٢٠٤١

کتابخانه ... [illegible]

خوشوقتیم که نسخهٔ ... [illegible] ... بخط خود مرحوم آقا محمد علی مؤلف کتاب ... [illegible]

٢٥٨٦ - الآقا محمد علی ابن الآقا محمد باقر البهبهانی ولد سنة ١١٤٤ و توفی سنة ١٢١٦ فی کرمانشاه هو ولد البهبهانی المشهور ... سکن والده کربلا و ولد هو بها وهو افضل ولدی البهبهانی قرأ علی ابیه مدة اقامته فی بهبهان ثم بکربلا ثم انتقل الی بلد الکاظمیة ثم الی ایران فی تکملة امل الآمل ... لم یکن فی عصره افضل منه ولا اطول باعاً کان اعلم الناس باصول المذاهب الاربعة وفروعها فضلا عن علوم مذهب الامامیة (اعیان الشیعة ج ٤٦ ص ١٥٦-١٥٧) باختصار وتصرف ثم تحدث ١٦ کتابا من تالیفاته منها مقامع الفضل قال «١ - مقامع الفضل کبیر جمع فیه مسائل عدیدة فقهیة کل منها یلیق ان یکون کتابا مستقلا کلها بالفارسیة الا قلیلا منها» انتهی

ولا یخفی ان هذه هی النسخة الاصلیة من الکتاب وان حواشیها کتب بید مؤلفها . والحمد لله .

[illegible] ... قران ... گرفته ام ... قران ... گرفتم برای عمامه
... هزار و ... برای ... و چهار قران یک کتاب ... خریدیم و یک قران خرج کردم ...
... قران دیگر خرید ... هزار و ... [illegible]
... از بابت آنکه نوشته بودید ... برای ... گذرانی نرفته ام ... [illegible]
... گرفته ام ... پول ... خورده ام ... [illegible]
و چند دفعه ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

روحی لک الفداء

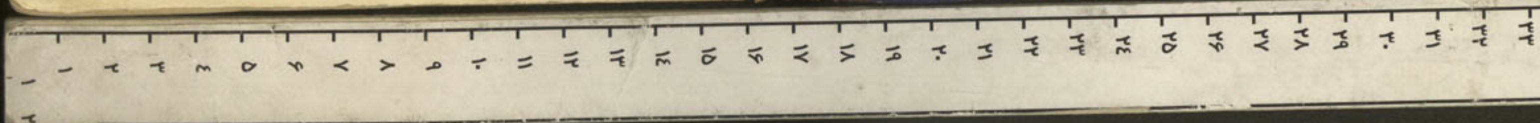
اولاً عرض مطلب ... [illegible]
... از حالات ... این حقیر اطلاعی داشته باشید بحمدالله ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]



[illegible]

[illegible]

۲۵۸۶ - الآقا محمد علي ابن الآقا محمد باقر البهبهاني ولد سنة ۱۱۴۴ و
توفي سنة ۱۲۱۶ في كرمانشاه هو ولد البهبهاني المشهور ... سكن والده
كربلا و ولد هو بها وهو افضل ولدي البهبهاني قرأ على ابيه مدة اقامته
في بهبهان ثم بكربلا ثم انتقل الى بلد الكاظمية ثم الى ايران في تكملة
امل الآمل ... لم يكن في عصره افضل منه ولا اطول باعاً كان اعلم
الناس باصول المذاهب الاربعة وفروعها فضلا عن علوم مذهب
الامامية (اعيان الشيعة ج ۴۶ ص ۱۵۶-۱۵۷) باختصار وتصرف
ثم عدّ ۱۶ كتابا من تاليفاته منها مقامع الفضل قال « - مقامع الفضل
كبير جمع فيه مسائل عديدة فقهية كل منها يليق ان يكون كتابا مستقلا
كلها بالفارسية الا قليلا منها » انتهى
ولا يخفى ان هذه هي النسخة الاصلية من الكتاب وان حواشيها
كتب بيد مؤلفها . والحمد لله .



۲۰۴۱

فهرست مخارج ... در ...

شب ... شهر شوال ... ساعت ...
شیرین ... شوال ...
...
... شوال ...

... هزار

... لد سنة ۱۳۴۴ و
... سکن والده
... ابیه مدة اقا ...
... یوان فی تکملة
... با عاً لها بالعلم
... علا عن علوم مذهب
... باختصار و تصرف
... مقامع الفضل
... یکون کتابا مستقلاً
... دیوان حواشیها

... جناب ... به هر حال ... اگر ... بیاید ... برای ... وزیر ... بیاید ...
و جناب ... تشریف بیاورید ... آخوند ملا ... یک کاغذ نوشته اند و حالا مشغول ...
هستم جناب ملا ... کننده ... درست نیست ... صمدیه و یک کتاب ... از ...
حالا ملا ... یکدانه ... حرف ... برای من ... صمدیه ... می‌خوانم ... یک کتاب
مجمع المسائل برای تقلید واجب است ... نوشته بود ... بردند ... پس کتاب ...
و کتاب معراج السعاده را بدهید بیاورند جناب حاجی ... به پول ... بزرگ ... دیگر
... در باب رختخواب و فرش ... برای ...
نوشته ... پول ... شما ...
بیشتر ... والا ...
سالم است ... نوشتم خسته شدم ...
...

قرآن ...
مرحوم میرزا ...
...
محله ...
۱۳۴۸

... مذهب و دین شریف احمدی و متمسکین ابن فطرت حنیف محمدی رحمت فرمود
... اصان بجاد جستجوی از لالی مثلالی آیات بینات و درر غرر احکام محکمات
... ان سرمایه سعادات ابدی بر پیرایه فیوضات سرمدی دریابند و عالمی که علمش برجزئیات
... عوالم ایجاد و پیدا و پنهان جهان کون و فساد و ما فی القلوب جمهور عباد
... کرده و قادری که بجهت تعلیم ابجد خوانان دبستان تحصیل علوم و نوامیس
... لغات نامعلوم بیست و هشت حرف مفرد بقلم قدرت بر صفحه صنعت نگاشته
... ازان مفردات گنجهای معانی بودیعت گذاشته ان ترکیب الفاظ فزون از حد
... الفاظ و عبارات زیاده بر مرتبه املاکنایات و استعارات و بیرون از مقدار
... لغات و لغات که هر یک مبدا یک عالم علوم و هر کدام منشا یک جهان مفهوم است
... صانعی که اوراق تسعه گردون و صفحات سبعه کتاب چرخ نگون را از طلا
... مذهب بمذهب تسعه و بجدول بجداول مقنطرات و مخطط بخطوط
... و مصور بتصویر بروج و ملفظ بالفاظ سیارات و منقط بنقاط ثوابت فرموده است
... خوانان کتب آسمانی و رموز دانان اسرار نهانی از مطالعه آن نقوش غریب و خطوط
... زبان بخوانند حکیمی که اصناف طبقات بنی آدم و فرق مختلف اهل عالم را
... حروف معروف لغات مختلفه و خطوط غیر مکرره رحمت نموده است که از تحریر
... کلمه مختصر که مرکب از یک دو حرف جز بیست مطالب کلیه دریافته مقصود یک
... ابداننده جل جلاله و عم نواله و عظم شانه و جواهر زواهر تحیات وافیات و درر غرر
... بارکات نثار مضجع منور جناب امی لقبی که با وجود آنکه شخص بعید البیت در مکتب
... تحصیل ندیده و ذات معجز صفاتش از کاس علوم شربت تعلم نچشیده بود ...
... هفت ملت را باب بنیان نیست و شو نموده و با اینکه زبان وحی ترجمانش را ایام صبا
... کام نشو و نما با موختن الف و باد دهان الهام بیان نکودیده بود لب عیسی دم را بتعلیم

ایات بینات قرآن مجید و تدریس صور فیض پرور فرقان حمید که زبان نکته‌وران

بحرفی آن عاجز و بیان معنی پرور ان از تقریر یک لفظ ان فی صرآمد کشور و از ایجاز

زبان معجز بیانش مفتاح کنوز اراده و الهام الهی بوده با فصحای عرب و بلغای بطحا و یثرب

خطاب وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى فرموده اگرچه اصابع فیض تابعش

تحمل قلم و خامه و تحمیل تحریر صحیفه و نامه ندید قلم نسخ بر جمیع خطوط کتب الهی

بکشید و با آنکه دایهٔ لطف عمیم قادر رحمن و رحیم چون در یتیم او را در کنار رحمت و دامن

عاطفت بی پدر و مادر پرورید بتعلیم معلّم الطاف حق علیم و ارشاد مرشد فضل خدای

کریم از علم لدنی اثاث ارشاد را بنوعی در فضای زمانه چید که دست برد عوام و شهود

تا دامن قیامت از آن نتواند برچید و صلوات موفور و تحیات نامحصور بر آل و اولاد او که عبد

فیض شمول خیر سعادت اثر علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و علو شان و سمو مکا

منزله انبیا و رسل و رثه روات طریق حق را هادی و دلیل سبل و طالبان رموز را

مقصد اقصا و مقصود کلّ و شجرهٔ حدیقهٔ رسالت و گلبن سر بوستان هدایت را

ثمر و گلند بتخصیص علی مرتضی و سرور اولیا و قاید طریق هدی و مقتدای کلّ اتقیا و شیخ

و حادث بیشه دغا و حارس کنوز علوم مصطفی و مفتاح قفل انا مدینة العلم و علیٌ

و ناصر شریعت غرّا و ناشر ملّت بیضاء و مسئلهٔ امور اهل فضل و فتوی سلام الله علیه

و علی حلیلة المرتضی و علی آلهما و اولادهما الراسخین فی العلم والهدی اما بعد

مسائل دین مبین و ناهجان مناهج شریعت حضرت خیر المرسلین مخفی و مستور نماند که

که دست تقدیر عنان عزم جواد این فقیر جانی محمد علی بن محمد باقر اصفهانی مشهدی

بیمهابا بجانب الکاء جنت فضای گیلان کشید قلیل وقتی در بلدهٔ طیبهٔ رشت

در ظل رافت و سایهٔ عطوفت نوّاب مستطاب معدلت اکتساب رحمت انتساب امیر

معظم دلیر مشرف مفخم هدایت الله خان بیگلربیگی رشت و گیلان آرمیدا و در اجا طوف

رسید

رسید که مجموعه مشتمل بر سؤال و جواب مسائل یقینی و فتاوی دینی و فواید شریفه

قلمی نموده مرتب و مدوّن نماید که در وقت ضرورت ارباب احتیاج را بکار آید لهذا بتاریخ

اواخر شهر محرم الحرام سنه هزار و صد و نود و دو از هجرت خیر الانام علیه و آله

افضل الصلوات والسلام شروع بتحریر و ترقیم نموده بعنایت الله العزیز العلّام در شهر

شعبان همان عام زینت اتمام و حلیهٔ اختتام پوشید و بتفسیر موسوم و مسمّی بمقامع الفضل

و ملقب باصار رشت که هر یک از این دو کلمه جداگانه تاریخ اتمام نموده و از غرایب آنکه

عنوانات مسایل و جمل اسم شریف نواب عالی اعنی هدایت خان گیلانی که علت غائی

تالیف مزبور بود نیز با تاریخ موافق و با اسم و لقب مطابق و چون علی الربع متلایم و متعانق

نموده استدعا از اهل فضل و دانش چنانست که در وقت مرور و مطالعه چنانچه بر خطائی

اطلاع یابند و عیبی در آن بینند بمکنونات عطوفت حکّ و اصلاح نمایند و بچشم عیب

جوئی در آن ننگرند سؤال اول حروف هجا یعنی الف ب ت معنی دارند یا نه و بر تقدیری

که معنی دارند و مهمل نیستند و معنی آنها بچند طریق روایت شده از آن جمله است که

شیخ صدوق علیه الرحمه بسند معتبر از حضرت امام حسین ع روایت کرده است

که یهودی بخدمت حضرت پیغمبر ص آمد و حضرت امیر المؤمنین ع در خدمت آنحضرت

بود پس یهودی عرض نمود که چه فایده است در حروف هجا حضرت رسول ص بحضرت

امیر فرمود که جواب ده او را او گفت خداوندا او را توفیق ده و رشد بکن پس حضرت

امیر فرمود که هیچ حرفی نیست مگر آنکه نامی از نامهای الهی است بعد از آن گفت با این

مضمون اما الف پس الله است که نیست معبودی غیر او حیّ و قیوم و با الباقی است بعد

از فنای خلق او و تا التواب است که توبهٔ بندگان قبول میکند و ثا ثابت است که مؤمنان را

میدارد بر قول ثابت و جیم جلیل و بزرگست نامهای او و حا حق است و حیّ و حلیم و خا

خبیر است بآنچه بندگان میکنند و دال دیّان است و جواد هندهٔ روز جزا و ذا ذو الجلال

والاکرام است و را رئوفست ببندگان خود و زا زینت پرستندگان است و سین

سمیع و بصیر است و شین شاکر است بندگان مؤمن خود را و صاد صادقست در

وعد و وعید و ضاد ضار نافعست و طا طاهر و مطهّر است و ظا ظاهر مظهر آیات

و عین عالمست ببندگان خود و غین غیاث و داد رس مستغیثین است و فا فالق یعنی

شکافندهٔ دانه و هسته است و قاف قادر است بر جمیع خلق و کاف کافیست که کسی کفو

او نیست که نزاییده است و زاییده نشده است و لام لطیفست ببندگان و میم مالک ملک است

و نون نور آسمانها و زمین است از نور عرش و واو واحد صمد است که نزاییده است و زاییده

نشده و ها هادی خلق است و لام الف لا اله الا الله وحده لا شریک له است و یا ید الله است

که بر خلق پهن شده است پس حضرت رسول ص فرمود که اینست که قولی که حق تعالی

راضی شده است از برای خود از جمیع خلق خود پس یهودی مسلمان شد و عن الرضا ع

قال ان اول ما خلق الله عزّ و جلّ لیعرف به خلقه الکتابة حروف المعجم و ان الرجل اذا

ضرب علی راسه بعصی فزعم انه لا یفصح بعض الکلام فالحکم فیه ان تعرض علیه حروف

المعجم ثم یعطی الدیة بقدر ما لم یفصح منها و لقد حدثنی ابی عن ابیه عن جده امیر

المؤمنین ع فی ا ب ت ث قال الالف آلاء الله والباء بهجة الله والتاء تمام الامر

بقائم آل محمد ص والثاء ثواب المؤمنین علی اعمالهم الصالحة ج ح خ فالجیم جمال

والحاء حلم الله عن المذنبین والخاء خمول ذکر اهل المعاصی عند الله عزّ و جلّ د ذ فالدال

دین الله والذال من ذی الجلال ر ز فالراء من الرؤف الرحیم والزاء زلازل القیمة

س ش فالسین سناء الله والشین شاء ما شاء و اراد ما اراد و ما تشاؤن الا ان

یشاء الله ص ض فالصاد صادق الوعد فی حمل الناس علی الصراط و حبس الظالمین

والظاء ظنّ المؤمنین بالله خیرا و ظنّ الکافرین بالله سوءا ع غ فالعین من العلم والغین

من الغنی ف ق فالفاء فوج من افواج النار والقاف قرآن علی الله جمعه و قرآنه ک ل

فالکاف

فالکاف من الکافی واللام لغو الکافرین فی افترائهم علی الله الکذب م ن فالمیم

ملک الله یوم لا مالک غیره و یقول الله عزّ و جلّ لمن الملک الیوم ثم ینطق ارواح

انبیائه و رسله و حججه فیقولون لله الواحد القهار فیقول الله جلّ جلاله الیوم

تجزی کلّ نفس بما کسبت لا ظلم الیوم ان الله سریع الحساب والنون نوال الله للمؤمنین

و نکاله للکافرین و ه فالواو ویل لمن عصی الله والهاء هان علی الله من عصاه لا ی

فلام الف لا اله الا الله و هی کلمة الاخلاص ما من عبد قالها مخلصا الا وجبت له

الجنة والیاء ید الله فوق ایدیهم باسط بالرزق سبحانه و تعالی عما یشرکون

ثم قال ع ان الله تبارک و تعالی انزل هذا القرآن بهذه الحروف التی یتداولها جمیع

العرب اقول ظاهر الخبرین ان حروف الهجا تسعة و عشرون و لم یقل به فی باب الدیات

احد والظاهر انه فرق بین الهمزة والالف والمشهود انها ثمانیة و عشرون عدّ

اللام الف و قد وقع التصریح به فی الاخبار والله العالم و از حدیث مذکور معلوم

شد که دیت زبان بر حروف هجا که از حروف تهجّی و حروف معجم نیز گویند تقسیم

میکنند چنانکه مشهور و اصح است نه بر مساحت زبان چنانکه بعضی گفته اند و بعضی

اعتبار اکثر امرین نموده اند و طریقش آنستکه چون کسی زبان صحیحی را ببرد بنا بر اول

بنسبت حروفی که از آن کم شده و بان تکلم نمیتوانند کرد دیت میگیرند و دیت زبان که عبارت

از تمام دیت انسان است بر مجموع حروف بالسویه قسمت میکنند پس اگر مثلا ثلث زبان

بریده و نصف حروف از آن کم شده بنا بر اصح نصف دیت کامله را میگیرند و بر قول ثانی

ثلث میگیرند و بر ثالث نصف میگیرند و در صورت عکس دیت نیز عکس میگیرند

بر قول اول و همان نصف است بر ثالث و از دو حدیث مذکور مستفاد میشود که

حروف معجم بیست و نه حرفست و مشهور آنستکه بیست و هشت است باسقاط

لام الف موافق بعضی از اخبار دیگر و ظاهرا قائلین بتقسیم دیت بر حروف متفقند برای

وبعضی از اهل عربیت گفته که بناء بیست وهشت بر اسم است وستّی بیست ونه است زیرا
که الف اسم هر یك از الف وهمزه است ونام همزه مستحدث وتازه است وتقسیم دهت بر کسانی
وبعضی میان الف وهمزه فرق کرده اند باینکه الف ساکن وهمزه متحرّك است واین غلط است
زیراکه مخرج همزه در حلق است ومخرج الف در فضای دهان وایضا فرق میان ماخذ وتابع
بالاشتراك در سکون واضحست وبنا بر مشهور بعضی گفته اند که همزه محسوب است نه الف
زیراکه زبان در مخرج الف دخل ندارد واین نیز غلط است زیراکه در همزه نیز چندان دخلی
ندارد ومع ذلك در بسیاری از حروف دخل ندارد باانکه انها را حساب نموده اند مثل ها ومیم
وواو ومحتملست که چون حروف تهجّی را غالبا برای تعلیم اطفال مینویسند ومیگویند از
برای تعلیم ترکیب حروف لام الف گفته اند واختیار این کلمه شاید بجهت این باشد که لا اوّل
کلمه طیّبة لا اله الا الله که افتتاح اسلام وایمان بانست چنانکه تفسیر ودحدیث مذکور
نیز مشعر بانست پس بنا بر این لا را گفتند که معین اطفال وجهّال شود بر گفتن کلمه طیّبة
وشاید نظر باین در مبادی اسلام زنان برای ارام وخوابانیدن اطفال لا اله الا الله میگفتند
تا بحدّی که در بعضی از ولایات که در اصل عرب بوده اند والحال عجمند در میان ایشان زنان
متعارفست که میگویند که از برای او لا لا بگو والا الله بگو تا بخواب رود واین قبیلست
که چون میخواهند که طفل را بترسانند میگویند مثلا الولو امد بضمّ همزه وهر دو لام وواو
مخففا ابو لولو است که کنیه فیروز غلام مغیرة ابن شعبه قاتل عمر ابن الخطابست وچون
غالب عجم در مبادی اسلام سنّی بوده اند چنین میکرده اند وتا حال در میان ایشان باقی مانده مثل
انکه شب نیمه شعبان را شب برات میگویند ودر عربی لیلة الصّکاك مینامند وحال انکه در
طریق اهل بیت تکذیب ان وارد است ونظر بانکه ابو لولو عجم بوده موجب نفرت عرب از
عجم گشته تا بحدّی که اطفال عرب تا حال در مقام تمسخر واستهزا بعجم میگویند عجم عجم لولو
والخبط مفنول فتامّل بلکه عقلا وفضلای طرفین در مقام تفاخر بهم کوشیده اند وذکر
باب

باب بادلّه عقلیّه ونقلیّه متمسّك گردیده اند وعرب بقران وپیغمبر اخر الزّمان افتخار فرموده اند
وعجم بعد از معارضه باکثر دشمنان وقاتلان اهل بیت هرد ومقدّمه را بر ایشان قلب
نموده اند که انها از اعجاز پیغمبر ومذمّت ایشانست وهم چنین هر یك استدلال بدو بکریمه
بایه شریفه ولو نزّلناه علی بعض الاعجمین که در سوره شعراست نموده اند واختلاف در
مرجع ضمیر علیهم فرموده اند وتحقیق این مرام باندك بسطی در کلام در دیباچه کتاب
معترك الاقوال فی احوال الرّجال نموده ام والله العالم لب کلمات ابجد معنی وتفسیری
دارند یانه واگر دارند چه چیز است ب دارند ونظر بقول بعض چنین است ابجد یعنی
گرد هوّز در پیوست حطّی واقف شد کلمن سخن گوی گشت سعفص زود بیاموخت
قرشت در دل گرفت ثخّذ نگاه داشت ضظغ تمام کرد ومحمّد بن یعقوب فیروز ابادی در
کتاب قاموس اللّغة چنین گفته است که ابجد تا قرشت که رئیس ایشان بود پادشاهان
مدیَن بودند که نوشتند عربی را وضع نمودند بر عدد حروف نامهای خود هلاك شدند
در روز ظلّه پس دختر کلمن گفت کلمن هدّم رکنی هلکه وسط المحلّة سید القوم
اتاه الحتف نارا وسط ظلّة جعلت نارا علیهم دارهم کالمضمحلّة پس یافتند بعد از
ایشان از ایشان ثخّذ وضظغ را پس ایشا نرا روادف نامیدند ومراد از روز ظلّه روز
که اصحاب ایکه سوختند باتشی که از اسمان بر ایشان بارید بدعای حضرت شعیب ودر
اخبار تفسیر ابجد تا قرشت شده وزیاده بران بنظر نرسیده وشیخ صدوق در کتاب
توحید روایت کرده است از ابی الجارود از حضرت باقر علیه السّلام که چون عیسی بن مریم علیه
السّلام متولّد شد در وقتیکه یکروزه بود در دو ماهه مینمود وچون هفت ماهه شد
مادرش اورا بدست خود گرفته بمکتب برده در پیش روی معلّم نشانید پس معلّم بعیسی
گفت بگو ابجد عیسی سر برداشت وگفت که میدانی که ابجد چیست معلّم درّه را بلند
کرد که بر عیسی زند عیسی فرمود مرا مزن اگر میدانی بگو واگر نمیدانی از من بپرس تا بگویم از برای تو

گفت بگو عیسی گفت الف الاء خداست وبا بهجت خدا وجیم جمال ودال دین خدا هوز
ها هول جهنّم واو ویل اهل اتش زا زفیر جهنّم حطّی یعنی حطّ ورنجته شد گناهان
استغفار کنندگان کلمن کلام خداست که تبدیل از برای کلمات او نیست سعفص یعنی صاع
بصاعی وجزا بجزا است قرشت یعنی ایشا نرا جمع کرد وحشر نمود پس معلّم گفت ای زن
دست پسرت را بگیر وببر که او عالم است واحتیاج بمعلّم ندارد ونیز در کتاب مجالس از حضرت
امیر روایت کرده که عثمان بن عفّان تفسیر ابجد را از حضرت رسول صلعم سؤال نمود
پس رسول خدا فرمود که یاد گیرید تفسیر ابجد را از جهت انکه در ان هست عجایبها هر
ویل از برای عالمی که تفسیر ان را نداند فقیل یا رسول الله ما تفسیر ابجد فقال امّا الالف فالاء الله
حرف من اسماءه والباء بهجة الله والجیم الجنّة جنّة الله وجلال الله وجماله والدّال
دین الله وامّا هوّز فالهاء الهاویة فویل لمن هوی فی النّار والواو ویل لاهل النّار والزّاء
زاویة فی النّار فنعوذ بالله ممّا فی الزّاویة وامّا حطّی فالحاء حطوط الخطایا عن المستغفرین
فی لیلة القدر وما نزل به جبرئیل مع الملائکة الی مطلع الفجر والطّاء طوبی لهم وحسن مآب
وهی شجرة غرسها الله ونفخ فیها من روحه وان اغصانها لتری من وراء سور الجنّة
تنبت بالحلی والحلل متدلّیة علی افواههم والیاء ید الله فوق خلقه سبحانه وتعالی عمّا
یشرکون وامّا کلمن فالکاف کلام لا تبدیل لکلمات الله ولن تجد من دونه ملتحدا واللّام
المام اهل الجنّة بینهم فی الزّیارة والتّحیّة والسّلام وتلاوم اهل النّار فیما بینهم والمیم
ملك الله الذّی لا یزول ودوام الله الذّی لا یفنی والنّون نون والقلم وما یسطرون
فالقلم قلم من نور وکتاب من نور فی لوح محفوظ یشهده المقرّبون وکفی بالله شهیدا
وامّا سعفص فالصّاد صاع بالصّاع وفصّ بفصّ یعنی الجزا بالجزا وکما تدین تدان ان الله
لا یرید ظلما للعباد وامّا قرشت یعنی قرشهم فحشرهم ونشرهم الی یوم القیمة وقضی بینهم
بالحقّ وهم لا یظلمون انتهی وظاهر الخبر ان سعفص بالصّاد بن من غیر سین فتامّل الان

یحتمل علی انّ الصّاد کالصّراط یاتی بالصّاد والسّین لج هرگاه شخصی در اوّل شب جایز نماید
ویقین داند که ضعیفه صبح غسل نخواهد کرد ونماز صبح او فوت خواهد شد در این صورت
بر مرد حرجی خواهد بود یانه ب اظهر اینست که ضرری ندارد وهرگاه غسل ممکن نباشد
تیمّم نموده نماز صبح را بگذارد وبعد از غسل نماز را بعنوان سنّت قضا نماید لد شخصی
ماه رمضان را روزه نگرفته وشك دارد که در ان سال مکلّف بوده یانه کفّاره ان چه
نوع ایست ب بر او حرجی نیست وکفّاره ندارد له هرگاه در خیال شخصی خیالات
فاسده بگذرد مثلا کلمه که ان کلمه موجب حد شرعی یا قتل باشد امّا بدل راضی نباشد
وبر زبان جاری نسازد چه حکم دارد ب بر او حرجی نیست لو شخصی از شخصی پرسید
که خدا را بچه نوع شناخته اید وان شخص بطریق یگانگی خدا شناخته وخاطر خود را
جمع نموده لیکن از تقریر دلیل عقلی ونقلی عاجز باشد در معرفت الله همین قدر کافیست
که خاطر خود را جمع نموده یانه ب هرگاه دلیلی داند که بان مطمئن باشد ومحض
تقلید نباشد در شناختن توحید از برای خودش کافیست لز مردی که زوجه خود را
ببیند ولفظ انت علیّ کظهر امّی بر خاطرش گذرد امّا بر زبان جاری نسازد چه حکم دارد
ب ضرری ندارد لح در کتب میگویند اذا طلع نجمه فحلّ سبیله چه معنی دارد
ب معنی ان اینست که هرگاه ریش بر مرد او در اسر در اید واین عبارت خالی از لطف ظرافت
نیست ومراد انست که چون کسی در حرم مکّه کبوتری بچه یابد بر او لازم است که
او را آب ودانه دهد تا پر او بر اید وچون پر او بر اید او را سر دهد لط هرگاه مردی
اسباب والات بسیار از برای زوجه خود بیارد بعلت انکه زن مهر خود را باو بخشد
ونزد اظهار نموده وراضی نشد در جواب گفت که اسبابها از شما باشد از روی اعتراض
شما مهر را بدهید وبعد از چندگاهی بان اسبابها را تصرّف نمود ب مجرّد قصد مرد
اعتبار ندارد واگر ان اسبابها را بزن بخشیده وباقی باشد واپس میتواند گرفت واگر تلف

کرده باشد با تفریط عوض او را میتواند کرفت و علی ای تقدیر بمجرد تصرف نمودن زن از مهر

محبوب نمیشود لی هرکاه شخصی خارج حروف نماز را داند و معنی را نیز داند و خواهد

که بکوید ط مؤلف غرضش ط بوده ت منقوط کفته و همچنین در کلماتی که شبیه بکدیکراند

نماز او صحیح است ب هرکاه سهوا این زبانش خلاف حرف مقصود کذشته و از موضع

ان حرف کذشته نمازش صحیح است و احتیاطا دو سجده سهو نماید و اکر نکذشته

تدارک نماید لیا شخصی در اعراب نماز فرق نمیکند که زیدٌ با زیدًا یا زیدٍ تا معنی زید را

داند نماز او صحیح است یا نه ب هرکاه اعراب را درست کوید و هرچند معنی را نداند صحیح است

و اکر عمدا یا جهلا احد یا سوره یا سایر اذکار واجبه را غلط بخواند ضرر دارد و مبطل

نمازش میشود لیب هرکاه زید یا عمرو صیغه برادری خوانده اند ایا میتواند که همشیره او را

بکیرد و میراث از همدیکر میبرند یا نه ب همشیره اش را میتواند کرفت هرکاه خالی از موانع

شرعی باشد و از همدیکر ارث میبرند هرکاه وارثی غیر از امام نداشته باشند بشروط مقرره

در کتب فقه لیج کرباسی که یهودی رنک کرده میتوان پوشید ب ضرری ندارد

مکر علم بهم رسد که ان رنک بمباشرت یهودی یا غیر ان نجس شده است که در این صورت

تطهیر ان ضرور است و بعد از شستن ضرر ندارد هرچند که ان رنک باقی باشد

و یهودی یا سایر کفار در تعاون ضرر ندارد لید اکر کسی در نماز واجبی بعد از حمد سوره

طولانی شروع نماید و کلیه از ان سوره را فراموش نماید و هرچند سعی کند بخاطرش

نیاید میتواند که ان سوره را بجا کذارد و سوره توحید بخواند یا نماز را از سر کیرد

ب اکر سوره را ترک نموده سوره دیکر بخواند و توحید بهتر است و بهر تقدیر بسم الله را

اعاده نماید بنیت هر سوره که بخواند و نماز را بر هم نزند لیه زنی از حیض پاک شد

و بعد از غسل نماز کذارده و روزه کرفته بعد از ان لکه دید یا نماز و روزه او درست است

یا باطل ب هرکاه ان لکه را بعد از روز دهم دیده از ابتدای حیض یا انکه ما بین بعد از

روز دهم

روز دهم ابتداء حیض نکذشت روزها را قضا کند و در اثناء ده هرکاه امکان انکه

خون حیض باشد که از ینیر که زنان بحسب تعارف از برای خون خود بر میدارند نکذرد

احتیاطا عمل استحاضه قلیله کند و نماز و روزه بجا اورد پس اکر خون از ده کذشت

درست است و اکر نکذشت روزه را قضا کند بنحوی که کذشت لیو هرکاه دو همشیره

باشد و یکی از انها فوت شده و از او دختری شیرخواره مانده که همشیره زنده او را شیر

خود بزرک نموده لکن دختر دیکری نیز دارد که شیر این همشیره را نخورده و این همشیره

نیز پسری دارد و میخواهد که ان دختر دیکر را از برای پسر خود عقد کند ایا صحیح است یا نه

ب صحیح است بنابر اشهر اظهر و اجتناب از ان احوط است لیز هرکاه زنی

بعد از جنابت غسل نکرده حیض او را عارض شود ایا بعد از پاکی و غسل حیض احتیاج

بغسل جنابت هست یا نه ب یک غسل کند بنیت جنابت و حیض باهم و همان کافیست

و اکر بعد از جنابت این غسل دیکر بنیت غسل حیض کند بد نیست لکن چندان اهتمامی در کردن

ان نیست لیح ناصر خسرو کوید: مردکی را بدشت کرک درید: زاغان بخوردند

کرکس و زاغان: این چنین کس بحشر زنده شود: نیز بود پیش ادم نادان: ب امام فخر

رازی کفته است: کر دکارش بحشر زنده کند: کرچه اعضای او شود جوجو: ناوک این

باد بنیت مشکلة: نیز بود پیش ناصر خسرو: لیط هرکاه در حمام اب قلیل اصطلاحی

ساخته باشند و از اطراف ان اب نجاست بان سرایت نموده باشد و ان اصطلاح

بر شود که اضافه برکرده از ان غسل و وضو میتوان ساخت یا نه ب هرکاه آن

آب از منبع جاری هست و متغیر بنجاست نیست پاکست لک هرکاه غسل در جائی

اتفاق افتد که اطراف ان احتمال نجاست داشته باشد و قطرات اب بعد از ریختن بر

سر کردن بران مواضع خورده بر اعضای مغتسل برکردد در چه صورت دارد ب احتمال

نجاست موجب نجاست نمیشود و اکر جزما نجس باشد اب قلیل بملاقات ان نجس میشود

علی الشهور الصحیح لکا در ماه مبارک رمضان اطفال در س ابیات میخوانند و معلم

ناچار است که انها را درس بکوید از برای صوم او ضرری دارد یا نه ب ندارد لکن

خواندنش در روزه مکروه هست بلکه خواندن مطلق شعر در روز ماه رمضان و روز

جمعه و مطلق شبها مکروه هست لکب قال الامام الرازی فی تفسیره فی الجمع بین قوله

تعالی هو اهل التقوی و اهل المغفرة و بین قوله ع اللهم اجعلنی من اهل التقوی

و اهل المغفرة ان الاول من الاول و الثانی من الثانی من المجهول و الاول من الثانی

و الثانی من الاول من المعلوم ب مراده من الاول اهل التقوی من الاية و من الثانی

من الثانی اهل المغفرة من الروایة فان المصدرین فیهما بمعنی المفعول فانه سبحانه اهل

لان یتقی من عذابه و قد سال علیه السلام ان یجعل ممن یغفر له و مما ذکرنا ظهر وجه

الفقرة الثانیة فانه سبحانه هو الغافر و هو من المتقین لکج جنب و حایض نماز میت

میتوانند کذارد ب میتوانند لکد اکر شخصی جماع کند و زیاده از سر ذکرش داخل نشود

و انزال هم نکند بطرفین غسل واجب میشود یا نه و زوجه اش باکره است این دخول

اعتبار دارد یا نه ب هرکاه همین سر ذکر داخل شود و حلقه ختنه کاه بیرون ماند

غسل واجب نمیشود مکر با انزال و هرکدام که انزال نمود غسل بر همان واجبست پس

هرکاه واقعا سر ذکر داخل شد بکارت باقی نمیماند و اکر بکارت زایل نشده مطلقا معلوم است

که دخول نشده و اکر احدهما ادعای عود بکارت نماید هرچند بعید باشد حتی این موقوف

بر ترافع است و بدخولی که بکارت زایل شود جمیع احکام دخول از مهر و عدة و غیرهما

ثابت میکردد لکه هرکاه شخصی در مرض موت شخصی را وصی بر اولاد خود کند

و بعد از انکه دخترش بحد سالکی برسد زوجه متوفی مطالبه حصه خود و وصی بعد

از کفتکوی در حضور جمعی قدری پول بپا و رد که من ابرو فروختم و وجه رسد

زوجه را فرض نموده ام و زوجه بر او ادعا مینماید که هرکاه وجه را بامانت نکذاشته

کار

کار بان کرده انتفاع از ان میخواهم و دیکر صبیه متوفی میکوید که عمر من حالا ده سالست

میتوانم که مالم را از وصی بکیرم و بمادرم بدهم که بان معامله نماید و محل سکنای دارم

میتوانیم که حصه برادر غایب را از او بکیریم و تعمیر سکنای خود نمائیم و خانه خود را رهن

حصه برادر نمائیم یا نه ب هرکاه دختر نه سال تمام و عقل و رشد داشته باشد

که ضبط مال خود را تواند نمود حصه خود را از وصی میتواند کرفت و وصی را بر او تسلطی

نیست و در باب ادعای انتفاع اکر وصی را متهم دانند تسلط قسمی بر او دارند و در باب

مال غایب هرکاه بالغ و عاقل بوده که غایب شده وصایت نسبت بحصه او باطل است

و اختیار آن با حاکم شرع است هرکاه صلاح داند میتواند که رهن معتبر از بعض ورثه

خصوصا هرکاه والده باشد کرفته و حصه غایب را با و قرض دهد و جمعی شهود معتبر بر ان

بکیرد و هرکاه در نفقه شرعیه محتاج باشد و کسی ندارد که بر او انفاق کند از مال اولاد

خود میتواند که نفقه خود را بردارد و همچنین وصیت نسبت بطفل بالغ رشیدی باطل است

هرچند که زن باشد لکو هرکاه زنی طفل همشیره خودش را شیر دهد و بحد رضاع

شرعی برساند ایا مرضعه بر شوهر خود و همچنین مادر طفل بر شوهرش حرام میشود یا نه

و حد رضاع را هم بنویسند و دیکر هرکاه زنی اخبار نماید بزید که یکماه طفل ترا شیر داده ام

و زید دو سه دفعه بپرسد و او همین جواب دهد که یکماه شیر داده ام و زید از والده

طفل هم بپرسد و او هم بکوید که مدتی شیر او را خورده و سیر میشده و بعد ذلک زید بجاب شیر

بکوید که بر شوهرت حرام شده و همشیرات هم بر من حرام شده در این وقت ان زن انکار نماید

که من انقدر شیر نداشتم که طفل خود را سیر کنم کاهی شیر میدادم و سیر نمیخورد و زنهای

عادله هم نباشند که تحقیق حال از انها بشود ایا حکم زید مذکور در چیست ب برضاع

طفل همشیره هیچیک از همشیرها بر شوهر خود حرام نمیشوند علی الاشهر الاقرب و حد رضاع

بنابر اشهر و اقرب آنست که طفل در ایام رضاع شرعی که دو سالست از پستان زنی که شیرش

از جماع حلال بهم رسیده باشد بعد از ولادت علی الاحوط یکشبانه روز شیر خورده
باشد باینکه هر وقت که محتاج بشیر شود موافق متعارف از آن بخورد و در آن بیست و چهار
ساعت از کسی دیگر شیر نخورد و همچنین غذای دیگر نخورد و هر چند که از شیر
دوشیده باشد با آنکه بطریق مذکور پانزده مرتبه یکبدن شیر بخورد که خودش در
هر مرتبه از پستان اعراض کند دیگر آنکه در بین آن پانزده مرتبه شیر از زنی دیگر
حتی از مادر نخورد و احوط آنستکه از ده مرتبه بطریق مذکور نیز اجتناب کند
اما تحدید رضاع بقدری که گوشت برویاند و استخوان سخت کرداند چنانکه در
بعض اخبار است پس بنا بر ظاهر اکثر آن حد ثابت علیحده و معرفتش منوط است بعرف
و اهل خبره زیرا که انبات لحم و شد عظم حقیقة باقل از ده متحقق نمیشود قطعا و شیر
غذا و بدل ما یتحلل است جزما و اظهر در نظر احقر آنستکه جمعی دیگر فرموده اند که این حد
مجمل است و مبینش دو حد اولست زیرا که معرفت عرف مشکل است و فرق میان چهارده
رضعه و نیم و پانزده اشکل است و شاید منظور از آن رد بر اهل سنة باشد که بیک
رضعه کامله اکتفا مینمایند و بقول بگزن خصوصا هرگاه اعتمادی براین نباشد هم رضاع
ثابت نمیشود مگر در حق خودش هرگاه اعتراف کند برضاع بکیفیت و شروطی که مذکور شد و
بمجرد اطلاق اقرار چیزی لازم نمیاید و در صورت مسئوله بر زید مطلقا حرج نیست
لـ ـکن شخصی نماز قضای بسیار بر ذمه دارد و میخواهد که آن قضاها را ادا کند اولا
باین نحو باید نیت کند که مثلا اصلی صلوة الصبح قضاء لوجوبه قربة الی الله یا قضاو دا
قصد کردن ضرور نیست و عرض دیگر آنکه اگر هر روز نیکو و نماید و روزه قضا
خواهد بگذارد از برای هر نمازی اذان و اقامه باید بگوید یا اقامه تنها کافیست یا هیچ
یکدام ضرور نیست و دیگر شخصی مدتی در میان سنیان بوده و با داب و قواعد
ایشان ادای فرایض نموده و در فصل زمستان احترام الشخص کرده اب گرم از حمام

وظروف خود آورده اند و آنشخص باب گرم شده در حمام و ظروف عدیم الطهاره
ایشان استنجا کرده و وضو ساخته و تقیة نتوانسته بگوید که باین اب وضو نمیتوان ساخت
نماز آنشخص چه صورت دارد ب هرگاه در وقت تکبیرة الاحرام مثلا میداند که
نماز صبح قضای میگذارد از برای آنکه واجبست برای رضاء خدا همین قدر کافیست
و گفتن کلام عربی یا عجمی در هیچ نیتی ضرور نیست و نیت در همه جاها دانستن
قلبیست بلکه نیت نماز را بزبان گفتن نزد شیعیان خوب نیست و دانستن ادا و قضا
و تعیین نماز صبح یا شام مثلا و وجوب یا ندب نماز در نیتها لازمست علی الاحوط
بل الاقوی و اذان و اقامه از برای هیچ نمازی واجب نیست علی الاظهر الاشهر
خصوصا بر زنان لکن تا توانند اقامه را احتیاطا ترک ننمایند و هرگاه در یک مجلس چند نماز
قضا گذارند در نماز اول یک اذان بعنوان سنت بگویند با اقامه و بعد از آن از برای
هر نمازی یک اقامه تا آن مجلس برهم خورد و هرگاه در میان سنیان سجده را بر ما
یصح السجود کرده هر چند که با دست بسته باشد نمازش درستست و اب حمام هرگاه
غصبی یا نجس نباشد ضرر ندارد و اهل سنة پاکند و ظروفشان نیز پاکست تا علم بنجاست
انها بهم رسد مانند ظروف شیعه مگر آنکه سنی باشد که اظهار بغض یکی از ائمه اثنا
عشر یا حضرت فاطمه علیها السلام نماید یا ناسزای بایشان یا پیغمبر نماید یا بخل بگوید
که در این صورت نجسست و در صورتی که نماز صحیح باشد اعاده و قضا لازم ندارد
لـ ـکح هرگاه شخصی احتیاج بغسل ندارد و پیش از وقت بحمام میرود و بدنش
میشوید بعد از آن وقت داخل میشود و اگر خواهد که اعضا را خشک نماید خوب خشک
نمیشود وضوی او چه صورت دارد ب اگر اب وضو را اعضا تا ثیری نماید ضرری ندارد
ولکن احتیاطا رطوبت موضع مسح را تا می تواند کم نماید لـ ـکط هرگاه قبل از دخول
وقت خواهد که غسل یا وضو سازد نیت وجوب نماید یا استحباب ب هرگاه نماز قضا

در ذمه او باشد نیت وجوب بعمل آورد هر چند که آن قضا را بعمل نیاورد و همچنین در غسل
واجب نزدیک بصبح روزی که روزه آن بر او واجب باشد نیت وجوب کند والا
انها را بنیت استحباب کند و اگر همین قصد قربت و رضای خدا نماید کافیست خصوصا
نسبت باکثر عوام که ذمه ایشان از نماز قضا ظاهرا فارغ نیست لکن در وضو نیت
استباحة الصلوة را ترک نکند و بطهارة قبل از وقت هرگاه باقی بماند نماز میتواند
کرد هر چند که نماز واجب باشد لـ ـل هرگاه شخصی بداند که در ثلث اخر شب بیدار
نمیشود با آنکه مانعی از برای او بهم میرسد آیا نماز شب را بر ثلث اخر مقدم میتواند داشت
یا نه ب وقت نماز شب بعد از نصف شب است هر وقت که باشد و هرگاه که از حال خود
داند که در وقتش بعمل نمیتواند آورد تقدیمش بر نصف شب مانعی ندارد لکن قضاء آن
در روز بهتر است از تقدیم لـ ـلا هرگاه شخصی نخواهد که عبادت جناب اقدس
الهی کند و خیال کند که هرگاه این عبادت را نزد مردم کنم مبادا ریا شود و چیزی هم در خاطر
او بگذرد بهتر کردن آن عبادتست یا نه ب هرگاه داند که عبادت کردن او باعث عبادت
کردن دیگران میشود مانعی ندارد لـ ـلب طایفه ظاهرا اسلام را اظهار مینمایند لکن
مردم در باب انها گفتگوها میکنند که اعتقاد بنماز و روزه و اصول و فروع ندارند مطهر
انها را خوردن چه صورت دارد ب هرگاه جزم نباشد باینکه قبول ندارند مانعی
ندارد لـ ـلج هرگاه وجهی از شخصی بر ذمه او باشد و بصاحبش رد ننماید و بعد
از مدتی صاحبش مفقود شود یا بمیرد و وارث او معلوم نباشد آیا نیابت برای او می
تواند کرد عوض آن حق و از شغل ذمه بیرون میاید در صورتی که رفاه در بنا باشد که آن
وجه را رد مظالم نماید یا نه ب تا تواند تجسس نماید که صاحبش یا وارثش را پیدا کند
و هرگاه از همه مایوس شود و تواند هر چند بدفعات و تدریج باشد از برای صاحبش
مقدار آن وجه را تصدق نماید و هرگاه مطلقا تصدق ممکن نباشد یا بعد از تصدق

نتواند

نتواند کرد بعوض آن غیر ممکن التصدق دعا و زیارت و طلب مغفرت از برای او نماید
لـ ـلد هرگاه کسی قصد اعمال خیر نماید ثواب دارد و هرگاه قصد عمل ناشروعی کند
ثماید عقاب دارد یا نه ب هرگاه حسنه را قصد کند که بعمل آورد حق تعالی بان قصد
یک حسنه باو عطا میفرماید و چون بعمل آمد مستحق ده ثواب میشود و هرگاه قصد گناه
نماید مطلقا براو چیزی نمی نویسند و اگر بعمل آمد مستحق عقوبت یک گناه میشود
لکن در صورت قصد گناه هرگاه استغفار نماید بهتر است لـ ـله شخصی در مرض
موت وصیت کرده که بعد از فوت من فلان قدر از مال مرا با صبیه‌ام که بیست و سه
ساله کبیست یا کمتر بفلان که خویش منست بدهید الحال وارث از دادن آن امتناع
مینماید آیا موافق شرع بعد از مطهر وصیت در مرض موت صحیح است یا نه و آنچه
وصیت نموده تماما بموصی له میرسد یا اعتبار بثلث است و وصیت دادن آن دختر
صحت دارد یا موقوفست ببلوغ و رضای آن دختر است و الحال دختر صغیره است
و اقوام او میخواهند که او را از مادرش بگیرند و همان موصی له ادعا میکند که موصی
چند سال ملک موصی را داشته و فروخته است و وارث باید تنخواه از این بدهد
و وارث اعلی بان نیست چه نحو باید بشود ب وصیت مال از ثلث میت محسوب
میشود مگر آنکه ورثه با بلوغ و رشد قبول کنند که از اصل ترکه دهند و وصیت
تزویج لازم نیست لکن چون دختر بالغ و رشید شود بهتر آنستکه بوصیت عمل
کند و حضانت با مادر است و اقوام را برا و تسلطی نیست هر چند که شوهر کند و موصی له
باید دعوی خود را بثبوت شرعی برساند و نیز قسم بر بقای حق خود در ذمه میت
بخورد و اگر از اثبات عاجز باشد و ادعای علم بر ورثه نماید تسلط قسم نفی العلم بر
انها دارد که قسم بخورند که علم بصحت دعوی او ندارند لـ ـلو مثلا زید مبلغ
ده تومان از عمرو طلب دارد و وعده منقضی شده و عمرو نقدی ندارد که طلب او را بدهد

اما حضانت او بر مادرش میباشد ... که از مادرش بگیرند

وجنس دادد و میخواهد که بقدر طلب از ان بزید دهد و بعد از ان همان جنس را از او
واپس خرد بوعده بقیمت زیادتر و کفتکوی معامله ثانی را قبل از ین که جنس بزید
دهد مینماید چه صورت دارد ب مانع ندارد زیرا که این معامله مشتمل بر قرض نیست
که جرّ نفع کرده باشد و بان سبب حرام شود بلکه اداء دین نموده که بعد از ان معامله ثانیه
نماید و این ضرری ندارد لکن شرط نکنند که معامله ثانیه را البته باید بعمل ارند
واختیار نداشته باشند که بعمل نیارند که موجب اشکال میشود والله العالم لـ لن
عمرو با خالد معامله اعقاری کرده و غبن او را نیز مصالحه نموده و غبن در صلح را نیز
مصالحه کرده در مصالحه ثانویه نیز غبن فاحش میباشد عمرو را میرسد که ادعای غبن
در مصالحه ثانیه نماید یا نه ب نمیرسد بلکه غبن در مصالحه اولی نیز موجب خیار
نیست نظر بانکه غالب مصالحات مبتنی بر مغابنه و محابات نیز بر مماکسه و ملاحات
بر اکوده جائی بقرائن حالیه یا مقالیه معلوم کردد که بنای مصالحین بر مماکسه و تعادل
عوضین است و قیمت انها معلوم یا معین طرفین باشد ممکنست که خیار غبن بهم رسد و
قدرت بر فسخ متحقق کردد بنظر بعموم لا ضرر و لا اضرار وارد در بسیاری از اخبار
والله العالم لـ لح ما فعل امر جاز الحذف سوی حركة تبقی علی اللسان ایضا فی ای
قول یا غلام الله حركة قامت مقام الجملة ایضا ما كلمات اربع نحویة جمعن فی حرفین
للاحجیة ب جمیع ذلك یكون فی الامرین وای الواقع بعدما اخر اجوف او معتل
الفاء فتنقل حركة الهمزة الیه ثم تحذف علی قیاس تخفیف الهمزة بالنقل فی نحو قل ان و هی
عدة مطردة فتقول قلنی و عدنی بكسر اللام والدال و نظیر ذلك ما اختلج بالبال من
لفظ ایلقن بهمزة ثم تحتیة ثم لام ثم قاف ثم نون فانه یتخرج من هذه اللفظة تسع صیغ
جملة ایلقن من الق و ای من وای و لین و لی و قن من وقی و و فن و قان و ایل من
جمله الی و لقن من و لق و من لاف فهی خمس كلمات تخرج منها اثنی عشر جملة لـ لط

عن الجبري

عن الحمیری فی قرب الاسناد صحیحا عن البزنطی قال قلت للرضا ع ان رجلا من اصحابنا
سمعنی و انا اقول ان مروان بن محمد لو سئل عنه صاحب القبر ما كان منه عنده
علم فقال الرجل انما عنی بذلك ابوبكر و عمر فقال لقد جعلهما فی موضع صدق ب
كان المراد انه سمعنی رجل و انا اقول علی سبیل المزاح والسخریة بمروان بن محمد
الذی من خلفاء بنی امیة و بخلافته حیث كانت من الامور الغریبة حصولا و زوالا
كما یظهر من التواریخ انه لو سئل عنه و عن خلافته صاحب القبر یعنی النبی صلی الله علیه
و آله ما كان عنده منه علم لان خلافته من حیث الغرابة كانها من الامور البدائیة
التی لم تصل الی النبی ص فی حیاته و لم یكن مروان من الملوك الذین سموا للنبی ص فی
حیاته فقال الرجل انما عنی یعنی البزنطی علی سبیل الالتفات بذلك ای بصاحب القبر
ابوبكر و عمر و كان رفع ابی بكر بناء علی جعل الكنیة التی اشتهر بها صاحبها بحیث غلبت
علی الاسم بمنزلة الاسم كما نقل عن خط امیر المؤمنین ع انه وجد هكذا كتبه علی بن
ابی طالب بالواو و یحتمل ان یكون عنی مبنیا علی المجهول و لما حمله السامع علی الشیخین
قال الرضا ع لقد جعل هذا الرجل هذین فی موضع صدق و اكرمهما حیث جعلهما اهلین
لهذا الامر فقط مع انهما لم یكونا یعلمان اكثر الامور الظاهرة فضلا عن الامور الغیبیة
فلیفهم لـ لم هرگاه زید ملکی را در سال محاصره و تشویش تمام که مظنه ضرر جانی و مالی
باشد مورد مبایعه سازد و بعد از ان ادعا نماید که در حال ان مبایعه شعور و رضا
نداشتم درین صورت زید با عین مصدق است یا اینکه باید اثبات مدعی خود را به بینه
مقبوله نماید ب باید مدعای خود را به بینه اثبات کند و بر تقدیر عجز از بینه و ادعای
علم بر منکر تسلط قسم نفی العلم دارد لـ لط هرگاه زید صاحب زور و تسلط عمرو را بجهات
مختلفه مدیون خود کرده باشد و عمرو املاک و رقبات چند از مال مختص و الد خود را
بدون اذن او بیع شرط زید متسلط نموده و بکر وجهی بزید مذکور داده و صاحب طلب

شده و طالب املاک و رقبات مذکوره باشد و بعد از ان زید تسلط تمام بهم رسانیده
بجبر و تعدی ید عمرو را ملجاء و مضطر کند و از راه خوف ضرر جانی و مالی املاک
و رقبات مختصه را بقیمت بیاد نازلی ببکر بفروشد اینچنین معامله صورت شرع دارد
یا نه ب صحت بیع شرط عمرو مذکور موقوف بر اذن و الد است و اما بیع و الد پس اگر اجبارش
بحدی رسیده که صیغه بیع را خصمیده بیعش صورتی ندارد و هرگاه بکر اینمراتب را قبول
داشته یا به بینه شرعیه بثبوت برسد فبها و با عدم اینها و ادعاء علم بانها بر بکر تسلط قسم
نفی العلم بر او هست و هرگاه اجبارش بحد عدم فهم نرسیده لکن در حین معامله بان راضی
نبوده و بدون رضای قلبی و اکراه شرعی وقوع یافته باطلست مگر انکه بعد انمعامله
و قبل انا ظهار رد اجازه و قبول ان نماید که درینصورت صحیح است و اما ادعای عدم
رضا پس ثابت نمیشود الا به بینه یا نکول منکر از قسم نفی العلم و هرگاه حفظ النفس موقوف بر ان
بیع باشد یحتمل بل ظاهر اینکه ان بیع بر بایع واجب باشد و بر فساد غیر مکره و جابر اشتراء
ان جایز بلکه واجب نیز باشد و اکراه بایع مذکور بر بیع از قبیل امر بمعروف نیز واجب
باشد و بر جمیع تقادیر صحت بیع هرگاه با جهل بقیمت الوقت زیاده بوده و کمتر فروخته
باشد خیار غبن دارد والله العالم لـ مب هرگاه زید ملکی را مورد مبایعه با عمرو دارد
لکن بتقریب انکه بکر صاحب زوری ادعای طلب شرعی از ولد زید مذکور نماید و در
خانه او را کرفته با جمعی از اشرار سپاه و غیرسپاه و میگوید که طلب کذائی که از ولد تو دارم
از تو میخواهم و پای جان و عرض بایع در میان باشد و چاره منحصر شود در معامله ان
ملک با عمرو مزبور بتقریب انکه از خوف بکر مذکور دیگری طالب انمعامله نشود زید مزبور
خوفا من ازهاق الروح لا عن شعور با عمرو مفروض معامله نماید بحسب الشرع معامله
کذائیه صحیح است یا نه ب از ظاهر سؤال چنین مستفاد میشود که مساومه با عمرو قبل
از انشاء کفتکوی بکر بوده و بنابرین ادعاء بکر و انحصار مشتری و راغب در عمرو هیچکدام

امارت

امارت اکراه بر ان معامله نمیشود و ادعای علم شعور را هرگاه به بینه ثابت نماید فبها
والا تسلط قسم نفی العلم بر منکر دارد اگر ادعای علم بر او نماید لـ مج هرگاه شخصی بمسلمانی
یهودی کوید و ریش او را بکند و او را قرمساق کوید و دشنام عرضی دهد حسب الشرع
بر او چه لازم می آید ب از برای یهودی کفتن او را تادیب باید کرد و لا اقل بیست تازیانه
باید زد نظر بحدیث و از برای قرمساق کفتن هرگاه قرمساقی او ثابت نباشد تادیب باید
نمود اگر مراد قائل مجرد اذیت باشد و اگر مرادش معنی عرفی قرمساق یعنی باشد و ان جمع کردن
میان دو شخص شبیه بدلال یا الواطه یا شخص معتنی داده باشد و ان شخص مستحق مطالبه
ان حد است چنانکه مواجه مستحق مطالبه تادیب است و همچنین تادیب لازمست از برای
دشنام دادن مگر دشنامش نسبت دادن بزنا یا لواطه کردن یا دادن باشد که در این صورت
هشتاد تازیانه حد او است هرگاه ان امور ثابت نباشد و برای کندن ریش دیت میدهد و ریش
اگر تمام ریش را کنده و تمام مو را از ان ازاله نموده پس اگر تا یکسال عود ننماید تمام خونبهای
شخص است و اگر عود نماید ثلث خونبها است و اگر تمام ازاله ننموده انقدر را که کنده مسا
حت نمایند و بحساب ان خونبها بکیرند و تادیبات مذکوره و همچنین دیت در صورتیست که مدعی
طلب ان حقوق نماید و اگر ببخشد چیزی بر او نیست مگر توبه و استغفار لـ مد هرگاه
شخصی در ابتداء با عقل و شعور مهر و حقوق زوجه اش را داد و ثانی الحال قریب
بفوت بلکه در حال نزع زوجه اصرار نموده زوج یکصد کاچه مو نیز وصیت نمود
که بعوض حقوق زوجیتی که قبل از ین زوجه دست بر داشته بود و زوج را بری الذمه
نموده بود باید بدهند یا نه ب هرگاه حقوق خود را بعوض انچه کرفته معاوضه
نموده و زوج بری الذمه شده بعد از ان بدون انکه معاوضه مذکوره را بر هم زده باشد
وصیت کرده که بعوض حقوق مذکوره باغ را علاوه عوض نمایند درست نیست و اگر چنانکه
بعد از کفتکوی زوجه بدون جبر با فهم و شعور همین را کفته فلان باغ را بعد از من باو

بدهید باید باغ را باو بدهند لکن آنچه از قیمت آن یا عوض او که سابق گفته شد اگر اضافه از حقوق آن زوجه باشد وورثه راضی نشوند از ثلث حساب کنند والله العالم

لـ مه ماعرب اعرابه وحوفه کلاهما فی الوصل یحذ وفان ب هو نحو قاضٍ فتامل

لـ مو زید در حین حیات صبیه خود را بعمرو داده و وصیت نموده که آنچه متروکات دارد و یک حصه از عمرو دو حصه را باقی ورثه حصه نمایند و دو تخته از باغچه و دو باب از خانه خود نیز بضعیفه خود داده الحال عمرو آمده ادعا مینماید که من حصه مینمایم و حصه زوجه خود را نیز میخواهم و دو تخته باغ و دو باب خانه را هم حصه مینمایم ب آنچه را بضعیفه داده اگر در حال حیات باو داده بعوض طلبش یا باو بخشیده هرچند که حقی بر شوهر نداشته و در صورت هبه در حین حیات بقبض و تصرف او داده هرچند که این امور در مرض موت واقع شده لکن با فهم و شعور تشخیص بوده باشد آنچه مختص او نیست و عمرو را در آن حقی نیست و اگر در حال حیات باو نداده است یا در صورت هبه بقبض او نداده با فهم و شعور پس اگر وصیت کرده است که بعد از مردن باو بدهند بعوض مهر یا حق مالی دیگر که بر ذمه شوهر داشته و آن چیز زیاده از حق آن زن نباشد نیز عمرو را در آن حقی مالی باشد و عمرو بعد از اطلاع بآن وصیت راضی شده و اگر بآن وصیت راضی نشده در صورت تبرع یا آن چیز زیاده بر حق آن زن باشد و عمرو بآن وصیت راضی نشده و نشود ثلث آن را زنی میتواند گرفت و همچنین بعد از فوت حصه ارثیه خود را میتواند گرفت و از حقوق مالیه که بر ذمه شوهر داشته از مهر و غیره هرگاه شوهر را حلال نکرده و بکند میتواند گرفت و همچنین بعد از فوت حصه ارثیه خود را میگیرد پس اگر شوهر آنچه را وصیت کرده که باو بدهند از بابت حصه ارثیه او وصیت کرده و آنچه زیاده بر حصه او نیست عمرو را نیز در آن دخلی نیست و اگر زیاده بر حصه او است و عمرو بآن وصیت راضی نشده و نشود ثلث آن زیاده را میتواند گرفت والله العالم

لـ مز زید با خواهر پدر و مادری خود هم بخش بوده و آن خواهر با شوهر دارای صبیه از و بهم رسیده مادر صبیه وفات یافته بعد از آن صبیه شوهر کرده از و پسری بوجود آمده و آن صبیه فوت شده و قدری املاک و مال از پدر زید و همشیره مذکوره مانده بیان فرمایید که در سد این پسر چه میشود و بزید چه میرسد ب زید حصه خود را از ارث پدر بمیرد و حصه همشیره بوارثش میرسد و همچنین حصه صبیه همشیره بوارثش میرسد که از آن جمله پسر مذکور است و با وجود اولاد ارث بخالو و برادر نمیرسد

لـ مح شخصی متوفیه و از او چند نفر برادر زاده بجا مانده و وارثش منحصر در ایشان است و یکی از ایشان در مرض موت عمه بلکه در حالت نزع ملکی از او خریده و در آن مبایعه غبن فاحش میباشد و هنوز ثمن را اقباض ننموده که عمه فوت شده آیا سایر ورثه را میرسد نظر بانکه مبایعه در حالت نزع اتفاق افتاده و مشتمل بر غبن فاحش هم بوده که آن معامله را برهم بزنند ب هرگاه ثابت شود شرعا که مریضه در آن وقت معامله تمیز نداشته یا آن مبایعه با عدم رضای او واقع شده ورثه را گفتگو میرسد و الا بیع صحیح و لازم است اگر معلوم شود که منظور عمه مراعات او بوده و دانسته و فهمیده بغبن فاحش فروخته یا حالش معلوم نباشد نظر باصالت عدم غبن پس اگر مقدار غبن از ثلث ترکه محسوب تواند شد یا آنکه ورثه در حال حیوة یا بعد از وفات دانسته بآن مبایعه غبنیه راضی شده اند فبها و الا ورثه را نیز تسلطی بر او نیست علی الاظهر و اگر مشتری ایشان را راضی نماید احوط و بهتر خواهد بود و اگر معلوم شود که عمه نافهمیده بدون اطلاع بر قیمت الوقت فروخته و غبن فاحش در آن بهم رسیده و ورثه اجازه ننموده و ننمایند اختیار فسخ دارند تا سه روز از وقت بیع در صورتی که با عدم اقباض مجموع ثمن مجموع مبیع بقبض مشتری نرسیده و شرط تاخیر اقباض نیز در هیچ یک از عوضین نشده باشد والله العالم

لـ مط زید در حینی که اراده شراکت با عمرو داشته قیمت

سی تومان روغن بعوض چهل و سه تومان بعوض سرمایه بعمرو داده و عمرو قبول نموده و زید شرط کرده که هرگاه روغن مذکور نفع یا ضرر کند بالاو باشد و عمرو را رجوعی نباشد و بعد از فروختن روغن هفت تومان و کسری ضرر نموده و زید که شرط مکرر آنکه سرمایه را اصل ضرر داشت ب جنس بقیمت سرمایه نمیشود و آنچه بفروش میرسد همان سرمایه است روغن فروا دهند که بعد از فسخ معامله مایه را روغن وضع نمایند والله العالم

لـ ن دو بار نماز بر میت واحد میتوان کرد اگر مصلی مختلف باشد ب جایز است خصوصا هرگاه نماز سابق بعنوان فرادی بعمل آمده باشد لکن نمازهای متاخر را بعنوان سنت بعمل آورند اگر نماز سابق صحیحا بعمل آمده باشد بحسب ظاهر شرع والله العالم

لـ نا در غسل و نماز زن مرده در نیت هرگاه میته با تاء تانیث گویند بهتر است یا نه و آیا مذکر و مونث در نیت مساوی است یا نه ب نیتها بقلب نمایند و عجمها زن و مرد قصد کنند و هرگاه مرده را معنی معنی دانند بهر لفظی که قصد کنند مانعی ندارد و میت را بر زن نیز اطلاق میتوان کرد والله العالم

لـ نب در نماز بر زن بعضی واث خیر منزل به میگویند و حال آنکه ضمیرهای دیگر را مونث میگویند آیا صحیح است یا نه و وجهش چیست ب صحیح همان است که آن بعض میگویند زیرا که ضمیر راجع بمیت نیست بلکه عاید آن است که خطاب بخدا است و منزول لازم است و بحرف جر متعدی شده مانند زید ممرور به

لـ نج ماکلمة فی لفظها واحد ها و جمعها قد یتعاقبان کذا ان الجمع لفظ واحد ذکرا و انثی لا لفظان ب همان نحو ترضین و تغزون

لـ ند نماز عیدین را مع فقد امام و من نصبه خاصا او عاما با جماعت گذاردن جایز است یا نه ب در زمان غیبت گذاردن نماز عید جایز و سنت است هرچند که فرادی باشد یا امام جماعت مجتهد نباشد علی الاظهر و بعضی فرادا را سنت و جماعت را حرام میدانند و بعضی بالعکس و قول نادری هست

بوجوب با جماعة خصوصا هرگاه امامش مجتهد باشد بنابراین هرگاه کسی نه مجتهد باشد و نه مقلد حرام است براو بعنوان فرادی گذاردن زیرا که این نماز در این صورت مردد است میان سنت و حرمت باجماع کل علما حرمت بر سنت غالب است در صورت تردد والله العالم

لـ نه نیت غسل و غیرها را از برای عوامی که معنی از آن نمی فهمند بفارسی کردن بهتر است یا نه ب معنی هر نیتی که در دل باید قصد کند بهر لفظ و عبارت که باشد و عبرت بمعنی است نه بعبارت و لفظ

لـ نو اگر حیض یا اگر نفاس مساویست یا تفاوت دارد ب مساویست و از برای ذات العاده همان عادتش بطریقی که در حیض است و از برای غیر او ده روز است علی الاظهر لکن در ماه مبارک رمضان هرگاه خونش مستمر باشد تا هجده روز یا بیشتر روزه هجده روز را قضا کند هر چند که ذات العاده باشد و بعد از ده روز روزه گرفته باشد علی الاحوط

لـ نز اگر کسی ببیند که مردی با حیوانی مقاربت نمود و براو مشخص شد که وطی بعمل آمد یا ببیند که نجس العین ظرفی را یا طعامی یا شرابی را ولوغ نموده یا آنان خود و یقین بداند یا در طعام فضله موش ببیند بر او واجب هست که بصاحب حیوان یا بمومنان در خصوص وطی آن حیوان از جهت اجتناب از لحم و شیر و بار کردن آن یا بر رفقا در خصوص نجاست اطعمه و اشربه بگوید و مطلع سازد یا مطلقا بر وی واجب نیست گفتن آنها ب همان شخص که دیده است خودش اجتناب کند و واجب نیست که بدیگران بگوید و اگر بگوید قبول کردن واجب نیست هرچند که آن شخص عادل باشد مگر آنکه دو نفر عادل باشند که بآنها تمام جماعت تواند که در مقابل پیشنماز باشد یا آنکه ناقل فعل والید باشد که آن چیز را که خبر از نجاستش میدهد در ید و تصرف او باشد بوجه شرعی هرچند که مالک عین نباشد والله العالم

لـ نح هرگاه نماز میت را بجماعت گذارند باید ماموم نیت وجوب کند یا استحباب یا اکتفا بقصد

فرض میتواند کرد امام و ماموم هر دو نیت وجوب بعمل آورند زیرا که نماز میت از جمله واجبات کفائیه است و واجب کفائی بر هر کس که مطلع بر آن شود و قادر بر اداء آن باشد واجب است و نا صحیحا بظاهر شرع بعمل نیاید از کردن دیگران ساقط نمیشود علی الاقرب و بعد از اتمام ساقط میگردد بلا خلاف والله العالم لـ بط زنانی که احکام حیض و نفاس و استحاضه و صوم و صلوة خود را نمیدانند و از تحصیل علم بآن متعذرند و از شوهر خود هم شرم میکنند یا عار میدانند که تعلم کنند بر شوهران واجب است که خود یاد بگیرند و ایشان را تعلیم کنند یا واجب نیست ب نظر بآیه شریفه قوا انفسکم و اهلیکم نارا و غیر آن باید شوهر ایشان از مجتهد حی یا از کسی که از او شنیده و نزد او عادلست یاد بگیرد و بزن تعلیم کند هرگاه زن اعتماد و اعتقاد بخوبی و راست گوئی او داشته باشد یا آنکه زن را مجبور رساند که خودش یاد بگیرد از مجتهد یا واسطه عادله باجابات مجتهد و در صورت تعذر باید که تحقیق مسئله و اختلاف فتاوی را از هر کس که اعتماد بر آن داشته باشد نماید و احوط از اختلاف را بگیرد و عمل بطریق خاطر جمع نماید و مع ذلک باید در سعی باشد که خود مجتهد یا واسطه عادله رساند لـ بس بجهة عدم تحفظ زنان از نامحرم و عدم احتراز از نجاسات و ترک واجبات دیگر که بموعظه فایده نکند میتوان ایشان را چوب زد یا نه و حد ضرب ایشان را بفرمایید ب هرگاه شوهر معروف و منکر را بشناسد بزن امر بمعروف و نهی از منکر نماید با داب و شرایطی که در کتب فقه مسطور است و حدی از برای ضرب ایشان نیست لکن باید بحد کشتن و زخم کردن نرسد و منظور در آن محض رضای جناب اقدس الهی و اطاعت خدا باشد نه تشفی و فرو نشستن غیظ و خواهش نفسانی و باید اول از و ملتمس شود و بزبان موعظه کند و از عذاب خدا بترساند و اگر فایده نکند دو برو ترش کند و طرد کند و اگر فایده نکند میتواند که او را بزند بتدریج بحدی که فایده بخشد بشرایط مقرره در فقه لـ سا هرگاه در نماز شخصی به مصلی سلام کند و بگوید

مصلی

مصلی از خوف سهو و نسیان در نماز جواب نگوید معاقب هست یا نه ب مستحق عقاب میشود و باید که جواب او فورا بدهد در نماز بگوید بعد از آن اگر سهو و نسیان اتفاق افتد بنحوی که در شرع مقرر است عمل نماید لـ سب وطی در دبر مراة حلال است یا مکروه ب مکروه هست علی الاظهر الاشهر و بعضی حرام میدانند و احوط ترک است خصوصا بلا رضای زن والله العالم لـ سج هرگاه شخصی با زن مقاربت کند و زن بعد از غسل و گذشتن چند روز بر او معلوم شود که منی مرد که نگاه داشته از وجدا شده اعاده غسل بر او واجب است یا نه ب واجب نیست مگر آنکه جزم داند که منی خودش با آن هست و در صورت شک هم اعاده غسل است لیکن با آن تشهای نماز نکند و احتیاطا آن را ابتکند و وضو بساز دو بر هر تقدیر غسل ظاهر فرج اگر با آن ملاقات کرده باشد لازم است لـ سد شیر زنی که دختر زاییده باشد حرام و نجس است یا نه ب شیر پاک است مطلقا و لحیاء منعی از آن ضرور نیست و بر اطفال مطلقا شیر حلال است و بر غیر اطفال حرمتش معلوم نیست ولی ضرورت اجتناب از آن احوط است لـ سه زید جنسی از قرار ده و دو بر سم نسل بعمرو داده و در ایام شرکت وجه شراکت را بزید رد نموده و بعد از تفریق محاسبه مبلغ بیست تومان باید بدهد که عمرو بری الذمه شود و تتمه وجه را نظر بتعارف اهل معامله بدون شاهد رد نموده و حال زید منکر است که از مال الشراکت چیزی نگرفته ام و عمرو از اثبات عاجز و علم نداشته که در چنین امری شاهد گرفتن ضرور است ب شرکت جنس بایمعنی که قیمتی را اگر فیمابین قطع نمایند مایه باشد معنی ندارد خواه ده یک و خواه ده و دو و بر تقدیر صحت شرکت هرگاه شریک ادعا نماید که حصه شریک را باو رسانیده ام و او منکر است باید بطریق شرعی از اقامه بینه و حلف طی شود و جهل باحتیاج بشاهد فایده نمیکند بلکه هر کس میداند که اگر حضرات ذی دیونیه و اخرویه ناشی از جهل است و بر هر تقدیر هرگاه شریک خود را لحق دانسته علم

خصوصا

باینکه مسئله را میان خود و خدا درست تحقیق و تشخیص نموده و خود را بری الذمه میداند میتواند که قدر مدعا بر خود را از مال الشراکه وضع نماید و بر طبق عدم شغل ذمه خود بانقدر قسم خورد لـ سو زید دو وقت بنای شراکت جنس از قرار ده دو نمایر گذاشته و عمرو مدعی آنکه در آن وقت گفتم که این جنس با این قیمت نمیخرند پس زید شرط نمود که اگر ضرر کند بر او باشد و بعد از آن جنس مذکور سیزده تومان ضرر کرد و زید الحال منکر آن شرطست و عمرو از اثبات عاجز ب شرکت جنسیه بنحوی که متعارف تجار است مشروعیتش معلوم نیست و صورت مشروع آن اینست که مثلا ده من گندم زید با ده من گندم عمرو مخلوط شده بفروشند و بر قیمتش معامله نمایند و در اینصورت هر وقت که فسخ شراکت کنند آنچه از آن معاملات بهم رسانیده اند بالمناصفه حصه مینمایند و توقف بر معرفت قیمت گندم ندارد و صورت دیگر اینست که زید نصف جنسی را که دارد مشاعا بعمرو فروشند و بنحو اول معامله نمایند و بعد از فسخ بالمناصفه حصه میکنند و قیمت نصف مشاع که خریده بر ذمه عمرو است که ادا نماید پس هرگاه در زیاده و کم او گفتگو نمایند باید ببینه و قسم طی کنند و اگر میان خود و خدا متضرر شده بدون تقصیر شرعی و نتواند که ثابت نماید میتواند که از مال الشراکه بنحوی که شریک نداند وضع نموده قسم بر برائت ذمه خود از آن قدر بخورد و ظاهر صورت سئوال اشکال دارد زیرا که عمرو مدعی بطلان بیع است و بر آن احکام متفرع میشود و تحقیق تجدید سئوال است لـ سز زید با عمرو شریک بوده در ایام شراکت زید جنس بتدریج نیز باو داده که بعنوان امانت از برای او بفروشد و عمرو آن را فروخته و چنانکه داب تجار است بدون بینه باو رد مینموده و چیزی باقی نمانده مگر شش تومان و حال زید منکر است و میگوید مطلقا از وجه امانت چیزی نگرفته ام و عمرو از اثبات عاجز است ب طی دعوی ببینه و قسم میشود

خصوصا

١٥

خصوصا در صورت سئوال که ظاهرش آنست که در وجه امانت تصرف مینموده تا آنکه بر ذمه او باقی مانده و اگر تصرف ننموده و خیانتش ثابت نشده نیز باین نحو دیگر و آنچه میفروخته بدون دخل و تصرف بصاحب میرسانیده و میانه خود و خدا مشغول الذمه نمانده میتواند که انکار اصل گرفتن و اشتغال ذمه خود نموده بر طبق آن قسم خورد یا رد کند لـ سح زید فوت شده و وصیتی در رض موت بر تقسیم اموال خود نموده و قبل از موت بعضی از ایشان امضاء آن وصیت را نمیمایند آیا در این صورت مخالفت کافر ضالله میت شود یا نه ب هرگاه وصیت بنهجی واقع شده که محتاج بامضا و رضای ورثه باشد پس هر کدام از ایشان که امضا ننمایند نسبت بحصه او باطل میشود مگر آنکه بعد از وصیت و قبل از دعوی یکمرتبه آن را امضا نموده باشد لـ سط شخصی جنسی را ~~بوعده معین مثل یکسال~~ که هزار دینار از زرش داده مثل یکذرع شال مثلا با ده عدد اشرفی که دو تومانست بوعده معین مثل یکسال بچهار تومان میدهد چه صورت دارد ب هرگاه مجموع را بچهار تومان نسیه فروخته نسبت باشرفی و نقد باطل است علی المشهور الصحیح نظر بعدم تقابض در مجلس و اگر شال را بتنهائی بدو تومان فروخته بشرط قرض دادن اشرفیها یا بالعکس چنانکه متعارف عوام است بلا شبهه حرام است والله العالم لـ ع شخصی عالم فاضل با شخصی جاهل معامله کتابی نموده باشد باین نحو که هزار و پانصد کتاب معتبر خوب از کتب فقه و حدیث و تفسیر و غیرها که بمبلغ پانصد تومان ارزش داشته بمبلغ بیست تومان خریده که از آن جمله مثلا تمام بیا خوش خط در یک جلد هشتصد دینار و مجلدات بحار از قرار جلدی دو و بیست دینار علی هذا القیاس و نظر بآنکه بایع وقوف نداشته و ان فاضل علم بغبن معامله داشته غبن او را نیز بوجه قبلی مصالحه نموده و من بعد که بایع علم بهم رسانیده در آن

واگر انکار بکند و ادعای رد نماید قول او موسوم با قسم زیرا که امین است و ما علی الامین الا الیمین صح

معامله غبن کلی دارد ایا بیعش صحیح است یا نه و بر تقدیر صحت دعوی غبن میتوانند
نمود با وجود انصالحه یا نه ب هرگاه معامله با عالم عامل شده است ظاهرا
نحوی نموده است که خلاف شرع نباشد و هرگاه با جاهلی باشد و بایع جاهل بقیمت
مبیع باشد و غبن جدی باشد که مذکور شده در صحت نفس معامله اشکال هست
زیرا که برین تقدیر بایع سفیه و غیر رشید است و معامله او لزومی ندارد و هرگاه
قیمت را دانسته و چنین فروخته نیز سفیه است مگر انکه رعایت مصلحت عقلائیه در ان
معامله نموده باشد مثل انکه مشتری شخصی است با همت عالی با انکه ابروی در نظر
حکام و عرفا دارد یا بوسیله ان جلب نفعی برای بایع یا دفع ضرری از او خواهد
کرد هرچند که شرط ننموده لکن توقعی مظنون الحصول از برای او بوده اما اشتراط
قرض پس مضر و حرام است و هرگاه غبن مصالحه نیز بود محمول است بر غبن متعارف که
محتملست در وقت معامله و تحقیقش موقوفست بر دقت نظر و تفاوت معاملین و حالات
شخص و تجسس از قیمت متعارف و لهذا معاملین از جهت دفع تضییع و مؤنت
گردیدن و تفحص از قیمت ان نمودن مصالحه مینمایند و گاه هست که بسبب امدن بار و رفتن
قافله و طالبان ان مبیع تفاوت بهم میرساند و مغبون بسبب مرض یا سفر یا عذرهای
دیگر بران مطلع نشده اما غبن هرگاه جدی مسئول عنه باشد ظاهرا منشاءش
سفاهت و قلت مبالات و عدم رشد باشد و صورت نفس معامله را دارد در انکه مستلزم
فساد است و صحتش محتاج بوجود مصلحت است و هرگاه اظهار کنند باو که غبن این را
صلح کن هرچند که قیمتش ده برابر غبن باشد و او قبول کند هرگاه کلام مذکور را مبنی
بر مبالغه نفهمد حکم اصل معامله بهم میرساند و هرگاه بر مبالغه فهمد و چنین غبن جدی
باشد ظاهرا تسلط دعوای غبن دارد خلاصه فرقست میان معامله سفهیه و معامله
غبنیه و هریک احکام علیحده دارند و معامله اولی داخل معامله مجهول علیها است

بخلاف

بخلاف ثانیه والله العالم س ما چه میفرمایند در باب طهارت و نجاست صحن و در و
دیوار و سقف حمام و در نمازهای که حمد و سوره ان بجهر میشود چند نفر نزد همدیگر
قرائت میتوانند نمود یا نه ب تمام حمام از سقف و صحن و در و دیوار و رطوباتی که
بر انها باشد یا از انها بچکد همه پاکست علی الاقرب خصوصا در حمامات عجم و شام تا انکه
علم بهم رسد بملاقات انها بنجاست یا رطوبت نجسی که قسم تواند خورد که نجس است
یا انکه صاحب حمام که متصرفست در ان هرچند که مستاجر باشد اقرار بنجاست ان
بعنوان علم و یقین نماید یا دو شاهد عادل که نماز جماعت با انها توان کرد یا ان
شهادت علی دهند بنا بر مشهور یا یک شاهد عادل شهادت علی دهد بنا بر قولی و الا
حکم بنجاست انها قول بلا دلیلست بلکه قولست بما قام الدلیل علی خلافه با وجود انکه ظن
نجاست در حمام کمتر است برابر شتی از ظن نجاست در امور دیگری چند که در اخبار و فتاوی
اخبار حکم بطهارت انها شده مانند کافور و شکر که از فرنگ و هند میایند و شبهه
و رخوت و ظروف کفار و مشرکین هرچند که مستعمل باشد بحسب ظاهر و ظروف و شیر
و پنیر و ماست و روغن اکراد و الواد و اعراب صحرانشین و امثال انها و همچنین رخوتی که
کفار ریسمان انها رشته و انها را بافته باشند و همچنین چون سلمانی رخت خود را بکافر
بعاریت دهد برای پوشیدن و بعد از پوشیدن رد کند تمام اینها را شارع حکم بطهارت
فرموده و احدی در ان خلاف ننموده مگر قول شاذی در بعضی از انها که محل اعتنا
نیست و مع ذلک المخالف نیز رجوع نموده و موافق با دیگران شده و در نماز جهر را نیز
همدیگر کردن بحیثیتی که قرائت همدیگر را بشنوند هیچ مانعی و ضرری ندارد بغیر مخالفت
وسواس زیرا که بعلاوه اصالت جواز عموما امر بصلات در مساجد بلکه فرموده اند
که نمازی نیست از برای همسایه مسجد مگر در مسجد و هیچیک از علماء شیعه
و همچنین مشهور اهل سنت قایل نشده اند بوجوب مطلق جماعت و موافق ادله

و فتاوی کل علماء اجله تمام نمازهای سنتی را بعنوان جهر بعمل میتوان آورد بلکه
هرگاه در شب بعمل اید جهر در ان سنتست و هم چنین اعتکاف در مساجد خصوصا
مسجدین شریفین از جمله سنتهای مؤکده است و همچنین تلاوت قران و تعقیب و ذکر
الهی هرچند که مشتمل بر آیات قرانی باشد از مستحبات است و هیچ کس از زمان ظهور
شرع مقدس نبوی ص الی الان از علماء و فقها و اعیان امر بخلاف اینها ننموده
و شرط نکرده است که باید صدای قران همدیگر را نشنوند خواه در نماز و خواه
در غیر نماز یا اگر بشنوند باید گوش بان بدهند و ساکت باشند مگر در قرائت
پیشنماز که ماموم او باید انرا استماع کند و گوش بقرائت او دهد در نماز جهریه
و بس و هیچ کس این توهم را نکرده است که چون کسی خواهد که از برای نماز صبح
مثلا بعنوان فرادی داخل مسجد شود باید که در مسجد را ببندد و منع دیگران
کند و هم چنین هرگاه در خانه خود نماز کند باید که زنان و خادمان و کنیزان مشغول
بنماز نباشند یا نشنوند تا ان شخص نماز را تمام کند و هم چنین اهل قافله حج و زیارت
و غیره با وجود کثرت در صحرا متفرق گردند و زن و مرد از همدیگر بسیار دور روند
که صدای همدیگر را نشنوند خصوصا در مناسک حج مانند عرفات و مشعر و منی
و مسجد الحرام و روضات مقدسه و مانند انها و هم چنین چون کسی داخل مسجد
شود باید در جای نماز کند که صدای قرائتش بهمسایه رسد مانند پشت بام در فصل
تابستان باید که منادی قرار دهد که ندا کند که ایا مسلمانی در این جا هست که مشغول
نماز باشد هرچند نمازا خفاتی باشد زیرا که شبهه و وسواس مخصوص نیست بنماز
جهری بلکه چون یکی جهر بقرائت کند خواه در نماز یا غیر ان پس هر کس که قرائت
او را بشنود یا بگوشش رسد هرچند که در نماز اخفات باشد باید که ساکت
شود و گوش بقرائت دهد و هم چنین نماز را هرچند اخفاتی باشد باید در جای

تاریک

تاریک نکند اورد یا انکه اذکار را بلند بخواند زیرا که احتمال دارد که چون در دیگر
سجود اخر رکعت اول باشد کسی که تازه داخل نماز واجب جهری شود و قرائت
بسورهای طولانی کند نظر بوسعت وقت و نفهمد بسبب کوری یا کری یا تاریکی
و امثال اینها که کسی در اینجا نماز میکند پس او اول قطع کرده یا خارج از وقت
شود و هم چنین این توهم را از مسلمانان کسی نکرده که چون جمعی در خانه یا مسجد
باشند و اعتقاد بامامت و صلاحیت همدیگر نداشته باشند و وقت وسعت
نماز هریک را علیحده نداشته باشد و مکان نیز قابل تفرق ایشان نباشد
و هم چنین در یکجا همراه باشند باید که از برای تقدم در نماز قرعه زنند و بعضی
توقف نمایند یا بیرون روند با امکان و الا نماز را ترک کنند تا وقت بیرون رود
عالما عامدا یا ضیق وقت را اعتبار کنند با انکه وجوب جهر در موقت از همگی ساقط
شود یا قرعه زنند از برای بعضی و نه بعضی خلاصه مفاسدی که بر این وسواس
مترتب میشود گنجایش تحریر ندارد و ذکرش موجب تضییع عمرست و منشاء این
وسواس انستکه حق تعالی در اخر سوره اعراف فرموده وَاِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا
لَهُ وَاَنْصِتُوا و ظاهر معنیش اینستکه هرگاه خوانده شود قران پس گوش دهید
از برای ان و ساکت شوید و اتمام این دلیل بر نهجی که مفید مطلب باشد موقوفست
بر امور چند که اتمام هریک محتاجست بدلیل و رد قال و قیل و بر تقدیر تسلیم
همه حضرت امام علیه السلام در صحیحه صریحه زراره فرموده که مقصود حق تعالی
در این ایه همین نماز جماعت است و گوش دادن ماموم قرائت امام خود را و جمعی
نقل نموده اند اجماع را بر عدم وجوب استماع در غیر جماعت از انجمله است شیخ
طوسی ره که در کتاب تبیان فرموده و شیخ طبرسی فرموده در کتاب مجمع البیان
از ان نقل نموده باین عبارت لا خلاف فی عدم الانصات والاستماع للقران خارج

الصلوة غیر واجب و از انجمله است فاضل مرحوم اخوند مرحوم ملا محسن کاشی در
کتاب صافی که عدم وجوب استماع را در غیر نماز نسبت داده است بجمیع شیعه
و از انجمله است محقق مرحوم خلیفه سلطان در حاشیه شرح لمعه و غیر ایشان
که ذکر ایشان موجب تطویل میشود و از انچه مذکور شد معلوم گشت که این مسئله
اجماعیست و خلافی در ان از کسی که معروف باشد ظاهر نیست و همان حدیث صحیح
صریح است در رد وسواس شیعیان کافیست و کسی توهم نکند که این ایه هرچند
در نماز جماعت است لکن عبرت بعموم لفظست نه خصوص محل زیراکه این گفتگو
وارد است در غیر این محل چنانکه اگر کسی سوال میکرد که ایا در نماز جماعت استماع
قرائت امام واجب است در این صورت عبرت بعموم لفظ بود تا ثابت شود بدلیل
اینکه ان حکم مخصوص است باین محل چنانکه در اینجا صحیح صریح مذکور فرموده
که مقصود خدا همین نماز جماعت است و بس پس رسید که ایه مذکوره خاص است
بمحل و بعضی از احادیث که موهم عموم است یعنی نماز جماعت و کسی را غیر سرکه بحث
بر امام عاکند که ظاهر ایه عام است شما چرا تخصیص داده اید بمحل و بعضی از احادیث
که موهم عموم است با وجود ضعف سندهای ایشان علماء ما عیان نقل اجماع بر تاویل
انها فرموده اند خلاصه نظیر این ایه شریفه ایه منیفه محرمیت است که عموم
حصر که باتفاق علما حجت است دلالت میکند بر اینکه مادر زن و دختر زن نامحرمند
و هرچه دلالت بر تخصیص ایه محرمیت کند زیاده بر ان دلالت بر تخصیص ایه استماع
مینماید و فرصت طول کلام درین مرام زیاده برین نیست والله العالم **لعب** زید
پنج تومان از عمرو گرفته در سال اول هفت تومان و در سال دوم همان هفت
تومان را نه تومان قرار داده و از برای این انتفاعها مطلقا صیغه و طریقه شرعیه
اتفاق نیفتاده و بعد از ان عمرو مزبور سی تومان علاوه انوجه کرده و با زید شریک
شده

وامام خود ... در استماع و قرائت ... ان را ...

شده و شش تومان از این وجه را زید از او بقرض گرفته و شریک شده بدون انکه
عمرو متوجه کار و کسب باشد با زید و مدت هفت سال شریک بوده اند و انتفاعی
که بهم رسیده بالمناصفه قسمت کرده اند دران چه میفرمایند **ب** هرگاه در
دفعه اول وجه را باضافه بقرض داده بدون معامله و صیغه شرعیه ان ربای
محض است و اضافه بر اصل وجه هم بر گیرنده و هم بر دهنده حرامست و مالک مقرض
نمیشود و در باب شراکت هرگاه قرض را بشرطی داده است که در عوض نصفه ان را
برای او کار کند نیز حرامست **لعج** زید نام افترا زده بعمرو زنای کرده شب بسر
دختر او امده و عمل نامشروعی با او کرده پس جمعی با او سر راه بر عمرو گرفته و چند
زخم کاردی بر او زده بنحوی که مشرف بموت شده و بان زخمها متقاعد شده
بضرب چوب صیغه عموزاده عمرو را از برای رضا نام خویش خود خطبه نموده در
حالی که دختر صغیره بوده و حال انکه کبیره شده راضی نشده و نکاح ناچیز بخط
و مهر ملا رضا ساخته اند و قطع نظر از ان کرده نوشته گرفته اند که هرگاه ان
دختر بعد از بلوغ راضی نشود عمرو مبلغ هشت تومان بزید بدهد حکم الله بیان فرمائید
ب هرگاه افترای مذکور بثبوت شرعی برسد حد شرعی بر مفتری ثابت میشود
بعلاوه تعذیر و تادیب و بر هر تقدیر مجروح مطالبه دیت جراحات خود میتواند نمود
و عقد صغیره بر نهج مذکور باطلست خصوصا هرگاه بعد از بلوغ و رشد امضا
ننماید و همچنین التزام هشت تومان ملزم شرعی نیست والله العالم **لعد**
کمترین چند برادر درمند ... داشتم و در ان ارطاعون برحمت خدا رفته اند
و اطلاع کامل بر اموال ایشان ندارم و با کسی که متصرف در اموال ایشان بود دعوی
نمودم و بالاخره بسه چهار تومان صلح کردم و الحال که ملاحظه میکنم دران صلح
بسیار مغبونم چه میفرمایند **ب** هرگاه مطلع بر مقدار حق خود نبود نمود استعلام

ان برا ممکن بوده و نکرده ظاهرا صلح مذکور سفیهانه و باطلست و بر فرض صحت خیار غبن
داری والله العالم **لعه** زینب با عمرو در املاک و اوانی که تخمینا بقدر هزار و پانصد
تومان قیمت دارد شریک بوده و حصه هریک مفروز نشده مثلا از زینب ثلث و از عمرو
ثلثان میباشد و سالها بان اموال معامله نموده و هریک اقرار بحق دیگری داشته
و زینب در این مدت صغیره بوده و عاقله بعقد انها نبوده بعد از چند سال عمرو امده بزینب
گفته که تمام املاک در شرف انهدامست و تو از عهده تعمیر انها بر نمی ائی پس رسد
خود را بمن صلح کن زینب چون عاقله برکیت و کیفیت انها نبوده رسد خود را بمبلغ
هفت تومان مصالحه نموده من بعد که عارف بقیمت و کمیت انها شد پشیمان گشت
ایا اختیار فسخ دارد یا نه و ایضا با وجود اقرار بحق و عدم امتناع از تسلیم حق طرح صلح
صحیح است یا بمضمون الصلح عقد شرع لقطع التجاذب موقوف بر تجاذب و تنازع است
و ایضا بلوغ و رشد زینب در حین مصالحه ثابت نیست و زینب انکار بلوغیت مینماید
و عمرو از اثبات ان متعذر است و در شاهد بلوغ و رشد و تعریف عدالت شرطست
یا نه **ب** صحت الصلح نزد شیعه موقوف بر تشاجر و تنازع نیست و بدون ان نیز
صحیح است و هرگاه سفاهت و عدم رشد و یا عدم بلوغ در حین صلح ثابت باشد خیار
فسخ دارد بلکه هرگاه غیر رشید طرف صلح بوده و صیغه را خودش خوانده در اصل باطل
خواهد بود و شروط شهود بلوغ و رشد همان شروط سایر شهود است و هرگاه شاهد
عادل از شهادت شهود تعریف با انضمام قراین یا از قراین تنها علم بمعرفت بهم رساند
ظاهرا کافیست هرچند که شهود تعریف از شرایط عادی باشند و هرگاه زینب بعد از
اقرار بمصالحه ادعاء فساد ان کند بعدم بلوغ یا رشد باید منشا فساد را بثبوت شرعی
رساند و بعد از عجز تسلط قسم بر عمرو دارد که صلح مزبور با شرایط صحت واقع شده
والله العالم **لعو** هرگاه شوهر زنی چند سال مفقود شد بعد از مدتی باخبار
مفیده

ثابت است

کر قسم بخورد

مفیده ظن موت ان زن شوهر کند بعد از ان شوهر اول پیدا شود و او را طلاق دهد ایا بر
شوهر بعقد جدید حلال میشود با وجود دخول و بعقد اول یا نه **ب** حلال نمیشود
لعز شخصی امامت میکند و مدار و معاش او بالتمام از وجوه براست نماز کردن
با او چه صورت دارد **ب** هرگاه شرایط امامت را دارد و اخذ وجوه مذکوره بر او حلال
باشد مانعی ندارد **لعح** شخصی بگمان دخول وقت بقصد وجوب وضو یا غسل
نموده و بعد از ان معلوم شده که در ان وقت وقت داخل نشده بود بان طهارت نماز میتواند
کرد یا نه **ب** هرگاه ظن یعنی گمان راجح بدخول وقت داشته ظاهرا میتواند هرچند اعاده
ان طهارت احوط است **لعط** در دهی یا مزرعه جمعی از صغار و کبار شریکند شخصی
یکروز یا بیشتر اب ایشانرا بدون اذن شرکاء غصب مینماید و از ان اب حوضی پر میکند
شرب ان چه صورت دارد **ب** هرگاه احدی از مکلفین ملاک اظهار عدم رضا بان
استعمال ان ننمایند ظاهرا حق شرب و طهارت از ان از برای غیر غاصب باقیست و
اذان بدنیست **لف** حوضی که ابش زیاده از کر است و در میان ان کرم بسیار بهم رسید
شرب ان چه صورت دارد **ب** شرب اب ضرر ندارد هرچند کمتر از کر باشد لکن
از خوردن کرم اجتناب نماید **لفا** زید اب و زمین بعمرو میفروشد و در حین
بیع شرط مینماید که اگر بعد از انقضای یکسال رد مثل ثمن نماید حق در بر فسخ بیع باشد
والا فلا و در ثانی زید همان مبیع را در مدت خیار از مشتری بمبلغ معین اجاره مینماید
ان اجاره صحیح است یا نه **ب** در صحت بیع شرط شرطست معلومیت منتهای مدت
رد مثل ثمن با سایر شروط صحت مطلق بیع و در صورت مفروضه منتهی معلوم نیست
زیرا که بعد از انقضای یکعام عام است و اگر منظور همانرو زبعد از انقضا است نیز
با تحقق سایر شروط از اراده بیع حقیقة نسبت بتبایعین و تعیین مبیع برویت
یا وصف معتبر اما اجاره در مدت اشکالی دارد نظر باینکه اجاره از عقود لازمه

وملکیت منافع مبیع مذکور بعقد متزلزلست و تعلیق لازم بر متزلزل محل اشکال است والله
وتزلزلست هرچند که منافع مذکوره حق مشتری است بلا اشکال لـ قب هرگاه دو نفر
باهم لواطه کرده باشند باین سبب چه کسان بر فاعل و مفعول حرام میشوند
وا زبرای ان شرطی هست یا نه و هرگاه که از انها که حرام باشند بر او بنکاح بگیرد
چه حکم دارد ب. بر فاعل حرام میشود مادر مفعول و مادر مادر و مادر پدر
هرچند بالا بروند و همچنین دختر مفعول و دختر دختر او و دختر پسر هر
هرچند پائین روند و همچنین خواهر مفعول لکن خواهرزاده اش حرام نمیشود
و بر مفعول هیچ کس از فاعل باین سبب حرام نمیشود علی المشهور و هرگاه مفعول
احتیاط کند از مثل زنان مذکوره بهتر خواهد بود هرچند لزوم ندارد و فرقی
نیست میان انکه فاعل یا مفعول بالغ و عاقل باشد یا نه و غیبوبت حشفه شده باشد
یا نه لکن شرطست که ان فعل قبل از عقد نکاح شده باشد و نکاحی که بعد از ان واقع
شده باطل است و محتاج بطلاق نیست هرچند که بسبب جهل مسئله وقوع یافته باشد
لکن اگر دخول بان عقد واقع شده و زن جاهل مسئله بوده یا غیر داشته که چنین
امری واقع شده مستحق مهر المثل از ان شخص میشود هرچند که زیاده بر بعد دخول
محقق شده باشد و فرزندی که در اینصورت بهم رسیده ولد شبهه است و حکم فرزند
صحیح دارد و همچنین است حکم فرزند نسبت با شخص در صورت جهل مسئله یا نسیان
ان فعل و جماع نسبت بهر کدام که عالم بمسئله و بوقوع ان فعل بوده زنا است و فرزندی
که از ان بهم رسیده از و نیست و اجنبی است و ارث از و نمیبرد و نمیدهد و اگر لواط بعد
از نکاح باشد حرام نمیشوند لکن بهتر آنست که از ان زن دست بردارد بطلاق و در
صورت سبق نکاح هرگاه از زن طلاق دهد یا بنحوی از انحا عقدش منفسخ کردد زن
محرم ابدی میباشد و نمیتواند که او را بعقد جدید بگیرد علی الظاهر و اگر طلاقش رجعی
باشد

باشد ظاهرا رجوع بان در عده مانعی ندارد والله العالم و فرقی نیست میان عقد
دوام و متعه و ملک یمین علی الظاهر نظر بعموم و اطلاق نص و ظاهرا در ملک
یمین سبق بجهة غلک کافی نیست هرچند که جماع بعمل نیامده باشد مانند عقد نکاح والله
العالم لـ فج مال صغیر را بجهت خود بقرض برداشتن جایز است یا نه ب
تصرف در مال صغیر و همچنین مجنون موکول بنظر پدر یا جد پدری یا وصی
ایشانست و با عدم انها با حاکم شرع است و هرگاه دست بحاکم شرع نرسد عدول
مؤمنین حسبة متوجه شده اینخبر صرفه و غبطه صغیر و مجنون است بعمل میتوانند
اورند و هرگاه صلاح ایشان در قرض دادن باشد مانعی ندارد بشرط رهن یا وثوق
تام بمستقرض خلاصه باید مصلحت انها منظور باشد نه مصلحت مستقرض و بس
لـ فد زنی پسری داشته و اده بجهت رضاع محرم برادران پسر میتواند که خواهر
مادری انرا بگیرد یا نه ب میتواند و فرقی نیست میان خواهر مادری و پدری
و پدر مادری در این مسئله لـ فه عاقد نکاح و مطلق و امثال ایشان که عقدی
یا ایقاعی از برای غیر بعمل اورند بازاء اجرای صیغه اجرت میتوانند گرفت یا نه
ب میتوانند و مانعی ندارد لـ فو شخصی چند نفر برادر و خواهر صغار
دارد و خواهش درس خواندن دارد متوجه حال ایشان شدن اولی است یا بغربت
رفتن و درس خواندن ب هرگاه جمع میان انها ممکن باشد بهتر و الا درس مقدمست
و اگر او وصی نباشد با سایر مومنان تفاوتی ندارد و در صورت مذکوره باید مومنان
حسبة متوجه انها شوند لـ فز حد نفاس را بیان فرمایند ب اقلش حدی
ندارد بلکه ممکن است که زنی بعد از ولادت مطلقا نفاس نبیند و اکثرش اکثر
حیض است از برای غیر ذات العاده در حیض و از برای ایام عادت اوست و تا بود
بعد از عادت و استمرار خون احتیاطا میتواند کرد و احتیاط انستکه بعد از ان

بالاستمرار خون و عمل استحاضه صوم ده روز بلکه هجده روز را قضا کند هرگاه
تا هجده روز یا بیشتر در ماه رمضان خون ببیند خصوصا غیر ذات العاده لـ فح
هرگاه زید با عمرو دعوی داشته و انرا با صلاح مصلحین صلح نموده بمبلغی و قدری از
انرا نیز گرفته ایا آن صلح را فسخ میتواند کرد بسبب انکه پشیمان شده ب نمیتواند
مگر برضای انهم بگوی لـ فط شخصی را پول ضرور شده که از شخصی بگیرد پس برنج
بسلف باو فروخته و او طلب از شخصی دارد و ثمن را حواله باو میکند ایا این بیع
صحیح است یا نه ب هرگاه در مجلس مبایعه یا مادامی که متبایعین از هم جدا نشده اند
ثمن قبض شده بیع صحیح است و الا فلا لـ ص در فصل تابستان کذشته احمد نام فوت
شده و بعد از ان زوجه او وضع حمل نموده صبیه از و بهم رسیده بعد از ان
زوجه فوت شده و مادرش تمام اسباب او را ضبط و صبیه احمد را بدایه داده اند
و دو نفر عمو نیز دارد بیان فرمایند که میراث زوجه احمد بمادرش میرسد یا بدخترش
ب ثمن ترکه احمد بزوجه میرسد و تتمه از دختر او است و ترکه زوجه خواه از ارث
و خواه از عین مال خودش ربعش از مادر و تتمه از دختر او است لـ صا زنی در هشت
سالگی یکروز از روزه ماه رمضان را خورده و در نه سالگی یکروز قضاء و کفاره
بر و هست یا نه و شخصی بعنوان نذر صوم پنجشنبه اول و وسط و اخر را بر خود
واجب کرده و بتکلیف شخصی یکروز انرا خورده کفاره دارد یا نه ب افطار
در هشت سالگی و نه سالگی قضا و کفاره ندارد مگر انکه روزی اگر افطار نموده
در سال دهم سن او بوده یا بیشتر که در اینصورت قضا و کفاره لازمست و در افطار
روزه نذری هرگاه مکلف کسی نبوده که باید مفطر در این باره از و تقیه میکند
کفاره نیز لازمست لـ صب بم یعرف مقدار مسافة ما بین البلدین ب
بما قبل من انهما ان اتفقا فی الطول و تفاوتا فی العرض او بالعکس فخذ لکل درجه
من التفاوت

من التفاوت اثنین و عشرین فرسخا و ان تفاوتا فیهما فربع ما بین الطولین و کذا ما بین
العرضین ثم اضرب جذر المجتمع من المربعین فی اثنین و عشرین فالحاصل عدد فراسخ
ما بین البلدین فلو کان ما بین الطولین اربعا و بین العرضین ثلثا ضربنا جذر مجموع مربعیهما
و هو خمسة فی اثنین و عشرین بلغ مائة و عشرة هی عدد فراسخ ما بینهما و لا یخفی ان الدرجة
الارضیة اثنان و عشرون و تسعا فرسخ و لکن اسقط الکسر فی هذه القاعدة تسهیلا
للحساب و لا یخفی ان وجه ذلک ظاهر بشکل العروس و هو الذی استدل به علی ان
مربع وتر الزاویة القائمة یساوی مربع ضلعیها لـ صج اذا قال لزید عندی عشرة و نصف
ما لعمرو و بالعکس فبم اقر لصاحب ب بطریق الجبر و المقابلة فرضنا ما لزید شیئا مجهولا
فلعمرو عشرة و نصف شیء بمقتضی الاقرار فیکون لزید خمسة عشر و ربع شیء
یعدل شیئا کاملا و هو الذی فرضنا لزید اولا و طریق استعلامه ان یسقط ذلک المجهول
من العبارة الثانیة و هو ربع شیء من مثله فی العبارة الاولی و هو الشیء یبقی خمسة
عشر تعدل ثلثة ارباع شیء فنقسمه علیه فیکون ربع الشیء خمسة فالشیء الکامل
عشرون و هو ما لزید و لعمرو عشرة و نصف ذلک فهو ایضا عشرون لـ صد ما النکتة
فی التعمیم ثم التخصیص فی قوله تعالی لا یخرجنکما من الجنة فتشقی ب لعله
التنبیه علی وجوب نفقة الزوجة علی الزوج لـ صه شخصی قدری جنس بفقرا
میدهد بنیت انکه چون زراعتش بحد زکوة برسد انقدر که زکوتش شود از انقدر
که داده است حساب کند و بعضا اضافه داده است از بابت خمس یا صدقه واجبه
غیر زکوة حساب کند و این مراتب را بفقیری که جنس را باو داده نفهمانیده بلکه فقیر
چنین فهمیده که انرا بعنوان تکلف و تبرع باو داده آیا در اینصورت ان جنس را از
بابت زکوة یا غیره حساب میتواند کرد یا نه و نیت در وقت دادن زکوة و امثال ان لازمست
یا نه و نیت را صاحب مال باید بکند یا انکس که تسلیم فقیر میکند جواب لازم و حاقلی

فرمایند ب حساب نمیتواند کرد نه از زکوة و نه از غیر آن مگر آنکه جنس موجود باشد
و از فقیر واپس گیرد و بعد از ان تعیین زکوة یا غیر آن نموده و نیت آن باو دهد و اگر
تمام آنرا یا بعض آنرا فقیر تلف نموده حرام نکرده است و معطی نیز مستحق مطالبه عوض
از او نیست آنچه را بعوض مال خود از او بگیرد حرام است و مال او نمیشود زیرا که او فقیر را
مسلط نموده است بر اتلاف اما لجی شرط عوض و ان فقیر غاصب نبوده و بعنوان قرض
نگرفته بلکه مانند ضیافت آنرا خورده هر چند ضرور نیست که بفقیر اظهار کنند
که آنچه باو میدهند زکوة یا خمس است مثلا لکن واجبست که در حین دادن دهنده در
دل خود نیت کند که این زکوة است مثلا که او را میدهد قربة الی الله یعنی برای اطاعت
و رضای خدا خواه دهنده صاحب مال باشد یا وکیل او هر چند غلام یا ملازم او یا امّا
یا مجتهد یا نائب او باشد و هر گاه دهنده بدون نیت دهد صحیح نیست هر چند که صاحب
مال نیت کرده باشد و احتیاط اینستکه صاحب مال در وقت دادن بوکیل خود نیت کند
و بعد از ان وکیل نیت کند در وقت دادن بفقیر بلاخلاف یا بوکیل فقیر بنا بر قولی قوی
که دادن بوکیل فقیر مجزیست و بنا بر این فروختن زکوة مثلا قبل از قبض او یا وکیل او
چنانکه بعضی از عوام میکنند غلط است و صاحب زکوة بگرفتن مشتری بری الذمه
نمیشود مگر آنکه فقیر مشتری را وکیل نماید در قبض و اقباض از جانب و او بوکالت از
دهنده قبض کند بعد از ان بوکالت فقیر بقبض خود دهد که درین صورت بنا بر قولی
قوی صحیح است لکن بشرطی که بیع مذکور بیع بذمه باشد نه بیع خصوص زکوة نگرفته
زیرا که در آنوقت آن زکوة مال او نمیشود مگر بعد از قبض باجماع علماء و تصریح اخبار
و قبل از قبض از قبیل مباحات است و بنا بر صحت توکیل در حیازت مباحات توکیل در گرفتن
صحیح است و بنا بر قول دیگر توکیل نیز فایده ندارد و باید که بقبض فقیر برسد تا از زکوة
مثلا محسوب شود و طریق احتیاط واضح است و هر گاه فقیر جنس ابرة خود نفروشد

دنود

فقیر
نفروشد و نزد زکوة دهنده طلب مشتری ثابت باشد یا بثبوت شرعی رسانده و ان مرده
باشد میتواند که آن دهنده بعد از نیت اداء آن دین از زکوة کند بشرط قصور ترکه
میت از اداء آن و هم چنین هر گاه خود شرا آن مستحق طلب داشته باشد خواه مرده و خواه
زنده میتواند که نیت کند و مقدار طلب خود را حساب کند والله العالم اصو مقدار
رطل شرعی و مد شرعی و صاع شرعی و کر آب بوزن و نصاب زکوة و غلات و غیره را بیان
نمایند بمثقال صرافه و وزن تبریز ب صاع شرعی چهار مد است و هر مدی دو رطل
و ربعست رطل عراقی سابق و رطل عراقی نصف رطل مکی سابق و دو ثلث رطل مدنی
سابق است و رطل عراقی بنا بر اشهر اظهر معادل یکصد و سی درهم شرعیست و بعضی
یکصد و بیست هشت درهم و چهار سبع درهم میدانند و درهم شرعی مقابل نیم مثقال
و خمس مثقال شرعیست و مقابل نیم مثقال صراف و ربع عشر یعنی چهل و یک مثقال
صرافست و مثقال شرعی برابر سه ربع یعنی چهار دانگ و نیم مثقال صرافست و دینار
شرعی عبارة است از یکمثقال شرعی از طلای سکه دار و هر یک از خونیه و اشرفی نجی
مطابق مثقال شرعیست پس یکدرهم مقابل چهارده غازبیکی خونیه است هر گاه خونیه را
به بیست غازبیکی فرض کنند و از عباسی این زمان که برابر یکمثقال صرافست بیست و یک
غازبیکی میشود بر تقدیری که عباسی چهل غازبیکی باشد خلاصه هر ده درهم هفت
مثقال شرعیست و پنج مثقال و ربع مثقال صرافست و از نیم چارک و تبریزی مشهود
سنگ هشت عباسی پول سیاه است که عبارة است از ششصد و چهل مثقال صراف
بناء علی ذلک موافق مشهور و اظهر هر رطلی شصت و هشت مثقال و ربع مثقال صرافست
و از نیم چارک تبریزی یازده مثقال و سه ربع مثقال کمتر است و هر مدی یکصد و
پنجاه و سه مثقال و نیم و نصف ثمن مثقالست که از چارک تبریزی شش مثقال و سه
ثمن و نیم مثقال کمست و کر آب بوزن هشتاد و یکهزار و نهصد هشتادست و هر صاعی

ششصد و چهارده مثقال و ربع است که از تبریزی به بیست و پنج مثقال و سه ربع
کم است و کر آب بوزن هشتاد و یکهزار و نهصد مثقالست که یکصد و بیست
و هشت تبریزی میشود الا بیست مثقال و نصاب غلات یکصد و هشتاد و
چهار هزار و دویست و هفتاد و پنج مثقالست که دویست و هشتاد و هشت تبریزی
میشود الا چهل و پنج مثقال و بنا بر قول دیگر در رطل هر رطلی شصت و هفت مثقال
و نیم میشود و مد یکصد و پنجاه و یکمثقال و هفت ثمن میشود و صاع ششصد و
هفت مثقال و نیم و کر آب یکصد و بیست و شش تبریزی و سه چارک و ده مثقال
و احتیاط در نصاب اعتبار این قول است در فطره و کفاره و کر اعتبار قول مشهور است
و غلاتی که زکوة در آنها واجبست همین گندم و جو و خرما و مویز است و در غیر
اینها واجب نیست بلکه سنتست هر گاه بنصاب مذکور برسند و بکیل یا وزن
با آنها معامله کنند و در خلال و رطب و انگور و غوره باید فرض شود که هر گاه بحد
خرما و مویز برسند البته بحد نصاب یا بیشتر باشند و غالبا از چهار من انگور
یکمن مویز میشود پس نصاب انگور چهار برابر نصاب مذکور خواهد بود و زکوة
غلات ده یکست هر گاه باب باران یا جدول یا قنات یا بریشه آب خورده باشند و بیست
و یکست اگر بدست یا چرخاب یا کشیدن حیوان آب خورده و اگر بهر دو طریق آب خورده
اغلب اعتبار دارد و آیا معتبر در غلبه مدتست یا منفعت در آن خلافست و طریق
احتیاط واضح است و هر گاه بهر دو طریق بعنوان مساوات آب خورده از نصف آن
ده یک و از نصف دیگر بیست و یک دهند که از بیست من یکمن و نیم میشود و هر بعضی
درین صورت پانزده و یک گفته اند با آنکه طریقه او مراعات کمال احتیاط است و این
مخصوص اشتباه هست بلکه از پانزده یکی و ثمن یکی میشود و زکوات طلا دو نصاب
دارد اول پانزده مثقالست که مقابل بیست اشرفی نجی است و دوم سه مثقال

سه مثقالست

نیز
سه مثقالست بعد از پانزده مثقال تا هر قدر برسد و نقره نیز دو نصاب دارد
اول یکصد و پنج مثقالست و دوم بیست و یک مثقال بیست و یکمثقالست بعد
از نصاب اول تا هر قدر برسد و زکات طلا و نقره چهل یکست و شتر دوازده نصاب
دارد اول پنج شتر و زکوة آن یک گوسفند است دوم ده شتر و زکوة آن دو گوسفند
سیم پانزده و در آن سه گوسفند است چهارم بیست و در آن چهار گوسفند است
پنجم بیست و پنج و در آن پنج گوسفند است ششم بیست و شش و در آن یک بنت
مخاضست هفتم سی و شش و در آن یک بنت لبون است هشتم چهل و شش و در آن یک حقه است
نهم شصت و یک و در آن یک جذعه است دهم هفتاد و شش و در آن دو بنت لبون است
یازدهم نود و یک و در آن دو حقه است دوازدهم یکصد و بیست تا هر قدر دیگر زیاده
شود پس اگر میخواهد پنجاه پنجاه حساب کند و از برای هر پنجاه یک حقه دهد
یا چهل چهل حساب کند و از برای هر چهل یک بنت لبون دهد و بنت مخاض
شتر یکساله یا داخل دو است و بنت لبون دو ساله یا داخل سه است و حقه سه ساله
یا داخل چهار است و جذعه چهار ساله یا داخل پنج است و هر یک از اینها باید ماده
باشند و گاو و گاومیش دو نصاب دارند اول سی و در آن یک تبیعه است یا یک
تبیع یعنی گاو نر یا ماده که یا داخل دو سال باشد دوم چهل است و در آن یک
مسنه است و آن گاو ماده ایست یا داخل سه سالست بعد از آن هر قدر که زیاده میشود
اگر میخواهد همه را سی سی حساب کند و تبیع یا تبیعه دهد یا چهل چهل حساب
کند و مسنه دهد یا بعضی را سی و بعضی را چهل حساب کند بطریق مذکور و گوسفند
پنج نصاب دارد اول چهل و در آن یک گوسفند است دوم یکصد و بیست و یک است
و در آن دو گوسفند است سیم دویست و یک و در آن سه گوسفند است
چهارم سیصد و یک و در آن چهار گوسفند است پنجم چهارصد است تا هر قدر

که بالادود و در صدد هر یک کوسفنداست والله العالم لصن زید بعمرو وجهی داده که بان معاملهٔ ابریشم کند وانچه نفع بهم رسد فیمابین بالمناصفه حصه شود واگر نقصانی روده‌هد بعد از شروع در معامله تماما بر عمرو باشد واگر قبل از شروع نقصان شود باانکه مجموع مال یا بعضی از ان تلف شود بر زید باشد وعمرو این مراتب را قبول نموده بعد از معامله نقصانی روداده قبول نمیکند که متحمل ان شود ایا زید را شرعا میرسد که تمام خسارت را از وبگیرد نظر به المؤمنون عند شروطهم یا نه ب موافق ظاهر سؤال این معامله بعنوان مضاربه بوده وخسارت تماما بر اصل مایه است وبر عامل مطلقا خسارتی نیست ووفا بامثال این شروط واجب نیست واشتغال ذمه بسبب ان شرط بهم نمیرسد واگر منظور شراکت بوده هرچند که مخالف ظاهر سؤال است بر عمرو ومجموع خسارت نیست بلکه باید نصفهٔ خسارت را هرگاه شراکت نصفیه باشد متحمل شود وشرط تفاوت در خسارت صحیح ولازم نیست هرچند که اشتراط تفاوت در ربح صحیح است هرگاه زیادتی از برای عامل یا از برای کسی که عملش زیادتر است شده باشد بلااخلاف ظاهرا ومطلقا بنا بر قول بعضی والله العالم لصح جده شیر بنوادهٔ خود میتواند داد خواه از جماع جد بهم رسد وخواه از غیر آن وهم چنین شیری که از جماع جد بهم رسیده خواه از جده باشد وخواه غیر ان بنواده میتواند داد یا نه ب هرگاه جده یا جد پدری تنها باشد ضرری ندارد واگر مادری تنها یا پدر مادری باشند نمیتواند واگر بحد رضاع شرعی برسد مادر آن طفل بر پدر که داماداست حرام میشود علی الاظهر لصط زید قطعه باغی بعمرو هبه نموده بعوض دویست دینار ومدتی در تصرف عمرو بوده بعد از ان زید از ان منصرف شده وزید عم زادهٔ عمرو است چه حکم دارد ب

هرگاه هبه معوضه باشرایط صحت بعمل آمده لازم است وبرهم نمیخورد الا برضای طرفین خواه هبه بغریب باشد وخواه بقریب لرق ودر دعای ندبه مسطور است که وعرجت بروحه الی السماء وحال انکه مابعروج جسمانی قایلیم توفیق بیان این هردو را بیان فرمایید س انچه بخاطر داعی میرسد انست که حضرت جهت توافق مبادی مذهب متکلمین وحکما فرموده ومتفق علیه علی المشربین را بیان نموده واثبات شیء نفی ماعدا نمیکند ومفهوم لقب حجت نیست ونیز احتمال دارد که از جهت مراعات فهم اکثر عوام بلکه اکثر خواص نیز فرموده که فی الجمله ملایم اعتقاد واضعاف قلبی ایشان باشد چنانکه جناب حکیم علی الاطلاق علی الاحتمال بل علی الظاهر این حکمت را مراعات فرموده ومقدمهٔ معراج را از مسجد الاقصا که مسجد بیت المقدس است علی الظاهر المتبادر تجاوز ننموده ومحتمل است که تخصیص روح بذکر از جهت تنبیه بر شرافت ان فرموده باشد یا برای انکه مستفید از معراج ومنتفع بتکالیف فی الحقیقه روح است وانتفاع بدن بنابر عود بعینه بر سبیل تجاوز بالعرض است واحتمالات دیگر نیز میرود که ضیق وقت گنجایش ذکر انها ندارد والله العالم لقا زید متوفی ومبلغ قرض داشته وولد اکبر او ضامن قروض بوده وزید زوجهٔ خود را وصی نموده بعد از وفات او وصی وضامن هردو قطعه باغی که از زید مخلف شده فروخته اند وقروض را داده الحال که صغار زید بالغ شده اند ادعای ان باغ را مینمایند ومیگویند که باید ضامن وجد را بدهد چه حکم دارد ب غرامت ونقصان بر ضامن نیست هرگاه باذن مدیون ضامن شده باشد بلکه انچه را از طلب کار میدهد میتواند که از مدیون بگیرد خلاصه هرکاری را که وصی شرع کند کسی را نمیرسد که بر او اعتراض نماید نه وارث مگر در کاری که ثابت شود که خلاف شرع نموده وهرگاه صغار را گفتگوی باشد

طی آن موقوفست بر مرافعه وعلم بان لـ قب شخصی در شب در خواب بوده وبخاطرش
رسیده که محتلم شده وبعد از بیداری تفحص کرده واثری از ان نیافته ودر ظهر
ان روز ظهرا دیده در وقت بول درد کرده وچند قطره اب مایل بزردی غلیظ از ان
امده بدون جهندکی ایا غسل براو هست یا نه ـج غسل براو واجب نیست تا انکه
جزم داند که انچه بیرون امده منی بوده یا انکه بوی خمیر ترش یا بوی پنیر بغل خرما
دهد که اینها علامت منی میباشد در صورت اشتباه واکر غسل کند وانرا شکند
واز برای نماز وضو بسازد بهتر میباشد لـ قج دختری بی پدر عموی او انرا نامزد
شخصی نموده ودختر بعد از اطلاع اباکرده وثانیا خودرا نامزدی دیکری نموده
وشخص اول دران مقدمه مبلغ اخراجات کرده الحال ادعای اخراجات بر عمو یا دختر
میتواند کرد یا نه ـب هرکاه عمو بوکالت ورخصت دختر اورا نامزد کرده وان
شخص باطلاع ورضای دختران اخراجات نموده وبدون عذر شرعی دختر اورا
جواب داده غرامت انها بر دختر است والا پس اکر عمو ادعای وکالت واذن دختر را
نموده وکذبش بران شخص ظاهر نبوده غرامت بر عمو است والا غرامت بر همان
شخص است وادعای بردیکری نمیتواند کرد والله العالم لـ قد هرکاه کسی نذر
کند که هرکاه شطرنج بازد قربة الی الله بتضعیف جوبی در خانهای شطرنج انچه
از جو بسهم خانه اخرین شود در راه خدا تصدق کند یا نه یعنی که از برای خانه
اول یک جو واز برای دویم دو واز برای سیم چهار وهمچنین تا اخر خانها تضعیف
نماید وسهم خانه اخررا تصدق کند والحال نذررا شکسته است چه قدر باید تصدق
کند ـب نذر مذکور باطلست زیرا که خارج است از قدرت بشر وچیزی بران
شخص بسبب این نذر لازم نمی اید هرچند که شطرنج بازی حرام وموجب کناه است
بلکه اکر بعوض جو بی دانه کندم نذر کند باطلست بسبب انکه انقدر کندم تحت قدرت

بزرکتر

بزرکتر نیست که بهم رساند وشاید که سایل اینرا نیز دانسته وغرض امتحان حقیر
بوده باشد لهذا انرا بیان مینمائیم که چه قدر میشود هرکاه بعوض جو بی یکدانه کندم
باشد بدان که خانهای شطرنج شصت وچهار است وچون در خانه اول یکدانه کندم
کذاری ودر خانه دویم دو دانه ودر سیم چهار دانه وهمچنین در هر خانه لاحق تضعیف
عدد خانه سابق نمائی در خانه دهم پانصد ودوازده دانه میشود وانرا چون بوزن کشیده ایم
تخمینا پنج مثقال صراف شده پس در خانه یازدهم ده مثقال میشود ودر خانه دوازدهم
بیست مثقال وهمچنین مضاعف شده در خانه بیستم پنج هزار ویکصد وبیست
مثقال میشود که هشت من تبریزی هشت عباسی باشد پس در خانه بیست ویکم شانزده
من میشود وچون مضاعف کنی در خانه سی ام هشت هزار ویکصد ونود ودو من
میشود وان هشتاد ودو خروار است الا هشت من که هر خرواری یکصد من باشد وانرا
یک انبار فرض کن وچون انبار را مضاعف کنی در خانه سی ویکم دو انبار میشود
وبتضعیف در خانه چهلم یکهزار وبیست وچهار انبار میشود وانرا یک قریه فرض
کرده مضاعف کن که در خانه پنجاهم یکهزار وبیست وچهار قریه میکردد وانرا یکبلده
عظیمه مانند اصفهان فرض کن بلکه معلوم نیست که شهری باین حد برسد وچون بلده را
مضاعف کنی در خانه پنجاه ویکم دو بلده میشود ودر خانه شصت وچهارم که اخر خانهای
شطرنج است شانزده هزار وسیصد وهشتاد وچهار بلده عظیمه میشود که نهایت
موافق تعارف انبار کنی وپر از کندم نمائی وظاهر اینقدر شهر در ربع مسکون
بهم نرسد زیرا که موافق هیئت ومساحت کره زمین که در زمان مامون الرشید
خلیفه تخمین نموده اند بیست وچهار هزار میل شده که هشت هزار فرسخ باشد
والله العالم لـ قه احکام شک در رکعات نماز را بیان نمایید ـب
شکی که غالبا در رکعات نماز واقع میشود بیرون از ده صورت نیست در پنج

صورت موجب بطلان نماز است اوّل شك در یك و بیشتر دوم شك در دو و بیشتر
هرگاه شك پیش از اكمال سجدتین واقع شده باشد یعنی پیش از آنكه سر از سجدهٔ
دوم برداشته باشد علی الاظهر سیّم شك میان نماز دو ركعتی مثل جمعه و صبح
و عید واجب و نماز قصر و نماز آیات مثل كسوف و خسوف و نماز طواف واجب
و نذر چهارم شك در نماز مغرب پنجم هرگاه هیچ نداند كه چند ركعت كرده است
پس در این پنج صورت بمجرد شك نماز برهم میخورد و باید از سر گیرد لكن اگر
بعد از اندك تأملی یكطرف در نظر او راجح شود و مظنون گردد و هنوز منافی نماز
بعمل نیاورده باشد ظاهرا میتواند كه عمل بان ظن نماید و نماز را اتمام كند و اگر با تمام
اعاده نیز كند احوط و بهتر است و در پنج صورت صحیح است بشرط تدارك بنحوی كه
مذكور میشود و همه مخصوص بنماز چهار ركعتی اوّل شك میان دو و سه
بعد از اكمال سجدتین یعنی بعد از سر برداشتن از سجدهٔ دوم خواه نشسته
باشد و خواه برخاسته شك كند كه این ركعتی كه سر از سجدهٔ آن برداشته ام
دویست یا سیمست پس بنا را برسه گذارد و ركعت چهارم را بعمل آورده نماز را
تمام كند و دو ركعت نماز نشسته كند احتیاطا دوم شك میان دو و چهار
بعد از اكمال سجدتین بنا را نیز بر چهار میگذارد و تشهد و سلام بخواند
و بعد از ان دو ركعت نماز احتیاطا ایستاده كند سیم شك میان دو و سه و چهار
بعد از اكمال سجدتین بنا را نیز بر چهار میگذارد و بعد از سلام دو ركعت نماز
احتیاط ایستاده و دو ركعت نماز احتیاط نشسته میكند چهارم شك میان
سه و چهار هر وقت كه باشد هر چند پیش از اكمال سجدتین یا پیش از ركوع
باشد و شك كند كه ركعتی كه در ان هستم و هنوز تمام نكرده ام سیم است یا چهارم
پس بنا را بر چهار گذارد و نماز را تمام كند و دو ركعت نماز احتیاط نشسته كند و در هریك

ازین

ازین چهار صورت اگر دو سجده سهو بعد از نماز احتیاط بعمل آورد بهتر خواهد
بود پنجم شك میان چهار و پنج و ان سه صورت دارد اوّل آنكه بعد از اكمال
سجدتین باشد و شك كند كه آنچه كرده است چهار بوده یا پنج پس تشهد بخواند
و سلام دهد و اگر برخاسته نیز بنشیند و بعد از سلام دو سجدهٔ سهو كند
بنیت وجوب دوم آنكه پیش از ركوع باشد خواه قرائت كرده باشد یا نه و شك كند
كه این ركعتی كه در آن هست پنجمست یا چهارم پس بنشیند و بنا را بر چهار گذارد و نماز را
تمام كند و دو ركعت نماز احتیاط نشسته كند با دو سجده سهو بنیت قربت سیم آنكه
بعد از رفتن بركوع و قبل از اكمال سجدتین باشد پس بنا را بر چهار گذاشته
این ركعت را بعمل آورده دو سجده سهو كند و بهتر اینست كه نماز را هم اعاده كند
و در هر جای كه بنای صحت موقوف بر اكمال سجدتین باشد هرگاه شك واقع شود
در اثنای سجدهٔ دوم هر چند كه قبل از ذكر سجود باشد با اعادهٔ نماز بقصد وجوب
بهتر بلكه احوط اینست كه بنا بر صحت نیز گذارد و اعمال شك بعد از رفع راس بعمل
آورد و اگر در نماز احتیاط شك در ركعات كند بنا را بر اكثر گذارد مگر آنكه اكثر
موجب بطلان باشد و الا باطل كند مثلا هرگاه كه در این صورت بنا را بر اقل گذارد هرگاه
ان نیز موجب بطلان نباشد و الا باطل كند مثلا هرگاه شك در دو ركعت نماز احتیاط
كند كه یكی كرده است یا دو بنا را بر دو گذارد و اگر شك كند كه دو كرده است یا سه
بنا را بر اقل گذارد هرگاه ان نیز موجب بطلان نباشد دو گذارد و اگر در دیگر ركعت
نماز احتیاط شك كند كه یكم است یا دوم بنا را بر یك گذارد و نماز احتیاط مثل سایر
نمازها است كه باید با طهارت از حدث و خبث و ستر عورت و سایر شروط و واجبات
باشد و در نیت در دل چنین نیت كند یعنی بداند كه این دو ركعت یا یك ركعت نماز احتیاط
میكند برای فریضهٔ ظهر مثلا برای آنكه واجبست قربة الی الله و تكبیر احرام بگوید پس حمد تنها

بخواند بدون سوره و قنوت پس رکوع و سجود و تشهد و سلام بجا آورد و تا تواند
احتیاط را بفاصله نماز احتیاط را بعد از نماز اصلی بجا آورد و اگر ما بین این و نماز
سهو کفته سهوا یا بحقیق مسئله نموده باشد دو سجده کند احتیاطا و اگر نماز
احتیاط را فراموش کند هر وقت که بخاطرش آید بعمل آورد و حکمش در زیاد و کم
رکعت یا فعل حکم نماز اصلیست و در شک در افعال و رکعات بنحو کثیر الشک عمل
میکند و اگر شک کند که نماز احتیاط را بجا آورده یا نه بجا آورد و اگر بعد از
سلام نماز شک کند اعتبار ندارد مطلقا و هم چنین هرگاه بسیار شک کند بحدی
که در عرف مردم بگویند که او بسیار شک میکند نیز اعتبار بشک نکند و بنا را بر آن
گذارد که مشکوک فیه را کرده است اگر کردن آن موجب زیادتی نباشد و الا بنا را
گذارد بر اینکه او را نکرده است و در کثیر الشک فرقی نیست میان آنکه در رکعات باشد
یا در افعال لکن مثلا هرگاه در رکعات کثیر الشک باشد حکمش متعدی با فعال نمیشود
و اشهر اظهر اینکه بسبب کثرت شک حکم سهو ساقط نمیشود و کثرت سهو موجب
سقوط حکم شک و سهو نمیگردد بلکه سهو بسیار کند احکامش را بجا میاورد علی
الاقرب و بعضی گویند که آن نیز حکم کثیر الشک دارد و کثرت سهو مسقط حکم شک نیز
میگردد لکن اجماع واقعست بر اینکه اگر فعلی که فراموش کرده است رکن باشد نماز ش
باطلست اگر وقتش گذشته و اگر وقت باقی باشد آنرا بجا میاورد هر چند که غیر رکن
و اگر فعلی باشد که موجب تدارک باشد مثل یکسجده و تشهد بعد از فوات محل بعد از
نماز بجا میاورد و احوط بلکه اقوی آنست که سجده سهو نیز میکند و طریق احتیاط
واضح است و دو سجده سهو را بنحوی و شرایطی که سجود نماز را بعمل میاورد بعمل آورد
یعنی با طهارت و ستر عورت و قبله و آرام در سجود و نشستن بعد از سجود اول
با آرام دل و نیتش را در دل چنین کند با اینکه بداند که دو سجده سهو میکند مثلا از برای شک

نماز

میانه چهار و پنج در نماز ظهر از برای آنکه واجبست از برای رضای خدا و بهتر اینستکه
بعد از نیت الله اکبر بگوید پس بسجود رود و در هر یک از سجده ها بگوید بسم الله
و بالله و صلی الله علی محمد و آل محمد و بعد از سجده دوم تشهد بخواند باین طریق
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله اللهم صل علی محمد و آل
محمد پس سلام گوید باین نحو السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و بهتر اینستکه
بعد از سجده اول بنشیند و اندک آرام گیرد و از برای سجده دوم نیز تکبیر گوید
و اگر سجود سهو را فراموش کند هر وقت که بخاطر آید بعمل آورد و هم چنین
هرگاه یکی از آنها را سهو کرده باشد و آنرا بعمل میاورد هر چند بعد از سلام باشد و گر
خللی در آنها شود که اگر در سجود نماز میشد موجب سجود سهو میشد دیگر سجده
سهوی ضرور نیست و اگر شک کند که آنها را بعمل آورده یا نه بعمل آورد و اگر شک
کند در عدد آنها یا در جزء آنها بنا بر طرف صحیح گذارد مانند کثیر الشک ب
قو ضعیفه در حال وصیت زوج خود را در حضور همشیره خود که بدون
ایشان وارثی ندارد وصی نمود و وصیت کرده که نماز واجبی یکساله ایم بذمه
دارد و مثل وبات و خیرات او و دفن و کفن را از مال او بعمل آورد و مهریه خود را
بزوج ابراء نموده و بعضی اجناس بزوج عوض نماز واجبی داده که بعمل آورد و بعمل
آورد و بعضی اجناس نیز بهمشیره خود هبه نموده و تتمه مخلفه را از برای دفن و کفن
و خیرات معین نموده و در حضور جمعی تقبیض تمامی وصیت او نموده آیا میتواند
زوج بدون حضور همشیره اقدام بر اجراء وصیت کند یا نه ب هرگاه میت
آن همشیره را ناظر بر آن زوج ننموده اقدام بر وصایا نماید و انتظار همشیره نکشد
ـ قن حیوانی را انسان وطی کند خواه حلال گوشت یا حرام گوشت بار کش
یا غیر بار کش حکم آنرا بیان فرمایند ب هرگاه حلال گوشت غیر بار کش باشد

مثل گوسفند و گاو و شتر و آهو و شترمرغ و امثال اینها پس حرام میشود بان وطی گوشت
آن و گوشت نسل آن که بعد از آن وطی بهم رسیده و آنچه از آنها از شیر و تخم و غیر آن
بهم رسد و باید که آن حیوان را بطریق شرعی تذکیه نمایند و بعد از آن بسوزانند
و احتیاطا سوخته آنرا هرچند که خاکستر باشد دفن نمایند و اگر مشتبه شود با حیوان
غیر موطوء پس اگر محصور نباشد مثل آنکه دانیم که یک گوسفند موطوئی در میان
گوسفندهای فلان شهر یا فلان ده است و معین ندانیم که کدام گوسفند است
در اینصورت همه آنها حلال اند و اگر محصور باشد مثل آنکه دانیم که در صد گوسفند
یا کمتر یک گوسفند موطوء غیر معین هست در اینصورت آنها را دو حصه میکنند
و قرعه میزنند باسم موطوء و غیر موطوء پس هر قسمی که قرعه موطوء باسم آن در آید
آنرا نیز تنصیف کنند و قرعه زنند و همچنین تا منحصر شود در یکی که قرعه موطوء
باسم آن در آید پس آنرا موطوء و تتمه را حلال دانند و هرگاه عدد طاق باشد جایز است
که یکی اضافه را در یک نصف قرار دهند و اگر آن حیوان بارکش باشد خواه حلال
گوشت مثل اسب و استر و الاغ یا حرام گوشت مثل فیل پس باید آن حیوان را از آن ولایتی
که در آن این فعل شده بیرون برند و در ولایت دیگر بفروشند و پولش را تصدق
کنند و شاید حکمش در صورت اشتباه بحیوان دیگر مانند سابق باشد و در این
وقت فرصت تحقیق آن ندارم و اگر ضرور باشد مجددا سؤال نمایند و اگر حیوان
حرام گوشت غیر بارکش مثل سگ و خوک و شیر و روباه باشد نظر بعموم و اطلاق ادله آنها را
بکشند و بسوزانند و هر کدام که قابل تذکیه باشند مثل غیر سگ صحرای و خوک
صحرای کشتن آنها بنهج تذکیه شرعی بعمل آورند احتیاطا و اگر آن حیوان قیمت
داشته باشد و واطی غیر مالک باشد مالک را میرسد که مطالبه قیمت از واطی کند
والله العالم قح هرگاه طفل نابالغ وطی حیوانی کند یا بالغ وطی بی انزال کند

حکم

حکم بحرمتش نتوان کرد یا نه ب در این مسئله فرقی نیست میان آنکه واطی بالغ باشد
یا نابالغ عاقل باشد یا دیوانه آزاد باشد یا بنده مختار باشد یا مجبور از برای
معالجه مرضی باشد یا غیر معالجه ~~انزال کرده باشد~~ قدر حشفه را داخل کرده باشد
یا نه عالم بمسئله باشد یعنی ~~بجهت~~ این که موضوع مسئله یعنی آنکه موطوء غیر انسان
یا جاهل باشد بمسئله بتنهائی مثل آنکه کور باشد یا در خواب باشد و ذکر را داخل کرده
بخیال آنکه انسانست یا جاهل بهر دو باشد و موطوء چهارپا باشد مثل الاغ و آهو
یا نه مثل شترمرغ حلال گوشت باشد یا حرام گوشت بارکش باشد مثل استر و فیل
یا غیر بارکش باشد مثل گاو و گوسفند و شتر صحرای باشد یا دریای مثل سگ آبی
نر باشد یا ماده ملک کسی نباشد یا ملک ~~واطی باشد~~ یا ملک واطی باشد یا ملک غیر واطی
نظر باطلاق بعض اخبار و فتاوی علماء اخیار و صور مسئوله بنابر تعمیم مذکور
در واطی و موطوء و محل وطی بسیار میشود و حکم بتحریم حیوان مخصوص است
بادخال ذکر انسان یا در قبل یا دبر آن پس اگر حیوانی وطی کند انسانی را یا منی
انسانی بدون وطی داخل فرج حیوانی شود هرچند بمساحقه زنی باشد که بکری از
از جماع مردی بر خواسته باشد یا خنثی مشکلی وطی کند حیوانی را در جمیع
این صور بان حیوان ضرر نمیرسد و حرام نمیشود والله العالم لط نصاب
اول زکوة طلا و نقره بضرب کرمخانی که رایجست در این عصر بفرمایند که چند
هزار میشود از این پول و از این اشرفی چند اشرفیست ب نصاب اول پانزده
مثقال صرافیست و اشرفی کرمخانی پنجاه شاهی هر عددی بوزن چهارده نخود است
که بنابراین نصاب اول اشرفی بیست و شش اشرفی میشود الا چهار نخود که بحساب
حال شش تومان و چهار هزار و دویست و هشتاد و چهار دینار و دو سبع دینار
میشود و زکوة آن که چهل یک است یکهزار و ششصد و هفت دینار و ... دینار و
... دینار و ... سبع

جمع ربع عشر هشتاد بکرد و نصاب اوّل نقره یکصد و پنج مثقال صرّافست و عباسی
کریم خانی یکمثقالست بنا بر این نصاب بعباسی کریمخانی که عدد آن دویست و پنجاه دینار
را بیست یکصد و پنج عدد عباسی میشود دو تومان و ششهزار و دویست و پنجاه
دینار باشد و زکواتش که چهل و یکست ششصد و پنجاه و شش دینار و ربع دیناری
شود و بپول حویزه یکصد و چهل عدد حویزه است زیرا که هر حویزه چهار دانگ
و نیم صرّافست و زکوتش سه حویزه و نیم است لـ قب زنی که مفقود البعد باشد
بحکم حاکم شرع جامع الشرایط شوهر کند و شوهر اوّل بعد از آن ظاهر شود و زن
خود را طلب کند که آن زن تعلّق بکدام شوهر دارد ب تعلّق بشوهر ثانی دارد
هرگاه بعد از تفحّص چهار سال و انقضاء عدّه بر نهج شرع شوهر کرده باشد ه
لـ قیا شخصی زنی دارد که مدّت در حبالهٔ نکاح او بوده و شخصی پیدا شود
که بشهادت عدلین یا عدول ثابت کند که زن از منست و زن و شوهر هر دو از آن
معنی ابا داشته باشند چه باید کرد ب هرگاه ثابت کند که تا حال دعوی زن زن او
از واست و ابای زن باو ضرر ندارد چنانکه با عجز از ثبوت اعتراف زن ضرری بشوهر
ثانی ندارد و از زنیت او بیرون نمیرود و بظاهر شرع و طریق سلوک او بینها و بین الله
باشوهر اوّل و ثانی در قسم ثانی در باب ارث و غیره تفصیلی دارد والله العالم لـ قیب
هرگاه بعضی از میّت یافت شود در جای که معلوم نباشد که از زنست یا از مرد بچه نوع
او را غسل دهند و نماز کنند ب بطریقی که خنثی مشکل را تجهیز مینمایند هرگاه استعلام
حالش ممکن نباشد بشمردن دندهای استخوان پهلو مثلا که اگر چنین در عدد مخالفند
مرد است والّا زنست والله العالم لـ قیج هرگاه زنی بمیرد معرفی نباشد که زن مرد و زنی
مسلمان یافت نشود که متوجّه تغسیل و تکفین او شود یا برعکس آن مردی بمیرد که نه محارم
از زن باشد و نه مرد مسلمانی چه کنند ب هرگاه کافری مماثل بهم رسد مسلمان او را امر کنند
بتغسیل

بتغسیل و تکفین بنحوی که آب و کفن را نجس نکند و نیّت غسل را مسلمان کند و هرگاه
کافر مماثل نیز بهم نرسد او را تیمم دهند بانکه زنده نیّت بدل از غسل میّت کند و دست
خود را بر خاک زند و بر پیشانی و پشت کف دستهای میّت کشد بشرطی که زیاده بر آن از
اعضای میّت را نه بیند و مس نکند و اگر ممکن نباشد میّت را بهمان حال که هست بدون
غسل و کفن دفن نمایند و بعضی گفته اند که اجنبی او را غسل میدهد از وراء ثیاب
چشم بر هم گذاشته که او را نه بیند و بعضی غسل مواضع تیمم را در زن واجب دانسته اند
و این دو قول ضعیفند و اگر احتیاطا بقول اوّل عمل نماید بهتر است والله العالم لـ قید
غسل دادن از وراء ثیاب که علماء فرموده اند بچه نوع است ب مراد آنست که بر
مواضعی که در حال حیات جایز النظر بود چیزی که ساتر باشد ببندند و آب بر میّت
از زیر آن ساتر جاری سازند و او را بشویند و غسل دهند و اگر محتاج بمالیدن یا ازالهٔ نجاست
باشد دست خود را در کیسه کند بنحوی که مماثل میّت عورتش را میشوید بشوید خلاصه
نظر بسایر بدنش ننماید و او را مانند عورتش پندارد و غسل دهد لکن اظهر آنست که آنچه
حلال النظر است از برای غاسل سترش واجب نیست بلکه سنّتست والله العالم لـ قیه
حکّام شرع که در کتب فقها مذکور است که ولی یا حاکم شرع باید متوجّه امر صغیر یا مجنون
یا غایب شود مراد کیست شیخ الاسلام که در این ایّام تعیین میشود از جانب حاکم جور است یا نه
که مطلقا هر دو را از یکدیگر فرق نمیکنند ب حاکم شرع مجتهد حیّ جامع الشرایط باجماع کلّ
علماء لـ قیو مراد از هرّ و برّ در کلام مردم که میگویند فلانی هرّ را از برّ فرق نمیکند
چیست ب هرّ و برّ بکسر هاء و باء و فتح هر دو و ضم هر دو میگویند مشهور کسر است و بنا بر
تقدیر احتمال چند معنی دارد هرّ بمعنی بچه گربه است و برّ بمعنی بچه موش است و این اشهر
و اظهر معانی آنست دوّم هر خواندن گوسفند است و بر راندن آن سیّم هر خواندن
گوسفند است بسوی آب و بر خواندن آنست بسوی علف چهارم هر عاق کردنست و بر

وبر احسان نمودن پنجم هر ناخوش داشتن وبر اکرام نمودن ششم زاد از هرچیزی
که موجب شرارت وبیحیائی میشود وبرچیزی که موجب نیکی واحسان میگردد وبر
تقدیر فتح هردو هر بمعنی کراهت وشرارت وبر بمعنی محبت وخیراست وبر تقدیر ضم
هردو هر چیزیست شبیه بر وبر گندم است واز انچه گفتیم معلوم شد که کم هر وبر را
شناخته اند سـ قیز هرگاه بعضی از اعضای غسل یا وضو جبیره باشد ونزع ان جهت
شکسته یا جراحت مضر باشد یا ممکن نباشد چه کند ب هرگاه ظاهر باشد یا تطهیرش
ممکن بود بعد از تطهیر یا جرای اب بران غسل وضو وغسل را بعمل اورد واگر رسانیدن
اب مضر یا ممتنع باشد بدست تر بنیت مسح جبیره را مسح کند واگر جبیره نجس بود و
تطهیرش ممکن نباشد چیزی پاکی بران گذارد وبران مسح کند وهم چنین در مواضع مسح
در وضو واگر در جبیره عدول بتیمم کند نیز جایز است علی الاشکال واحوط عدم عدول
بامکان طهارت بمسح جبیره وغایت احتیاط جمع است میان هردو سـ قیح هرگاه
سگی شود یا بلیسد تطهیر ان بچه نحو باید کرد ب بعد از ازاله لعاب دهنش هرگاه
در انجا باشد با جرای کر یا جاری یا باران بلاشبهه پاک میشود در تطهیرش باب قلیل خلاف
واشکال هست هرچند که قول بان خالی از قوت نیست والله العالم سـ قیط هرگاه جمی ان
زیتون که از اب باشد سگی اب خورد یا بعضی از اعضایش ملاقی باب شود ومعلوم است
که زیتون آن ابرا جذب میکند تطهیرش بچه نحواست ب زیتون مذکور بشستن
پاک میشود وبهتر انست که قدری در کر یا جاری گذارند بلکه از بن احتیاط دست برندارند
سـ قک جنین گاو یا گوسفند یا غیرانها از حلال گوشت بچه نحو حلال میشود ب
بشرط تمامیت خلقت یعنی اعضای او تمام باشد حتی انکه مو در مو دار وپشم در پشم دار
روییده باشد وانکه مادرش بنهج شرعی تذکیه کرده باشند یا انکه باجان از شکم برایند
بحیثیتی که بنهج شرعی تذکیه شود وهرگاه بانزکیه مادر بی جان برایند حلالست بلاخلاف

وهم

وهم چنین هرگاه باجان در اید لکن انقدر زنده نماند که فرصت تذکیه او شود علی
الاشکال واگر فرصت تذکیه او شود حلال نمیشود بغیر تذکیه بلااشکال والله العالم
سـ قکا هرگاه بره شبیه باشد بعضی اعضای او بسگی یا خوکی علامت حلیت وحرمت
بفرمایند ب در تمیز میان انها رجوع بتسمیه عرفیه نمایند که اگر انرا گوسفند
گویند حلالست واگر در عرف نام نداشته باشد پاکست بلااخلاف وحرام است علی
المشهور واعتبار بشباهت در بعض اعضا نیز در اعتبار اطوار از حضرت امیرالمؤمنین ع
منقولست که اگر گوشت خورد سگست واگر علف خورد گوسفند است واگر برابر هم
خورد گوسفند است واگر بزبان خورد سگست واگر در عقب گله رود سگست واگر
در میان یا در پیش روی انها راه رود گوسفند است واگر ببینید نشیند گوسفند است
واگر بمقعد نشیند سگست وبعد از ذبح ببینند اگر شکمبه دارد گوسفند است واگر
امعاء دارد سگست سـ قکب طریق توبه کردن را بیان نمایند ب توبه از گناه واجب
فوریست یعنی بعد از حصول معصیت بدون تاخیر باید توبه نمود ومعنی توبه انست
که پشیمان شود از ان گناهی که کرده است وعازم باشد بانکه دیگر مثل انرا نکند وبهتر انست
که غسل توبه کند پس دو رکعت نماز بجا اورد وبعد از ان بگوید أَسْتَغْفِرُ اللهَ ذَا الْجَلَالِ
وَالْإِكْرَامِ مِنْ جَمِيعِ الذُّنُوبِ وَالْآثَامِ واگر ان گناهی که کرده است حق الله محض است
وتدارکی ندارد از قضا وکفاره مثل شراب خوردن ولواطه کردن ومساحقه یا قیادت
نمودن ونماز عبد را معتقد بر وجوب ترک کردن ویا عدم رتبه اجتهاد فتوی دادن
وواجب کفائی را ترک کردن تا انقضاء وقتش وهم چنین زنا کردن با رضای زانیه
وامثال اینها در توبه از ان همان پشیمانی وعزم بر نکردن کافیست لکن در افتاء بغیر
[illegible] اعلام مستفتی مهما امکن واجبست واگر ان گناه تدارک دار است مثل حقوق الله
مالی از زکوة وخمس وکفارات واجبه مثل کفاره روزه حج وقتل بغیرحق وامثال اینها

وهم چنین حج هرگاه از سال استطاعت بتاخیر انداخته باشد وهم چنین نماز زلزله هر
چند بسبب عذر شرعی مثل حیض ونفاس وفقدان طهور نکرده باشد توبه از اینها
موقوف بر عزم بر اداء پشیمانی واگر قضا دارا است وبس مثل ترك اکثر نمازهای واجبی
باید عزم بر قضاء نیز کند واگر کفاره دارا است وبس مثل مخالفت نذر وعهد وقسم در
اکثر صور وهم چنین در قسم خوردن بعنوان بیزاری از خدا ورسول وائمه هدی
بنا بر مشهور وهم چنین در بریدن یا تراشیدن زنی موی سر خود را در مصیبتی یا روی
خود را خراشیدن زنان یا پاره کردن ویا چاك نمودن مردی گریبان جامه ورخت
خود را در مرگ فرزند یا زن خود بنا بر اشهر واظهر وهم چنین در وطی حایض ونفسا
وارتکاب محرمات احرام که موجب کفاره باشد وپس باید عزم دادن کفاره نیز کند
واگر هم قضا دارد وهم کفاره دارا است مثل خوردن روزهٔ ماه مبارك رمضان بدون
عذر شرعی باید عازم بر قضا وکفاره نیز باشد واگر حق الله یا حق الناس است نسبت
بحق الله توبه کند بنحوی که مذکور شد واما حق الناس پس یا مالیست یا غیر مالی
وغیر مالی آنست که کسی را فحش دهد وکسی را که حرام زاده گی آن معلوم نباشد
حرام زاده گوید یا ولد الزنا گوید یا کسی را که قرمساقی او معلوم نباشد قرمساق گوید
وهم چنین کسی را بدون جهت شرعی اذیت غیر مالی رساند مثل زدن وغیبت کردن
پس صحت توبه در اینصورت تنها موقوفست بر آنکه آنشخص را راضی کند تا او را حلال کند
واگر فحشش موجب حد شرعی باشد وآنشخص مطالبهٔ حد کند باید عازم بر اطاعت
باشد وگردن نهد واگر آن شخص را نشناسد یا دستش باو نرسد از برای او دعا واستغفار
وخیرات کند که در قیامت ثواب آنها را باو دهد تا راضی شود یا خدا او را راضی کند
واگر حق الناس مالی باشد یعنی مالی یا حقی از کسی نزد او باشد مثل آنکه پولی یا جنسی یا خود
یا مهر المثلی زنی که جبرا با او زنا کرده بر ذمهٔ او یا نزد او باشد پس بیرون از چهار صورت
نیست

نیست اوّل آنکه مقدار حق را داند وصاحبش را بشناسد پس باید که بصاحبش اظهار کند
وتمام حق را باو بدهد یا ابراء ذمه وحلیت از او حاصل کند دوّم آنکه مقدار حق را
داند وصاحبش را نشناسد یا صاحبش فوت شده ومیداند که وارث دارد لکن وارثش را
نمیشناسد پس باید که تفحّص کند وچون مأیوس شود از پیدا شدن صاحبش یا وارث او
از جانب ایشان تصدّق کند بر فقیر مستحق زکوة غیر سیّد وبعد از آن اگر بهم رسند وتصدّق را
قبول نکنند اظهر آنستکه بر او چیزی نیست واحوط آنستکه آنها را راضی کند
وثواب آن تصدّق بخودش بر میگردد واگر نداند که وارث دارد یا نه وبعد از تجسّس
نیز معلوم نشود آن مال امامست باید بمجتهد جامع الشرایط دهد که بمصرف مال امام رساند
ودر تجسّس آنقدر کافیست که بحسب عادت ظن غالب بر عدم آن بهم رسد سیّم آنکه صاحب
حق را بشناسد لکن مقدار حق را مطلقا نمیداند پس باید صاحب حق را راضی کند ویا او
مصالحه نماید واگر راضی نشود الّا بگرفتن تمام حقش لازمست که اقل ما یتموّل مثل
یك غاز بیکی مثلا باو بدهد واحوط آنستکه آنقدر باو بدهد که جزم داند که زیاده
بر آن از او طلب ندارد واگر قدری از حق خود را جزما داند ودر زیاده بر آن شك
داشته باشد باید آنقدر جزمی را باو برساند ودر مقدار شکی که دارد او را راضی کند
بنحوی که مذکور شد علی الاحوط واظهر آنستکه بر او چیزی نیست چهارم آنکه مقدار
حق را نمیداند مطلقا وصاحبش را نیز نمیشناسد اصلا واین بر دو صورتست اوّل
آنکه آن حق را ومال بذمهٔ او تعلّق دارد ومخلوط بمال او نیست ودر اینصورت باید
قدری که جزم داند که از آن کمتر بر ذمهٔ او نیست علی الاظهر یا از آن بیشتر نیست علی الاحوط
بعد از تفحّص ویأس از پیدا شدن صاحب بنیّت او تصدّق کند بنهجی که در صورت
دوّم گذشت دوّم آنکه آن حق ومال مخلوط بمال موجود او باشد ومیخواهد که اموال
حلال شود واز شغل ذمّه گی خلاص گردد خواه اموال را خود کسب کرده یا بارث یافته

وتکلف باو رسیده باشد پس باید پنج یک املاک را بفقرا دهد و بهتر بلکه احوط واظهر
انستکه بفقرای سادات دهد و اینرا ردّ مظالم کویند واکر جزم ندارد که خمس املاک
مثلا یا بیشتر از آن مال مردم است خلاصه قدر را بعنوان جزم داند که حق مردمست
و در بیشتر از آن شک دارد آنقدر جزم را بنحوی که مذکور شد معمول دارد و آن داخل
ردّ مظالم نیست بلکه داخل صور سابقه است و در قدر مشکوک هرگاه احتمال دهد
که مقدار پنج یک املاک باشد خمس را بعنوان ردّ مظالم دهد علی الاقرب هرچند
که اقرب انستکه برو چیزی نیست و در صورت تصدق بارد مظالم اگر اتفاقا صاحب
مال ظاهر شود اظهر انستکه بر متصدق چیزی لازم نمیاید واکر صاحب مال راضی کند
احوط خواهد بود والله العالم ل قکج کمترینان همشیره مادری داریم که صبیه مرحوم
قادر چقای بیک میباشد و بعد از فوت او بیک دیگر بنام … زوجه او را بعقد خود در آورده
که والده کمترینان باشد و از قادر چقای دو دختر و دو پسری مانده بود و در حیات
والده ام دو پسر و یک دختر فوت شده بود و آنکه پسرها … یا دختر شوهر
کرده باشد و ملکی از قادر چقای مانده استدعا آنکه از این ملک حصه کمترینان اکر دو
برادریم و همشیره ام از هم سوی نمایند ب ملک مذکوره را سه حصه کنند یک حصه را
بهمشیره دهند و هر یک از برادرها نیز یک حصه بردارند و چون در ثمن زوجه خلاف
عظیم میان علماء هست و برادرها اکبرند بهتر انستکه همشیره در قلیلی که زیاده میبرد
حلال کنند و ببخشد واکر نبخشد بمصالحه قهریه دو خمس نصف ثمن همشیره را
که ربع عشر است از او استرداد نمایند یعنی ثلث ملک را که همشیره میبرد هشتاد
حصه فرض کنند چهار حصه از آن بعنوان ارث مادر شما میرسد و نظر بخلاف
مسئله و مصالحه قهریه نصف آنرا که چهل یک ثلث است بمصالحه از وی بگیرند و میان
خود قسمت کنند و سی و نه حصه از ثلث را بهمشیره واکذارند واکر تمام ثلث را باو
دهید

دهند و هیچ از انکه بهتر واحوط خواهد بود و تقسیم بنحو مذکور درست [illegible]
که شوهر دوم قبل از فوت زوجه مرده باشد در ربع ترکه زن از مهر و غیره که
حصه ارثیه اوست بر ذمه او باشد واکر بعد از فوت زوجه مرده و بر ذمه او
حق زوجه نبوده که از بابت ارثیش کم شود ربع ملک متروک باو میرسد و بعد
از او باولاد خودش میرسد پس اکر اولادش منحصر بهمین دو برادر مذکورست
املاک را بیست و چهار سهم فرض کنند و هفت سهم آنرا بهمشیره دهند
و هر یک از برادرها هشت سهم و نیم بردارند و اضافه که همشیره در این صورت
میبرد نظر بثمن مادر باو میبخشید یا نصف آنرا بمصالحه قهریه میتوانید کس
واضافه مذکوره عبارتست از چهار سهم از هفتاد سهم از سهم همشیره و نصفه
آن دو حصه است از هفتاد حصه هفت سهم همشیره را هفتاد حصه فرض
کنند بصیغه مصالحه از حصه ثمن مادر دو حصه آنرا از وی بگیرند و بقیه بماند
مال اوست والله العالم ل قکد زید فوت شده از سر دختری و زوجه و وا
بعد از او زوجه نیز فوت شده از سر صبیه و والده ایا از متروکات زید و زوجه
با وجود دختر و مادر برادرهای زید چیزی میرسد یا نه و دیگر آنکه حضانت و تربیت
مرتضعه صغیره بجده مادری میرسد یا بجده پدری و کیفیت و حصه هر یک از
ورثه را بیان فرمایند ب ترکه زید را سی و دو حصه فرض کنند چهار حصه
بزوجه و هفت حصه را بمادر زید و بیست و یک حصه را بدخترش دهند
و ببرادرهای او چیزی از میراث نمیرسد و ترکه زوجه را از مهر و حصه میراثی
که از زوج باو رسیده و غیر اینها آنچه داشته چهار حصه نمایند یکی را بمادرش
دهند و تتمه را بدخترش و حضانت صغیره با جده مادری است علی الاظهر و هرگاه
با رضای جده پدری یا برعکس برضای جده مادری شود احوط خواهد بود

والله العالم. مسئله: ضعیفه پسری و دختری دارد و ملکی را با پسر خود
و مادر و پسر هر دو ملک مزبور را وقف نموده اند بر اولاد و بعد از آن پسر
فوت شده و دو پسر از او مانده لا غیر و آن دو پسر هم فوت شده اند و مادر
ایشان ادعای وراثت از ملک وقف اولاد میکند آیا شرعاً باو میرسد ب هرگاه
وقف مذکور با شرایط صحت بوده که از آن جمله اخراج وقف است از تصرف مالکان
واقف و اقباض موقوف علیه و وجود او در حین وقف نسبت بطبقه اولی
هر چند که یکنفر از آن طبقه باشد پس اگر وقف را منحصر در اولاد نموده اند
و متعرض صورت انقراض اولاد نشده اند بعد از انقراض موقوف علیه بورثه
واقف بر میگردد و بطریق میراث منقسم میشود و اما مراد بورثه واقف
کسانی اند که بعد از موت واقف وارث او بوده اند و همچنین ورثه ایشان تا حین
انقراض در مسئله خلاف و اشکال هست اگر ضرور باشد بعد از سؤال کنند
و اگر در حین وقف پسر هیچ فرزند نداشته و بعد از اجرای صیغه داشته لکن
بنیابت فرزند ولایة قبض بعمل نیامده هرگاه صغیر بوده که در اینصورت صحتش
اشکال دارد و اما در صورتی که فرزند کبیر باشد و بقبض او نرسیده و همچنین
در وقف جده هرگاه بقبض پسر که پدر صغیر باشد نداده باشد پس در اینصورت
وقف باطلست بلا اشکال والله العالم. مسئله: هرگاه مثلا ملکی بیع شرط نماید
یکساله که اگر بایع بعد از یکسال در ظرف مدت پنج یوم رد مثل کل ثمن بمشتری
نماید قادر بر فسخ بیع باشد و الا بیع ثابت و لازم باشد با وجود این اگر بایع
قبل از سال رد مثل ثمن نماید قادر بر فسخ خواهد بود یا نه و این در صورتیست
که مبایعین از اختیار و عدم اختیار قبل از سال ساکت باشند در حین عقد
بیع و در صورتی که مشتری شرط نماید که اگر قبل از سال رد ثمن نمائی قبول نخواهم

کرد

کرد آیا این شرط معتبر خواهد بود یا نه و بنا بر اعتبار این شرط آیا بایع میتواند که ملک
مزبور را از مشتری یکساله اجاره نماید چونکه در اینصورت مدت اجاره معین خواهد
بود یا نمیتواند و اگر چنانچه مبیع مثل باغ یا آب و امثال اینها از چیزهای که باشد که منفعت
آن با تلاف نفس عین موجره باشد مثل آب که بعین آن شرب اراضی میشود آیا
امثال این املاک را با ذکر ظرف یکسال اجاره میتوان نمود یا نه بلکه حاصل و ثمار را
باید مثل بیع منتقل سازند و شرب اراضی را باجاره یا بیع و امثال آن منتقل میتوانند
کرد و بیع شرط مذکور و اجاره آن بنحو مزبور معهود طرفین است که بعد از عقد بیع بایع
تخلیه مبیع نمینماید و بقبض مشتری نمیدهد بلکه اگر مشتری خواهد که از آن تصرف نماید
بایع راضی نمیشود و نمیگذارد مگر بآنکه در عرض سال آنرا از مشتری اجاره نماید و ملک
مبیع اگر باغ و امثال آن باشد در همان مجلس یا از بایع باجاره میگیرند هر چند که فصل زمستان
باشد و حاصل و منافع آن معلوم نباشد که چه قدر خواهد بود ب هرگاه شروط
بیع شرط متحقق شود صحیح است و انفصال ابتداء زمان خیار از زمان عقد ضرری
ندارد علی الاظهر و عموم المؤمنون عند شروطهم بر آن دلالت دارد و وجوب اتصال
مطلقا فی الحقیقه دلیلی ندارد و لزوم اتصال مقتضای خیار مطلق است نه مطلق خیار هرگاه
انفصال را شرط نموده اند و مدت خیار را ضبط کرده اند صحیح و لازم است و بدون تراضی
طرفین بر هم نمیخورد پس هرگاه بایع قبل از انقضای سال رد مثل کل ثمن نماید تسلط
بر فسخ ندارد الا برضای مشتری و آنچه نوشته اند که این در صورتیست تا انقطاع عقد بیع
مقصود از آن مفهوم قاصر نشد مگر آنکه این اشاره باشد بقدرت بر فسخ لکن در [illegible] فایده
معتد بها نیست و چون مشتری بر بایع شرط کند و او قبول نماید صحیح است و بعنوان تقدیم
قبول بر ایجاب است و بر تقدیر صحت شرط مذکور بایع میتواند که ملک مزبور را اجاره نماید
در غیر مدت خیار بلا اشکال و اجاره در مدت خیار اشکال دارد صحتش خالی از قوتی نیست

و هرگاه منافع از قبیل عین باشد و بعنوان بیع بعمل اید باشرایط صحیح است بلا خلاف
و در انتقال انها بعنوان اجاره اشکالست و مشهور در ان عدم صحتست بلکه خلافی
از معاریف علما در ان ظاهر نیست بلکه ظاهر اجماعیست زیرا که تمام علما در مسئله اجاره
زن از برای شیر دادن و چاه از برای اب کشیدن بعد از استشکال در صحت انها با انکه
مقصود در انها اتلاف شیر و ابست که از قبیل اعیانند در تصحیح اجاره انها میفرمایند که اینها
از قاعده خارجند بنص و اجماع و با اینکه در او رضاع حضانت و طفل را در دامن گذاردن
و پستان در دهان او نهادن و او را مشغول کردن نیز هست و اینها از برای صحت اجاره
کافیست و اتلاف عین که مقصود بالذات از اجاره نباشد ضرر ندارد و امثال این توجیهات را
میفرمایند و در تعدی باجاره از برای شیر دادن گوسفند اشکال مینمایند خلاصه کلام
ایشان ظاهر با صریحست در عدم صحت پس اگر مسئله اجماعی نباشد در ان احتمال مناقشه
میرود زیرا که اجاره چنانکه فرموده اند عقدیست که ثمره ان تملیک منفعتست بعوض معلوم
و هم چنین وقف چنانکه تعریف کرده اند عقدیست که فایده ان حبس اصل است و تسبیل
منفعت و حال انکه منافعی که در وقف تسبیل شده شامل اعیان هست مانند ثمره نتاج
و برگ و علف و امثال اینها باجماع کل علما و هم چنین در مباحث بیع و هبه و صداق
و وصایا و غیر اینها اطلاق منفعت بر عین شده بلا نزاع و غیرها و منافع را تقسیم بمتصل
مانند چاقی و منفصل مانند بچه و مو و پشم نموده اند بلا شبهه پس چگونه در خصوص
اجاره عین حاصل از عین را منفعت ان نتوان گفت مگر انکه مانع در اینجا همین اجماع باشد
والله یعلم و در اجاره اب بعضی استنکار بجریان اجاره کنند بشرط اتلاف اب که ان بالتبع مالک
شود و بعد از تحقق بیع بر بایع اقباض و تخلیه واجبست مگر انکه تاخیر قبض فروخته
باشد و با ضبط مدت تاخیر با انکه مشتری راضی بتاخیر شود و اگر شرط شده که مطلقا
مشتری مسلط بر قبض و تصرف نباشد مگر بعنوان اجاره دادن ببایع پس صحت ان محل
اشکالست

اشکالست و شاید اظهر بطلان باشد و بر تقدیر بطلان شرط اقوی بطلان عقد مشروط
فیه است و اجاره در مجلس بیع مانعی ندارد بشرطی که در ضمن عقد بیع شرط نشده
باشد و قبل از ظهور منفعت و در اوقات عدم ان اجاره صحیح است بشرطی که در ضمن
عقد بیع شرط نشده باشد و قبل از ظهور منفعت و در اوقات عدم ان اجاره صحیح است
بشرطی که مدتش شامل اوقات امکان عادی باشد والله العالم **ل قکز** هرگاه
زید ملک عمرو را بدون اذن او تصرف نموده و باجاره داده و ثمار انرا فروخته ایا
عمرو میتواند مطالبه حق خود از زید نماید یا از هر کس که منافع ملک او را تصرف
و تلف نموده **ب** هرگاه عمرو اجازه دهد و امضاء معامله زید نماید حق گرفتن
وجه اجاره و ثمن را از مستاجر و مشتری رجوع بر زید میکند و اگر امضاء معامله
کند و گرفتن وجه را امضا نکند رجوع بر مستاجر و مشتری مینماید بهمان وجه و گر
امضاء معامله نکند اصلا رجوع باجرة المثل زمین و قیمت المثل ثمار میتواند کرد بر
هر کس که در ان تصرف نموده و تلف کرده والله العالم **ل قکح** شخصی سه دانگ طاحونه
نزد شخصی به بیع شرط گذاشته بمبلغ هفت تومان بموعدی معین و وعده منقضی
شده والحال همان طاحونه را بدون تقویم امناء شرع متصرف گشته و سه دانگ
مذکور را اگر چنانچه امنا قیمت نمایند بده تومان میارزد و بعد از انقضاء مدت
ثمن باو رد شده و نگرفته است چه حکم دارد **ب** هرگاه بیع شرط مذکور بطریق
شرعی شده و بایع و مشتری قصد خرید و فروش داشته اند چنانکه بیع بشرط ایجاب باید
سوای انکه در اینجا شرط مینمایند که هرگاه بایع رد کل مثل ثمن نماید در ظرف مدت معینه
مضبوطه قادر بر فسخ بیع مذبور باشد و الا فلا پس در این صورت هرگاه وعده منقضی
شود و رد مثل کل ثمن را بمشتری یا وکیل او یا وارث او ننماید تسلط بر فسخ ندارد و بیع ثابت و لازم
میشود و توقف بر تقویم امناء و رضای بایع و نوشته او ندارد هر چند که مبیع دو برابر

ثمن قیمت داشته باشد ل قکط هرگاه شخصی مبتلا بمرض بواسیر باشد در حین
شدت وجع بابهون تخرج با عروض قروح وجروح باید باطلیه وضمادات
استعلاج نموده ومخرج بالضرورة مدهون میشود ودر حین اطلاق البته مخرج
نجس میگردد نظیر باب کرم مخرج را ظاهر میکند یا خیر وغاز مریض صحیح است یا نه
ب مطلقا مخرج مدهون باب پاک میشود مانند گوشت ودنبه هرگاه نجس شود
وغاز مریض صحیح است هرگاه به نهج شرع بعمل آید ل قل زید بکر را بخانه خود
برده که از برای او گندم بکوبد ودر آن خانه چند نفر دیگر بوده که در اثنای کوبیدن
غشی بر بکر عارض ودر آن غش تسلیم نموده وفجأة فوت شده ووارث او آمده مطالبه
خون مینماید بخدا ورسول میدانند که سبب فوت او را کسی نمیداند ادعای وارث چه
صورت دارد ب بحسب ظاهر سؤال وارث بر زید حقی نیست مگر آنکه ادعای لوث
نماید ولوث را ثابت کند که در این صورت بطریق قسامه شرعیه عمل مینمایند واگر لوث
نباشد وزید را متهم بقتل نماید تسلط زیاده بر یک قسم ندارد والله العالم
ل قلا هرگاه مدعی منکر را قسم دهد بعد از آن حقی در آن دعوی مقسم فیها
برو دارد یا نه هرگاه قسم بعد از مرافعه نزد حاکم شرع یعنی مجتهد جامع الشرایط ب
شده وقسم بنهج شرعی وقوع یافته آن دعوی طی شده ورجوع بر او در آن دعوی
باطل وغیر مسموع است ل قلب هرگاه زید بر عمرو ادعا نماید که پسر مرا بقتل آورده
وقادر بر اثبات بینه شرعیه نبوده پس بنا بر صلح گذارده اند که عمرو سی تومان باو بدهد
باین نحو کرده ده تومان نقد وبیست تومان دیگر را بعوض صداق صبیه صغیره خود
قبول کند وآن صغیره را برادر مقتول تزویج نماید آیا این عقد صحیح است یا نه
وآیا بعد از عقد پدر صبیه را قدرت بر فسخ عقد هست یا نه ب در تصرفات
پدر وجد پدری که ولی صغیره اند هرگاه بشرایط ولایت باشند در نفس صغیره

وعقد

وعقد کردن او شرط است که متضمن مفسده نسبت بصغیره نباشد بلکه متضمن
صلاح وصرفه صغیره باشد وآنرا بکفو او ومهر المثل عقد نماید واگر مراعات
زوجرا منظور داشته باشد میتواند که مهر را بر ذمه خود قرار دهد یعنی
پدر مشغول الذمه بمهر صبیه خود شود لکن بشرطی که صلاح صغیره در آن
باشد نه صلاح پدر رتبتهای هرچند که پدر در صورتی که مضطر بنفقه شود
میتواند که از مال فرزند بر خود انفاق کند خواه از مهر وخواه از غیر آن وبر تقدیر
صحت عقد پدر قدرت بر فسخ نیست وبر تقدیر عدم لزوم عقد صبیه بعد از بلوغ
در سد اختیار فسخ وامضا دارد والله العالم ل قلج شخصی زنی گرفته وبعد
از سه ماه آن زن بدست شوهر بقتل خطا کشته وحال پدر زن ادعای مهر
مینماید وزوج میگوید که من مشغول الذمه بمهر او نیستم چه باید کرد ب
باید پدر اثبات اصل مهر وقدر آنرا نماید ویکبر وبر تقدیر عجز از اثبات تسلط
قسم بر زوج دارد وآنها در صورتیست که ادعا قبل از دخول باشد واگر بعد از
دخول باشد قول زوج در انکار اصل مهر غیر مسموعست علی الاشهر الاظهر بلکه بمجرد
دخول اشتغال ذمه از برای او بهم میرسد لکن در مقدار آن خلافست واقل ما یتمول
متیقن است وزیاده بر آن ثابت نیست وباصل برائت منفیست واثبات آن بر مدعی است
واگر زوج معترف باصل مهر وقدر آن باشد لکن ادعاء برائت ذمه کند باید ثبوت
ذمه را بینه شرعیه یا باعتراف زوجه یا ورثه او ثابت نماید ل قلد شخصی زنی
گرفته وباید رزن در دیات محوطه بوده وانشخص را مادر تکلیف نموده که با من در
فلان سفر موافقت کن وداماد از برای سفر تهیه اسباب وصلاح نموده وتفنگ
در دست واصلاح مینموده که در راه معطل نباشد وغفلة تفنگ خالی شده وزن
خود را بقتل رسانیده وبعد از ادعای پدر دیت دختر را امنای شرع حکم نموده اند

بابستکه دیت بر عاقله قاتلست و عاقله در زمان قتل در انولایت بنوده و بعد از حضور
ادعا نمود که این قتل خطا نیست بلکه عمد است و مرا رجوعی نیست و دیگر انکه دیتی
که در شرع مقرر شده کدامست و تعیین هر یک از دیات مقرره باختیار قاتلست یا
ورثه مقتول **ب**. بر عاقله دیت لازم نمیباید مگر آنکه به بینه شرعیه یا با اعتراف
عاقله ثابت شود که قتل خطا بوده و بر فرض عدم ثبوت خطا دیت بر قاتلست و قصاص
بر او نیست مگر آنکه به بینه شرعیه یا با اعتراف او قتل عمد ثابت کردد و در تعیین جنس
دیت اختیار با کسی است که دیت بر و لازم میشود نه ورثه مقتول و اقل مراتب دیات
مرد بنقد رایج این زمان هفت هزار عدد جوبنه است که هفتاد تومان جوبنه باشد
بعباسی یکمثقالی یکصد و پنج تومان میشود که هر تومانی پنجاه عباسی باشد و دیت
زن نصف آنست که سی و پنج تومان جوبنه یا پنجاه و دو تومان و نیم عباسی باشد
والله العالم **مسئله** زید با عمرو ادعای داشته و از احتمالا در عوض مبلغی
مصالحه نموده اند و زید وجه مصالحه را بکر حواله نموده که بکیرم الحال بکر از عمرو
مطالبه مینماید و زید غایب است و بحتمی مصالحه مزبوره نیز بهم خورده پس هرگاه
وجه را عمرو تسلیم بکر نماید من بعد بتقریب بر هم خوردن مصالحه عمرو زیادتی وجه
یا تمام از زید مطالبه میتواند نمود **ب** هرگاه صلح بر نهج شرعی وقوع یافته
بعد از آن باختیار و رضای مصالحین مفسوخ شده با آنکه حواله شرعیه محقق کردیده
و زید مشغول ذمه بمقدار وجه حواله بوده بکر میتواند که انوجه را از عمرو بکیرد علی الاظهر
و او رجوع بر زید مینماید والله العالم **مسئله** بکر آنکه ملک از والده باین که زنان منتقل
و ورثه منحصر در ده نفر و دو نفر آن ملک را اصالة و فضولا فروخته اند و سایر ورثه
راضی باین مبایعه نمیشوند **ب** هرگاه ملک اجازه و امضای بیع فضولی ننمایند آن بیع
باطلست نسبت بحصه فضولی **مسئله** ملکی مشترک میان جمعی بوده و بعضی از ایشان

بدون

بدون اطلاع دیگران از فروخته اند و مشتری با اطلاع کامل بر اینکه ملک غیر است
خریده و حال که باو میکویند رسد شرکا را واکذار میکوید که من پولی که بقیمت آن
داده ام از قرار ده پانزده قرض نموده ام باید انچه را من غرامت کشیده ام بمن رد نماید
یا از عوض ملک دیگر بدهد تا دست بردارم **ب** در صورتیکه مبایعه فضولا واقع
شده و مالک امضا ننموده و ننماید آن بیع باطلست و مستحق زیاده بر ثمن نیست و غرامتی را
بسبب قرض کشیده نیز بر او نیست و همچنین تسلطی ندارد بر کرفتن ملکی یا ماننده آن در عوض
ثمن **مسئله** احکام خلل در نماز را بیان نمایند **ب** انچه رعایت آن از برای نماز
لازمست یا داخلست در نماز یا خارجست یا ترکست ~~مثل سخن کفتن~~ و انچه داخلست
یا رکنست که زیاد شدن یا کم شدن آن مطلقا مبطل نماز است یا واجب غیر رکنست
که زیاد شدن یا کم شدن آن از روی فراموشی مبطل نیست و انچه خارجست یا ترکست
مثل سخن کفتن و حدث کردن و پشت بقبله کردن در اثنای نماز یا فعلست و آن یا شرط
صحت است مطلقا مثل طهارت از حدث که اگر نماز بی وضو و غسل و تیمم واقع شود
باطلست هرچند که از راه اضطرار باشد یا شرط صحت است در حال علم و اختیار
و بس مثل طهارت رخت و بدن از نجاست غیر معفو عنها و ستر عورت و عدم غصبیت
اب وضو و غسل و خاک تیمم و رخت و مکان که در صورت اختیار شرطند و در حالت
اضطرار یا جهل بنجاست یا کشف عورت و همچنین در صورت جهل و غصبیت امور مذکوره
نماز صحیحست و اخلال بهر یک از انچه مذکور شد یا از روی علم و عمداست یعنی دانسته
کند و داند که جایز نیست یا با جهل و عمداست یعنی داند که اخلالست لکن نداند که جایز
نیست و کمان میکند که ضرر ندارد یا از روی سهواست یعنی بسبب فراموشی اخلال بعمل
اید یا از روی ظنست یا از روی شک و کسی که مردد شود در آنکه کاری را کرده یا نکرده
پس اگر در تردد باقی باشد آن شک است و اگر یکطرف در نظرش راجح شود آن

ظنست وطرف مرجوح وهم واگر طرف راجح بحدی باشد که خلافش شکوه را احتمال
ندهد آن علمست واحکام هریک از خللهای مذکور انشاء الله تعالی در نوری بیان
میشود بود اول در عمداست بدانکه هرگه عمداً یکی از امور لازمه نماز را مخالفت کند
خواه شرط باشد یا ترک یا رکن یا واجب نماز او باطل است و در وقت اعاده و در خارج
وقت باید قضا کند اگر قضا دار باشد و در صورت عمد فرقی نیست میان عالم مسئله
وجاهل بمسئله مگر در چند موضع مثل آنکه جاهل باشد بوجوب قصر نماز در سفر
نسبت بمرد و زن یا وجوب جهر و اخفات یا حرمت پوشیدن چیزی که تمام پشت پارا
بپوشاند و ساق نداشته باشد نسبت بمردان زیرا که برای زنان واجب نیست و مخالفت
در مواضع مذکوره ضرر ندارد و همچنینست هرگاه جاهل باشد بغصبیت مکان
یا جامه که در آن نماز کرده یا آبی که بآن وضو یا غسل ساخته یا خاکی که بآن تیمم کرده است
لکن بعد از آنکه غصبیت آنها معلوم شد باید اجرة المثل آنها را بصاحبش بدهد
یا او را راضی کند و اگر در اثنای شستن یا غسل معلوم شد باید تتمه را از غیر مغصوب
بعمل آورد و اگر بعد از اتمام شستن و قبل از مسح باشد بهمان تری باقی مانده مسح
بعمل آورد و درستست و باقی ماندن رطوبت مغصوب بنماز ضرر ندارد و از اینجه
گفتیم حکم ضرب و مسح در تیمم بمغصوب نیز معلوم شد و همچنین هرگاه جاهل بنجاست
رخت یا بدن یا موضع سجده باشد در تمام نماز و همچنین هرگاه گمان بنجاست
کند و بدون تفحص نماز کند و بعد از آن معلوم شود که نجاست بوده است یا
شستن رخت را بدیگری گذارده و در آخر معلوم شود که ازاله نجاست نشده
بود و اینها همه در صورتیست که نجاست رخت و بدن موجب بطلان وضو و غسل
و تیمم نشده باشد والا نماز باطلست و اگر نداند که پوست و امثال آن از میته است
و بعد از نماز معلوم شود که از میته بود نماز صحیح است بشرطی که آنرا از مسلمانی گرفته
باشد

باشد یا در ولایت اسلام یا از مجهول الحال گرفته باشد والا نماز در آن باطلست هرچند
که در بلاد اسلام از زمین برداشته باشد هرچند که جلد قرآن افتاده باشد
چون اسلام صاحبش را نداند و مراد ببلاد اسلام بلدیست که اکثر اهل آن مسلمان
باشند و اظهر آنست که نماز میتواند کرد و در هر جامه غیر پوستین مگر آنکه علم یا ظن
شرعی بهم رسد که نماز در آن نمیتوان کرد و مرد در انگشتر طلا و زربفت طلائی یا رخت
که تکمه طلا یا چپ و راست طلا یا بند چاقشور طلا و امثال اینها از طلا داشته باشد نماز
نمیتواند کرد و مطلای محکم طلا دارد هرگاه لباس یا جزو لباس باشد و با طلا نماز کردن
خواه سکه دار و خواه غیر سکه دار ظاهراً ضرری ندارد خصوصاً در غیر خانه خود
که خوف تلف بآن باشد و همچنین مرد در رخت ابریشمی و کجین و امثال آن مشهور است
بعلفی نماز نمیتواند کرد هرچند که ستر عورت بآن نتواند کرد مثل عرقچین و کمر
بند چنانکه در طلا گفتیم هرگاه خالص باشد و اگر مخلوط باشد بچیزی که در آن
صحیح باشد مثل پنبه و پشم بحدی که در عرف از خالصیت بیرون رفته باشد خوب
و ظاهراً بده یک بلکه بیست و یک نیز خلط عرفی بعمل می آید و دوختن رخت با ابریشم
و همچنین قیطان و تکمه از ابریشم ضرر ندارد علی الاظهر و همچنین سجاف ابریشمین
در همه اطراف حتی در دستها زیاده بر مقدار چهار انگشت که ثلث شبر شرعیست نباشد
بنا بر مشهور و طریق احتیاط در این امور واضح است خصوصاً در باب سجاف سوم
دوم در سهو است یعنی فراموشی اقرب آنست که هریک از نواقض شرایط نماز که آنرا
سهواً مخالفت شود مبطل نماز نمیشود مگر طهارت از حدث که چون بی وضو و غسل
و تیمم کند نماز باطلست و چون از سهو بغیر قبله نماز کند احوط اعاده است در وقت
قضا و در خارج مگر آنکه انحرافش بحد بین یمین یا یسار رسد که لا اعاده یا قضا لازم میشود
خصوصاً هرگاه از این دو حد بگذرد و همچنین است احتیاط در سایر شرایط مثل آنکه

در نماز سهوا عورتش مکشوف کردد و نماز باطل نیست هرکاه سهوا نیت را ترک کند
تا تکبیر الاحرام کوید یعنی مطلقا در خاطرش نباشد که نماز میکند یا از برای
خدا میکند یا تکبیر احرام را فراموش کند یا درست ایستاده نباشد در وقت تکبیر یا دو تکبیره
احرام کوید و بهتر اینست که در این صورت مبطل دیکر بعمل اورده نماز را از سر کیرد
واکر رکوع را فراموش کند تا پیشانی را بر موضع سجود نکذاشته است بر کردد
و راست بایستد پس رکوع کند واکر پیشانی را کذاشته باشد هرچند بر چیزی
باشد که سجده بران درست نباشد نماز باطل میشود واکر هر دو سجده را فراموش
کند تا داخل رکوع رکعت دیکر شود نمازش باطل میشود واکر پیش از رکوع بخاطرش
اید بر کردد و سجده ها را بعمل اورد و نماز را تمام کند و دو سجده سهو کند واکر
سهوا در یک رکعت دو رکوع کند در غیر نماز ایات نمازش باطلست و همچنین هرکاه در یک
رکعت چهار سجود کند لکن این دو حکم در ماموم جاری نیست بلکه چون قبل از امام
سهوا برکوع یا سجود رود بر کردد و با امام نیز بجا اورد و همچنین اکر سهوا یا بکمان
انکه امام سر برداشته سر بردارد و معلومش شود که هنوز امام سر برنداشته بر کردد
و با او سر بردارد و زیادتی رکن در این دو صورت ضرر ندارد واکر عمدا پیشتر رود یا سر
بردارد مشهور انست که بر نکردد و نمازش صحیح است واکر در این صورتها خصوصا
در صورت عمد نیت انفراد کند و نماز را خودش تمام نماید شاید احوط باشد واکر
سهوا یک رکعت بر نماز زیاده کند نمازش باطلست هرچند که در رکوع بخاطرش اید مکر
انکه در اخر رکعت چهارم بقدر تشهد نشسته و تشهد خوانده باشد که در اینصورت
سلام دهد و نمازش صحیح است و دو سجده سهو کند احتیاطا واکر بقدر تشهد نشسته
بود و تشهد یا انکه زیاده بر یک رکعت زیاده کرده یا انکه زیادتی یک رکعت یا بیشتر
در غیر نماز چهار رکعتی بوده یا انکه زیاد شدن بعد از دخول در رکوع پنجم و قبل از

اکمال

اکمال سجدتین معلومش شود و در همه این صور در اخر نماز بقدر تشهد نشسته
باشد خواه تشهد خوانده باشد و خواه نخوانده باشد که در همه صورت بهتر بلکه
احوط انست که بنا بر صحت کذارد و بعد از سلام سجده سهو نماز را بقصد وجوب
اعاده نماید واکر قبل از رکوع متذکر شود هرچند که نماز دو رکعتی یا مغرب باشد
بنشیند و تشهد بخواند واکر نخوانده باشد و دو سجده سهو کند و نمازش
صحیح است واکر یک رکعت یا بیشتر از نماز را فراموش کند و پیش از تشهد یا سلام بخاطرش
اید نماز را تمام کند و صحیح است و از برای زیادتی تشهد احتیاطا سجده سهو کند
واکر بعد از سلام بخاطرش اید که یک رکعت یا بیشتر را کم کرده است و هنوز فعلی که منافی
نماز باشد بعمل نیاورده ان نماز را تمام کند یعنی انچه را ترک کرده بعمل اورد و از
برای هر یک از سلام و تشهد بی موقع علاحده سجده سهو کند احتیاطا و نمازش
صحیح است هرچند نماز دو رکعتی یا مغرب باشد واکر وقتی بخاطرش اید که فعلی
بعمل اورده که کردن ان در نماز عمدا مبطلست نه سهوا سخن کفتن یا خنده بقهقهه
زدن تتمه نماز را بعمل اورد و دو سجده سهو کند احتیاطا و نماز صحیح است هرچند
اعاده ان بهتر است خصوصا در غیر چهار رکعتی واکر در وقتی بخاطرش اید که منافی
بعمل اورده است که فعل ان عمدا و سهوا مبطلست مثل حدث کردن و فعل کثیر و پشت
بقبله نمودن نمازش باطلست واکر سلام را فراموش کند و قبل از فعل منافی که
عمدا مبطل نماز است بخاطرش اید سلام را بجا اورد و نمازش صحیح است واکر بعد از
فعل منافی که عمدا و سهوا مبطل است بخاطرش اید نمازش باطل است علی الاظهر
واکر پیش از تشهد اخر بعد از رفع راس از سجده دوم حدث از و صادر شود
نمازش باطلست و احوط انست که طهارت بعمل اورد و تشهد و سلام را بکوید و نماز را
نیز اعاده کند و همچنین هرکاه در اثنای نماز پیش از سر برداشتن از سجده دویم

رکعت اخیره حتی سهواً یا بی اختیار از او صادر شود اظهر بطلان نماز و احوط
اتمام آن بعد از طهارت و اعاده است و اگر داند که دو سجده در نماز ترک کرده
لکن نداند که از یک رکعت است و یا دو رکعت نمازش باطلست و اگر در نماز آیات یک
رکوع یا بیشتر سهواً زیاد یا کم کند آن نماز را بعد از اتمام اعاده کند و احتیاطاً
رکوع منسی را نیز بعمل آورد و از برای رکوع زیادی سجده سهو کند و اگر سهواً
خللی کند بغیر رکن از افعال واجبه نماز پس بر سه قسم است اول آنکه نماز را تمام
میکند و احتیاج بچیزی ندارد مثل آنکه تمام قرائت را یا حمد تنها یا سوره تنها را
یا بعضی از آنها را یا جهر یا اخفات آنها را فراموش کند تا داخل رکوع شود یا ذکر
رکوع را یا آرام گرفتن بقدر ذکر را فراموش کند تا سر بردارد یا سر برداشتن یا آرام
بعد از آن را فراموش کند تا سر بسجده نهد یا ذکر سجود یا آرام گرفتن بقدر ذکر
یا بعضی از هفت عضو غیر پیشانی را فراموش کند تا سر بردارد یا سر برداشتن از سجده
اولی یا آرام گرفتن از آن را فراموش کند تا سر بسجود دوم گذارد که در همه این صور نماز
صحیح است و اگر احتیاطاً سجده سهو کند بهتر است دوم آنکه نماز صحیح است لکن
باید آنچه سهو کرده است بعمل آورد و احتیاج بسجده سهو ندارد مثل آنکه قرائت را
یا خصوص حمد یا سوره یا بعضی از آنها را هر چند یک حرف باشد فراموش کند و پیش
از آنکه بحد رکوع برسد هر چند که قنوت خوانده باشد بخاطر آورد باید
برگردد و آنچه را که ترک کرده است بعمل آورد و آنچه که بعد از آنست هر چند کرده
باشد و اما جهر و اخفات را هرگاه فراموش کند پس اقرب صحت نماز است بدون
احتیاج بتدارک مطلقاً و اگر ذکر رکوع یا آرام گرفتن از آن فراموش کند و پیش از بیرون
رفتن از حد رکوع بخاطر آورد یا سر برداشتن از رکوع یا آرام آن را فراموش کند
و پیش از سر بسجده گذاشتن بخاطرش آید یا ذکر سجود و یا آرام در آن یا سجده

و اعضای

یا اعضای غیر پیشانی را فراموش کند و قبل از سر برگذاشتن بسجده دوم بخاطرش
آورد و در همه این صور تنها آنچه را فراموش کرده باید بعمل آورد و نمازش صحیح است
و اگر یک سجده یا تشهد را فراموش کند و قبل از رکوع بخاطرش آید برگردد و آنرا
بعمل آورد پس برخیزد و قرائت یا تسبیح را از سر گیرد هر چند که پیشتر کرده باشد
و در صورتی که سجده را فراموش کرده اگر بعد از سجده اول نشسته و آرام
گرفته بقصد آرام واجب چون عود بسجود کند بسجده رود بدون نشستن
و اگر اصلاً ننشسته یا آرام گرفتن را بعمل نیاورده اول بنشیند و آرام گیرد و بعد
از آن بسجود رود و اگر نشسته است لکن نه بقصد واجب بلکه بقصد جلسه
استراحت که مشهور آنرا سنت میدانند و اظهر وجوب آنست احتیاطاً نیز بنشیند
و آرام گیرد و بعد از آن بسجود رود و اگر بعد از ایستادن قبل از رکوع جزم
کند که یک سجده را نکرده و در سجده دیگر شک داشته باشد برگردد و سجده که
جزماً ترک کرده است بعمل آرد و نمازش صحیح است و اعاده آن احوط است و در این
قسم نیز اگر سجده سهو کند در جمیع صور احتیاط بهتر خواهد بود سیم آنست که
هم تدارک دارد و هم سجده سهو مثل آنکه یک سجده را یا تشهد را فراموش کند
و بعد از رکوع بخاطرش آید پس آنرا بعد از نماز بجا آورد و بعد از آن سجده سهو
کند و نیت سجده یا تشهد را بزبان نیاورد و متعرض ادا و قضا آن نشود و احکام
مذکوره از برای غیر سجده‌های آخر نماز است و اما حکم آنها پس اگر هر دو سجده
یا یکی را فراموش کند و قبل از سلام بخاطر آورد آنها را بعمل آورد و تشهد را
از سر گیرد و اگر بعد از سلام بخاطرش آید پس اگر دو سجده باشد نمازش
باطلست و اگر یکی باشد بعد از سلام بعمل آرد و نمازش صحیح است و اگر تشهد
آخر را فراموش کند و قبل از سلام بخاطرش آید یعنی سلام را نیز فراموش

کند و بعد از سجده و پیش از آنکه مبطل بعمل آید بخاطرش این هر دو را بعمل آرد
واگر بعد از سلام بخاطرش آید تشهد را بجا آرد واگر اللهم صل علی محمد وال محمد را
در تشهد اول یا آخر فراموش کند تا از محلش بگذرد بعد از نماز بعمل آرد و در
جمیع صور مذکوره نماز صحیح است بهتر آنست که از برای هر یک سجده سهو نیز بکند واگر
پیش از بعمل آمدن تشهد یا صلوات فراموش شده حدثی از و صادر شود طهارت
بگیرد و رو بقبله نشسته آنرا بعمل آرد و نماز صحیح است هرچند اعاده بهتر است نوع
سیم در شک است بدانکه شک یا تعلق بطهارت میگیرد یا با فعال نماز یا بعدد رکعات
اما شک در طهارت پس هرگاه بعد از فارغ شدن شک کند در عضوی از آن نه
شکش باطل و طهارتش صحیح است واگر قبل از فارغ شدن شک کند باید بانچه را که در آن
شک کرده بعمل آرد با ما بعدش هرچند کرده باشد بشرط آنکه در وضو در اعضا
قبل از عضو مشکوک فیه رطوبتی باقی باشد و تمام انها خشک نشده باشد والا
وضو باطلست واگر جزم داند که طهارت بعمل آورده و شک کند که بعد از آن حدثی
از و صادر شده یا نه طهارتش باقیست واگر جزم داند که حدث کرده و شک کند که
بعد از آن طهارت بعمل آورده یا نه یا جزم داند که هر دو را بعمل آورده و شک کند
که کدام یک از آنها آخر بوده در هر دو صورت طهارت بعمل آورد واما شک در افعال
نماز پس اگر وقتی شک کند که از محل فعل مشکوک فیه گذشته و داخل فعل دیگر گشته
آن شک اعتبار ندارد واگر محل آن فعل باقی باشد آنرا بعمل آورد و نمازش صحیح است
پس شک در نیت بعد از آنکه داخل تکبیر احرام شده باشد اعتبار ندارد و همچنین
شک در تکبیر احرام بعد از شروع در حمد و شک در حمد بعد از شروع در سوره و شک
در آیه بعد از شروع در آیه دیگر و شک در کلمه یا حرفی بعد از شروع در ما بعدش و شک
در قرائت بعد از شروع در قنوت یا در خم شدن از برای رکوع اعتبار ندارد هرچند

که در سوره

که در صورت اخیره احتیاط در اتمام و اعاده است و در صورت شک در قرائت یا اجزای آن مطلقا
قبل از رکوع یا قنوت بهتر آنست که بر گردد و مشکوک فیه را با ما بعدش بعمل آرد و همچنین
شک در رکوع بعد از سر گذاشتن بسجود یا سرازیر شدن هرچند که در صورت
دوم نیز احتیاط در اتمام با اعاده است واگر در وقتی که ایستاده است شک کند در
رکوع رکوع کند و همچنین هرگاه در جای که نشسته شک کند که سجده کرده یا نه
دو سجده کند واگر شک کند که یک سجده یا دو سجده یک سجده دیگر کند واگر بعد از
سر بسجود دوم گذاشتن یا در اثنای رفتن بسجود قبل از سر گذاشتن شک کند
که آیا بعد از سجود اول نشسته و آرام گرفته یا نه اعتبار ندارد هرچند که در صورت
دوم نیز احتیاط در اتمام با اعاده است و همچنین در شک در سجده بعد از راست
ایستادن یا شروع در برخواستن هرچند که در صورت اخیره احوط کردن
سجود است با اعاده نماز واگر بعد از سر برداشتن از رکوع یا سجود شک کند
در ذکر آنها یا در آرام بقدر ذکر یا در سجود بر اعضاء غیر پیشانی اعتبار ندارد واگر
شکش در اصل پیشانی گذاشتن یا بر ما یصح السجود گذاشتن باشد خواه این شک
بعد از سجده نیز باشد یا ما بین آنها و خواه نسبت بیک سجده یا دو سجده در این صورتها
خلافست و اقوی تدارک مشکوک فیه است و اگر اعاده نماز نیز کند بهتر است واگر
شک کند در سجده بعد از شروع در تشهد اعتبار ندارد و همچنین است شک در تشهد
بعد از راست ایستادن یا در اثنای برخواستن هرچند که در این صورت در اتمام
با اعاده بهتر است واگر در حال قیام شک کند در عدد رکعات یا رکوعات نماز آیات یا عدد
قنوتات نماز عید بنا بر اقل گذارد واگر شک واقع شود میان زیاد و کم فعل واجب
باینکه جزم داند که صحیحا بعمل نیاورده لکن شک دارد که آن واجب را مطلقا نکرده است
یا زیاده کرده است پس اگر محل تدارک باقیست آنرا بعمل آورد واگر از محل گذشته باشد

وانواجب غیر رکنی است ملتفت نشود و نماز صحیح است بدون تدارک و بهتر اینست که
بعد از نماز دو سجدهٔ سهو کند و اگر آن رکنست نماز باطل میشود علی الاظهر و اگر شک
واقع شود میان احتمال صحت و زیاده و نقص اعمال سابقه را که متعلق بود بشک
میان صحت و نقصان بعمل آورد و ملتفت باحتمال زیاده نشود و نماز صحیح است
علی الاظهر و بهر تقدیر اگر فعلی را باعتبار شک بعمل آرد و بعد از آن معلومش شود
که آنرا پیشتر کرده بود پس اگر آن فعل تکبیر احرام یا رکوع یا هر دو سجده باشد نمازش
باطلست و اگر غیر اینها باشد نمازش صحیحست و اگر بعد از گذشتن از محل شک کند
و برگردد و فعل مشکوک فیه را بعمل آورد نمازش باطل میشود و اگر در فعلی شک
کند در وقتی که محل تدارک بود لکن تدارک را فراموش نمود و بخاطرش
نیامد الا بعد از فوات محل پس اگر رکن بوده نمازش باطل میشود و الا نماز صحیح است
و تدارک را بعد از نماز بعمل آرد احتیاطا و همچنین است در تدارک فعلی که بعد از نماز
باید بعمل آید فراموش شود و اگر شک کند که فعل مشکوک فیه را در محل بعمل آورده
یا نه و در وقت شک ثانی هنوز وقت اول باقیست بعمل آرد و الا حکم شک اول
دارد علی الاظهر و همچنین است هرگاه تعلق گیرد بفعلی از افعال منسیه که باید
بعد از نماز بعمل آید و اگر جزم داند که در نماز سهوی یا شک کرده لکن در متعلق آن
شک کند در میان چند چیز بلوازم همه عمل نماید علی الاحوط بل الاقرب و هر شکی
که بعد از فراغ از نماز عارض شود اعتبار ندارد و همچنین اگر شک کند که از برای نماز
ظهر مثلا نیت ظهر کرده ام یا عصر اعتبار ندارد هرچند که در اثنای نماز باشد و بر
همان نیت ظهر باشد و همچنین شک کثیر الشک اعتبار ندارد تا کثیر الشک است
و بنا را میگذارد بر اینکه مشکوک فیه را کرده است اگر کردنش موجب زیادتی نباشد
و الا بنا را میگذارد بر اینکه نکرده است بدون احتیاج بتدارک و سجدهٔ سهو و کثیر

الشک

الشک کسی است که بسیار شک کند در نماز بحدی که مردم هرگاه بر حال او مطلع شوند
بگویند که او بسیار شک میکند و اگر اختلال از دو طرف شد که نیز در عرف بگویند
که بسیار شک نمیکند عمل بموجب شک کند و اگر باز کثیر الشک شد ترک کند و هم
چنین است کثیر السهو در حکم بنا و تحدید معنی و حواله بر عرف و در حدیث صحیح
وارد شده که هرگاه شخصی سه نماز او بی سهو نباشد او کثیر السهو است و
بعضی گفته اند که در یک نماز سه مرتبه شک کند یا سهو کند یا در سه نماز پیاپی
شکی یا سهوی کند پس در مرتبهٔ چهارم شک یا سهوش اعتبار ندارد و ظاهر
این تحدید با عرف موافقت دارد و محقق میشود کثرت در یک نماز باینکه در
میان سهوها چیزی بدون سهو بعمل آید مثلا بعد از سهو یک سجده شهادتین را
بگوید و بعد از آن اللهم صل علی محمد و آل محمد را فراموش کند و همچنین آنکه یک سجده را
با تشهد دفعهٔ فراموش نماید یا در کردن آنها شک کند و در زوال کثرت بعضی گفته اند
چون سه نماز پی در پی از او سالم واقع شود از کثرت بیرون میاید و دور نیست
که این نیز با عرف موافق باشد و در کثرت ضرور نیست که سهو و شکی باشد که موجب
نماز احتیاط یا سجدهٔ سهو گردد و بهتر آنست که برای هر شک صحیحی و هر زیاد
و کمی که موجب بطلان نباشد و سجدهٔ سهو بقصد قربت حتی در نماز نافله و
هرگاه شک در عدد رکعات نافله کند مخیر است بنا بر اقل کند یا اکثر بدون احتیاط
و بنا بر اقل گذاردن بهتر است و اگر در نافله امری بعمل آید که اگر در فریضه میبود موجب
سجدهٔ سهو میشد سجدهٔ سهو لازم نمیشود و جمعی از علما تصریح فرموده اند که فرقی
در میان نافله و فریضه نیست مگر در این دو امر و در نظر احقر فرقهای دیگر
نیز هست مثل آنکه سوره در نافله لازم نیست اجماعا و در فریضه در حال اختیار
مختلف فیه است و اظهر وجوب است و دیگر آنکه نافله نشسته و سواره و در راه

رفتن میتوان کرد بدون ضرورت و فریضه را بدون ضرورت شرعیه درین
حالات نمیتوان کرد و همچنین قطع فریضه در حال اختیار نمیتوان کرد بی آنکه بخلاف نافله
و دیگر زیادتی رکنی در نافله موجب بطلان نمیشود نظر بحدیث صحیح
و معتبر از حضرت صادق ع و بهریک ازین فوارق جمعی قائل شده اند بمستند
معتبری و بعضی از فقهای دیگر گفته اند و دلیل درستی ندارند و شک در عدد
رکعات نماز واجب موجب بطلانست مطلقا مگر در نماز ظهر و عصر و عشا
هرگاه بعنوان قصر نباشد در چند صورت که درین جواب مذکور میسازیم
که آنها صحیح اند بشرط آنکه بطریقی که مذکور میشود عمل نمایند والله العالم
و اگر هریک از امام و ماموم جزم بر خلاف دیگری کند در واجبات اقتدا
بر هم میخورد باید هریک عمل بجزم خود کنند و همچنین در صورت ظن بر خلاف
هم و اگر یکی جزم داشته باشد و دیگری ظن ظان عمل بقول جازم میکند علی
المشهور الاظهر و اگر احدهما شک کند و دیگری جزم یا ظن داشته باشد شاک رجوع
بجازم و ظان میکند و باید ماموم جازم و ظان امام متردد را مطلع سازد
باینکه مثلا سه مرتبه سبحان الله بگوید تا امام بفهمد که سه رکعت گذارده است
و بر امام واجبست که بقول او عمل نماید هرچند که مطلع ماموم یکی فاسق باشد
و از گفته او امام را ظنی حاصل نشود و اگر امام و ماموم هر دو شک کنند
پس خالی ازین نیست که شک ایشان موافقست یا مخالف و در صورت دوم یا امر
مشترکی میان ایشان هست یا نه و ماموماین متفقند در شک یا مختلف اما اول
که متفق باشند پس اگر شکشان مبطل است نماز را اعاده میکنند با انفراد و اگر
مبطل نیست و هر دو عمل بحکم آن شک میکنند و در نماز احتیاط جماعت نیز
جایز است هرچند که بهتر انفراد است دوم آنکه مختلف باشند و اگر مشترکی داشته

باشند

باشند پس رجوع بان مشترک نمایند و نماز را تمام کنند مثل آنکه امام شک میان
دو و سه کند و ماموم میان سه و چهار پس هر دو بنا را بر سه گذارند و تمام کنند بدون
نماز احتیاط و اگر اعاده نیز کنند بهتر است سیم آنکه ماموماین نیز با یکدیگر
شک مختلف باشند پس امر مشترک میان همه هست بنا بر آن میگذارند مثل
آنکه امام شک کند میان دو و سه و بعضی از ماموماین میان سه و چهار و بعضی
دیگر میان چهار و پنج پس امام با بعضی اول بنا بر سه گذارند و بعضی دوم منفرد
شوند و بهتر انست که اعاده نماز نیز کنند و اگر امر مشترک میان ایشان نباشد
همگی جدا شوند و هریک عمل بمقتضای شک خود کنند و در جمیع این صور فرقی
نیست میان آنکه شک ایشان در رکعات باشد یا در افعال و چون امام بتنهای
کاری کند موجب سجده سهو باشد احوط آنست که متابعت او در سجود سهو
نمایند و اگر ماموم بتنهای موجب سجود بعمل آورد سجده سهو کند علی الاشهر
الاظهر و بر امام چیزی نیست و اگر هر دو سهو کنند بمقتضای سهو خود عمل
بنمایند و اگر کسی شک کند خواه در رکعات و خواه در افعال و دیگری که غیر
امام و ماموم باشد او را خبر دهد با حد طرفین شک او پس اگر او را ظن از گفته
او بهم رسد عمل بان میکند هرچند که فاسق یا طفل باشد و اگر ظن حاصل
نشود عمل بحکم شک خود میکند هرچند که مخبر عادل باشد روی الشیخ فی الزیادات
من الصلوة فی الصحیح عن حمزة بن حمران و هو قوی روی عنه الصفوان من اهل
الاجماع عن ابی عبدالله ع قال ما اعاد الصلوة فقیه قط یحتال لها و یدبرها
حتی لا یعیدها و فی باب المنفصل ما تقدم ذکره فی الصلوة عن عبید بن زرارة عن
ابی عبدالله ع قال سألته عن رجل لم یدر رکعتین صلی ام ثلثا قال یعید قلت
الیس یقال لا یعید الصلوة فقیه فقال انما ذلک فی الثلث و الاربع بدانکه شک در

عدد رکعات نماز چهار رکعتی بر سه قسم است اول موجب بطلانست دوم
آنکه ضرر ندارد هرگاه تدارک آن بر نهج مقرر بعمل آید و این دو قسم در سوال یکصد و
پنجم گذشت و در اینجا نیز اشاره شد و بعضی از علما دانستن پنج شک صحیح را بر همه
کس لازم و واجب عینی میدانند و بعضی شرط صحت صلوة میدانند که اگر کسی نداند
نمازش باطلست هرچند که شک نکند و این احوطست و دور نیست که دانستن پنج
شک مبطل نیست همین حکم داشته باشد نظر باشتراک دلیل قسم سیم آنست که
صحیح است نزد جمعی با تدارک بنحوی که مذکور خواهد شد و مع ذلک نماز را اعاده
میکنند علی الاحتیاط بل الاقوی اول دو و بیشتر از چهار هرگاه بعد از اکمال سجدتین
باشد بنا بر دو گذارد و تمام کند دوم دو و سه و بیشتر از چهار سیم دو و چهار
و بیشتر چهارم دو و سه و چهار و بیشتر در این سه صورت هرگاه بعد از اکمال سجدتین
باشد بنا بر اکثر صحیح گذارد مانند کثیر الشک و بعد از اتمام نماز لوازم شک را بنحوی
که در نظیر آنها از قسم دوم گذشت بعمل آرد پنجم سه و بیشتر از چهار بشرطی که قبل
از رکوع بنا بر بیشتر نهد و رکعت را منهدم ساخته بنشیند و تمام کند و بعد از آن
بدو رکعت ایستاده احتیاط کند ششم سه و چهار و بیشتر بشرط آنکه قبل از رکوع
باشد یا بعد از اکمال سجدتین پس بنا بر بیشتر نهد و قبل از رکوع بنشیند و تمام
کند با دو رکعت ایستاده احتیاط و بعد از اکمال نیز تمام نماید با دو رکعت نشسته
احتیاط هفتم چهار و بیشتر از پنج و بنحوی که در چهار و پنج گذشت عمل کند
هشتم پنج و شش پیش از رکوع و این بر میگردد بشک میان چهار و پنج پس می‌نشیند
و نماز را تمام میکند با دو سجده سهو و بعد از رکوع اگر در رکعت چهارم بقدر
تشهد نشسته است نمازش باطلست و اگر نشسته است می‌نشیند و نماز را تمام میکند
نهم پنج و هفت یا پنج و هشت یا بیشتر پیش از رکوع باطلست و همچنین بعد از رکوع

وا بین خط صورت [illegible]

اگر

اگر بعد از چهارم بقدر تشهد نشسته و اگر نشسته است نماز را تمام کند والله یعلم
و در همه این صور بعد از عمل نماز را اعاده کند البته و دست از این اعمال نردارد احتیاطا
و هرگاه بعد از نماز احتیاط شک زائل شود و علم یا ظن غالب بهم رسد که چه
کرده است ضرر ندارد اعاده لازم نیست هرچند که نقص ظاهر شود و وقت اداء
باقی باشد و اگر قبل از احتیاط بخاطر آید که نمازش تمام بوده است احتیاط ساقط
میشود و اگر بخاطر آید که ناقص بوده حکم کسی بهم میرساند که بعد از رکعت دوم یا سیم
سهوا سلام داده باشد پس تتمه نماز را بعمل آرد با دو سجده سهو بشرطی که گذشت
و اگر در اثنای احتیاط بخاطر آید که نماز تمام بوده تتمه را ترک کند و اگر بخاطر آید
که کم بوده بنحوی که در صورت سابقه مذکور شد عمل نموده نماز را اعاده نماید هر
چند در خارج وقت باشد علی الاحوط بل الاقرب و اگر در صورت شک میان دو و سه
و چهار است ابتدا بدو رکعت نشسته کرده بخاطرش آید که نمازش سه رکعت بوده نماز
صحیح است و دو رکعت ایستاده ساقط است علی الاظهر و اگر بخاطرش آید که دو
رکعت کرده نمازش باطل و اعاده لازم است و اگر ابتدا بدو رکعت ایستاده کرده و
بعد از آن بخاطرش آید که سه رکعت بوده نمازش باطل است و اگر بخاطرش آید
که دو رکعت بوده نمازش صحیح است و دو رکعت نشسته ساقط و اگر معلوم شود
که زاید بر چهار رکعت بوده حکم کسی بهم میرساند که بر چهار رکعت سهوا اضافه
کند چنانکه گذشت والله یعلم **ل قلط** عن امیر المؤمنین علیه السلام انه قال
من اکل البغبغة وقذف الوغفة واستعمل الخشبتین امن الشوص واللوص والعلوص
ب قال فی قرة العین وسبیکة اللجین فی تفسیره البغبغة ما یبقی من الغذاء
فی خلال الاسنان والوغفة ما ینتثر من الطعام حیال الخوان والمراد بالخشبتین السواک
والخلال والشوص بالمعجمة قبل الواو والمهملة بعدها وجع الضرس بها وجع فی

البطن

او دبع بعقب فی الاضلاع او ودم فی حجابها من داخل واللوص بالمهملة وجع الاذن والنحر وبها
وجع الظهر والعلوص کسنّود بالمهملتین وجع فی البطن او التخمة انتهی و انا اقول کان
بین قوله علیه السلام اکل و قذف قلبا مکاتبا علی ما یظهر من الاخبار من ملح اکل
ما ینتثر من الخوان بخلاف ما فی خلال الاسنان و فی النهایة الاثیریة فیه من سبق
العاطس الی الحمد امن من الشوص واللوص والعلوص انتهی و قد عدّ هذا من المجربات
الامن من وجع السن **لـ قم** هرگاه زید متوفی و وارثش او منحصر در دو زوجه
باشند یکی از آنها اولاد دارد و یکی ندارد و چندی اموال او بزوجه ذات ولد رسید
و چندی بزوجه بی ولد و صداق نامچه یکی از آنها مفقود است آیا صداق او را از ترکه
بچه نحو باید داد **ب** باید اولا اصلا و هریک از آنها را از ترکه بدهند هرگاه ثابت
نمایند که مهر از متوفی طلب دارند با وجود شهود قسم نیز بخورند که مهر را نگرفته اند
و او را حلال نکرده اند خواه نکاح نامچه داشته باشد یا نداشته باشد و بعد از اخراج
حقوق و دیون از ترکه و ثلث میت هرگاه وصیت بآن کرده باشد از بقیه ترکه یک هشت
و یک از آن بیرون نمایند و بهر دو زن دهند که بهریک از ایشان شانزده یک برسد و فوقی
نیست میانه اولاد دار و بی اولاد در اینجا و بعد از اخراج هشت و یک ما بقی ترکه را تماما
با اولاد است **لـ قما** شخصی یکسال قبل از فوت وصیتی کرده که املاک او را ما بین
ورثه از ذکور و اناث منقسم کنند و قطعه از آن املاک را هم عوض مهریه زوجه خود
وصیت کرده که رسد هریک بآنها برسد بفاصله یکسال دیگر آن شخص فوت شد و مادام
الحیوة املاک منقسم را خود متصرف بود آیا بعد از فوت همان وصیت قبلش صحیح است یا نه
ب وصیت سابقه صحیح است و عمل بر آنست و در تصرف مالک بودن ضرر ندارد تا
عدول از آن وصیت کند صریحا و گوید عمل بآن مکنید یا از آن برگشتم و امثال این عبارات
یا آنکه کاری کند که مشعر بر عدول باشد مثل آنکه او را بفروشد یا ببخشد یا بنحوی دیگر آن

ملك

ملك خود بیرون کند یا رهن گذارد یا خراب نماید یا تعمیر کند یا باسم دیگری وصیت
کرد در اینصورت وصیت سابقه باطل میشود والله العالم **لـ قب** یکدو نخود حصه از
مال زید میباشد و بکرنه یکی از آن دو ده مع بیوتات حصه دارد پس خود را بدون
اطلاع شریک مبایعه نموده والحال شریک ادعای شفعه نموده او را میرسد یا نه و اگر برسد
بهمان قدر که رفته و خریده برسد یا نه **ب** هرگاه زید در آن خانه شریکی غیر از بکر نداشته
اختیار شفعه دارد که مثل همان ثمن را جنسا و قدرا بمشتری دهد و حصه را بگیرد
لـ قج زید متوفی وجمعی ورثه دارد و مخلفات از زوجه امین و قرضی بر او بود
و کبار و صغار و ورثه و قطعه ملکی بجهت دین پدر فروخته اند و از جمله وارث
یکنفر صغیر بوده و حال که بسن رسیده منکر آن بیعه میباشد و خود و برادرهای
او فروخته اند چه حکم دارد **ب** هرگاه در جمله یا تعیین وصی بوده یا بیع باطلاع
او شده یا بعدم وصی باذن حاکم شرع شده و با عدم امکان آن باطلاع و رضای
جمعی از مؤمنین با ملاحظه صرفه و غبطه صغیر بوده بیع لازمست و الا صغیر بعد از
بلوغ و رشد اختیار امضا و فسخ نسبت بسهم خود دارد والله العالم **لـ قد**
هرگاه شخصی دیگری را وصی خود نموده و او نیز قبول وصیت کرده الحال سعی دارد
که بعد از فوت قبول آن وصیت نکند آیا شغل ذمه هست یا نه و بر او لزوم دارد که آنچه
در وصیت نامه نوشته بعمل آورد یا نه **ب** بعد از قبول و فوت موصی هرگاه
قادر بر امضا وصایا باشد رد و تبدیل نمیتواند کرد و هرگاه عاجز از امضا باشد باید
استعانت از حاکم شرع جوید و اگر دستش بحاکم شرع نرسد از صلحاء از عدول مؤمنین
استعانت کند و الا رد و تبدیل او فسق میشود و بفسق معزول میگردد **لـ قه**
هرگاه شخصی خود را عمدا جنب کند و آب ممکن باشد اما بجهت سردی هوا غسل نمیتوان
کرد و پیش از جنابت معلومش بود که هوا سرد است و بعد تیمم کرده و نماز گذارد

اما بعد از غسل نماز شرا اعاده دارد یا نه ب هرگاه غسل کردن ضرر داشته باو رساند وگرم
کردن اب ممکن نباشد تیمم کند ونماز را ادا کرده بعد از غسل احتیاطا قضا نماید ل
قمو شخصی قدری املاك از خود وقدری از زوجه خود دارد وهرد و
در تصرف شوهر است و هرگاه حاصل این دو املاك بر روی هم حساب شود بحد زکوة
میرسد والا فلا چه حکم دارد ب بر حصه هیچ کدام زکوة نیست وحصه هرکدام
بزکوه برسد بر همان زکوة واجب میشود ل قمن یکمن روغن بچهارصد دینار
د دینار معامله میشود وشخصی بوجه معطلت ومبلغ یکتومان از شخصی میگیرد
که بعد از نوروز پاکی مشتری شرط مینماید که مقدار پنجاه من گندم در عوض هزار دینار
در خرمن اینجا خواهد گرفت ب بمجرد شرط معامله غلط میشود اگر خواهند بعنوان
بیع سلف معامله نماید ل قمح در وقت دوشیدن گوسفند اتفاقی می افتد
که قدری بول داخل شیر میشود وخوردن ان شیر چه صورت دارد ب هرگاه
مدتی بران گذرد که ان بول مستهلك بشیر گردد حلال میشود بلا اشکال والا نیز حلالست
زیرا که شیر بول حلال گوشت حلالست حتی در حال اختیار علی المختار ل قمط
شخصی وضو دارد و در اخر وقت نماز صبح باب رسیده وبول براو غلبه کرده وهوا
بسیار سرد است وناچار را بیرون کند ووضو بسازد و فقامیر وند ومحتمل که
افتاب نیز طلوع کند در اینصورت با همان وضو نشسته نماز میکند زیرا که در ایستادن
بسبب زیادتی بول حضور قلب ندارد نماز چنین قضا دارد یا نه ب هرگاه زیادتی
بول مستلزم ترك رکنی یا واجبی از واجبات نماز گردد باید بول کند ل قس وضو
تیمم کرده نماز گذارد وقضا بعنوان وجوب ندارد ودر صورت مسئله اگر نماز را
نشسته گذارده اعاده نماید ل قن وشخصی متوفی ودیگری از وطلب دارد
ووارث صغیر وکبیر هست وصاحب طلب بینه وحجتی ندارد در این صورت میتواند
مطالبه مثل

متاع بخو بکه گفت وشنود بهم نرسد تقاص طلب خود مینماید یا نه ب میتواند
ل قنا شخصی از سلطی شخصی متاعی میخرد بمبلغ پنجاه هزار که اگر در حین
مبایعه وجه مذکور را داد فیها والا مشتری باید بعد از انقضای مدت یکماه
یا بیشتر شش هزار بدهد صحیح است یا نه ب صحیح نیست ل قنب شخصی
مبلغی یکتومان بقرض میگیرد وجنسی که بیست دینار دارد شش دینار از صاحب وجه
بمبلغ دو هزار میگیرد که بعد از انقضای مدت یکسال دوازده هزار دینار تسلیم
صاحب وجه نماید صحیح است یا نه ب هرگاه قرض بشرط بیع مذکور دهد ان قرض
وبیع باطلند وموجب گناه نیز هستند ل قنج شخصی مستطیع حج اسلام بود
وبدون وصیت متوفی شد وبعد از فوتش نیز نقد را استطاعت وبیشتر از وی مانده
ووارث در دادن حج تهاون مینماید اما شخصی دیگر میتواند که جبرا از ایشان وجه
بگیرد واستیجار حج بلدی ومیقاتی نماید ومثاب خواهد بود در این باب یا نه
ب از باب امر بمعروف قادر بر اجبار میتواند که ایشان را براخراج حجت جبر
نماید وثواب نیز دارد ل قند ملکی مشاع میان زید وعمرو بوده وباهم بکر مصالحه
نموده اند ودر احد حصتین تفاوت فاحش بوده که یکی مرغوب ودیگری غیر مرغوب
مالك مرغوب وجه نقدی بان دیگری داده وصیغه مصالحه نیز جاری شده وحال
باز امده وادعای غبن مینماید چه صورت دارد ب هرگاه صاحب حصه مرغوبه
زیادتی تفاوت دیگری با معرفت ورضای طرفین مصالحه نموده صلحش صحیح ولازمست
وان دیگر را ابرا وتسلطی نیست ل قنه چند باب خانه از پدری بچهار اولاد انتقال
یافته وبرادرها انها را دستکرده وهریك متصرف حصه خود بوده اند وچند دفعه خانها
خراب شده واز نو تعمیر کرده اند وحال زید امده وثابت نموده که رسدی در این خانها
دارد اما رسد از کل خانها میبرد یا از یکحصه از انها وزید با برادر خود لجاجتی کرده واینجا کرده اند

بدهد و متصرف حصه خود بشود یا نه ب هرگاه سهم زید حصه مشاع بوده است
در میان کل خانها رسد خود را از همه میگیرد و اختصاص بحصه معینه ندارد و دادن
اخراجات برو لازم نیست لکن اعیانی که ملک مختص عامر بن بوده که از خارج املاک
آورده اند و در اینجا بکار برده اند از قبیل سنگ و چوب و گچ و خاک و غیر ذلک مخصوص
بعامر نیست و او را نمیرسد که تعمیر نماید و هرگاه راضی بتعمیر ایشان نباشد میتواند
که آنها را خراب کند که بصورت سابقه گردد و بعد از آن حصه کند لکن در صورت
خراب کردن ارش حصه شرکا را باید بدهد بعهده خواهد بود لـ قنو عمرو بکر زن دارد
و زید دو زن و زن عمرو دختر بکر زن زید را شیر داده و حال پسر عمرو میتواند دختر
زید را که از زن دیگر دارد بگیرد ب ضرر ندارد علی الاظهر و اجتناب از آن بهتر است
لـ قنز هرگاه میتی در بیابان یافت شود و معلوم نباشد که شیعه است یا مخالف
مسلمانست یا کافر تغسیل و تجهیز او بچه نحو باید کرد ب هرگاه در بلاد اسلام
باشد او را در حکم مسلمانان بلکه شیعه دانند مگر آنکه علم بعدم تشیع یا کفر او
بهم رسانند هرچند صغیر الذکر یا کبیر الذکر باشد و در نماز دعای که در نماز مجهول
الحال میخوانند لـ قنح زید همشیره دارد و چند باب خانه هم دارند بدون اذن
همشیره رفته و خانها را تعمیر کرده و مدتی چند سال در آنجا نشسته و حال ادعای
تعمیر بر همشیره میکند و همشیره ادعای کرایه سنوات ماضیه برو مینماید چه صورت
دارد ب بر همشیره دادن اخراجات تعمیر لازم نیست لکن آنچه از اعیانی تعمیر است
ملک مختص زید باشد که از خارج املاک آورده باشد همشیره را در آنها حقی نیست
و میتواند که کرایه حصه خود را یعنی اجرة المثل حصه غیر معموره خود را بهمان
صورتی که قبل از تعمیر بوده بگیرد و عمارت را بصورت خرابه اول برساند و اگر مجموع
آلات تعمیر از گل و سنگ و چوب و امثال آن تماما از اصل املاک بوده بهمان طریق

در میان

در میان ایشان مشترکست و در باب اجرة عمله که زید داده تسلطی بر همشیره ندارد
و هم چنین هیچ کدام را تسلطی بر خراب کردن آن نیست و همشیره مستحق اجرة المثل
معموره است بعد از عمارت در این صورت والله العالم لـ قنط زید نام والدین
او سنی بوده اند و خود الحال متشیع است و با عمرو نام شریک بوده روزی با یک
دیگر نزاع کرده پس زید باین عبارت متکلم شده که چکنم خدای نیست و معجزه ندارد
اگر خدا میشد و معجزه میداشت بتو مینمود این کلام چه صورت دارد و هرگاه
توبه نماید مقبول است یا نه با او برطوبت ملاقات میتوان کرد یا نه و دختری نیز از
برای او نکاح کرده اند و هنوز تصرف ننموده آیا میتوان دختر را بتصرف
او داد یا نه و امورات این شخص بنوعیست که همیشه با مردم برطوبت ملاقات مینماید
ب هرگاه متکلم مزبور ادعای شبهه نماید که در باره او احتمال داده شود مثل آنکه
نداند که این کلام کفر است و موجب کفر او است و احتمال راستی در نشان او رود مثل
آنکه کودن یا نافهمی باشد دور از مردم فهمیده یا اینکه ادعا کند که این حرف را نزدم یا آنکه
در حال غضب نفهمیدم که چه گفتم و این احتمال نیز در باره او بعید ممکن باشد مثل آنکه
تازه از خواب برخواسته یا در نهایت غیظ و غضب بوده عذر او مسموع است
و این کلام موجب نجاست و کفر او نمیشود و دختر را میتوان بو گرفت و اگر احتمالات
مذکوره در باره او نرود یا ادعای شبهه نکند بی شبهه کافر و نجس خواهد بود
نسبت بکسانی که این حرف را از او شنیده اند و میانه خود و خدا توبه میتواند کرد
لکن توبه نفع بحال دنیای او نمیرساند و او را پاک و مسلمان کند نزد کسانیکه این
حرف را شنیده اند یا جزم بصدور آن از راه علم و عدالت بهم رسانیده اند بلی آنها که
شنیده اند واجب نیست که از برای دیگران نقل کنند خصوصا بعد از اظهار توبه
و پشیمانی و اگر نقل کنند بر دیگران قبول لازم نیست مگر آنکه دو شاهد عادل والله العالم

س ـ زید مقتول شده و پسری و والده و زوجه داشته و بعد از آن پسرش وفات
یافته از مهر والده و دیت مقتول از قاتل اخذ شد بیان فرمایند که بچه نحو تقسیم
میشود وارث پسر بوالده با جده و باقی اقربا را در دیت دخل هست یا نه و در آن
وقت که دیت را قاتل میداد صبیه خود را عقد نموده ببرادر مقتول داده و چند
سالست که در تصرف او میباشد والحال والده پسر که وارث است میفرماید که باید
شیربها یا چیزی که در وقت دادن زن بپدر دختر یا دختر میدهند بمن بدهی آیا
ادعای او صورتی دارد یا نه ج ـ دیت مانند سایر ترکه مقتول بر ورثه شرعیه
او منقسم میشود مگر بر متقرب بام تنها علی المشهور المنصور و با وجود او والده
و زوجه بجده و سایر خویشان نمیرسد و سهم پسر بوالده منتقل میشود و بسبب
دختر دادن قاتل از دیت چیزی کم نمیگردد مگر برضای جمیع ورثه که مستحق
دیت اند و بعد از فوت پسر چون سهمش بمادرش میرسد رضای او نسبت بسهم پسر
نیز شرط است و دیت مذکوره ببیست و چهار حصه میشود چهار حصه بوالده مقتول
میرسد و تتمه بوالده پسر والله العالم س ـ دو جریب باغ کمترین با دو نفر شریکیم
خریدیم و بعد از چند وقت آن دو نفر بنا گذاردند که این باغ را تقسیم کنیم و من اول راضی
نشدم بعد از آنکه راضی شدم هر سه باتفاق میان باغ رفتیم و قسمت کردیم والحال
کمترین باین قسمت راضی نیستم بسبب آنکه مغبونم هرگاه ج ـ هرگاه غبن تو فاحش
باشد زیاده بر ده نیم باشد چنانکه ظاهر فقها است و ناشی باشد باین غلط
قاسمین اختیار فسخ داری خصوصا در صورتی که بعد از قسمت اظهار رضا
نموده باشی والله العالم س ـ زید مدتیست که از والد خود سوا شده
و در این وقت والدش فوت شده و جمعی ادعای طلب بر والدش مینمایند و او در
صدق و کذب ایشان اطلاع نیست و از والد چیزی مخلف نشده آیا انبطلب ایشان

دارم

دارند که طلب خود را از او بگیرند یا نه ج ـ ادعای طلب کار بر مال میت است
و غیر بسد که ادعا بر وارث نماید مگر آنکه مال میت نزد او باشد و ادعای زیاده
بر مال میت از خانه و غیر آن بر و نشنوانند کرد والله العالم س ـ زید عمارت
خود را بیع شرط گذاشته و وفات یافته و بعد از وفاتش بیع مزبور لازم گردیده
و دو نفر از کبار اولاد او در نظر حاکم شرع این بیع لازم کرده و نوشته داده اند
والحال یکنفر از صغار او آمده ادعای رسد خود را مینماید و در این صورت ج ـ
هرگاه بیع شرط بطور شرعی بعمل آید و مدت منقضی گردد بدون رد مثل کل ثمن
هرچند بسبب عذری باشد از موت یا فقر یا دوری یا غفلت یا منع جابر
و امثال اینها بیع باطل و لازم میشود هرچند که صاحب مال یا وارث او راضی
نشوند و نوشته بیع لازم اند هند س ـ شخصی صبیه شیرخواره خود را
که والده اش فوت شده بود بمن داده که از برای او محافظت کنم و حال بحد
بلوغ رسیده و عاقله رشیده است و امتیاز میان اشیاء کلیه و جزئیه بعقل خودش
میکند و پدرش مفقود الخبر است و بعضی میگویند فوت شده با وجود احتیاج
بشوهر کفو خود شوهر میتواند کرد یا نه ج ـ هرگاه دختر بالغ رسیده باشد
باین معنی که در امور دنیا و تفهم داشته باشد یا ود حساب و معامله صغیر
نباشد و غالبا در معاملات فریب نخورد اختیارش با خود است و کسی تسلطی
بر او ندارد نه پدر و نه غیر او هرچند که باکره باشد خصوصا هرگاه احتیاج
بتزویج داشته باشد و پدر و جد پدری حاضر نباشند یا راضی نگردند
یا متکفل اخراجات نفقه او نشوند و استیذان از پدر یا جد پدری احوط
و بهتر است س ـ زید زوجه دارد و او را میخواهد که ببلد دیگر نقل
کند و او تعلل مینماید و میگوید اولاد دارم و صداق خود را میخواهم آیا او را

بپرسد که باین ادعا از آمدن بسر نمیخواهد ج اطاعت شوهر هر چند در زمین
بیلد دیگر باشد بر زن واجبست و داشتن اولاد بحسب ظاهر عذر شرعی نمیشود
تا آنکه درست وجه امتناع آن زن معلوم گردد و بر مرد واجبست که سعی در دادن
صداق زن و تحصیل آن نماید و با قدرت بر آن چون زوجه مطالبه کند باید ادا
نماید و تاخیر و تعلل بعد از مطالبه در صورت امکان گناهکار میشود س قسو
شخصی متوفی شده و قرض داشته و سه پسر دارد دو کبیر و یک صغیر و یک قطعه
باغی از و مانده بود و پسر کبیران باغچه را نزد او بیع شرط نمودند و بیع شرط لازم
شد و حال مدت بیست سالست که وعده منقضی شده و مشتری آن باغچه را آباد
نموده و قیمت رسانیده الحال صغیر ادعا میکند که من در آن وقت صغیر بودم و راضی
نبودم چه حکم دارد ج هرگاه بیع شرط مذکور باذن وصی متوفی شده و بر
تقدیر عدم وصی باذن حاکم شرع یعنی مجتهد شده و بر تقدیر عدم امکان استیذان
بصواب دید جمعی از مؤمنین وقوع یافته و با عدم امکان اطلاع ایشان نیز کبیرها
موافق مصلحت و صرفه حال صغیران معامله را بعمل آورده اند صغیر را ادعا نمیرسد
و بر تقدیری که بر غیر نهج شرعی شده باشد صغیر را ادعا بسهم خود میرسد
و تسلطی بر اشجار و امور مستحدثه مشتری ندارد هر چند که در اینصورت میتواند
که او را اجبار بر ازاله آنها نماید و غرامت آنها ظاهرا بر بایع است و در صورت
جهل بغصبیت و بر مشتریست در صورت علم والله العالم س قسز زید صبیه
خود را ببکر داده و اقرار کرده که مثلا زید دوازده سال خدمت کند و الحال زید
از باغ و خانه و غیره دارد بعد از مدت مسطوره و ثلث از ورثه زید و یکثلث
از بکر باشد و بکر ده سال خدمت کرده که زید متوفی شده بعد از آن دو سال دیگر را
خدمت نموده و الحال میخواهد که خانه و باغ را حصه میان ورثه زید در جواب

بنمایند

بنمایند که والد ما ترویج کرده همین حصه زوجه خود بشوهر میرسد چه نحو میان
ایشان طی میشود ج بحسب ظاهر صورت شرعیه ندارد مگر آنکه بر نهج شرعی
شده باشد و باید که آن معلوم شود و بر تقدیر آنکه بکر خود را باجاره دوازده سال
داده باشد بازاء یکثلث از امور و اشیاء مذکوره بجهول العین و المقدار ظاهرا
اجاره باطل و مستحق اجرة المثل است از زید نسبت بده سالگی که زید موجود بوده
و در دو سال بعد هرگاه باذن ورثه خدمت نموده مستحق اجرة المثل آن دو ساله از ورثه
میشود و هرگاه زید در حین موت گفته باشد که ثلث مال او را ببکر دهند و ورثه
قبول کرده باشند که بازاء حق او بدهند و او نیز راضی باشد شاید لازم باشد که
ثلث را باو دهند و الا همان اجرة المثل را میتواند گرفت و صبیه حصه ارثیه خود را
مستحق است خواه ثلث بشوهر برسد یا نه والله العالم س قسح هرگاه کسی با دیگری
مصالحه کند در امری و مطلع از کمیت وجه مدعی به نباشد بعد از طی مصالحه معلوم
شد که وجه صلح بیشتر از وجه مدعی به بوده آیا اختیار فسخ دارد یا نه ج هرگاه در حین
صلح استعلام مقدار مدعی به ممکن بوده و ننموده اند ظاهرا اختیار فسخ دارد و الا
فلا والله العالم س قسط در دیت قتل که در شرع مقدس مقرر گردیده که سفید
یا اشرفی یا گوسفند یا گاو یا شتر یا برد یمنی است در تعیین یک کدام از آنها اختیار
با قاتل است یا ورثه مقتول ج هرگاه دیت قتل عمد باشد وارث اختیار قصاص
داشته و قاتل موجود و حاضر باشد تعیین جنس و مقدار آن موقوف بر تراضی طرفین
و هر قدر را که قاتل یا ورثه مقتول بآن راضی شوند دیت همانست خواه کمتر از دیت
شرعی باشد یا بیشتر و از جنس دیت باشد یا از غیر آن مانند باغ و خانه و اما در قتل
غیر عمد یا قتل عمد در غیر صورت مذکوره اختیار در تعیین جنس و مقدار با دهنده
دیت است خواه قاتل باشد یا عاقله یا غیر ایشان و اقل دیات در بزان ثمنه و اوقات هفتاد

تومان پول جوبنه است که هر تومانی یکصد عدد جوبنه باشد و هر جوبنه چهار دانك
و نیم نقره مسکوك است والله العالم **لـ قع** هرگاه ملکی مجهول المالك باشد
و شخصی مدعی شود که ان از منست بعنوان ارث از فلان باید بین بوسد و معارض
از برای ادعای او نیست سوای یکنفر ادعای وقفیت انملك میکند و معلوم او هم
نیست که وقف خاص است یا عام و که وقف نموده و وجه اجارة انرا مدعی وقف
بمصرف ان تعمیر ملك موقوف میرساند ایا از انتصرف مدعی ملکیت باید داد یا نه
ب هرگاه ملك در تصرف کسی نباشد بظاهر شرع مال مدعیست مگر انکه کذبش
ثابت باشد و اگر تصرف کسی است که ادعای وقفیت آن و نظارتش از برای خود
مینماید باید مدعی اثبات مدعای خود یا غصبیت متصرف نماید و او متصرف گردد
لـ قعا زنی در حال صحت و اختیار مکرر میگفته که دو حجة از زید و عمرو برتو
من هست که یکی ام از املاك و دکاکین که در تصرف دارم بجهت انکه انها مالك و صاحب
حق میباشند در املاك مذکوره و بعد از انکه مریض شد در نهایت شعور داد و تاکن
و املاك مزبوره را بنصف یوجمعی از معتبرین و اهل خبره بیکنفر از برادرزاده کان
خود که اعتماد بر او داشت فروخته و وصیت نمود که ان دو حجة را از بابت ثمن استیجار
نماید بعد از مبایعه ده روز یا کم بیشتر در حیات بوده بمرتبه شد که بحمام رفته و بعد
از ان وفات یافته و مشتری بزعم وصیت عمل نموده بعد از چند سال سایر برادرزادکان
او امده ادعا مینماید که عمه ما بیع محابات نموده بجهت انکه املاك طرفی نموده بفعل
مشتری و بعضی نیز بجهت وفا هی کرده میان دعبت بین بسبره ان معامله چه صورت دارد
و محابات او باید ثابت نمایند در وقت معامله یا بعد از چند سال باز دعوی محابات
برقرار است و هرگاه مدعی غایبانه منکر شهود کند و انبوه باشد در حضور شرع ابا میرسد
منکر را اگر کوید شهود باید در حضور من شهادت دهند یا نه **ب** اقرار مذکور صحیح است

بلا اشکال

بلا اشکال و هم چنین بیع محابات در مرض باستجماع شرایط بیع هرگاه از ان مرض صحت
یافته و بعد از ان فوت شده لازمست بلا خلاف و اگر بهمان مرض فوت شده نیز کاش
علی الاظهر و با عدم امضا و رد ارضا انفاد در زیاده بر ثلث مجموع ترکه لهذا است
و مراد بمحابات انست که در حین معامله مریض با معرفت بقیمت الوقت چیزی را کمتر
بفروشد یا زیاد تر بخرد بقصد نفع مشتری یا بایع یا ضرر وارث و طرق قیمت
بعد از معامله هر چند که بدون فعل مشتری باشد محابات متحقق نمیشود و شهادت
شهود نزد حاکم شرع واقعی یعنی مجتهد حی جامع الشرایط درست است هر چند که منکر
حاضر نباشد لکن او را میرسد که تحقیق حال و کیفیت شهادات ایشان نماید که اگر
قدحی و جرحی در شهادت ایشان داشته باشد اظهار نماید و شهادت ایشان را
باطل کند **لـ قعب** زید فوت شد از سر صغیره هند نام و عمرو برادر زید خانه
او را فروخته و الحال که هند کبیره شده و ادعای انخانه را مینماید عمرو میکوید که
خانه را از برای ادای قرض زید فروخته ام و هند قرض داشتن زید را منکر است و بر
تقدیر بطلان بیع هند را تسلط بر عمرو است یا مشتری و ایضا هرگاه هند ثابت نماید
که عین المثل خانه را اخراجات ایام تعزیه نموده اند میرسد او را که راضی نشود و اخذ
ثمن یا الثمن نماید یا نه **ب** اگر عمرو در انباب وصی شرعی زید بوده هند را بر او تسلطی
نیست مطلقا مگر انکه کذب و خیانت او را در ان مقدمه ثابت نماید و بر تقدیر عدم
ثبوت جواز بیع عمرو ان بیع فضولی میشود و موقوف برضای و امضای هند است پس
اگر بیع را با قبض ثمن امضا نموده همین تسلط بر گرفتن ثمن از عمرو دارد و اگر بیع را بر
تنهای امضا نموده تسلط بر مشتری دارد در گرفتن ثمن و بس و اگر بیع را قبول نکرده
همین تسلط دارد بر گرفتن خانه از مشتری و در صورتی که از مشتری خانه یا ثمن را
بگیرد مشتری رجوع بر عمرو مینماید در ثمن اگر او را در حین بیع کاذب دانسته بشرطی که ثمن

بعینه موجود باشد وهم چنین هرگاه حالش معلوم نباشد هرچند که ثمن تلف
شده باشد و عوضش را میگیرد واگر او را صادق داند چیزی از و نمیتواند گرفت
هرچند ثمن که بعینه موجود باشد والله العالم لـ فتح زید باغی بمهر عروس
خود نموده و بعد از سه چهار سال آن باغ را بعمرو فروخته و عمرو هم ببکر فروخته
و بکر بعد از چند سال بخالد فروخته وحال عروس ادعا مینماید که این باغ در مهر
ملست و میخواهد که باغ را تصرف نماید و در ایام مبایعات مذکوره آن عروس در خانهٔ زید
بوده و در جای دیگر نبوده است که علم بهم نرسانیده باشد چه حکم دارد ب هرکدام
از مشتریها که معترف باشد باینکه باغ مذکور مال عروس بوده باید که اذن عروس را در
فروختن ثابت کند اگر ادعای اذن و بر تقدیر عجز از اثبات تسلط قسم بر عروس هرگاه
قسم بر عدم اذن خورد باغ را میگیرد واگر ممکن باشد والا قیمت المثل را میگیرد واگر قسم را
بر مشتری رد نموده و قسم خورد رفع دعوی از و میشود و بمجرد بودن عروس در خانه
او اذن ثابت نمیشود و هرکدام از مشتریها که معترف نباشد بملکیت سابقهٔ عروس باید که
عروس به بینهٔ شرعیه ثابت کند که این باغ در مهر او بوده و بر آن بینه معلوم نشده باشد
که تا حین دعوی از ملکیت او بیرون رفته باشد و تصرف بایع و مشتریها بنا بر این نامشروع
دانند بعد از ثبوت امر البته میتواند که باغ را متصرف شود و احکام مذکوره نظر بظاهر
شرعست و واقعا هرکس که مکلف است بانچه میداند میان خود و خدا پس اگر عروس
واقعا اذن بیع داده نمیتواند که دعوی کند هرچند مشتری نتواند که اذن را ثابت
کند وهم چنین هرگاه مشتری داند که او صاحب است و بدون اذن بیع شده باغ را رد کند
هرچند که عروس نتواند که اثبات مدعای خود نماید لـ فقعد اینجانب به نهج شرعی زمین
محل زراعت خود را بعلاوهٔ یک تومان نقدی بشخصی داده ام که در آن کروم و اشجار غرس
نماید و آن را باغ کند و تا سه سال جمیع اعمال متعلقه باغ را با اخراجات لازمه متحمل شود و بعد
از سه سال



آن سه سال باغ مزبور فیمابین اینجانب و آن شخص بالمناصفه باشد و در سال طاعون
قدری از اشجار و همگی کروم آن را غرس نموده بتقریب طاعون آن را گذاشته و فرار نموده
و باین سبب باغ خشک شده و پار سال کروم و بعضی خشک شده را بیرون آورده ام
مجددا کروم و بعضی که گذاشته و اشجار نکرده و همین آنها را آب داد که سبز شد و باید
دو سال دیگر متوجه اعمال و متوجه اخراجات باغ مزبور شود و حال نه متوجه
اعمال میشود و نه متحمل اخراجات و نه از باغ مزبور دست بر میدارد و دو سال است
که زمین اینجانب را اصلاحیت زراعت انداخته یک تومان و سلی اینجانب را تلف
نموده و میخواهد که باغ مزبور را باین تقریب خراب کند صورت حکم را قلمی فرمایند
که حجت شود والسلام ب معامله مذکور مغارسه است و مشهور میان فقهای آنست
که مغارسه باطلست و بعضی نقل اجماع شیعه نموده اند و بر تقدیر بطلان ظاهر آنست
وجهل معاملین ببطلان آنچه از مغروس موجود باشد مال غارس است پس اگر
مالک عاملست چنانچه ظاهر سئوالست باید اجرة المثل زمین را در مدتی که حبس
نموده با غاید بمالک زمین دهد و مالک ارض میتواند که او را الزام نماید بعد از آنکه
ارش آن را بدهد و در مقدار ارش اقوال و اشکالی هست و شاید اقرب تفاوت ما
بین کونه قائما باجرة و مقلوعا باشد وعلی ای تقدیر بر عامل ارش نقصان زمین
و اصلاح گودالها و بیرون آوردن ریشهای آنها لازمست والله العالم لـ وقعه
ضعیفه هست که ادعا میکند که شصت سال دارد و از قرائن احوال پنجاه سال دارد
بحسب مظنه و معارضی در برابر ندارد آیا قول او مسموعست یا نه و بر تقدیر
که سنش پنجاه باشد آیا بسن یأس رسیده یا حکمش حکم مستر ابه است و رای ملا زمان در
سن یأس موافق مشهور است که پنجاه سالست و حدیث صحیح دارند یا موافق قول
بعض است که بشصت قائلند نظر بحدیث ضعیفی و اقوال و ادله این مسئله بیان فرمایند



با ادله و آنچه در نظر شریف راجح است که احتیاج بتحقیق آن بهم رسیده ب زن
در باب حیض و انقضاء عدة و نداشتن علة و رسیدن بسن یأس هرگاه حدّش داده
باشد و نداشتن شوهر یا طلاق دادن او یا مردن او و هرگاه مدعی در برابر نداشته
باشد و کذب مظنون و راجح نباشد در جمیع امور مذکوره قولش مسموع است شرعا
بدون بیّنه و قسم خصوصا هرگاه مظنونة الصدق باشد بلا اختلاف و در صورت
مسئوله هرگاه شوهر رجوع نماید ادعای یأس از او مسموع نیست مگر به بیّنه یا از
اقرار زوج و حدّ یأس مختلف فیه است نظر باخبار و اقوال جمعی مانند شیخ ره در نهایه
و استبصار و محقق در طلاق شرایع قایلند به پنجاه سال مطلقا و بعضی این قول را نسبت
باکثر داده اند و جمعی از قبیل محقق در حیض شرایع و علامه در منتهی و مختلف بشصت
سال قایلند مطلقا و بعضی مثل محقق در معتبر و علامه در قواعد بتفصیل قایلند در
قرشیه شصت و در غیر آن پنجاه گفته اند و مراد از قرشیه زنیست که او از اولاد نضر بن
کنانه باشد که از اجداد حضرت رسالت پناه صلعم و ملقب بقریش است و بعضی دیگر نبطیه را
درین مسئله مانند قرشیه دانسته اند و مراد بنبطیه زنیست که از طایفه نبط باشد
و ایشان اهلی بوده اند که در میان کوفه و بصره در صحرا منزل داشتند و الحال معروف نیستند
و اما اهل سنت پس در حد یأس سه قول دارند پنجاه سال و شصت سال و شصت
و دو سال بدون تفصیل میان زنان و اما اخباری که درین مسئله بنظر قاصر رسیده یکی
حدیث پنجاه است و آنرا روایت کرده است کلینی و شیخ بسند صحیح از عبد الرحمن
بن حجاج لکن سندش مشتمل است بر محمد بن اسمعیل راوی از فضل و حالش مختلف
فیه است و اشهر درین زمان اینست که حدیثش حسن کالصحیح است و بعضی مجهول
کالصحیح میدانند و اظهر اوست و هم چنین در طلاق کافی و استبصار و زیادات طهارت
تهذیب بسند ضعیف بسهل بن زیاد از عبد الرحمن مذکور روایت کرده اند و نیز محقق

از کتاب

از کتاب بزنطی از بزنطی روایت کرده مرسلا و همگی از حضرت صادق ع و از آنچه مذکور
شد معلوم گشت که حکم مفاتیح باینکه این حدیث موثق است مانند حکم صاحب
مدارک و مرحوم اخوند ملا احمد اردبیلی ره بصحت این محل تأمل است و دیگر حدیث
شصت سالیست و آن مذکور است در کافی بعنوان ارسال و در زیادات نکاح تهذیب
بسند صحیح از عبد الرحمن ابن حجاج از حضرت صادق ع و تضعیف مدارک و مفاتیح
و اخوند ملا احمد این حدیث را توهم است و منشأ وهم اینست که ضمیر عنه را در اول
سند بعلی بن حسن عاید نموده اند نظر بقرب و اقرب اینست که عاید است بصفار که قبلی
از علیست بقرینه آنکه در رجال تصریح نموده اند که راوی کتاب محمد بن الحسین
ابن ابی الخطاب که در سند این حدیث است صفار است و علی را از جمله روات آن
نشمرده اند و بر تقدیر رجوع ضمیر بعلی حدیث موثق خواهد بود نه ضعیف فلیفهم
و دیگر حدیث تفصیل است و آن در من لا یحضره روایت شده بعنوان ارسال و در
زیادات تهذیب در صحیح از ابن عمیر که نقل اجماع بر تصحیح ما یصح عنه نموده اند
و شیخ ره در عده فرموده که او روایت نمی کند مگر از ثقه و علامه در نهایه گفته
که او ارسال نمیکند مگر از ثقه خلاصه ابن ابی عمیر مرسلا روایت نموده است
که حضرت صادق ع فرمود که هرگاه زن به پنجاه سال رسید نمی بیند خون سرخی را یعنی
حیض را مگر آنکه زنی باشد از قریش و شیخ مفید ره در الحاق نبطیه بقرشیه قوله
که روایت دارد و این قول آن خبر مرسل نیست و روایت مذکوره دلالت بر مدعا
ندارد مگر بانضمام اجماع بر عدم زیاده بر شصت و شهادت حدیث شصت و حدیث
پنجاه مؤید است باصالت عدم سقوط عبادت و حدیث شصت مؤید است با
استصحاب حکم حیض و اصل عدم وصول بحد یأس و اجماع المنقول بر ما امکن
ان یکون حیضا فهو حیض و حدیث مفصل مؤید است باینکه جامع بین المتعارضین است

وبالجمله حدیث شصت از حیثیت سند ودلالت اصح واوضح است از دو حدیث دیگر
واحتمال دارد که این حدیث محمول بر غالب باشد زیراکه کم زنی هم میرسد
که بعد از پنجاه خون بیند واشاره باین دارد کلام حضرت که فرموده لم ترحمرة
واما حدیث شصت پس صریحست در اینکه آن منتهای یأس است نه بیان واقع شدن
خلاصه تا شصت وقت امکان حیض است وتا پنجاه وقت حصول آنست غالبا در هر
زنی هرچند قرشیه باشد ونظر باین حمل را بعضی از محققین در شرح منتهی فرموده
که بعد از اتمام نه سال وقت امکان حیض است که اگر اتفاقا خونی ببیند حیض خواهد
بود لکن غالبا خون نمی بیند مگر بعد از دوازده سال واز آنچه گفتیم معلوم شد
که اظهر در حد یأس شصت است مطلقا لکن احوط نظر باختلاف ظاهر اخبار حتی
از برای غیر قرشیه جمع بین التکلیفین فیما بین الحدین مهما امکنت والله العالم
س رقعو هند را بدون اطلاع شوهرش والدین او طلبیده اند ونوشته بمضمون
فروختن یا هبه از او گرفته اند در حالی که هند صاحب فراش ومریض بوده آیا آن نوشته
اعتباری دارد شرعا یا نه ب هرگاه هند در معامله مزبوره با اختیار ورشد بوده
صحت آن موقوف برضای شوهر یا کسی دیگر نیست با ورثه اجازه وامضای آن کنند
هرچند زیاده بر ثلث باشد که در منصوص تنها معامله با استجماع شرایط لزوم لازم است
بلاخلاف ودر صورت عدم رضای وارث در زیاده بر ثلث نیز لازم است هرچند
که در مرض الموت باشد علی الاظهر ورضای وارث احوط وبهتر است س رقعز
هند فوت شده از شوهر والدین وولد ترکه او بچه نحو منقسم میشود ب هرگاه وارث منحصر
در اینها باشند ثلث مجموع ترکه از والدین است که بالمناصفه حصه میکنند وبقیه از
فرزندانست اگر پسر یا پسر ودختر باشند یا زیاده بر یک دختر باشد اگر فرزند منحصر در
یک دختر باشد ترکه او بر پنج حصه کنند بجهت از پدر ومادر یکحصه وسه حصه را

بدختر

بدختر دهند س رقعح شخصی بکسی حرامزاده خطاب نمود آیا آنکس را میرسد
که براو ادعا نماید که گفته خود را بثبوت شرعی برساند هرگاه عاجز از اثبات شود
حد شرعی آن چیز چیست وبآن شخص بعد از عجز از ثبوت شرعی برساند نماز جماعت
میتوان کرد یا نه ب هرگاه قایل اعتراف نماید که مرادش از حرامزاده ولد الزنا بوده مخاطب را
میرسد که براو ادعا کند وبعد از عجز از اثبات مطالبه تعزیر وتادیب او نماید ومطالبه
حد شرعی آن که هشتاد تازیانه است با کسی است که نسبت زنا باو داده است واگر مرده وارثش
مطالبه میتواند کرد واگر قائل اعتراف نماید که مرادش از لفظ حرامزاده بدکار
یا از نطفه حرام بهم رسیده بوده است احتمال این اراده در شانش او برود ظاهرا عذرش
مسموعست وحد قذف از او ساقط است لکن چون آنکس را باین عبارت اذیت نموده
میتواند که مطالبه تعزیر او نماید بهر تقدیر باید که از مخاطب حلیت طلبد
واز گفته خود توبه کند بعد از توبه صحیحه نماز جماعت از عقب او ضرر ندارد
هرگاه مانع دیگر در بین نباشد والله العالم س رقعط طفل یکساله ودوساله
احتیاج بخیرات دارد یا نه وخیرات از برای او خوبست یا نه ب احتیاج ندارد
وخیرات بد نیست س رقف کسی زنی خواسته وآن زن دختری دارد آیا آن دختر را
از برای پسرش میتواند خواست ب میتواند هرگاه مانعی دیگر نداشته
باشد وتقدیم عقد دختر یا مادر تفاوتی ندارد س رقفا شخصی مدتی
مدید وکیل اخذ مطالبات واجره دکاکین وزراعت وباغ وغیره از امور دیگر
وسند وزندگانی خانه عمرو بوده ودر حین توکیل وکیل اظهار اجرت ننموده
لکن توقع داشته که اجرتی باو داده شود ودر این اوقات وکالت ضرری بوکیل
رسیده وسبب ضرر همین امر وکالت بوده آیا موافق شرع اقدس مطالبه اجرة
المثل میتواند نمود یا نه وضرری که بتقریب وکالت باو عاید شده از موکل میتواند

کرفت بانه ب هرکاه متبرّع نموده وان امر نظر بعرف وعادت وملاحظه شان امر
ومأمور موجب اجرت بودن او را اجرة المثل برسد وضررهای که مترتب بر
وکالت شده موکّل شرعا متحمّل نمیشود خصوصا ضررها نیراکه وکیل بعد
ازضرر اوّل کشیده باشد والله العالم لـ قفب زید با عمرو شریک میشود ومال
الشرکه تماما از عمرو بوده که نصفا نرا بقرض الحسنه بزید داده که زید مشغول
تجارت شود وعمرو را رجوعی در شغل وعمل نباشد واجرتی از برای زید نیز
نباشد ایا زید مطالبهٔ اجرت المثل حصّه عمرو را میتواند نمود یا نه وهرکاه حق
العمل را بمقدار یکمن کندم مصالحه نماید صحیح است یا نه وبا وجود اینها هرکاه
مال الشرکه را انتفاعی نباشد واحد شریکین متوجّه شغل وعمل نشده باشد شریک
دیکر مطالبهٔ حق العمل واجرة المثل میتواند نمود یا نه ب هرکاه قرض ابشرطی
داده که عمل تجارت در حصّه او بدون اجرت نماید آن قرض حرامست ومحتمل که عامل
مستحق اجرت المثل باشد هرچند که نفعی بهم نرسیده باشد واو را راضی نمودن موافق
احتیاطاست وهرکاه بعد از عمل اجرت المثل را مصالحه نمایند بهرچه باشد
صحیح است که منجر بسفاهت نشود و متضمّن فایدهٔ عاقلانه باشد والله العالم
لـ قفج زید با عمرو شریک بوده بعد از ان عمرو زید را در امری وکیل خود نموده
و زید خود با بکر شریک کردیده واجرتی از برای بکر معیّن نموده که او متوجّه تجارت
شود وخود امر وکالت بعمل اورد ایا زید اجرتیراکه ببکر داده از عمرو مطالبه میتواند
نمود یا نه واکر چنانکه موکّل از برای وکیل اجرتی قرار دهد وبعد از اتیان بکار بامر
وکالت موکّل منکر تعیین اجرت شود ایا وکیل مستحق اجرة المثل میکردد یا نه ب
مطالبهٔ اجرتی که ببکر داده صورتی ندارد بلی هرکاه زید را جواز امر موکّل فیه متبرّع
نبوده وان امر از اموریست که موافق عادت وغالب نسبت به امر ومأمور بدون اجرت

بعمل نماید موجب اجرت المثل میشود در صورتی که موکّل معترف باشد که بنای اجرت
شده لکن بدون تعیین و وکیل ادعای تعیین نماید واز اثبات عاجز اید وبعد از قسم
موکّل قسم بر عدم تعیین یاد نماید وکیل مستحق اجرت المثل میکردد واکر عوضا اجرة
المثل زیاده بر مدّعای مدّعی باشد در استحقاق ان اشکال بهم برسید واظهر عدم استحقاق
وظاهرا بموکّل تمکین دهد والله العالم لـ قفد کسی که زوجه خود را مدت هفت سال
باد و طفل بی نفقه کذاشته وبسفر رفته وبرادر زوجه نفقهٔ انها را داده وحال که از
سفر امده برادر زن ادعای نفقهٔ خود را میکند وضعیفه نیز ادعای صداق مینماید وان
شخص نیز کفت انشکی دارد واز حرکت مرد بی افتاده وضعیفه نیز خواهش ده دارد
ومیکوید اکر دست از وبر ندارد دخل ناخواسته عمل نامشروعی از وسر میزند ایا تسلّط
دارد که جبرا از او طلاق بکیرد ب زوجه ادعای نفقهٔ ماضیه را بر شوهر میتواند
نمود مطلقا وهم چنین نفقهٔ اطفال را بشرطی که مدد در ایام ماضیه قادر بر انفاق
بوده واطفال از خود چیزی نداشته باشند ومطالبه صداق نیز میتواند نمود وتمام
ان مطالبات در وقتی میتواند کرد که ان شخص قادر بر اداء باشد وزن تسلّط بر کرفتن
طلاق ندارد مادام که شوهر نفقه وکسوهٔ او را میدهد والله العالم لـ قفه کاروان
سرایی با شخصی بشراکت دارم که دو دانک از او میباشد وتتمّه از بنده میباشد وان شریک
نه بامن در ابادی اعانت میکند ونه میخرد ونه میفروشد ونه تقسیم مینماید وبه این
تقریب دست من در شرف انهدامست وان قابل تقسیم نیز میباشد هرکاه شریک بهیچ
قسم راضی نشود میتوانم که در حضور اهل خبره تقسیم کنم و سهم خود را جدا نمایم
ب هرکاه قابل تقسیم باشد که حصّه شریک از حیّز انتفاع عرفی بیرون نرود
او را بر تقسیم جبر میتوان کرد واکر جابر تفاوت مابین قیمت ان حصّه را قبل از افراز
وبعد از ان بمجبور دهد احوط وبهتر خواهد بود والله العالم لـ قفو تمامات خود را

ازباغ وغیره با برادرزادهٔ خود صلح میکند بعوض مال المصالحه مبلغ معیّن یا هبه
معوّض مینماید و در ضمن العقد شرط میکند که مادام الحیوة خود را نیز در تصرّف
خودش باشد و برادرزاده را دخلی نباشد و هرگاه در ان مرض بمیرد اموال را برادرزاده
متصرّف شود و از ان مرض جاقه شد و اموال در تصرّف او بود و بعد از دو سال
دیگر بیمار شد و بدون وصیت و تجدید مصالحه فوت شد و همشیره دارد لا غیر
آیا ان اموال بهمشیره میرسد یا برادرزاده ب هرگاه در ضمن عقد شرط شده
و مادام الحیوة در تصرّف مالکانهٔ او باشد و اگر در ان مرض نمیرد برادرزاده را تسلّطی
نباشد این هبه و شرط باطل و موجب بطلان صلح مزبور میشود علی الاظهر و انها
بعنوان ارث بهمشیره میرسد و در صورت هبه هرگاه بقبض متهب نداده تا فوت شده
ان نیز موجب تزلزل هبه است و وارث میتوانند که آنرا رد کند بلا خلاف بلکه باطلست
علی الاظهر لـ قفی خانهٔ سر زوجین با اطفالشان فرود آمده و همه را کشته و زوج
برادری و زوجه مادری دارد میراث بکدام میرسد ب هرگاه معلوم نباشد که
کدام پیشتر مرده اند یا با هم مرده اند و معلوم باشد که هر یک از زوجین از خود مالی
دارند و اطفال از خود چیزی نداشته اند در اینصورت مجموع مال زوج بوساطت
زوجه و اطفال بمادر میرسد و سه ربع مال زوجه بوساطت اطفال نیز بجدّه میرسد
و یک ربع دیگر بوساطت زوج ببرادرش میرسد لـ قفح طفلی با جمعی از اطفال بازی
صغیر زید بازی میکردند از نقد بر الهی سنگی بر چشم ان طفل خورد و یک چشم او کور
شد و حال منما ید که برادر زید زده است و شاهدی ندارد سوای چهار نفر طفل
چه میفرمایند ب هرگاه به بیّنه شرعیه که شهادت عدلین یا شیاع معتبر است
ثابت شود حکم شرع ان اجرا میشود و الّا موقوف بر بلوغ و رشد صغیر مذکور خواهد
بود لـ قفط چهار نفر یتیم هستند و مبلغ سه تومان پول دارند و اگران پول را

یکی

یکی از برای ایشان معامله دهیم منافع کفاف معاش ایشان نمیکند و اگر تمام پول صرف ماکول
و ملبوس ایشان کنیم گویا کفاف معاش یکسال کند و بعد هم معطّل خواهند بود آیا
در اینصورت از وجوه بر و زکوة چیزی بایشان میتوان داد ب اگر به نهج شرع بان
معامله شود و نفعش کفاف معاش یک سال ایشان نکند تتمّه خرج را از وجوه بری
که مناسب ایشان باشد میتوانند گرفت و اگر معامله ننمایند با وجود انوجه که کفایت
سال ایشان کند از وجوه بر واجبه نمیتوانند گرفت لـ قص ضعیفه طریق اهل سنّه
داشته و حال و اور بلاد شیعه شده تقریر مینماید که زوج سنّی داشتم و مدّت سه ماه
و کسری میشود که بطریقی که داشتم مرا طلاق داده و حالا ان زن شیعه میشود و بعقد
انقطاع راضیست آیا نظر با قرار او و شیعه شدن او را متعه میتوانند کرد یا نه ب
ادّعای زن در خلو از زوج و طلاق و انقضاء عدّه شرعا مسموعست بدون احتیاط
بشهود و قسم هرگاه معارض نداشته باشد و کذب معلوم نباشد و لهذا انستکه بعد از
انقضاء مدّت عدّهٔ طلاق از دو ز تشیّع او را تزویج نمایند بشرطی که زوجش در ان
مدّت نیاید و ادّعای تشیّع و عدم طلاق ننماید لـ قصا آیا لوث بشهادت اطفال
و فساق بهم میرسد یا نه و بر تقدیر ثبوت و تحقق قسامه بر جنایت خطا بتر کیست
و هرگاه مدّعی علیه طفل باشد حکمش چیست ب ثبوت لوث بمجرّد شهادت فساق
و اطفال محلّ خلاف و اشکالست مگر انکه محلّ تواتر یا شیاع مفید ظنّ قوی رسد
و مراد بظنّ قوی انستکه اقوی از شهادت عدلین باشد زیرا که از قول یک طفل
یا یک فاسق یا یک زن مطلق ظنّ و خروج از شک نیز محقق میشود و حال انکه
معتبر نیست اجماعا و بنا بر قول بثبوت باید که اقلّا کمتر از سه نفر نباشد و اطفال ممیّز
باشند یعنی گفتگو را بفهمند و مقصود از کلام را بیابند و جواب را مطابق سؤال
دهند و بر تقدیر ثبوت جنایت خطا بر قسامه دیت بر جانیست و بر عاقله چیزی

نیست بلی اگر جنایت خطا به بیّنه شرعیّه ثابت شود یا از برای دفع قصاص مثلا
عاقله معترف بخطا گردد دیت بر او ثابت میشود و اگر اصل جنایت به بیّنه
یا اقرار عاقله ثابت باشد و جانی ادّعای خطا نماید و عاقله منکر شود بر او
چیزی لازم نمیاید سوای انکه بکقسم بخورد که جنایت مذکوره غیر خطا بوده یا انکه
علم ندارد بخطا بودن ان و هرگاه مدّعی علیه طفل باشد پس اگر جنایت ثابت باشد
بتواتر یا دو شاهد عادل یا یک عادل یا دو زن عادله یا یکعادل با یک قسم مدّعی
یا باعتراف عاقله در اینصورت جنایت ثابت میشود و دیت بر عاقله میباشد هرچند
که جنایت عمد باشد زیرا که عمد طفل حکم خطا دارد هرچند که ان طفل ممیّز یا هشت
ساله یا ده ساله باشد یا قامتش به پنج وجب شرعی رسیده باشد و قول و خبری
که وارد است بمساوات صغیر با کبیر در صور مذکوره شاذّ است و قول صدوق ره
بانکه خطای صبی حکم عمد دارد و او را قصاص میتوان نمود نظر بصحیحهٔ ابی بصیر
اشذّ است و اقرار و انکار طفل فایده ندارد و اگر جنایت او بامور مذکوره ثابت
نشود بلکه بقسامه ثابت گردد دیت بر همان طفل است و بر عاقله نیست مگر قسم
نفی العلم بخطا بودن جنایت مذکوره و الله العالم لـ قصب شخصی زوجهٔ خود را
بقتل رسانیده و جمعی از مؤمنین از لفظ قاتل و مقتول شنیده اند که ان قتل خطا
بوده آیا دیت او بجمیع ورثه حتّی شوهر منقسم میشود علی الاظهر و همچنین دیت
مرد بر جمیع ورثهٔ او حتّی بر زوجه منقسم میشود و در هر دو صورت متقرّب بام
محرومست علی الاقرب و اگر خطاء مزبور به بیّنهٔ شرعیه یا بتواتر ثابت شود یا عاقله
بدان اعتراف نماید دیت بر عاقله است و الّا بر قاتلست و بر عاقله همین تسلّط بکقسم است
که ان قتل بعنوان خطاء محض نبوده است یا علم بکیفیت ان ندارد و اقرار قاتل
و مقتول در بارهٔ عاقله مسموع نیست و الله العالم لـ قصج شخصی دعوای دیت

ادیرا

مرسد باشد و دیت پلیدی .) مقتول اما بر ورثه معترف ... باشد در پنجم و ربع ع ع

ادیرا با شخصهات دیگر بشخصی داشته و بدون اطلاع مدّعی آنرا صلح نموده اند
بمبلغی که زیاده بر مدّعی براست و وجه مصالحه بعضی حواله شده است که کسی بگیرد
و بعضی دیگر گرفته شده آیا این صلح صحیح است یا نه و اجناسی که از برای دیت مقرّر
شده کدامست و چه قدر است ب هرگاه در حین اجرای صیغهٔ مصالحه
استعلام با جهالت احد الطرفین یا هر دو بمقدار مدّعی به غیر ممکن بوده یعنی
متعذّر یا متعسّر بوده صلح مزبور صحیح و لازم است هرچند که بعد از ان معلوم
شود که زیاده بر ان صلح شده و اگر ممکن الاستعلام بوده و بدون استعلام با
جهالت احد الطرفین یا هر دو بمقداران صلح شده باشد باطلست و گرفتن و تکرر
مثمر ثمری نیست مگر انکه بعد از علم جاهل قبض بمقدار حق بعمل آمده باشد و امّا
اجناس و مقادیر دیات پس باید دانست که قتل بعنوان ظلم و ناحق یا بعمد است یا شبیه
عمد یا خطای محض و در صورت عمد یا قصاص ممکن است یا غیر ممکن و در صورت
امکان قصاص دیت جنس مشخّص و مقدار معیّن ندارد بلکه تعیین جنس و مقدار
ان موقوف و موکول بتراضی قاتل و ورثهٔ مقتولست و لهذا چیز و بهر قدر که
معیّن نمایند متعیّن میگردد هرچند که زیاد باشد از دیاتی که مذکور خواهد شد
و یا کم شود از انها و هرگاه قصاص ممکن نباشد یا بردن یا کشته شدن یا گریختن
جانی یا انکه قاتل پدر مقتول باشد در اینصورت دیات قتل نفس مسلم یا صد شتر است
که هر یک پنج سال یا زیاده داشته باشد یا دویست گاو و یا هزار گوسفند است یعنی
گاو و گوسفند قربانی یا دویست حلّه است هر حلّهٔ دو ثوب از برد یمنی یا هزار
دینار است و آن عبارتست از هزار مثقال شرعی از طلائی که سکّهٔ معامله داشته
و هر مثقال شرعی چهار دانگ و نیم مثقال صرّافیست که هزار دینار هفتصد و پنجاه
مثقال صرّافی میشود یا ده هزار درهم نقرهٔ مسکوکست که هر درهمی نیم مثقال و ربع

عشر مثقالست بمثقال صرّافی وهر ده درهم پنج مثقال وربع مثقالست که مجموع
ده هزار درهم پنج هزار ودویست وپنجاه مثقال نقرهٔ سکّه دار میشود وسوای
ه جو بنم که هر محمّدی چهار دانك ونیم صرافست وبرابر است دو وزن یابك اشرفی
فندقی یا قزلباشی قدیم که هریك نیز چهار دانك ونیم میباشند هفت هزار عدد جو بنم
میشود که هفتاد تومان فضّی بسکّه جو بنم میشود که هفتاد تومان فضّی بسکّه جو بنم
ودر شبه عمد هرگاه شتر دهند سی وسه شتر ماده پا در سه وسی شتر ماده پا در
چهار وسی چهار ماده پا در شش آبستن است ودر خطا هرگاه شتر دهند بنابر اشهر
اظهر بیست شتر ماده پا در دو سالست وبیست شتر نر پا در سه سالست وسی شتر
ماده پا در چهار که مجموع شتر در هریك از قتلها یکصد میباشد وبحسب سن تفاوت
دارد ودر سایر اجناس دیت مثل عمد یکیاند ودیت زن نصف دیت مرد است در همه
اجناس ودیت عمد وشبه عمد بر سه ثلث ودیت خطا بر عاقله است ودیت عمد در
یکسال وشبه عمد در دو سال گرفته میشود ودیت خطا در سه سال در هر سال
ثلثی از آن ودر هر جائی که دیت دادن لازم باشد در تعیین جنس ومقدار آن هر از
امور مذکوره اختیار با دهنده است نه گیرنده واگر قتل در ماه حرام باشد که ذو القعده
وذو الحجه ومحرم ورجب است یا در حرم مکه واقع شود وانتهای حرم از چهار فرسخ
شرعی در چهار فرسخ از شهر مکه وحوالی آن که میلها از برای تعیین حد ودان نصب
نموده اند در هریك از اینها وصورت یکدیت وثلث دیت باید بدهد واگر در حرم وماه
حرام هردو باشد بعضی گفته اند که یکدیت ودو ثلث دیت واجب میشود واین قول
موافق احتیاط است بلکه خالی از قوّت نیست ونیاد شدن دیت مخصوص بقتل نفس است
ودر جنایات اطراف نیست والله العالم س قصد کبوتر براکوبه کوفته وزخم نموده
پس از او خلاص نموده وکشتند وبعد از ذبح حرکت نکرد حلال است یا نه ج حلال

نیست هرگاه مطلقا حرکت نکرده نه از پا ونه از بال س قصه شخصی غایب در زمان
غیبت او صبیهٔ که از متعه داشته فوت شده وترکهٔ غایب در دست صبیهٔ
دیگر وزوجه دائمهٔ اوست ومدت غیبت چهار سالست حال متعه بنظنه وفات
الشخص ادعای ارث صبیه متوفات خود مینماید ج بمجرد مظنّه بدون
ثبوت موت شرعا قبل از وفات صبیه تسلطی بر مطالبه ندارد مگر آنکه سایر
ورثه قبول داشته باشند وهرگاه بعد از ثبوت موت مورث قبل از وارث معلوم
شود وارث وارث که آن متعهٔ مذکوره است بقدر الحصه من متکلفین ترکه
تسلّط بهم میرساند س قصو از زید بنیابت هند استیجار حجه نموده اند
ودر حین اجراء صیغه نظر بمتعارف که باید هما نسال اشان بحج نماید تعیین
نموده اند وبعد از اجراء صیغه نایب بدون اطلاع هند منوب عنه در بلد
دیگر حجهٔ دیگر فروخته ببکر ودر ان حج شده ودر سال اوّل حج بنیابت بکر
بعمل اورده آیا هند بان حج بریّ الذمه میشود یا نه ومیتواند که مطالبه وجه
اجرت از زید نماید یا نه ج در صورت مسئوله حج سال اوّل نایب باطلست
وبمصرف بکر نیز نمیرسد وباید وجه اورا رد نماید وهمچنین در سال ثانی نظر
1 بحیات هند وعدم اذن او در سال نیز باطلست وهنوز هند مشغول الذمه
بحج ومطالبه وجه خود را میتواند نمود ورضای هند بعد از وقوع حج از
برای هیچ کدام از آن دو حج فایده ندارد علی الاقرب والله العالم س قصه
زید مبلغ چهل تومان بعنوان شراکت سرمایه داده ومبلغ ده تومان نیز سرمایه
علاوه نموده وخود نیز شریك بوده ومبلغ پنجاه تومان بموعد معین سند گرفته
که در عوض مدت باتفاق همه با معامله مشغول وبعد از انقضای موعد اصل
سرمایه را اخراج ونفع وضرر را از قرار رسد تقسیم کنند آیا زید سوای چهل تومان

اصل سرمایه یعنی ده تومان را نیز مطالبه میتواند کرد یا نه ب صورت سؤال
درست مفهوم نشد هرگاه است که ده تومان بعلاوه چهل تومان سرمایه نموده اند
والحال پنجاه تومان یا زیاده بران موجود است دراینصورت صاحب مال میتواند
که تمام پنجاه تومان را بردارد و هرگاه چیزی بماند بنحو شراکت تقسیم نماید و هرگاه
پنجاه تومان نمانده باشد پس اگر شراکت را بنحو متعارف بعمل اورده باشند که بیست و پنج
تومان را بعنوان قرض بشریک داده دراینصورت نصف پنجاه از مال موجود است از صاحب
مایه است و بیست و پنج تومان دیگر را ان شریک مطالبه میتواند نمود هرچند که انقدر
نمانده باشد اگر بطریق دیگر بنا گذاشته اند باید سؤال را تجدید بنمایند و اگر منظور
انست که ده تومان را قبل از انکه از چهل تومان نفعی حاصل شود بعنوان نفع و سود
پول علاوه کرده اند ان باطلست و سرمایه همان چهل تومانست س قصه شخصی
زوجه خود را مقتول نموده در حین مرافعه او با ورثه ادعا مینمودند که قتل خطا
بوده و عاقله منکر بوده و بعد از گفتگو جمعی از مصلحین بنای صلح فیمابین قاتل
و عاقله و ورثه در خصوص وجه دیه و حق صداق گذاشتند حال عاقله ادعا
مینماید که من عالم بقدر دیه نبودم ایا صلح مذکور منفسخ میشود یا نه و دیگر قتل
مذکور در ماه حرام واقع شده ایا دیه ان با سایر ایام تفاوت دارد یا نه ب هرگاه
جهل عاقله در حین مصالحه معلوم یا ورثه باو معترف باشند اختیار فسخ دارد و اگر
ورثه منکر و عاقله از اثبات عاجز باشد صلح لازم است پس اگر ادعای علم بجهل
ورثه نماید تسلط قسم برایشان دارد لکن در صورت مسئوله چون عاقله منکر
خطا بوده پس اگر صلح را بجهت رفع ادعا از خود و از قاتل خود نموده صلح صحیح
و متوقف بر دانستن مقدار دیه نیست و در اینصورت دیه نیز زیاده نمیشود
هرچند که در ماه حرام واقع شده باشد س قصه طفلی ممیز سوار اسبی بوده و از اسب

ودران

ودران اثنا بالاغ شخصی رسیده و پای او را شکسته غرامت بر عاقله است یا نه ج
ب بر عاقله همین دیه جنایت خطاء غیر مکلف بر نفس انسان یا اعضای ان
لازمست و اتلافات و جنایات که بر اموال واقع میشود بر متلف و جانیست خواه
بعمد باشد خواه بخطا و خواه مکلف باشد یا غیر مکلف باتفاق جمیع علما س
شخصی باغی در تصرف دارد چند سال و صغیر بر او ادعا مینماید که ان موروثی
منست و دیگر برادران دخلی نیست و سخن ان شخص هبه است که در تصرف دارم ب
باید صغیر غصبیت ید متصرف را بثبوت شرعی برساند یا انکه متصرف کما هو اعتراف
بان نموده یا انکه دو شاهد عادل شهادت دهند یا اینکه علم دارند بانکه تصرف
بان نامشروعست یا علم عیش و عیبت ان ندارند و ان باغ تا حال مال صغیر است
و بعد از ثبوت میرسد او را که در ان باغ تصرف نماید و بعد از عجز از اثبات تسلط
قسم دارد س ا ایا در صیغه عقود و ایقاعات عربیت شرطست یا بفارسی نیز
میشود ب بهر زبانی میشود لکن در نکاح و طلاق با قدرت بر عربیت ترک ان
ننماید و هرگاه خود عربی نداند و یاد گرفتن در ان توقف برد دشوار باشد و وکیل عربی
دان در انجا موجود باشد و مانعی در توکیل او نباشد بهتر انست که او را وکیل کند
س ب دختر قاتلی پدر او بی اذن او و بحکم حاکم عرفا و داد ر عقد دائمی برادر
مقتول چنانکه متعارفست در اورده و دختر بعد از اطلاع ابا نموده و ثانی الحال
او را بعقد پسر شخصی اول در اورده بدون صیغه طلاق ایا عقد ثانی صحیح است
ب صحیح است س ج شخصی مقبره را شکافته و داخل ملک خود نموده
یا مسجد ساخته ایا نماز کردن در ان جایز است یا نه ب هرگاه ان مقبره ملک
او نبوده از ملک او بیرون کنند و نماز در ان باطلست با علم و عمد و اگر قبر مسلمانرا
بدون وجه شرعی شکافته عالما عامدا مستحق تأدیب میشود والله العالم

[illegible]

لس د دختر باکره که پدر و جد پدری نداشته باشد بدون اذن برادر و اقربا شوهر میتواند نمود بانه و هر کس که خواهد از کفو و غیر کفو و هرگاه که پدر داشته باشد و بکفو خواهد شوهر کند و پدر راضی نشود یا آنکه حضور نداشته باشد و دختر معطل باشد آیا شوهر میتواند نمود یا نه و در حالی که پدر و جد دارد بغیر کفو شوهر میتواند نمود یا نه و بر فرض اینکه دختر باشد هرگاه بالغه باشد کافیست یا عقل و رشد در کار است ب هرگاه زن بالغه عاقله رشیده باشد یعنی تواند که ضبط مال خود کند هرچند که بتوکیل باشد و مال را بمصرف عاقلانه رساند و در داد و ستدی که موافق ذی شان باشد مقبول شود احدی را غیر سلکه او را مجبور ساند بنکاح هرچند پدر یا جد پدری باشد و از زن باکره باشد علی الاقرب و بدون اذن برادر و خویشان شوهر میتواند نمود بلا خلاف بلکه بدون اذن پدر و جد و مادر علی الاظهر و هرگاه خواهد که بکفو خود شوهر کند یا جد یا مادر راضی نباشند یا حاضر نباشند یا نفقه او را ندهند و معطل باشد شوهر میتواند کرد با جماع علمای امامیه و همچنین بغیر کفو خود و با حضور ایشان و عدم احتیاج و انفاق ایشان بر و بنی علی الاصح و عقل و رشد در استقلال بالغه در کار خود در کار است والله العالم لس ره شخصی در مرض موت کسی را مخاطب نموده که بعد از فوت من اموال مرا نقد کن و فروختن و تصرف کردن اموال من شود باید که باطلاع فلان باشد و بعد از فروختن و نقد کردن باطلاع همان شخص نیز حجه از برای من استیجار کن و تو ناظر من میباشی و بعد از آن گفته که آن شخص که این امور باید باطلاع او بشود وکیل منست و بعد از وفات موصی ناظر اموال را بدون اطلاع وکیل نقد نموده و وکیل حضور نداشته و ناظر قیمت اموال را بدیگری میسپارد بدون اطلاع وکیل غایب و بعد از چند وقت بچند دفعه بجهت دفع ضرورت خود نصفه وجه را از امین میگیرد

بمصرف

و بمصرف میرساند و نصفه دیگر را امین بمصرف میرساند اما هر دو وجه را بوذمه خود میگیرند و بعد از مدتها اتفاق ملاقات وکیل و ناظر افتاده و وکیل گفته که وجه را بده که حجه از برای موصی بگیریم ناظر میگوید که وجه را بفلان امین سپرده ام و او تلف کرده و قدری دیگر را عوض من گرفته و بمصرف کرده آیا حجه در ذمه کدام یک از ناظر و وکیل قرار گرفته و هرگاه ایشان در حیات نباشند از ورثه ایشان مطالبه وجه میتوان نمود یا نه ب مستفاد از ظاهر سؤال انست که مرادش از ناظر وصی و از وکیل ناظر است و مانع ندارد و از کلام وکیل که وجه را بده معلوم میشود که امضای تصرفات ناظر نموده و کسانیکه وجه مذکور را بذمه گرفته اند بغیر نهج شرعی باید رد نمایند که حجه استیجار شود و هرگاه در حیات نباشند و از ایشان چیزی مخلف شده باشد از مخلفات ایشان میتوان گرفت و الا تسلطی بر ورثه ایشان نیست والله العالم لس رو هرگاه مدعی بعنوان مظنه و احتمال دعوی بر کسی نماید و از اثبات عاجز باشد قسم میتواند داد یا نه و اگر منکر در اینصورت قسم را رد نماید چه صورت دارد ب در صورت مظنه و تهمت تسلط قسم دارد علی الاظهر و منکر تسلط ندارد در اینجا بلکه باید یا قسم بخورد یا اداء مدعی بکند و قسم مدعی در اینصورت بدون علم بیوجه است لس از در حالت غیظ کسی بزوجه خود گفته که تو عوض مادر و خواهر منی و دو سه نفر از اکراد در اینجا بوده اند که این کلام را شنیده اند و اینها نمیدانند که آیا آن زن حرام میشود و کفاره دارد یا نه ب حرام نمیشود و کفاره ندارد لس ح طاحونه خرابه از شخص غایبی است و دیگری آنرا اباد نموده و از آن طاحونه اعیانی مانده بود آن طاحونه در قصبه کرماشاهان است آیا آن بصاحب اول میرسد یا ثانی و اگر در آن اعیانی نمانده و سنگ اسیا بجای خود مانده چه حکم دارد ب هرگاه زمین اسیاب از صاحب اسیاب نباشد و نه عینا و نه منفعته یا آنکه ملک دیگری باشد یا وقف باشد بر غیر او یا وقف عام باشد و اجاره نکرده باشد پس اگر اعیانی

در اینجا ندارد حقی ندارد مطلقا و اگر اعیانی دارد لکن آنرا معطل گذاشته و تعمیر و احیا ننموده پس در آن نیز حقی ندارد و دیگری میتواند که آن اعیان را از آنجا ازاله نماید و بنهج شرعی در آن تصرف نماید لس ط آیا زوجه از املاک و زمین زوج ارث میبرد یا نه ب اظهر انست که زوجه خواه ذات ولد باشد از زوج یا نه از زمین و املاک زوج ارث نمیبرد نه از عین آن و نه قیمت آن بلی ارث میبرد از قیمت آلات آنها که نقل نتوان کرد مانند چوب و سقف و درهای منصوب و سنگ و خشت و اجر و امثال اینها و از اعیان منقوله زرع و ثمره درخت و سنگ و اجر و در و چوبی که هنوز بکار نگذاشته اند یا در رجبین موت خراب شده باشد بلکه هرگاه قبل از تقسیم نیز خراب شود از عین آنها مانند دیگران ارث میبرد لکن احوط از برای بالغین رشید بن ورثه انست که نسبت بحصه خود از زمین با زوجه مصالحه نماید یا بالمره دست بردارند لس ی جمعی را طایفه ترکان و یموت اسیر کرده اند بعضی از حکام و اعیان در تفحص حال ایشان بر آمده قشون متعاقب ایشان فرستاده ایشان براه بیابان رفته اند و بدست نیامده اند و بعد از مدتی جمعی از ترکمانیه اسیر شده اند و بعضی از ایشان تحقیق حال اسرا سابق کرده نمودند که همگی کشته شدند و استشهاد جمعی از مؤمنین جمع و بسطام گرفته در این باره و اد سال خدمت ملازمان صاحبی ام کردید ملاحظه فرمایند که حال زنهای این بیچاره چه خواهد شد و حال آنکه نفقه ندارند و خواهش شوهر دارند ب هرگاه بعد از چهار سال از تجسس شوهر در سمتی که مفقود شده و از خبر کشته شدن او که بزن رسیده و از قراین احوال یکی زن خواطر جمع بر نبودن و کشته شدن او شده میتواند که شوهر کند بکسی که اطلاع بر کیفیت حال و سر رشته کار او نداشته باشد و چنین کسی میتواند که او را عقد کند خواه از برای خود خواه از برای دیگری و بر عاقد و بر آنکسی که او را میگیرد لازم نیست که کاوش و تجسس حال او نمایند بلکه بهمین گفتن زن که مانعی و شوهری ندارم اکتفا میتواند کرد لکن احتیاط انست که هرگاه نفقه از شوهر مفقود از برای او مانده یا کسی

از خویشان

از خویشان شوهر متوجه نفقه او گردد صبر کند تا حال آن شخص بطریق معلوم گردد و اگر نفقه از برای او نمانده و کسی متوجه نفقه او نباشد آن زن عقد خود را فسخ نماید یعنی اظهار کند که عقد آن شوهر را برهم زده و از زنی او بیرون رفته پس اگر آن مفقود خویشی داشته باشد بهتر انست که او و حاکم شرع او و ولایت هر دو کسی را وکیل کنند که آن زن را طلاق دهد در وقتی که در عادت زنان نباشد بعد از طلاق چهار ماه و ده روز عده بگیرد و بعد از آن شوهر کند بهر کس که خواهد از کسانی که بر او حلال باشند هرچند که از کیفیت حال او مطلع باشند والله العالم لس یا ضعیفه چند سال قبل از این بمحکمه شیخ الاسلام رفته که او را عقد کنند و او را تفتیش کردند که شوهر داشتی یا نه گفت متعه کسی بودم سر ماهم و مدت و عده تمام شد گفتند که چون اقرار بشوهر کرده شاید عقد دائمی بود باید آن شخص کاغذی بیاوری تا ترا عقد کنیم ضعیفه هرچند قسم خورده که شوهر دائمی نداشتم و همین متعه بودم و عده ام تمام شده و مانعی ندارم قبول نکردند اخوان ضعیفه ملتجا شده چون شوهرش در جای دیگر بود بشخصی التماس نمود که کاغذی از او بیاورد و چون آن شخص برگشت گفت ایمرد بعد از شنیدن این دقتها گفت فلان مبلغ بمن بدهید تا کاغذ بدهم و الا نمیدهم و ایشان ندادند و کاغذ نیاوردند و آن ضعیفه فقیر است و چیزی ندارد که رشوه با ایمرد بدهد و کاغذی بگیرد آیا در شرع ضرور است که از او کاغذی بیاورد یا نه و همچنین هرگاه زنی شوهرش بسفر رفته و مفقود الخبر شود و بعد از مدتی زن بگوید که علم دارم که شوهرم مرده است و خبر مرگش بمن رسیده یا گوید که مرا طلاق داده و خبر طلاق بمن رسیده و علم بوقوع طلاق او بهم رسانیده ام در اینصورت ادعای او مسموع است و میتوان او را تزویج نمود بدون مطالبه اقامه بینه و قسم ان سر بینه یا نه ب بحسب شرع انور بقول زن معتبر است در ادعای نداشتن شوهر یا متعه بودن یا عده منقضی شدن یا حیض داشتن یا نداشتن یا مطلقه بودن یا شوهر مردن یا مانعی از تزویج نداشتن و امثال اینها هرگاه مدعی در برابر او نداشته باشد و گذشتن یقینی نباشد بلکه واجبست

باستصواب شده اند

ضعیفه

كه او را تصديق كند و راست گو دانند هرگاه متهم نباشد يعنى معروف نباشد به دروغ گوئى و زناكارى بلكه تجسس كردن ملما از حال او در اينصورت بى‌صورت و غلطاست بعد از آن تكذيب كردن غلط ديگر و شاهد از و خواستن و او را قسم دادن غلط بر غلط است باجماع كل علما و دلالت عموم اخبار بهما دشل اينچه روايت كرده است كلينى بسند صحيح از فضل از ميسره كه گفت گفتم بحضرت صادق عليه السلام كه بر ميخورم بزنى در بيابان كه در آنجا كسى نيست پس ميگويم باو كه شوهر دارى ميگويد نه آيا ميتوانم كه او را تزويج كنم حضرت فرمود بلى زن مصدقست بر نفسش يعنى بايد او را تصديق كرد درباره خودش و مثل اين حديث نيز از ابان بن تغلب از آن حضرت روايت كرده و در آخرش اينست كه بر تو چيزى نيست و همينست كه بر تو لازم است تصديق او درباب نفسش و روايت كرده است شيخ طوسى بسند صحيح از حسين بن سعيد ثقه از حماد و ابن عيسى ثقه است از حضرت صادق عليه السلام كه از آن حضرت پرسيد كه مردى سه مرتبه طلاق داد زن خود را پس آن زن باين شد يعنى محتاج بمحلل گشت و اين مرد خواست كه او را باز تزويج نمايد پس گفت باو كه ميخواهم كه ترا بگيرم پس تو شوهر ديگر بكن يعنى از براى حصول محلل پس آن زن گفت كه من شوهر ديگر كردم و خود را از براى تو حلال كردم يعنى آن شوهر ثانى دخول كرده و طلاق داد و از عده بيرون آمدم والحال از براى تو حلالم آيا شوهر اول تصديق ميتواند كرد او را و باور بر ادعاها بدون شاهد و ميتواند او را گرفت و چه بايد بكند حضرت فرمود كه هرگاه زن ثقه است تصديق كرده ميشود قولش يعنى بايد حرفش را تصديق كند و دانند و مشهور اعتبار ثقه بودن را حمل بر استحباب كرده نظر بعموم احاديث ديگر و شايد كه مراد بثقه در اينجا آنست كه اعتمادى بر خبر او باشد و نفس مطمئن بكلام او شود هرچند كه بوصف عدالت و مقبوليت شهادت نباشد و نيز شيخ روايت كرده است بسند حسن از ابن نظى و محمد بن حسن اشعرى از محمد بن عبدالله اشعرى كه بخدمت حضرت امام رضا عليه السلام عرض كرد كه مردى زنى ميگيرد و بعد از آن در دلش مى‌افتد كه آن زن شوهر دارد كه حضرت

فرمود

فرمود كه بر و چيزى نيست آيا از آن زن شاهد طلبد ميتواند كه شاهد بيارد كه شوهر ندارد يعنى اقامه شهادت بر نفى و عدم متعذر يا متعسر است و بسند صحيح روايت كرده از حسين بن سعيد كه بخدمت حضرت نوشت كه مردى تزويج كرد بعد از آن شخصى آمد و گفت اين زن منست و زن انكار كرد شوهر را چه لازم ميآيد فرمود كه زن زن او است تا آنكه آن شخص دعوى خود را ببينه ثابت نمايد و عموم احاديث شاملست با كره و ثيبه را و زنى را كه دانند كه قبل از اين شوهر داشت و صاحب مدارك در شرح مختصر و همچنين شارح مسالك و همچنين محقق شيخ على در حاشيه شرايع و ارشاد همگى فرموده اند باين مضمون كه همين حكم دارد هر زنى كه شوهر داشته و ادعا كند كه شوهرش مرده يا او را طلاق گفته و عده اش تمام شده در وقتى كه احتمال داشته باشد هرچند كه احتمال بعيد باشد باعتبار آنكه معارضى ندارد و صاحب مدارك نيز فرموده كه باعتبار آنكه قبول قول او در اين امور دور تر نيست از قبول قول هر ذى اليد در انتقال مال غير بسوى او و حال آنكه علماء ظاهرا اجماع دارند بر قبول قول ذى اليد مطلقا بدون شاهد و قسم و ديگر زنا مصدق است در ادعاى انقضاى عده و جماع محلل از امورى كه نميتوانند اقامه بينه شرعيه بر آن نمايد گاه هست كه شوهرش ميميرد و همچنين شوهرش ميميرند يا فاسق ميشوند يا در بعضى از ولايات حاضر نميشوند يا شهادتشان را نميشنوند پس بايد كه آن زن ابدالدهر بى‌شوهر باشد و اين عين ضرر و حرج است كه منفى است بعقل و نقل و گاه هست كه شوهر نيز بر امور مطلع شود و از راه فسق بى‌دينى او را معوق گذارد و منظورش اذيت و اضرار او باشد و مشهور ميان علما آنست كه هرگاه كسى ادعاى زوجيت نكند و آن زن منكر باشد قبل از آنكه دعوى ايشان به بينه يا قسم طى شود زن ميتواند كه بر ديگرى شوهر كند هم چنانكه جايز است تصرف هر منكرى در آنچه در دست دارد هرچند كه مدعى در برابرش باشد قبل از ثبوت دعوى نظر باستصحاب سابق كه حجت است شرعا و باعتبار آنكه

منع از آن منجر بحرج ميگردد در بعضى مواد مثل آنكه كوتاهى كند مدعى در طى دعوى او ساكت باشد زيرا كه هرگاه بداند كه كسى قبل از طى دعوى اين زن را نخواهد گرفت ممكنست كه شاهد نداشته باشد تا ليف زن را بتاريخ خير اندازد از جهت اضرار بترك تزويج و اما مقدمه زوجه مفقود مادام كه زوجه ادعاى موت يا طلاق او ننمايد پس آن خارجست از دليل ضرر و حرج بنص و اجماع و صاحب مسالك نيز فرموده كه فرقى نيست ميان آنكه آن زن شوهرش معين گويد يا مبهم و همچنين فرقى نيست ميان آنكه استعلام حالش ممكن باشد يا نه و اما حديث صحيح كه شيخ صدوق در من لا يحضره روايت كرده است از ابو بصير كه گفت سئوال كردم حضرت صادق عليه السلام از مردى كه زنى گرفت و بعد از عقد آن زن باو گفت كه من ابستنم يا خواهر رضاعى توام يا هنوز در عده شوهرم پس حضرت فرمود اگر آن شخص بآن زن دخول كرده است تصديق نكند او را و الا احتياط كند و از حال او سئوال كند اگر پيش از زن او را نميشناخته است پس اين حديث با وجود آنكه خارجست از محل نزاع علما اين را حمل بر استحباب ادعاى زن بعد ما نمى‌توان كرد و در بعضى احاديث هست كه از حضرت پرسيدند كه شخصى زنى گرفت و بعد از آن در خاطرش گذشت كه شايد شوهر داشته باشد چون تفتيش كرد معلومش شد كه شوهر دارد حضرت فرمود لم فتشت يعنى چرا تفتيش كردى والله العالم و مجمل الكلام فى تحقيق المرام و ابرام النقض الابرام فى هذه المسئلة اى قبول قول المرأة فى ادعاء الخلو عن مانع التزويج او موت زوجها او طلاقه مع عدم العلم بكذبها و خلوها عن المعارض ان من القواعد المقررة بين الاعلام المبرهن عليها فى اساطين الاساطين الايمان و الاسلام ان الاصول من اصالة العدم و البراءة و الاستصحاب انما يكون حجة اذا لم يعارضه دليل اقوى من سنة او كتاب او اجماع معلوم او منقول على وجه مقبول عن عموم المسلمين او خصوص الاصحاب و كذا الكلام فى المطلق و المقيد و الخاص و العام و مما لا ريب فيه و لا امراء يعتريه ان الاصل فى تصرفات المسلم كائنا

من كان

من كان من ذكر او انثى او خنثى و لو فاسق من مخالفى اهل الايمان فى نفسه و ما تحت يده قولا او فعلا او تركا انما هو الجواز و الصحة و ترتب الآثار الشرعية عليه ما لم يثبت خلافه او يعارضه احد بالفعل عليه و ليس هذا بمعنى كون المسلم قوله و فعله و تقريره حجة كالمعصوم عليه السلام كما هو ظاهر مضافا الى ان الصحة من الاحكام الشرعية و كلها توقيفية موقوفة على استنباطها من دليلها و الاصل العدم و عدم دليل الصحة دليل الفساد قطعا بل بمعنى انه اذا دار تصرفه بين ان يكون واقعا على الوجه الثابت صحته شرعا او فساده كذلك و الظاهر انه وقع على النهج الصحيح فيجب حمله عليه و تصديقه فى فعله و قوله و يحرم تكذيبه و تفسيقه الا ان يعلم خطائه و كذبه او فى وقت التنازع و التداعى حيث لا يمكن الجمع بينهما فح لا يجوز تكذيب احدهما و لا تصديقه بعينه الا من خارج كالبينة لبطلان الترجيح من غير مرجح و اجتماع النقيضين كارتفاعهما و ان كان احد المتنازعين ثقة دون الآخر ما لم يكن معصوما بلا خلاف فى شىء من ذلك بين المسلمين و هكذا كله فى الاحكام الظاهرية كما هو ظاهر و كل مكلف بعمله فيما بينه و بين عالم الضماير و ادلة ما ذكرنا من الآيات و الروايات مضافا الى الاجماع اكثر من ان تحصى او يذهل عنها او تنسى و عليه قامت الاسواق و جرت المعاملات و الاصفاق و صح ما وقع من الاوقاف و الهدايا و الهبات و النكاح و الطلاق و به يسقط اكثر التكاليف الكفائية من تجهيز الموتى و القضاء و الافتاء عن الموسوس و الاعتاق بل و كثير من العينية عن كثير كما فى التطهر و التطهير و الصلوة و الزكوة و الصيام و الكفارات و الحج اصالة و نيابة من الاحياء و الاموات الى غير ذلك مما فصل فى الفقه تفصيلا و لن تجد لسنة الله تبديلا و رد كذب سمعك و بصرك ما تجد اليه سبيلا و ورد كلبس موضوع بين جماعة يسئلون لمن هو لكم فيقول بعضهم هو لى و يقتلون الباقون ليس لنا انه يعطاه الذى ادعاه من غير مطالبة بينة و لا حلف و فيمن وجد فى ارض اشتراها كنزا مثلا انه يسئل البايع فان ادعاه اعطاه اياه من دون مطالبة

باثبات او بيان علامات معرفة كما في اللقطة وكانها خارجة بدليل من خارج من اجماع
او نص وبالجملة لا خلاف في الموضعين فتدبر ومن هنا صح الشراء والتملك عن ذي
اليد بادعاء الملكية تصريحا او تلويحا من غير اعتراف بسبق ملك الغير له او مع اعتراف
به معتبا او مبهما للمالك او بادعاء وكالة او ولاية عليه ما لم نعلم كذبه او يعارضه بالفعل
غيره فانه يجوز التملك منه والصلوة والطواف فيه وعليه واكله وشربه واستخدامه
وركوبه وفرشها ووطئها ومسها ووطيها الى غير ذلك من التصرفات المالكية من غير
تجسس ولا تحسس ولا مطالبة باقامة بينة شرعية بشرايطها او احلاف ولا استيذان
عن الموكل والمنقول عنه بعلم او اعتراف واكثر انواع البيع من التولية والمرابحة
والمواضعة مبنية على ذلك وصحة التناكح والتناسل سيما بالنسبة الى الثيبات
والمتوفيات عنها والمطلقات والمشتريات جارية على تلك المسالك خصوصا في الطلاق
المفتقر صحته الى شروط كثيرة بالوفاق منها عدالة الشهود وتعيين الزوجين
عندهم بحيث يمكنهم اقامة الشهادة عليهما لا سيما بمعناها المعتبر عند اكثر من
تاخر من الملكة واجتناب ما ينافي المروة مضافا الى ما هو المشهور بين الاصحاب من كون
كل مكلف مجتهدا في تكاليفه او مقلدا المجتهد حي في فروع دينه اخذ الاصول من دليل
ولو اجمالا من غير التقليد على وجه الايجاب الى غير ذلك مما لو دقق النظر فيه واجتهد
في ابداء خافية ودفع اليد عن الاصل الاصيل الذي هو اقوى مستند ودليل ويعول
بالاستصحاب واصالات العدم لادى الى اختلال احوال العالم وحصل كمال
العسر والحرج المنفي بالنقل والعقل من غير عوج بل المعلوم للمتتبع مشاركة الكفار كالمخالفين للمؤمنين في هذا المضمار للاجماع المعلوم من سلوك المسلمين لهم في الاعطاء
والاصدار وقولهم خذ ما خالف القوم فان الرشد في خلافهم وليسوا في الحنيفية
على شيء الى غير ذلك مما في الاخبار اما على المبالغة او تغليب الاصول وبالنظر الى فتاويهم

الباطلة

الباطلة لا الاحكام الواقعية او ما خالفوا فيه الخاصة من الاحكام دون الموضوعات فلا تكليف
ومما يمكن ان يفرع على هذا الاصل الاصيل عدم جواز الحكم بفسق المغتاب بكسر التاء ولا سامع
الغيبة بمجرد هما مهما امكن حمل غيبتهما على الصور المحللة ولو بزعمهما وادعاء شبهة محتملة
وكذا المغتاب بالفتح حيث يمكن حمل فعله على السهو ونحوه جمعا بين الادلة فتكون تلك
الغيبة من قبيل ما تواردت فيه استصحابان كمسئلة الصيد المشاهد في الماء القليل
مع عدم العلم بموته خارجه فيحكم بحرمته وطهارة الماء وهذه فايدة في غاية
الجلالة يتسع بها دايرة العدالة سيما في عصرنا الذي قلما يتفق فيه محفل بغير غيبة
ومن التفريعات ايضا انه اذا اطلع شخص على قتل فاما ان يكون ذلك بعد وقوع القتل
او حينه او قبله وعلى التقادير فالمقتول اما ان يكون ممن ثبت عند المطلع كونه [illegible]
مكلفا او غير مكلف وجهل حاله وعلى التقادير اما ان يكون ممن علم كونه مستسلما
او غير مستسلم او جهل حاله وعلى التقادير اما ان يعلم المطلع كون ذلك القتل حقا
او ظلما او جهل وعلى التقادير اما ان يعلم بكون كل من القاتل والمقتول معترفا بجواز
ذلك الفعل او بعدمه او يجهل حاله وعلى التقادير اما ان يعلم بكون كل من القاتل
والمقتول معترفا بجواز ذلك الفعل او بعدمه او يجهل حاله وعلى التقادير اما ان يكون
المطلع وليا لدم المقتول اصالة او وكالة او لا فهذه تسعمائة واثنتان وسبعون
صورة ويمكن تصوير المسئلة اكثر من ذلك وجملة القول فيها انه اذا ثبت على المطلع
كون ذلك القتل حقا او ظلما قبل وقوعه اتبع علمه ووجب عليه دفع ظالم مهما
امكن وان لم يثبت عليه شيئا من ذلك وراى المكلف مستسلما للقتل ولم يظهر من
القاتل اعتراف بظلمه بنى على الصحة بمعنى منع من الاعتراض وكذا لو كان اطلاعه بعد القتل
ولم يكن وليا ولا وكيلا لم يكن له الاعتراض ايضا ولا المطالبة وان علم بكون
القتل ظلما اذ حق المطالبة انما هو للوارث او وليه بلا خلاف في شيء من ذلك وما

الكلام في هذا المرام محال على محله فليفهم ثم عموم واطلاق بعض الادلة اصل الصحة وخصوص
بعضها يعم المسلم بالنسبة الى نفسه فيجوز له ان يحمل ما فعل او قال على الوجه الصحيح اذا
حصل له شك بعد الفعل او القول في انه هل وقع صحيحا ام لا كما اذا غسل ثوبه
او بيعه او تكلم بصيغة النذر او البيع مثلا ثم شك هل وقع ذلك على النهج المعتبر شرعا
او فاسدا فانه يبني في جميع ذلك على الصحة ويكون مدعي الفساد في وقت الترافع مدعيا
مطالبا باقامة البينة او الحلف ولا خلاف في شيء من ذلك وهذا بخلاف ما لو شك في اصل
صدور الفعل او القول في نفس المسئلة كصحة صلوة الجمعة في زمن الغيبة فانه يبني على
اصالة عدم الوقوع او الصحة وهذا هو المراد في قول الاكثر شغل الذمة اليقيني يقتضي البرائة
اليقينية فتدبر الا في العبادة اذا حصل الشك بعد خروج الوقت او التجاوز عن المحل او
فان شكه هنا ليس بشيء ويبنى فيه ايضا على الوقوع بالادلة الخاصة فليتدبر وهذه فايدة
مهمة ينبغي ان لا يغفل عنها فقد ظهر مما ذكر ان العمدة في قبول دعوى المدعي الخالية عن
المعارض بالفعل خلوها عن موانع التزويج من كونها ذات بعل او معتدة الى غير ذلك او موت
زوجها او طلاقه على النهج المعتبر مع الامكان وان بعد سواء كانت بالقول او بالفعل كقبولها
الخطبة وتعرضها للازواج بكرا كانت او ثيبا ذات ولد ام لا عملا بالاصل ام مزوجة قبل ذلك
علمنا بتزوجها سابقا بمباشرة عقدها او بالبينة او باقرارها وان كانت مسبوقة بغيبة
زوج او فقده مدة وكان ذلك معلوما لنا من خارج او من اقرارها فقط العموم الاصل
المتاصل المذكور مضافا الى اصالة الاباحة والبراءة فيما لم يعلم بسبق تزوجها والى ترك الاستفصال
والاستفسار من اطلاقات الاخبار الجائلة في هذا المضمار القاطع لاستصحاب الحكم النكاح
السابق لو كان وقد نبه على ذلك جمع من الاعيان قال المحقق الثاني ره على قول المحقق الاول
في بحث المحلل في رواية اذا كانت ثقة صدقت ما عبارته بل المعتمد قبول قولها ولا يشترط
كونها ثقة وكذا يقبل قول ذات الزوج في موت زوجها او طلاقه وقولها كنت مزوجة ومات

زوجها

زوجي او طلقني وقال ايضا في حواشيه على الارشاد عند قول العلامة وتصدق الثقة
في ادعاء التحليل وانقضاء العدة مع الامكان ما لفظه وكذا غير الثقة مع انتفاء التهمة
في ذلك مع الامكان وان بعد ولا يشترط كونها ثقة كما يقبل قولها لو قالت كنت مزوجة ومات
زوجي او طلقني بل يقبل قولها اذا كانت مزوجة بعلم سابق وادعت موت زوجها او طلاقه
ويباح نكاحها مع تجرد اخبارها عن بينة لانها دعوى سليمة عن المعارض فيقبل قولها
فيها انتهى وقال الشهيد الثاني ره في المسالك في بحث المحلل عند شرح قوله لو انقضت مدة
ما كلامه القول بقبول قولها مع امكان صدقها مطلقا هو المشهور بين الاصحاب وعليه
العمل لانها مدعية في انقضاء العدة والوطي مما لا يمكن اقامة البينة عليه وربما مات الزوج
او تعذر مصادقته بغيبته ونحوها فلو لم يقبل منها ذلك لزم الاضرار بها والحرج المنفيان والرواية
التي اشار اليها هي صحيحة حماد عن ابي عبد الله عليه السلام عن رجل طلق الى اخر الحديث
ثم قال والمراد بثقة من يسكن النفس الى خبرها وان لم يكن متصفة بالعدالة المعتبرة في
قبول الشهادة ويمكن حمل الرواية على استحباب مراعاة ثقة في قبول خبرها وكما يقبل
قولها في حق المطلق يقبل في حق غيره وكذا الحكم في كل امرأة كانت مزوجة اخبرت بموته
او طلاقه وانقضاء العدة في وقت محتمل ولا فرق بين ان تعين الزوج وعدمه ولا بين
امكان استعلامه وعدمه وان كان طريق التورع غير خفي بسؤال المعلوم والتوقف مع
ظن كذبها ولو كذبها المطلق لم يكن له نكاحها ولو قال بعد ذلك ثبت صدقها لم يمنع من
نكاحها لانه ربما انكشف له خلاف ما ظنه ولو عينت الزوج فكذبها في اصل النكاح احتمل
تصديقها في التحليل وان لم يثبت عليه موجب الزوجية لوجود المقتضي لقبول قولها مع
عدم تكذيبه وهو امكان صدقها مع تعذر اقامة البينة على جميع ما تدعيه وتجرد نكاحه
لا يمنع صدقها في نفس الامر وعدمه نظرا الى تقديم قوله واستصحابا للاصل والامكان
اقامة البينة على اصل التزويج وفيه انه لا منافاة بين الامرين لانا لا نقبل قولها الا

زياد الى سبعة اوراق

في ... خاصة والاصل لو عارض لقدح في اصل دعويها مطلقا انتهى اقول الانبا في ما
ذكره من دلالة الضرر والحرج المنفيين التزامهما في زوجة المفقود اذا لم نعلم بموته ولا
طلاقه ولم يقع الفحص عنه من الحاكم فانه يجب عليها الصبر الى ان يقع الفحص او يحصل
لها العلم بموته او طلاقه او مضي مدة لا يعيش اليها مثله عادة لخروجها بالنص والاجماع والعام
المخصوص حجة في الباقي فافهم فانه من مزال اقدام بعض المعاصرين من الاعلام وقال السيد
السند صاحب المدارك ره في شرح النافع في بحث المحلل ايضا ما نصه المشهور ان المطلقة
ثلثا اذا مضى لها مدة فادعت انها تزوجت ودخل بها الزوج وفارقها ومضت العدة وكان
ممكنا في تلك المدة قبل قولها في ذلك وعلل المصنف ره في الشرايع بان في جملة ذلك ما لا يعلم
الا منها ويشكل بانه لا يلزم من قبول قولها فيما لا يعلم الا منها قبول قولها في غيره واستدل
عليه في المسالك بانها مؤتمنة في انقضاء العدة والوطي مما لا يمكن اقامة البينة عليه وربما
مات الزوج او تعذر مصادقته بغيبة ونحوها ولو لم يقبل منها لزم الاضرار بها والحرج
منفيان بالاية والرواية ويمكن الاستدلال عليه ايضا بما رواه الكليني في الصحيح عن فضالة
عن ميسر قال قلت لابي عبد الله عم القى المرأة بالفلاة التي ليس فيها احد فاقول لها
لك زوج فتقول لا فاتزوجها قال نعم هي المصدقة على نفسها وعن ابان بن تغلب عن ابي عبد الله عم
انه قال في نحو ذلك ليس هذا عليك انما عليك ان تصدقها في نفسها والرواية التي اشار اليها المص
رواها الشيخ في الصحيح عن الحسين بن سعيد عن حماد عن ابي عبد الله عم هكذا عن رجل طلق
امرأته ثلاثا فبانت منه فاراد مراجعتها فقال لها اني اريد مراجعتك فتزوجي زوجا غيري
فقالت قد تزوجت زوجا غيرك وحللت لك نفسي ايصدق قولها ويراجعها وكيف يصنع
قال اذا كانت المرأة ثقة صدقت في قولها وهذه الرواية صحيحة السند لان حمادا هذا هو ابن
عيسى لانه الذي يروي عنه الحسين بن سعيد كما هو معلوم من كتب الحديث والرجال
فما ذكره جدي قدس سره في حاشية كتبها بخط الشريف على المسالك مع ان حمادا مشترك

بين

بين الثقة وغيره فلا يكون الرواية صحيحة غير جيد ومقتضى الرواية قبول قول المرأة
اذا كانت ثقة والظاهر ان المراد من ذلك كونها بحيث يوثق بخبرها وتسكن النفس
اليه وان لم يحصل في ذلك الاتصاف بالعدالة المعتبرة في قبول الشهادة وكذا الكلام
في كل امرأة كانت مزوجة فاخبرت بموته او فراقه وانقضاء العدة في وقت محتمل
ويمكن حمل المتضمنة الرواية من مراعاة كونها ثقة في قبول خبرها على الاستحباب
وقبول قولها مطلقا لاطلاق روايتي ميسر وابان بن تغلب المتقدمتين ولان ذلك دعوى
لا معارض لها ولان قبول قولها في ذلك ليس بابعد من قبول قول ذي اليد في انتقال ما
غير اليه ونحو ذلك مع اتفاقهم ظاهرا على قبوله فتأمل انتهى اقول وكلام هؤلاء
الاعلام كما ترى ظاهر بل صريح في التعميم الذي ذكرنا الشامل لمن ادعت كونها زوجة
ثم خلت عن المانع ومن علمنا بكونها زوجة سابقا من خارج ثم ادعت موته او طلاقه
مع تجرد دعويها عن البينة سواء كانت زوجها غائبا ام حاضرا معلوما ام مجهولا ممكن
الاستعلام ام لا كما لا يخفى وقال المحقق الورع ره في كتاب الوكالة من شرح الارشاد
عند شرح قوله لا تثبت الوكالة في حالة ما قال لان الظاهر انه اذا علم الوكيل وادعى
ذلك وكان متصرفا من غير منازع يجوز المعاملة معه والاخذ منه والتصرف فيه وكذا
في الولي والوصي يحمل اعمال المسلمين على الصحة ولقبول قول امرأة طلقها زوجها
انها تزوجت اخر وطلقها المحلل ودخل بها وخرجت عن العدة عند الاكثر واشترط
بعض كونها امينة كما هو ظاهر الرواية الصحيحة ولانه لو لم يكن كذلك للزم الحرج والضيق
ولانه على ذلك عمل المسلمين ولانه يعلم كل احد ان الغنم مثلا ليس ملكا للقصاب
ويبيع وكذا امتعة البزاز وفواكه البقال واموال التجار ولانه ما نقل عن اهل البيت عم
ولا عن العلماء التوقف في ذلك والاستفسار وكانوا يشترون الاشياء عن الوكلاء
ويقبضون الهدايا والتحف وغيرهما من الوكلاء وممن في يده بل قالوا بجواز الاخذ من الصبيان

والعبيد وكانوا يوكلون الناس ويبعثون الى البلاد البعيدة وكانوا يعلمون عدم الشهود
معهم وبالجملة الظاهر انه لا كلام فيه والله يعلم انتهى وقال الخال المفضال المجلسي ره
في شرح التهذيب في قوله عم في رواية فضيل لم فتشت قال الوالد العلامة نور الله مضجعه
لعل مراده عم انكاره على التفتيش بعد التزويج او اذا كانت مستورة والمشهور استحباب السؤال
عن حالها مع التهمة انتهى وظاهره جواز التزويج بالمتهمة اعتمادا على قولها على المشهور وعدم
اعتبار ثقة بعنوان الوجوب كما ظهر من كلام الشهيد الثاني وسبطه ايضا بعد المحقق الثاني
حيث حكيا في المحلل ان المشهور قبول قولها مع امكان صدقها مطلقا ثم شبهها بها كل امرأة كانت
مزوجة ثم صرح الشهيد بان المراد من الثقة من يطمئن النفس الى خبرها وان لم يكن عدلا و
استظهر ذلك سبطه ايضا ثم حملا اعتبار الثقة على الاستحباب ويحتمل ان يكون مرادهما استحباب
اعتبار الثقة بالمعنى الذي ذكراه ولعل هذا هو ظاهره وفي شرح المفاتيح على ما نقل بعد ذكر
الصحيحة حماد في المحلل ان الاكثر حملوها على الاستحباب انتهى واستظهر بعض المحققين من المعاصرين
كون ثقة هنا بمعنى العدالة لظهورها فيها مؤيدا بتصريح المحقق الثاني بان الاحوط اشتراط
الوثاقة بمعنى العدالة وفي الظهور ما لا يخفى وما نقله عن المحقق الثاني فهو مؤيد للعكس
ولا اقل من تساوي الاحتمالين فليفهم نعم اعتبر في التنقيح كونها ثقة في دينها فليتأمل وكيف
كان فوجه ما ذكره ظاهر اذ لو كان الاعتماد عليها من حيث كونها ثقة دون مجرد كونها
مسلمة ودعويها محتملة خالية من المعارض بالفعل نظرا الى كونها مدعية للامور كلها على خلاف
الاصل لوجب اعتبار الوثاقة في جميع المواضع لاشتراك الدليل من المانع والمقتضي وعدم القائل
بالفصل بين المدعين والدعاوي مع اتفاقهم على طبق عموم النصوص على ان وظيفة المدعي الاثبات
وان كان اعدل العدول ما لم يكن معصوما كما ان وظيفة المدعى عليه الحلف وان كان افسق
الفساق ثم اتفاقهم على قبول الدعاوي المحتملة السليمة عن المعارض بالفعل وان كانت مخالفة
للاصل كما في بيع التولية واخويه والاشتراء من الدلال والتمار ومن علمنا بسبق ملك الغير لما في يده

وكذا

وكذا في غير الاشتراء من سائر التصرفات باذن ذي اليد فيما علمنا يقينا او باقراره انه كان
سابقا لغيره فناكل ونشرب ونلبس حتى للصلوة الى غير ذلك من غير توقف على اثبات بينة
او حلف كما لا يخفى او وجه جميع ذلك ما نبهنا عليه انفا من اصالة الصحة تصرف المسلم الخالي
عن المعارض وظاهر ايضا ان ثقة لغة وعرفا عاما ما هو من يطمئن النفس اليه فيحمل اطلاقه
في الاخبار عليه لعدم ثبوت كونه حقيقة في المعنى المصطلح بين الفقهاء واهل الرجال
عند المتشرعة فضلا عن الشارع والله العالم بالحقائق ومما ذكر يظهر المراد ايضا من الثقة
في سقوط الاستبراء قال في الكفاية في بحث الاستبراء ومنها ان تكون العدل واخبر بالاستبراء
والمذكور في النصوص الثقة والامانة وجماعة من الاصحاب حملوه على العدل لعدم الوثوق
بالفاسق وفيه تأمل انتهى فليتأمل وبالجملة لم نقف الا على مظهر للخلاف فيما ذكرنا
من الاعيان في المقامين سوى الفاضلين وصاحب الكفاية والتنقيح حيث نسب المحقق في
الشرايع قبول دعوى المطلقة ثلثا في التحليل الى القيل مشعرا بالتمريض ثم قال وفي رواية
اذا كانت ثقة صدقت وقال في النافع فالمروي القبول ان كانت ثقة وفي التنقيح عمل الاكثر
على ذلك وان كان الاصل يقتضي خلافه لكونها مدعية تفتقر الى البينة بدعويها لكن
الفتوى على العمل بقبولها لان العلم بذلك قد يتعذر ولان الوطي شرط في التحليل ولا اطلاع
فيه الا لها نعم بشرط كونها ثقة بمعنى ايمانها وعدالتها في دينها ومضي زمان يمكن فيه ذلك
وقال العلامة في الارشاد وتصدق الثقة في ادعاء التحليل وانقضاء العدة مع الامكان
وظاهره وجوب اعتبار الوثاقة وفي الكفاية في بحث التحليل لو ادعت انها تزوجت
وفارقها وانقضت العدة وكان ذلك محتملا فالمشهور بين الاصحاب انه يقبل ذلك ويظهر
من المحقق تردد في النحو وعلل حكم القبول بعلل لا يخلو عن اشكال وفي صحيحة اذا كانت
المرأة ثقة صدقت في قولها ومفهوم الرواية عدم القبول مع عدم كونها ثقة قال بعض الاصحاب
ويمكن حمل الرواية على الاستحباب وقبول قولها مطلقا لاطلاق الرواية ميسر وابان بن

تغلب وللتأمل فى عموم الروايتين بحيث يشمل محل البحث مجال وفى المسالك وكما يقبل قولها فى حق المطلق يقبل فى حق غيره وكذا الحكم فى كل امرأة كانت زوجة واخبرت بموته او فراقه وانقضاء العدة فى وقت محتمل ولا فرق بين ان تعين الزوج وعدمه ولا بين امكان استعلامه وعدمه وفى عموم الحكم اشكال انتهى والظاهر ان تردد المحقق كاستشكال الكفاية انما هو فى اطلاق الحكم لا فى الحكم مطلقا وان قبول قولها اما وقع عليه الاجماع ولم يتطرق اليه النزاع فافهم وكذا لم نقف على مستند للمستشكلين العموم فى هذا الباب سوى استصحاب النكاح السابق سواء ثبت من خارج او باقرارها خاصة وقد ظهر مما تلونا عليك انما انه لا وجه للخروج عن الاصل الاصيل فى تصرفات المسلم الخالية عن المعارض الى التشبث بذيل الاستصحاب ثم لتخصيص الاشكال بهذا المجال واتفاقهم على قبول قول المدعى لانتقال الاموال مع اشتراك الموضعين فى وجه الاشكال على ما فى حجية اصل الاستصحاب من الخلاف والمقال مع انه على تقدير حجية الاستصحاب وعدم جواز قطعه باصالة صحة التصرف ينهدم اساس الاستشكال من راس اذ النكاح السابق مسبوق بالعدم وبحرمتها على ذلك الناكح وحليتها لكل خاطب وانما انقطعت هذه الاستصحابات باصالة صحة التصرفات اذ لا قاطع على صحة النكاح السابق الذى هو اس لاستصحاب الطارى لجواز عدم وقوع ذلك النكاح على الوجه المعتبر شرعا فى الصيغة والمتعاقدين وساير شروط صحته فليفهم فقد ظهر ان مستند حكم القبول فيما نحن فيه على الاطلاق هو اصالة الصحة لا ما ذكره من العلل العليلة وان مع قطع النظر على الاصل المذكور لا يتحقق العلم بصحة نكاح الا للمعصوم حتى ينقطع به استصحاب التحريم على الناكح وجواز النكاح لغيره ويفتقر الى قاطع للاستصحاب الطارى فان غير المعصوم كيف يحصل له العلم بصحة نكاح غير المعصوم وان كان هو عارفا فقيها مجتهدا مريكا لاجراء الصيغة مع المرأة مجتهدة او وكيلها العارف ثابت وكالته عليه بالمشافهة لاحتمال ان يكون مكرهة فى التزويج واظهار الرضاء خوفا من الام او الاب او غيرهما كما وقع كثيرا او يكون مزوجة

قبل

قبل ذلك باوقات حليله وقع التزويج منها نفسها او من وكيلها او وليها ابيها او جدها علت بذلك اولا ولو فرض تصريحها وتصريح وليها بعدم التزويج فاحتمال كذبهم ثم فى ذلك لاحتمال كذبهم
وكذا بالنسبة الى المتزوج وكونه ذا اربعة ازواج بالفعل بارتكاب للتزويج من نفسه او وكيله او وليه عالما او ناسيا او جاهلا مضافا الى عدم العلم لكل من الطرفين بقصد الانشاء من الطرف الاخر وكذا عدم علمها بخلوها عن موجبات التحريم الابدى من الرضاع او غيره فالمعتمد فى العلم بصحة الانكحة وغيرها من العقود والايقاعات ليس الا حمل افعال المسلمين واقوالهم على الصحة ما لم يظهر خلافها او يكون فى وقت المرافعة والمحاكمة وما ذكرناه هو تكليف المعاملين والعاقدين مع المتصرفين والمدعين للكية او الوكالة او الولاية والخلو عن مانع التزويج او موت الزوج او طلاقه واما تكليفهم انفسهم فهم مكلفون بما يعلمون فيما بينهم وبين الله فلا يجوز لهم التصرف فى حق الغير بغير اذن شرعى من المالك او غيره او ثبوت موت الزوج او طلاقه عليها باحدى الطرق المفيدة للعلم العقلى او الشرعى لها كمشاهدة طلاقه او جثته ميتا او حصول التواتر او الشياع المفيد للعلم او الظن الاقوى من شهادة العدلين او الاعم على الخلاف او اخبار الواحد المحتف بقرينة القطع كل ذلك لها وان لم يحصل لغيرها وكذا شهادة العدلين عندها وان لم يكونا معروفين او مرضيين عند الحاكم ولم يحكم بها اذ لا يشترط ولم يشترط احد فى صحة الحكم بالشهادة وقوعها عند الحاكم ولا قبوله لها الا فى بينة المدعى فى مقام التنازع والتنازع مع المدعى عليه من حيث ان قطع الدعوى وفصل القضاء من وظيفة الحاكم ليس الا ومما ينبه على ذلك ما ورد فى اخبار الجبن انه حلال حتى يجيء شاهدان يشهدان عندك ان فيه ميتة وصحيحة محمد بن مسلم ورواية ابى بصير وغيره الاتيتين فى شاهدين شهدا عند امرأة بان زوجها طلقها الحديثين فى ذلك مضافا الى عمومات حجية البينة لكل احد وانما خرج اشتراطها بكونها عند الحاكم

فى مقام المرافعة بدليل وبقى الباقى على حجيته بل صرح بعض الاصحاب لعدم جواز الاعتماد على حكم الحاكم فى الاهلة وثبوته عنده بالشهادة التفاتا الى ان هذا من الموضوعات ولا يجب بل لا يجوز التقليد فيها الا ما ثبت فيه بدليل من خارج ولا خلاف فى جواز بل وجوب العمل فى الاهلة لكل من علم بشهادة العدلين او الواحد على الخلاف او الشياع ونحوه وان لم يحكم به الحاكم كوجوب عمله برؤيته وان تفرد به فليفهم بل صحيحة عاصم بن حميد وحسنة الابتان ظاهرتان فى جواز تزوجها بظن الموت والطلاق وظاهر ان الظن يحصل بخبر غير العدلين ايضا وكذا الاخبار الاتية فيمن نعى اليها زوجها او اخبروها بموته او طلاقه فاعتدت وتزوجت ثم انكشف الفساد وانما تردد على الاول ولها المهر من الثانى بما استحل من فرجها فانها صريحة فى جواز التزويج لها والا لما استحقت المهر اذ لا مهر لبغى نصا واجماعا غاية الامر ان يكون وطيها وطء شبهة وهو حلال ملحق بالصحيح فى عدم الاثم وترتب الاثر من المهر ولحوق الولد لا حرام كما هو مقتضى عدم الجواز فليتامل والاخبار المذكورة ظاهرة فى عدم ثبوت ذلك النعى والاخبار بالبينة على الحاكم والا لما ردت على الاول فى صورة الاخبار بالطلاق وان رجع الشاهدان المهر الثانى استنادا الى موثقة ابراهيم بن عبد الحميد الاتية ورد الاكثر الخبر بضعف السند لكن الفاضلان منهم من حمله على ما لو تزوجت بمجرد الشهادة من غير حكم الحاكم وعلى التقادير لا بد من حمل الخبر على رجوع الشاهدين لا بمجرد انكار الزوج كما هو ظاهر الخبر والله يعلم انتهى والى ما ذكرنا اشار جمع من الاعلام قال الشهيد الثانى فى المسالك فى مسئلة المفقود ولا فرق فى المفقود بين من انفق فقده فى جوف البلد وفى السفر وفى القتال وما اذا انكسرت سفينته ولم يعلم حاله لشمول النص لذلك كله وحصول المعنى ولا يكفى دلالة القرائن على موته بدون البحث الا ان ينضم اليها اخبار من يتاخم قوله العلم بوفاته فيحكم بها من غير ان يتربص به المدة المذكورة ولا فرق بين ان يحكم الحاكم بموته وعدمه بل اذا ثبت ذلك عندها جاز لها التزويج ولم يجز لغيرها ان يتزوجها الا ان يثبت عنده ذلك ايضا ولو حكم الحاكم

بها كفى فى حق التزويج بغير اشكال وقال سبطه السيد فى شرح النافع فى ذلك البحث الغائب من زوجته ان علم حياته فكالحاضر وان تحققت وفاته اعتدت زوجته وحلت للازواج ولو علمت الزوجة خاصة بوفاته جاز لها التزويج وان لم يحكم الحاكم لكن لا يجوز تزويجها الا لمن ثبت عنده موته او لمن يعلم الحال وعول على دعويها الخلو من الزوج وان انقطع خبره بحيث لم يثبت شرعا حياته ولا موته فالذى يقتضيه الاصل وجوب الصبر الى ان يثبت وفاته شرعا لكن وردت الاخبار عن ائمة الهدى صلوات الله عليهم بخلاف ذلك انتهى ونحوه قال المحقق السبزوارى فى الكفاية الا انه قال او لمن لم يعلم بالحال فعول على دعويها الخلو من الزوج لا بقال ما ذكر عن المسالك من قوله بل اذا ثبت ذلك عندها جاز لها التزويج ولم يجز لغيرها ان يتزوجها الا ان يثبت ذلك عنده ايضا ظاهر فى انه لا يجوز تزوج بامرأة المفقود الا لمن ثبت موته عنده بقيام البينة شرعية عند الحاكم فلم يجز له التعويل على دعويها الخلو عن الزوج او موته او طلاقه وان ثبت ذلك عليها وحل لها التزويج لانا نقول الظهور ممنوع لان ثبوت موته عنده اعم مما ذكر وقالوا وقفه هو على موته بالشهادة او قامت عنده البينة او حصل له العلم بغير ذلك من الطرق المذكورة انفا ومن طرق الثبوت له التعويل على دعويها السليمة عن العارض مع احتمال صدقها كما سبق التصريح به منه ومن غيره فى مسئلة المحلل حيث قال وكذا الحكم فى كل امرأة كانت مزوجة وماتت واخبرت بموته او فراقه وانقضاء العدة فى وقت محتمل ونحوه قال سبطه واصرح من ذلك ما سبق من المحقق الثانى حيث قال فى حاشية الشرايع والارشاد وكذا يقبل قولها لو قالت كنت مزوجة ومات الزوج او طلقنى بل يقبل قولها اذا كانت مزوجة بعلم السابق وادعت موت زوجها او طلاقه ويباح نكاحها مع مجرد اخبارها عن بينة لانها دعوى سليمة عن المعارض وكذا قوله فى المسالك ايضا فى بحث المفقود حيث قال لو تعذر البحث عنه من الحاكم اما لعدمه او قصور يده تعين عليها الصبر الى ان يحكم بموته شرعا او يظهر حاله بوجه من الوجوه

لاصالة بقاء الزوجية وعليه يحمل ما روى عن النبي ص امرأة المفقود امرأته حتى يأ
تيها بيقين موته او طلاقه وعن علي ع انه قال هذه المرأة ابتليت فلتصبر ومن العامة من اوّ
ذلك مطلقا عملا بهاتين الروايتين فان كلامه ظاهر في ان صورة ظهور حاله بوجه من الوجوه
غير ما لو حكم الحاكم بموته شرعا وان يظهر حاله بوجه من الوجوه برفع استصحاب زوجيتها
ويثبت موته او طلاقه من غير اختصاص لذلك ظهور والثبوت بشخص دون شخص فليتدبر
ولو سلم الظهور لوجب الحمل على ما ذكرنا لظهور دخول هذه المرأة في عموم قوله السابق
كل امرأة كانت مزوجة فادعت وعدم ظهور مخرج له عنه وكذا في دليله من قبول كل دعوى
سليمة عن المعارض وانه ربما مات الزوج لو تعذر مصادفته بغيبة ونحوها ولم يطلع
على موته سوى الزوجة خاصة او مع مريد ها لا غير او مع جمع لا يثبت بغيبة نزكيتهما
او مع عدول قد ماتوا وتعذر حضورهم او العلم بشهادتهم في بلدها الى غير ذلك فلو لم
يقبل منها لزم الضرر والحرج المنفيان ويؤيد ما ذكرنا قول سبطه او لمن لا يعلم بالحال وعوّل
على دعويها الخلو عن الزوج وكذا قول صاحب الكفاية او لمن لا لم يعلم بالحال فعوّل
على دعويها الخلو عن الزوج فتامل لجهل الظاهر من قولها من لا يعلم بانه كان لها زوج
دون من لم يعلم بموته الا انه الكلام حشو الجواز الاقتصار على من عوّل على دعويها الخلو
اقول الظهور غير مسلم وفايدة ذلك الكلام التنبيه على الاعتماد على قولها انما يجوز لمن لا
يعلم بحال زوجها وحياته وان الادلة من اصالة الصحة قول المسلم واسماع الدعوى
السليمة عن المعارض ولا تشمل من يعلم ببطلانها وكذبها وان حكم بها الحاكم بشهادة
الزور مثلا ولا خلاف في ذلك عندنا بل عند جميع المخطئة خلافا لبعض المصوبة من العامة
نقل البخاري في صحيحه في باب الشفعة في ثلاثة مواضع منقادية بانه يباح لها التزوج
حتى يشاهدي الزور الذين لم يثبت خلوها من المانع الا بشهادتهما مع علمهما بكذب
انفسهما فنياح تلك المرأة لهما ظاهرا وباطنا والى ذلك اشار العلامة حيث قال في القواعد

لو اقام بشاهدي زور بنكاح امرأة لم يحل له وطؤها وان حكم له بالزوجية ويجب على
المرأة الامتناع ما امكنها وعليه الاثم والمهر والحد الا ان يعتقد الاباحة بذلك وله ان
تنكح في الباطن غيره لكن لا يجمع بين المائين ولو شهد على طلاقه فاسقان باطنا وظاهرهما
العدالة وقع واستباح كل منهما انكاحها على اشكال في التحريم واذا اقام شاهدي زور
بنكاح امرأة وهو يعلم كذبهما لم تحل له ولزمها في الظاهر وعليها ان تمتنع ما امكنها
فان اكرهها فالاثم عليه دونها وان وطئها الرجل فعليه الحد ان لم يعتقد الاباحة وهل
يحل لها ان تزوج بغيره الوجه ذلك غير انه لا يجوز الجمع بينهما في الوطي بل يحرم على
المحق ما دام الاخر حاضرا عندها فاذا غاب الزوج الظاهر جاز للاخر الوطي انتهى
كلام العلامة وان ابيت الحمل على ذلك التنبيه فنوع التطويل في كلامهم غير قليل
منها قولهم في شروط الاضحية ولا الخصي من الفحول حتى ان العارف الفاضل الكاشي ره
مع كمال حرصه على الاختصار في الكلام حتى ربما ادى الى الاختلال في المرام تبع الفحول في
الخصي من الفحول فكلما اتيت بنكتة وفائدة لما هنالك ابيناك بخير منها او مثلها هنا وبالجملة
وظيفة الفقيه اتفاء الدليل لا التقليد قال وقيل والدليل من اصالة الصحة وقبول
الدعوى السليمة عن المعارض في زوجة المفقود وغيرها واحد وبعد احتمال الصدق
فيها لو سلّم لا يخرج الدعوى عن الاحتمال المجوز وعن الحامل سبعين مثلا ومن
الاعاجيب الظريفة في هذا المقام حمل سقط عن لسان اقلام بعض المعاصرين من
الاعلام حيث ذكر ان المراد بقول الشهيد ره في المسالك وكذا الحكم في كل امرأة كانت
مزوجة فاخبرت بموته او طلاقه بيان حكم كل امرأة لم يعلم الحاكم ولا المريد لتزويجها
بتزويجها سابقا فلهما الاعتماد على دعويها الا من علما بكونها متزوجة سابقا وذلك
لوجوه الاول تشبيهه لها بالمطلقة ثلثا في الحكم والثاني قوله بعده ولا فرق بين ان
تعين الزوج وعدمه اذ من المعلوم انه لو علم بزوجيتها السابقة لم يبق لمسئلة تعيين

الزوج وعدمه اليها معنا بل كان اللازوم ان يقول لا فرق بين ان يعلم الحاكم او مريد
التزويج زوجيتها معينة او مبهمة والثالث ما صرح به هو وغيره في مفقودة الزوج
انه لا يجوز لغيره التزوج بها حتى يثبت ذلك عنده او عند حاكم الشرع انتهى وليت
شعري من اين وهم وفهم من التشبيه كل امرأة كانت مزوجة بالمدعية للتحليل في حكم
قبول الدعوى المشابهة في نفس الدعوى مع التصريح بان التشبيه في الحكم مضاف الى
ظهور قوله كانت مزوجة ولو كان مراده ما توهم لوجب ان يقول ادعت انها كانت مزوجة
ومما لا يخفى على ادنى الطلبة ان قوله لا فرق الى اخره انما يتعلق بصدر المسئلة الذي
هو المشبه به دون المشبه وان التشبيه كانت فائدة وقعت في البين ويؤيده قوله
بعد ذلك لو كذبه المطلق لم يكن له نكاحها ولو عينت الزوج فكذبها في اصل النكاح
احتمل تصديقها في التحليل الى غير ذلك فليفهم واما الوجه الثالث فحمله على التخصيص
ليس باولى من حمله على تعميم الثبوت عنده بل الثاني اولى لما حققنا انفا واعجب من هذا
كله ادعاؤه الاجماع على المنع من تزويج مفقودة الزوج العالمة بخلوها عن المانع او
موته او طلاقه المدعية لذلك الا اذا ثبت عند الحاكم او مريدها صدقها بالبينة او الا
ستفاضة استنادا الى استصحاب الزوجية السابقة وانحصار مزيل النكاح في الموت والطلاق
وانحصار طريق الثبوت الطلاق في شاهدين او في الاستفاضة وان مجرد قول المرأة لا يثبت
الموت ولا الطلاق عند الحاكم او مريد التزويج والا لثبت موته بالنسبة الى قسمة تركته بين
الورثة التي منهم هي وكان منشا توهم الاجماع انما هو كلام المسالك انه يجوز تزويجها
لمن ثبت عنده بناء على توهم انحصار المزيل والثبوت فيما ذكر وكلاهما باطل لجواز زواله
بظهور بطلانه وانفساخه اختيارا او اضطرارا حيث يوجد موجبهما من رضاع سابق
او لاحق او عنة او اعسار او غير ذلك وعنه ما لو عقد الولي على البالغة الرشيدة من
غير رضاها بناء على التعارف بين العوام من دون تقليد لمجتهد حي في هذا المرام ولان

الثبوت الطلاق والموت طرق اخر اكثرها اقوى واظهر كالتواتر ومشاهدة الطلاق والموت
واستفاضة الطلاق بحيث يفيد العلم واقرار المطلق وادعاء المرأة مع اليمين المردودة وقت
المرافعة بلا خلاف في شيء من ذلك وكذا مجرد دعويها السليمة عن المعارض بالفعل كما
صرح به الشهيد الثاني ثم سبطه بعد المحقق الثاني على ما سبق كلما اتهم فليلاحظ فلو علم
الحاكم نفسه او غيره ممن ارادها بزوال نكاحها او موت زوجها او طلاقه بغير شهادة
العدلين والاستفاضة من الطرق المذكورة والمتفق عليها وعلت هي ايضا كذلك لجواز
التناكح بينها وبين كل منهما باجماع المسلمين بل ضرورة الدين حتى على القول بعدم جواز
حكم الحاكم بعلمه في الحقوق الادمية فليفهم ثم الاستدلال على الاجماع بالاستصحاب
من قبيل الانصراف عن الزلال الى السراب مع ما اشرنا اليه انفا من ان جريان الاستصحاب
هنا موقوف على صحة تصرفات المسلم قولا وفعلا حتى يثبت صحة النكاح السابق المزيل
للتحريم والحل الحالي المحتملة للصدق لكل احد فلو سلم اصالة الصحة لوجب رفع الاستصحاب
الطارئ بدعويها الخالية عن المعارض الحالي المحتملة للصدق لعين ما ذكر في دفع الاستصحاب
السابقين فيكون بقين الحكم الثاني رافعا بيقين مثله فليتدبر وقوله مجرد قول المرأة
لا يثبت الموت ولا الطلاق ان اراد بالمرأة فيه غير الزوجة او الزوجة على الزوج او
في غير التزويج وهو مسلم بل يرجع في ذلك الى الطرق المقررة في طي الدعاوى وان اراد
بها الزوجة المدعية لامر ممكن وان بعد الخالية عن المعارض المقابل وفي جواز زوجها
بالغير فهذا اول المسئلة والحكم بعدم صحة قبول قولها حكم بلا دليل بل حكم بما فيه
الدليل من وجوب حمل قول المسلم على الصحة مع الامكان على خلافه فليتدبر ومما حققنا
ونبهنا عليه ظهر ان ما في المسالك والشرح النافع والكفاية في مباحث العدة ان المتوفى
عنها تعتد من حين بلوغ الخبر ولو من مخبر لا يفيد خبره الظن لكن يتوقف جواز تزويجها
على ثبوت موته بالبينة او الشياع انما ورد على سبيل التمثيل بذكر الطرق الغالبة الوقوع دون

النادرة كمشاهدة المرأة ومريبها الجثة الزوج ميتا مشغولا الى المشاهد المشرفة مثلا اوبلوغ
خبر واحد محفوف بقرينة القطع اليها ومرادهم رفع الملازمة بين عدة الوفاة وجواز التزويج
فليفهم وقوله والا لثبت موته بالنسبة التي قسمته بين ورثته ناش عن قصور تام
لعدم ثبوت الملازمة بين الامرين اذ لم يثبت بينة ولا مسلمة وقد اجمع الاصحاب على
ان مفقود الزوج بعد فحص الحاكم اربع سنين على النهج المقرر تعتد عدة الوفاة
وتحل للازواج والمشهور ان بهذا لا يقسم تركته بل يبقى الى ان يعلم موته او يبلغ الى
حد لا يعيش اليه مثله عادة قال في المسالك الحكم مختص بالزوجة فلا يتعدى الحكم
ولا عتق ام ولده وقوفا فيما خالف الاصل على مورده فيتوقف ميراثه وما يترتب على
موته من عتق ام الولد والمدبر والوصية وغيرها الى ان يمضي مدة لا يعيش مثله اليها
عادة وسياتي البحث فيه والفرق بين الزوجة وغيرها مع ما اشتهر من ان الفروج
مبنية على الاحتياط وراء النص الدال على الاختصاص دفع ضرر الحاصل بالمرأة بالصبر
دون غيرها من الوارث ونحوهم وان للمرأة الخروج من النكاح بالجب والعنة الفوات
الاستمتاع وبالاعسار بالنفقة على قول لفوات المال فلان تخرج هيهنا وقد اجتمع
الضرران اولى انتهى اقول ولو فرض مشاركة الوارث خاصة لها في العلم بموت المورث
لجاز لهم تقسيم التركة فيما بينهم وان لم يحكم الحاكم خاصة معهم فانه يجوز لهم القسمة
عند الحاكم اجماعا حتى على القول بعدم جواز حكم الحاكم بعلمه فافهم بل لو تتبعت
لوجدت اكثر الاموال منتقلة عن الاموات الى الاحياء بهذا المنوال فليتامل فان قيل
مقتضى عموم اية النبأ التبيين في كل خبر وانما خرج منه خبر الثقة بالنص والاجماع
وايضا مقتضى الاخبار جوازا او وجوب تصديق المدعية فيما يتعلق بنفسها ودعويها
موت الزوج او وفاته مما يتعلق بالغير اي الزوج فلا بد للنص على قبول قولها فيه
قلت عموم الاية ممنوع وشموله لغير الرواية والشهادة غير مسلم ولو سلم لاقتضى اوجوب

التبيّن

التبيّن في خبر الفاسق ومجهول الحال بحال ما في يده من طهارة او نجاسة او حل
او حرمة او ملكية له بالاصل او بالانتقال من غيره اليه او وكالة او ولاية له عليه وعدم
سماع شيء من ذلك منه ما لم يحكم به الحاكم او يشهد به عدلان لوجب قبول دعوى المدعي
الثقة على غيره حين الترافع والتالي باطل نصا واجماعا مع ان تخصيص عموم الآية
بعد التسليم بما دل على وجوب حمل قول المسلم على الصحة من الاخبار مضافا الى الاجماع
جائز بل واقع وسماع قول الزوجة في شأن نفسها وخلوها عن المانع ومن تسلط
الزوج عليها لا يوجب تصديقها في حقه وبطلان دعواه اذا ظهر وانكر الطلاق
بل هو باق على حجته والزام المرأة باقرارها بسبق زوجية كالغائب المحكوم عليه في غيبته
وليس المراد بنفسها ما لا يكون له ربط بغيرها اصلا والا لم يبق لقوله في ادعاء الحيض
والطلاق وانقضاء العدة وعدم الزوج اذا ادعت صدقت مثلا معنى لظهور كون
الدعوى اما بتضمن نفعا دنيويا للمدعي وضررا دنيويا على الغير واما ما تضمن العكس
فهو الاقرار والفرق بينهما واضح مع ان الاخبار ظاهرة بل صريحة فيما ذكرنا سيما صحيحة
حماد في المحللة ومما يؤيد ما رواه الشيخ في باب احكام الطلاق في الصحيح عن محمد بن
مسلم عن ابي جعفر ع قال سألته عن رجل طلق امرأة بتطليقة الى ان قال وفي كتاب علي بن
ابي طالب ع ان امرأة اتت رسول الله ص فقالت يا رسول الله افتني في نفسي فقال لها
فيما افتيك قالت ان زوجي طلقني وانا طاهر الى ان قال فقال لها رسول الله ص تزوجي
المرأة لا تتزوجي حتى تخضبي الحديث حيث دل على ان المراد بافتائها في نفسها في امر
طلاقها وتزوجها بغير المطلق فتدبر ومما اشرنا اليه ونبهنا عليه يظهر ان ليس المراد
بالمتهمة في هذا المقام الراغبة في التزويج لان جلب النفع ودفع الضرر غاية دعوى
كل عاقل وداعية اليها في العاجل والاجل كما لا يخفى على جاهل فضلا عن فاضل بل
المراد بالمتهمة من حصل العلم او الظن من اقوالها او افعالها عدم مبالاتها بمخالفة

انتهى الزائد الرابع

في ادعاء الفراق وانقضاء العدة فقط بطريق الاولى فتدبر والثالث ما ذكره المحقق
في الشرايع واشار اليه في الكفاية من بعض العلل العليلة وبالجملة ليس مستند
الالحاق للامامي محض القياس العامي فليتامل وقد ظهر مما نبهنا عليه ان لكل
من الناكح والمنكوحة بحسب الظاهر تكليفا عليحدة فتكليفها عدم التعرض للنكاح
حتى تعلم او تظن ظنا معتبرا شرعا خلوها عن مانع التزويج ولو بالاعتماد على
اصالة عدم تحقق موجب التحريم كالنسب والرضاع واللواط والعقد في العدة والاحرام
والزنا والمصاهرة الى غير ذلك حيث لم يظهر عليها خلافه وكذا على المشاهدة والعلم
الحاصل بالحس او الخبر المفيد للعلم او الظن المعتبر كشهادة العدلين عندها
وحكم الحاكم ببطلان او فسخ بموت زوجها او طلاقه او غير ذلك حيث كانت
مزوجة وتكليفه عدم التعرض لنكاحها حتى يعلم او يظن ظنا معتبرا شرعا خلوها عن
مانع التزويج ولو بالاعتماد على الاصل حيث لم يظهر كونها ذات بعل ازواج بالفعل
بعقد من نفسه او وكيله او وليه وكذا بالنسبة الى موجبات التحريم بينهما كما ذكر
فيها وكذا على العلم الحاصل له بالحس او الخبر المفيد للعلم او شهادة العدلين عنده
او حكم الحاكم ببطلان نكاح تلك المرأة سابقا بموت زوجها او طلاقه مثلا حيث
ثبت كونها مزوجة من خارج او من اقرارها خاصة وله الاعتماد على قولها وادعائها
موت زوجها او فراقه مع امكان صدقها وان بعد ولم يحكم به الحاكم وخلت دعويها
عن بينة اذا سلمت عن المعارض اي لم تكن حين الدعوى والمحاكمة عند حاكم الشرع
كما سبق عن المحقق الثاني والشهيد الثاني وسبطه اعتمادا على اصالة صحة فعل
المسلم وقوله وحمله على الاحسن والترقي في الحمل الى سبعين محملا وهما امكن وهذا
بحسب التكليف الظاهري فلا يباح لها التزوج مع كذبها ولا للعالم بكذبها العقد
عليها لا لنفسه ولا لغيره وان قامت بتصديقها البينة وحكم به الحاكم بشهادة الزور

بلا خلاف عند الامامية خلافا لبعض العامة كما اشرنا اليه بل وجب على كل من علم
بكذبها بلا دعوى شبهة محتملة نقضها من باب الحسبة مع اجتماع شرايط النهى
عن المنكر وما رواه في باب المتعة عن يونس بن عبد الرحمن قال قلت للرضا ع
المراة تتزوج متعة فينقضى شرطها فتزوج رجلا اخر قبل ان ينقضى عدتها قال وما
عليك انما اثمه عليها فمع جهالة السند اذ لا طريق للصدوق الى يونس المذكور وان
حكم في الكفاية بصحته وكانه مبنى على ان الصدوق اخذه من كتابه وهو غير واضح
فتامل يمكن حمله على عدم الزوج بذلك او عدم قدرته على المنع وكيف كان فيدل على
انه لا يجب على الزوج حبسها حتى ينقضى عدتها فليتامل فظهر ان بين التكليفين
بونا بينا وعلى الموضعين جرت فتاوى اعلام في هذا المقام وتوهم الثاني من الفصول
التام وحصر بعضهم طريق العلم في البينة والشياع مبنى على التمثيل بذكر الطرق
الغالبة الوقوع مع ان شهادة العدلين ليست مما يفيد العلم وان حكم به الحاكم
وصرحوا بجواز حصول العلم لها واعتدادها به وان لم يحكم به الحاكم ولكل من
تكليفها تفاريع مذكورة في محالها بلا تاملها وخلافها كعدم حصول الاثم لمن اعتمد
على مجرد اليد في الملكية او على مجرد ادعاء الوكالة او خلوها عن مانع التزويج
او موت الزوج او فراقه وانقضاء العدة مع احتمال ذلك الى غير ذلك وان كان مخالفا
للاصل والاستصحاب واستعقب ذلك الزمان والغرم والفرقة بلا خلاف ويكون
الفارق بينه وبين الغاصب والزاني اعنى من ثبت عنده كذبه هو الاثم والحد والتهم
وغرامة على القيم واكثر الامرين من مهر المثل والمسمى على الخلاف فالمراد من ظاهر
الاسلام والمدعى له وان سبق العلم بكفره الاصلى وارتداده حيث يقبل التوبة التزوج
بمسلمة كذلك ممكنا عن ذلك وكذا اذا احتمل في حقها التحريم مؤبدا او منقطعا
بالتحليل من دون ثبوت فاراد التناكح لم يمنعا بل يكتاسه من غير وجوب

نخص

نخص ولا يجس من حالها وتبين لصدق مقالها الا عن غافل عن الادلة واقوال الاجلة
من قول الله تعالى ولا تجسسوا واجتنبوا كثيرا من الظن وضع امر اخيك على احسنه
والنهى في الحمل الى سبعين محملا الى غير ذلك بل وان علمنا بان للطالب بالفعل اربع
زوج او اكثر يغدو عليها ويروح عليها او علمنا بان كان له قبل ذلك اربع زوجات
دائمات سواء كان مريد التزويج عادلين او فاسقين ام مختلفين مالم يعلم كذبهما
وكذب احدهما وكذا من اراد ان يشترى جارية سوداء او بيضاء للتسرى ولو فاسقا
من فاسق مدعى للملكية او الوكالة او الولاية لمحتملة الحرية فان تكليف الحاكم ليس الا
تصديقهم وتمكينهم من الازواج والبيع والشراء والتسرى وحرمة تكذيبهم ومنعهم
ثم ان ظهر كذبهم عومل معهم بما ورد في الشرع من التفريق والتغريم والحد والتاثيم
الى غير ذلك وكل منهم في نفسه مكلف بعلمه او ظنه المعتبر شرعا وان لم يوافقهم في ذلك
غيرهم فافهم ولا تخلط بين المبحثين خبط عشواء فلا تركب في المقامين متن عمياء
وعليك باقتفاء الفصل بين التكليفين حتى لا يلتبس عليك الامر بين الامرين ومما
نبهنا عليه مضافا الى الاطلاقات والعموم ظهر جواز التوكيل لهم والتوكل عنهم في
اجراء الصيغة حتى للجاهل المعتقد بجرم على مجرد اصل الصحة في صدق مقالهم للجاهل
ومن التوهمات الفاسدة منع الجاهل بحال المدعين للعلم بموت المفقود ظاهرا مثلا
عن اعتماده على دعويهما والتوكل في اجراء الصيغة عنهما وان جاز لهما اجراء الصيغة
لانفسهما بانفسهما الا ان جواز التوكل مما لا خلاف فيه ولا مرية بغير ريبة الا مانع من
ذلك سوى عدم الثبوت الموت للحاكم وعدم علم الوكيل بذلك كما هو المفروض وشيء
من ذلك لا يصلح للمانعية للاصل وعدم ظهور المخرج بل وقيام الدليل على خلافه اذ
يجوز لهما اجراء الصيغة بانفسهما بالوفاق فيكون محلا للتوكيل بالاتفاق لان محله ما
للموكل مباشرة سوى ما استثنى وليس هذا منه بلا خلاف ولا يتوهمن ان في توكل

الجاهل عنهما اغراء منه بالقبيح ومنافاة بالنهى عن المنكر الواجب اذ لا قبيح بالنسبة الى
مدعى العلم ولا بالنسبة الى مصدق المسلم في المحتمل ويؤيد ما ذكرنا ما رواه في باب
الوكالات في الصحيح عن الحلبى عن ابى عبد الله عليه السلام انه قال في رجل ولته امراة
امرها اما ذات قرابة او جارة له لا يعلم دخيلة امرها فوجدها قد دلست عيبا هو بها قال ع
يؤخذ المهر منها ولا يكون على الذى زوجها شئ ومن شروط النهى عن المنكر علم الناهى بوجه
الفعل في نفسه وبان هذا الفعل موصوف بذلك الوصف اجماعا فلا انكار فيما اختلف فيه
العلماء اختلافا ظاهرا الا ان يكون المرتكب يعتقد تحريم ما فعل او وجوب ما ترك ولا امر الناهى
موافقا له في اعتقاده فليتامل وبالجملة المستفاد من الادلة اصالة صحة قول المسلم
وفعله ووجوب حملهما على [illegible] مع الامكان وان بعد عادة كاصالة طهارة الاشياء
وعدم الحكم بنجاسة شئ منها حتى يعلم كونه من اعيان النجاسات او ملاقيا لها برطوبة وان
المراد بالعلم هنا كما هناك العلم العقلى الحاصل بالحس او التواتر ونحوه او الشرعى الحاصل
من شهادة العدلين او اقرار ذى اليد على خلاف في الشرعى في الحكم بالنجاسة ولنذكر بعض
الدلائل من الايات والروايات لتكون على مزيد بصيرة في المقالات قال عز من قائل في سورة الحجرات
يا ايها الذين امنوا اجتنبوا كثيرا من الظن ان بعض الظن اثم ولا تجسسوا ولا يغتب بعضكم بعضا
الاية وقال عم نواله في سورة النور لولا اذ سمعتموه ظن المؤمنون والمؤمنات بانفسهم
خيرا الاية وان الذين يحبون ان تشيع الفاحشة في الذين امنوا لهم عذاب اليم في الدنيا
والاخرة والله يعلم وانتم لا تعلمون وفي في عن الصادق عليه السلام قال ضع امر اخيك على
احسنه حتى ياتيك ما يقلبك منه ولا تظنن بكلمة خرجت من اخيك سوء وانت تجد لها
في الخير محملا وعن الصادق ع قال قال رسول الله ص لا تطلبوا عثرات المؤمنين فانه من تتبع
عثرات المؤمنين تتبع الله عثرته ومن تتبع الله عثرته يفضحه ولو في جوف بيته وفي
والامالى وتفسير على بن ابراهيم القمى عن الصادق ع قال من قال في مؤمن ما رات عيناه وسمعته

اذناه

اذناه فهو من الذين قال الله عز وجل ان الذين يحبون الاية وفي في عن الكاظم ع انه
قيل له الرجل من اخوانى يبلغنى عنه الشئ الذى اكرهه فاساله عنه فينكر ذلك وقد اخبرنى
عنه قوم ثقات فقال كذب سمعك وبصرك عن اخيك وان شهد عندك خمسون
قسامة وقال لك قولا فصدقه وكذبهم ولا تذيعن عليه شيئا تشينه به وتهدم به مروته
فتكون من الذين قال الله ان الذين يحبون ان تشيع الفاحشة الاية وان الصادق ع
قال قال رسول الله ص من اذاع فاحشة كان كمبتديها اقول مورد هذه الاخبار واشباهها
وظواهرها الفتاوى المحتملة السليمة عن المعارض بالفعل كحكاية الرافعة وقد عد من
بدع الخليفة الثانى ومطاعنه تجسس والتعسس وحكايته مع نصر بن الحجاج وابن عم ابى
ذويب مشهورة وفي باب المطاعن مذكورة وفي يه في كتاب الصلوة في الصحيح انه سال
سليمان بن جعفر الجعفى العبد الصالح موسى بن جعفر ع عن رجل ياتى السوق فيشترى
جبة فراء لا يدرى اذكية هى ام غير ذكية ايصلى فيها فقال نعم ليس عليكم المسئلة ان
ابا جعفر ع كان يقول ان الخوارج ضيقوا على انفسهم بجهالتهم وان الدين اوسع من
ذلك وفي يب في الصحيح عن البزنطى قال سالته عن الرجل ياتى السوق الحديث نحوه
وفي في في الثالث العشر من كتاب الذبايح في الحسن بابراهيم عن الفضيل والزرارة
ومحمد بن مسلم انهم سالوا ابا جعفر ع عن شراء اللحم من الاسواق ولا يدرى ما يصنع القصابون
قال ع كل اذا كان ذلك في سوق المسلمين ولا تسئل عنه وبهذا المضمون اخبار كثيرة وفي
يه في باب الشهادة على المراة في الصحيح ويب في باب البينات في الحسن وفي في في الثالث
والعشرين من كتاب الشهادات في الحسن ايضا جميعا عن على بن يقطين عن ابى الحسن
الاول ع قال لا باس بشهادة على اقرار المراة وليست بمسفرة اذا عرفت بعينها او يحضر من
يعرفها ولا يجوز عندهم ان يشهد الشهود على اقرارها دون ان تسفر وينظر اليها فوله ع
عندهم يعنى العامة وفي يب ويه في الصحيح عن الصفار انه كتب الى ابى محمد ع في رجل اراد ان

يشهد على امراة ليس لها محرم هل يجوز له ان يشهد عليها من وراء الستر ويسمع كلامها
اذا شهد عدلان انها فلانة بنت فلان التي تشهدك وهذا كلامها او يجوز الشهادة
عليها حتى تبرز وتثبتها بعينها فوقع ع تتنقب وتظهر للشهود انشاء الله وفي الفقيه
وهذا التوقيع عندي بخطه ع وفي في التاسع والثمانين من الاطعمة في الصحيح
عن عبد الله بن سنان عن عبد الله بن سليمان عن ابي عبد الله ع في الجبن قال كل شيء لك
هالك حلال حتى يجيئك شاهدان يشهدان عندك ان فيه ميتة وفيها دلالة على عدم
توقف قبول الشهادة في غير المرافعة على حضور الحاكم وبمضمونها اخبار اخر وفي يب
في باب زيادات المكاسب في الضعيف بمسعدة بن صدقة عن ابي عبد الله ع قال سمعته يقول
كل شيء هو لك حلال حتى تعلم انه حرام بعينه فتدعه من قبل نفسك وذلك يكون مثل
الثوب يكون عليك قد اشتريته وهو سرقة او المملوك عندك ولعله حر قد باع نفسه
او خدع فبيع او قهر او امراة تحتك وهي اختك او رضيعتك والاشياء كلها على هذا
حتى تستبين لك غير ذلك او تقوم به البينة وفي في في التاسع من الاطعمة في الصحيح
عن محمد بن الفضيل عن الثمالي عن الباقر ع في جملة خبر قال ع فكذلك الانفحة مثل
البيضة في شراء الجبن من اسواق المسلمين من ايدي المصلين ولا تسال عنه الا ان ياتيك
من يخبرك عنه وفي في في التاسع من الشهادات ويب في باب البينات جميعا عن
حفص بن غياث عن ابي عبد الله ع قال له رجل رايت شيئا في يدي رجل ايجوز لي
ان اشهد انه له قال نعم قال الرجل اشهد انه في يده ولا اشهد انه له فلعله لغيره وضعف
السند هذا الخبر منجبر بعمل الجل بل الكل وذكر بعض افاضل الاصحاب ان مضمونه موافق
القواعد الشرعية وذكر بعض متاخري المتاخرين عن مجرد التصرف بالبناء والهدم والاجارة
ونحوها مع عدم المنازع يكفي في الشهادة بالملك المطلق على المشهور بين الاصحاب ونقل
في الخلاف الاجماع عليه استنادا الى قضاء العادة بان ذلك لا يكون الا في الملك وجواز شراء

منه ودعوى الملكية بعد الشراء او حلفه لو ادعى عليه فانكر ثم قال وكذا لو انفرد
اليد عن التصرف عند الاكثر لما مر ولرواية حفص بن غياث ثم نقل هذا الخبر فليتدبر
وفي في في السادس والمائة من النكاح في الضعيف عن ابان تغلب قال قلت لابي عبد الله ع
اني اكون في بعض الطرقات فارى المراة الحسناء ولا امن ان يكون ذات بعل او من العواهر
قال ليس هذا عليك انما عليك ان تصدقها في نفسها وفيه في الصحيح عن ميسر وفيه
في السادس والخمسين وعنه في يب جميعا في الصحيح عن ميسرة وفي الطريقين فضالة
قال قلت لابي عبد الله ع القى المراة بالفلاة التي ليس فيها احد فاقول لها هل لك زوج
فتقول لا فاتزوجها قال نعم هي المصدقة على نفسها قال الخال المفضال المجلسي ره
في شرح التهذيب يدل على ان القول قول المراة في عدم الزوج كما ذكره الاصحاب فضعف
الخبر منجبر مع انه معتبر وفي يب في باب تفصيل احكام النكاح عن فضل مولى محمد بن
راشد عن ابي عبد الله ع قال قلت اني تزوجت امراة متعة فوقع في نفسي ان لها زوجا
ففتشت عن ذلك فوجدت لها زوجا قال ولم فتشت وعن مهران بن محمد عن بعض
اصحابنا عن ابي عبد الله ع قال قيل له ان فلانا تزوج امراة متعة فقيل له ان لها زوجا
فسالها فقال ابو عبد الله ع ولم سالها وفي المجهول بمحمد بن عبد الله الاشعري وفي
الطريق البزنطي قال قلت للرضا ع الرجل يتزوج بالمراة فيقع في قلبه ان لها زوجا
فقال ما عليه ارايت لو سالها البينة كان يجد من يشهد ان ليس لها زوج وظاهر الخبر
الاعتماد على دعويها اذا ادعت موت الزوج او طلاقه ولم يمكن استعلامه فيهم لعدم
قائل بالفصل بين تمكن الاستعلام وغيره فليتامل وفي القوي بسعدان عن علي بن يقطين
قال قلت لابي الحسن عليه السلام قال نساء اهل المدينة قال فواسق قلت فاتزوج
منهن قال نعم وفي في في التاسع والتسعين من النكاح في الحسن بابراهيم عن ابن ابي عمير
رفعه عن عبد الله بن ابي يعفور عن ابي عبد الله ع قال سالته عن المراة وما ادري ما حالها

ايتزوجها الرجل متعة قال يتعرض لها فان اجابته الى الفجور فلا يفعل وفي في في باب
نوادر النكاح في القوي بعمر بن حنظلة قال قلت لابي عبد الله اني تزوجت امراة فسالت
عنها فقيل فيها فقال وانت لم سالت ايضا ليس عليكم التفتيش وفيه في الباب المذكور
ويب في الباب نوادر النكاح ايضا في الصحيح عن ابي بصير قال سالت ابا جعفر عن رجل
تزوج امراة فقالت انا حبلى وانا اختك من الرضاعة وانا على غير عدة قال فقال ان
كان دخل بها وواقعها فلا يصدقها وان كان لم يدخل بها ولم يواقعها فليختبر وليسال
اذا لم يكن عرفها قبل ذلك وحمل سؤاله على الندب وفيه دلالة على جواز التزوج بالمجهولة
وبالمعلومة وان علم بكونها مزوجة قبل ذلك وحمل سوى على الخلية يعلم من خارج او
باقرارها لكن اعتمد على تعرضها للتزويج وادعائها الخلو عن المانع او موت زوجها
او فراقه كل هذا من اطلاق الخبر فتدبر وكذا الكلام فيما رواه في زيادات النكاح
في الموثق بن بعده عن سماعة قال سالته عن رجل تزوج جارية او تمتع بها فحدثه رجل
ثقة فقال ان هذه امراتي ليست لي بينة فقال ان كان ثقة فلا يقربها وان كان غير ثقة اوغير ثقة
فلا يقبل منه والقبول محمول على الندب بلا خلاف وفي الصحيح عن الحسين بن سعيد
انه كتب اليه يسئله عن رجل تزوج امراة في بلد من البلدان فسالها الك زوج فقالت
لا فتزوجها ثم اتاه رجل فقال هي امراتي فانكرت المراة ذلك ما يلزم الزوج فقال هي امراته
الا ان تقيم البينة وفي المجهول عن يونس قال سالته عن رجل تزوج الحديث بنحوه
وفي الصحيح عن عبد الرحمن ابن الحجاج قال سالت ابا عبد الله عن رجل تزوج امراة ولها زوج
وهو لا يعلم فطلقها الاول او مات عنها ثم علم الاخير ايراجعها قال لا حتى ينقضي عدتها
وحمل على عدم الدخول مع جهلها او ظنها موته او طلاقه والا حرمت عليه مؤبدا فليتدبر
وفي الصحيح عنه ايضا قال سالت ابا عبد الله عن رجل تزوج امراة ثم استبان له بعد
ما دخل بها ان لها زوجا غائبا فتركها ثم ان الزوج قدم فطلقها او مات عنها ايتزوج

بعد هذا الذي كان تزوجها ولم يعلم ان لها زوجا قال ما احب له ان يتزوجها حتى
تنكح زوجا غيره وحمل في المشهور على ارادة الخلوة من الدخول او التعليل من حيث الاجماع
على عدم توقف حلها على المحلل وفي اطلاق الخبرين دلالة على جواز التزويج لمن لم
يعلم ان لها زوجا في الحال سواء جهل بالحال او علم بكونها مزوجة قبل ادعاء
الخلو او الموت او الفراق من خارج او من اقرارها اعتمادا على مجرد دعويها او على
البينة او الثبوت عند الحاكم فليفهم وفي باب احكام الطلاق في الصحيح عن حماد
يعني ابن عيسى عن ابي عبد الله ع عن رجل طلق امراته ثلاثا فبانت منه فاراد مراجعتها
فقالت لها اني اريد مراجعتك فتزوجي زوجا غيري قالت له قد تزوجت زوجا
غيرك وحللت لك نفسي ايصدقها ويراجعها وكيف يصنع قال اذا كانت المراة ثقة
صدقت في قولها ولم اقف الى الان على مخالف له الا ان هذا الصحيح وقولها حللت
يحتمل لوقوع التحليل بطلاق المحلل او موته وترك الاستفصال مع قيام الاحتمال
يفيد العموم في المقال والمشهور حمل اعتبار ثقتها على الاستحباب وظاهر العلامة في
الارشاد والشيخ مقداد في التنقيح الوجوب والمشهور اظهر لما مر ثم فيه دلالة على
ان ارادة التزويج لا توجب الاتهام كما ربما تسبق الى بعض الاوهام لفرض اجتماعها
مع وثاقتها في هذا المقام فليتامل والمراد بالثقة على المشهور من يطمئن النفس الى
قولها من القرائن الخارجة عن مجرد اسلامها وكون دعويها سليمة عن المعارض
لا خراجها من يعلم او يظن كذبها وكان المشهور نظروا الى ما اشرنا اليه فحملوها على
الندب لشمول ادلة المقبول للمجهول ويب في الزيادات ايضا في الموثق بيونس عن
ابي بصير قال سئل عن امراة كان لها زوج غائب عنها فتزوجت زوجا اخر فقال ان
رفعت الى الامام ثم شهد عليها شهود ان لها زوجا غائبا وان مادته وخبره ياتيها
منه وانها تزوجت زوجا اخر كان على الامام ان يحدها او يفرق بينها وبين الذي

تزوجها قبل له فالمهر الذي اخذت منه كيف يصنع به قال ان اصاب منه شيئا فليأخذه وان لم يصب منه شيئا فان كل ما اخذت منه حرام عليها مثل اجر الفاجرة قوله حرام عليها يدل على ضمانها اما ما تلف فيه دلالة على اشتراط الحكم ببطلان نكاحها على شهادة الشهود على بقاء زوجها الغايب على المزوجة بان باينها منه جزوما فيدل بمفهوم الشرط على عدم جواز الحكم ببطلان نكاحها ظاهرا بمجرد استصحاب النكاح السابق ولعلها اجرت بموته او فراقه بحيث حصل لها من ذلك الظن والعلم بخلوها من المانع فانها تكون على نكاحها وان كان التزوج عالما بتزوجها سابقا ثم حصل له من الاخبار ما حصل لها او اعتمد على دعويها السليمة عن المعارض ثم اذا انكشف الخلاف وصار عليها مثلا اجهلا امركبا الفسخ النكاح بينهما واستحقت المهر من الثاني كما اذا كان نكاحها مبنيا على شهادة الزوج مع جهلهما بذلك كما هو ويكون وطيها وطي شبهة ملحقا بالصحيح في الحل وبعض الاحكام وفيه في الباب المذكور وفي في التاسع والستين من الطلاق بطرق احدها حسن فيه صفوان جميعا في القوي بموسى بن بكر وايضا في الحسن الموثق بعبد الكريم وفي الطريق الرابع جميعا عن زرارة عن ابي جعفر والمتن للموثق قال اذا نعى الرجل الى اهله او خبروها انه قد طلقها فاعتدت ثم تزوجت فجاء زوجها الاول قال الاول احق بها من الاخر دخل بها او لم يدخل بها ولها من الاخر المهر بما استحل من فرجها وفي القوي وليس للاخر ان يتزوجها ابدا وفي يب في المجهول بالاصم عن ابي بكر عن الباقر نحو القوي المذكور وفيهما دلالة على جواز اعتماد المرأة وجنين على مجرد النعي والاخبار خرج ما لو لم يحصل الظن منهما بالاجماع وبقي الباقي في الباب المذكور وفي في السبعين منه في القوي بموسى بن بكر عن زرارة عن ابي جعفر والمتن للكافي قال سألته عن امراة نعي اليها زوجها فاعتدت فتزوجت فجاء زوجها الاول ففارقها

وفارقها

وفارقها الاخر كم تعتد للناس قال ثلثة قروء وانما يستبرئ رحمها بثلثة قروء تحلها للناس كلهم الحديث وبمضمونه مرسلة يونس في في والتقريب من عدم تعرض الامام بحكم تزويجها بالثاني فتأمل وفي يب في الزيادات في الموثق بزرعة وفي في في الثامن والستين في الموثق بعثمان جميعا عن سماعة قال سألته عن المفقود فقال ان علمت انه في ارض فهي منتظرة له ابدا حتى يأتيها موته او يأتيها طلاق الخبر وفي يب عن السكوني جعفر عن ابيه ان عليا ع قال في المفقود لا تتزوج امراته حتى يبلغها موته او طلاق او لحوق باهل الشرك والتقريب من حيث اطلاق البلوغ وترك الاستفصال خرج ما خرج بدليل وبقي الباقي وفي رجال الكشي عن علي بن محمد قال حدثني محمد بن احمد عن محمد بن الحسين عن صفوان عن شعيب بن يعقوب العقرقوفي قال سألت ابا الحسن ع عن رجل تزوج امراة لها زوج ولم يعلم قال ترجم المراة وليس على الرجل شيء اذا لم يعلم فذكرت ذلك لابي بصير المرادي قال قال لي والله جعفر ترجم المراة ويجلد الرجل الحد وقال بيده على صدره يحكها اظن صاحبنا تكامل علمه وفيه بسند اخر عن شعيب نحوه بزيادة قوله لانه لم يسئل بعد قوله الحد و قال بيده يكفي في رده ذيل الخبر وصدره مضافا الى اجماع المسلمين بل ضرورة الدين واشتماله على ما يقدح في دين الراوي فافهم وفي يب في اواخر باب العقود على الاماء في الصحيح عن عاصم بن حميد بن ابي عبد الله ع وفي اواخر باب الزيادات في الموثق بابن فضال عن عاصم بن حميد وفي في في التاسع والستين وفي يب في باب طلاق المفقود جميعا في الحسن بابراهيم جميعا عن محمد بن قيس عن ابي جعفر والمتن للصحيح في رجل ظنه اهله انه قد مات او قتل فنكحت امراته وتزوجت سريته فولدت كل واحدة من زوجها ثم جاء الزوج الاول وجاء مولى السرية فقضى في ذلك ان يأخذ الاول امراته فهو احق بها ويأخذ السيد سريته وولدها الا ان يأخذ الرضا من الثمن ثمن الولد وفي في ويب حسب مكان ظن

وهما

وهما بمعنى واحد والتقريب ظاهر من جواز الاعتماد على مطلق الظن للاهل مطلوب فليتدبر وفي مرسلة موسى بن سعدان في مسئلة نشر التحريم بايقاب الغلام حمل كلام السائل انه كان يفعل به قال فاعرض بوجهه عليه ثم اجابه وهو مستتر بذراعه الحديث فلو كان الاعتماد على مطلق ظن الاهل لما كان الاعراض واعرض بوجهه عليه فتأمل ويؤيده ما ذكرنا الاخبار الكثيرة الدالة على اعتداد المتوفى عنها زوجها من حين بلوغ الخبر من كون المخبر ممن يثبت الوفاة بخبره ام لا والتصريح به منقول عن جماعة من الاصحاب وفي المسالك لا فرق في ذلك بين كون المخبر ممن يفيد قوله ظن الموت وعدمه ولا بين صغير والكبير ولا بين الذكر والانثى لصدق كونه مخبرا او مبلغا للخبر ونحو ذلك مما ذكر في الاخبار وفي في في الحادي والعشرين وعنه يب في باب احكام الطلاق جميعا في الصحيح عن محمد بن الحسن الاشعري قال كتب بعض موالينا الى ابي جعفر ع معي ان امراة عارفة احدث زوجها فهرب في البلاد فتبع الزوج بعض اهل المراة فقال اما ان طلقت واما رددتك فطلقها ومضى الرجل على وجهه فما ترى للمراة فكتب ع بخطه تزوجي يرحمك الله والتقريب جواز تزوجها بابلاغ بعض اهلها طلاقها فتدبر وفي في في التاسع والستين ويب في باب شهادة الزور ويب في اواخر باب البينات بسندين متغايرين جميعا في الصحيح عن محمد بن مسلم عن ابي جعفر ع والمتن للكافي قال سألته عن رجلين شهدا على غايب عند امراته انه طلقها فاعتدت المراة وتزوجت ثم ان الزوج الغايب قدم فزعم انه لم يطلقها واكذب نفسه احد الشاهدين فقال لا سبيل للاخير عليها ويؤخذ الصداق من الذي شهد فيرد على الاخير والاول املك بها وتعتد من الاخير ولا يقربها الاول حتى تنقضي عدتها وفي اكثر النسخ يب عنه او عن بدل عند وفي في ويب في البابين جميعا في الحسن بابراهيم ويب في الباب بطريقين حسن ايضا ومجهول جميعا عن ابن ابي عمير عن ابراهيم بن عبد الحميد عن ابي عبد الله ع والمتن يب ويب في باب طلاق المفقود وفي في في التاسع من كتاب

على صحة ما كان وقع بين التابعين المصطحبين حتى قال السائل صح

الشهادات

الشهادات جميعا عن ابراهيم بن عبد الحميد عن ابي عبد الله ع والمتن للحسن انه قال في الشاهدين شهدا على امراة بان زوجها طلقها او مات فتزوجت ثم جاء زوجها قال يضربان الحد ويضمنان الصداق للزوج بما غراه ثم تعتد وترجع الى زوجها الاول وليس في اول طريقي التهذيب كما في طريق الفقيه والكافي لفظ او مات كما ليس في ثاني طريقي الاول واول طريقي الثاني لفظ طلقها وفي ثاني طريقي الشيخ والصدوق لفظ عند بدل على والتقريب وجوب حمل الخبر على ما لو تزوجت بمجرد الشهادة من غير الحكم الحاكم اذ لا يرد حكم في صورة جهل المرأة وجنين وعلى جواز تزوجها ثم على رجوع الشاهدين او احدهما في الطلاق اذ لا عبرة بمجرد انكاره وفي طلاقه دلالة على جواز نكاحها حتى لمن يعلم نكاحها سابقا اذا ثبت عنده الخلو او اعتمد على دعويها وفي في في الخامس والثلثين وعنه يب في اواخر باب عدد النساء في الحسن بابراهيم عن زرارة عن ابي جعفر ع قال العدة والحيض للنساء اذا ادعت صدقت قال السيد السند في شرح النافع ان المراة اذا ادعت انقضاء العدة والحيض في زمان يمكن فيه ذلك واقله ستة وعشرون يوما ولحظتان كما سيجيء كان قولها مقبولا فيه وان لم يكن منازع جاز لها التزويج وجاز عليها من غير يمين وان انكر الزوج ذلك توجه عليها اليمين والكلام مقطوع به في كلام الاصحاب واستدلوا عليه بقوله تعالى ولا يحل لهن ان يكتمن ما خلق الله في ارحامهن ولولا قبول قولهن في ذلك لم يأثمن في الكتمان ويدل عليه صريحا ما رواه الكليني في الحسن عن زرارة عن ابي جعفر الى ان قال ولو ادعت المراة انقضاء العدة بالاقراء فقد قطع المصنف في الشرايع وغيره بانه لا يقبل قولها في ذلك ولا ريب فيه انكار الزوج لان الاختلاف في وقت الطلاق والاصل عدم تقدمه عن الوقت الذي يدعي الزوج وقوعه فيه اما لو ادعت انقضاء العدة ولم يكن لها منازع امكن جواز التعويل على قولها اذا لم يظهر فساده لاطلاق الحسنة زرارة ولما ذكرناه في دعوى المطلقة ثلثا التزويج والمفارقة

ولاريب ان التوقف في ذلك الى ان يثبت انقضاء العدة طريق الاحتياط انتهى واما
ما رواه يب في باب المذكور و في باب البينات في الضعيف بالنوفلي عن السكوني
وبه مرسلا جميعا ان امير المؤمنين ع قال في امرأة ادعت انها حاضت ثلث حيض في شهر
واحد فقال كلفوا نسوة من بطانتها عن حيضها كان فيما مضى على ما ادعت فان
شهدن صدقت والا فهي كاذبة فمع ضعفها وتركهم اذ لم يعملوا بها ظاهرا سوى
الشهيد في اللمعة يمكن حملها على الندب او على صورة ظهور الريبة قال المجلسي الاجد
المجلسي سره مع انه ليس فيه انها لا تصدق بل قال هي كاذبة اى غالبا كما هو الغالب فيهن
واذا وقف على ما ذكرنا فطريق الاحتياط على الخلاف في الموارد ظاهر خصوصا الى الامور
الدنيوية والحذر عن سهام غمز العامية مع ان المحتاط ايضا لا يسلم عن ملامهم
بل يصيبه هنا طعن سهامهم بل لا يسلم منه من حكم او تزوج زوجة المفقود
بعد الفحص التام من القضات والحكام في اكثر من اربعة اعوام وكذا من يظهرها
مانع اصلا او ثبت خلوها عنه بالبينة او حكم الحاكم اذا انكشف الخلاف ونعم ما قال
الامام ع في مثل هذا المصاف ما نجاء الله والرسول معا من لسان الورى فكيف
انا ومن هنا ظهر سر ما ورد في بعض الاخبار من الامر بالسؤال من حال بعض النساء
في ادعاء خلوها عن الزوج او انقضاء العدة او كونها محرمة على هذا الزوج وكذا
ما رواه يب في الزيادات في الصحيح عن مسعدة بن زياد عن جعفر عن ابائه ع ان النبي ص
قال لا تجامعوا في النكاح على الشبهة وقفوا عند الشبهة يقول اذا بلغك انك قد
رضعت من لبنها وانها لك محرم واما اشبه ذلك فان الوقوف عند الشبهة خير من
الاقتحام في الهلكة لان الاجماع واقع على ان الرضاع لا يثبت بمجرد قول امرأة بل
لا يثبت بشهادة العدلين ايضا بالاطلاق الا بالشروط وتدقيقات وتحقيقات
مذكورة في مواضعها ولكن الكلام في غير دعوى الرضاع لما مر ولما رواه يه في باب

فوائد النكاح في الحسن بابراهيم عن عبد العزيز بن المهتدي قال سئلت الرضا ع
فقلت له جعلت فداك ان اخي مات وتزوجت امرأته فجاء عمي وادعى انه كان تزوجها
سرا فسئلتها عن ذلك فانكرت اشد الانكار وقالت ما كان بيني وبينه شيء قط فقال
يلزمك اقرارها ويلزمه انكارها ونعم الاحتياط هنا مطلوب ومندوب سيما المصالح
الدنيوية كما في ساير الاوامر الارشادية مثل الامر بالاشهاد والمناكحات والمعاملات
احتياطا من ظهور خلاف الظاهر التهمة الغرامة ويوم التفريق والندامة وكذا ما ورد
في الاخبار من قولهم ع كن من اوثق اخوانك على حذر ولذا ينبغي الاحتياط مهما
امكن بطلب البينة ومع العجز بتحليفهما الصيغة حتى يقعد لانفسهما بانفسهما ومما
بيّنّا على ما ذكرنا ان المشهور جواز تصديق مدعي الفقر والاستحقاق وعدم وجوب
مطالبته بالبينة واليمين وجواز اعطائه من سهم المستحقين ثم ان ظهر وخلاف
ما ادعى فعلى المعطي الاعادة مطلوب الا اذا اجتهد عن حاله اولا فانه لا يجب على
المجتهد الاعادة ولا الاسترداد الا ان يكون العين موجودة فتأمل ولولا جواز
الاعتماد على مجرد دعواه المحتملة لما بقي فرق بين المجتهد وغيره فيكون الاجتهاد
عن حاله لرفع الضرر المرتب على ظهور كذبه لا لاصل الجواز الاعطاء والاعتماد
على دعويها السليمة عن المعارض هذا ما اتفق لي من المقال في هذا المجال على سبيل
الاستعجال وفق مقتضى الحال من بلبال الحال البالي وقصور الباع بتزود مباني الاستدلال
واذا يسر الله ووفق حصول الاسباب كتبت انشاء الله في هذا الباب ما يحسم مادة الزيغ
والارتياب ويكشف عن وجه المرام النقاب محيط باطراف الكلام جامعا الى اقوال
الاعلام رافعا للشكوك والاوهام موفيا الابرام النقض ونقض الابرام لـ ريب
شخصي داخل خانه شد كه در ايجاز في نماز ميكنيد وزني روزه داشت ديگري با شوهر
خود در خلوت بود پس چون زنها او را ديدند نماز و روزه هر دو باطل شد و سيم

زن
بر شوهر حرام گشت نصوير اين چه نوع است ب ان شخص داخل شوهر ان شوهر
دار بود و بسبب اينكه خبر مرگش باو رسيده بود شوهر كرده بود و ان دو زن
ديگر قضاى نماز و روزه او را ميكردند لـ سيج شخصي زن خود را نزد قاضي
برد كه طلاق دهد و ان در طهر غير مواقعه بود پس قاضي طلاق او را بتحوير نموده
و ان شخص بر گشت و با او جماع كرد چون حائض گشت قاضي او را در حيض طلاق
گفت چه كاره ميشود ب ان زن نيست كه شوهرش ترك مجامعت او كرده بود زيرا
بر چهار ما در اثناى حمل حيض ديده بود بعنوان ندرت لـ سيد شخصي دو بند
انگشت زيد را شكسته ديت ان چند است ب هر گاه از غير انگشت ابهام باشد
و بيفتند در هر بندى ثلث ديت انگشت ان شخص است و در هر بندى از ابهام
ازانگشتان پا هم
نصف ديت است خلاصه در انگشت پا و دست عشر ديت ان شخص است و ديت ابهام بر
دو بند تقسيم ميشود و ديت غير ابهام بر سه بند و هر گاه انگشت يا بندى از انها
نيفتند بلكه شل و معيوب شوند كه كار صحيح از انها نيايد دو ثلث ديت افتاده ان بايد
داد و اگر شل شده را كسى قطع كند ثلث ديت صحيح را بدهد لـ سريه شخصي طلب
از كسى داشته پس حواله به بكرى نموده و بحال عليه بشخواه سند كندم سلف نوشته
و بدون جريان صيغه باو تسليم كرده ايا آن معامله صحيح است ب هر گاه مطلقا
صيغه نخوانده اند نه عربي و نه بغير آن بيع منعقد نشده و بايع مشغول الذمه نسبت
بمكر بهمان وجه محال به لـ سيو شخصي عقد صبيه بالغه رشيده خود را بدون
اذن او در ولايت غربت كرده و بعد از شنيدن صبيه بان راضي نشده با ين سبب ان شخص را
ناخوش امده و جنين وصيت كرده كه بنظر شريف برسد بفرمايند كه محروم نمودن ان
عاجزه چه صورت دارد ب صورت وصيت ناجح بنظر حقير رسيده و بر مضمون
اطلاع كرديد هر گاه وارث امضا وصايا نكنند همين كفن و اجرا باب غسل و سمي كافور

و سدر بجهت غسل و حنوط و ديون ثابته او را مع حقوق واجبه ماليه از زكوة و خمس
و حجه و مال المنظور هر گاه به بينه شرعيه يا با قرار قبل از ايام الهام ثابت شود از اصل مال
اخراج ميكنند و غير انها را از وصاياى ديگر مانند اخراجات تعزيه و ختم قران و اجرت
نماز و روزه واجب و خمس و زكوات و حجه بجهت خود و پدر و ساير حقوق واجبه ما لم
كه در وقت اقرار باشتغال ذمه بانها متهم باضرار و ورثه بوده از ثلث تركه محسوب ميكردد
و زياده بر ثلث موقوف برضاى و امضاى وارث است لـ سين زني در ايام صحت مهر
خود را هبه معوضه نموده بوالدين خود و عوض را گرفته و بعد از وفات قدرى اجناس
از لباس و غيره از و مانده و طفل صغيرى هم دارد ايا هبه او صحيح است ب هر گاه
مهرش بر ذمه شوهرش بوده هبه ان باطلست هر چند معوضه باشد على الاظهر والاحوط
انست كه شوهر والدين را راضي نمايند خروجا عن الخلاف لـ سريج بيع مكره صحيح است يا
ب هر گاه اگراهش بحدى رسيده كه معنى ايجاب و قبول را نمى فهميده باطلست و اگر مى
فهميده لكن بان راضي نبوده و بعد از ان نيز راضي نشده لـ سريط هر گاه زني ابو مثنا
منصرف شده و بعد از زنا او متعه كرده و از ان فرزندى بهم رسيده ايا الا ارث از پدر
و مادرش ميبرد يا نه ب هر گاه نطفه فرزند بجائى بسته شده ارث از پدر نمى برد و هم چنين
از مادر هر گاه مجبور در زنا نباشد و اگر بعد از عقد نطفه او شده يا مشكوك فيه باشد بعد
از عقد بسته شده با پيش از عقد ارث ميبرد از هر دو و هر كس كه ارث از و ميبرد ارث
باو مى دهد لـ سرك هر گاه زيد هند را قذف كند كه از اولاد پدر شرعي خود شرك
خالد باشد نيست او از زنا بهم رسيده لهذا ارث پدر باو نمى رسد ايا بمجرد همين هند از
ارث محروم ميشود شرعا ب هر گاه هند مذكوره معروفه و مشهوره بفرزندى خالد نبوده
باشد با انكه در اوقاتى كه بهم رسيده مادرش حليله خالد بوده و انعقاد نطفه او در ان
وقت كه از خالد ممكن بوده فرزند خالد است شرعا و از وارث ميبرد چون كسى قدح در نسبش

کند وثبوت شرعی نرساند ضرری باو ندارد بلکه قادح فاسق و مستحق حدّ قذف میکردد
والله العالم س ا کا زید هند را تزویج نموده و از وجنزا و لاد بهم رسانیده چونکه
فقیر او روز نموده هند نزد او میکوید که من برتو حرام بتقریب اینکه مرا در عدّه شوهر
سابق بتو عقد کرده اند وحال اینکه جمعی از مؤمنین اورا عقد کرده اند وطلاق نا بجهه
نزد انها بوده چه صورت دارد ب ادّعای هند ضرر دبشوهرش ندارد مکر انکه ثبوت
شرعی رسد یا زید بان اعتراف نماید و درین مسئله فرقی میان فقیر و غنی نیست بسبب ان
خوف بر زید واجب نمیشود که تفحص و تجسس از حال هند نماید یا در باره او احتیاطی
بعمل اورد مکر اینکه بعد از عقد و قبل از دخول چنین ادّعائی کند که در ینصورت بهتر
بلکه احوط انست که تفحص از حال او کند هرکاه پیشتر او را نشناخته باشد نظر بصحیحه ابی
بصیر واما هند پس او مکلف است باینکه علم دارد میان خود و خدا پس اکر زید را بر خود
حرام داند مهما امکن سعی نماید که زید را راضی کند که او را طلاق دهد و بر هر تقدیر هرکاه
ادّعای علم بر زید کند تسلط قسم نفی العلم براو دارد پس اکر قسم خورد فیها والا که قسم را
ردّ کند و هند قسم خورد نکاح منفسخ میشود بحسب ظاهر و هریک مکلفند بانچه میدانند
در این صور تنها هند مستحق مهر نمیشود هرچند که بعد از دخول باشد مکر انکه ادّعا کند که
بعد از دخول علم بهم رسانیده که در اینصورت مستحق اقلّ الامرین از مهر مسمّی فی
العقد و مهر المثل میشود و در هر صورت نمیتواند که ابتدا با ستمتاع از زید نماید یا مطالبه
حقوق زوجیت کند و هم چنین نمیتواند که زید را اطاعت نکند و از ادای حقوق زوجیت او
بعد از مطالبه امتناع نماید والله العالم س کب یکی از اولاد زید در ایّام جنا او مفقود
شده تا حال ده سال میشود که خبری از او معلوم نیست و الحال زید فوت شده و اولاد دیکر
نیز دارد بمفقود ارث میرسد یا نه ب حصّه مفقود را از ارث جدا نموده در امنای شرع
یا مؤمنین حسبه نکاه دارند تا حال او معلوم شود یا سنش بعمر طبیعی رسد اکر مفقود واجب

النفقه

النفقه داشته باشد بمصرف نفقه او میتوانند رسانید هرکاه مستجمع شرایط استحقاق نفقه باشد
س کج زید متوفی و وارث او منحصر در یک دختر هند نام و یک باغ از و مخلف شده بعد
از مدتی هند نیز متوفی کشته از سر دو پسر پسر خالد نام که خویش زید بود و پسر و زن او در غیبت
پسرهای هند باغ زید را فروخته اند ببکر و بعد از مدتی بکر نیز متوفی از سر چند وارث
الحال اولاد هند امده ادّعای آن باغ مینمایند و ان بایعین باغ بعضی مرده اند از سر چند صغیر
و بعضی از بایعین که موجود است اقرار داده باینکه ان باغ حق مدعیان است و ایشان بنوع
شرعی فروخته اند و قیمتش را بمصرف خود رسانیده اند بسبب فقر و احتیاجی که داشته اند
ایا اتباع بودن هند میرسد یا نه و هرکاه برسد ورثه مشتری ادّعای ثمن بر بایعین میتوانند
کرد یا نه و ثمن را تماما از بایع موجود میتوان کرفت یا نه و ادّعای منافع و حاصل چند ساله
بر مشتری میتوانند کرد یا نه ب باغ مزبور از ورثه هند نمیشود مکر انکه کسانیکه
الان انرا تصرف دارند اقرار نمایند یا بیّنه شرعیّه ثابت شود که تا حال ان بر ملکیت ورثه زید
یا هند باقیست و اعتراف بعضی از بایعین یا مشتری حجتی نمیشود بر سایرین لکن هرکدام که معترف
ببطلان تصرف خود کردند باید غرامت بکشند انقدر یرا که در ان تصرف نموده اند از خوردن
و فروختن و امثال اینها و هم چنین منافع انرا از روزیکه در ان تصرف نموده اند تا وقتی
که با مالک طی نمایند بقدر الحصه و هرکاه بطلان مبایعه معلوم شد انچه را که مشتری غرامت
کشید از قیمت مبیع و منافع همه را میتوانند که از بایع بکیرد مکر انکه مشتری در حین خریدن یا تصرف
نمودن علم بغصبیت داشته باشد و ثمن تلف شده باشد که در صورت اول مطلقا رجوع نمیتوان
کرد که در صورت دویم رجوع میتوانند کرد در غرامت قیمت عین و منافع تا الغرقبل از علم بغصبیت
یا بعد از آن قبل از امکان رسانیدن مالک و در جائی که رجوع میشود یا غرامت لازم می اید
مطالبه از غاصب یا مالش میتوان نمود و تسلطی بورثه او نیست خواه صغیر باشند و خواه کبیر
مکر انکه ورثه ترکه غاصب را تلف کرده باشند که بقدر همان ترکه بر ایشان ادّعا میرسد نه در زیاد

برادر والله العالم س کد طفلی متوفی و دو عم ابی و دو خال امی دارد ترکه او بچه نحو قسمت
میشود و ایضا یکنفر از ان دو خاله مفقود الخبر است بمیم او را چه باید کرد ب دو ثلث
ترکه او بدو عم میرسد بالمناصفه و ثلث دیکر بدو خاله بالسویه باجماع علما و در باب مفقود هرکاه
بنهج شرعی چهار سال از حال او تجسس شده باشد و یا ده سال منقطع الخبر کردد
و حیات و ممات او معلوم نکشته ورثه او با ملائت و ضمان میتوانند که مال او را تقسیم نمو
متصرف شوند و چون پیدا شود باو رد کنند و احوط انست که مطلقا در ان تصرف ننمایند
تا حالش معلوم شود یا از عمرش صد سال بکذرد که در ین ازمنه عمر طبیعی زیاده بران نمیشود
س که شخصی تفنکی در دست داشته اسباب و یراق از ادرست مینموده از ان جمله
تخماق از اچوب کرده و غرضش پر کردن تفنک نبوده بلکه غرضش اصلاح اسباب تفنک
بوده که نا که تخماق بهم خورده و تفنک پریده بشخصی خورده و او را مقتول نموده ایا
مطابق قول فقها رضوان الله علیهم و ملازمان عالی نیز فعل ما یقع به الجنایة را
شرط میدانند یا نه و الشخص صاحب تفنک را در چنین صورتی قاتل عمد مینامند یا اینکه
این هم از قبیل افتادن تیر است از درختی که عمرو مثلا در ملک مباح غرس نموده باشد
و غیر ذلک از چیزها که باعث قصاص و دیت نمیشود استدعا انکه حکم انرا موافق شرع مطاع
قلمی فرمایند ب تفنک پر بودن جهت و سبب بیرون رفتن تیر بود پس هرکاه پا به اتو بر داشته
و تقصیر در محافظت نموده که بان سبب خوابیده و مقتول کشته الشخص قاتل نظر باینکه
فعلی کرده است که نکو داشتن پا به است بد ون تحفظ که غالبا جنایت از ان بعمل میاید و در ین
صورت شاید که کناه نیز داشته باشد و اکر محافظت کرده و تقصیر ننموده لکن اتفاقا بدون
اختیار او پا بر پایین تخماق بر در رفته و جنایت از ان حاصل کشته این فعل از جمله چیزهای
خواهد بود که نادرا جنایت از ان بعمل میاید چنانکه در اینجا نادر ظاهر کردیده در ین صورت
الشخص قاتل است هرچند که کناه ندارد زیرا که هر قاتلی لازم نیست که بان قتل اثم باشد بلکه

دربر

دربرداشتن پایه بجهت امر راجح و واجب مستحق ثواب میشود مثل معالجه طبیب
حاذق که ضامنست و هم چنین دایه که از برای خدا و تربیت طفل را شیر دهد و در خواب
بدون شعور و اختیار بر و بغلطد و او را بکشد و هم چنین در بسیاری از مواضع که قتل
و جنایت بر سبیل خطا واقع شود و انکه غرضش پر کردن تفنک نبوده نفعی بحال او نمیرساند
مکر از برای تخلّی عاقله هرکاه این ادّعا را از و قبول داشته باشد زیرا که بعد از بر داشتن
پایه بی عقل و شعور بدون محافظت و محارست نظر بعادة الله پایه می افتد و جنایتی
که از ان بعمل امده بعمل میاید و حقیقة و عرفا تخماق بدون سبب و جهت بر آتش خانه نمی
خورد و بیش همان بلند کردن است که شده است بهمان شخص بلکه هرکاه هرکاه الشخص را
با محافظت و دیکری انرا خوابانید در ینصورت جنایت با تابعیت نظر باینکه او قواست
و قول فقهاء رضوان الله علیهم فعل ما یقع به الجنایة حق است لکن فهمیدن و استنباط
مراد ایشان کار هر با فنده و حلاجی نیست و ضمان در صورت مرسوله باقوال ایشان موافق
و با مضمون ادله مطابقست زیرا که پایه تفنک پر کرده بدون محارست فعلی است که غالبا
جنایت بان واقع میشود باینکه بر آتش خانه میخورد و از ان تا اثیر بخجاز میکند و خزانه نیز
در اخراج کلوله میکند که کاهی میکشد و کاهی نمیکشد و لهذا نمیخواست آتش کرفتن
و تخماق خوابانیدن بر آتش خانه که بجرّد ان فعلی نیست که بواسطه جنایت کند بلکه بواسطه
باروت و آتش خانه و خزانه و کلوله و امثال ذلک جنایت واقع میشود و در هرد و جا عرفا
میکویند فلانکس فلانکس را کشت در یکجا میکویند که تقصیری نداشت و نمیخواست که او را بکشد
و اتفاقا چنین شد و در جای دیکر میکویند که تقصیر داشت و چون میدانست که تفنک
پر است و غالبا با اتفاق بعد از بر داشتن تخماق ان مبلغ رد و تفنک بدر میرود می بایست
که اول تفنک را خالی کند و بعد از ان مشغول اصلاح شود و در جائی میکویند که منظورش نیز
شکاری یا امتحان تفنک بوده نه زدن الشخص و هم چنین لکن در هیچ یک از ین صور خون

مسلمان حلال نمیشود بلکه یا قصاص لازم می‌اید یا دیت بر فاعل یا بر عاقله و مثل ما نحن فیه
باقتادن اندرخت در ملک مباحی غرس نموده ملازم نموده و مناسب نیست زیرا که غرس درخت
لازم ندارد در رفتن کسی را برسران و نه افتادنش ازان بخلاف برداشتن بار بر حمار و نظیر
ما نحن فیه است که کسی کوچه را آب میپاشد و بسبب آن شخصی بنادانی در انجا می‌افتد و جنایتی
بر او واقع میشود که درین صورت پاشنده آب ضامن است نه لغزنده و نه آب و نه زمین
که او را لغزانیده اند و همچنین هرگاه تیری تیرکار اندازد و بسبب تندی باد یا صدمه بال مرغی
مثلا تیر از نهج استقامت بیرون رفته و بشخصی خورده و مجروح یا مقتول کشته پس
جنایت ان بر عاقله رامی است نه بر هوا و نه بر مرغ و هم چنین هرگاه کسی سر خیک روغنی
وا کند و بران حال بگذارد و برود پس بسبب هوا یا افتاب آن روغن سیلان نموده
تلف شود یا حیوانی ازان خورد ضامن همان کس است که سر خیک را وا کرده خلاصه موافق
ادله و اقوال جنایت و اتلاف یا بمباشرت است یا به تسبیب و هرگاه سبب و مباشر با هم جمع
شوند ضمان بر مباشر است مگر انکه از غیر ذوی العقول باشد که درینصورت ضمان
بر سبب است و در صورت مرسوله نیز میتوان گفت که کشتن واقع شد و انچه دخیل است
دران یکی انشخص ذوی العقل که مباشر افتادنست و دیگر باروت و گلوله و امثال
اینها و موافق قواعد شرعیه در هر جا که مباشر با سبب جمع شده باشد و سبب از ذوی
العقل و مباشر غیر ذوی العقول باشد سبب جانی است الا ما خرج بدلیل من نص او اجماع
فتامل لکن احتیاطا باید طی دعوی و تعیین دیت بتراضی طرفین شود والله العالم
لـ کو شخصی مدت سه سالست که مفقود الخبر است که اصلا اثری از او ظاهر
نیست و زوجه دارد که اصلا نفقه و کسوه ندارد و کسی نیست که متوجه احوال او شود
و زوجه مذکوره هم ادعا مینماید که والدش او را جبرا بشوهر داده و مینماید که در حال تصرف
و بعد ازان هرگز راضی نشوده و زوج عنفا تصرف نموده ایا چنین عقدی صحیح هست یا نه

[illegible] بان شخص بدو دیگر [illegible]

دادعلی

وادعای زوجه جبریت باید و بینه مسموع است یا نه و هرگاه از اثبات عاجز
باشد نفقه او از چه ممر میباشد ب درصورت مذکوره هرگاه اثبات جبریت
کند بهتر و هرگاه از اثبات جبریت عاجز باشد میان خود و خدا بعلم خود
مکلف است زیرا که معارض در برابر ندارد و اگر واقعا مجبوره بوده و تا حال بعقد
ان شخص راضی نشده میتواند که با شوهر کند بکسی که بر حال او مطلع نباشد
و هم چنین کسی میتواند که او را عقد کند که از برای خود یا دیگری که او نیز
اطلاع نداشته باشد و بر قول ان زن که مانعی ندارم و بی شوهرم اعتماد میتوان
کرد بدون تفحص و تجسس باتفاق و اجماع کل علماء و در صورتیکه صبر کند و مستحق
زکوه یا خمس باشد ازان میتواند گرفت و هرگاه اینها باو نرسد بر هر کسی که مطلع و قادر
بر انفاق باشد واجب میشود که بنحوی متوجه او شود که هلاک نشود لـ
کن هرگاه مردی یا زنی بابلوغ و عقل کلمه کفر گوید چه صورت دارد ب
هرگاه مرد از مسلمان زاییده باشد یعنی در وقت انعقاد نطفه او در شکم مادر پدر
یا مادرش مسلمان بوده باشند و ادعای شبهه محتمله نکند و انکلمه کفر باشد
کافر میشود و توبه او بحسب ظاهر شرع مقبول نمیگردد و نجس است و زنش بعد
از عده بدیگری شوهر میتواند کرد و مال او در ورثه تقسیم میتوانند کرد و اگر
ضرر بر کشتن او مترتب نشود هر کسی که بر کفرش مطلع گردد میتواند که او را بکشد
نزد بعضی و مشهور انستکه کشتن او امام یا نائب امام باشد و اگر دیگری بکشد
بد کرده و مستحق تعزیر بکشتن هرچند که قصاص و دیت بر او نیست اگرچه توبه
مرتد بینه و بین الله مقبول میگردد علی الاظهر الاشهر لکن بکار اخرت او می‌اید
نه بکار دنیای او و اگر از مسلمان زاییده نباشد یعنی در حین انعقاد نطفه او ابوین
او کافر باشند او را توبه دهند اگر قبول نکرد حکم اول بهم میرسانند در نجاست و کشتن

واگر قبول کرد قبول میشود مگر انکه قبل ازین سه دفعه کفر گفته باشد و در هر
مرتبه او را توبه داده باشند که بعد از مرتبه سیم هرگاه کفر بگوید توبه اش قبول نمیشود
و حکم اول بهم میرساند و زنرا توبه دهند هرچند که مسلمان زاده باشد و زیاده بر سه
مرتبه کفر باشد پس اگر توبه کرد قبولست و الا او را تادیب باید کرد و حبس باید کرد و در
اوقات نماز او را باید زد تا توبه کند یا بمیرد والله العالم لـ کح در اول ابادی
کرمانشاهان زید خانه دران قصبه داشته و در ایام انقلاب فوت شده و وارثش
منحصر در یک زن وان نیز فوت شده پسری دارد حال خانه بان پسر میرسد یا نه و خانه
در چهار دانگ وقفی کرمانشاهان است و اعیانی مثل سنگ و دیوار داشته و شخصی
انرا تصرف نموده و عمارت کرده بنحوی که واقف فرموده عمل نمیکند ایا ان پسر میتواند
که خانه را از او بگیرد و قیمت اعیانیرا باو بدهد یا نه ب درصورت مفروضه همین
ربع بزوجه میرسد هرگاه قرابتی بزید نداشته باشد و سه ربع دیگر مال امام است
و ربع مذکور بوارث زوجه مذکوره میرسد و هم چنین هرگاه محل خانه را اگر در
وقف واقع است اجاره نموده و وجه اجاره را داده یا میدهد دیگری بدون اذن او
تصرف نمیتواند کرد هرچند که اعیانی نداشته باشد و اگر اجاره ننموده و اجرت المثل
نیز نمیدهد جلوس ان جایز نیست و هرکس که خواسته باشد میتواند که ازاله اعیانی او
کند و تصرف نموده اجرت انرا بمصرف وقف رساند لـ کط قریب به بیست و پنج
سالست که شخصی زنیرا تزویج نموده تا مدت چهار ماه متوجه نفقه و کسوه او شده
و بعد ازان ضعیفه را در همدان گذاشته و رفته و در وقت رفتن اخراجات نفقه و کسوه
باو نداده و در عرض بیست و پنج سال که رفته حیات و ممات او معلوم نشده چون
ضعیفه بی نفقه است هرگاه صواب نمائی عالی اقتضا نماید از برکت ملاذ زمان استخلاص
بجهت مشوره حاصل شود ب برادر ضعیفه مذکوره مینماید که او و ضعیفه و بعضی دیگر

[illegible] شده

بسلانند

میدانند که ضعیفه مطلقه است لکن طلاق نامه نزد شخصی بوده و مفقود شده و خیال
میکند که طلاق نامه حاضر نباشد طلاق درست نیست بر تقدیر این ادعا کارش سهل میشود
و شوهر میتواند کرد بحسب شرع باعتبار عدم معارض زیرا که درینصورت زن مصدقه است
بر نفسش شرعا خصوصا با عدم اتهام و مجرد خواهش تزویج تهمت نیست مراد از
تهمت در اینجا بی باکی از دروغ و زنا است و بر تقدیر عدم ادعا و ادعای عدم انفاق
در حین رفتن یا بعد ازان قبل از مفقود شدن هرگاه جاهل بوده است باصل خیار یا
بفوریت ان میتواند که شوهر کند علی الاظهر بعد از فسخ عقد خود لکن هرگاه بعد
از اظهار فسخ نکاح خود حاکم شرع نیز طلاق دهد بهتر است و بر هر تقدیر بعد از فسخ
و طلاق باید عده بگیرد بعد ازان اگر خواهد شوهر کند والله العالم لـ دل زید
مبلغی از عمرو طلب داشته بموعد معین و بعد از انقضای وعده عمرو را مقدور نمی
شود که ادا نماید از قرار ده و پانزده تمسک میگیرد و در رساله وقم از عمل ادا بر نمی اید
پس ملک خود را ببیع شرط اصل و فرع مذکور مینماید و بعد از انقضای وعده خیار
مشتری بدون اخبار بایع ان ملک را میفروشد چه حکم دارد ب بدون معامله
شرعیه طلب زیاد نمیشود و تمسک زیاد بر طلب گرفتن پوچ و باطل است و اگر بیع
شرط بازای همان اصل و فرع نموده ان بیع نیز باطل است و بر تقدیر صحت بیع شرط
و انقضای خیار مشتری تسلط بر فروختن مبیع دارد بدون توقف بر اخبار
و اعلام بیع والله العالم لـ دلا مدت بیست سالست که زید بخلاف حق
و بعدوان ملک خالد را متصرف شده و حال خالد جمع کثیری از شهود اقامه نموده
که ملک متصرف فیه زید مال محض خالد است و تسلط زید بر خلاف شرع است
و بعد از تکمیل نصاب شهود خالد زید مذکور نیز اقرار بشهود بر مالکیت خود نموده
که الحال ملک متصرف فیه زید مال زید است حکم ان را ظاهر فرمایند ب درصورت

مذکوره ملک مزبور حق خالد است باعتبار ترجیح بینه خارج خصوصاً هرگاه بینه او ذکر سبب نماید مانند بیع و ارث و امثال اینها و بینه داخل ذکر ننماید بلکه مستند بمجرد تصرف شوند و همچنین هرگاه بینه خالد اعدل باشند یا اکثر و شاید ذو الید تسلط قسمی بر او داشته باشد والله العالم **مسئله ب** بعضی میگویند که حضرت امیر علیه السلام دختر بزرگ خود ام کلثوم را بعمر تزویج کرده اگر بطوع و رغبت داده دلالت بر خوبی عمر دارد و اگر بجبر داده باعث مردی بنماند بلکه منافیست که مانع شود هرچند که بجبر بکشتن کرده و بعضی دیگر گویند که چون عمر خواستگاری نمود و دست بر نداشت حضرت فرستاد و دختری از نصاری جنیان بجران طلبید و فرمود که بصورت ام کلثوم گردید پس او را بعمر داد و مدتی نزد عمر ماند تا آنکه از برای او در اسباب شکی بهم رسید و خواست اظهار کند مهلت نیافت و کشته شد و جنیه میراث خود را گرفت و رفت پس حضرت ام کلثوم را ظاهر ساخت قول کرام حقیقت **ب** حق و مشهور آنست که حضرت امیر ع چون دید که عمر اصرار دارد و تهدیدات مینماید و نظر بآن حضرت عباس عم آنحضرت التماس نمود که ام کلثوم بمن واگذار آنحضرت نظر بضرورت تبیح المحظورات امر را بحضرت عباس واگذاشت و عباس او را بعمر تزویج نمود بمرهبارزی و تسلیم عمر نمود و عمر از ام کلثوم پسری بهم رسانید و او را زید نام کرد و ام کلثوم بعد از عمر دیگر شوهر نکرد و شیخ طوسی ره در کتاب تهذیب نقل نموده از حضرت صادق ع روایت نموده که حضرت باقر ع فرموده که ام کلثوم دختر علی ع با پسرش زید بن عمر بن خطاب مردند در یکساعت که معلوم نشد کدام پیشتر مرده پس میراث هیچ کدام بدیگری ندادند و بر هر دو با هم نماز کردند و نیز از ائمه علیهم السلام مرویست که در این مقدمه فرمودند هذا اوّل فرج غصبناه بعضی این اوّلین فرجی است که از ما برده گرفتند این خلاصه اخبار در این باب بسیار است

و شاید

و شاید زید بن عمر در کوچکی بلا بوده با مادر خود که تا مانند پسران زینب خاتون شهید شود و بر تقدیر اشتراط کفایت ایمان در طرف زوج چنانکه اظهر است شاید در مبادی اسلام شرط نبوده و ظاهر اسلام که در منافق بوده کافی میبود چنانکه ظاهر است در اوایل اسلام تزویج کفار نیز جایز بود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله دختر خود را که از خدیجه داشت یکی زینب نام را بابو العاص بن ربیع داد و او کافر بود و همراه کفار در جنگ بدر با حضرت پیغمبر صلی الله جنگ کرد و اسیر آن حضرت شد و زینب در حواله او بود تا وفات یافت و ابا ابو العاص امامه بهم رسانید که حضرت امیر بوصیت حضرت فاطمه ع او را گرفت و تزویج فرمود و دو دختر دیگر را که ام کلثوم و رقیه بودند بعتبه و معتب که پسران ابولهب و کافر بودند تزویج نمود و بعد از ایشان بعثمان بن عفان تزویج فرمودند و شاید حضرت امیر در این مقدمه اقتدا بحضرت پیغمبر ص نظر بحکمت فرموده باشند نظر بقول حق تعالی وَلَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ و چون حضرت پیغمبر ص نظر بحکمت و ملاحظه مصلحت مدت مدید در مکه معظمه با کفار مدارا فرمود و محاربه نمود و بعد از وجود انصار در مدینه بنای جهاد گذاشت همچنین حضرت امیر نظر بوصیت آنحضرت و ملاحظه حکمت و مصلحت اقتدا بآنحضرت فرمود مرتی مدید با مخالفین مدارا نمود و بعد از وجود اعوان با مخالفت و محاربه کرد است پس هرگاه تقیه و مدارا و مراعات مصلحت مجوز ترک جهاد و سبب مدارا با کفار گردد و منافقین بطریق اولی مجوز تزویج ایشان نیز گردد و هرگاه غصب خلافت عظمی و کشتن ائمه هدی ممکن باشد و موجب قدح در ایشان نشود زن از ایشان بجبر گرفتن ممکن تر و ضرر کمتر خواهد بود و هیچ یک از این امور منافی عصمت رسالت و امامت نیست و آنکه در بعضی احادیث ضعیفه وارد شده است از مقدمه جنیه و آنکه زینب و رقیه و ام کلثوم دختر پیغمبر ص نبودند بلکه دختران خدیجه

بودند از شوهر اوّل یا دختران هاله خواهر خدیجه بودند که حضرت پیغمبر ص ایشان را تربیت کرده بودند بر تقدیر تسلیم سندهای این احادیث محمولند بر تقیه از احمقان شیعه که تاب نیاوردند و فهم شان نمیرسد بآنکه امور مذکوره ضرری بمرتبه نبوت و امامت ندارد و اعظم از آنها کشتن پیغمبران و امامان نیست و بدتر از مقدمه کربلا و غصب خلافت کبری نمیباشد بآنکه چون کسی جبراً زنی را زنا کند ضرری بدین و دنیا آن زن نمیرسد و طول زیاده بر این مناسب این رساله نیست والله یعلم **مسئله یج**

اخراجات ایام تعزیه میت که وصیت بآن نکرده باشد از اصل ترکه است یا نه بلکه هرگاه وارث بالغ عاقل خواهد از سهم خود خرج میتواند نه از حصه صغیر و مجنون و غائب طلبکار والله اعلم **مسئله ید** هرگاه زید دعوی ملک مشترک میان خود و عمرو را با بشر صلح کند بدون اذن شریک آیا آن صلح صحیح است یا نه **ب** هرگاه بمجموع دعوی صلح کرده در حصه خودش لازم است و شریک اختیار امضا و فسخ دارد نسبت بحصه خود **مسئله یه** هرگاه زید در مرض موت معامله محاباتیه کند بآنکه مبلغ کلی را باکسی مصالحه کند یا هبه معوضه کند بازای آنکه بعد از فوت او قدر معینی صرف دفن او و رساند و دو سال نماز بنیابت او کند آیا آن معامله صحیح است یا نه و بر تقدیر صحت چیزی بوارث میرسد یا نه **ب** معامله مذکوره هرگاه مستجمع شرایط صحت بوده صحیح و لازم است هرچند که در مرض موت باشد و آنکس سوای آن چیزی نداشته باشد علی الاقوی لکن عوضی را که قرارداده که بعد از فوت از برای او بعمل آید از قبیل وصیت است هرگاه مجموع آن از ثلث ترکه بیرون رود با وارث یا بلوغ و رشد امضای آن وصیت کند خواه در وصیت حیات موصی یا بعد از وفات او بموجب وصیت با ید عمل شود و اگر وارث امضای آن وصیت نکند و از ثلث نیز بیرون رود در مقدار ثلث ممضی و تتمه مال وارث و انفذ دو معین مذکور را با اجرة المثل دو سال نماز حساب باید کرد مثلا هرگاه شخصی

که هبه

که هبه معوضه نموده ده تومان بوده و عوض را سی تومان بجهت دفن و دو سال نماز که اجرة المثل دوازده هزار است مثلا قرار داده و ترکه او منحصر در آن و ترتیبی در وصیت قرار نداده باشد یک تومان بجهت دفن او و منها و هشت نماز بر ذمه او بماند و دو تومان و هشت هزار بورثه میرسد که از وصی بگیرد والله یعلم **مسئله یو** هرگاه عذر مرجو الزوال باشد در اوّل وقت تیمم میتوان کرد **ب** میتوان کرد علی الاظهر و احوط تاخیر است تا وقتی که بحسب ظن غالب هرگاه تیمم نکند نماز فوت شود و چون باظن میتوان کرد غالب تیمم کرد و بعد از نماز وقت باقی مانده باشد اعاده آن نماز لازم نیست **مسئله یز** در احد مسجدین حرامین هرگاه جنب شود چه کند و حد مسجدین چه قدر است **ب** تیمم کند و بیرون رود و هرچند که غسل در آنجا ممکن شود و مدت مکث از برای آن مساوی یا اقل از مدت مکث از برای تیمم باشد و امتداد حرمت از مسجدین همان قدر است که در زمان حضرت رسول ص مسجد بوده و زیادتیها که در زمان سلاطین در آنها شده داخل نیست علی الاظهر و آنچه از اخبار و آثار معلوم میشود آنستکه مسجد الحرام در زمان نبوی ص زیاده بر خانه کعبه و دائره مطاف که عبارتست از قدری که محیط است بکعبه و پست ترین مواضع مسجد است در این ازمنه و بر اطراف آن جای چراغها منصوبست و مسجد مدینه منوره در آخر عصر نبوی ص زیاده نشده است بر صد ذرع در صد قبل آن در این زمان شبابات چوبین و بر حد مشرق که خانه مبارک آنحضرت و قبر مقدس است شبابک آهنین قرار داده اند و بر دو سمت دیگر بجهت علامت زمین را بلند ساخته اند و اقوال و افعال اهل سنت بلکه کفار نیز در بیان موضوعات احکام و معانی الفاظ حجت نیست مادام که متهم نباشد و معارض اقوی بهم نرسانند و این مطلب را در کتاب فذلک که شرح مدارک و مسالک است با نوع بسطی ذکر نموده ام هر که خواهد بآن رجوع

نماید والله العالم س نح آبهای طاهر ملاقات نجاست چند قسمند ب هفت
قسمند اول آب جاری که از زمین جوشد یا متصل بدریا باشد و بر زمین جاری
باشد بحدی که لااقل تواند که برگ برگ کاه را ببرد دوم آب چشمه که ایستاده باشد
و در عرف آنرا چاه نگویند سیم آب چاه که از زمین جوشد و ایستاده باشد و در
عرف آنرا آب چاه گویند چهارم آب ایستاده غیر نابع و غیر متصل بدریا و کر آن
کر پنجم آب ایستاده بنحو مذکور هرگاه بقدر کر یا زیاده بر آن باشد ششم آب حمام
که کمتر از کر باشد یعنی آب حوضهای کوچک حمام در حالی که متصل بخزینه باشد
هفتم آب باران در حال نزول س نط تغییر آب بنجاست بچه معنی است ب
باین معنی است که رنگ یا بو یا مزه آن آب رنگ یا مزه یا بوی نجاست شود بسبب ملاقات
عین آن نجاست نه بمجاورت و نه بملاقات متنجس آن مانند زعفران نجس
مثلا و تغییر بغیر اوصاف ثلثه مذکوره مانند زیادت و حرارت و برودت ضرر
ندارد س س حکم صورت تغییر جاری را بیان فرمایید ب هرگاه قدری
از جاری متغیر بنجاست شود پس اگر سمت پایین متغیر متصل باشد بسمت بالا که طرف
سرچشمه است مثلا بآب غیر متغیر در این صورت نجاست مختص است بهمان متغیر و الا
که تمام عرض آب متغیر شده باشد سمت بالا پاک است مطلقا و سمت پایین هرگاه
خودش بقدر کر یا زیاده باشد پاک است و الا نجس است س سا تطهیر آب جاری
نجس بچه نحو است ب بزدن آب پاک بر آن تا تغییرش برطرف شود هر چند که آب
پاک از همان جاری باشد و بزدن دست یا چوب و امثال اینها داخل متغیر شود
و بطریق دیگر که در تطهیر آب ایستاده گفته اند نیز پاک میشود س سب مراد باب حمام
که در کتب فقها اعتبار اتصال آنها کرده اند بماده چیست ب آب حوضهای کوچک
حمام است که در عربستان متعارف است و آنرا بلیله میگویند و ظاهرا حوضهای بزرگ

کران

کران قلتین میگویند قبل از رسیدن بحد کر همین حکم دارد و در اجرای احکام حمام
در غیر حمام اشکالی دارد س سج زید متوفی شد و طفل از او مانده و مادر طفلها
ادعای مهر میکند و هرگاه ترکه را بعوض مهر دهیم جهت معاش ایتام چیزی
نمیماند ب هرگاه زوجه بر بینه شرعیه اثبات بقای مهر در ذمه زوج بالغین
مقدار نماید و مع ذلک قسم نیز بخورد مستحق گرفتن مهر میشود هر چند که محیط بما
ترکه شود و حدیث مخالف این متروک یا مأول است و بعد از آن هرگاه طفلها چیزی
نداشته باشند و مادر نتواند که ~~[illegible]~~ و متکفل انفاق شود بر او واجبست
که متکفل انفاق شود زیرا که واجب النفقه او هستند س سد هرگاه زوجه زید
پسر زاده خود را شیر دهد و بحد رضاع شرعی رساند بر زید حرام میشود یا نه ب
نه علی الاقوی س سه زینب پسر خواهر خود را شیر داده بطریقی که روزی یک
مرتبه و روزی دو مرتبه و روزی هیچ نداده و مادر طفل نیز شیر داده و در بین
شیر دادن گاهی غذا خورده و مجموع سر جمع چهار روز [illegible] گذشته آیا رضاع
بعمل آمده و مرضعه میتواند که دختر خود را بآن طفل دهد یا نه ب رضاع
بعمل نیامده و ضرر ندارد والله العالم س سو هرگاه شخصی ملکی را بده تومان
ابتیاع نماید با بایع ضامن درک شود و بعد از آن املاک مستحق غیر ظاهر شود بثبوت شرعی
و مالک آنرا از مشتری بگیرد و الحال قیمتش ده تومان نیست آیا مشتری مستحق
کرده تومان را از بایع بگیرد یا همان ده تومان را ب بایع ضامن تفاوت سوقیه
نیست بلکه ضامن ثمن است یا آنچه مشتری خسارت کشیده از اجرت و مانند آن
که مالک از او بگیرد هر چند که عوض منافع مستوفات باشد س سز اجرای
صیغه طلاق که باید نزد عدلین شود آیا علم بعدالت آنها ضرور است یا آنکه
ظاهر اسلام کافیست مثلا در مسجد جامع اجرای صیغه میکنند و علم بعدالت آنها

ندارند آن طلاق آیا صحیح است یا نه ب باید نزد عدلین جاری کند که اقتدای
نماز یومیه بآنها تواند کرد و علم بعدالت آنها از مطلق شرط است و ظاهر اسلام
کافی نیست و هرگاه زوج یا زوجه بر فسق شهود مطلع باشند و اینها نزد در حال عادل
ندانند در صحت آن طلاق اشکال بهم میرسد و شرط نیست اطلاع ایشان بر حال
شهود هرگاه دیگری در طلاق وکیل باشد س سح هرگاه مطلق عادل باشد
از احد عدلین حساب میشود یا نه ب اگر مطلق زوج است نمیشود و اگر غیر
زوج است در آن خلافست و اظهر احتسابست و احوط اجتنابست والله العالم
س سط مثلا مطلق میگوید که زینب زوجه موکلی علی طالق و نه زینب را میشناسم
و نه علی را چنین طلاقی صحیح است یا نه ب باید شاهد زوج و زوجه را بشناسد
بنحوی که اگر در میان اینها در طلاق واقع شود شهادتش از برای اینها بکار آید
و معرفت اینها باید یا برؤیت شود یا بوصف رافع جهالت چنانکه تواند شهادت
بآنها داد مثلا زینب دختر احمد بقال که در فلان محله میباشد و علی پسر محمد
صراف که در فلان بازار دکان سکنی دارد و هرگاه عدلین زوجین را نشناسند طلاق
ایشان واقع نمیشود س ع شخصی پنجاه تومان دارد و خمس نداده و اراده تزویج
دارد آیا خرج عروسی مؤنه است یا نه ب داخل مؤنه سال تزویج است که از
منافع همان سال بیرون میرود و منافع سالهای سابق داخل نیست باید خمس
آنها داده شود و اگر قرض بهم رساند از منافع سالهای آینده حساب کند
س عا شخصی نذر کرده که هرگاه از آزار [illegible] شود در روزهای محرم
پا برهنه باشد و بعضی اوقات بجهت سرما و خدمت ظلمه پا برهنگی از برای او
متعذر میشود آیا بمخالفت کفاره لازم میشود یا نه و بعد از کفاره در سال
دیگر نذر همان نذر باقی است ب شرعیت چنین نذری معلوم نیست و بر تقدیر

صحت

صحت هرگاه صریحا گفته است که در هر محرم چنین کند هرگاه نتواند بر نذر خود
باقی باشد و همچنین هر چند که در بعض اوقات عمدا بدون ضرورت مخالفت
کرده و کفاره داده باشد و اظهر آنست که نذر منحل است مطلقا والله العالم س عب
طریق تطهیر آب ایستاده را بیان فرمایید ب چند طریق میشود یکی آنکه بقدر
کر آب پاک یا زیاده بر آن بریزند یکدفعه عرفیه دیگر آنکه آنرا متصل کنند بآب کر
یا جاری پاک و بجوشیدن آب از زیر آن بشرطی که در این سه صورت آب پاک بآن
ممزوج گردد و بمزج عرفی و همچنین بباریدن باران بر آن پاک میشود و هرگاه
باران بقدری معتد به عرفی و بآن مزج یابد و همچنین بعضی اکتفا بدو قطره و یک
قطره نیز کرده اند و اشکال دارد و اینها همه در صورتی است که متغیر بنجاست نباشد
اما اگر ~~متغیر باشد باید [illegible] تا~~ تغییرش زایل شود بامور مذکوره و اگر بریختن یک
کر تغییرش زایل نشود کر دیگر بریزند و هرگاه مثلا بیک کر و نیم تغییرش زایل شود
از جهت صرفه آب مجموع را یکدفعه بریزند یا آنکه نیم کر یا کمتر را اولا بریزند و بعد
از آن یک کر یا بیشتر را و شرط نیست که یک کر یک کر ریخته شود چنانکه ظاهر عبارت
بعضی از کتب است و اگر بعضی از آب بنجاست متغیر شود و تتمه بقدر کر یا زیاده
باشد میتوان آنرا پاک کرد بزدن در کر بحدی که متغیر در آن مستهلک گردد و هرگاه
تغییر خود بخود یا بعلاج زایل شود و بعد از آن او را ممزوج بکر و امثال آن نمایند
پاک میگردد س عج مقدار کر را بحسب مساحت و وزن بیان دارند ب
بوزن تبریزی هشت عباسی یکصد و بیست و هشت من میشود الا مثقالی بیست
مثقال صراف و بعضی یکصد و نود و دو من الا سی مثقال میدانند و بحسب مساحت
آن است که حاصل ضرب طول و عرض و عمق آن در هم یک و بیست و هفت وجب
باشد علی الاقوی یا چهل و دو وجب و هفت ثمن وجب شود علی الاشهر الاحوط

ومراد بوجب وجب مستوی الخلقه است وانرا تحدید کرده اند بعرض دوازده انکشت که عرض هر انکشتی عرض شش جو باشد که پشت بعضی از انها را بشکم دیکری کذاشته باشند وعرض هر جوی مقابل عرض هفت مو از یال یابو باشد لـ ـند آب ایستاده کمتر از کر بمجرد ملاقات نجاست نجس میشود یا نه ب نجس میشود اجماعا وخلاف ابن ابی عقیل ره شاذ است چنانکه در رساله قطع المقال فی نصرة القول بالانفعال مبسوطا تحقیق نموده ام لـ ـنه آب چاه بمجرد ملاقات نجاست نجس میشود یا نه ب هرکاه بقدر کر یا زیاده باشد بلکه مطلقا اقوی نجاست که نجس نمیشود واحوط انستکه انرا استعمال نکنند مکر بعد از کشیدن مقدار شرعی که در کتب مذکور است واظهر انستکه بغیر نزح بطرق مطهره اب ایستاده نیز پاک میشود واحتیاط درباب نزح عمل باکثر مقدرات است والله اعلم لـ ـنو هرکاه دو پاره نجاست از چاه برایند در نزح بیکی اکتفا میتوان کرد ب هرکاه معلوم شود که از یکجنس است وهر دو باهم افتاده میتوان والا احتیاط در تعدد داشتن است لـ ـنز هرکاه یکی از دو ظرف اب نجس شود وجنما بعد از ان مشتبه کردد واب دیکر نباشد چه حکم دارد ب از هر دو اجتناب کنند وازبرای نماز وامثال ان تیمم نمایند ولازم نیست ریختن انها از برای صحت تیمم واکر اب یکی از انها بجای برسد در نجاست ان خلاف است واظهر عدم است لـ ـنح آب مضاف کدامست وبان رفع حدث یا ازاله خبث میتوان کرد وبملاقات نجاست نجس میشود یا نه ب مراد باب مضاف هرچیزیست که در عرف انرا اب نکویند مکر با قیدی دیکر واز لفظ آب بدون قید ان بذهن بلکه نرسد مثلا آب کلاب وآب انار وشیره وامثال اینها وبان وضوء وغسل نمیتوان ساخت وقول صدوق بجواز انها باب کلاب شاذ است وحدیثی که بان استناد نموده ضعیف السند است وممکن است حمل ان بر تقیه یا بر ابی که کلابی با کلی بان ریخته باشند بحدی که از اطلاق اب بیرون نرفته باشد

از برای تطهیر آن نجاستکه

باشد باانکه لفظ وارد در ان حدیث بکسر واو باشد بمعنی اب نوبت واشاره باشد بصحت طهارت از ابهای مملوک که در میان مالکان بنوبت منحصر میشود خواه از برای صاحب نوبت در روز نوبت خود باشد نزد دیکران وخواه از برای کسانیکه مطلقا مالک آن نیستند نظر بانکه هرکس را حق شرب وطهارت در هر ابی هست حتی در مغصوب از برای غیر غاصب مکر انکه صاحبش منع نماید صریحا یا شاهد حال باشد بالحوی وازاله نجاست بمضاف نمیشود علی الاشهر الاظهر وقول ابن ابی عقیل وشیخ مفید وسید مرتضی بجواز ان ضعیف است وحدیثی که دلالت میکند بر جواز غسل خون ببصاق یعنی اب دهان ممکنست حملش بر اینکه ازاله خون باب دهان میشود چنانکه از مجربات است بلکه ازاله منی نیز بان میشود بهتر از صابون ومضاف بمجرد ملاقات نجاست نجس میشود هرچند زیاده بر کر باشد باجماع کل علما حتی کسانیکه ازاله نجاسترا بمضاف جایز میدانند واستعمال مضاف نجس در حال ضرورت واضطرار از برای خوردن واشامیدن جایز است نه از برای ازاله حدث وخبث والله العالم لـ ـنط در آب غساله نجاست چه میفرمایند ب هرکاه نجاسترا باب جاری یا کر وامثال ان بشویند آن اب نجس نمیشود مکر انکه متغیر بنجاست کردد وهرکاه باب کمتر از کر بشویند ان آب نجس میشود هرچند که متغیر نباشد در غساله اول وبس علی الاظهر وهم چنین در دوم علی الاحوط ومراد بغساله اول همانست که عین نجاست ازاله کند هرچند که زیاده بر یکمرتبه اب ریخته ومالیده باشد واکر نجاست عینی وجرمی نداشته باشد مانند ملاقات بدن نا ختن یا کافر با رطوبت نزاله غساله اول در اینجا همان اب اول است که بموضع متنجس رسد واز ان جدا شود ومشهور نجاست غساله حمام عربست وسببش انست که غالبا نجاسترا مانند بول وغایط ومنی نزد حوض کوچک میشویند واقوی طهارت است تا انکه علم بنجاست ان بخصوص بهم رسد

واحتیاط از غساله حمامهای عجم که منشائی بغیر از وسواس ندارد وامران مشکلست بسبب انشکر وکافور ومایعات کفار در خوت وبانهاو دوغهای ایشان که همه انها محکوم بطهارتند باحادیث بسیار واجماع علمای اعصار در جمیع امصار مکر انکه بعلم قطعی یا اقرار ذی الید نجاست شئ بعینه ثابت شود وغساله استنجا از بول یا غایط پاکست مطلقا مکر انکه متغیر بعین نجاست شود یا نجاستی از خارج بان رسد یا غایط وبول از مخرج متعارف تعدی کرده باشد بحدیکه عرفا ازاله انرا استنجا نکویند که در ینصورت آب استنجا نیز نجس میشود در غساله اول مثل سایر نجاسات ودر استنجا فرقی نیست میان انکه دست پیش از اب بمقعد رسد یا بعد از ان علی الاقوی لـ ـس کافری که میخواهد مسلمان شود پیش از کلمه اسلام او را بحمام میبرند وغسل میدهند وبعد از ان او را نزد عالمی میبرند که او را مسلمان کند وکلمه شهادت تلقین او نماید رختی یا که پیش از تکلم بکلمه با رطوبت ملاقات نکرده پاکست یا نه ب انچه مذکور شد از اغلاط عوام است وانچه را قبل از تکلم بشهادتین با فهم معنی ان واظهار اسلام با رطوبت ملاقات کرده است بی شبهه نجس است هرچند که بعد از غسل باشد وان غسل نیز باطلست زیرا که شرط صحتش اسلام است وغسل توبه از کفر وفسق بعد از اسلام واظهار توبه است وباید اول کلمه شهادتین را باو تلقین نمایند ومعنی انرا باو بفهمانند وبعد از ان بحمام برند وغسل توبه از کفر دهند بنیت سنت قربة الی الله لـ ـسا در میان حکام شرع متعارفست که بعد از مرافعه ورجوع قسم بان شخص که باید قسم میکویند که کفاره قسم هفتصد دینار است انرا بده وقسم بخور وبعد از قسم هرکاه بدهد باشد یا زود از و میکیرند این پول حلالست یا نه ب قسم منکر یا مدعی برای طی دعوی کفاره ندارد مطلقا واصلا وانکس که انرا میکوید یا میکیرد حاکم شرع نیست بلکه حاکم شرع بی عیب است وان پول حرام محض است بر فقیر وغنی لـ ـسب غساله غسلی که رافع حدث اکبر باشد از ازاله حدث مجنب کفایت بانه ب میکند علی الاظهر واحتیاط از ان بهتر است هرچند

که پاکست وازاله خبث بان جایز است واین احتیاط در وقتی است که غسل در اب ایستاده کمتر از کر باشد یا در خارج اب بعنوان ترتیب شود وان ابی که از بدن میریزد وجمع میشود غساله میکویند والله تعلم لـ ـسج زید دو پسر بزرک خود را در ایام حیات چیزی داد وجدا کرد وهمچنین دو دختر بزرک را چیزی بخشید وبشوهر داد ودو پسر ویک دختر کوچک نزد او مانده بود که مریض شد پس کفت که بزرکها را انچه جدا ساختم ومالیکه نزد من است صغار است الحال کبار ادعای ارث مینمایند وانچه پدر بایشان داده مختص خود میدانند چه حکم دارد ب هرکاه پدر بکبار چیزی بخشیده وقبل از موت بتصرف انها داده سایر ورثه را برانها رجوعی نیست وانچه مخلف شود فیما بین همه کما فرض الله منقسم میکردد مکر انکه صغار ثابت کنند که چیزیرا بانها نیز بخشیده وخودش بولایت در تصرف داشته یا انکه از برای انها وصیت نموده وکبار بعد از شنیدن وصیت یا بلوغ ورشد راضی شده وقبول کرده اند هرچند که قبول را قبل از موت کرده باشد علی الاظهر الاشهر والله العالم لـ ـسد زید متهم بخونی شده وورثه از و میخواستند چنانچه متعارف الواد واکراد است صبیه خود را بعوض دیه داده بعد از فوت زید پسرش بسبب انکه همشیره اش ادعای ارث پدر وداشت پول بسیاری داد وهمشیره خود را کرفت والحال همشیره ادعای ارث پدر برادر مینماید ایا برادر را میرسد که ادعای پولرا از و بکند یا نه ب دختر بعوض خون دادن بوجهت وکسی را بر دختر ان تسلط نیست خواه صغیره باشد خواه کبیره وهرکاه برادران باذن خواهر بالغه رشیده بجهت استخلاص او پولی داده شاید تسلط مطالبه از و داشته باشد والله العالم لـ ـسه زید فوت شده ودو صغیره از و مانده ودو همشیره نیز دارد که در عرض سی سال مطلقا بو براد را دعای مال پدر نکرده اند وزید قرض والد را از خود ادا نموده واملاک خراب اباد نموده ورسوم دیوانی را از خود داده والحال همشیرها ادعای ارث بر صغار مینمایند وصغار منکرند

و میگویند که مالیست ازپدر بمارسیده وکسی راغیر ازخود مالک آن مالک نمیدانیم آیا میتوانند شد که حاکم شرع املاک را یا مال را باَمینی بسپارد تا صغار بزرگ شوند و دعوی را طی نمایند والحال وکیل و وصیّی ندارند ب هرگاه همشیره بنهج شرعی ثابت نماید که املاک بملکیّت وارث پدرش باقیست واحتیاط نیز قسم بر بقای نخوردن حق خود را میتوانند گرفت بدون توقّف بر بلوغ اطفال لکن چون اطفال بحدّ کمال رسند در انوقت گفتگوی شرعی داشته باشند مسموع و محتاج بر افعز جدید خواهد بود س سو زید و عمرو هر یک پسری بهم رسانیده اند و زن عمرو پسر زید را شیر داده و زنِ هم شیر داده و زید نیز از زن دیگر دختری دارد و بعد از فوت عمرو زنش بشخص دیگر شوهر کرده از و پسری بهم رسانیده حال میتواند پسر آنشخص دختر زید را بگیرد یا نه و هرگاه در توالی رضاع شک بهم رسد چه صورت دارد ب گرفتن آن دختر ضرری ندارد مطلقا و با شک در تحقّق شروط رضاع رضاع شرعی بعمل نمیاید س سز فدکی املاک از مادر بکمتر رسیده چون صغیر بودم در ضبط پدرم بود تا چند سال در دادن تصرّف مینمود و حال که او فوت شده است از انتصرّف نموده ام آیا مداخل سنوات سابقه را از ترکه پدرم میتوانم گرفت یا نه ب میتوانی مگر آنقدر را که خرج تو یا خرج ملک تو نموده یا در صورت احتیاج خودش بنفقه بر خود نفقه کرده باشد س سح برادر زید حصّه خود را از ملک بدیگری فروخته و اجرای صیغه نموده امّا یک دینار در مجلس بیع نگرفته آیا زید را حق شفعه هست یا نه ب هرگاه ملک مشترک میان همان دو برادر بوده و بدون اذن شریک فروخته و شریک میتواند که همان ثمن را بدهد و حصّه او را متصرّف شود زیرا که حق شفعه دارد و اگر مشترک میان زیاده بر دو نفر بوده شفعه ندارد علی الاظهر و آن بیع لازمست هرچند که در مجلس چیزی نگرفته باشد والله العالم س سط جمعی ملکی مشترکی داشته اند و بعد از تقسیم بعضی از شرکاء ادّعای غبن مینمایند و بعضی دیگر بعد از قسمت در حصّه خود احداث اسبابی نموده و بعد از مدّتی ملک

معنوم

مقسوم را بتراضی طرفین و تقابل مشاع نموده اند نظر بدعوی غبن آن بعض آیا ملک بمجرّد تراضی طرفین مشاع میشود یا نه و اسبابی که آن بعض در حصّه خود ساخته مختص بمحدث است یا مشترک میشود ب اسباب مخصوص محدث است مگر آنکه راضی که نقل الحصّه بعقدی از عقود از هبه یا صلح یا مانند آنها بشرکا منتقل سازد و بتراضی و تقابل قسمت منفسخ میگردد و مقسوم مشترک میشود س ع زید متوفّی ترکه خود را وصیّت نموده که بمصرف خیر برسانند و ورثه او اوّل راضی بوده اند و بعد از مدّتی راضی شده اند والحال نیز پشیمان گشته اند چه صورت دارد ب هرگاه در حیات مورث امضای وصیّت نموده اند و تا در حیات بوده بعد از امضای ایا و انکار نکرده اند یا بعد از وفات قبل از ردّ وصیّت را قبول کرده اند در هر دو صورت پشیمانی سودی ندارد س عا آب قنوات یا چشمه سار هرگاه غصبی شوند و بر ممرّ خود باقی باشند وضوء و سایر استعمالات آن جایز است یا نه ب ظاهرا جایز است از برای غیر غاصب مگر آنکه مالک اظهار عدم رضا کند احوط اجتنابست مطلقا و در غیر اکل و شرب انسان و دواب و رفع حدث موقوف بر اذن مالکست جزما س عب در قرای و اراضی مغصوبه نماز و دفن اموات جایز است یا نه ب نماز جایز نیست مگر در صورت ضرورت و خوف فوات وقت یا آنکه از اراضی صحرا باشد و نماز کردن بمالک ضرری نرساند و دفن اموات در آنها جایز نیست مطلقا مگر باذن مالک س عج مقلّد دو مجتهد میتواند شد در یکزمان که بعضی از مسائل را از مجتهدی اخذ کند و بعضی دیگر را از دیگری ب هرگاه هر دو در علم و اجتهاد مساوی باشند مانعی ندارد و اگر یکی از ایشان اعلم باشد مهما امکن دست از تقلید او بر ندارد والله العالم س عد اکثر عوام که شکیّات و سهویّات و سایر ضروریّات واجبات نماز خود را درست نمیدانند یا قرائت را درست نمیخوانند نماز ایشان صحیح است یا نه و قضا دارد یا نه

و هرگاه در نماز خود شک یا سهو کنند چه نحو کنند ب هرگاه مسائل نماز را درست اخذ نکرده باشند نه از مجتهد و نه از واسطه عادله نماز شان صحیح نیست و قضای آنها واجبست و هم چنین هرگاه قرائت یا اذکار واجبه نماز را غلط خوانند و واجبست بر ایشان که مسائل تحصیل کنند و قرائت را نزد صاحبان وقوف درست نمایند و مادامیکه در تحصیل باشند باحتیاط عمل نمایند و در قرائت آنچه میدانند عمل کنند در اثنائی که در سعی تصحیح باشند س عه خون و بول حضرت رسول پاکست یا نجس و انهار امیتوان خورد یا نه ب نجس و حرامند و بعضی از اهل سنّت توهّم طهارت نموده و خوردن خون آنحضرت را حلال دانسته اند و آن غلطست و دلیلش ضعیفست س عو هرگاه بر شخصی چند غسل باشد مثل جنابت و حیض و مسّ میّت بفعل آوردن یکی از آنها از همه بری الذمّه میشود یا نه ب میشود و احوط آنستکه همه را داخل نیّت کند و بقصد همه بعمل آورد س عز هرگاه در دهی چند نفر شریک باشند و یکی از آنها مسجدی بسازد یا حمّامی و بعضی از شرکا گویند که من راضی نیستم که کسی نماز در آن مسجد یا غسل در آن حمّام کند چه صورت دارد ب هرگاه بدون اذن شریک ساخته حکم غصب دارد و با منع شریک نماز در آن باطلست و هم چنین غسل کردن یا وضو ساختن علی الاحوط س عح زکوة غلّه و فطره را صرف بنای مسجد و حمّام کردن و تعمیر خرابی آنها میتوان کرد یا نه و بر تخته حمّام یا بوریای مسجد که از وجه زکوة خریده باشند نماز میتوان کرد یا نه ب با وجود مستحق زکوة نهایت اشکال دارد و اگر صرف مسجد یا حمّام ملکی کند صحیح نیست جزما س عط جایزه حکّام و سلاطین جور حرام است یا حلالست ب حلالست مگر آنکه علم بمغصوبیّت آن بهم رسد و در صورت اشتباه شبهه است و اجتناب از آن احوطست س ف کیفیّت میراث غرقی و مهدوم علیهم بیان فرمایند ب شرطست در ارث بردن علم بحیات وارث بعد از موت مورّث

شرعا

شرعا پس اگر معلوم شود که با هم مرده اند از همدیگر ارث نمیبرند و همچنین هرگاه مشتبه باشد تقدّم و مقارنت و هیچکدام بخصوصه معلوم نباشد که در این صورت نیز از یکدیگر ارث نمیبرند مگر اینکه اشتباه مذکور بسبب غرق یا هدم باشد اجماعا یا بسبب حرق و قتل نزد اسکافی و حلبی و شیخ در نهایه و این قول ضعیفست و در صورتیکه ارث از یکدیگر برند ارث هر یک بوارثش میرسد هرچند که درجه دورتر باشد بالاجماع و حدیثی وارد شده در خصوص فوت امّ کلثوم دختر حضرت امیر ع با پسرش زید بن عمر بن الخطّاب در یکساعت که معلوم نشد تقدّم موت احدهما پس ارث از همدیگر نبردند و بعضی از متاخّرین در اینصورت احتمال فرعه داده و آن ضعیفست امّا هرگاه اشتباه مذکور بسبب غرق یا هدم باشد اگر هیچکدام مال نداشته باشند ارث ایشان معنی ندارد دوّم آنکه بر فرض تاخّر موت هر یک ارث از دیگری نتواند برد پس اگر مثلا دو برادر باشند و هر یک فرزند داشته باشند ارثش بفرزند میرسد نه ببرادر و هم چنین اگر یکی از آنها فرزند دارد و دیگری ندارد ارث بفرزند برادرش نمیرسد هرچند که اقرب از او نداشته باشد بلکه بوارث دیگرش میرسد هرچند که مثل معتق یا ضامن جریره یا امام باشد و زوجین از همدیگر ارث میبرند هرچند که وارث دیگر داشته باشد و کیفیّت ارث غرقی و مهدوم علیهم آنستکه موت یکی از آنها را فرض کنند و ترکه او را با احیا و اموات که با او مرده اند تقسیم نمایند و حصّه احیا را با حیا دهند و حصّه اموات را بوارث زنده خودشان دهند نه بمیّت دیگر که با او غرق شده یا چیزی بر او فرود آمده بعد از آن موت دیگری را فرض نمایند و ترکه او را بر احیا و اموات بنحو سابق تقسیم کنند و هم چنین هرگاه زیاده بر دو نفر باشند تا آنکه تمام اموال آنها بکان با حیا برسد مثلا خانه بر سر زنی و شوهری و پسری از ایشان فرود آمده که وارث زنده اقرب از پدر زن و برادر شوهر

نداوند وهریک از زوجین از خود مالی دارند وطفلی ندارند درینصورت ربع ترکه
زوجه بزوج میرسد واززوج منتقل ببرادرش میشود وسدس سدس پدرش میرسد
وتتمه آن بفرزندش میرسد که ازو بپدرزنش منتقل میشود وتمام مال زوج
نیز بوساطت زوجه وفرزند بپدرزنش میرسد ومشهور واظهر اینستکه میتی که ارث
میبرد از عین مال مورث میبرد نه از اموالی که از میت دیگر باو رسیده نظر باخبار
صحیح صریح وخلاف شیخ مفید ره نظر بعموم یورث بعضهم من بعض ووجوب
تقدیم اضعف یعنی اقل نصیبا باآنکه حدیث اول مستلزم تسلسل است ضعیف است
زیراکه عموم مخصص است بنصوص ووجوب تقدیم تسلیم محمول است بر تعبد
جمعا بین الادلة والله العالم س فا غسل ثانی در وضو سنتست یانه ب
سنتست علی المشهور والاظهر لکن اجتناب از آن در دست چپ احوط وبقدر ۳
بلزوم مسح باجدید بر مذهب صدوق ره قائل س فب ابن عباس از علمای
شیعه است یا اهل سنت ب مقبول القول است نزد هر دو وشیعی جلیل القدر است
بنابراشهر واظهر واسمش عبدالله وجد خلفای عباسیست وبعضی از اخبار که
در طعن او وارد است محمول وموول است چنانکه در کتاب معترك المقال فی
احوال الرجال بیان کرده ام س فج ابن شهر اشوب که در کتب مذکور است
سنیست یا شیعه ب از جمله فحول علمای شیعه است وتصنیفات بسیار دارد
واز آنجمله است کتاب معالم العلما که در علم رجال نوشته است واسمش محمد بن علی بن
شهر اشوب مازندرانیست س فد نماز با جزئی از اجزای حیوان غیر ماکول
اللحم مانند موی آدمی وموم عسل وامثال اینها چه صورت دارد ب در موم
وخون شپش وکیک وامثال اینها از حیواناتیکه غیر ذی نفس سائله اند ضرری ندارد
مطلقا اما اجزای طاهره مانند مو وپر از حیوان محرم صاحب نفس سائله مثل آهو

وموش

وموش وقوی وامثال اینها پس احوط واولی اجتنابست مگر آنکه جزو لباس باشد
که درینصورت نماز باطل است واما نماز با مو وناخن وعرق ولعاب انسان پس ضرر
ندارد علی الاقوی خصوصا هرگاه از خودش باشد س فه هرگاه کسی متدین در
لباس یا مکان غصبی نماز کرده باشد نمازش چه صورت دارد ب هرگاه در وقت
نماز یا قبل از آن عالم بوده است که آن مغصوبست ونماز در مغصوب باطلست
نمازش صحیح نیست وقضا دارد والا صحیح است ودر هر دو صورت بر او لازم است
که صاحبش را راضی کند واگر راضی نشود مشغول الذمه بر زیاده بر اجرت المثل
آن نمیباشد وانقد را باید بدهد وتوبه کند س فو هرگاه کسی از ملای غیر
مجتهد مسئله پرسد در صورتیکه وصول بخدمت مجتهد یا واسطه عادله متعذر
باشد پس آن ملا در جواب گوید که صورت مسئله در فلان کتاب اینست مجیب آثم است
یا نه وهرگاه اثم باشد در مسائل محتاج الیها چه کار کند راه نجاتی دارد یانه
ب موافق فتوی فقهاء فحول ومطابق ادله محرره در کتب استدلال واصول
انست که هر مکلفی در زمان غیبت امام ع در مسایل فروع دین یا باید مجتهد باشد
یا مقلد مجتهد زنده جامع الشرایط نشده باشد وهرگاه مقلدی از مجتهد حی
بیواسطه یا بواسطه عادله اخذ نموده بآن مسئله عمل میتواند کرد تا آنکه معلومش
شود که رای آن مجتهد برگشته یا آنکه خودش وفات یافته است که دیگر باز عمل نمیتواند
کرد وباید بآن سعی کند که خود را بمجتهد حی دیگر رساند ودر ایام سعی عمل باحتیاط
مهما امکن ودر اوقات سعی کند هرگاه از ملای مذکور سؤال نماید از برای
استعلام مراتب احتیاط ضرر ندارد بلکه واجبست وآن ملا هرگاه درست فهمیده
باشد جواب دهد باین نحو که در فلان کتاب چنین دیده ام وفهمیده ام وبنا
که خلاف را نقل نکند ومراتب احتیاط را بگیرد نه آنکه فتوی مجتهد مرده اعتبار

والاعتماد انما هو علی الظن بانه حجة فکذا الفتاوی موافقا بالادله مطابقا للشرع الشریف

ندارد ونقل از کتب مردگان غیر از برای مؤاخذه وبیان احتیاطات خوب
نیست وعمل بآنها در غیر صورت مذکوره حرام است هم از برای مسئول وهم از
برای سایل وعلما هم در کتب خود فرموده اند در کتاب ام بمعروف وقضا که اقوال
شان بعد از وفاتشان حجت نیست وعمل بقول میت نمیتوان نمود والله العالم
س فز در صورت تعذر رسیدن بمجتهد حی عمل بشکیات مرحوم آخوند
ملا محمد باقر سبزواری عمل میتوان کرد یانه ب مانعی ندارد مادام که در طلب
وسعی مجتهد باشد اگر عمل باحتیاطات آن کند هرگاه درست بفهمد س فح
برساله خلافیه آخوند ملا محمد باقر سبزواری عمل میتوان کرد یانه ب باحتیاطات
آن عمل کنند در صورت تعذر وتعسر رسیدن بمجتهد حی بشرطی که بفهمد واز برای
محتاط کتابی بهتر از آن نمیباشد س فط آیا اهل سنت در دین دنیا کافر ونجس
ودر آخرت مخلد در نارند یانه ب در دنیا مسلمان وپاکند علی الاظهر
وغیر مستضعفان ایشان در نار وبدتر از سایر کفار است وهرگاه ناصبی باشند
مانند خارجی وغالی که اظهار بغض ودشمنی بعضی از ائمه اثنا عشر یا حضرت
فاطمه نمایند در دنیا نیز کافر ونجسند س فی جمعی از شرکا یکی از آنجمله خود را
وکیل نموده اند در فروختن باغچه مشترکه وبعد از فروختن وکیل وانقضای
پانزده سال الحال مشتری ادعا مینماید که من باغچه وعمارتش را باهم خریده ام وقباله
نویس در قباله قید نکرده است چه صورت دارد ب هرگاه عمارت مذکوره
در تصرف مشتری نباشد باید بمنهج شرعی ثابت کند که آنرا خریده است واعتبار
بمجرد نوشته وقباله نیست مگر آنکه شهود قباله یا غیر آنها شهادت دهند ومقبول
الشهادة باشند یا آنکه بایعین اعتراف بفروختن نمایند واگر از اثبات عاجز
شود تسلط قسم بر بایع وشرکا او دارد س فیا شخصی ملکی را بیع شرط نمود

وبعد

وبعد از گذشتن یکروز از موعد وجه را تماما بمشتری داده ومشتری نیز قبول
کرده وبعد از آن قدری از آن ملک را نگاه داشته وتصرف نموده ومینماید که آن
بیع لازم شده وعندهم آیا بعد از قبول وجه این گفتگو راهی دارد یانه ب مجرد گرفتن
وجه بعد از انقضای مدت ولزوم بیع ثمری ندارد وآن بیع منفسخ نمیشود مگر
برضای تقایل از طرفین س فیب هرگاه بعد از دخول از برای زوج عنن
بهم رسد زوجه تسلط بر فسخ بهم میرساند یانه ب نه تسلط بر فسخ بهم میرساند
ونه بر مطالبه طلاق علی الاشهر الاظهر مگر آنکه شوهر را راضی کند که طلاق
دهد س فیج شخصی فوت شده وسه صغیر دارد آیا برادرهای متوفی میتوانند
که در تصرف در مال میت کنند وصغار را از مادرشان جدا نمایند ومانعت
مادر اطفال کنند که بخانه مادر خودش نرود وزن میتواند که مهر را از ترکه
شوهر بگیرد وهم چنین شوهر تعهد کرده بود که گوشواره وحلقه از برای او
بسازد وبعد از زفاف خویشان شوهر متعارف قدری بآن زن بعنوان تکلف
وهدیه داده اند وشوهر همان وجه را از برای او گوشواره وبازوبند ساخته
آیا برادرهای شوهر میتوانند که از او بگیرند ودخوتی که آن برای زن کرده مال
زنست یا مال شوهر بعد از وفات ب اختیار پرستاری صغار بعد از پدر
با مادر است ودیگری بر او تسلطی نیست خواه خویش وخواه بیگانه ودر باب ترکه
میت هرگاه وصی نداشته باشد وجد پدری یا وصی او نیز نباشد ویا باشد وبشرط
ولایت نباشد اختیار آن با حاکم شرعست واگر او نباشد با عدول المؤمنین است
که حسبة لله از برای صغار نگاه دارند ودر باب دعاوی زوجه آن مهر وغیره
هرگاه ثابت کنند که بر ذمه شوهر بوده باشد وقسم نیز بر بقای آن خورد که از ترکه
بگیرد ورخوتی که شوهر از برای او کرده از جمله ترکه شوهر است مگر آنکه

زن ثابت کند که اینها را با او بخشیده و تصرف او داده و برادر شوهر را تسلطی بر زن
او نیست و هر جای که خواهد میتواند رفت و وجهی را که بهر و روغن با او داده
مال اوست لـ رصه زید از برای پسر کوچک خود زن خواسته و ضامن و جه صداق
او شده و بعد از آن فوت شده و زوجه پسر ادعای مهر خود بر ترکه میت مینماید
او را میرسد یا نه ب میرسد هرگاه ضمان بنهج شرعی شده باشد و آن از قبیل
دیون میگردد لکن اگر ضمان با اذن پسر بالغ رشید نباشد و رثه میتوانند
که بقدر حصه خود از آن پسر مطالبه نمایند لـ رصه هرگاه وارث منحصر در دو
خالو زاده و یک عمه زاده باشد حصه هر یک چه میشود ب دو ثلث ترکه
از عمه زاده و یک ثلث از خالو زادها است بالمناصفه لـ رصو مراد از لفظ معانی
که در اصول دین از حق تعالی نفی میکنند ب مراد از آن صفاتیست که اشاعره
اهل سنت از برای خدا ثابت کرده باین طریق که خدا قادر است بقدرتی و عالمست
بعلم و حیست بحیوة و امثال اینها و گمان کرده اند که اینها قدیمند و حلول
در ذات خدا نموده اند و زاید بر آن ذات و اینها غیر احوالند که بهشمیه از
جمله معتزله اهل سنت از برای خدا ثابت نموده اند و آنها رشته از الهیت
و وجودیت و حییت و قادریت و عالمیت و گمان کرده اند که خدا مساوی است
با سایر چیزها و امتیازش همین بحالیست که از الهیت کوبند و اینحالت ثابت
کرده است از برای چهار حالت دیگر را که مذکور شد لـ رصز شخصی فوت
شد او نماند سوی مالی وارث دو ماند یکی عم و یکی خال قسمت چه توان
کرد میان دو از ایشان خالش پسر عم شد و عمش پسر خال ب مثلا هرگاه
زید و عمرو برادر باشند و زینب را زید گرفت و اخت بکر بهم رسید و عمرو کلثوم
دختر زینب را گرفت و از و خالد بهم رسید و زینب برادر مادری کلثوم مادر
عمرو را

عمرو را گرفت و از و ولید بهم رسید پس خالد متوفی گردید از پسر بکر و ولید بکر خال و پسر عم
خالد است و ولید عم و پسر خال او است و میراث خالد میان ایشان بالمثالثه قسمت
میشود و بعد از آنکه جواب از در صحرا داور دوری گفتم در شهر جواب آن از شعر بخوان
شاگردی من کن تو بسی ماه و بسی سال تا شرح کنم خال تو و پسر خال که زن آنکه شود
مادر است زن عمت فرزند عمت هست در اینجا تو را خال هرگاه شود مادر بابت زن
خالت حاصل شود از بهر تو عم و پسر خال میراث ثلث سهم است بگویم که بدانی
دو سهم برد عم یکی ببرد پسر خال لـ رصح هرگاه شخصی بمیرد و وارثش منحصر در یک شخص
باشد که هم عم باشد و هم خال چگونه ارث میبرد و تصویر شرعی بچه نحو میشود ب
هرگاه بکر پسر زید رقیه دختر زینب را که نیز زن زید است و خالد را از زید بهم رسانیده
بگیرد و از رقیه و لید را بهم رساند خالد خال و عم میشود و همین نسبت میان
مرحومان صاحب مدارک و صاحب معالم بوده و شیخ حسن هم عم و هم خال صاحب
مدارک بوده است پس در صورت مفروضه ترکه مال شخص میرسد دو ثلث بسبب
عم بودن و یک ثلث بسبب خال بودن زیرا که این سببها منافی و مانع هم دیگر نیستند
لـ رصط هرگاه کسی زنی را جاهلا بگیرد و بعد از آنکه علم بهم رساند دست از و بر
دارد پس شوهر اول او را مطلقه سازد آیا در آن ایام موافقت حکم آن چیست
و بعد از آن طلاق اول او را میتواند گرفت یا نه ب اگر جاهل بوده باینکه شوهر
دارا است با نکاح شوهر دار حرامست و بدون جبر جماع کرده آن جماعهای که واقع
شده همه وطی بشبهه است و حرام نیست و موجب حرمت زن نمیشود مستلزم گرفتن
عده میگردد لکن عقدش باطلست و احتیاجی بطلاق ندارد و اگر زن نیز جاهل
بمسئله یا بشوهر داشتن بوده مثل آنکه وکیل یا ولی او را عقد کرده و هنوز مطلع
نشده بود یا آنکه خبر فوت یا طلاق او باو رسیده بآن خاطر جمع کرده بود در اینصورت

حکم سابق را نیز دارد و مستحق مهر میگردد لکن خلافست در آنکه مهر المثل است یا مهر
مسمی یا اقل الامرین و اخیر اظهر و اگر از برای مرد احوط است و بعد از دخول آن
زن بر آن مرد حرام مؤبد میشود علی الاشهر الاحوط بل لا یخلو من قوة و بطلاق او
یا موت او حلال نمیگردد و هر چند که عقد را تجدید کند لـ ریث هرگاه بنزد فقیه
شرعی بیایند و مدعی و مدعی علیه معلوم باشد و مدعی بینه نداشته باشد
و حاکم شرع خود را از جمله کسانی نداند که قسم تواند داد و هر چند تکلیف بصلح
کند طرفین قبول ننمایند آیا میتواند که بمدعی بگوید که تو قسم میتوانی داد و القای
صیغه قسم بر او نماید که مدعی خودش مدعی علیه را قسم دهد و باین نحو طی دعوی
شود ب شناختن مدعی و مدعی علیه نیز از مسائل اجتهادیه است زیرا که بعضی
گفته اند که مدعی هر کسی است که قولش مخالف اصل باشد و بعضی گفته اند کسی است که قولش
مخالف ظاهر باشد و بعضی گفته اند که کسیست که هرگاه ساکت شود بحال خودش واگذارند
و ثمره نزاع ظاهر میشود در زوجین که مسلمان شوند قبل از دخول پس زوج ادعای
معیت کند تا باقی ماند و زوجه ادعای تعاقب تا عقدش منفسخ شود پس بر اول هر دو مدعی اند
و بر ثانی زوج مدعی است زیرا که استصحاب نادر و تعاقب غالب است و بر ثالث زوجه مدعی است
زیرا که زوجین با سکوت نمیگذارند پس تعیین هر یک از این سه معنی باجتهاد بر میگردد
و بتقلید در مرافعات حکم میتوان کرد نه بیمینه و نه بقسم هر چند که مقلد مجتهد حی باشد
باجماع کل علمای امامیه حتی بعض از متاخرین که بنو هم تجویز تقلید اموات در مسایل
عبادات کرده زیرا که او هم تصریح کرده است باینکه حکم و قضای مخصوص مجتهد حی است
بتقلید اموات یا بتقلید مجتهد حی دعاوی را طی نمیتوان نمود اجماعا پس هرگاه ممکن کسی
که مجتهد باشد متعرض محاکمه نشود و در حال ضرورت بنای خصمین را بر مصالحه گذارد
و اگر بعنوان احتمال شاید برسانند که قسم برکت تا راضی مصالحه شوند شاید بد نباشد
و بحاکم

و بحاکم غیر مجتهد هر چند بشهود و قسم طی شود دعوی طی نمیشود باقی خواهد بود
باجماع کل فقهای زنده و مرده مگر آنکه مصالحه و تراضی طرفین طی شود والله العالم
لـ رشا هرگاه دختر باکره رشیده بالغه پدر یا جد داشته باشد و در سفر باشند
و یا حاضر باشند و راضی بشوهر او نشوند یا بدون اذن و رضای آنها شوهر میتواند
کرد ب ظاهر نزد حقیر آنست که میتواند و کسی را بر او تسلطی نیست نه در مال و نه در نکاح
لکن در صورت امکان استیذان احوط آنست که بدون اذن پدر یا جد پدری شوهر نکند
و اگر استیذان متعذر یا متعسر باشد یا ایشان بکفو حاضر بالفعل راضی نشوند منتظر
بهم رسیدن کفو دیگر باشد یا بشرایط ولایت که عقل و رشد و نفاقت باشند
در اینصورت احتیاج باذن و رضای ایشان نیست باجماع کل علما و احدی در آن خلاف
نکرده است لـ رشب هرگاه شخصی در قریه مقتول شود و اهل قریه قایل شوند اما
نسبت قتل را بشخص معین ندهند چه حکم دارد ب هرگاه ثابت باشد که در اینجا
کشته شده یا کشته او را در اینجا یابند و قاتل معلوم نباشد و میان مقتول و اهل
آن قریه عداوت ظاهر بوده و قریه نیز کوچک باشد عرفا لوث متحقق میشود بقسامه
میگردد و الا هر کس را که وارث بآن خون متهم کند تسلط بقسم بر و بهم میرساند
و دیت مقتول بر بیت المال امام عم خواهد بود لـ رشج نظر بعداوت زید عمرو را
هفت خنجر زده یکی از آنها در پشت شانه چپ و یکی در پهلو و هر دو ثلث اجزا اند و دو زخم
دیگر بر بازوی چپ است بنحوی که پوست را شکافته و در گوشت بیاد فرو رفته
و یکی دیگر بپهلو زده و بجوف رسیده که خون از بالای دهن میرود و یکی در شانه راست
که پوست و گوشت را شکافته و چند رگ را بریده و یکی در زیر پستان چپ زده بنحوی
که سر خنجر بجوف فرو رفته جواب آنها را قلمی فرمایند که حجت گردد ب در هر یک
از زخمها که بجوف رسیده ثلث دیت کامله است که در هر دو دو ثلث دیت است و در باب زخمهای

دیگر نظر باینکه آن عمل را نداده وهم مجنی علیه اختیار دارد که بعوض هر زخم از آنها از جانی قصاص
نماید از همانجا که زده وبهمان قدر در طول و عرض وهرگاه در این صورت طرفین بدیت
راضی شوند مختارند از برای ایشان دیت معینه نیست وبهر قدر که راضی شوند میشود والله
العالم مسئله شخصی فوت شده و وارثش منحصر در چهار صبیه و زوجه و والده
و دو همشیره بهریک چه میرسد از میراث ب ترکه را چهل حصه کنند پنج حصه بزوجه
وبهریک از صبایا و والده هفت حصه دهند وبهمشیره چیزی نمیرسد مسئله شخصی
دزد بخدا و پیغمبر گفته باین عبارت که خطاب بحیوانی کرده وگفته بخدات رب و پیغمبرت را
گاییدم هرگاه این شخص را کسی تواند کشت در خفیه یا نه خواست اخروی دارد یا نه و زوجه
او بر او حلال است یا نه واگر ادعای غیظ یا نفهمیدگی کند مسموع است یا نه واین عبارة قابل تاویل
وتوجیه هست یا نه ب ادعای سهو یا غیظی کند بحدی او را رسانیده که چیزی نفهمیده
بدون قصد و شعور از او صادر شده واین احتمالها در باره او برود بحسب ظاهر
مسموع است و میان خود و خدا مواخذه است هرگاه دروغ گفته باشد بهر تقدیر توبه
کند که توبه اش میان خود و خدا مقبول خواهد شد علی الاظهر هرچند که بظاهر شرع
قبول نشود و هرگاه ادعای شبهه نکند مرتد خواهد بود وبا او سلوک مرتد نمایند
مسئله زید فوت شد از سه پسر و دو دختر و بکر و جز لا غیر وبعد از او نیز دو صبیه
فوت شده بابک پسر که زن و پسر دارد فریضه هریک را بیان فرمایند ب از ارث
زید ثمن بزوجه میرسد و ربع باقی به دو دختر وهم چنین بهریک از پسرها نیز ربعی و سهم
دو دختر و هرگاه بی فرزند و شوهر مرده اند بمادر میرسد وهم چنین از سهم پسر
متوفی سدس بمادر میرسد خلاصه مجموع ترکه زید را یکصد و نود و دو سهم کنند ثمن
که بیست چهار است با ربع باقی وچهل و دو است با سدس ربع که هفت است مجموع
هفتاد سه سهم است بزوجه میرسد و بهریک از پسرها چهل و دو و بود ثلث بقیه پسر

متوفی

متوفی سی و پنج میرسد مسئله شخصی سلطانی بمسلمانی دیگر دعوی کرده و دیگری
باو گفته من نفهمیم و تو که سلطانی چرا پیش من نیامده و دعا نگرفته که کسی مکیش بدون اذن
من باید کسب نکنی و دعا اینست خار مار حواله ذو الفقار دم مولا هو دیگر آنکه نقیب
میگوید تا دبگچو شوند هیچ کسب تو حرام است صورت شرع اینها را قلمی فرمایند ب
دیگری علی مذکور را از شرع نرسیده وهم چنین دبگچوش از برای کسب خود و اعتقاد
بشرعیت امثال این امور بدعت و حرامست مسئله شخصی دختر برا باذن او
و پدرش بنکاح خود در آورده و مدتی در آن خانه پدر گذاشته و تصرف نکرده
ولخولجات دختر را پدرش میگیرد و حال آنکه امروز میخواهد که زوجه را ببرد پدر
دختر ادعای اخراجات املاک میکند چه صورت دارد ب هرگاه در عرض مدت
ابا و امتناع از زفاف کردن از جانب دختر نبوده و آن شخص خود کوتاهی در آن باب
نموده آن دختر مستحق نفقه و کسوه ایام گذشته هست و هر وقت که ابا از تمکین و زفاف
داشته هرچند بسبب نقص باشد مستحق نفقه آن وقت نیست علی الاظهر والله العالم
مسئله هرگاه سرابی مشترک باشد میان دو مزرعه شلتوک و هریک از شرکا
جدولی بمزرعه خود برده و احد شریکین در وقتی که شلتوک دیگری کل نموده جدول
شریکرا سد نموده و مجموع آبرا بمزرعه خود برده باین سبب زراعت شریک تلف
شده آیا او ضامن زراعت مقهور هست یا نه ب بحسب ظاهر ضامن همان قدر
از مغصوب یا قیمت المثل همان مزرعه کل کرده میشود هرگاه ثابت باشد که بمجرد
تشنگی تلف شده والله العالم مسئله زنی مستطیع حجت و در بین حیض است
کم میتواند که حج رود یا نه وچون مشرف شود و در احرام عمره یا حج حیض ببیند
چه کند ب عادت دیدن مانع از رفتن نمیشود و حج و عمره را درست بعمل میتواند
آورد هرچند که عادت بیند یا نفاس از برای او هم رسد هرگاه بطریقی که در شرع مقرر است

عمل نماید و خلاصه اینست که در حین حیض یا نفاس احرام میتواند گرفت و احرام حائض
بغسل و نماز ندارد بلکه اینها از جمله مستحبات احرامند با امکان لکن هرگاه احرام را
از مسجد شجره گیرد داخل مسجد گردد و در راه رفتن در مسجد بدون توقف در
موضعی از آن نیت احرام نماید و تلبیات اربع گوید و زود بیرون آید و در احرام
حج تمتع از بیرون مسجد الحرام در هر جائی که از شهر مکه باشد احرام میتواند گرفت
و داخل مسجد الحرام نمیتواند شد و هیچ یک از افعال حج و عمره منافی با حیض و نفاس
ندارد مگر طواف و نمازش و چون با احرام عمره تمتع داخل مکه شود و حیض یا نفاس
داشته باشد صبر کند تا وقتی که اگر بعرفات برود ادراک اختیاری عرفه از او فوت
شود پس اگر پاک شود در وقتی که چون طهارت بعمل آورد و اعمال عمره را باتمام رساند
ادراک اختیاری عرفه تواند کرد یعنی قبل از غروب آفتاب روز عرفه بعرفات خواهد
رسید چنان کند وبعد از تقصیر احرام حج تمتع گیرد وبعرفات رود واگر تا وقت ادراک
اختیاری عرفه پاک نشود نیت عدول از عمره تمتع بحج افراد کند باین نحو که گوید ابتدا
عمره تمتع خود را بحج افراد حج اسلام بجهة خود ادا لوجوبه قربة الی الله وبعد از اتمام
افعال حج وکوچیدن از منی در دوازدهم یا سیزدهم هر وقت که خواهد بادنی الحل رود
یعنی از حرم شهر مکه بیرون رود بمثل تنعیم یا جعرانه و احرام بعمره مفرده واجبه
اسلامیه بیاورد بنحوی که در کتابهای مناسک مذکور است و از آن جمله منسک از
فاضل است اول زاد الحاج دوم انتخاب الزاد سیم ... و در هر جائی که نیت
عدول باید کرد هرگاه نکند بسبب جهل مسئله یا فراموشی ضرر ندارد و حج افراد
میشود و زنی که استحاضه دارد حکم زن پاک دارد بشرطی که آداب و اغسال استحاضه را
بعمل آورد واگر زنی نظر بعادت یا قرائن حال ترسد که در وقت طواف حیض یا نفاس
از برای او بهم رسد و ترسد که در فضا انتظار پاکی او را نکشند در این صورت احرام حج را

بگیرد

بگیرد هرچند که پیش از ذی الحجه باشد بشرطی که بعد از ماه رمضان باشد بعد از احرام
حج که گرفته یا احرام عمره که بسبب عذر مذکور عدول با حرام حج نموده طواف زیارت
حج را با نمازش وسعی با طواف نسا و نمازش همه را بنیت تقدیم بعمل آورد یا بنظر دقیق
که طواف زیارت حج اسلام حج تمتع قبل از وقتش میکنم بسبب ضرورت تا آخر نیت
اگر قبل از احرام حج عمره تمتع را بعمل نیاورده بلکه احرامش را بافراد برگردانیده در نیت
بجای حج تمتع حج افراد قصد کند و گوید وبعد از آن اگر در وقت طواف اتفاق
افتد که از آن میترسیده نرسید یا آنکه بعد از پاک شده او را ممکن باشد باید بار دیگر طواف را
بنیت تقدیم کرده بود بعمل آورد واگر حیض یا نفاس بعد از اتمام طواف زیارت عارض
شود ضرر ندارد و باید که بعد از طواف سابق واجبات بجا آورد سوای نماز طواف
و آنرا بعد از پاکی قضا کند هرچند که نماز طواف عمره باشد و بعد از حج پاک شود و هم
چنین هرگاه بعد از طواف نسا قبل از نمازش مانع عارض شود واگر بعد از اتمام یا کمال چهار شوط
از طواف عارض شود حج تمتعش صحیح است لکن طواف را از محل عروض مانع قطع کند
وسعی را با باقی مناسک بعمل آرد سوای طواف و نماز و بعد از پاکی ما بقی طواف
سابق را با نمازش قضا کند هرچند که از طواف عمره باشد وبعد از حج پاک شود
یا از طواف نسا باشد واگر قطع در اثنای شوط بوده آن موضع را نشان نموده
در قضا ابتدا از موضع قطع نموده نماید وبعد از اتمام طواف بنیت احتیاط
یک شوط تمام نیز بعمل آورد و بعد از اتمام نماز طواف گذارد و هر وقت که طواف
زیارت را قضا کند هرچند که بعضی از اشواط آن باشد بعد از نماز سعی را نیز
بنیت احتیاط قضا کند و در هر موضعی که باید طواف را با نمازش قضا کند واو را
ممکن نشود با کسی نایب کند و قبل از قضا از محرمات احرام اجتناب نماید
واگر عروض مانع قبل از اتمام شوط رابع باشد طوافش باطلست پس اگر طواف

حج باشد بعد از طهر بعمل آورد با مکان والا نایب قرار دهد والا اکر طواف عمره تمتع
باشد ونتواند کرد قبل از وفات اختیاری عرفه ممکن نباشد عدول بحج افراد کند و بعد از ان
عمره مفرده بعمل آورد و اکر در ایام استظهار حیض یا نفاس یا عمره تمتع بمکه رسد وانقوت
ادراک عرفه ترسد احتیاطا عمل استحاضه نماید و عمره را باتمام رساند پس احرام بحج اسلام
کیرد و در نیت متعرض تمتع یا افراد نشود و مناسک حج را بجا آورد با قربانی و بعد از استظهار
وانقطاع خون قبل از یازدهم غسل حیض یا نفاس کند و با ظهور استحاضه عمل
استحاضه نماید و علی التقدیرین دو طواف حج را با نمازش و سعی بترتیب بعمل آورده بعد
از ان طواف عمره با نماز و سعیش بنیت قضا بعمل آرد و کفایت تقصیر عمره را بدهد و بعد
از اینها عمره مفرده بنیت عمره اسلام بعمل آرد و با اینها بری الذمه از تکلیف میشود هر
چند که احتیاط در اعاده حج و عمره است با بقای استطاعت خصوصا در بعضی از صور
مذکوره والله العالم **مسئله ۱** هرگاه در ماه ذی حجه اشتباه شود و سنیان بدون
ثبوت شرعی بنای ماه را بر جای گذارند شیعیان چه کنند **ب** اگر ادراک وقوف
عرفه و مشعر بنهج شرعی ممکن شود بنحوی که مخالفت تقیه بعمل نیاید یعنی در ان ادراک
مطمئن باشد که بان سبب ضرر مالی یا جانی یا عرضی نخواهد رسید باو یا بمؤمنی دیکر
هر چند که منشا اطمینان دادن رشوه شود باید وقوفها را بنهج شرعی بعمل آورد
والا واجب است که موافق تقیه بعمل آورد و حجش درست است و اکر در نیت جهالت
کند و وقوف بر خلاف تقیه بعمل آورد باطلست هر چند که اتفاقا کسی بر او مطلع نشود
یا متضرر نکردد علی الاقرب و اکر در اظهار رشوه دادن ظن غالب باشد که موجب
مخالفت تقیه خواهد شد اظهار رشوه نیز حرام میکردد و همچنین است حکم نماز و وضو
و غسل و روزه در حال ظن ضرر **مسئله ب** شخصی مستطیع حج است لکن شخصی معروف
که همه کس او را میشناسند و در عرض راه خوف دارد یا پادشاه یا حاکم مانع رفتن او میشود

یا ازاری

یا ازاری دارد که سفر نمیتواند کرد آیا میتواند که در زندگی نایب بفرستد و بعد از
فرستادن نایب حج از کردن او ساقط میشود یا نه و رخصت پدر و مادر و شوهر شرط
یا نه و بر تقدیری که شرط باشد رخصت ندهند بر ایشان حرجی هست یا نه **ب**
هرگاه قبل از حصول مانع مستطیع بوده و کوتاهی نموده تا مانع بهم رسیده در این
صورت واجبست که نایب بفرستد باجماع کل علما و بعد از حج کردن نایب نیز حج
از کردنش ساقط میشود و اکر بعد از حصول مانع مستطیع شده و امید رفع مانع
در ان سال ندارد در وجوب استنابت خلافست و اظهر و اشهر وجوبست و در این
صورت بعد از حج نایب نیز حج از کردنش ساقط است تا مانع باقی است و اکر بر ابحاث
بمیرد مشغول الذمه بحج نیست و اکر بعد از دفع مانع و حج نایب استطاعتش نیز باقی
باشد احوط آنست که خودش نیز بحج برود و رخصت هیچ یک از پدر و مادر و شوهر
شرط نیست و منع ایشان حرامست والله العالم **مسئله ج** زنی انقدر مال دارد که
یکنفر از مال خود بحج ببرد لکن یکنفر از برای او کافی نیست و هرگاه تنها باشد
نمیتواند رفت و آدم محرم شرط هست یا نه **ب** آدم محرم شرط نیست بلکه هرگاه
جمعی دوند که اعتماد بر ظاهر ایشان داشته باشد که بعرض او ضرری نرسانند
واجبست که برود هر چند که محرم همراه نداشته باشد و اخراجات خدمتکار و شاید
هر قدر که ضرور باشد و بدون ان رفتن دشوار باشد و همچنین باج عربها
و دور شهر شریف و غیر اینها از اخراجات ضروریه سفر حج همه داخل وجه استطاعت
هرگاه دارد مستطیع است والا فلا **مسئله د** هرگاه جنسی خریده باشم بیک تومان
مثلا و در اینجا از یک تومان فروخته ام لکن پول آنولایت با پول اینجا تفاوت کلی
دارد در ان تفاوت خمس واجبست **ب** بلی واجب هست **مسئله ه** هرگاه
حاکمی وجهی انعام نماید خمس از دادن لازم است یا نه و حاکم چنین کسی است که خمس

تمام مداخل خود را میدهد **ب** لازم نیست **مسئله و** هرگاه دست کسی زخم شده
باشد یا فصد کرده باشد و خون بسیاری از ان میرود و وقت نماز هم میگذرد
و خون قطع نمیشود و اکر وضو بگیرد خون با آب وضو ممزوج میشود میتواند که زخم را
ببندد و تیمم کند و نماز کند و بعد از ان قضای ان لازم است یا نه **ب** هرگاه
چنین دشوار باشد چنین کند والا تیمم کند و نماز کند و قضای ان نماز واجب نیست
بلکه سنت است **مسئله ز** هرگاه شخصی در خواب محتلم شود اما در ظاهر چیزی
نبیند بر او غسل واجبست یا نه و همچنین هرگاه وقت انزال منی نفس بگیرد و منی را
برگرداند و نگذارد که بیاید غسل دارد یا نه **ب** غسل ندارد در هر دو صورت مگر انکه
بعد از حبس کردن وقت بول بیاید و داند که منی است هر چند بسستی بیاید که بعد از آمدن
غسل واجب میشود و برگردانیدن منی و حبس کردن ان خوب نیست و شاید که حرام
باشد زیرا که ازاری که معروف است بسوزنک از ان بهم میرسد **مسئله ح** شخصی دو زن
دارد و زن بزرگش پسر بفرزندی برادرش داده آیا میتواند که دختر برادر زن کوچک
دارد بان پسر بدهد **ب** نمیتواند هرگاه رضاع شرعی بعمل آمده باشد **مسئله
ط** شخصی به دیگری از راه شوخی و ظرافت دروغی میگوید بنحوی که او را نفهمید
که دروغ است بعد از ان میداند دروغ است لکن بعد از اتمام شوخی این چنین دروغ
چه صورت دارد **ب** خوب نیست دروغ گفتن مطلقا هر چند که بعنوان شوخی باشد
مگر در چند موضع که استثنا شده شرعا مثل حفظ خون یا مال خود یا دیگری که محفوظ
الدم والمال و در جنگ و در وعده با زوجه **مسئله ی** هرگاه کسی نفقه و کسوه شرعیه
زنش نمیدهد آیا تسلط دارد که جبر از و طلاق بگیرد یا نه **ب** هرگاه کسی نفقه و کسوه
کسوه واجبه زنش نمیدهد هر چند که از جهت کمال فقر و احتیاج باشد که او را ممکن نشود
یا کرفتن نفقه از او دشوار باشد جبر او را از و طلاق میتوان کرفت پس اگر طلاق ندهد

یا کرفتن

یا کرفتن طلاق از او ممکن نباشد و ان شخص مفقود باشد در نظر فاصر حقیر آنست
میتواند که نکاح خود را فسخ کند یا اینکه بگوید که نکاحی که شوهرم کرده است ان را برهم
زدم و باطل کردم و اکر بلفظ فسخت نکاحی با فهم معنی ان بگوید اخصر است و اکر در
حدود مجتهدی جامع الشرایط باشد که او نیز طلاق دهد نهایت احتیاط
خواهد بود و بعد از ان قضای عده در صورت فسخ یا طلاق شوهر میتواند نمود
علی الاظهر و حقیر در این مسئله رساله مشتمل بر زیاده یا نصف یک نوشته ام مسمی
بمظهر المختار فی حکم النکاح مع الاعصار هر که خواهد که بر دلیل واقف گردد رجوع
بان نماید والله العالم **مسئله یا** کسی قرض دارد و انتفاع از برای او حاصل شود
آیا ادای آن دین داخل مؤنت است که بعد از وضع ان خمس لازم میشود یا نه **ب**
قرض داخل مؤنت است هر چند که سابق بر سال انتفاع قرض کرده باشد و همچنین است
مهر زن که در ذمه او باشد **مسئله یب** هرگاه میراثی بکسی برسد و مورث خمس دهنده
بوده است آیا دادن خمس ان بر وارث واجب است و هرگاه داند که خمس از ان نداده
باید بدهد یا نه **ب** هرگاه داند که نداده است باید بدهد والا واجب نیست
مسئله یج هرگاه جنسی حاکم ولایت از کسی بگیرد و قیمتش را از رعایا بگیرد و بدهد
این پول حلالست یا نه **ب** هرگاه بموجب شرعی از رعیت گرفته حرامست هرگاه معلوم
باشد که همان پول را با بیع داده و ملک بایع نمیشود **مسئله ید** هرگاه حاکم ولایت
قوشون کشیده بر سر ولایت دیکری رود که انولایت را بحیطه تصرف در آورد فیمابین
دعوی شود و از طرفین کشته گردد و صاحب ولایت سنی است و صاحب قوشون شیعه است
یا بر عکس باشد و هم مذهبند اشخاصی که بر طرف میشوند چه صورت دارد و نمیتوانند
که فرار کنند زیرا که اموال و عیال و املاک دارند **ب** تفصیلی دارد که محل گنجایش
ان ندارد لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم **مسئله یه** شخصی را در کبر سن حالتی
عارض شد که بعد از بول یکساعت تقطیر بول میشود و مستطیع حج هست و بعضی

از افعال حج موقوف بر طهارت است بهم نحو میاورد ب عمل مذکور مانع حج
چیزی مشروط بطهارت نیست سوای طواف و نمازش زیرا که نماها که نقطیه
محلت دهد و وقت انقطاع داشته باشد مانند نمازهای واجبی در ان وقت بعمل
اورد و الا اکتفا بشیئی قدری بنیه و امثال ان بر داشته نفس خود را در ان نگذاشته
بعد از وضو یا غسل اعمال مشروطه بطهارت را بعمل اورد و بهتر انست که مهما امکن
اعمال را نوعی بکند بطهارت بعمل اورد و بعد از طواف تجدید طهارت کند و نماز را
بجا اورد س شکو زید املاک خود را وقف اولاد ذکور خود نموده و بعد از فوت
اولاد ذکور ان املاک را فیما بین خود تقسیم نموده اند و هر یک حصه خود را تصرف کرده اند
و بعد از تصرف و قسمت ایشان نیز برحمت خدا رفته اند و یکی از ایشان اولاد اناث دارد
و دیگر اذکور ایا اولاد اناث را میرسد که تصرف در حصه والد خود کنند یا نه ب هرگاه
وقف را بجمیع الشرایط نموده بر اولاد ذکور نسلا بعد نسل تا روز قیامت مادامیکه
از اولاد ذکور احدی باشد باناث و اولاد اناث چیزی نمیرسد و اگر وقف بر خصوص اولاد
ذکور موجودین نموده و مصرف بعد از ایشان را ذکر ننموده پس در صحت ان وقف خلاف و اشکال
هست و اشهر اظهر صحت است لکن تا احدی از ان اولاد ذکور موجودین باشند باناث
نمیرسد و بعد انقراض ایشان بورثه واقف برمیگردد علی الاظهر خواه ذکور یا اناث و عین
وقف قابل قسمت نیست و قسمت ایشان فایده ندارد و منافع بمجموع باز مشترکست مگر
انکه وقف بر هر یک از اولاد شده باشد بجزو مشاع علیحده که در اینصورت حکم سابق جاری
میشود در وقف هر یک علیحده س شکو زید املاک وقف خود را بعمرو باجاره داد
و قبل از انقضای مدت موجر و مستاجر فوت شده اند ایا بسبب فوت ایشان
فسخ اجاره میشود یا نه و فرقی هست میان انکه موجر ناظر باشد یا نه ب منفسخ
میشود مگر انکه موجر ناظر وقف باشد بنظر عصلحت وقف و ملاحظه صرفه و غبطه جمیع بطون
مستاجر اجاره داده باشد که درینصورت منفسخ نمیشود س شکو اجاره بموت طرفین

با احدهما باطل میشود یا نه ب باطل نمیشود علی الاشهر الا اظهر مگر در سه
صورت یکی انکه در ضمن صیغه اجاره شرط شده باشد که مستاجر خودش استیفای
منفعت نماید نه دیگری که درینصورت بموت او باطل میشود و در جانب خویش
بدیگری باجاره و اعاره نمیتواند داد تا ذیلا موجر و دیم انکه موجر موقوف علیه باشد
و از جهت مجرد مصلحت و نفع خود باجاره داده باشد که درینصورت باطل میشود
زیرا که منافع بعد از موت مالک او نیست سیم انکه موجر کسی باشد که مالک و صیت کرده
باشد که منافع ان عین از و باشد مادام الحیوه پس اگر اجاره داده باشد که درین
صورت چون بمیرد باطل میگردد نظر بعدم استحقاق ما بعد الموت و بر هر تقدیر در
صورت عدم بطلان هرگاه مستاجر تمام وجه اجاره نداده است پس اگر بقدر حق
موجر ترکه از او بجا مانده باید حق موجر را ادا نماید بلکه مخیر است میان انکه عین را
بموجر یا ورثه او رد نماید یا انکه نگاه دارد و اجرة المثل مدت باقی بعد الموت را بدهد
و اگر وارث صغیر یا غایب باشد حاکم شرع واقعی و با عدم امکان وصول باو مومنان
حسبتا متوجه طی ان مقدمه میشوند و موافق صرفه و غبطه ایشان عمل مینمایند و با وجود
نقد را ایشان موجر یا وارث او میتواند که عین را متصرف شود و اجرة المثل را در عوض
حق مصوبه اشتر فاضل و باقی را بورثه مستاجر محاسبه نماید و اگر اجرة المثل را ترکه
کرد و فا بحق نکند بر وارث تسلط نیست و اجرة المثل مدت ما بعد الموت داخل ترکه او
بوده ورثه مستاجر تسلطی نیست اصلا بلکه از ترکه میت بهره نمیبرد و اگر وفا نکند
نقصان بموجر میرسد والله العالم س شکط صورت مسئله و فتوی فلان بخدمت
شما ارسال شده که موافق فتوی سابق شما حکم را بر عکس فهمیده و ملک را حق عمرو
میدانند نه زید و جمعی دیگر از فتوای شما حکم را از برای زید فهمیده اند نه از برای عمرو
و چون جمعی مختلف در فهم عبارت فتوای شما شده اند و کیفیت فهم خود را نموده اند
لهذا کلام ایشان را ارسال خدمت شد که حکم را واضح بنویسند که دفع اشتباه شود

ب صورت سوال بنظر احقر رسید و بر مضمونش کمال اطلاع بهم رسید و از امثله
بر عدم اطلاع بر محل نزاع و فراغت ضرورت و اجماع و عدم اشاعه بر ملکیت
ادله و مقصودات اجماله دید نوشته اند که همین که متصرف از زمین منتفع و بهره مند
شود کافیست و از امثله اجما مانند مثل بریدن چوب و درخت و تراشیدن اجام و خار
و بریدن تیغ مجرد انتفاع و بهره مند شدن از زمین احیا این نیست با جماع مسلمین
بلکه ضرورت دین و الا لازم میاید که هر کس که در زمین موات بگذرد یا بخوابد یا بول کند
یا ساقوی بکند در انجا خیمه زند و توقف نماید و بعد از ان کوچ کند یا اتش بیفشد
هیمه برد و بسوزاند یا بخانه ببرد و همچنین از علف زاری علف چند با حیوان
خود در ان چراند یا از موات اب کوفته اب خورد یا تطهیر کند یا حیوان خود را اب
دهد یا در موانی استنجا کند و سنگ و کلوخ ان استجمار نماید یا بر کوه موانی راه رود
و تفرج کند و از انجا گیاه یا سبزه خوردنی یا غیر خوردنی یا میوه چند و منتفع شود یا
تیغ جهه تعمیر خانه از انجا بردارد در جمیع این صور احیای ان موات کرده باشد و ان
زمین ملک او گشته باشد و بوارث او برسد و تواند که منع دیگران نماید از دیگری بعد از ذفن
او بود و نتواند که در انجا تصرف نمایند کو در بهر جائی که کسی در سفر برسد و در انجا انار
انتفاع قوافل و مترددین بیند واجب باشد که در انجا احترازکنند و از املاک مجهول
المالک شمارد یا املاک اهل قافله سابقه داند و لوازم همه باطلند بالاجماع و ضرورت
و ایضا لازم میاید که فرقی نماند میان احیا و تحجیر و مطلق تصرف در مباحات بالمره
و این نیز خلاف متفق علیه لغة و عرفا و شرعا است ابن اثیر جزری در نهایة اللغة
گفته الاموات الارض التی لم تزرع و لم تعمر و لا جری علیها ملک احد و احیا
الارض مباشرتها بتاثیر شیء فیها من احاطة او زرع او عمارة او نحو ذلک تشبیها
باحیاء المیت و یقال حجر الارض واحتجرها اذا ضرب علیها منارا و احاطها بجدار
انتهی و فی الانوار للاردبیلی الشارع بما لم یتمه فتحجیر و کذا اذا اعلم للعلامة من نصب
اعلامه احجار

احجار و غرض خشبات و جمع تراب و غیرها و هو احق به من غیره و کذا وارثه من بعده
و لو احیاء غیره ملکه و ان کان ظالما و لو اعرض المتحجر فالغیر الاحیاء انتهی و قال المتو
فی معنی التحجر احداث علامة یتمیز بها ما یرید عمارته عن غیره قبل اتمامها انتهی و فی
الهدایة انما قیل للتحجر للموات التحجیر لانهم کانوا یعلمونها وضع احجار حوالیها
و نحو ذلک لمنع الغیر عن احیائها و یمکن ان یکون التحجر بمعنی التحجیر کالتقسم
بمعنی التقسیم انتهی و قال الشهیدان فی اللمعة و شرحها الموات من الارض ما لا
ینتفع منها العطلته او لاستیجامه او لعدم الماء او لاستیلاء الماء علیه و لو جعل
هذه الاقسام لعطلته لانها اعم منها کان اجود ثم ذکر فی شروط الاحیاء ان لا یکون
محجرا ای مشروعا فی احیائه شروعا لم یبلغ حد الاحیاء فانه بشروع یفید اولویة
لا یصح لغیره التخطی الیه و ان لم یفد ملکا فلا یصح بیعه لکن یورث و یصح الصلح
الا ان یهمل الاتمام فللحاکم ح الزامه به او رفع یده عنه فان امتنع اذن لغیره
فی الاحیاء ثم نقل عن الدروس علی وجه القبول انه لا املاک قبل کمال العمل
المعتبر فیه و ان افاد الشروع تحجیرا لا یفید سوی الاولویة انتهی و نحو قال الفاضل
فی الشرایع و القواعد و التحریر و غیرها و از این عبارات معلوم میشود که مجرد انتفاع
بردن احیاء نیست زیرا که میتوان از چوب و کاه از مستاجر برید از برای ساختن
و سوختن پس مصداق ان برای انتفاع لا باحیاء مخواهد ماند و فرق میان ان لا ینتفع
و لم ینتفع فلهم و هم چنین فایده از برای الحائط او ذرع او عمارة او نحو ذلک و هم
چنین قبل از کمال العمل اگر فایده الشروع تحجیرا خواهد بود و دیگر نوشته اند که از
اسباب اختصاص یدالست و کلام قواعد و شرایع و غیرهما بر ان شاهد و مستند است
چون معلوم نیست که چه معنی را فهمیده اند و ید را از تصرف فرق نکرده اند فقهای در
کتاب قضایا و شهادات فرموده اند که فرق میان ید و شهادت بر تصرف اعراب شهادت

بر بده دانسته اند بر هر تقدیر مراد از ید در امثال ما نحن فیه تصرف مالکانه
شخص است باو کیلش از خراب کردن و تعمیر نمودن و امثال اینها نه مطلق تصرف
والا مسافرین و منصرفین در مباحات بخوابیدن و منزل کردن و اب برداشتن
و غاز گذاردن و امثال اینها مالک ان اماکن مباحه و موات خواهند شد و ان باطل
است چنانکه بان اشاره نمودیم و از اینجاست که در تملک مباحات جماعتی قصد
تملک شرط نموده اند و انا بجمله است ما نحن فیه که قصد احیا و تملک در ان شرط است
باجماع کل علما از خاصه و عامه چنانکه شارح انوار گفته کما احیا مختلف میشود باختلاف
انچه مقصود بود از عمارت کردن موات شارح لمعه فرموده و فی الدروس جعل
الشروط تسعة منها قصد التملک فلو فعل اسباب الملک بقصد غیره او لا مع قصد
لم یملکه کحیازة سایر المباحات من الاصطیاد و الاحتطاب و الاحتشاش ثم قال
و الثالث یستفاد من قوله فی اول الکتاب یتملکه من احیاه اذ التملک یستلزم القصد
الیه الی ان قال و یمکن استفادته من قوله بعد حکمه بالرجوع الی العرف فلو اراد الزرع
و لمن اراد البیت فان الارادة لما ذکر نحو یکفی فی قصد التملک و ان لم یقصد بخصوصه
خلاصه احیا ارض انست که انرا بنحوی اصلاح نماید که بالفعل قابل تعمیر شود و بانکه
زرع و باغ باطویله و انبار یا خانه مانند انها در ان توان ساخت چنانکه علمای خاصه
و عامه هم فرموده اند لمن اراد الزرع و الغرس و البیت و الحظیرة للغنم و نحوه
و لا لتجفیف الثمار او لجمع الحطب و الحشیش و الحشیش و شبه ذلک و علامه
در تحریر و قواعد فرموده التحجیر شروع فی الاحیاء و الاحیاء التحجیر للانتفاع
فلو کان شجا و عضد شجرها او قطع المیاه الغالبة و هیاها للامارة فقد احیاها
و المرجع فی الاحیاء الی العرف فمقاصد التملک یحصل احیاؤه بالتحوط الی اخر ما قال
و نحو قال غیره و در هیچ کتابی هیچ یک از علما نفرموده لمن اراد الاحتطاب و الاحتشاش

واحیا

و اخذ الحطب و القصب و الحشیش و لغیر البیت او لتعلیق الحیوان و نحو ذلک
بلکه جای بخصوص معین کرده اند از برای چوب بریدن و علف چرانیدن و امثال
ذلک از برای انتفاع خود با دیگری همان اقطاع و حمایتست که بمعنی قرق و قست
و اینها مخصوص پیغمبر و امامست و دیگری را نمیرسد که بمصرف رسانیدن چوب و کاه
ضرر با حیاء ندارد و مراد انست که مجرد بریدن هر چند که نه بقصد احیا باشد
بان احیا حاصل میشود و از قبیل موقوف علیه احیا گردد بلکه مراد حقیر و جمیع فضلا
که فرموده اند بعضی شجرها انست که هرگاه انها را بقصد احیا و تملک ببرد تحجیر احیا
میشود و بریدن و ازاله کردن در بعضی مواضع موقوف علیه و مقدمه احیا میگردد
نه انکه خودش نفس احیا و تحجیر است و اگر بعد از ان ازاله مظالم یعنی چوب و کاه
مثلا بمصرف تعمیر جای دسانند ضرری بقصد احیای او ندارد و مراد علما از انتفاع
بدها انست که اشاره باو نمودیم که بالفعل تصرف مالکانه غیر نباشد نه انکه در هیچ
وقتی از اوقات بهیچ نحوی از انحاء در ان تصرفی نکرده باشد چنانکه بر ادنای طلبه
مخفی نخواهد بود و مراد از انتفاع حریمیت عامه انست که بالفعل حریم نباشد و مراد
از حریم همانست که علما فرموده است قال الشهیدان و غیرهما حریم الحایط مطرح
الالة من حجر و تراب و غیرهما علی تقدیر انهدامه و حریم الدار مطرح ترابها و رمادها
و کناستها و ثلوجها و مسیل ماءها حیث یحتاج الیها و مسلک الدخول و الخروج
فی صوب الباب الی ان یصل الی الطریق او المباح و هیچ کس در هیچ جای انجمله حریم
نشمرده اند جای اگر از انجا سنگ یا چوب یا گچ یا کاه یا پانی و امثال اینها از برای
ساختن خانه یا بوستان و امثال اینها کسی بیاورد و محتاج در اوردن و امثال
اینها باشد و مراد علما از کفایت احد امور ثلثه مثلا از برای احیا انست که چون کسی
انها را با شرایط دیگر بجهت زراعت و غرس مثلا بقصد احیا بعمل ارده نه مطلقا

درعبارات
چنانکه سابقه و لاحقه خود بان تصریح فرموده اند و مراد از کفایت انها انست که
با اینها تهیه زراعت و غراست مثلا میشود و برای انفاق بلیت بالفعل بهم میرساند
و توقف میان مقدمه و ذی المقدمه بالبدیهه و بینهما بون ابعد مما بین الثری
و الثریا و قصد احیا و تملک در هر معتبر است اجماعا و شرط نیست در تحقق احیا
انکه بالفعل زراعت و غرس شده باشد و همین است مراد علما از قول ایشان و لا یشترط
الحرث و الغرس قطعا لانه انتفاع بالمحیی انتهی فلیعلم و الحاصل هرگاه عمرو مثلا
مشغول احیا و تحجیر شود و ادعا کند که اینها را بقصد احیا و تملک بعمل میاوردم با او رو دام
با شخواهم که خانه بسازم و یا زراعت و باغ کنم و امثال این گفتگوها از قول یا فعل
او مفهوم شود دعوای او مسموعست شرعا بدون بینه و قسم هرگاه معارضی در برابر نداشته
باشد اما بعد از انکه چون کسی خواهد که انرا احیا کند او در بتوقف ادعا نماید
که من قبل از این مدتی چوب و نی از اینجا بریده ام و لیغا را اینجا ازاله کرده ام بقصد
احیا و تملک درین صورت مسموع نیست زیرا که کلامش مخالف اصل و ظاهر است
و مدعی در برابرست و مطلق تصرف اعم است و عام دلالت بر خصوص خاص ندارد
و دعوای او مسموع نیست مگر بشهود عدول که اقلا در غاز فرض بانها توان
کرد که شهادت دهند بر انکه در وقتی که مشغول احیا بوده از فعل یا قول او قصد
او احیا و تملک معلوم ایشان شده و با عجز از اثبات هرگاه ادعای علم معارض
خود کند که معارض خودش از و شنیده باشد و معلوم گشت تسلط قسم بر و بهمه مسائل
مراضعه بقسم طی میشود و بعد از ثبوت تحجیر حاکم شرع او را اجابت نماید بر اتمام
احیا یا دفع ید و تخلیه از ان و در حین اشتغال تحجیر حکمش حکم انتفاع بردن
بمباحاتست از بیشه و اب از نهر مباح و سنگ و گچ از کوه مباح و موات بر
داشتن که هرگاه کسی سبقت بجای نماید اولی خواهد بود از دیگران تا انچه خواهد شل چوب

بردارد

بردارد از همان موضع که مشغولست در ان و مانع دیگری در حوالی او نمیتوان شد
هر چند که قریب باشد و اگر کسی تعدی بر او کند و از همان جا انتفاع بر دارد تخص مرتکب و او را بیرون کند
حرام شده که ان از عاج است لکن مالک میشود انچه را که از انجا بر دارد علی الاشهر
الاظهر و همچنین هرگاه تحجیر را مانع شود علی قول قوی لکن مستحق تادیب و تعزیر
میگردد و از جهت ارتکاب حرام و مراد باشتغال مشغول بودن است بنهج عرفی و تدارد
جلوله شب و تعطیل بعض اوقات مانند جمعات و اوقات صلوة و امثال اینها نه انکه مدتها
بدون عذر اهمال کند و ترک اشتغال نماید و دیگر نوشته انکه مستند قول علامه
و محقق و امثال ایشانست و هر کس خلاف این بگوید قولش مردود و او مخترع بدعت
نامربوطست و کلام علما حق و درست است لکن فهمیدن ان موقوف بر تامل و تعمق
وافی است و کار هر با فنده حلاج نیست و نقل انها بسبیل احتجاج و سلوک طریق لجاج
از غیر مجتهد یا بصیر باصطلاح اخباریین جایز نیست و تقلید اموات و مطلق افتای باصطلاح مجتهدین
غیر مجتهد جامع الشرایط ناشی از مجرد تشهی و عین بی قیدیست و علمای امامیه
طرا تقلید اموات را حرام دانسته اند و در کتابهای معروف و قضا تصریح نموده اند شیخ بهائی
تابع از ان و هیچ کس از اجتهادیین و اخباریین حکم و قضا را به تقلید تجویز ننموده جز
که بتقلید مجتهد حی جامع الشرایط باشد بلا خلاف بین الاصحاب فی هذا الباب علامه
ره در قواعد فی موضع فرموده و لا یحل لفاقد الشرایط او بعضها الحکم و لا الافتاء و لا ینفذ حکمه و لا
یکفیه فتوی العلماء و لا تقلید المتقدمین فان المیت لا قول له و ان کان مجتهدا و مرحوم
اخوند ملا محسن در کتاب قضا از مفاتیح فرموده و لا فرق فیمن نقص عن مرتبة البصیرة
المطلع علی فتوی فقهائنا و غیره و غیرهم لا بین حال الاختیار و الاضطرار اجماعا فیهما و لا
یجوز تحاکم الی غیر الفقیه الجامع الشرایط و ان استقضاه ذو الشوکة و اهل البلد و تراضی
الخصمان به بلا خلاف للنصوص انتهی کلامه انتهی علت فی الخلد اقدامه و اشتملته بعض ارتقاعاوی

اهتوات کردن واعراض از بعضی نمودن درواست از طریقه‌ها برام ونقض ونزد یکست بشبوه قوم من تبر نعبض ونکفر تر نغبض ونظر بضیق مجال و ملال بال اقتصار نشد
مسئله زید عمرو را کشته است وعجب شرع باید دیت او را از برادر عمرو از برای خود بگیرد چه نحو میشود ب زید پدر عمرو بوده واو را بقتل خطا کشته پس دیت را از عاقله میگیرد مثل برادر وبنا بر قول جمعی که قتل خطا مانع از ارث از دیت نیست
مسئله اقای غلام خود را رخصت داده که زنی بگیرد پس او زنی را عقد کرده و مهری از برای او قرار داده که اگر اقا راضی نشود عقدش لازم باشد والا فلا ب انغلام کنیز اقا را عقد نموده بمهر ازادی ان کنیز پس اگر اقا اجازت نموده عقد لازم خواهد بود ومستحق مهر المثل خواهد گشت والا اختیار فسخ عقد هم میرساند
مسئله شخصی ادعای برکسی نموده وان را به بینه شرعیه ثابت کرده وحال انکه دعوایش غیر مسموعست وشهودش غیر مقبولند ومع ذلک جایز نیست او را مطالبه از مدعی علیه نمودن ونه از مال او تقاص کردن این چه صورت است ب در صورتیست که اقامه بینه بعد از تحلیف باشد
مسئله اما می‌که از جماعت کذا اند ونمازش باطل وغاز ماموین صحیح است ب در صورتیست که امام محدث بوده وناسیا نماز کذا ادده
مسئله شخصی زکوة واجبه خود را بمستحقین داده ومجزی نشده وباید ثانیا بهمان مستحقین بدهد که مجزی خواهد بود ب این در صورتیست که اولا بد ون نیت زکوة وقصد قربه باشد داده یا انکه با وجود امام عصر بدون اذن او داده وثانیا با نیت یا بعد از غیبت امام داده است
مسئله مکلفی است که نه مریض است ونه مسافر وباید روزه ماه مبارک رمضان نیز بخورد واگر بگیرد باطل وموجب کفاره است ان کیست ب ان زنیست که حامله که اگر روزه گیرد سبب قتل طفل میشود و [illegible] بر کفاره قتل لازم میگردد
مسئله شخصی نه ونه اجاره بمال خود از برای خود حج

صحیحی

صحیحی بعمل اورده و بعد از ان حجة الاسلام نیز برو واجبست ان کیست ب ان مستطیعی است که حج اول را در حال بندگی باذن مولا بجا اورده و آن خلافست
مسئله دختری وپسری در شیرخوارگی دو سال تمام از یک پستان شیر بکرد خورده اند وبر همدیگر حرام نشده اند ومحرم همدیگر نیستند بجانه میشود ب این در صورتیست که ان شیر از زنا بعمل امده باشد باید ونیز هم رسیده باشد با مدت مدید مثل ده سال از وضع حمل گذشته وشیر منقطع گردیده بعد از حمل ان درد و نموده مثل دردها زبستان مرد چنانکه ممکنست وبهم رسیده
مسئله کنیز بی صبیه غیر بالغه شخصی را بجهت طفل صغیر خود از برای محرمیه بعقد منعم نود وساله بمبلغ یکتومان باوالدان صبیه صبیغه کفنزام که در خانه کنیز بی خدمت نماید ویارچه نانی بخورد والحال پسر بسن چهارده وپانزده ساله هست وراضی نیست وصبیه هم بالغه رشیده شده واو هم راضی نیست ومیخواهد زوجی اختیار نماید باشرعا میتواند یا نه ب صحت عقد مذکور بچند جهت محل اشکالست وبر تقدیر صحت از جانب صغیره غیر لازم واختیار فسخ دارد وبر تقدیر لزوم هرگاه زوج چهارده سال ورشید باشد میتواند که هبه مدت نماید علی الاظهر وهم چنین هرگاه بارشاد ادعای احتلام یا احتمال نماید زیرا که مصدق است شرعا وایام احتمال وامکان امناء پسر بعد از اتمام سال دهم است واز دختر بعد از اتمام نهم که سن بلوغ دختر است واوقات امکان اثبات شعر خشن است بر عانه مطلقا وهر یک از سن وامناء بلوغ یا رشد باشد ولی میتواند که هبه مدت نماید بهر نحو که صلاح صغیر را داند خواه با عوض یا بدون ان که صرفه صغیر را داند باشد
مسئله هرگاه زینب ملکی متصرف باشد وزید ادعای نماید که املاک منست وبغیر حق در تصرف او وست واو در جواب گوید که بحق متصرفم پس زید قباله ابراء نماید که مضمون این باشد که مدعی قبل از این زینب مذکوره املاک را

مسئله
ذلک
بعنوان عدم بلوغ تعیین بر خیاری است

بزید هبه نموده ودر نزد شهود بر مواهبه وقبض واقباض عوض وهم معوض اقرار کرده وشهود چند زید اقامه بر اقرار وهبه وقبض نماید شرعا اقرار سابق زینب بر اینکه املاک را بزید نموده مسموعست ودفع ید حالیه او میکند یا ب هرگاه اقرار کند بر انکه مال زید بوده در بنصورت دعوی منقلب وزید مدعی میگردد وباید سبب انتقال را بثبوت برساند وبا عجز از بینه بقسم دفع دعوی میشود
مسئله زید مشغول الذمه بخمس بوده وحال اراده دارد که وجهی بعمرو سید بدهد وتتمه را از او استدعا کند که با وهبه عوضیه نماید با انکه تمامی وجه را او تسلیم میکند ودر همان مجلس از او استدعا میکند که قدری را با وهبه میکند با وجود این برائت ذمه زید از تمام خمس میشود یا نه دیگر انکه زید از جمعی طلب دارد وبعمرو حواله میکند که بعوض خمس بگیرد وعمرو قبول کرد ایا برائت ذمه میشود یا نه دیگر انکه شهرت بسیادت کافیست یا نه وزید میتواند که شهادت دهد بر سیادت وفقر کسی در حالی که همسایه او باشد ب خمس وزکوة وکفاره وسایر وجوه بر ذمه تا بقبض فقیر یا وکیلش نرسد مال او نمیشود ولهذا تتمه را اگر با و نرسیده هبه نمیتوانند نمود وبعد از انکه بقبض رسید هرگاه او بصاحب مال هبه نماید مانعی ندارد بشرطیکه باختیار باشد نه بجبر یا شرط قبل از دادن با معنی که اگر هبه نکند مال او نباشد بلکه ملکیت زید باقی باشد وبمجرد حواله برائت ذمه حاصل نمیشود هرچند که فقیر قبول کند بلکه بعد از انکه بنیت خمس یا زکوة مثلا بقبض فقیر یا وکیلش رسد برائت حاصل میگردد وشهرت مثبت سیادت میشود هرگاه قادح معتبری در برابر نباشد وشهادت همسایه هرگاه عادل باشد اعتبار دارد
مسئله ضعیفه فوت شده شوهر وبرادر وهمشیره که دیگر غیر اینها وارثی ندارد مال از غیر منقوله ونقد وحبس وزمین بچه نحو تقسیم میشود ب نصف مجموع ترکه بشوهرش میرسد ونصف دیگر ببرادر وخواهرش میرسد پس اگر اینها

مسئله
غایله وعمر با وهبه
انشاء شوهر

از پدر ومادر میت باشند ونصف را بالمثالثه تقسیم میکنند ومجموع ترکه را شش حصه مینمایند سه بشوهر ودو ببرادر ویک بخواهر میدهند وهم چنین هرگاه از پدر تنهائی باشند واگر از مادر تنهائی باشند نصف را بالسویه قسمت میکنند واگر یکی از مادر تنهائی ودیگری از پدر تنهائی باشد یکحصه تمام را میدهد هرچند که برادر باشد دو حصه بان دیگری هرچند که خواهر باشد واگر یکی پدر ومادری ودیگری پدری تنهائی باشد تمام نصف به پدر ومادری میرسد وپدری تنهائی چیزی نمیرسد
مسئله شخصی گوسفند واسب وملک وغیره خرید بوجهی که خمس وزکوة ان نداده باشد چه حکم دارد ب هرگاه ان وجه وجهی باشد که خمس وزکوة بان تعلق گرفته باشد ودر باب خمس باید اگر الامر اینرا از خمس وجه یا خمس اشیای مذکوره بدهد اگر بعد از انقضای سال ربح وخروج مؤنت ان خریده باشد والا خمس همان اشیا را باید بدهد هرگاه فاضل از مؤنت سال شود ودر باب زکوة وجه را باید بدهد وهم چنین گاو وگوسفند وغیره را هرگاه شرایط وجوب زکوة در انها بهم رسیده باید بدهد
مسئله هرگاه کارد یا سوزنی در بدن انسانی یا حیوانی فرو رود وبیرون اید واثر خون بران نباشد وبعد از مدتی خون از ان زخمها بیرون اید ایا ان کارد نجس است یا نه ب نجس نیست واحتیاج بشستن ندارد مگر انکه در درون نجس العین فرو رفته باشد مثل سگ وخوک وکافر
مسئله من فضل علیا علی عمر فقد کفر چه معنی دارد ب کفر مفضل جهت انستکه تفضیل دلالت میکند بحسب لفظ بر ثبوت خوبی وفضیلت فی الجمله از برای مفضل علیه وقول مردم سرکه از اب ترش تر بعنوان مبالغه ومجاز است واز اینجا معلوم میشود معنی حدیثی که اهل سنت از حضرت امیر رضی روایت نموده اند که فرموده من فضلنی علی ابی بکر جلدته حد المفتری

باآنکه مراد از کفر معنی لغوی است که مستر است یعنی حق را پوشانید شهدت بان
الله لیس بخالق وان محمد رسول الله لیس من البشر وان علیا لم یکن بابن عمه ومن شك فی هذا
المقال فقد کفر چه محو میشد ممکن است که مراد بخالق در اینجا کهنه و پوسیده باشد
چنانکه در اخلاق ثیاب است یا مراد اینست که خالق ممتنع الوجود نیست مثل شریك خود
و در صدق قضیه سالبه وجود موضوع محمول شرط نیست و بانتفا احدهما صادق
بهم میرساند مثل لیس زید بالقائم و شریك الباری و مراد برسول الله در اینجا جبرئیل ع
باشد ل شمود در بعضی از بلاد متعارفست که در روز عاشورا تعزیه میکنند شبیه
میسازند و بعضی بصورت امام حسین و حضرت عباس و سایر شهدا و بعضی بصورت
یزید و ابن ملجم و غیرهم از ملاعین میشوند و هم چنین از برای اخبار مردم که جمع شوند
در حسینیها ضنج و دهل میزنند بلکه در بعضی بلاد سیاز و صرنا مینوازند چه صورت
دارد ب تشبیه ظاهرا ضرر ندارد منظر باصالة الاباحة و عدم ثبوت نهی که منع از آن
و خبر من تشبه بقوم فهو منهم و هم چنین روایت من کان کلامه کلام النساء و مشیه مشی
النساء و یمکن من نفسه کما یمکن النساء فارجموه ولا تستحیوا فانه باین ندارد و حدیث
منع تشبه بزنان خلاف نقد بر تسلیم سندش ظاهرش آنست که مراد تشبه بایشانست
از حیثیت دوستی و میل و اختیار و استحسان طریقه ایشان بلکه هرگاه تشبه مذکور
موجب زیاد حزن و گریه و تعزیت بر آن حضرت شود داخل عموم من بکا او تباکی او ابکی
ولو واحدا وجبت له الجنة میگردد و از جمله مؤیدات جواز تشبیه آنست که شیخ مفید
در زیارت حضرت رسالت در عید مولود فرموده که هرگاه در غیر مدینه طیبه باشی
و خواهی که آن حضرت را زیارت کنی تشبیه بقبر در پیش خود بساز و اسم آن حضرت را بر آن بنویس
و بایست و متوجه آن حضرت شو و بگو پس زیارت طولانی نقل فرموده و از ظاهر کلامش
ظن غالب بهم میرسد که در این باب بنظر او حدیثی رسیده باشد چنانکه وضیفه تعبیرات
الیهما قدمات

قد ماست و اینها در صور نیست که مشتمل بر امر حرامی نباشد مثل نظر نامحرم و اما ضنج و دهل
و طبل پس اینها داخل آلات لهو مثل دف و صرنا در این سبب امراد در بعضی از مهمات اینها
میزنند و از برای حکام با سایر سازها میزنند و در صحاح گفته ان الصنج الذی
تعرفه العرب هو الذی یتخذ من صفر یضرب احدهما بالاخر و اما الصنج ذو الاوتار
فیختص به العجم و الطبل الذی یضرب به و در قاموس گفته الصنج شیء یتخذ من صفر
یضرب احدهما بالاخر و آلة باوتار یضرب بها معرب و الطبل الذی یضرب به یکون
ذا وجه و ذا وجهین و فی الحدیث طرق بنی اسرائیل لیلة العذاب فاصبحوا و قد
افتقدوا اربع طوایف منهم احدها الطبالون و قاضی ذکریای انصاری شافعی در
شرح منهاج چنین گفته که مکروه هست غنا کردن و شنیدن آن هرگاه بآلت طرب
نباشد مثل طنبور و عود و صرنا و نی و صنج و چارتار و طبل و استعمال آلات طرب و شنیدن
اینها صغیره است و ضرری بعدالت شاهد ندارد مگر آنکه طاعتش غالب بر اینها نباشد
و هم چنین نه حرامست و نه مکروه هست بلکه حلالست حدی خواندن از برای شتر و دف
زدن هرچند حلقه دار باشد از برای اظهار سرور و خوشحالی در عروسی و ختنه
کردن و عید رسیدن مسافر و امثال اینها و هم چنین شنیدن حدی و دف از جهت
آنکه در حلیت اینها اخبار بسیار دارد بلکه تصریح کرده است نووی بسنیت بودن حدی و
بغوی بسنیت بودن دف تمام شد کلام قاضی ذکریا بر ارباب امور شغل سنیان
و دشمنان حضرت امام حسین ع است نه شغل شیعیان و دوستان او مولوی در
مثنوی گفته ظاهرت طعنه زنان بر یا یزید وز درونت ننگ میدارد یزید بلی بعضی
از علما طبل جنگ را در جهاد استثنا فرموده اند مستند بآنکه در حرب حضرت امیر ع
طبل جنگ بوده و بر تقدیر تسلیم از قبیل استثنا لیس حرمتی محض است در جنگ جهاد که استثنا
فرموده اند و موید کلام در این مقام در شوال هزار و صد و هشتاد و پنج و هشت میان انشاء الله

لـ شمز نوره قابل تبعض هست یا نه ب هست علی الاظهر لـ شمخ مسافت قصر
نزد شما چند فرسخ است ب اقلا مسافت هشت فرسخ و چهار فرسخ بقصد عود بدون
اراده قطع آن در اثنا باحد قواطع مثل قصد اقامه عشره یا رسیدن بوطن مثلا لـ شمط
تجبه ما معنی قولهم الله اکبر فی کذا اکثر من ان یحصی و اشهر من ان یخفی و الله اکبر من ان
یوصف و امثال ذلك ب قلت الذی اختلج بالبال فی جواب هذا السؤال فی سالف
الاوقات و لم ازل اتهم من تلك العبادة تقدیر من التفضیلیة و تضمین معنی التجاوز
والبعد والمعنی ان الاخبار مثلا فی کذا اکثر من غیرها بعیدة فی الکثرة من احاطتها
والله اکبر من غیره متجاوز فی الکبر و عظیم الشان من وصفه فیکون فیه تنبیه علی ان
لیس المراد بالکبر فی هذا المقام ما هو المتبادر الی الافهام الذی هو من اوصاف الاجسام
فیلزم توصیفه بما لا یلیق فلذا فسره امیر المؤمنین ع و تقدیر من التفضیلیة اشهر و کثیر فی
من ان ینبه علیه قال الله تعالی اعلم من یضل عن سبیله ثم وقفت علی ما یوافقه العلامة التفتازانی
قال الفاضل الحلبی فی حاشیة المطول ما لفظه یرد علیه ان ما بعد من لا یصلح ان یکون
مفضلا علیه اذ لیس مشارکا لما قبله فی اصل الفعل اعنی الکثرة اجاب الشارح بان کلمة
من متعلقة بفعل بتضمینه و اسم التفضیل ای متباعدة فی الکثرة من الاحصاء و رده الفاضل
المحشی بان من اذا لم یکن تفضیلیة فقد استعمل اسم التفضیل بدون الاشیاء الثلاثة و لا
شك ان التفضیل مراد ثم اجاب عن اصل الاعتراض بان المعنی اکثر مما یمکن ان یحصی
الا انه سومح فی العبارة اعتمادا علی ظهور المراد و یمکن ان یوجه جواب الشارح ایضا
بان من التفضیلیة محذوفة کقوله یعلم السر و اخفی و المعنی اکثر من غیره فیها تاملا مثل
انتهی کلام الحلبی و فیه ما فیه و لعمری لولا العصبیة الجاهلیة لما توقف المدقق الشریف بذلك
الوجه السخیف و ظنی انه لم یقرع الی الان سمع احد من بنی نوع الانسان خلق فیجوز مع
بقاء الجاد فاعتبروا یا اولی الابصار و مما یؤید ما ذکرنا موافقة من حول ان للمبتدأ ات
فی التاکید

فی التانیث و علی ما ذکره الشریف ینبغی ان یکرر ابدا فلیفهم لـ شمس زید بجهت فقر و فقر
از اولاد خود را بکبیره و نه زینب ادعای اجوت عاید خدمت اعمار اکنند و نه عمرو ادعای
بجهت انتفاع پول را با این عقد منعقد میشود یا نه ب شرط امثال این امور در ضمن قرض
بیع و نامشروع است و تسلط پدر و جد بر اولاد هرگاه با شرایط ولایت باشند بآنکه اینها را
باجاره دهند و نوکر و خدمتکاری نمایند همین در ایام صغر ایشانست و چون دختر
نه ساله و پسر چهارده ساله یا پانزده ساله شد بلوغ و رشد بهم رسانید اختیار
خود را دارند و میتوانند که اجاره ولی را بر هم زنند یعنی مدتی بعد از بلوغ و رشد باطل
کنند و هر جا که خواهند بروند اینها هم در صورت اجاره صحیح است و اما قرض کردن
بشرط رهن نمودن اینها و خدمت فرمودن پس مطلقا صورت شرع ندارد و باطل است
و در صورت فقر و اجاره صغیر و هم اجاره مال صغیر است نه مال ولی و جایز نیست که ولی آنرا بمصرف
خود و عیال خود برساند مگر آنکه پدر و مادر آن صغیر فقیر و مضطر باشند که در این صورت
میتوانند که اخراجات خود را از وجه اجاره صغیر بمصرف رسانند نمیتوانند که بمصرف
دیگر مثل خرج خواهر و برادر صغیره سازند هرچند که عیال پدر و مادر باشند
والله العالم لـ شنا قبر آمنه و عبدالله پدر و مادر حضرت رسول در کجاست
ب مشهور میان اهل سنت است که پدر و مادر آنحضرت و هم چنین عبدالمطلب
و عبد مناف و هاشم و ابوطالب پدر حضرت امیر ع همگی بر کفر مرده اند بایشان
اعتنا نمودند و تعمیر قبور و زیارت اینها پرداخته اند و باین سبب شیعیان نیز
بجهت تقیه خصوصا از اهل مدینه منوره و مکه معظمه متفحص قبور ایشان نشده اند
بحدی که قبور اینها مختفی و مشتبه گردیده حتی آنکه قاصر از زعاد فنی معمری از شیعه
متولدین و قاطنین در مکه معظمه پرسیدم که قبر عبدالله کجاست گفت ظاهرا در
شامست و این محض اشتباه است قبر هاشم در غزه شامست و از اینجاست که خال مفضل

یك پسر بیست ده ساله و یك دختر بیست
هشت ساله بنزد عمرو گذاشته و مبلغ
سه تومان قرض کرده باین شرط که هر
وقت که مبلغ مذکور را رد نماید اولاد خود را

مجلسی در تحفة الزائر فرموده که قبر شریف عبدالله و آمنه در این زمان معلوم نیست
و فاصر در سنه یکصد و هشتاد و شش که بعد بمشرف مشرف بودم بلطایف الحیل قبر عبدالله را
پیدا کردم و زیارت نمودم و بسیاری از حجاج ایران دلالت نمودم و قبر آنحضرت در کوچه
دراز نیست معروف بزقاق الطوال در بسار داخل در وازه مصری در خانه معروف به بیت
ابی النبی و قبل ازین مشهور بخانه نابغه بوده و قبر آنحضرت واقع است در فوق دکه در
ضلع میان دو دیوار خانه در صندوق کوچک خوشتی و در جوف آن ضریح چوب
کوچک نیز هست و در تاریخ طبری مذکور است که عبدالمطلب عبدالله پسر خود را فرستاد
که خرما بیارد در آنجا فوت شد و در تاریخ معتبر دیگر که چون از حمل آنحضرت رسالت پناه صلعم
دو ماه گذشت وفات یافت والد او عبدالله نزد خالوهای از بنی نجار در وقتیکه از
شام مراجعت مینمود و در قافله مکه چون رفقای او بمکه رسیدند و عبدالمطلب تحقیق
حال او از ایشان نمود و گفتند او را بیمار در مدینه گذاشتیم عبدالمطلب پسر خود حارث را
بطلب عبدالله فرستاد چون بمدینه رسید دید که عبدالله وفات یافته و در خانه نابغه دفن شده است
و قبر آمنه بسیار مشهور و صحیح آنست که در رد هیبت میان مکه و مدینه که آنرا ابوا میگویند
بفتح همزه و سکون با موحده و بعد از آن واو و الف ممدوده لکن آن قبر دیگر از آمنه معروف
نیست و در مکه معظمه نزدیک بروضه حضرت خدیجه مکرمه بسمت کوه در دست چپ
مستقبل کعبه قبریست که سنگی بلند بر آن منصوبست و اسم مردی در آن کنده شده است
و بعضی از شیعیان مکه آنرا قبر آمنه میپندارند ظاهرا بی اصل است هرچند که بزیارت آن
بقصد قرابت شاید بد نباشد و ابن حجر مکی شافعی در شرح قصیده همزیه نزد قول شاعر
لم تزل فی ضمایر الکون تختار لک الامهات والاباء تصریح نموده بنجوی عبدالله و آمنه
گفته است که در حدیث که جمعی از آن تصحیح نموده آمده است که حق تعالی عبدالله و آمنه را
زنده کرد تا ایمان آوردند بآن حضرت او در ندیطر اما به ... مرویست و در صحیح مسلم مرویست
در فضل خویشی
که حضرت

دیدم

که حضرت رسول صلعم زیارت کرد قبر مادر خود را ابن کثیر گفته و گریانید کسانی که حاضر بودند و شیخ صدوق در من لا یحضره الفقیه در کتاب حج در باب الرجل یبعث بالهدی از داود روایت کرده که گفت داخل شدم بر حضرت صادق و حال آنکه از مردی طلب داشتم و میترسیدم
که طلب من بسوزد و چیزی عاید من نشود پس شکوه او را بحضرت کردم حضرت فرمود که
چون بمکه رسی یکطواف کن از جانب عبدالمطلب یاد و رکعت نماز و یکطواف کن
از جانب ابوطالب یاد و رکعت نماز و از جانب اسد یکطواف یاد و رکعت نماز و از جانب
فاطمه بنت اسد یکطواف یاد و رکعت نماز بعد از آن دعا کن و از خدا بطلب که حق تعالی
مال ترا بتو رساند داود گفت چنین کردم چون از باب الصفا بیرون آمدم دیدم
که مدیون من ایستاده میگوید میگوید که ای داود مرا در اینجا حبس کردی بیا مال ترا بگیر
و جمعی نوشته که این عمل از برای تحصیل طلب و حق بتجربه رسیده است و از حضرت
پیغمبر مرویست که جبرئیل با و گفت که حق تعالی حرام کرده است بر آتش پشتی که ترا
برداشته است و پستانی که ترا شیر داده و دامنی که ترا پرورده و ظاهرا مراد از پستان
حلیمه سعدیه است و از دامن عبدالمطلب و ابوطالب است والله اعلم
لـ شیـب کن خدای قریم بعضی از املاک را اجاره میدهد یا دعای آنکه صاحب ملکست
دکنتن بو هم کس ظاهر است اما چنین ملکی تصرف غلط و نماز در آن میتوان کرد یا نه و هرگاه
بعد از چند سال صاحب ملک بهم رسد بر مستاجر لازمست که او را راضی کند یا نه
و بعد از رضا عبادتش صحیح میشود یا نه ب برهر کس که کذب ادعای موجر معلوم
باشد تصرفش جایز نیست و وضو و غسل و تیمم و نمازش صحیح نیست مگر آنکه بطریق
شرعی در آن تصرف نماید مانند ملک و مال مجهول المالک با آنکه مثلا از مجتهد جامع
الشرایط آنرا استیجار نماید و بو هر نقدیر هرگاه تصرفی در آن کند بغیر نهج شرعی
مشغول الذمه باجرت المثل میشود از برای مالک آن ارض هرچند که عبادتش باطل

باشد و مالک پیدا نکرده و بعد از پیدا شدن و او را راضی نمودن باز عبادات سابقه
باطله او صحیح نمیشود لـ شیخ هرگاه بزید شدید بجس شود چه باید کرد ب
بشستن پاک میشود لـ شـند هرگاه وارث زید منحصر در یک صبیه و زوجه باشد
و صیت کند که بعمرو مثل ارث آن صبیه دهند چه قدر بعمرو میرسد ب هرگاه
هیچ یک از صبیه و زوجه اجازه آن وصیت ننماید همین ثلث باجنبی میرسد و فریضه
ایشان دوازده میشود یک بزوجه و هفت بصبیه و چهار بعمرو میرسد و اگر هردو
اجازه وصیت کنند عمرو مثل حصه صبیه میبرد و بطریق اول فریضه پانزده میرسد
حصه زوجه یک و حصه هر یک از صبیه و عمرو هفت میشود و اگر یکی از آنها آن وصیت را
قبول کند و دیگری رد کند چون فریضتین توافق در ثلث دارند وفق یکی از آنها را
در دیگری ضرب کرده بشصت میرسد پس حاصل ضرب نصیب مجیز را از فریضه اجازه
در وفق فریضه در دیگر مجیز دهند و حاصل ضرب نصیب ااذ فریضه رد در وفق فریضه
اجازه برو دهند و تتمه از عمرو است پس در اینصورت اجازه زوجه چهار با و سی
و پنج بصبیه و بیست و یک بعمرو میرسد و در صورت اجازه صبیه بیست و هشت با و پنج
بزوجه و بیست و هفت بعمرو میرسد لـ شـنـه چون حق تعالی آدم را خلق کرد ملائکه را
بعد از نفخ روح یا قبل از نفخ روح امر بسجده فرمود و در بهشت یا در زمین بود و حوا را
از ضلع او خلق نمود یا نه ب قبل از نفخ مامور شدند بسجود نه بعد از نفخ و آن مقدمه
در بهشت بود نه در زمین و نظر بجمع بین الاخبار اظهر آنست که حضرت حوا خلق شده
از طینتی که از برای ضلع الیسر حضرت آدم معین شده بود نه از ضلع او بعد از خبات
و چنانکه مذهب اهل سنت است نظر بظاهر خلقت حوا من الضلع الایسر لآدم و باین سبب
او را حوا نامیده اند و اصحاب ما این طبقی تاویلی خوبی کرده اند از برای این حدیث که
عدد تسعه بمنزله آدم است زیرا که احاد را نسبت تولید و ابوت بسایر اعداد هست
وخمسه

و خمسه بمنزله حوا است که مانند خود شرافتی بهم میرسد زیرا که هر عددی که در پنج مذکور
باشد مثل پنج و پانزده و چون ضرب شود در عدد دیگر که او نیز مشتمل باشد بر پنج
مثل بیست و پنج و صد و پنج و امثال ذلک در حاصل ضرب آنها یقینا موجود و ملفوظ
خواهد شد و گفته اند که قول حق تعالی طه اشاره است بآدم و حوا و هر یک ازین دو عدد
چون با تمامها و بنظم طبیعی جمع شود مجموعش مساوی عدد اسم مخصص بآن میشود میگردد
و مثل آنکه مجتمع از واحد تا تسعه چهل و پنج میشود که مطابق عدد آدم است و مجتمع
از واحد تا خمسه پانزده میشود و عدد اسم حوا است و در علم حساب مقرر است
که چون عددی ضرب کنند هر یک از مضروبین را ضلع گویند و حاصل ضرب را مضلع
نامند و درین حاصل ضرب خمسه در تسعه چهل و پنج است که عدد آدم است و در مضلع
خمسه و تسعه است و خمسه ضلع ایسر است و تسعه ضلع اکبر است و مراد بایسر کبر است و مشتق
از یسر بمعنی قلت است نه از یسار که بمعنی جانب چپ است مراد آن منافات ندارد با آنچه گفتیم
زیرا که شاید این فایده بر آنچه گفتیم مترتب شود و حکمتش فرق میان زن و مرد و کشف
حال خنثی باشد چنانکه در بعضی روایات حضرت امیر حال خنثی مشکل را بآن معلوم
نمود و او را بعد از تزویج و ولادت بمرد آن ملحق کرده اند لـ شـنـو زوجه هابیل
و قابیل از چه مخلوق شده اند و سایر ازواج پسران آدم از چه بوده و پسران از چه نسل ب
موافق مذهب اهل سنت و مجوس آنست که حضرت حوا را در بطنی یک پسر با یک دختر توام
زائیده و دختر هر بطنی را به پسر هر بطنی دیگر تزویج کرده در بطن اول قابیل با اقلیما
و در بطن ثانی هابیل با لبوذا بوده و قابیل چون خواهر خود را بهتر دید از خواهر
هابیل راضی بآن تزویج نگردید پس بنای ایشان بر قربانی شد که هر کدام که مقبول گردد
اقلیما از او باشد و قربانی قابیل مقبول نگشت و باین سبب هابیل را کشت لکن موافق
اخبار ائمه اطهار و اقوال اکثر اعیان شیعیان آنست که در هیچ وقت خواهر برادر

پنج بعینه

ما خلاصه ... انها در زنان ... نقص
که در بعضی ... حج

خواهر هابیل

حلال نبوده و حکایت مذکوره محض کذب بود و از مجوس با اهل اسلام سرایت نموده
چنانکه در کتب بسیط و تفاسیر مسطور است خلاصه موافق اخبار امامیه انست که حق تعالی
حوریه از بهشت فرستاد و از برای شیث پسر ادم تزویج کرد و اسمش نزله بود و حوریه دیگر
فرستاد که اسمش منزله بود او را به پسر دیگر ادم که در بعضی اخبار اسم او یافث تعبیر شده
و شاید که لقبش قابیل بوده تزویج نمود و از شیث پسری و از یافث دختری بهم رسیده
و بهم دادند و بنی ادم از ایشان بهم رسیدند و مستفاد از بعضی اخبار انست که زن
برادر شیث دختری از جن بود و شاید یافث دو زن داشته است و اما سایر اولاد ادم
پس محتمل است که بدون تزویج مرده باشند با انکه تزویج عم و عمه در انوقت حرام نبوده
و انحصار بنی ادم در دو نفر از اولاد او مانع عقلی و ضرر عادی ندارد چنانکه موافق
مشهور میان اهل سنت و شیعه قریب بهشتاد نفر با حضرت نوح ع از غرق نجات
یافتند و عقبی از انها نماند مگر از سه پسر نوح و باین سبب نوح را ادم ثانی گویند
و اما حکایت قربانی دو پسر ادم که در عشر هشتم از سوره مائده مذکور است پس در ان
دلالتی نیست بر سبب ان و شاید ان تکلیفی باشد که بملائکه و شیطان در سجده
ادم شده و بعضی از احادیث شیعه که بر طریقه اهل سنت است محمول بر تقیه جمعا
بین الادله والله اعلم سـ شنز اسم مادر موسی چیست ب چند طریق نقل کرده اند
یکی از انها یوخابد است و این اشهر است سـ شنح اگر خنثی مشکل فوت شود بچه
نحو او را غسل دهند و که او را غسل دهد ب مثل سایر اموات او را غسل دهند
و فرقی نیست در غسل اموات و غاسل خنثی باید از محارمش مثل پدر و مادر و خواهر
و برادر هر چند که خنثی باشد و خنثی اجنبی او را نمیتواند غسل داد مگر انکه سن خنثی
متوفی از سه یا از پنج سال کمتر باشد و هر اجنبی او را غسل میتواند داد خواه زن خواه
مرد مانند هر دختر و پسری که سه سال داشته باشد بلا خلاف یا پنج سال داشته باشد

علی

علی قول قوی والله العالم سـ شنط اگر زنی دو توام بزاید و ظهر انها بهم ملصق
باشد چون زنده بمانند چه قسم میشود و اگر یکی ذکر باشد و دیگری انثی که احکام انها
غسل میدهد و چگونه ارث میبرند و نماز میگذارند و سایر امور شرعیه چه قسم
میشود ب مانند سایر مردم زندگی میکنند و اگر موجب تلاف هر دو نشود جایز نیست
که انها را از هم جدا سازند مانند عبد الشمس پدر امیه و هاشم پدر عبد المطلب جد پیغمبر ص
که انها توامان بودند و پشتشان ملصق بهم بود نه جدا ساختند و غسل هر یک را مثل
اجنبی با ستر دیگری باحرام هر دو میدهند و استقبال قبله در حال احتضار از ایشان
ساقط و در حال دفن تعیین بقرعه میشود و اگر فصل ایشان بعد از موت ضرر نداشته
باشد فصل واجب شود و هر یک ارث خود را کما فرض الله میبرد و با انشاح در تقدیم
نماز قرعه میزنند و هم چنین در جماع و سایر امور ممتنع الاجماع و فرض مسائل غیر بعید باحتیاج
بچندین هزار مسئله قریب باشد نیست بعامی محض تضییع عمر و صرف ان در ما لا یعنی است
بحسب ظاهر سـ شس هرگاه کسی وصیت کند که یک پسر و یک غلام دارم که بشهر فرستاده
و بعد از فوت او هر دو نفر بیایند و هر یک ادعا کنند که من پسر ان شخصم و ان دیگری
غلام است و کسی ایشان را نشناسد که بر دعوی ایشان گواهی دهد میراث ان شخص بچه نحو
میشود ب هرگاه کذب انها معلوم نباشد نظر بعدم معارض حق ارث منحصر در انها
میشود و دعوی از انها با عجز از اثبات ظاهرا بقرعه طی میشود نظر بحدیث القرعه لکل
امر مشکل و چون قرعه از ادعای نام یکی از انها بر امد میراث باو میرسد و ان دیگر بنده
او میشود و بر و سنت است که او را ازاد نماید نزد بعضی و جمعی عتق او را واجب میدانند
نظر بظاهر موثقه حسین بن مختار و خالی از قوت نیست و اگر این فرض وقوع یافته مجدد
سؤال نماید زیرا که در ینوقت فرصت و اسباب تحقیق این مسئله را ندارم سـ شسا
اگر سلام کننده کسی کر دغا است چه نحو جواب دهد خصوصا سلام اگر نحو لر اگر غالبا

فوت شوند بچه نحو انها را دفن میکنند و اگر

غلط است و هم چنین هرگاه زن سلام کند خصوصا بنا محرم ب در نماز بهمان
نحو که سلام کرده اند جواب دهند مثلا هرگاه سلام علیکم گفته است او نیز سلام
علیکم گوید نه جواب سلام متعارف شرعی را که و علیکم السلام است و اگر سلام را درست
نکند و در جواب بهمان نحو گوید لکن بطریق درست بگوید بقصد قرائت قران و جواب
سلام زن نیز باید داد هر چند نامحرم باشد سـ شسب شیربها که در میان مردم متعارف است
چنانکه بگیرند حرام است و بدهند نیز حرامست و بر تقدیر حرمت هرگاه در هیچ جا
بدون ان تزویج نکنند چه باید کنند ب دادن شیربها اگر فی نفسه هیچ کدام حرام
نیست لکن لزوم ندارد و اگر او را داخل صیغه مهر کنند جزو مهر میشود نمایند که زن خودش بگیرد
دهد حلال و بجمع میشود هرگاه زن راضی باشد و اگر در صیغه داخل کنند باین نحو که
بالاستقلال مال کسی باشد بدون وساطت زن باطلست و دادنش لازم نیست و بر
هر تقدیر هرگاه شیربها جزو مهر نشود بنحویکه مذکور شد لکن سبب کم شدن مهر شود
ان شیربها بگیرند حرام میشود و شبهه در مهر بلکه در اصل نکاح بهم میرسد و چاره
منحصر درهمانست که گفتیم سـ شسج هرگاه نذر بغیر لفظ عربی کند صحیح است یا نه
و هرگاه نماز شب نذر کند و از ابتدای سنت بعمل اورد و هم چنین وضوی از نذر درست است
یا نه ب بعنوان سنت درست نیست و هرگاه وقتش معین بوده و بان نحو مخالفت
بعمل امده و وقت بیرون رفته کفاره لازم است و ترکش نمیتوان کرد در اینصورت ضرر
ندارد و هم چنین در وضو نذرش بعمل امد و اینها همه بر تقدیری است که نذر شده درست
باشد و با شرایط باشد صحت بعمل امده باشد و از جمله شرایط صیغه نذر است و ان گفتن
لله علی هکذا است و مراد از هکذا انست که انچه را میخواهد که نذر کند بعد از لله علی بگوید
هر چند بغیر لفظ عربی باشد لکن باید معنی لله علی را فهمیده باشد معنیش انست که
لازم باد از برای خدا بر من و مشهور انستکه صیغه نذر بدون عربی متحقق نمیشود و اظهر

انستکه

انستکه میشود بشرطی که بمضمون همان عربی باشد که ترجمه کردیم والله العالم سـ شسد زن عامیه را
بر سر زن سیده میتوان گرفت و هم چنین بالعکس یا نه و دو سیده یا بیشتر را در نکاح جمع
میتوان کرد یا نه و سیده را شیعه میتوان کرد یا نه ب هیچ کدام حرام نیست و شاید جمع
میان دو سیده یا بیشتر و شیعه کردن سیده مکروه باشد نظر ببعض احادیث که در منع از
جمع میان دو فاطمیه و شیعه کردن انها وارد شده و حقیر رساله در حلیت جمع میان دو
فاطمیه نوشته ام و گفتگو در حدیث منع نموده و انرا مسمی بمنع المنع من الجمع کرده ام و قول
نادری از بعض متاخرین در ان منع نقل کرده ام هر کس که تفصیل دلیل و اطلاع بر قال و قیل
خواهد بانجا رجوع کند و اگر نظر بان قول احتیاط کند ضرر ندارد سـ شسه مجملی
از احوال عشره مبشره و فقهای اربعه اهل سنت را بیان نمایند ب اما عشره مبشره پس جماعتی
که در این رباعی مذکورند ده یار بهشتی اند میدان بوبکر عمر علی و عثمان طلحه است زبیر
بوعبیده سعد است و سعید عبد الرحمن اول ابو بکر بن ابی قحافه و اسمش عبد الله
بن عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره است و در اینجا با حضرت
رسالت پناه در نسبت شریک میشود و مادرش سلمی دختر صخر بن عامر بن کعب است
و بیعت خلافتش پیش از دفن پیغمبر و دو سال و سه ماه و نه روز خلافت کرده در ماه
جمادی الاخر سیزدهم هجرت وفات یافت در حجره پیغمبر در عقب انسرور مدفون شده
و عمرش شصت و سه سال بود دوم عمر بن خطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح
بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب است و در اینجا نسبش بحضرت رسول متصل
میشود و مادرش حنتمه خواهر و دختر عم ابو جهل است بنا بر مشهور میان اهل سنت و در
سال ششم مبعث مسلمان گشت و بوصیت و تعیین ابی بکر خلیفه شده و بعد از ان
ده سال و نیم خلافت کرد ابو لؤلؤ غلام مغیره بن شعبه او را خنجر زد و بعد از سه
روز اخر ماه ذی حجه سنه بیست و سیم هجرت وفات یافت در عقب ابو بکر مدفون شد

عنی الله

وعمرش شصت وسه سال بود ومشهور میان متاخرین شیعیان انست که وفاتش در
نهم ربیع الاول بود سیم عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد
المناف است ودر اینجا بحضرت پیغمبر در نسبت شریک میشود ومادرش اروی دختر کریز
بن ربیعه بن حبیب بن عبد الشمس است وبعد از سه روز از دفن عمر بشورت جمعی
که عمر تعیین نموده بود خلیفه شد وبعد از دوازده سال وهشت روز باجماع جمعی
از صحابه وغیرهم که از ان جمله است محمد بن ابی بکر ومحمد بن حذیفه وعمرو بن حمق ومالک
اشتر بودند کشته شد درماه ذی حجه سنه سی وپنجم از هجرت وبعد از سه روز در حش
کوکب که قریب به بقیع است در شب خفیه وخفیه دفن شد وعمرش قریب نود سال
بود چهارم علی بن ابی طالب بن عبد المطلب است ودر اینجا نسبش بحضرت رسالت
متصل میشود ومادرش فاطمه دختر اسد بن هاشم است که عم زاده پدرش بود ولادتش
دراندرون کعبه معظمه بود وبعد از قتل عثمان در همان روز باتفاق اعیان صحابه که
از ان جمله طلحه وزبیر بودند بیعت خلافتش واقع شد وچهار سال ونه ماه وچند
روز خلافت کرد ودر بیست ویکم ماه رمضان سنه چهلم از هجرت بضربت عبد الرحمن
ابن ملجم مرادی شربت شهادت نوشید ووفات یافت در نجف اشرف مدفون شد وبعضی
از اهل سنه مدفن ان حضرت را در کوفه وبعضی در مدینه میدانند وعمر انحضرت شصت
وسه سال بود مانند عمر پیغمبر پنجم زبیر بن عوام بتشدید واو اسدی است ومادرش
صفیه عمه پیغمبر است وپدرش برادر حضرت خدیجه است درماه جمادی الاولی سنه
سی وششم هجرت در جنگ جمل کشته گشت وقبرش در حوالی بصره است وقبه دارد
ششم طلحه بن عبید الله بن عثمان تیمیست ودر جنگ جمل در بصره کشته شد هفتم ابو
عبیده جراح فهریست وپنجاه وهشت سال عمر کرد ودر سنه هجدهم هجرت بسبب
طاعونی که در شام بهم رسید وفات یافت وقبرش در دمشق نزدیک قبر بلال است

ونام پدرش عبد الله بن

عبد الرحمن بن عوف

هشتم عبد الرحمن بن عوف بن الحارث بن زهره بن کلابست وهفتاد وپنج سال عمر کرده
ودر سنه سی ودوم هجرت وفات یافت وقبرش در بقیع است نهم سعد بن ابی وقاص
بن مالک بن وهب بن عبد مناف بن زهره بن کلابست بعد از انکه شش نفر مسلمان شده
بودند مسلمان شد وزیاده از هفتاد سال عمر کرد ودر سنه پنجاه وپنجم یا ششم هجرت وفات
یافت وقبرش در عقیق مدینه است دهم سعید بن زید بن عمرو بن نفیل عدویست مسلمان
شد با زنش فاطمه خواهر عمر بن خطاب پیش از اسلام عمر در مدینه یا کوفه وفات یافت در سنه پنجا
ویکم هجرت وعمرش زیاده بر هفتاد سال شد اما فقهای اربعه که نزد اهل سنه در فضیلت
بترتیب خلفای اربعه اند اول امام اعظم ابو حنیفه است واسمش نعمان ثابت بن زوطی
تیمی است که در سنه هشتادم هجرت متولد شد ودر ماه رجب سنه یکصد وپنجاه
وفات یافت وقبرش در بغداد مشهور است دویم امام مالک بن انس بن ابی عامر اصبحی
فقیه مدینه منوره در سنه نود وسه متولد شد ودر سنه یکصد وهفتاد ونه وفات
یافت وقبرش در بقیع مدینه است وبران قبه هست ومشهور میان اهل سنه انست
که امام مالک سه سال در شکم مادر بود وبعضی دو سال ونیم گفته اند سیم امام
محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع بن سایب بن عبید بن عبد یزید بن
هاشم بن عبد المطلب بن عبد مناف است ودر اینجا نسبش بحضرت رسالت متصل
میشود واو مشهور است بامام شافعی ودر وفات ابو حنیفه متولد شد ودر روز
جمعه اخر رجب سنه دویست وچهار وفات یافت وقبرش در مصر است وقبه عظیم دارد
ومدت حملش در شکم مادر چهار سالست باجماع اهل سنت وباین سبب شافعی وتمام
شافعیه قایل شده اند که اقصای مدت حمل انسان چهار سالست چهارم امام احمد بن
محمد بن حنبل است وبعضی بجای محمد عبد الله گفته اند ودر ربیع الاول سنه یکصد وشصت
وچهار متولد شد در بغداد یا در مرو ودر روز جمعه دوازدهم ربیع الاول با غیر ان ان

سنه دویست وچهل ویک وفات یافت در بغداد ودر مقبره باب حرب مدفون شد
ودر زمان فتنه قبرش معلوم نیست ودر آب دجله غرق شده است واو استاد بخاری ومسلم
صاحبان صحیحین است ارشو کسی نامادری زن خود را میتواند گرفت ب
مانعی ندارد در هر کاه مانعی دیگر نداشته باشد ارشن سیادت آنکه مانده است وسایر
پیغمبران سید بوده اند یا نه ب سید در لغت عرب بمعنی
بزرگ طایفه است از هر گروهی که باشد وباین معنی هر پیغمبری وحاکمی
در هر نسبی سید است ونظر باین حق تعالی در قران حضرت یحیی را سید گفته است ودر اصطلاح
اهل اسلام نزد اهل سنه سیادت مخصوص است بپیغمبر ما واولاد انحضرت تا روز قیامت
نظر بقول انحضرت که فرموده انا سیدی ولد آدم ولا فخر وباین سبب حضرت امیر واولا
واولاد او را اگر از غیر حضرت فاطمه باشد سید نمیدانند ودر کتاب نفحات الاظهار
از حضرت امیر روایت کرده است که گفت شنیدم از حبیب خود رسول خدا که میگفت حبیب
من جبرییل فرود امد پس گفت یا محمد بدرستی که از برای هر چیزی سیدی است پس سید
بشر آدم است وسید اولاد آدم تویی وسید روم صهیب است وسید فارس سلمانست
وسید حبشه بلالست وسید درختان سدر است وسید مرغان نسر است وسید
ماهها رمضانست وسید روزها جمعه است وسید کلامها لغت عربست وسید لغت عرب
قرانست وسید قران سوره بقره است ونزد شیعیان اثنی عشریه سید عبارتست از هاشم بن
عبد مناف جد حضرت رسالت واولاد او تا قیام قیامت واحادیث ائمه اهل بیت در بیت
باره خارج از شمار است واهل بیت ادری بما فیه وحدیث مذکور منافی باین ندارد زیرا
که ان حضرت بعد از سادات بلکه اشرف کاینات وشاید اهل سنه بعد از حضرت امیر
تخصیص بان حضرت داده اند باوجود انکه در حدیث متفق علیه میان اهل سنه وشیعه
از حضرت رسول منقولست که انحضرت خطاب بعلی نموده فرمود یا علی انت شریکی

فیما عدا النبوة یعنی ای علی تو شریک منی در سوای پیغمبری وامثال این حدیث در طرق
اهل سنت بسیار است ودر رساله امامت محمدی انها را ذکر نموده ایم ودر طریق اهل سنه
در اوسط طبرانی وصواعق ابن حجر وفردوس دیلمی ومناقب خوارزمی روایت شده
که حضرت پیغمبر صلعم گفت بدرستی که حق تعالی گردانید ذریه هر پیغمبری را در صلب خودش
وگردانید ذریه مرا در صلب علی بن ابی طالب ونیز در حدیث متفق علیه بین الامه
که در مناقب خوارزمی وغیره مذکور است از سلمان روایت شده که گفت داخل شدم
با نزد پیغمبر وحسین بر ران انحضرت نشسته بود وانحضرت چشم ودهان او را
میبوسید ومیفرمود تو سید پسر سیدی وامام پسر امام وپدر امامی وحجت پدر حجتهای
نه گانه که نهمین ایشان قایم ایشانست خلاصه اسم هاشم عمرو است ودر بعضی از سالها
قحطی شدید در مکه در حوالی ان بهم رسید وهاشم بزرگ قریش بود وشتر بسیار
داشت ودر ان قحطی بسیار از برای مردم کشت وایشان را ترید نان وگوشت طعام
نمود باین جهت شعرای ان زمان وسایر اعیان او را مدح نمودند واو را بهاشم ملقب
ساختند یعنی شکننده استخوان شتران ونان خشک از برای ترید وقصاید در
شان او گفتند وازغان بسیادت وبزرگی او نمودند واز جمله انها این شعر است
عمرو الذی هشم الثرید لقومه ورجال مکة مسنتون عجاف یعنی عمرو انچنان کسی است
که شکست وخورد کرد نان ترید از برای قوم خود حال انکه مردان مکه قحط زده و
شکم خالی بودند وهشم در لغت عرب بمعنی شکستن است وهاشم اول کسی بود که
بنا نهاد دو رحلت را رحلت تابستان وزمستان که حق تعالی در سوره لایلاف بان
اشاره فرموده ورحلت زمستان عبارتست از رفتن قریش ببلاد یمن از برای تجارت
ورحلت تابستان عبارت از رفتن ایشان بشام بجهت تجارت شام وهاشم بتجارت
شام رفت ودر انجا وفات یافت ودر غزه بفتح غین با نقطه وهم چنین زای مشدده

وبعد از ان هاشم که از توابع فلسطین است بغزه ان مدفون شد والحال قبرش معلوم نیست ومطرود بن کعب خزاعی در مرثیه او قصیده گفته که از ان جمله این شعر است ؏ و هاشم فی ضریح وسط بلقعة ؏ تسفی الریاح علیه بین غزات ؏ یعنی هاشم در قبریست در میان بیابان خالی از همه چیز که میوزد بر و بادها در میان غزها و غزات جمع غزه است وگویا که هر قطعه از غزه را باسم کل مسمی ساخته که غزات گفته و هاشم همانست که با عبد الشمس پدر امیه که جد بنی امیه است توام زاییده و پیشانی ایشان بنا بر اختلاف اقوال با هم متصل بوده و بشمشیر ایشان را از هم جدا ساختند و در ان وقت پیر کاهنی یا عارفی در انجا حاضر بود پس گفت که این کار شوم است و دلالت میکند که همیشه میان این دو پسر و اولاد ایشان جنگ و شمشیر باشد و اخر چنان شد که ان پیر نظر نموده والله العالم والحاصل سید نزد امامیه کسی است که از اولاد هاشم باشد و هاشم را دو پسر بود یکی اسد نام که پدر فاطمه مادر حضرت امیر المؤمنین است ؏ و دیگر عبد المطلب بضم میم و تشدید طاء مفتوحه وکسر لام است و اسمش شیبة الحمد است و وجه تسمیه انست که چون متولد شد چند تار موی سفید بر سرش بود و لقبش عبد المطلب این بود که مطلب بعد از هاشم رفت و او را در میان کودکان دید که بازی میکرد و بفراست او را شناخت و اسمش را پرسید گفت شیبه بن هاشم بن مطلب بدون اطلاع مادرش و اقوام او را بر داشته در عقب خود سوار کرده بمکه برد و در راه از خوف اقوام سلمی که او را تعاقب کنند و از و بگیرند بهر کس که بر میخورد و از و میپرسید میگفت که این بنده منست و باین سبب مشهور شد بعبد المطلب و بعد از ان مطلب پادشاه و بزرگی مکه برای او قرار گرفت و اولاد بهم رسانید لکن از انها عقب مشهور معروف فی غایة مگر از چهار پسرش ابو طالب پدر حضرت امیر و عباس جد بنی عباس و ابو لهب و حارث و بنی هاشم در این زمان منحصر در اولاد این چهار نفر اند و دیگران معروف نیستند والله العالم ل شع بوطی زن با مرد یا سایر حیوانات غسل (حاشیه: بعد از فوت پدر در مدینه نزد مادرش ... عبد المطلب ...)

واجب

واجب میشود یا نه ب بوطی در زن و مرد و خنثی واجب میشود بر فاعل و مفعول هر چند که هیچکدام انزال منی نکنند و در وطی سایر حیوانات بدون انزال احوط کردن غسل است لکن بهمان غسل نماز نکند ا شسط نیت نماز و روزه قضا از میت که بعنوان اجاره میشود چه نحو باید کرد و موجر میتواند که بتاخیر بعمل آورد یا باید تعجیل نماید و بر تقدیر تاخیر چه ضرر دارد ب نیت را در دل باین طریق کند که نماز مثلا میکنم ادم یا فرادا را روزه میگیرم بنیابت فلان میت قضا که بر او واجب بوده بالاصالة و بر من واجب است بالنیابة از برای خدا قربة الی الله و اگر در صیغه اجاره تعیین وقت فعل شد مخالفت ان جایز نیست و اگر در غیر ان وقت بعمل آورد بدون اذن جدید از مستاجر باطل است علی الاظهر و هم چنین هرگاه باذن جدید شود اگر ان اجاره بوصیت میت شده باشد و اگر مستاجر تبرعا استیجار نموده شاید بان جدید صحیح شود و بر تقدیر در صورت مخالفت مطلقا احوط انست که صیغه اولی را فسخ نمایند و مجددا صیغه اجاره بخوانند و هرگاه در صیغه تعیین وقت نشده بنا بر اظهر مخیر است که هر وقت که خواهد بعمل آورد و بعضی تعجیل را در اینصورت واجب میدانند و مراعات تعجیل بهتر است ~~و هر وقت خواهد بعمل آورد و بعضی تعجیل را در اینصورت واجب میدانند و مراعات تعجیل بهتر است~~ و معتبر در تعجیل نهج عرفی است یعنی چنان مشغول بقضا شود که در عرف مردم هرگاه مطلع بر حال او شوند گویند که او همیشه مشغول اداکار است و کوتاهی نمیکند در ان بنا بر این احتیاط مقتضی در انست که در صیغه تعیین وقت کنند که ماه رجب مثلا روزه میگیرم و در شبانه روزی پنج روز مثلا نماز میکنم تا فارغ از شغل شود ل شع متعارف است که قران در سر قبر میخوانند آیا تفاوتی دارد یا آنکه در خانه یا جای دیگر بخوانند یا نه ب در همه جا خوبست و در سر قبر خوبتر است و موجب

انس میت و فرح اوست و اینها در صورتیست که قاری اجیر نباشد که در سر قبر بخواند والا هرگاه اجیر باشد جای دیگر اگر بخواند اجاره او مصحوب نخواهد بود ل شعا فاتحه خواندن بر سر طعام چه حکم دارد ب ضرری ندارد و از بدع مستحسنه بلکه فرد اکمل حمد ماموربه است لکن تخصیص بطعام گوشت و برنج ظاهرا منشائی ندارد و بهتر انست که هر کس بعد از خواندن سوره حمد دعای از برای خود یا بهر آن کند ان شاء الله مستجاب میشود چون بعد از قرائت قران واقع شده و شاید نکته وضع فاتحه این باشد ا شعب نماز وحشت را پیش از دفن میت میتوان کرد و اگر در شب اول دفن ترک یا فراموش شود در روز یا در شب دیگر بعمل میتوان آورد و اگر چهل نفر بهم نرسد بیک نفر زیاده بر یک نماز میتوان داد یا نه و کیفیت نماز وحشت چه نحو است و وقت کردنش کدام است ب نماز وحشت را قبل از دفن یا بعد از شب اول نمیتوان کرد هر چند که فراموش کرده باشد و اگر اجیر فراموش کرده باشد باید وجه اجاره را بصاحبش رد نماید و عددش خصوصیت بچهل نفر ندارد بلکه بیشتر و کمتر نیز میشود و هر چند بیشتر شود بهتر است و بیک نماز اکتفا میتوان کرد لکن هرگاه کسی موافق متعارف پول داده است که چهل نفر نماز کنند زیاده بر یک نماز بیک نفر نمیتوان داد مگر باذن صاحب پول هر چند که دیگری بهم رسد و در کیفیتش سه طریقت اشهر و بهتر همین طریق متعارفست و ان دو رکعت است بکیفیت نماز صبح لکن در رکعت اول بعد از سوره حمد یک مرتبه آیة الکرسی میخوانند تا علی العظیم و اگر تا خالدون بخوانند بهتر است و در رکعت دوم بعد از حمد ده مرتبه سوره انا انزلناه بخوانند و باید ها انا انزلناه را ظاهر کرد ان و قرائتش درست باشد و بعد از سلام بگوید اللهم صل علی محمد و آل محمد و ابعث ثوابها الی قبر فلان و بجای فلان اسم آن میت را بگوید و اگر نماند شاید بان میت کند که نماز را از برای او کرده و اگر تبرعا بدون پول گرفتن کرده

سنت

سنت میکند و اگر بقصد گرفتن پول میکند باید خود را اجاره دهد و وجه معین کند و صیغه بخوانند با مراعات سایر شروط اجاره چنانچه در نماز استیجار و حج بیان میکنند و بعد از تحقق اجاره در نیت قصد وجوب کند که دو رکعت نماز وحشت بطریق متعارف میکنم از برای هدیه فلان میت که بر من واجبست قربة الی الله و اگر طهارت نداشته باشد وضو یا غسل را از برای ان نیت واجب میسازد مثل نماز حج و کسی بقصد پول ان نماز را بعمل آورد بدون اجاره ان نماز باطلست و مستحق پول نمیگردد باتفاق کل علما مگر بر مذهب که عمل مزاحمی صحیح دانند والله العالم (حاشیه: باین طریق) ل شعج را ان پیچ میت چه قدر راست و چه نحو میشود ب پارچه را که عرضش یک وجب و نیم و طولش لا اقل هفت وجب باشد سرش را بشکافند و بر کمر میت ببندند و بقیه بسیار برده بر و فرج میت کذارند و سر دیگر پارچه را از میان پای او در آورده از زیر ا پخه در کمرش بسته بیرون آورده و محکم بکشند که دبر و فرج را بپوشد که بران کذاشته اند فرا گیرد و پارها را بهم آورده و دانها را با هم یکرمان پارچه محکم در نبندند و بر پیچند تا بزانوها و بهر جا که منتهی شود سرش را در انچه پیچیده فرو برند ا شعد میشود که سدر را با آب که ندو بان میت را غسل دهند ب اشکال دارد و اگر آب مضاف کند درست نیست علی الاقرب ل شعد روجه که هبه بهم دیگر نمایند بدون عوض دو ان رجوع میتوانند کرد ب نمیتوانند با اجتماع شرایط صحت علی الاشهر الاظهر ا شعو در عالم رؤیا که روح مشاهده بلاد بعیده مینماید آیا از جسم مفارقت میکند یا نه ب نه بلکه التفات و پرتوش بر ان جاها افتد مانند آفتاب که قرصش در آسمان و شعاعش در زمین مینماید ل شعز بد مرمی تواند که بعضی از اولاد خود را ابی ارث نماید ب نمیتواند علی الاشهر الاظهر نظرا باستصحاب

وعمومات مؤیده بخصوص صحیحهٔ سعید بن سعید از حضرت امام رضا ع وقول بجواز شاذ است وستندش ضعیف السند وبر تقدیر صحت حملش بر خصوص مورد محتمل است بلی هرگاه وصیت کند که مجموع ترکه را بغسالی ورثه دهند از حصهٔ ثلث محروم میشود علی الاقوی لشعج غسال اگر با ورثه ادعای اجرت غسل کند اگر چه صورت داد د ب هرگاه غسل را بقصد گرفتن اجرت دهد یا بمعنی که اگر چیزی با و ندهند خواه معین وخواه غیر معین غسل نخواهد داد در اینصورت اجرت حرامست بالاجماع وغسل باطلست علی الاشهر الاظهر واگر بقصد تبرع برای خدا غسل دهد ومنظورش گرفتن چیزی نباشد غسلش صحیح است واگر وارث یا غیر او چیزی از خود باو دهند بعنوان تبرع بر او حلالست بلکه بهتر انست که چیزی باو بدهند واگر غسال خود را اجیر وارث یا غیر او نماید باجرت معینه باجتماع شرایط صحت اجاره از صیغه وغیرها ضرری ندارد وغسلش صحیح وتحقق همان اجرت میشود علی الاقرب خصوصا در صورتیکه کسی نرسد که تبرعا غسل دهد لکن اجیر از مال یتیم غایب ندهند وبعوض اجاره نیز دینی نخوی بست بلکه احوط است با منظر نگرفتن ردا بعنوان شکر بازای ان مال مثلا اورد مثلا میگوید که لله علی هکذا اگر از ورثه یا دوستان فلان میت هزار دینار امروز بمن برسد بشکرانه ان اغتسل را غسل بطریق معهود غسل دهم قربة الی الله وان اچه گفتیم معلوم شد که غسل اگر مرده کان خالی از اشکال وهم جنین نماز براهها که موقوفست بر صحت غسل زیرا اگر مرده شویان بدون اجاره میشویند وار برای خدا نمیشویند بلکه بقصد گرفتن پول ورخت مرده میشویند وعلامتش انست که بعد از شستن در باب اجرت گفتگوی میکنند واشکال بخصوص غسل ونماز را کرد را انها نیت قربة شرطست وخلاف سید مرتضی د را اعتبار نیت د ر غسل ضعیف

ومع ذلک گرفتن اجرت او نیز حرام میدانند واما عمل نمازا از واجبات غسل از سایر امور متعلقه بتجهیز میت مثل ازاله نجاست وکفن کردن ودفن نمودن پس موافق مشهور نیز حرامست اخذ اجرت بر انها وحکم بتحریم اشکال دارد مگر انکه اجماعی باشد لکن بر تقدیر حرمت ضرری بصحت انها ندارد وهرگاه بجمل امور باشد واجرت بر خصوص مستحبات مثل تلیین اصابع وشستن بغوم سدر ومستحبات کفن مثل عمامه وران پیچ وپستان بند وقبر زیاده بر قدر واجب کندن مثلا ضرری ندارد والله العالم لشعط هرگاه میتی را بدون غسل وکفن ودفن نماز کرده باشند یا بعد از دفن معلوم شود که رو براست رو بقبله دفن نشده است چه باید کرد ب نماز را بر سر قبرش میکنند بالاجماع وهرگاه ظن غالب بهم رسد که از هم پاشیده یا بحرکت دادن از هم خواهد پاشید حرکت ندهند وبرحال خود گذارند والا جواز درنبش قبر از برای تدارک انها خلافست ومشهور جواز وخالی از قوت نیست بشرطی که با امکان فعل ترک انها شده باشد از روی عمد یا سهو اما در صورة سقوط تکلیف قبل از دفن پس اظهر عدم جواز است والله العالم لشف میگویند کسانیکه در عالم ارواح با هم اشنا بوده اند درین عالم نیز اشنا میباشند وکسانیکه در ان عالم از هم متفرق بوده اند درین عالم نیز متفرق خواهند بود وحال انکه میبینیم جمعی را که گاهی با هم صحبت میدارند وگاهی از هم متفرقند ب شاید در ان عالم نیز چنین بوده اند یا اختلاف حال درین عالم بسبب عروض عوایق جسمانیه وعلایق شهوانیه باشد وحدیث الارواح جنود مجنده فما تعارف منها ایتلف وما تناکر منها اختلف شاید بنابرین باشد که با قطع از علایق وعوایق مایل بمقتضای ان عالم میشوند چنانکه نظیرش در اقرار همراست بتوحید وربوبیت در روز الست وهم چنین در ایهٔ شریفه الخبیثات للخبیثین والخبیثون

للخبیثات میتوان گفت لشفا نزول قران در عرض چند سال کشیده اگر بقا عمر حضرت پیغمبر بوده پس اگر زیاده عمر مینمود میبایست که ایات دیگر نازل شود و اگر نازل میشد قران ناتمام میبود ب نزول قران در عرض مدت بیست وسه سال که ایام بعثت بود وقوع یافت ومجموع عمر شریف شصت وسه سال بود بنا بر اشهر اظهر اگر را با مکر تزویج کردند تولد یافت از ایشان کاشکی نام لشغب در مراجعت از سفر چون بحد ترخص رسند نماز وروزه را چه کنند هرگاه چند روز در انجا توقف نمایند ب تمام میکنند بنا بر اشهر اظهر واحوط انست که ما دامیکه در اینجا بمانند بدون قصد اقامه جمع بین القصر والاتمام نمایند وروزه بگیرند وبعد از ان قضا نمایند لشفج هرگاه مسافر از محل قصد اقامه اراده دو فرسخ یا بیشتر کند چه کند ب بعد از اتمام اقامه عشره رفتن بکمتر از چهار فرسخ شرعی با نیت عود بمحل اقامه ضرر ندارد وحکم اقامه بر هم نمیخورد علی الاظهر خصوصا چون جزم داشته باشد که بعد از ین در محل اقامه اول یا در اثنای ان مسافت که میرود اقامه عشره نیز کند واگر بقصد چهار فرسخ یا بیشتر برود وعازم باشد بر عود همان روز هر چند که اتفاقا از برای او میسر نشود وبعد از چند روز دیگر برگردد در ینصورت قصر میکند بلا خلاف واگر منظورش عود در همان روز نباشد لکن قواطع سفر مانند رسیدن بوطن یا قصد اقامهٔ عشره در ان اثنا از برای او نباشد نیز قصر کند علی الاقرب وجمع بین القصر والاتمام نماید علی الاحوط والله العالم لشفد هرگاه کسی جوانی را در مرض تصدق کند وگوشتش را بفقرا داده وپوستش باقی مانده که انخص بمیرد وکفن نداشته باشد ایا میتوان ان پوست را فروخت وبمصرف کفنش رسانید یا نه ب اگر قصد ان تصدق بمحض تبرع وخیرات متعارفه باشد هر چند که برد وبیمار کرد این باشد ضرر ندارد وپوستش از ملکیت انخص بیرون نرفته است وهم چنین هرگاه

نذر کند

نذر کند که گوشت ان را تصدق کند واگر نذر کرده است که مجموع حیوان را تصدق کند پوست را نیز باید تصدق نمود وبمصرف کفن نمیتوان رسانید هر چند که صاحبش فقیر باشد لکن اگر وارثش فقیر باشد جایز است که پوست را بر او تصدق کنند واو بمصرف میت رساند بشرطی که ان صدقه بر وارث حلال باشد والله العالم لشفه بعضی کسان از برای حضرت امام حسین ع میگویند یا میگریانند وبزیارت انحضرت وسایر حضرات ائمه ع میروند لکن مسائل واجبه وقرائت نماز را نمیدانند ودر پی تحصیل انها هم نیستند یا ثوابی دارد یا نه ب در صحت مستحبات با ترک واجبات خصوصا تحصیل اصول دین وواجبات نماز اشکال وخلاف عظیم هست وبر تقدیر صحت یا انها دفع استحقاق عقاب وعذاب بر ترک واجب نمیشود وامر قیامت وتفضل بی نهایت الهی امر دیگریست لکن اصرار بر معاصی نمودن ومغرور بکرم کریم بودن وازغضب قهار نترسیدن مخالف احتیاط عقل ونقل است لشفو ایا کسی که نماز بدون معرفت کند ارد وگاهی ترک کند داخل تارک الصلوة میشود بد اخلالست باینمعنی که مستحق عقابست ومشغول الذمهٔ بقضای صلوة قضا دارد لشفز هرگاه کسی قرائتش درست نباشد وحروف را از مخارج ادا نکند لکن در سعی تحصیل ان باشد وهرگاه مشغول قضای نمازهای سابق باشد وعمرش وفا نکند چه نحو میشود ب بعد از تصحیح قرائت وتعلم مسائل واجبه باجتهاد یا تقلید مجتهد جامع الشرایط زنده بواسطه یا بی واسطه یا وسایط عادله باید مشغول قضا شود وبعضی از علما قضا را واجب فوری میدانند باین معنی که بر وحرام میدانند ارتکاب مندوبات بلکه واجبات موسعه را قبل از تضیق اوقات بنا بر مشهور واظهر قضا واجب موسع است وفوریت بعمل اوردن سنت مؤکد است لکن هرگاه عمرش وفا نکند از استحقاق عقاب بیرون نمیاید وباید وصیت کند که بعد از و بنیابت او قضا کنند هر چند که با اجتهاد باشد وهرگاه کوتاهی در قضا نکرده فوت شود وکسی بهم نرسد که از برای او قضا کند ظاهرا عقابی بر و نباشد لشفح

هرگاه کسی چند مرتبه توبه را بشکند و باز توبه کند توبه مقبول میشود یا نه ب هرگاه بشرایط بعمل
آورده مقبول میگردد لـ شفط هرگاه کسی شراب یا مسکر دیگر بخورد لکن بمرتبه که چه میگوید
در ان حال نمازش صحیح است یا نه و اگر در مستی باشد تا وقتی که وقت بیرون رود قضا
بر وهست یا نه و قبل از توبه تا چند وقت نمازش قبول نمیشود ب هرگاه نماز را با شرایط
صحت در حال فهم و شعور بعمل آورد صحیح است یا بمعنی که مسقط قضا است و استحقاق عقاب
لکن تا چهل روز نمازهای او مقبول درگاه الله نمیشود چنانکه در اخبار وارد است مگر آنکه
توبه کند که نمازهای بعد از توبه صحیح و قبول میشود و اینها در صورتیست که عالم باشد بتحریم
مسکر و داند که انچه را خورده از جنس مسکر است هرچند که او را بالفعل مست نکند بسبب
قلت یا عادت یا امتزاج بچیزی دیگر و بدون ضرورت و تقیه آن را بخورد و هرگاه نماز را در ان
حال ترک نموده تا وقتش بیرون رفته قضای آن واجب و لازم است هرگاه نماز قضا داشته باشد
لـ شص در میان دود و غبار نماز کردن چه صورت دارد ب ضرری ندارد اگر باعث
خلل واجبات نگردد لـ شصا آیا نزد شما تعیین سوره بعد از حمد در نماز واجب است یا نه و هرگاه بسم الله را
قبل از تعیین سوره خوانده باشد لازمست که بسم الله را اعاده نماید یا نه و هرگاه بدون تعیین سوره
خوانده باشد لایست و از نصف گذشته باشد شروع در سوره توحید و جحد نموده چه کند
ب چون بسم الله جزو هر سوره ایست سوای سوره برائة باجماع امامیه و قرائت سوره
کامله در نماز فریضه با سعت وقت و اختیار واجبست بنا بر اشهر و اظهر و اجزای مشترکه
معین نمیگردند مگر بتعیین بقصد و نیت یا نظر بعادت بنا بر این هرگاه بسم الله را بقصد
سوره معینی نگفته باشد شروع در سوره غیر معتاده کند بسم الله آن سوره را نخوانده باشد
پس سوره کامله نخوانده و در عهده تکلیف بقرائت سوره تامه باقی مانده پس واجبست که بر
گردد و بعد از تعیین بسم الله گوید و سوره بخواند هرچند که آن سوره را بدون قصد خوانده
از نصف گذشته یا سوره توحید و جحد باشد و انچه فقها فرموده اند که در این سه موضع رجوع

نمیتوان نمود مگر در روز جمعه سوره جمعه و منافقین مراد ایشان است که هرگاه با قصد
خوانده باشد لکن نمیدانسته که ان روز جمعه است و اگر سهوا بدون قصد تعیین سوره
نخوانده و بخاطرش نیامده تا داخل رکوع شده ضرر ندارد و حکمش حکم کسی است که
هیچ سوره نخوانده و هیچ قرائت نکرده سهوا اما از محلش گذشته است و نمازش
صحیح است با دو سجده سهو علی الاشهر الاظهر لـ شصب هرگاه بنده مشترک باشد
پس بعضی از شرکاء حصه خود را آزاد کند حصه دیگران چه نحو خواهد شد ب
هرگاه معتق موسر باشد یا مرادش از عتق اضرار شریک بوده تمام آن بنده آزاد
میگردد و قیمت حصه شریک در ذمه شریک معتق تعلق میگیرد علی الاشهر
الاظهر و مراد بموسر در اینجا کسی است که بعلاوه مستثنیات مدیون مالک چه
قیمت حصه شریک باشد علی الاقرب و بعضی در اینجا اقتصار بر استثناء قوت یکشبانه
روز نموده اند و طریق احتیاط واضح است و وقت اعتاق جمع نزد اداء حصه
شریک است علی الاقوی و مراد باضرار در اینجا همین تقدیم بر شریک است تا مشاق
نداشته باشد با قصد قربت معتبر است در عتق مطلقا باجماع کل علما لـ شصج
هرگاه کسی خواهد که وضو و غسل واجب بنیت سنت سازد بسبب آنکه قبل از وقت
باشد مشغول الذمه بشرط بطهارت واجب نباشد و سهوا نیت واجب کند
با ان طهارت نماز میتواند کرد ب هرگاه سهوا بر زبانش نیت وجوب جاری
شده و میدانسته است که بعنوان سنت میسازد در این صورت طهارتش صحیحست
و نماز واجب هم میتواند کرد زیرا که اعتبار در نیت بر دلست نه بر زبان و اگر در دل
آن را بقصد وجوب بعمل آورده هرچند که بر زبانش سنت جاری شده باشد طهارتش
باطل است و بکار نماز سنت هم نمی اید لـ شصد نزد شما ماموم در نماز میتواند قصد
وجوب کند یا سنت یا قربه ب جمیع واجبات متعلقه بتجهیز میت مثل غسل دادن

و کفن کردن و نماز گذاردن و دفن نمودن همه واجبات کفائیه اند و معنی واجب
کفائی آنست که واجبست بر هر کس که عالم بر ان و قادر بر فعل آن باشد و تا بعمل نیاید
از کردن او ساقط نمیشود و ممکنست که مشتغل بنماز آن را با تمام نرساند و در اثنا
عمد با بعذر شرعی یا غیر شرعی آن را قطع نماید پس اگر امام و ماموین باید نیت وجوب
بعمل آرند حتی کسانیکه قبل از تکبیر آخر امام با ما ملحق شود والله العالم لـ شصه نماز
وحشت را بجماعت میتواند گذارد یا نه ب هرگاه خود را باجاره داده است یا نذر
کرده است چنانچه در غسل میت گذشت که نماز وحشت کند مانع ندارد زیرا که در
بنوقت آن نماز واجبست و نیت وجوب میگذارد و اگر نیت تبرع میکند بجماعت
نمیشود زیرا که در بنوقت آن نماز سنت است و نماز سنت نزد شیعه بجماعت نمیتوان
کرد مگر در چند موضع اول فریضه معاده یعنی هرگاه کسی نماز واجب را منفرد کرده
باشد و بعد از ان جماعتی در ان نماز منعقد شود و منفرد میتواند که نماز خود را بعنوان
سنت بجماعت اعاده کند خواه امنفرد ماموم باشد یا امام دوم نماز استسقی یعنی
طلب باران و در این دو موضع خلافی نیست سیم نماز عید فطر و اضحی در زمان غیبت
امام علیه السلام که بنا بر اشهر سنت است و بعضی حرام میدانند و قول نادری بوجوب
آن هست چهارم نماز عید غدیر نزد شیخ مفید و ابی الصلاح و حلبی رحمهم الله
لـ شصو هرگاه کسی غسل کند و بسبب سرما اندک حرکتی در بدنش بهم رسد
غسلش صحیح است یا نه ب هرگاه مظنه ضرر نداشته ضرر ندارد و اندک حرکت
داخل ضرر و مرض نیست بلی هرگاه اندک سرما خوردن و لرزیدن شود که آن شخص
بحسب عادت متحمل آن نمیتواند نظر بعادت خود یا قول صاحب وقوف هرچند که
یا فاسق باشد در اینصورت غسل از او ساقط است و اگر غسل کند باطل است هرچند
که اتفاقا با و ضرری نرساند و باید تیمم نماید لـ شصز چون در بلاد اسلام مرده

یابند که بعضی از اعضایش را حیوان خورده و معلوم نیست که زنست یا مرد در تجهیز
او چه کنند ب چنانکه اجنبی غیر مماثل یا محرم دارد تیمم نماید و غسلش را از وراء ثیاب
یا چشم پوشیده دهند علی الاحوط و بعضی نامحرم را تیمم میدهند و بعضی بدون غسل دفن
میکنند و بعضی مواضع تیمم را مپوشند و اینها در صورتیست که معلوم نشود که
صغیر سه ساله یا بچه است و الا او را برهنه غسل میدهند چنانکه در صورت علم
و اختیار نامحرم صغیر در سن مذکور غسل میدهند لـ شصح هرگاه حیوان کسی در
ملک غیر چرا کند شیر و گوشتش چه حکم دارد و بر مالکش چه لازم میاید ب
هرگاه از مالک زمین نقضا نشود یا بنکه بزبان اظهار کند یا فعلی کند که دال بر منع
باشد مثل باغ و زراعت و قرار دادن حایل از دیوار و پرچین و امثال اینها و چرا
کردن حیوان در اینجا متعارف باشد ضرری ندارد پس اگر صاحب حیوان در محافظت
آن تقصیر کرده باشد ضامن قیمت المثل ماکول آن حیوان میشود و الا فلا و علی
ای تقدیر ضرر بگوشت و شیر نمیرسد علی الظاهر و احوط آنست که صاحب
زمین را راضی نماید نظر بمحاکمه حضرت سلیمان علی نبینا و آله و علیه السلام
در حکایت نفش اغنام لـ شصط هرگاه مردی بسفر رود و خبر مرگش آید پس زنش
شوهر کند و شوهر اول پیدا شود چه باید کرد ب بر شوهر ثانی حرام میشود
و بشوهر اول برمیگردد و اگر ثانی دخول کرده است برو حرام موبد میگردد و
باید از دخول ثانی عده بگیرد و بعد از عده از برای شوهر اول حلال میشود
لـ ی اگر کسی در جائی ملکی داشته باشد لکن در ان مطلقا توطن نکرده
چون در سفر باینجا رسد نماز را چه کند ب با تحقق شروط قصر کند مگر آنکه
قصد اقامه عشره در اینجا نماید یا سی روز در انجا مرددا بماند که نماز را تمام میکند
لـ تا مَنْ قالَ لا اِلٰهَ اِلّا اللّٰه فَلَعَنَهُ الکُفّار یعنی چه معنی دارد ب بر تقدیر

صحت عبارت محتمل سه معنی میباشد اول انکه برفع الله ومن استفهام انکاری
باشد یعنی کیست که کلمهٔ طیبهٔ توحید بگوید و بان سبب طعن ملائکه شود ومراد انست
که چنین کسی بهم نمیرسد دویم انکه بارفع جلاله استفهام حقیقی باشد ومراد ازان
کسی باشد که در حضور او مؤمنی را غیبت کنند واورد ان غیبت ننموده بلکه از روی
تعجب وتزکیهٔ نفس خود بعنوان ریا وسالوسی چنانکه شیوهٔ خوصالح است بکلمه
توحید استغفار وتوبه متکلم و مترنم گردد و تفضیح حال ان مؤمن نماید واز جمله
مغتابین شود سیم انکه الله بکسرها باشد خواه بکسر ان تکلم شود یا موقوف علیه
بسکون کردد ومراد ازان لاهی باشد یعنی بازی کن وهرزه کرد و برین تقدیر
فامناسبت ندارد وشاید مصحف تا فوقانیه یا تحتانیه باشد یعنی هر کسی که کوید
بنست خدائی مکو لاهی ملائکه او را لعنت کنند وحذف لام الفعل در لاهی بجهت
تخفیف است چنانکه در ایات شریفه ماکنا نبغ ویدع الداع ودعوة الداع اذا
دعان وامثال انها است یا بجهت الغاز چنانکه در این شعر است ان لله الحافوه
من شاء ویجزی من شکر ~~ب~~ اذا اوقب الرجل الخنثی والخنثی الانثی وجب
الغسل علی الخنثی دون الرجال والانثی چه معنی دارد ~~ب~~ یعنی هرگاه مردی
دخول کند در فرج خنثی مشکل وان خنثی دخول کند بزنی غسل واجب میشود
بر خنثی نه بر ذکر وانثی زیرا که خنثی جنب شده است جزما ونظر بعدم ظهور دخول
بالانثیت او فاعل یا مفعول او جنب نمیشود مکر با نزال واکر جماع در دبر خنثی
شود غسل بر فاعل نیز واجب میشود علی الاقرب ~~ج~~ اگر کسی زن شوهر دار را
دخول کند بیعقد یا با عقد یا بشوهر را بدون عقد یا میتواند که او را بعد از ان
بگیرد یا نه واکر ذکرا برسر فرجش کذاشته است لکن دخول نکرده است چه حکم
دارد در نکاح ویا نه زنا محقق میشود یا نه و بر تقدیری که زنا بشوهر دار اکر توبه

او

او قبول میشود یا نه وتوبهٔ او موقوف برضای شوهر هست یا نه ویا ان سبب چیزی
از مهر کم میشود یا نه و بر زانی مهر لازم میاید یا نه وغسل وعبادت زانی قبل از توبه
صحیح است یا نه وعرقش قبل از غسل نجس است یا نه واکر حد بر او جاری بشود عقاب
اخروی از وساقط میشود یا نه وبر فرض عدم سقوط فائده حد چه خواهد بود
واکر توبه نکرده بمیرد عبادتش در ان ایام چه صورت دارد ~~ب~~ این سؤال
متضمن چندین مسئله است اول دخول بزن شوهر دار بدون عقد هرگاه داند
که او شوهر دار است ودخول بزن شوهر دار حرامست زنا خواهد وان زن بر او
حرام مؤبد نمیشود یعنی هر چند شوهرش طلاق دهد یا بمیرد زانی نمیتواند که او را
بگیرد نظر با جماعی که سید مرتضی رضی الله عنه در انتصار نقل فرموده واکر نداند که
شوهر دار است بلکه او را اشتباه کرده باشد بزن خود یا کنیز خود یا نداند که دخول
بشوهر دار حرامست واین احتمال درباره او برود وادعای اینها کند حد زنا از و
ساقط میشود ودر تابید تحریمش اشکال بهم میرسد وعدم حرمت مقتضای
اصلست ومخرجش معلوم نیست واجتناب وزن در عدهٔ رجعیه ودر مدت
متعه حکمش حکم ذات البعلست در تابید تحریم هرگاه زنا با او شود ودر زنا به
مملوکهٔ موطوئه مالک اشکالست واقوی عدم تحریم عقد است واکر زنا بشوهر
باشد ودر عدهٔ رجعیه یا مدت تمتع یا وطی مالک نباشد هر چند که عده باشد
مثل عدهٔ وفات ومختلعه ومبارات ومطلقهٔ ثالث وعدهٔ متعه وشبهه ومدت استبراء
در این صور زنا با او موجب تحریم ابدی نمیشود علی الاقرب وتزویج او بزانی
جایز است مطلقا علی الاظهر وبعضی شرط کرده اند که مشهوره بزنا نباشد وجمعی
دیگر شرط کرده که توبه کند یا بنکه زانی او را باین فعل بخواند واو قبول نکند
واستغفار نماید دویم هرگاه کسی عقد کند که زنی را که در عدهٔ دیگری باشد عقدش

باطلست بلا خلاف پس اگر در حین عقد دانسته است که ان زن در عده است و
عقد معتده حرامست بمجرد ان عقد بران شخص حرام مؤبد میشود هر چند که با او
دخول نکرده باشد باجماع علما واکر نمیدانسته که در عده است یا نمیدانسته که عقد
معتده حرامست واین احتمال در شان او رود واو نیز ادعا کند پس عقدش
نیز باطلست لیکن موجب تحریم مؤبد نمیشود مکر انکه در ایام عده با ان زن دخول
کرده باشد که نیز تحریم ابدی میکردد باتفاق علما وهم چنین هرگاه دخول بعد از
عده واقع شده باشد علی المشهور الصحیح نظر باطلاق نصوص وفتوی وشیخ شهید
ثانی در مسالک حکم فرموده است بعدم تابید تحریم در این صورت صاحب کفایه
بعد از نقل کلام او فرموده است که لا اعلم بالروایة لغیره تصریحا بما ذکره او قول نقله
الصیمری عن ابن فهد واستجوده ثم قال لان ابن ادریس قبل الدخول بکونه فی العدة
فیحمل اطلاق غیره علیه انتهی فیلاحظ فلیتامل فرقی نیست میان انکه زن یا مرد موفق
باشد در علم وجهل بعده یا تحریم یا نه لکن هرگاه عقد واقع شود بعد از وفات که
هنوز معلوم زن نشده باشد پس اظهر عدم تحریم است زیرا که عدهٔ وفات بعد از علم است
وهم چنین فرقی نیست در انکه ان شخص خود عاقد باشد یا عقد باذن او شده باشد
وعده عدهٔ رجعیه باشد یا باین مثل عدهٔ طلاق باین یا عدهٔ وفات یا فسخ یا وطی
شبهه ودر ایام استبراء اشکالست واظهر عدم ایست وهم چنین دخول با شبهه در موضوع
یا باذهول از عقد خصوصا بعد از عده محل اشکالست وتحریمش مقتضای عموم است
وهرگاه عقد کند شوهر دار را عقدش باطلست باجماع واخبار بر اگر دانسته که شوهر
دار است وعقد شوهر دار حرام است یا ندانسته لکن دخول با او کرده ودر این صورت
نیز حرام مؤبد خواهد بود مثل معتده بنا بر مشهور واظهر نظر باطلاق وادیم بن الحر و
وموثقهٔ زراره وقویهٔ زراره ومعتبرهٔ ابن بکیر ومرفوعهٔ احمد بن محمد وکالصحیح

علی

علی بن جعفر از ظاهر تحریری ومحقق سبزواری در کفایه انرا ملحق بصحیح
نموده واز جهت قیاس بر معتده بطریق اولویت وبعضی حرام مؤبد نمیدانند باعتبار
اصالت حلیت وضعف ادله تحریم نظر بضعف سند اخبار مذکوره وعدم ثبوت
علیه بودن زوجیت در معتده بعلاوه صحیحهٔ عبد الرحمن ابن الحجاج در زیادات
تهذیب ودر اخرش گفته ثم اعلم الاخیر ابراجعها قال لا حتی تنقضی عدتها وفی النسخ بعض
بدل ابراجعها ایتزوجها وعلی الاول المراد بعقد جدید وظاهر صحیحهٔ دیکر
عبد الرحمن مذکوره که در اخرش چنین مذکور است وقال ما احب لا تتزوجها
حتی تنکح زوجا غیره مکر انکه بعلم بوضع وحکم دخول کرده باشد زیرا که در این
صورت زانی خواهد بود وزنا بذات البعل محرم ابدیست باعتبار اجماع منقول
در انتصار از سید مرتضی ودر رساله عویصه از شیخ مفید ودر سرائر از ابن
ادریس ودر تنقیح او در شرح شرایع شیخ مفلح صیمری وباعتبار روایتی که شیخ حر ره
در بدایه نموده باین عبارت که روی ان من زنا بامرأة لها بعل او فی عدة رجعیة
حرمت علیه ولم تحل له ابدا ودر فقه رضوی از انحضرت روایت شده که من
تزوج امرأة لها زوج دخل بها او لم یدخل بها او زنی بها لم تحل له ابدا وفی
موضع اخر منه ومن زنی بذات بعل محصنا کان او غیر محصن ثم طلقها زوجها او
مات عنها واراد الذی زنی بها ان یتزوجها لم تحل له ابدا وضعف سند خبر منجبر
بعمل اکثر بعلاوه اجماعات منقوله وقال السید فی الانتصار بعد ادعاء اجماع الطائفة
المحقة علی الحرمة ان العامة قائلون بالحل متمسکین باصالة الاباحة ثم اجاب با
لخروج عنها بالاجماع الذی ذکره ثم قال وقد ورد من طرق الشیعة فی خطر ما ذکرنا
اخبار معروفة وکذا المفید فی العویصة نسب الحرمة الی قول ال محمد فلیفهم و
بعضی از متاخرین میل کرده اند بعدم تابید تحریم مطلقا نظر باطلاق وصحیحتین

مذکوره نیست و عدم ثبوت اجماع مذکور و ضعف باقی ادله و استصحاب و اصالة الحلیة والاصح ما قلناه لان الاجماع المنقول سیما عن الفحول حجة و مقبول بل الصحیح ترجیحه علی الخبر الصحیح و قولهم غیر ثابت قلنا لا ندعی الثبوت والاصل معلوم ما لا منقول وبین المحشی بود و الموثق حجة علی الاصح و کما ان الموثق خال عن شرط الایمان اجماعا فکذا الحسن خال عن شرط العدالة المعتبرة کذلک والفرق التحکم بل الاحسن ترجیحه علی الحسن و اما خبر زرارة الاخیر فلیس فیه الا موسی بن بکر و هو فی غایة القوة بل یقرب عده من الثقات اذ یروی عنه کثیرا ابن ابی عمیر و صفوان بن یحیی و عبد الله بن المغیرة و عبد الله بن مسکان و هم من نقل الشیخ الکشی ره اجماع العصابة علی تصحیح ما یصح عنهم والظاهر من هذه العبارة انه اذا صح الطریق الی احد هؤلاء حکم بصحة الخبر و لا یلتفت الی من ورائهم الی المعصوم ع و قد اعتمد علی هذا کثیر من المتاخرین منهم العلامة فی المختلف فی مسألة ظهور فسق امام الجماعة و فی فوائد الخلاصة عند ذکر طریق الصدوق الی ابی مریم و منهم الشهید الاول فی شرح الارشاد فی بیع الثمار والثانی فی المسالک فی حل اکل الغراب و غیرهم مع انهم ره الشیخ ره صرح فی العدة بان ابن ابی عمیر لا یروی الا عن ثقة و لو سلم ضعف الخبر فهو منجبر بعمل غیر واحد من الاوحد و اما خبرا عبد الرحمن فمع شذوذهما یمکن حملهما علی جهل المرأة بحال نفسها کما اذا کان زوجها و لیها او وکیلها او ثبت علیها خلوها من الزوج و علیها اذا لم یدخل بها جمعا بین الادلة فیکون الباقی قوله دخل بها بمعنی علی فان حروف الصلات یقوم بعضها مقام بعض کما مر جوابه و ایضا یمکن حمل ما احب علی التحریم اذ لا قائل بتوقف الحل علی التحلیل لا وجوبا و لا ندبا فتامل سیم بکذا شتن ذکر بر سر فرج تا متحقق نمیگردد و غسل و مهر لازم نمیاید لکن موجب گناه و ثبوت تعزیر و تادیب میشود هرگاه نسبت بغیر محلله شده باشد چهارم قبول توبه زانی موقوف بر راضی کردن شوهر نیست بلکه

Margin: بن شوففیه

اظهار کردن خصوصا بشوهر خوب نیست بتخصیص هرگاه مفید براظهار مترتب شود و مستلزم اذیت و کدورت شوهر گردد لکن دعا و استغفار کند و نیکی بشوهر نماید که انشاء الله در قیامت باتلافی تقصیر خود نماید و اگر داند که آن شوهر از اظهار آن باکی ندارد و شاید که ضرر ندامته باشد که با او اظهار کند و طلب حلیت نماید پنجم زن زنا کردن بر شوهرش حرام نمیشود هر چند که اصرار بر آن نماید و توبه نکند علی المشهور المنصور و بآن سبب از مهرش کم نمیشود علی الاشهر الاظهر لکن هرگاه زانی جبرا با او زنا کند حد زنا از زن ساقط میشود و مهر المثل بذمه زانی ثابت میگردد هر چند که شوهر نداشته باشد و اظهر مختص و بشوهرش چیزی نمیرسد و غسل و عبادت زانی قبل از توبه صحیح است هرگاه با شرایط صحت بعمل آرد لکن مقبول درگاه الله نمیشود و فایده صحتش سقوط قضا است ششم جنب خواه مرد و خواه زن هرگاه جنابتش از حلال باشد عرقش پاک است بلا خلاف و هرگاه جنابتش از حرام باشد پس در طهارت و نجاست عرقش پیش از غسل خلافست مشهور میان متاخرین طهارتست و مشهور میان قدما نجاست و از جمله قائلین بنجاست است شیخ صدوق در فقیه و والدش در رساله و ابن جنید در مختصر احمدی و شیخ مفید در مقنعه و شیخ طوسی در خلاف و نهایه و علامه در مختلف او نسبت با بن براج نیز داده و صاحب معالم اخا در معالم از ابن زهره نقل نموده که گفته تحقیقا الحاق کرده اند نجاست عرق ابل جلاله و جنب از حرام و از سلار نقل کرده نجاست بن دو را اما نسبت داد و صدوق اورا در امالی از جمله دین امامیه شمرده و اظهر نجاستست از جهت اجماعی که شیخ در خلاف و صدوق در امالی نقل نموده اند و نظر ببعض اخبار منجبره بعمل قدماء اخبار مثل روایتی که شیخ شهید ره در ذکری از محمد بن همام روایت کرده بسند خود از ادریس بن زیاد که قائل بوقف بود پس داخل شد من را شد در زمان ابو الحسن ع

Margin: با تحاد

و اراده کرد که سؤال کند از رختی که جنب در آن عرق کند آیا نماز در آن کذارده میشود پس ناگاه ایستاده بود در زیر طاق دری از برای انتظار آنحضرت که حرکت داد ابو الحسن ع بر دکوب آن و با او گفت ان جنابت اگر از حلال است پس نماز در آن بکذار و اگر از حرام است پس نماز در آن مکذار و اخوند رحوم در بحار از مناقب ابن شهر اشوب از کتاب معتمد در اصول روایت کرده از علی بن مهزیار که گفت وارد شدم عسکر را در حالیکه شک داشتم در امامت او پس دیدم خلیفه را که بیرون میرفت بشکار در روزی از بهار لکن هوا گرم و هوا تابستان بود و بود مردم ضعفای تابستانی بود و حضرت ابو الحسن ع چند لباده پوشیده و بر اسبش نمد انکنده و دم اسب را گره زده بود و مردم از آن تعجب بودند و میگفتند که نمی بینید این مدنی که با خود چه کرده است پس من در دل خود گفتم که او امام میبود چنین کاری نمیکرد چون مردم بصحرا رفتند بجائی نرسیدند که ابر عظیمی بر خواست و باقی نماند احدی مگر آنکه تر شد و غرق باران گشت و آنحضرت سالم بر گشت پس من در دل خود گفتم که نزدیکست که او امام باشد و گفتم میخواهم از او سؤال کنم از جنب هرگاه عرق در رخت کند و گفتم در دل خود که اگر روی خود را واکذاد او امام است چون نزدیک بمن رسید روی خود را گشود و فرمود که اگر عرق کند جنب در رخت و جنابتش از حرام باشد پس نماز در آن جایز نیست و اگر جنابتش از حلال است پس باکی نیست پس باقی نماند در دل من بعد از دیدن این معجزه شبهه در امامت او نیز در کتاب بحار از کتاب که از مؤلفات قدماء اصحاب ما روایت کرده از ابی الفتح غازی بن محمد طرایفی از علی بن عبد الله میمونی از محمد بن علی بن معمر از علی بن یقطین بن موسی اهوازی از حضرت کاظم ع مثل این و در آخرش چنین است که اگر از حلالست و اگر از حرام است پس نماز در آن رخت حرام است و این مضمون نیز در فقه الرضوی مذکور است و وجه منع از نماز در آن رخت یا محض تعبد است یا از جهت نجاست است

و اول منتهی است اجماعا پس متعین شد که از جهت نجاست است و نقل اخبار مذکوره در مقام اظهار معجزه و اثبات امامت که اصول مذهب امامیه است اقوی شاهد و ادل دلیلست بر صحت اسناد آنها در اصطلاح قدماء و شیخ صدوق در فقیه در باب جمل مناهی النبی بسند صحیح از حضرت باقر ع روایت نموده که در وقتی که زانی زنا کند روح ایمان از تن بیرون میرود و چون استغفار کند بر میگردد و شیخ حسن ره در معالم گفته که اطلاق نص و فتوی اقتضا میکند که فرقی نباشد میان آنکه جنب در باشد بازن و جنابت از زنا باشد یا از لواطه یا از جماع حیوانی هر چند که زنش یا اش یا حایض باشد و خواه با جماع انزال باشد یا نه و همچنین اطلاق شاملست جماع را در حیض و روزه و احرام و اعتکاف و ظهار و بعد از آن گفته که در منتهی قریب دانسته است طهارت را در روی اول و مشکل دانسته است در آخر و باقی را ذکر نکرده است بعد از آن گفته است که اگر جماع کند صغیره اجنبیه را و حکم جنابت را بآن جماع ثابت کنیم پس در نجاست عرقش اشکال بهم میرسد نظر بعدم حرمت نسبت باو باز در معالم گفته که ابن جنید در مختصر بعد از حکم بوجوب غسل رخت از عرق جنب از حرام گفته که همچنین نزد من احتیاط هست هرگاه جنابت از احتلام باشد و عرق در رخت بهم رسد و نیما فهیم از برای کلام راهی و نیاز برای او دین حکم رفیقی هفتم واجب فوری نیست بر زانی که توبه کند یعنی پشیمان شود از آنچه کرده و عازم شود بر آنکه دیگر نکند و اگر جبرا بدون رضای زن زنا کرده است باید که در باب مهر المثل زن را راضی کند و بعد از توبه درست عقاب اخروی از او ساقط میشود و موقوف نیست بر خوردن حد شرعی بلکه هرگاه کسی بر فعل او مطلع نشده باشد خوب نیست که اظهار کند و خود را رسوا سازد بر آنکه جناب اقدس الهی غفار الذنوب و ستار العیوب و قابل التوبه است لکن هرگاه جهالت کرد و اظهار و اقرار کرد که نزد مجتهد ثابت شد یا آنکه بشهادت چهار مرد عادل بثبوت شرعی برسد در این صورت بر او واجب

میشود که تسلیم شرع کند و برخوردن حدّ شرعی کردن نفس و اطاعت نماید و این حدّ
تادیب دنیا نیست و بکار عذاب اخروی نمی اید و انرا ساقط نمیسازد مگر انکه با خوردن
حد توبه نیز بکند و توبه مسقط عذاب اخروی میشود نه دنیوی و اگر بدون توبه بمیرد
ضرر بصحّت عبادتش نمی رساند و قضا انچه صحیحا بعمل اورده بر او نیست لـــبتــد
در شریعت اسلام بعقد دوام چند زن میتوانند از یک شوهر ارث ببرند و شما دیروز
فرمودید که ممکنست که شخصی بمیرد و ترکه او بعد از اخراج دیون و وصایا هرگاه مثلا
چهارصد و چهل و هشت اشرفی داشته باشد سهم یکزوجه او بیشتر از یک اشرفی نشود
و حال انکه زنان او همگی مستقیمة الحیض و مدخول بها باشد این چه نحو میشود زیرا
که جمعی از ملاها در این مسئله حیرانند ب در شریعت اسلام زیاده بر چهار زن ازاد
باد و کنیز که از جمله چهار زن باشد بر مرد ازاد حرامست بعقد دوام و هم چنین بعقد
منقطعه و تحلیل هر قدر که خواهند با هم میتوانند گرفت هر چند که زیاده بر چهار باشند
بنابر اشهر اظهر انستکه متعه موجب ارث نمیشود مطلقا و بعضی موجب میدانند بشرطی
که در ضمن العقد شرط عدم ارث ننموده باشند و ان ضعیف است و بعقد دوام توارث
بهم میرسد هرگاه موت در حین زوجیت یا در عدّه رجعیه باشد و در غیر این دو صورت
توارث نمیباشد لکن هرگاه بیمار زن خود را طلاق دهد از زن تا مدت یکسال الا زوارث
میبرد مگر انکه زوج از ان مرض چاق شود یا انکه مطلقه بدیگری شوهر کند و زوج
از او ارث نمیبرد مگر انکه موتش در عدّه رجعیه شود و هرگاه مریض در حین مرض زن
بگیرد پس اگر دخول با ان زن نمود عقدش صحیح است و ارث از هم دیگر میبرند و الا عقدش
باطلست و زن ازاد که مستقیمة الحیض باشد هرگاه بعد از دخول مطلقه گردد یا فسخ
عقد شود یا ان اگر غیر شوهرش بعنوان شبهه باشد باید بسه قرء عدّه بگیرد و قرء نزد
امامیه عبارت از طهر است و نزد اهل سنّت حیض است و کنیز در صورت مذکوره بدو قرء

عدّه میگیرد و نزد شیعه اقل حیض سه روز است و اقل طهر ده روز است مثل اگر حیض
پس اقل مدتی که عدد سه قرء بان منقضی تواند شد بیست و شش روز و دو لحظه
و درد و قرء بیست و ده روز و دو لحظه است و مطلقه در مدت عدّه رجعیه در حکم زوجه است
یعنی در ان مدت همشیره او را نمیتوان گرفت و هم چنین زن پنجمین را عقد نمیتوان کرد
بعد از انقضاء عدّه که بیست و شش روز و دو لحظه باشد چهار زن دیگر را عقد کند
و با انها دخول کرده در همان روز بیست و هفتم طلاق دهد و هم چنین بعد از انقضاء
عدّه هر چهار یک چهار دیگر را عقد نموده بعد از دخول همان روز طلاق دهد و انرا نیز
در اواخر ذی الحجّه بمیرد و ان مطلقات هیچ کدام شوهر نکرده باشند پنجاه و شش زن
وارثه معقوده بعقد دوام صحیح شرعی متصور میشود پس اگر میت اولاد داشته باشد
ثمن ترکه بمجموع انزنان میرسد که بالسّویه قسمت نمایند و سهم هرگاه ترکه چهار
صد و چهل و هشت باشد بهر زنی یکی میرسد بلکه میتواند در این صورت شصت
ثمن زوجیت را حصه نمایند و هرگاه ترکه چهارصد و هشتاد اشرفی باشد بهر یکی یک بر
و اینها همه در صورتیست که زوج و زوجات همگی در حین زوجیت ازاد باشند
و اگر فرض کنیم که همگی در حین زوجیت مملوک باشند و قریب بموت همه ازاد شوند
عدد زوجات یکصد و شانزده میرسد بحسب امکان پس اگر ترکه نهصد و بیست و هشت
اشرفی باشد و میت اولاد داشته باشد بهر یک از زوجات اول یک اشرفی میرسد
و این قریب تر است و هرگاه زوجات بعضی ازاد و بعضی بنده باشند و زوج نیز در
حین زوجیت همگی ازاد باشد یا بنده عدد زوجات زیاد و کم میشود نسبت بانچه
کفتیم چنانکه ظاهر است و این فرض در صورتیست که زنها مستقیمة الحیض باشند
و طلاقشان رجعی باشد و اگر با این فرض کنیم مثل مختلعه و مبارات و طلاق بائنه و صغیره
و غیر مدخول بها بنابرین عدد زوجات بحسب امکان خارج از حد حصر عادی خواهد

شد و زیاده بر ده هزار زن فرض توان کرد زیرا که مطلقه مریض تا یکسال ارث میبرد
مطلقا هر چند که غیر معتده باشد بشرط مذکور و بعد از طلاق غیر رجعی بعوض مطلقه
خواهرش یا دیگری را میتوان خواست بنابراین ضبط عدد زوجات وارثه بحسب فرض
ممکن نیست بهاده والله العالم بحقایق الغاز و تعمیه انستکه کسی سوال کند که اکثر عدد از
زوجات بحسب امکان عقلی که ارث از یکشوهر ببرند بعقد دوام در شرع اسلام و
هیچ کدام مطلقه بطلاق باین نباشد چند است و جوابش همان یکصد و شانزده است
که مذکور گشت و بسیار مناسبت دارد با انچه گفتیم حدیثی که شیخ کلینی در باب میراث
حمل روایت کرده است از اسمعیل جعفی که گفت شنیدم از حضرت امام محمد باقر ع که
میفرمود که حمل میراث را با برادران میت هر چند که صد هزار کس باشند لکن احتمال
وارد است بر سبیل مبالغه و دلالت میکند بر جواز مبالغه در کلام زیرا که غالب در
حمل انسان انستکه در شکمی زیاده بر دو حمل نمیشود و باین سبب علما در باب میراث
از برای حمل سهم دو پسر وضع مینمایند و تتمه میراث بر سایر ورثه که در مرتبه حمل
باشند قسمت مینمایند و بعد از انکه حمل زنده بیرون امد سهم شرعی او را باو میدهند
و در زیاد و کم سهمی که از برای او وضع کرده بودند بر سایر ورثه رجوع مینمایند و در
ابتداء زیاده بر سهم دو پسر وضع نمیکنند باعتبار انکه زیاده بران خلاف عادت
غالب بنی نوع انسانست مگر انکه ان حمل از طایفه غزه باشد که غالب در انها چنانکه
میگویند تکثر از سه نمیباشد و گاهی حمل انها تا بهفت میرسد والله یعلم لـــبتــه
گویند که جناب اقا سلمه الله تعالی فرموده که نماز جمعه و ظهر را هر دو بقصد وجوب
باید کرد منشاش چیست و حال انکه از قبیل جمع بین الاختین است ب مبنای فرموده
جناب صاحبی ام دام ظلّه انستکه نیت و قصد در جمیع امور عبارتست از همان امری
که داعی و باعث بر فعل میگردد و فاعل را بکار میدارد چون در وقت ظهر روز جمعه
در زمان

در زمان غیبت امام ع هر مکلفی را اگر مستجمع شرایط وجوب جمعه باشد سوای
اذن خواص تکلیفی یقینی ثابت است بکردن نمازی و نظر بتعارض ادله و اقوال
اجله با عدم ظهور مرجح یا عدم بلوغ ترجیح بحدی که بکردن جمعه یا ظهر تنها
جمع توان شد معلوم نمیشود که ان نماز ظهر است یا جمعه و هر تکلیفی که بیقین ثابت
شود باید برائت الذمه از ان نیز بیقین حاصل گردد و در صورت مذکوره برائت یقینیه
بهم نمیرسد مگر بکردن ظهر و جمعه هر دو باهم و معنی وجوب همینست که باید کرد و ترک
نتوان نمود لـــبتــو در نماز جمعه در زمان غیبت میان علما چند قول هست و قایل
انها کیست ب انچه تا حال بحقیر معلوم گشته است پنج قولست اول تحریم جمعه
و انحصار تکلیف در ظهر و این مذهب جمع کثیر یست مانند سید مرتضی در رساله میافارقیات
صریحا و ابن عقیل چنانکه فاضل تونی در رساله خودش از او نقل کرده است
و شیخ در خلاف چنانکه ظاهر عبارت اوست و جمعی فهمیده اند و هم چنین در مبسوط
و اصباح و ابن حمزه در وسیله و سلار دیلمی در غیرها اسم کسی اذن خواص را در شرایط
وجوب ذکر نموده و متعرض صورت عدم اذن نگردیده و ابن ادریس حلی و ابی الصلاح
حلبی چنانکه شهید در بیان نسبت باو داده و علامه در منتهی و تحریر در فصل امر
بمعروف و هم چنین در کتاب تبصره و شهید در ذکری ظاهرا و شیخ مقداد در کنز العرفان
و شیخ ابو الفتوح خزاعی در تفسیر و قاضی نور الله شوستری و ملا خلیل قزوینی اخبار
و ملا عبد الله تونی و ملا بهاء الدین مشهور بفاضل هندی و جمعی دیگر دوم وجوب
تخییری میان جمعه و ظهر یعنی جواز اکتفا بهر یک با افضلیت جمعه و این نیز مذهب
جمعی است مانند شیخ در نهایه و تبیان و عقود و محقق در شرایع و شیخ نجیب الدین
در جامع و علامه در ارشاد و شهید اول در بیان و دروس و شهید ثانی در شرح
بر الفیه و لمعه و ارشاد و جمعی دیگر سیم وجوب عینی جمعه و بطلان ظهر در وقت ظهر

قسمت مینمایند

واجتماع شرایط جمعه واین مذهب جمعی از متاخرین است مثل شهید ثانی در رساله که نوشته
ثبت داده اند وصاحب مدارک واخوند ملا محسن کاشی وجد امجد اخوند ملا
محمد تقی وخال مفضال ملا محمد باقر مجلسی واخوند ملا محمد باقر سبزواری وجمعی
دیگر بعد از ایشان چهارم وجوب عینی هر دو واین مختار بعضی از متاخرین است
مثل شیخ بهاء الدین در جامع عباسی پنجم انست که احتیاط ترک واقتصار بر ظهر
واین مذهب کبدری شارح نهج البلاغه وسید مرتضی است در جمل وفقه ملکی واین
نیز قریب بمذهب تحریم است واز این جهت محققان سید را در اینجا وکتاب ازجمله
محرمین شمرده اند وبعد از انقضای وقت جمعه نماز ظهر صحیح است باجماع کل علما
هرچند که مستجمع شرایط وجوب جمعه باشد وعمدا ترک وجوب جمعه کرده باشد
بنابراین هرگاه کسی نیز مجتهد باشد ونیز مقلد مجتهد حی که نماز جمعه در ان کذاردن حرام
است که نماز جمعه کند ونماز ظهر را نیز اعاده کند بنیت وجوب واگر جمعه را ترک
کنند که احوط انست که صبر نمایند تا بعد از انقضای جمعه نماز ظهر کذارد والله العالم
لـ تن مراد وعلامه ره از علی رأی در کتاب ارشاد چه چیز است ب انچه
از تتبع مظان غالب استعمالات انجناب در قواعد وارشاد مستفاد میکردد انستکه
باین اشاره نموده است بمختار خود وباینکه دران مسئله رای دیگر از برای علما هست
وفخر المحققین در بیان اصطلاحات قواعد تصریح باین نموده علی ما نقل فقال انا
قال علی رای یکون اختیار اما قبله ونبه بقول علی رای علی ان فیه خلاف لبعض الاصحاب
وبانضمام عدم تغییر اصطلاح اصطلاح ارشاد نیز چنین خواهد بود لیکن
درچند موضع مخالفت این اصطلاح نموده واز انجمله در خیار عیب که کفته لو باع
الجانی خطائی ضمن الاقل الامرین علی رای وغیر ذلک والذی یختلج بالبال فی الرفع
هذه الاشکالات ان تلک الاحکام من تغییر الرأی وقد کان مصنفون سیما الشیخ المحقق والعلامه

والارش علی رای ودر قبض که فرموده هو الخلیه مطلقا علی رای وغیرهما بنقل البیع وقوله علی رای غیره

هذا

هذا کثیر اما کان یتغیر رایهم حتی لم یرو فی کتاب واحد کما لا یخفی علی من له ادنی
ممارسه واذا تغیر رایهم لم یرجعوا فیضربوا علی الرای الاول بل اکتفوا فی اعلام المکلفین
بظهور تاخر الرأی الجدید ومن المشهورات انه قدس سره قد صنف القواعد سنة عشرین
وان کان مستغلا فی ضمن تلک العشرین بتصانیف اخر فلعله ره رجح زمان اولا
مثلا وکتب وانتسخ منه التلامذه ثم رجح بعد ذلک بشهر او اقل واکثر زمان الارش
فکتبه ولم یضرب علی الاول علی ما کان دیدنهم فی ذلک والله العالم لـ تح
هرگاه کسی در حال صحت وصیت کند که مال شیء در میان ورثه ذکور واناث بالسویه
قسمت شود وخواهد که بعد از ذکور دران رخنه نتوانستکرد چه نحو کند ب
در وصیت فرقی نیست میان انکه در صحت باشد یا در مرض وهرگاه استرضا از ذکور
حاصل کنند که انوصیت را در حیات ممضی دارند بعد از موت دران رخنه نمیتوانند
کرد وهمچنین هرگاه ورثه انقدر باشند که زیاده بر سهم اناث از ثلث میت محسوب
تواند شد مثل انکه یک پسر ودو دختر باشند ودر سه وقت بدین دیگر بخاطر نمیرسد
لـ نط پدر غنی وپسر غنی از مال همدیگر میتوانند خورد یا نه خصوصا هرگاه مجتنب
در میان ایشان باشد ب هرگاه مرد اکل کامل غیر مستحق باشد ومظنه عدم رضای
مالک کامل باشد چنانکه مقتضای عدم محبت استجابی بیست تصرف او مطلقا وا گر
نشانه عدم رضا ظاهر نباشد نیز تصرف جایز نباشد مگر در ماکول الاشکر یکی از ایشان در
خانه داشته باشد ودیگری داخل شود که او میتواند شرعا از وبخورد بشرطی که
نحوی نشود که بحسب ظاهر عدم رضای مالک مظنون کردد واظهر انستکه مشروبات
حکم ماکول الانداراد هرچند که از برای شرب استعمال شود واز برای طهارت وطبخ
ظاهرا جایز است بطریق اولی وحکم پدر وفرزند دارند کسانیکه مذکورند در
اخر سوره نور در ایه شریفه لا جناح علیکم ان تاکلوا من بیوتکم وانکسان عبارت

از پدر ومادر وبرادر وخواهر وعم وعمه وخال وخاله ودوست وخانه که اختیار
مالک کشودن ان باشد وفرزند بخصوصه در ایه شریفه مذکور نیست لکن اجماع بران
واقع شده وبعضی از مفسرین کفته است که مراد از بیوتکم بیوت اولاد است واشاره
باین دارد انچه در جوامع از حضرت صادق ع روایت نموده که انحضرت فرمود که از بزرکی
احترام دوست انست که حق تعالی اورا از هکذا در انس واعتماد وانبساط وترک حشمت
بمنزله نفس پدر وپسر وبرادر قرار داده است ودر روایت مشهوره از حضرت
پیغمبر ص مرویست که انحضرت بشخصی فرمود انت ومالک لابیک یعنی تو بانچه داری
هستی از برای پدرت ودر حدیث فرموده که پاکیزه ترین وحلال ترین چیزی که مرد میخورد
از کسبش میباشد وفرزند از جمله کسب اوست واز حضرت صادق ع مرویست که ان
جاعلی که حق تع در ایه شریفه فرموده میخورند بدون اذن صاحب مال از خرما ونان
خورش وهمچنین زن میخورد انها را در خانه شوهر بدون اذن او واما غیر
از طعام را پس نمیتوانند ونیز فرموده که زن تا مهر مسکه بخورد وتصدق کند ومفسرین
کفته اند که مراد از ما ملکتم مفاتحه خانهای تحت تصرف ماست از غلام وکنیز وناظر وامثال
انها واین ادریس حلی در حلیه اکل شرط کرده است که ماکول از چیزهای باشد که خوف
فساد وضایع شدن بران باشد واینکه ان جماعت باذن داخل شده باشند واین هر دو
شرط تقیید اطلاق نص است بدون دلیل وطریق احتیاط واضح است ودر مجمع از ائمه
هدی ع روایت کرده است که فرموده اند باکی نیست بخوردن ان جماعت از خوانهای
که حق تع یاد فرموده است بقدر احتیاجشان بدون اسراف والله العالم لـ تی
بر وارث کبیر لازم هست که حصه صغیر را از خانه وغیره باجاره کیرد کذا از برای خود وهم
چنین نکاه داشتن حساب اخراجات صغیر را از مال مشترک یا انکه باهم از ان مال می
خورند ونما نمیکنند وسایر تصرفات میمایند ب شکی نیست که هیچ یک از صغیر

از برای ع

دیگر را

دیگری را نمیرسد که تصرف در مال مشترک نماید هرچند که حصه احد متصرفین
زیاده باشد بر دیگری مگر برخصت دادن شریک یا وکیل شریک ودر طرف صغیر
اذن ورضا او اعتباری ندارد بلکه موقوفست براذن ولی شرعی او که پدر است
وجد پدری وبعد از ایشان وصی انها حاکم شرع یعنی مجتهد جامع الشرایط واکر او
نباشد یا رسیدن باو دشوار باشد عدول مؤمنین بطریق حسبه متوجه اموال
میشوند بضبط واشاره وتعمیر وامثال انها وولی غایب وکیل اوست واکر او نباشد
حاکم شرعست وبعد از او عدول مؤمنین علی الظاهر والله العالم لـ نیا
هرگاه از مال وقف چیزی اضافه اید او را بچه مصرف باید رسانید ب باید
ضبط شود تا بمصرف وقف برسد مگر انکه ان مصرف بالمره باطل کردد که در این
هنکام باید بمصرف بر وخیر رسد وبهتر انست که ملاحظه مناسبت با مصرف وقف
شود ودران سبب بان صرف کردد مثلا وقف مسجد را بمصرف مسجد دیگر برسانند
ووقف کاروانسرا را در کاروانسرای وقف دیگر برسانند لـ نیب اسباب حمام
ومسجد خراب که سکنه در انجا نباشد میتوان برداشت وصرف مسجد وحمام جای
دیگر کرد یا نه ب ظاهرا میتوان بنحوی که در مسئله سابق کذشت لکن همان خراب
شده ومشرف بر خرابی را میتوان وباقی مانده را نمیتوان خراب کرد بلکه زمینش هرگاه
نیز وقف باشد تا باقیست بر وقف والله یعلم لـ نیج لعن بر یزید وشیطان چه نفعی
بلاعن وچه ضرری بملعون دارد ب مخفی نیست که در ان همین نفع لاعن باشد
از این حیثیت که امتثال امر شرع نموده چنانکه در صلوات وسلام فرستادن بر
ملائکه ومعصومین است واحتمال دارد که در ان نیز ضرر ملعون باشد وبان سبب
عذابش زیاده کردد وتحقیق این مرام بقدر کنجایش فرصت ومقام انستکه جناب
اقدس باری جل شانه وعظیم برهانه بعلم ازلی وانکشاف علم بر لحیدانت که عمرو

مثلا در فلان وقت با وجود عقل و شعور و تکلیف خواهد کرد فلان کار قبیح را اگر در کردن
و نکردن آن کار قدرت و اختیار خواهد داشت و آن کار فی حد ذاته ممکن و وجود و
عدمش علی التسویه است و فاعل مذکور نظر بقوت شهوانیه و میل طبیعت شیطانیه
و بواعث و زواجر نواهی و اوامر در کردن و نکردن آن متحیر و متخیر خواهد بود
بالاخره مختار ایکطرف را ترجیح خواهند داد زیرا که محالست که ممکن هیچیک از وجود
و عدمش ترجیح نیابد و هم موجود و هم معدوم زیرا که وجود و عدم نقیضانند و استحاله
اجتماع نقیضین بدیهی اولیست پس هرگاه مکلف مذکور بسوی اختیار ترجیح دهد فعل
قبیح را که شرع اقدس فاعلش را لعن نموده است و اذن در لعن او داده بلکه عقابیست که جناب
اقدس الهی بر وفق حکمت بازای آن فعل مقرر فرموده که بوساطت انبیا و اوصیا علما
بآن فاعل رسانیده از برای او ثابت خواهد گشت و چون جناب الهی نیز بعلم ازلی دانسته
که فلان و فلان باختیار خود بآن فاعل لعن خواهند کرد بعوض لعنهای ایشان نوعی
از برای لعن و زیادتی عقاب از برای ملعون نیز مقرر فرموده که در روز جزا ان را ظهور و جلوه
نماید و اما علم ازلی پس علت اختیار و ترجیح مختار نمیگردد مانند علوم حادثه مثلا علم
ما باینکه آسمان در بالاست و زمین در پائین و بجوضت ترش و حلاوت شیرین الهام را
چنان و چنین نکرده و هرزه که خیام در شعر گفته می خوردن من حق ز ازل میدانست
گر من نخورم علم خدا جهل بود مردود است با آنکه جناب خواجه نصیر در رد آن فرموده
علم ازلی علت عصیان کردن نزد عقلا ز غایت جهل بود و احتمال دارد هرگاه ظلم عامی
از ملعونی سرزند که بهر کس از آن ضرری رسد مانند قتل پیغمبری یا امامی که بهر احدی که بسبب
فقدان هادی شرعی ضرر رسد پس هر لعنی که متضرری بر او کند بآن انتقام خواهد کشید
و آن درگاه الله داد خواسته باشد و سبب ازدیاد عذاب الملعون خواهد گشت و نیز محتمل
است که لعن و نفرین مؤمنین و شهادت ایشان بر بدی شخصی مانع گردد و از عفو و تفضل

وبخشیدن

وبخشیدن گناهان محض کرم بی پایان باعث شود بر عدم قبول شفاعت شفیعان
و خروج او از دایره قابلیت این فیض غایبان چنانکه بمقتضای ادله عقلیه و نقلیه چنانکه
معصیت در پرده خفا محتجب و عاصی معاصی خود را پوشیده و ساتر العیوب باشد
هرچند که بر دانای هر پوشیده مخفی نخواهد بود لکن بعفو بی منتهای او از خزی دنیا و عقاب
عقبی انجس خواهد بود چنانکه از ملاحظه و راه حدود و عقوبات شرعیه بادعای
احتمالات و شبهات خفیه ظاهر و باهر نیز میگردد و قد ذکر ظهیر الجواب عن اشکال اللوازی
فی اصل اللعن و هو انه قد تقرب بصریح العقل و صحیح النقل انه جل جلاله منزه عن الظلم
والعدوان متصف بمزید اللطف والاحسان فکیف یمکن ان یعذب احدا بازید مما یستحقه
بنوع معصیة و ان اللعن عام جمیع من سواه فتامل لکن لاعن باید ملاحظه نماید که لعن را
بر کسی کند که مستحق آن باشد و آن هر کافر و منافق در دین و منکر اصلی از اصول مذهب
مؤمنین است عموما و هر کسی که باسمه از شرع لعن او ثابت شده است خصوصا مثل شیطان
و یزید و بنی امیه و قاتلان و محاربان امامان و پیغمبران و در حدیث وارد است که مراد
بشجره ملعونه در قرآن بنی امیه اند و مراد بیزید در آن شریفه همان یزید است و علامه
زمخشری حنفی در ربیع الابرار در این باب نموده و دیلمی و علامه حلی در منهاج الکرامه روایت
نموده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه ایستاده که ناگاه ابو سفیان بر شتری
سوار و یزید پسرش ازو میکشید و معاویه از او میراند چون حضرت نظرش بر آن افتاد فرمود
که لعن الله الراکب والقاید والسایق یعنی لعن کند خدا آن هر سه را که مراد بیزید
در این حدیث یزید ابن ابی سفیانست که بزرگتر از معاویه بود و پیش از او از جانب عمر در
شام حکومت نمود و بعد از مردنش یزید بن معاویه متولد و بنام او مسمی کردید ل ینو
قاضی تحکیم که نه مقلد و نه مجتهد باشد میتواند که امام نماز جماعت کرد ب مطلق قاضی
اعم از قاضی مطلق و قاضی تحکیم عبارتست از بالغ عاقل مجتهد جامع الشرایط شیعی مذهب

حلال زاده و هر کس که باین صفات بود متوجه فتوی و حکم از مجتهد و قضا کردد فاسق
ان مجتهد را اجماعی نباشد باجماع کل علما و مع ذلک اگر با امکان اخذ از مجتهد کوتاهی کند در تقلید و با عدم
امکان و احتیاط در مسائل عبادات متعلقه بخود نماید نماز فرادا نتواند کرد چه جای جماعت و فرقی نیست
میان قاضی مطلق و قاضی تحکیم مگر در وقت ظهور امام علیه السلام که هر مجتهدی را که بخصوص
از برای قضا منصوب ساند او قاضی مطلق خواهد بود و هر مجتهدی که در آن زمان بدون
نصب امام بتحکیم طرفین و رضای خصمین بیان حکم کند قاضی تحکیم باشد و تحکم نکرده
هیچیک از خصمین میتواند که او را عزل کند و راضی بقضای او نشود بخلاف قاضی مطلق
و در زمان غیبت امام قضا منحصر است در مجتهد و در منصوبست قاضی مطلق است بلا خلاف
پس قضاتی که در این زمان غیبت هستند قاضی بتقلید ند با قاضی با مجتهد ل یثه
شخصی طلب از کسی داشت و چون پول نداشت باغ خود را نزد او رهن گذاشت و صیغه جاری
شد و بعد از آن مرتهن از معامله پشیمان شده بر راهن ادعا میکند که باید پول نقد بده
یا آن باغ را نزد من بیع شرط کن اما او را تسلطی هست یا نه ب عقد رهن نسبت براهن
لازم و نسبت بمرتهن جایز است میتواند که فسخ نماید لکن قدرت بر مطالبه بیع شرط ندارد
و اگر وعده لازمه دارد باید تا انقضای وعده صبر نماید و الا میتواند در مطالبه تعجیل نماید
ل یو عمرو ادعای با بکر مصالحه نموده بزیاده بر اصل مدعا به و مصالحه به را حواله بکر
نموده و بکر از کرین عشک بیع شرطی گرفته و حال کرین فتوی گرفته که چنان صلحی باطلست
و بین نقد بحواله و بیع شرط چه صورت دارد ب حواله نیز باطلست و بایع تسلط بر
فسخ آن بیع دارد ل یز شخصی زوجه داشته و بعد از فوتش ورثه ادعا میکنند که آن
متعه بوده و زوجه ادعای عقد دوام میکند چه باید کرد ب اگر ورثه ثابت کنند که متعه
و الا قول قول زنست با قسم ل یح شخصی در ایام حیات پدر ادعای عاق او شده اما
بعد از وفات پدر ورثه میتوانند که او را از ارث محروم نمایند یا نه ب ارث میبرد و عاق

مانع مانع

مانع ارث نمیشود بلکه موجب عقاب اخرویست و تادیب دنیوی میباشد مگر آنکه توبه کند هرچند
که بعد از مردن باشد و باعمال صالحه روح پدر و مادر را شاد کند و خود را از عقوق
بیرون آورد ل یط شخصی دختر خود را بکسی فروخته و قدری باغ نیز از ارث
والده صبیه مانده از آن نیز فروخته و مبلغ دوازده تومان صداق والده نیز بوده حال او فی
الحال صبیه مدعی گردید ادعای باغ را با وجه صداق و بیست تومان قیمت خود را که از مشتری
گرفته تماما بدو یا بدو میرسد یا نه ب اگر آن دختر مسلمان زاده است و از بایع بوطی حلال
باشد بهم رسیده است بیعش باطلست و ثمن بمشتری بر میگردد و اگر مشتری بنکاح جبری
یا از بابت کنیزی با وجاع نموده مشغول الذمه بمهر المثل میشود و اگر زنا از بایع بهم رسیده
در وقتی که مادرش کنیز بوده اند و دختر را از مادر آقای خریده ملک او میگردد هرچند که جماعش
بر او حرام میباشد باجماع امامیه زیرا که ولد زنا حکم فرزند زانی دارد و در باب
نکاح و در این مسئله اهل سنت خلاف دارند بهر تقدیر بایع میتواند که آن دختر را در بنسخ
بفروشد و در باب ارث مادرش هرگاه قبل از فوتش آزاد شود یا قبل از قسمت ترکه
آزاد و وارث آزاد ... کرد وارث میبرد و در صورتی که مطلقا کنیز بوده باشد و اگر در
صورت کنیزی وارث منحصر در او باشد جبرا او را از ترکه بخرند و آزاد کنند و تتمه ارث را
باو دهند و اینها در صورتیست که بایع جبرا با مادرش زنا کرده باشد و الا از مادرش نیز
ارث میبرد و بعد از آنکه ارث باو رسد او را ادعا و مطالبه میرسد تا جواب بایع چه باشد
ل ک هرگاه زید گاوهای عمرو را بدون اذن او بگیرد و در خانه خودش ببند د
و بیرون رود پس خالد وارد خانه زید شود و دیمانی از سر گاوها بر اورده آنها را
سر دهد و کم شوند یا غرامت آنها با کیست و ادعای خالد آنست که بقصد استخلاص آنها را
سر داده است ب هریک از زید و خالد که بدون اذن شرعی و مالک آنها را بقبض در
در آورده ضامنست و استقرار غرامت بر خالد است که آنها را در محلی سر داده که بحسب ظاهر

موضع امن واحتفاظ نموده وخودش نیز محارست انها نموده ومجرد قصد احسان
واستخلاص فایده دنیویه نمی بخشد واوا از زمان خلاص نمیسازد ل نکا جمعی که
مال وخون واسیر شیعیان را حلال میدانند وبدون مضایقه ایشان را خرید وفروخت نمیاند
دیکنند هرگاه اذانها نیز برای ما بتها ممکن شود چه صورت دارد ب هر کس که ظاهرا
مسلمان باشد وبکلمه طیبه لا اله الا الله ومحمد رسول الله کویا و خدا را یکی و محمد را پیغمبر
داند خون ومالش محترم و بر دیگران بغیر از وجه شرعی محرم است هرچند که منافق وسنی
وقاطع الطریق باشد واگر خونش بسبب شرعی مانند قصاص یا محارب بودن حلال شود
عرض ومالش حلال نمیگردد وکسی که رفیق سو باشد باو بفسق سلوک نمیتوان کرد مثلا هرگاه
کسی با دیگری زنا ولواطه کند مفعول با فاعل بان نحو مکافات نمیتواند کرد واحدی از علمای
شیعه مال سنی را حلال ندانسته اند هرچند که ناصبی وواجب القتل باشد بعلاوه خلود در
نار بدلیل اجماع واخبار بسیار که در بیان معنی اسلام وایمان وارد شده وازانجمله
ثقة الاسلام در کافی در باب ایمان وکفر حدیثی چند نقل نموده مثل موثقه سماعه وحسنه
فضیل بن یسار وحسنه حمران ودر روایه سفیان بن سمط ودر انها بیان فرقی میان
اسلام وایمان شده واز خواص اسلام شمرده کشته حقن دماء و بودن ارث وجواز
نکاح وتصریح فرموده اند باینکه اسلام همان شهادتین است وهمانست که همه فرق
براند ومراد با یمان تشیع واعتقاد بدوازده امام است باانکه از سایر فرق هرگاه کسی
بمیرد وشیعه نباشد مسلمان وگمراه مرده است ففی حسنة الفضیل عن الصادق ع الایمان
یشارک الاسلام ولا یشارک الاسلام الایمان انما هو فی القلوب والاسلام ما علیه
المناکح والمواریث وحقن الدماء والحدیث وفی حدیث حسنة حمران الاسلام ما ظهر من
قول وفعل وهو الذی علیه جماعة الناس ومن الفرق کلها الخبر وفی روایة سفیان الایمان
معرفة هذا الامر مع هذا فان مات ولم یعرف هذا الامر کان مسلما وکان ضالا و بدل علی ما ذکرنا

ایضا

ایضا روایة زرارة الطویلة فی باب الظلال وروایة ابی تمامه فی العلل وروایة محمد
ابن علی الحلبی فی مکاتیب وغیر ذلک مما فصلناه بمزید التفصیل فی شرح المفاتیح وبعضی از
متاخرین میل بجلیت مال ناصبی نموده اند بعد از اخراج خمس ان نظر بصحیح حفص بن بختری
در باب خمس تهذیب وهم چنین روایت معلی ومقطوعه زراره وعلما لفظ ناصب را در این
اخبار حمل بر کافر حربی نموده اند نه ناصب دشمن اهل بیت فقال ابن ادریس ره فی السرائر
بالناصب الکافر الناصب للحرب مع المسلمین دون ناصب لاهل البیت علیهم السلام لاتفاق
علی عصمة مال مظهر الشهادتین انتهی وقال المحدث الاسترابادی الذی یفهم من الروایات
ان من اقر بالشهادتین فقد حقن دمه وماله وجاز نکاحه وان الناصب شر من الیهود
والنصاری بحسب الاحکام الاخرویة لا بحسب الاحکام الدنیویة انتهی وفتوی الصدوق
فیه وفی باب ما احل من النکاح الناصب بما فسره الحلی ثم قال والاحتمال شو هو ان کل
مخالف ناصب ل نکب خمس بر چند حصه باید نمود ومصارف کیانند وهرگاه کسی مدعی
سیادت وفقر باشد بمجرد ادعا باو میتوان داد یانه وچه باید کرد ب خمس را بنابر اشهر
الاظهر شش حصه باید نمود سه حصه سهم امام علیه السلام است سه صنف بالسویه تقسیم نمایند
بلکه جایز است که تمام نصف را بیک صنف بلکه بیک شخص دهد ومستحق خمس کسی است که
شیعه اثنا عشری باشد واز اولاد پسر هاشم جد پیغمبر ص نیز از جانب مادر تنها نه وفقیر باشد
هرچند که یتیم باشد علی الاظهر الا قرب وابن السبیل در ولایت خودش غنی باشد بلا خلاف ودر
باب فقیر همانست که در باب زکوة معتبر است یعنی مالی یا کسبی نداشته باشد که بان اخراجات
واجب النفقه او بکذرد وحصه امام را در زمان غیبت هرگاه وصول بخدمت مجتهد
بااستیذان او ممکن باشد ومستلزم حرج ومشقت نباشد باید باطلاع او بدهند واگر
ممکن نباشد یا مستلزم مشقت باشد ظاهرا مالک وامثال میتواند که بمضطرین سادات
برساند واگر کسی شریف یعنی سادات او هم از جانب مادر باشد اجره بدهد

ما دری باشد وفقیر وشیعه باشد ظاهرا از سهم امام با ومیتوان داد لکن احوط انست که تا
مستحق بهم رسد بغیر او ندهند وهرگاه سید فقیر وشریف فقیر نباشد ظاهرا بطلبه علوم
که فقیر ومضطر باشند توان داد وهر کس که ادعای سیادت کند ومعروف بسیادت باشد
وکذبش معلوم نباشد وقادحی در نسب او ظاهر نباشد ظاهرا اعتبار است واگر فریب و
ظاهر الصلاح باشد ظاهرا سیادتش بگفته خودش ثابت میشود هرگاه ظن غالب حاصل شود
بهم رسد واگر متهم باشد لکن کذبش ثابت نباشد ومضطر باشد از سهم امام باو بدهند
ویاید فقیر مستحق ثابت شود بشهود عدل ویا معاشرت تامه دیرینه اگر در این اعصار دروغ
گوئی میان مدعیان فقر کمال شیوع دارد بحدی که مظنون الکذب اند وهم چنین در غیر
مدعیان سادات والله العالم ل نکج کسانیکه شرعا بر انها تعزیر یا حد لازم میشود
مثل سارق وزانی ولایت وقاذف در این زمان که امام ع غایب و ظاهرا نیست ومجتهد
نیز غیر موجود یا غیر مبسوط الید است در این صورت چه باید کرد وچند نفری که در این
ولایت یا بفتوی ایشان عمل واجرای حکم میتوان نمود یا نه ب حدود وتعزیرات را
غیر از امام ونایب او جاری نمیتوانند ساخت وتا دنیا عرفه چیزی دیگر است
واز شقاوت مردم است که حضرت صاحب ع مختفی است وحدود معطل ودر حال غیبت
بر هر کس واجب است که خود را بمرتبه اجتهاد برسانند یا انکه مسائل ضروریه خود را از
مجتهد زنده اخذ کنند ومجتهد زنده باشد وعمل نمیتوان کرد بکتب مرده کان وفتاوی ایشان
باجماع علما خصوصا در حکم وقضا وافتا لکن در اوقات تحصیل اجتهاد ووصول
بخدمت مجتهد بهر قدر از مسائل که فهمیده وخلافی که شنیده یا در کتب اموات دیده
باحتیاطات انها باید عمل نماید تا انکه خدا از برای او فرجی برساند وحاضر است که علمی فرموده اند
بخاطر ندارم که بخدمت ایشان رسیده باشم ومرتبه ایشان را نفهمیده ام ل نکد قند ارس
وهم چنین شکر ومربیات ایشان وکاغذ وبیکرس وماهوت وامثال اینها که از اروس

وساير

وساير بلاد کفر میاید وهم چنین طلاطین یعنی تلغاد که از ان ولایت میاید یا از کفار خریده
میشود چه حکم دارد ب هر چیز بظاهر شرع انور خواه خشک وخواه تر باشد که از اعیان
نجاسات مانند بول وغایط ومنی وسگ وخوک وکافر وامثال انها وچیزهای که بارطوبت
ملاقات کرده باشد بعین نجاست یا بچیزی که بسبب ملاقات نجس شده باشد لکن باید که
علم بملاقات بهم رسد وبمجرد احتمال وتوهم وشک ومطلق مظنه ثابت نمیشود ودر
ثبوت ان بشهادت دو عادل که افتاد در غاز با نها جایز باشد خلاف واظهر اشهر
ثبوتست وهم چنین قول مالک ومتصرف دو در شهادت یکعادل خلافست واظهر اشهر عدم
قبولست ومعتبر در شهادت مقبوله انست که شهادت دهند که بیقین میدانم بجزی که
میتوانم قسم خورد که همین چیز بخصوصه با رطوبت ملاقات نجاست کرده وکافر مثلا
او را یافته وساخته وپخته وشکر را اب کرده وقند را ریخته بنحوی که بدنش با ر
طوبت رسیده وعلم عادی در مسئله نجاست اعتبار ندارد اصلا واینکه شخصی هم چند
عادل باشد دیده است که شکر را با فضله موش اب کرده اند یا رختی را کافر با رطوبت
ملاقات نموده این شهادت بچیزهای دیگر ندارد قطعا وما یعات وظروف ودوخت کا
فر هرچند که مستعمل باشد بطهارتست شرعا ردا علی اهل الوسواس الذی یعنی الخناس
وثقة الاسلام شیخ کلینی ره در کتاب عقل وجهل بسند صحیح روایت کرده از عبدالله بن
سنان که گفته ذکر کردم از برای حضرت صادق ع مردی را بوضو ونماز گفتم او مرد عاقل
پس حضرت فرمود که کدام عقل برای او هست وحال انکه او اطاعت شیطان میکند
پس گفتم چگونه اطاعت شیطان میکند فرمود سوال کن او را از این کاری که میکنی یعنی
از وسواس در وضو ونماز ومقدمات انها از طهارت ونجاست از چه جهت بر او ر
جواب تو خواهد گفت که از کار تو شیطانست وعلما استثنا فرموده اند از قاعده
مذکوره گوشت وپوست حیوانی اگر مردارش نجس باشد وحکم فرموده اند بنجاست انها

هرگاه او کافر گرفته شود و شرط کرده اند در حکم بطهارت اینها که مشاهده ترکیب شرعیه این
نشود یا اینکه از دست مسلمان یا از بازار مسلمان یا در ولایت مسلمانی از کسی گرفته شود که کفرش
معلوم نباشد هرچند که ظن غالب بهم رسد که او را از کافر گرفته اند یا کافر ان را کشته است
چنانکه در بلغار مشهور است و اینکه گفت زیرا که در ولایت حاجی طرخان که مشهور است
باشترخان بلغار در انجاست جماعت غازانیه هستند و انها سنی اند و سنی پاکست و ذبیحه
او حلالست از هر مذهبی از چهار مذهب که باشد علی المشهور و المنصور مگر انکه سنی ناصبی
باشد یا بمعنی که اظهار دشمنی حضرت فاطمه علیها یا یکی از ائمه اثنی عشر نماید و چنین
کسی در میان اهل سنت در این اعصار ظاهرا بهم نمیرسد مگر بر فرض نادر مثل این فرض
در میان شیعه نیز میشود بلکه بسیار از شیعیان نادیده ایم که کاهی کفر میگویند و این منشأ
حکم بنجاست هر شیعه نمیشود خلاصه هر مسلمانی پاکست مگر انکه ناصبی یا خارجی
یا غالی باشد ل مسئله با وجود پدر یا مادر وارث بجد یا جده میرسد یا نه با وجود
اولاد ارث بنواده میرسد یا نه ب نمیرسد بلکه با وجود اقرب بمیت ارث بابعد
نمیرسد مگر در یک مسئله اجماعیه و ان ارث بردن پسر عم پدر و مادر است با وجود عم
پدری تنها اگر در این صورت بعم پدری چیزی نمیرسد لکن در بعض صورت سنت است
از برای هر یک از پدر و مادر که از حصه خود چیزی بر سبیل طعمه به پدر و مادر خود
دهند و مشهور اینچنین است که تحدید بسدس ترکه کرده اند و بعضی سدس حصه دهنده فرموده اند
و بر تقدیر اول منحصر میشود در صورتی که زیاد از نصیب مطعم بقدر سدس باشد و بعضی
شرط دیگر کرده اند و تحقیقش که این جا حینئذ ثمره ندارد ل مسئله در روستائی
که از اطراف میایند و طلب میکنند چیزی با اعطا دادن سنت است یا لغو یا حرام ب
هرگاه انها مسلمان باشند و تارک الصلوة و فاسق نباشند ظاهرا ضرری ندارد خصوصا
هرگاه در زنان بعلت عرضا بروی حاصل شود و در حدیث وارد است که خیر المال

چیزی با اعطا دادن

ما وقی به العرض و هرگاه فاسق و تارک الصلوة باشند نتوانستند چیزی با انها دهند و در
حدیث معتبر وارد است که هرکه اعانت کند تارک الصلوة را بلقمه یا کسوه چنانست که
کشته است هفتاد پیغمبر را که اولشان حضرت ادم و آخرشان حضرت خاتم الانبیا و ائمه
در صورتیست که محتمل ترک نماز و مستحل فعل حرامی نباشند و الا کافر و مرتد میباشند
ل مسئله زکوة واجبه از کسانیکه معرفت ندارند عنفا و جبرا میتوان که گرفت
و بمستحق میتوان داد یا نه و بر تقدیر جواز گرفتن بچه انتخاص باید داد ب اولا
باید مسئله وجوب زکوة را با شرایطش تعلیم کنند و بعد از ان تحقیق نمایند که زکوة با شرایط
تعلق گرفته یا نه هرگاه گویند که تعلق نگرفته و تکذیبشان معلوم نباشد بر انها تسلطی
بهم نمیرسد و اگر اقرار کنند که تعلق گرفته و در دادن کوتاهی کنند باید انها را موعظه و
نصیحت نمود و از خدا ترسانید و هرگاه سودی نبخشد میتوانند که جبرا از انها بگیرند بلکه
از باب امر بمعروف هرگاه شرایطش متحقق باشد واجب میشود که بگیرند و بمستحق بدهند
و در حین دادن بمستحق نیت نمایند که از جانب صاحبش از باب زکوة واجبه بمستحق
میدهند قربة الی الله تعالی و زکوة و خمس و کفارات و وجه نذری و امثال اینها از صدقات
واجبه هرگاه بدون نیت بمستحق دهند صحیح نیست زکوة و خمس و صدقات واجبه شیعه
اثنی عشری است که اصول دین شیعه را بدلیل بداند که خاطرش بان مطمئن شود و محض
تقلید نباشد و پیغمبر و دوازده امام را بنام و نسب بشناسد و با اینها مجتنب از کبائر
و اصرار بر صغایر باشد بلکه ظاهر الصلاح و حسن الظاهر باشد و فقیر باشد و باین معنی
که مالی یا کسبی نداشته باشد که بان مدار خود با عیال خود بدون تعب و تنگی بگذرانند و جایز است
که مستحق ابن السبیل باشد یعنی در سفر فقیر باشد هرچند در ولایت خود غنی باشد و در
اشتراط عدم امکان قرض یا فروختن مالی که در بلد دارد خلافست و اقرب عدم اشتراط است
در اول و در اخر تردد است ل مسئله هرگاه کسی بمیرد و وارثش منحصر باشد در زنی

و مستحق

و زنی که خواهر و برادر هم میباشند و حصه ارثیه خواهر زیاده بر ثمن نباشد چگونه میشود
ب این در صورتیست که میت مادر زن خود را نشناخته عقد کرده و بعد از دخول معلوم شد
شده پس این عقد باطلست لکن فرزندی که از ان جماع بهم رسیده حلال زاده و وارث میت پدر
و برادر زنست و حصه زن در این صورت ثمن میشود و تتمه ببرادرش میرسد و این مضمون
در مجمع زواره در کتاب من لا یحضره الفقیه در کتاب نکاح مذکور است ل مسئله زکوة مال کسی
شخصی جبرا از مالکش بگیرد میتواند که ان را قیمت نموده قیمت انرا بمستحق دهد ب
باید نیابت بمستحق دهد بنیابت مالک در نیت و قصد مگر انکه متضمن فساد باشد و نتواند
که در خلوت بمستحق دهد و از و بخرد که در این صورت فروختن و قیمت را بمستحق دادن ضرر
ندارد ل مسئله شخصی متوفی و ورثه او منحصر در هفت برادر و خواهری که کلاله ام
میت نیستند و مع ذلک باید میراث در میان ایشان بالسویه قسمت شود ب این در صورتیست که
متوفی مادر زن پدر را گرفته و از و هفت پسر بهم رسانید و قبل از پدر فوت شود میراث
پدرش میان زن و برادرها بالسویه است ل مسئله شخصی متوفی و ورثه او منحصر در شش
برادر و یک خواهر و برابر ارث هر برادر است ب این در صورتیست که متوفی دختر زن پدر را
گرفته پدرش از مادر ان زن شش پسر دارد پس در صورت مذکوره ربع بزوجه میرسد و هم
یک از برادرها ثمن ل مسئله همشیره که مساوی حصه برادرها ارث میبرد و همچنین همشیره
کرد و برابر حصه برادر ارث میبرد ب در صورتی نیز میشود که شخصی همشیره برادرانی
خود پدری خود را بگیرد پس اگر برادر سه نفر باشند بهریک ربع ترکه میرسد و اگر شش نفر باشد
ترکه او بر بیست و چهار منقسم میشود بزوجه شش و بهریک از برادران سه میرسد ب
ل مسئله داعی تعبیر را موافق خواب سائل کرده بودم نه انکه از پیش خود فرض کرده
باشم و الا تصویر فروض غریبه بسیار ممکن است و در فروض مذکوره هفت برادر و یک خواهر
باشند بدون کلالة الام جوابی سوای انچه داعی نوشته ام ظاهرا امکان ندارد و اگر کسی
خواهد

و حال انکه ارث خواهر

خواهد که از پیش خود فرض کند میتواند که یک خواهر با یک برادر فرض نماید که سهم خواهر
ربع باشد و این نیز از غرایبست و در مسئله ثانیه نیز همانست که داعی فرض نموده ام بلا
تفاوت مگر انکه در مخرج سهام اشتباهی نموده اند و بیست و چهار فرض نموده اند زیرا
که موافق فی عدد مخرجش همین هفت است لا غیر ل مسئله انکه زکوة و خمس عند هند
مهمان او میتوان شد یا نه ب در این مسئله صور متکثره متصور میشود مثلا انکه زکوة
نمیدهد یا شرعا تا بحسب که نمیدهد یا متهم است و علی التقدیرین یا عالم است بحکم یعنی
بوجوب زکوة یا جاهل است بر تقدیر جهل یا مقصر است در تحصیل علم یا غیر مقصر و بر تقدیر
علم یا مستحل ترکست یا غیر مستحل و بر تقدیر استحلال یا مسلمان زاده است یا معنی که انعقاد
نطفه او در وقتی شده است که پدرش یا مادرش هر دو مسلمان بوده اند یا نه تقدیری
که مسلمان زاده باشد یا وارث دارد یا نه و بر تقدیری که غیر مسلمان زاده باشد و دو فعه یا
سه دفعه علی الخلاف چنین کاری کرده و او را تعزیر نموده اند یا نه و علی جمیع التقادیر العلم
یا تایب است یا غیر تایب و علی جمیع تقادیر العلم و الجهل یا انست که ضیافت بعین مالی است
که ملکه زکوة بان تعلق گرفته است یا بغیر ان و ان غیر یا بوساطت مال زکوی بهم رسیده
یا رسیده است بعنوان معامله عین بعین یا بذمه یا ذمه بذمه و علی التقدیر معامله یا انطرف
معامله کسی است که از مال حرام معتنداست یا غیر معتند و بر تقدیری که ضیافت بمال زکوی
یا انست که مهمان انقدر را بمصرف میرساند که مشتمل بر حق مستحق میباشد فرضا یا نه بلکه
مقدار حق فرضی مستحق نزد میزبان باقی میماند بر جمیع تقادیر مهمان از جمله مستحقین است
یا نه و علی التقدیر میزبان کسی است که مهمان از و باید تقیه کند یا نه و زیاده بر این نیز
تصویر صور ممکنست بسبب ضیق وقت اختصار شد و در بعضی ظاهرا اشکال ندارد و در
بعضی اشکال اند و اهست از حیثیت تصرف در مال مستحق بغیر حق از حیثیت میل و رکون باهل
ظلم و فسق باعتبار ضیق مجال و فرصت و ندرت صور قویة الاشکال بجهت تعرض انها

از این صور بعضی اشکالی نیست اصلا و در بعضی اشکال قوتی دارد و در بعضی خالی از اشکال نیست و بعضی

فرض المحال و نرسیدن باقی صور بسرحد حرمت و وجوب اجتناب و ظهور صوری که فی الجمله
اشکال دارد بانذک تاملی برارباب الباب و غایة الحرمان شد درج فی سلک التمتمة التی
هی علی الاظهر الاشهر من المکروهات تفصیل و احکام هریک موکول بفهم ثاقب و نظر صائب
بسائل فاضل کشت و حکم تارک الخمس از تارک الزکوة معلوم میشود بلا اشکال و شبهه
در مال او کفر و مستحق او مجتمل کفر نمیرسد و ابن ادریس رحمة الله مطلقا مستثنا از
خمس دانکه زمان غیبت محکوم است بحلیت از برای شیعیان تصریح نموده بشراء متعلق
خمس از کسی که خمس نمیدهد و گفته است که اخراج خمس ان بر مشتری نمیباشد مکر انکه
بان معامله نموده ربحی بهم رساند باید خمس ان ربح را بدهد والله العالم ل شلید
زنی شوهری دارد که بعقد صحیح کرفته و هیچ کدام از ایشان ان عقد را فسخ نکرده اند و طلاق
نیز باذن ان شوهر واقع نشده و موتش نیز بثبوت نرسیده و مع ذلک ان زن بر دیگری
حلال است با علم و اطلاع بشوهر بودن او چه کونه میشود ب این زوج مفقود است
که بعد از انکه حاکم شرع تفحص از حال او نموده تا چهار سال حیات و ممات او معلوم نکشت
میتوانند که او را امر کند بعدهٔ وفات بعد از طلاق حاکم یا ولی زوج یا بدون طلاق
علی اختلاف الاقوال بعد از عده و شوهر کردن هر کاه شوهر پیدا شود بر و تسلطی ندارد
و زن شوهر دوم است بلا خلاف ل شله زنی بدون فسخ و طلاق شوهر دیگر کرده
او و حلال میباشد زنی نیست بالطبع و راضی است بظاهر شرع ب این زنیست
که خبر مرگ شوهرش باو رسیده چنانکه مطمئن کردیده شوهر کرده و بشوهر اولش خبر رسیده
پس بظاهر شرع راضی کردیده تا باید و تفریق نماید و این مسئله اجماعی است ل ثلو دو مرد
یک زن را خواستکاری مینمایند و حال انکه هر دو نسبت بان زن اجنبی اند و تفاوتی در
دین و مذهب و ازاده کی و بنده کی ندارند و مع ذلک ان زن بر یکی از ایشان حلال و بر دیکری
حرام است ب انکه بر دو حرام است شاید چهار زن دائمی دارد مکر این یکی بشود
یا انکه

با انکه در حالی که شوهر داشته یا در عده بوده زنا با او نموده یا عالما عامدا در احرام او را
عقد نموده هر چند که با او دخول ننموده باشد یا بعقد بوده دخول کرده هر چند که جاهل
که جاهل بوده یا انکه در حال احرام حج یا عمره او را عالما عامدا عقد نموده یا انکه او را
نه طلاق کفته و هنوز بمحلل نرسیده یا انکه نه مرتبه او را طلاق عدی داده که در این صورت
بر او محرم ابدی کردیده یا انکه پدر یا پسر یا برادر او را لواطه کرده یا انکه قبل از این دختر
او را بنکاح کرفته هر چند که او را طلاق داده باشد علی المشهور المنصور یا انکه مادر او را
عقد کرده بعد از دخول دست برداشته یا داشته باشد یا انکه خواهر او را الحال داشته
باشد یا انکه زنا بمادر یا دختر او کرده باشد مطلقا بنا بر قولی یا بشرطی که ان قبل از نکاح
زانی باشد بر قول دیگر یا انکه زنا بسبب رضاع شرعی بر او حرام شده باشد یا انکه شوهر او را
کشته باشد بطمع انکه او را بکیرد بنا بر قول ضعیف ل ثلز زنی را در شرع اسلام یک
شبانه روز زیاده بر بیست نفر بعقد صحیح جماع میکنند و بر ان زن حلال اند ب این
زنیست که عجل یا س رسیده و عده طلاق و فسخ بر او نیست بنا بر مشهور و اظهر مثل غیر بالغه
و مدخول بها ل ثلح مردی در اول روز زنی نکاح کرد بعنوان حرام و چون افتاب
بلند شد بر او حلال شد و در وقت ظهر بر او حرام شد و چون عصر شد حلال شد
و نزد غروب حرام شد و در وقت عشا حلال شد و در نصف شب حرام شد و بعد از صبح
حلال شد و چون روز بلند شد حرام شد و بعد از ظهر حلال کشت ب این کنیزیست
که صاحبش راضی نبود که کسی او را ببیند شخصی در اول روز با او بحرام دید و چون روز
بلند شد او را خرید و در وقت ظهر او را ازاد کرد و در عصر او را بنکاح خود در اورد
و جماع کرد و نزد غروب او را ظهار کرد و در وقت عشا کفاره ظهار داد و در نصف شب
او را یک طلاق داد و بعد از صبح رجوع کرد و چون روز بلند شد باز طلاق کفت و بعد از ظهر
رجوع کرد ل ثلط زنی معصیت خدا کرد پس بر شوهرش جماعش سنت شد و اکر اطاعت خدا

قبل از دخول

میکرد جماعش بر او حرام میکند ب این زنیست که در روز ماه مبارک رمضان مثلا
یا در ایام حیض و نفاس امر شوهر خود را مخفی داشت پس جماعش مانند قبل از عقد سنت بود و اکر
اطاعت خدا میکرد و اظهار عذر خود مینمود و در این مسئله خلافی نیست زیرا که در باب وجود
و عدم حیض و عده قول زن مسموع است مادام که کذبش ثابت نباشد ل ثم مردی
زنی عقد کرده بطریقی که در اسلام جایز نیست و بعد از عقد بر و حلال است باجماع اهل
اسلام ب این مردیست نصرانی که زن نصرانیه را عقد کرده بمهر شراب یا خوک و قبل از
اسلام مهر را با و تسلیم نموده بعد از اسلام ان زن بهمان مهر بر و حلال است بالاجماع
ل ثما مردی زنی را عقد کرده و بان تا یکساعت حلال بوده و بعد از ان
محرم ابدی کشت بدون کفر یا امری که از ایشان حادث شده باشد ب این
در صورتیست که ان زن با بر و قبل از عقد محرم ابدی بوده و بجهالت و نادانی عقد شده
و بعد از ساعتی که معلوم شد عقد منفسخ کشت ل ثمب شخصی زن مسلمان بالغ
عاقلی را با عدم اذن و رضای شوهر طلاق میدهد و بلا فاصله از برای خود عقد
مینماید و هیچ ضرری ندارد ب طلاق واقع یا بجهة تجدید اعسار زوج بعد از فسخ
زوجه احتیاطا او را طلاق دهند و در صورت زوجه معتده نباشد بسبب عدم دخول یا یائسه
یا صغیره ل ثمج زنی بسبب اطاعت خدا باید از شوهر صحیح خود مفارقت کند و زنی دیکر
باید از برای معصیت خدا از شوهر صحیح خود مفارقت نماید ب دو اول زن کافری
که مسلمان شود و در ثانی مسلمانست که مرتد شود ل ثمد دو مرد با هم راه میروند پس
ناکاه یکی از ایشان مرد و بان سبب زن رفیقش بر شوهرش حرام شد ب این مرده مالک
زنده بوده که دختر خود را با و عقد کرده بود و بسبب مردن او شوهر مملوک زن شد و عقد
منفسخ کشت و اکر خواسته که با زبان غلام شوهر کند باید او را ازاد کند و تجدید عقد نماید
و ممکنست که این مرده مالک زوجه رفیق باشد که بمردنش زوجه منتقل بوارث میشود و عقد
منفسخ

در صورت شخصی دیکری او را وکیل کند در طلاق و بعد از ان
زنیکه را شوهر و وکیل او غلام و کیل

منفسخ میکرد علی الخلاف بین اهل سنت و نزد شیعه اختیار فسخ دارند مانند صورتی که
زوج یا زوجه بفروشند که اختیار فسخ از برای مشتری بهم میرسد و بیع را نیز بعضی از
عامه موجب فسخ میدانند ل ثمه شخصی اطاعت خدا کرد و بان سبب زنی از اختیار
فسخ نکاح بهم میرساند ب این چند صورت میشود از انجمله انست که کسی کنیز خود را
بغلامی عقد کند و بعد از ان کنیز را ازاد نماید بعد از ان کنیز اختیار فسخ بهم میرساند
باجماع شیعه و نزد عامه در ان خلافست ل ثمو شخصی بکره زنی سفر کرد پس زنش
باو نوشت که من بعد از رفتن تو شوهر کردم و محتاج بخرج نفقه کشتم یا بد انفقه
نفقه بفرستی که با خراجات من و شوهرم کفایت کند ب این زنیست که پدرش او را بغلام
عقد کرده و قبل از دخول او را بتجارت فرستاده و خود مرده پس عقدش باطل شد
و در همان روز شوهر کرد پس بغلامش نوشت که از ترکه پدر نفقه او و شوهرش را بفرستد
و در این مسئله خلافی نیست ل ثمز شخصی قسم خورده که با زن خود تا یکسال جماع
نکند و بعد از چهار ماه زوجه او بحاکم شرع شکوه نموده پس حاکم حکم ایلا در او
جاری نساخت و او را امر بصبر فرمود تا انقضای مدت قسم ب این در چند صورت
میشود یکی اینکه او مرد عنین باشد زیرا که او را تا یکسال مهلت میدهند که معالجه خود
کند دیکر اینکه شروط ایلا متحقق نباشد زیرا که ایلا را چند شرط هست اول اینکه مراد
اضرار زن باشد پس اکر زن شیر ده باشد و اکر جماعش ترسد که حامله شود در این
صورت ضرری ندارد و از جمله شرایط انست که زن معقوده باشد بعقد دوام علی
المشهور المنصور و مدخول بها باشد بلا خلاف ل ثمح قول فقها الاعلی للاعلی
و الاسفل للاسفل چه معنی دارد ب مراد شان در لفظ جنازه است که بفتح جیم
بمعنی میت است و بکسر جیم بمعنی تابوت میت است و بعضی هر یک را بجای دیکری نیز
استعمال میکنند ل ثمط قول فقها الفقیر و المسکین کالجار و المجرور متی اجتمعا

افترق ومتى افترقا اجتمعا چه معنی دارد ب نظر با ختلا فیست که در مراد از فقیر و مسکین دارند وفقیر را بعضی اعم از مسکین میدانند و بعضی بر عکس میدانند واز برای هریک معنی علیحده قرار میدهند لکن ثمرهٔ این نزاع در وقتی است که باهم مذکور شوند چنانچه در ایهٔ صدقات در سورهٔ برات مذکور است که انما الصدقات للفقراء والمساکین وچون هریک منفرد مذکور مراد بان معنی اعم است که شامل دیگری است اتفاقا چنانکه در مررت بزید هرگاه بگویند جار و مجرور متعلق است بمررت مراد بلفظ جار با است ومجرور لفظ زید است وهرگاه بگویند جار متعلق است با مجرور متعلق است مراد بهر یک از انها هر دو است ل ثن شخصی زنی را عقد نمود بمهری که نه کشیدنی و نه کیل کردنی و نه پیمودنیست و نه جیبست و نه مالست وحال انکه عقدش صحیح است باجماع امامیه ب درصورتیست که مهر تعلیم قران یا بعضی از مسایل شرعیه وامثال انها باشد ل ثنا زنی بمرد اجنبی حرفی زد که بان حرف جماعش بر ان شخص حلال شد بدون عقد نکاح ونه مهری ب همان زنست که نفس خود را بحضرت پیغمبر صلی الله علیه واله هبه نموده چنانکه در قران مذکور است وان از خصایص پیغمبر است باجماع امت ل ثنب شخصی زنی را بهزار دینار عقد کرد پس او را طلاق بغیر عوض وخلع وشرعا بکهزار و پانصد دینار دادنی از ان گرفت ب این درصورتیست که قبل از طلاق ودخول مهر را بشوهرش بخشید پس او را طلاق داده مستحق الکل انصاف از نفس مهر نیز گشت ل ثنج شخصی با زن خود ظهار نمود وچون شروع بر ادای کفاره نمود بر ان زن واجب شد که کفاره مثل ان بدهد ب این درصورتیست که نزدیکی که هرگاه شوهرش با ورجوع نماید بنگرانه ان مانند کفارهٔ ظهار در راه خدا تصدق نماید ل ثنه شخصی یک زن خود را طلاق داده وعده ... ب عدهٔ زنی که ازاد و در سن من تحیض و لا تحیض باشد سه ماهست که در ان مطلقا

حیض

حیض نبیند باشد قروءاست و هر کدام که سبقت نموده عده همانست واگر در ماه سیم طهر حیض دید باید تا نه ماه صبر کند پس اگر حملی ظاهر نشد باید سه ماه دیگر صبر کند که یکسال شود بنا بر احتیاط طهر وبعضی گفته اند که ششماه صبر کند که مجموع پانزده ماه شود وعدهٔ حامله در طلاق وضع حملست هرچند که بعد از طلاق بفاصله کم باشد که بیرون از عده بیرون میرود ل ثنه زن ازاد غیر حامله وعدهٔ او شش روز است ب عدهٔ متعه در بعضی روایات بکحیض است وان بسه روز محقق میشود ل ثنو زنی در بغداد بر فراش شوهرش زائید و فرزندش بمردی در بصره ملحق گردید با انکه ان بصری او را ندیده ونشناخته وجماع نکرده وبنکاح خود مطلقا در نیاورده ب این درصورتیست که زن بصری بحرارت جماع شوهرش برخاسته وبا دختر مساحقه نموده پس نطفهٔ شوهرش بان دختر داخل شده وبعد از چهار ماه ان دختر به بغداد شوهر کرده وبعد از پنجماه دیگر فرزندی زائید پس ان فرزند از بغدادی نخواهد بود زیرا که اقل مدت حمل ششماه هست از وطی او ونکل شش پس ان دختر وان زن هر دو را فراد بمساحقه کردند وفرزند ببصری ملحق گردید چنانچه امام حسن مجتبی ع در مثل این قضیه حکم فرمود ل ثنز با قلاو فروشی دیکی باقلا داد پس بز چوپانی بکله اش گذشت ویکی از ان گوسفندان سرش را در دیک کرد که باقلا خورد و چون خواست که سرش را بیرون اورد نیامد وچاره در تخلیص انها منحصر در کشتن گوسفند یا شکستن دیک شد چه باید کرد وحال اینکه هیچیک از باقلافروش و چوپان راضی بنقصان خود نمیشوند ب اگر دیک بر سر راه شارع بوده باید دیک را بشکنند وگوسفند را خلاص کنند واگر در خانه وملک باقلائی بوده باید گوسفند را بکشند چنانچه در حدیث وارد است ل ثنح هرگاه شخصی وصیت کند که مالش را در چند مصرف معین مصرف برسانند و وصی بعضی از ان مصارف را فراموش کند

چه کند ب انرا خیر کند ودر مصرف بر رسانند چنانکه در خبر است ل ثنط شخصی قدری مال بکسی دهد وباو وصیت کند که نصفش را بزید وثلثش را بعمرو وربع و دیگرش را بخالد دهد ب تمام حصهٔ زید وعمرو را دهد وباقی مانده را بخالد دهد وعول ننماید ل ثس شخصی دو اشرفی بزید دهد که از برای او چیزی بخرد وهم چنین عمرو یک اشرفی از برای خرید باو دهد وهر دو را اذن دهند که اشرفیها در هم مخلوط سازند وتمیزی میان انها ظاهر نباشد وبعد از خلط یکی از انها گم شود چه کنند ب یک اشرفی ونیم بصاحبه واده دهند ونیم بصاحب یکی چنانکه در خبر است ل ثسا شخصی وصیت کرد بسهمی از مال خود ودیگری بجزئی ودیگری بشیئی ودیگری بعتق هر بندهٔ قدیمی چه باید کرد ب سهم را بر ثمن وجزء را بر سبع ومال کثیر را بر هشتاد درهم وبندهٔ قدیمی را بر هر کس که مدت ششماه یا بیشتر در ملک او در امده باشد حمل کنند چنانچه در حدیث معلل وارد شده است ل ثسب زنی خرمای بدهکار گذاشت پس شوهرش او را قسم دهد که نخورد ونیندازد و فرو نبرد چه کار کند ب باید نصف انرا بخورد ونصف انرا بیندازد ل ثسج شخصی نذر کند که اول بنده که مالک شود ازاد کند پس دو بنده در یکوقت مالک شد ب باید هر دو را ازاد کند ل ثسد شخصی سه بنده داشت ودر بیماری مرض ثلث انرا ازاد کرد بدون تعیین ب بقرعه تعیین کنند ل ثسه شخصی مالک بنده بسیاری شد بدون انکه بخرید یا بخشیدند یا تصدق یا ارث یا غنیمت حرب یافته باشد ب این مسلمانیست که مادرش بعد از پدرش بنصرانی شوهر کرده واولاد از وهم رسانیده زیرا که حضرت امیر ع حکم فرمود که ان زن را کشتند واولاد که از نصرانی داشت بندهٔ برادر مسلمانشان کرد ل ثسو شخصی بر انانی ادعا نمود که بندهٔ اوست ومنکر جمیع شهود بر حریت خود و کذب مدعی ان میشود ومع ذلک

حاکم

حاکم شرع او را تادیب بلیغ فرموده حکم نمود که قیمت المثل خود را بمدعی دهد ب این شخص ازادیست که بعنوان بنده کی خود را بجاهلی فروخته وبعد از ان کی مخبر ومنکر رقیت شده وحکمش را علما چنین فرموده الله که با ومعوله مستند ل ثسز شخصی جاریه دارد مختص خود وحلال نیست که با او جماع کند مگر بعد از جماع دیگری ب درصورتی میشود که قبل از ملکیت او را بعقد گرفته ودو مرتبه طلاق گفته که محتاج بمحلل میشود هرچند که بعد از ان مملوک او شود ل ثسح شخصی مسلمان بالغ عاقل مالدار در وقت فطره فطرهٔ او نه بر خودش واجبست ونه بر دیگری ب این مملوکیست که دو مالک دارد ل ثسط مردیست کامل ازاد که دیگری بر ویکحد تمام ونیم حد وبعض حد وربع حد وثمن حد ثابت شده ب این شخصی است که در روز تمام ماه رمضان زنا کرده وبعد از ساعتی زنی عقد نموده وجبرا با او جماع کرده وبعد از ان حیوانی را جماع نموده وبعد از ان زوجه اش حایض شده او را نیز جماع نموده زیرا که از برای زنا حد تمام که صد تازیانه است واز برای احترام ماه مبارک رمضان بعض حد بعنوان تعزیر واز برای اکراه زوجه بر جماع در ماه رمضان نصف حد واز برای جماع حیوان ربع حد واز برای جماع زوجه در حیض ثمن حد میزنند ل ثع شخصی در دو ساعت برو دو حد وقتل لازم امد ب این مملوکیست که ازادیرا قذف نموده وزنا کرده وشراب خورده در ظرف دو ساعت پس از برای قذف وشراب یکصد وشصت تازیانه واز برای زنا پنجاه تازیانه ل ثعا بر شخصی در یکی دو پانصد تازیانه وقطع هر دو دست وهر دو پا وقتل لازم امد است ب این شخص دیگر ونسبی زنا کرده که بعد از هر زنا او را حد زدند ودر ان روز نیز شرب خمر و قذف و دزدی نموده وجماع با حیوان واستمنا بدست کرده ودستها وپاهای شخصی را برید وبعد از اینها امامی را بقتل رسانیده زیرا که از برای زنا پانصد تازیانه واز برای هر یک از شرب وقذف هشتاد واز برای هر یک از وطی حیوان

واستمنا بیست تازیانه علی الاشهر بعنوان تعزیر واز برای قطع دست ویا قصاص واز برای
قتل امام کشتن وسوزانیدنست چنانکه با ابن ملجم ملعون کردند ل تعب بر شخصی
حد هفتاد وپنج تازیانه لازم شد پس حد اد یک تازیانه اضافه نزد وبان سبب کشته شد
پس بر حداد هفت هزار وپانصد درهم لازم امد ب این شخص مرد مکاتبی بوده که نصف مکاتبه خودرا
داده وبعد ازان زنا کرده پس نسبت بحصه ازادی پنجاه تازیانه ونسبت بنده کی بیست وپنج تازیانه
لازم امد نسبت بازادی پنج هزار درهم ونسبت ببندگی نصف قیمتش دران زمان که بحسب
فرض پنج هزار درهم بوده ل تنج مردی زنیرا جماع کرده پس بر مرد حد لازم امد بنحو
مذکور دخفیه وبزن نه دلفکار ب ان زن جنیه بوده که خودرا شبیه حلیله انشخص
کرده ودر شب خودرا بان شخص رسانیده وانشخص بگمان حلیله خود با او مقاربت نموده
پس بر هر دو حد لازم امد بنحو مذکور چنانچه از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست ل تعد
شخصی یک امر را سه مرتبه کرده که در دو مرتبه تعزیرش لازم ودر مرتبه سیم قتل ب
این شخص است که سه مرتبه ربا خورده وبعد از علم بحرمت که در دو مرتبه تعزیرات ودر سیم
قتل چنانچه در حدیث است ل تغه شخصی جنایتی بر کسی کرده بدون انکه باو جراحتی
برساند ومع ذلک ثلث دیه بر او لازم شد ب این با بر شکم ازادی زده که باد نجاست
ازان بیرون امده پس بر جانی قصاص نیست بلکه بنحو التزام ثلث دیه چنانکه در حدیث است ل تعو
شخصی حیوانیرا کشته است وبایدبیست درهم دیه تاوان بدهد ب این شخص سگ گله را کشته است
ل تعز شخصی مسلمان ازادی را کشته وزیاده بر هشتصد درهم دیه بر او واجب نگشته
ب مقتول ولد الزنا بوده ل تعح شخصی گناهی کرده وبان سبب باید کاوی بکشد
وباتش بسوزاند ب در صورتیکه وطی ان گاو کرده وهمین حکم دارد وطی هر حیوانات
حلال گوشتی که مقصود ازان غالبا بارکشی وسواری نباشد ل تعط مرد وغیر محصن
زنا کرده وحدش قتلست ب در صورتیست که زنا بیکی از محارم خود کرده هرچند

محرم

محرم سببی باشد مثل دختر زن ودو خواهر زن یا جبرا بزنی زنا کرده هرچند نامحرم بوده ل لغ
زنیرا دریکروز شش نفر جماع کردند وبر یکی از انها قتل وبر دویم رجم وبر سیم جلد وبر چهارم
نصف حد وبر پنجم تعزیر لازم امد وبر ششم هیچ چیز لازم نیامد ب اول ذمی دویم مسلمان
سیم مسلمان غیر محصن چهارم بنده پنجم نابالغ ششم دیوانه بوده است ل لفا مردی
مسلمانیرا بغیر حق کشته ونامدتی بر مردم حرام شد که او را قصاص کنند یا دیت بستانند
وبعد ازان حلال شد ب این در صورتیست که قاتل بحرم مکه التجا برده وبان سبب
حرام گشته که کسی متعرض او شود لکن بر او در خوراک تنگی نمایند تا مضطر شود وبیرون
اید پس مطالبه حق از او نمایند واینها در صورتیست که جنایت را در حرم نکرده باشد والا
جایز است که در حرم از او مطالبه نمایند ل لفب شخصی متوفی ووارثش دو برادر پدری
وارث یکی از انها سه ربعست واز دیگری یک ربع ب متوفی زنیست وکه عمه زاده انها ودر حباله
یکی از انهاست ل تفج ارث پسری مساوی حصه ارث پدرش شده ب اینمرد دختر عم
خود را گرفته ووارثش منحصر دران پسر وپدر شده ل لفد نخ ادیت از چهار برادر
یکی بعد از دیگری نصف مال با او رسیده ونصف دیگر باید برسد ب این در صورتیست
که چهار برادر داو را بترتیب گرفته ومرده اند پس هرگاه فرض کنیم که مال انها هم دینار بوده پس
طریق که شوهر اول از خود هشت دینار داشته ودویم شش دینار وسیم سه دینار وچهارم یک دینار
داشته پس وقتی که شوهر اول بزن دو دینار وبهریک از برادران دو دینار رسید پس دویم
صاحب هشت وسیم صاحب پنج وچهارم صاحب سه شد واز ترکه دویم نیز بزن دو رسید
ومال چهارم شش گردید واز ترکه سیم نیز بزن دو رسید وشش بچهارم پس مال او دوازده
شد وچون او مرد نصفش که شش است بزوجه رسید ونیز بوارث او واز مجموع حصه زوجه نیز
شد که نصف همه است ل لفه شخصی متوفی ووارثش منحصر است در خال پسر عمه که خال
دیگر ندارد ودو عمه پسر خال که عمه دیگر ندارد ب مراد همان پدر ومادرند ل لفو

بعد

شخصی وفات یافته ووارثش زوجه وبرادر زوجه میرسد وبرادر پدر ومادر رعنا چیزی
نمیرسد ب این شخصی است که مادر زن خود را بپسرش داده واز وپسری بهم رسیده وجد
بعد از پسر وفات یافته ووارثش منحصر شده در زوجه وبرادرش که نواده است ل لفز
الا قل لابن ام حماة ابنی انا ابن اخ بن اخیک بغیر وهم فلو وجدت اختک من اخ لی
واولدها غلاما کان عمی وکان انی لذاک العم عما وصار العم مثل دمی ولحمی فمن انا منک ومن
انت منی اجبان کنت ذا ادب وفهم چه معنی دارد وتصویرش بچه نحو میشود وهم چنین
شخصی فوت شده وپسری وبرادری وعمی دارد که هر یک از او میراث میبرند ومع ذلک ارث
بامام نیز میرسد وحال انکه با وجود احدی از اهل مرتبه سابقه از این چهار مرتبه بمرتبه لاحقه
چیزی نمیرسد تصویر ان بچه نحو میشود تنبیه اما سؤال عربی پس خلاصه مضمونش انست
که شخصی میگوید که من پسر برادر توام پس اگر خواهرترا ببرادر من دهی واز وپسری بهم رسد
عم من میشود وبرادر من ابن عم میگردد پس من وتو چه نسبت بهم داریم وتصویرش انستکه مثلا
قایل زید بن عمرو است ومخاطب خالد است که خال عمرو است پس هرگاه خواهر خود را که جده زید
باشد ببرادر مادری زید که بکر است تزویج داد وولید بهم رسد هر یک از زید وولید عم
مادری همدیگر میگردند اما سؤال عجمی پس تصویرش انست که هر یک از ورثه مذکوره مبعض بوده اند
یعنی بنده بودند که از هر یک قدری ازاد شده پس اگر فرض کنیم که از هر یک نصفی ازاد باشد
نصف ترکه متوفی بپسر میرسد وربعی ببرادر میرسد وثمنی بعم وثمن باقی بامام ع میرسد مطلقا
بنابر قولی وبر قول دیگر هرگاه ان ثمن وفا بقیمت تمام حصه رقیه عم کند باید بانضمام حصه
مذکوره را بخرد وازاد کنند والا بامام دهند وبنا بر قول سیم که ان اظهر است باید ان ثمن را عبرف
ثمن حصه رقیه عم رسانند وبهر قدر که وفا کند از حصه مذکوره بخرند وازاد کنند بلی اگر
بجای امام معتق یا ضامن جریره باشد ثمن باقی باو میرسد بلا خلاف ل تفح شخصی بعضی
گفت که وصیتی کن گفت چه وصیت کنم وحال انکه وارث من منحصر است در زوجه نواده ودو خواهر

نو

نواده وعمه نواده ودو خاله نواده وجده نواده وبر این مقدمه شاعر گفته است الشمت
الولید ضحی عائدا وقد خامر العقل منه السقا ما فقلت اوص فیما ترکت فقال الا قل فیت
الکلاما ففی عمتیک وفی جدتیک وفی خالتیک ترکت السواما وزوجات حقهما ثابت
واختاک منه بجون التماما هنیئا لک ابن ابی خالد ظفرت بعشرجوین التماما سا
ب مریض مذکور دو جده صحیح داکه مادران پدر ومادر او باشد گرفته بود از هر یک
از انها دو دختر بهم رسانیده که از جده پدری عمه مریض میشوند واز جده مادری خاله او
میگردند وهم چنین صحیح دو جده پدری ومادری مریض را گرفته وپدر مریض مادر صحیح را
نیز گرفته واز او دو دختر بهم رسانیده پس ثمن ترکه بدو جده که زوجه اند میرسد وتتمه از
خاله وعمه است که دختران او بند ودیگران چیزی نمیرسد بنا بر مذهب شیعه ونزد اهل سنت
ثمن بزوجتین وسدس بجدتین وبچهار دختر ثلثین ومابقی باختین میرسد
ل تفط اسمع فریضة ذات تقولها لتعلم الیوم من ذا یعرف الجلا ما اهل بیت ملوک
مات سیدهم فاصبحوا یقسمون المال والحللا فقالت امرأة من غیرهم لهم انی ساسمعکم
اعجوبة مثلا فی البطن منی جنین دام رشدکم فاخروا المال حتی تعرف الجلا فان الذ
ذکرا فالمال ما لکم وان الدغیرة انثی فقد حصلا لها من المال ثلث لیس یحمله من کان یعرف
قول الله اذ نزلا معنی وتصویر شعر را بیان نمائید ب خلاصه مضمون شعر انست که شخصی
مرد وچون خواستند که ترکه او را قسمت نمایند زنی گفت که صبر کنید تا من بزایم پس اگر
پسر باشد چیزی باو نرسد واگر دختر باشد ثلث باو رسد وتصویرش بمذهب اهل
سنت میشود بانکه ذی مرده از سر شوهری ومادری ودو خواهر مادری وزن پدر او
حامله باشد پس اگر پسر بزاید میراث نبرد زیراکه برادر پدری است واگر دختر زاید ثلث ترکه
بر طریق عول وفریضه نشود سه بخواهر پدری وسه بشوهر ویک بمادر ودو بخواهر
مادری نرسد وبطریق شیعه نصف بشوهر ونصف بمادر میرسد وبدیگران چیزی نمیرسد

لـ نقض بایع مسلم بمشتری مسلم چیزی فروخت که مسلم مالک آن میشواند یعنی
که مملوک مسلم نمیشود و بعد از اجرای صیغه بر بایع تسلیم مبیع لازم و بر مشتری تسلیم
ثمن لازم و معامله را هر دو از برای خود کردند و نسبت بهر دو لازم گشت و مع ذلک نه
مشتری مالک مبیع میشوند و نه بایع مالک ثمن ب این در صورتیست که مبیع پدر یا مادر
یا فرزند مشتری بوده خواه مرد باشد و خواه زن یا محارم مشتری مرد بوده و هم چنین
ثمن نسبت ببایع زیرا که بمجرد دخول در ملک ایشان آزاد میکردند و از ملکیت انها بدر
میروند لـ نقضا بعضی از ادله قائلین بوحدت وجود را جوابش ذکر غایش که خالی از
فائده نیست ب اقوی ادله ایشان انست که ممتنع ست که وجود واجب زاید باشد
بر ذاتش خواه در خارج و خواه در ذهن والا پس اگر حقیقت او مجموع عارض و معروض
یعنی وجود و ذات باشد لازم می آید ترکیب عینی بر تقدیر اول و ذهنی بر تقدیر ثانی و اگر
احدهما باشد چون هر یک بانفراده مستقل نیست در وجود و بقا لازم اید احتیاج واجب
و آن منافی وجوبست پس وجود واجب عین ذات او باشد هم در ذهن و هم در خارج
و در ین صورت اگر این وجود عین مطلق است ثبت المطلوب والا لازم اید که جزء متعین
باشد پس ترکیب واجب لازم اید و این محالست پس ثابت شد که واجب الوجود وجودیست
مطلق و تعیین و صحیح است عارض او و زوال تعین و عروض تعین دیگر تاثیر در ذات
وجود نکند و موجب تغیر و تکثر نگردد چنانچه نور بالوان آبگینه متلون شود و چون حقیقه
بر زمین افتد بحسب ذات متکثر نگردد بلکه در حقیقت زمین منور و متکثر میگردد
چه اگر بی واسطه زمین ملاحظه ذات نور شود اصلا در تکثر منصور نشود و دلیل دیگر
کرد در ثبوت مثل این تناقضات انیست که میگویم که ایا وجود منحصر است در معنی عام اضافی
اعتباری انتزاعی یا نه بلکه در ان ماهیة امریست موجود که منشأ آثار و احکام میشود اول
باطلست بدلیلی که در سوال یا صد و هشتاد و چهار مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
یس

پس متعین شد که در هر فرد فرد از موجودات ماهیت امری که مسمی بوجود خاص است
و منشاء آثار و احکامست باشد هرگاه مقرر و متمهد شد این مقدمه میگویم که حصه و
جود در ضمن این فرد یا عین حصه و وجود در ضمن فرد دیگر است یا نه اگر عین باشد ثبت
المطلوب کما لا یخفی و اگر غیر باشد باید که مابه الامتیاز یا شد و آن یا وجودست یا عدم
و اگر عدم باشد لازم میاید ترکیب وجود از وجود و عدم و دیگر تاثیر معدوم از دو جهت
کما هو الظاهر و اگر وجود باشد میگویم که این وجود یا عین وجود اولیست یا غیر آن اگر
عین باشد لازم میاید ترکیب شیء از شیء و نفس شیء و اگر غیر باشد نقل کلام میکنیم در آن
پس لازم میاید یکی از محظورات سابقه بلکه تحقق کثیر بلا واحد نیز بر بعضی از تقادیر پس
غیریت باطل است پس عینیت متعین است پس وجود امر واحد شخصی است که جمیع انحا
تعدد و تکثر فی نفسه مسلوبست و تعدد و تکثر آن باعتبار ظهور در مجالی ممکنات است و او
ظهور آن در مظاهر اولست چنانکه مولوی در مثنوی گفته گاه خورشید و گهی دریا شوی
گاه کوه قاف و گه عنقا شوی تو نه این باشی نه آن در ذات خویش ای برون از وهمها و
بیش بیش از تو ای بی نقش با چندین صور هم موحد هم مصور خیره سر چونکه بی
رنگی اسیر رنگ شد موسیی با موسیی در جنگ شد با رهایان ان فقیر محتشم بازیها مد
که اینک یزدان منم گفت مستانه عیان ان ذو فنون لا اله الا انا ها فاعبدون و شیخ
محمود شبستری گوید انا الحق کشف اسرارست مطلق بجز حق کیست تا گوید انا الحق
همه ذرات عالم همچه منصور تو خواهی مست و گو خواه مخمور درین تسبیح و تهلیلند
دائم بدین معنی همه باشند قائم اگر خواهی که گردد بر تو آسان وان من شیء را یکدم تو برخوان
چه گوئی خویشتن را پنبه کاری تو هم حلاج وار آن دم برآری برآور پنبه پندارت از گوش
ندای واحد القهار بشنوش و نیز مولوی روحی در دیوان خود ازین قبیل اشعار بسیار گفته
که از انجمله اینست هر لحظه بشکلی بت عیار برامد دل برد و نهان شد هر دم بلباس دیگر

انان یار برامد که پیر و جوان شد این جمله هم او بود که می امد و میرفت هر قرن که دیدی
تا عاقبت آن شکل عرب وار برامد دارای جهان شد منسوخ نباشد چه تناسخ چه حقیقت
آن دلبر زیبا شمشیر شد از کف کرار برامد قتال جهان شد نه نه که هم او بود که
میگفت انا الحق در صورت بلها منصور نبود آنکه بر آن دار برامد نادان بگمان شد
رومی سخن کفر نگفتست چه قائل منکر مشو ایشان کافر شود آنکس که بانکار برامد
از دوزخیان شد بلکه تمام مثنوی و دیوان مولوی و جمیع اشعار و آثار صوفیه مبنی
بر همین مقدمه است قال الامام الغزالی عند تاویل آیة النور فی جملة ما قال العارفون بعد
العروج الی سماء الحقیقة اتفقوا علی انهم لا یرون فی الوجود الا الواحد الحق لکن منهم
من کان له هذه الحالة علما و منهم من صار ذلک له حالة ذوقیة وانتفت عنهم الکثرة
بالکلیة واستغرقوا بالفردانیة المحضة واستولت عقولهم فصاروا کالمبهوتین فیه فلم یبق
فیهم متسع لذکر الله و لذکر انفسهم فکر و سکر دفع سلطان عقولهم فقال
احدهم انا الحق و قال الاخر سبحانی ما اعظم شانی و قال الاخر ما فی جبتی سوی الله
کلام العشاق فی حال السکر یطوی و لا یحکی فلما خف عنهم سکرهم و ردوا الی میزان الله
فی الارض عرفوا ان ذلک لم یکن عن حقیقة الاتحاد مثل قول العاشق فی حالة
فرط العشق انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا و لا یبعد ان
یفاجی الانسان مرآة فینظر فیها و لم ینظر المرآة قط فیظن ان الصورة التی یراها هی
صورة المرآة متحدة بها و یری الخمر فی زجاج و یظن ان الخمر لون الزجاج فاذا
صار ذلک عنده مالوفا و رسخ فیه قدمه استغفر فقال رق الزجاج و رقت الخمر
فتشابها فتشاکل الامر فکانما خمر و لا قدح و کانما قدح و لا خمر و فرق بین ان یقول
الخمر قدح و بین ان یقول کانها قدح و بالجملة ذات وحدانی که حقیقه وجود مطلق
عبارت از انست بقیود تعینات اعتباریة در لباس کثرت ظهور کرده یعنی از تجلیات
وتنزلات

وتنزلات آن ذات اضافات و تعینات اعتباریه بوی منضم گشته توهم تعدد
و کثرت حقیقی پیدا است و اما در حقیقت بجز آن ذات واحد انی دیگری نیست نسبتی
و هر غیری که در توهم آید خیال بود هر دیده که بر فطرت اول باشد با آنکه سوی حق نگرد
محل باشد بیرون ز تو هر چه بینند اندر عالم نقش دوم دیده احول باشد و مراد
باتحاد نه اتحاد با چیزیست بلکه مراد انعدام و اضمحلال هویات ممکنات است و بقای
هویة واجبه چه عارف بعد از انتهای مراتب عرفان مستغرق بحر وحدت است و هستی
اعتباری و توهمی که حجابست میان او و حق بالمره منتفی گشته در حقیقت غیر حق را
موجود نبیند که صار الموجود هو الله اینست خلاصه اقوی گفتگوها و ادله
ایشان و مجمل جوابش از دلیل اول اینست که تعین واجب الوجود بر قیاس وجود
عین حقیقت او باشد در ذهن و خارج چه عکسست که گفته شود که قائلین بوحدت
چون مطلق وجود را امر واحد شخصی میدانند پس وجود فی نفسه امریست متعین
و تعینات عارضه عارضیه فی الحقیقه حدودی هستند که عارض آن متعین
فی نفسه شده اند و اینها عدم اند چه ما هیات اند والماهیات ما شمت رائحة الوجود
ازلا و ابدا پس نیست اتحادی چه اتحاد فرع اثنینیت است و نیست اثنینی لیس فی الدار
غیره دیار فتامل و اما از دلیل ثانی پس باختیار شق ثانیست از تردید ثانی و ان
و آن غیریست قول شما که نیست بد و چاره از مابه الامتیاز صحیح است چنانکه نیست
بد و چاره از مابه الاشتراک لکن مابه الامتیاز عین مابه الاشتراک است مثال
حسی این مطلب انیست که میگوئیم بیاضان مختلفان فی الشدة دو فرد از بیاض
مطلق پس هم یک را مابه الامتیاز و مابه الاشتراکست و حال آنکه مابه الامتیاز غیر از
بیاض مابه الاشتراک امر دیگر نیست و من مال الی تحقیقه فلیرجع الی محله و هرگاه
مابه الامتیاز عین مابه الاشتراکست اختیار میکنیم شق اول از تردید ثالث را

وان وجود است قولکم کران وجود یا عین وجود ولست یا غیران میکوئیم لاهذا وکلا ذات بلکه هریک از حصص وافراد وجود بسیط کرمابه الامتیاز درهریک عین مابه الاشتراکست برقیاس بیاضین که هریک امر بسیط ومابه الامتیاز درهریک عین مابه الاشتراکست تامل این جواب از دلیلین است بدون لحوظ اشتراک لفظ ومعنی پس میکوئیم جواب از دلیلین بر تقدیر اشتراک بمعنیین اولا بر تقدیر اشتراک معنوی وثانیا بر تقدیر اشتراک لفظی اما از دلیل اول بر تقدیر اشتراک معنوی پس این نحو است که قائلین باشتراک معنی دو فرقه اند یکی اضافیین ودیکری حقیقیین اما از جانب قائلین باضافه باینکه میکوئیم که معنی عینیت اینست که واجب حیثیتی است که از ان من حیث هو ومن حاق ذاته بذاته مع قطع النظر عن جمیع اغیاره معنی هستی انتزاع میشود وسیجیئ تحقیقه انشاء الله تعالی وعلی هذا عکن استاخیار هریک از دو شق تردید اخری اما اول پس باین نحو که میکوئیم که این وجود عین وجود مطلق است چه حقیقه یک حصه است از وجود مطلق لکن من حیث لحوظ جانب المحل عین مطلق است قولکم ثبت المطلوب قلت لا کما یخفی واما ثانی پس میکوئیم که عین نیست بلکه حصه است ولا یلزم الترکیب وهو ظاهر واما جانب حقیقیین پس باین روش که میکوئیم چنانکه بعد از این خواهد امد در سئوال مذکور طبیعت وجود من حیث هی امر واحد شخصی است که در تحت ان افراد متعدده متخالفه در حقیقت ویکفر دان واجب است نه اینکه واجب عین طبیعت مذکور پس اختیار میکنیم شق ثانی را قولکم یلزم الترکیب اقول ممنوع وقد سبق سند المنع فلا تغفل واما از دلیل ثانی بر تقدیر اشتراک معنوی پس از جانب قائلین باضافه میکوئیم که لا نسلم اینکه وراء ماهیت امری هست موجود که منشاء اثار واحکامست هرچند که منع خشکی باشد کما ستعرف واما از جانب حقیقیین پس باختیار شق ثانی است باینکه میکوئیم که غیر است قول شما که نیست بد وچاره از مابه الامتیاز میکوئیم صحیح است الی

اخو ما قررنا اولا اما جواب از دلیلین بر تقدیر اشتراک لفظ پس باینست که میکوئیم اکر تعین زائد باشد بر ذات لا محاله معلول غیر بود پس امکان واجب لازم اید وچون ثابت شد که واجب متعین است بتعین ذاتی پس معروض سایر تعینات نخواهد بود ذاتی نتواند شد زیرا که تعین ذاتی غیر عرضی است پس اکر اتحاد هر دو موجود با معدوم باشند اتحاد لازم نیاید وهم چنین اکر احدهما موجود ودیکری معدوم باشد زیرا که معدوم عین موجود نتواند بود بلکه مستلزم انعدام واجب خواهد شد والحاصل اتحاد واجب با واجب دیکر چون تعدد واجب ممتنع است وبا ممتنع چون ممتنع ممتنع وبا ممکن مستلزم وجوب ممکن یا امکان واجب است وان نیز ممتنع است پس ثابت شد که تعین ذاتی مجامع تعین عرضی نخواهد شد وظاهر کشت که قیاس حقیقه متعینه واجب الوجود بحقیقت مطلقه منبسطه بر هیاکل موجودات ذهنیه وعینیه چنانکه صوفیه کرده اند قیاس مع الفارقست زیرا که مقید ومقید مطلق نبوده وعلامه حلی ره در کتاب نهج الحق کفته ان الله لا یتحد بغیره والضرورة قاضیة ببطلانه فانه لا یعقل صیرورة الشیئین شیئا واحدا وخالفت فی ذلک جماعة من الصوفیة فحکموا بانه تعالی یتحد بابدان العارفین حتی تمادی بعضهم وقال انه تعالی نفس الوجود وکل موجود فهو الله وهو عین الالحاد والکفر وجمعی از محققین فرقه برانند که وجود مطلق مشترک لفظی است هرچند بعد از این تضعیف اشتراک لفظی خواهد امد ووجودات متباین اند وواجب الوجود موجود است بحض ذات وصرف حقیقه وهویت خود بی اعتبار امر دیکر یا او باین معنی که ذات واجب که عبارت از حقیقت وهویت اوست نه نفس وجود است ونه فرد وجود ونه معروض فرد وجود بلکه حقیقت علیحده وجدا از ما سوی ونا بمناسب فرد وجود است در ترتب اثار پس صدق وحمل موجود بر ذات واجب بخصوصیه ذات اوست بی ملاحظه امر دیکر یا او بعینه قیام مبداء موجود بر ذات او ومانند حمل ذاتیات که بواسطه قیام مبداء محمول است بر ذات موضوع بخلاف ذات ممکن که بسل ف

حل موجود بران بوساطت قیام وعروض حصه از وجود است چون حمل عرضیات که بواسطه قیام مبداء محمول است بر ذات موضوع وبرین قیاس است نسبت سایر صفات حقیقیه محمول بلفظ اعم که منشاء انتزاع ومصداق حمل خصوص ذات واجب ومحض هویت اوست بدون اعتبار امر دیکر وباین جواب بر تقدیر اتمام ادله قاطع دلیلین ظاهر است کما لا یخفی وچون کلام بلینجا رسید پس چون صوفیه از اثبات وحدت وجود بطریق عقل شریف را که از جمله حجج الهیات چنانکه در اخبار بسیار به ایات امر وایات نهی وبک اثیب وبک اعاقب مخاطب است از منصب حکومت وحجیت معزول نموده وبراهین قطعیه او را بواسطه قدح وجرح معقول از درجه اعتبار ومرتبه افتخار ساقط وهابت دانسته بخیالات سخیفه وتخیلات ضعیفه وتسجیع عبارات وترصیع عبارات استطاعات متشبث کردیده اکر در هلاک استاد عقل ونقل اشعار را اشعار والفاظی را دثار خود ساخته دست تمسک بر دامن بی امن کشف ومشاهده زنند ومتشابهات ایات واخبار واثار را شاهد ومعاضد خود سازند وکویند عارفی از دیده کوید وعاقل از شنیده نزاد بدیم تو وبوسف از شنیدیم شنیده کی بود مانند دیده وشهود را عبارت از رؤیت حق دانسته بحجاب وشیخ ابو سعید ابو الخیر کوید نتوان بخدا رسید در علم کتاب جحد نبود راه باقلیم ثواب در وادی معرفت براهین حکیم چون جاده راه در جراکاه دواب وشیخ شبستری در کلشن راز کوید کسی کو عقل دور اندیش دارد بسی سرکشتکی در پیش دارد ز دور اندیشی عقل فضولی یکی شد فلسفی دیکر حلولی خرد را نیست تاب نور ان روی برو از بهر او چشم دکر جوی دو چشم فلسفی چون بود احول ز وحدت دیدن حق شد معطل ز نابینائی امد راه تشبیه ز یک چشمست ادراکات تنزیه تناسخ زان سبب شد کفر باطل که ان از تنک چشمی کشت حاصل بلکه بی نصیب از هر کمالیست کسی کو طریق اعتزالست کلا محکو نداد ذوق توحید بتاریکی درست ان علم تقلید در وهر چه بکفتند از کم وبیش نشانی داده اند از منزل خویش منزه ذاتش

از چند وجه

حاجونشوند عقل

از چند وچه وچون تعالی شانه عما یقولون وکویند مستند ما فیما ذهبنا الیه الکشف والعیان لا النظر والبرهان چنانکه مولوی در مثنوی کفته پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود وچنان دانند که نسبت عقل بان نور بی ظهور مانند نسبت وهم باشد بعقل یعنی ورای ظهور عقل طوری هست کردران طور بطریق مشاهده ومکاشفه چیزی چند منکشف میکردد که عقل در دیدن ادراک ان عاجز است چنانکه حواس بی اساس ومشاهد بی اساس از ادراک مدرکات ومعقولات عقل دران طور است حق جان جهانست جهان جمله بدن املاک لطایف وی حواس این تن افلاک عناصر مولید اعضا توحید همینست دکرها همه فن وقال المحقق الشریف فی حواشی شرح التجرید ان قلت ماذا تقول فیمن یری ان الوجود مع کونه عین الواجب غیر قابل للتجزی والانقسام قد انبسط علی هیاکل الموجودات نظهر فیها ولا یخلو عنه شیئ من الاشیاء بل هو حقیقتها وعینها وانما امتازت وتعددت بتقیدات وتعینات اعتباریه ویمثل فی ذلک بالبحر وظهوره فی صورت امواج متکثره مع انه لیس هناک الا حقیقة البحر واحدة فقط قلت هذا طور وراء طور العقل لا یتوصل الیه الا بالمشاهدات الکشفیه دون المناظرات العقلیة وکل میسر لما خلق له انتهی والشیخ العارف علاء الدولة السمنانی مع غایة اعتقاده وغلوه فی الشیخ العارف محی الدین الاعرابی حتی انه خاطبه فی حاشیة علی الفتوحات بقوله ایها الصدیق وایها المقرب وایها الولی وایها العارف الحقانی کتب علی قوله فی اول الفتوحات سبحان من اظهر الاشیاء وهو عینها ما لفظه ان الله لا یستحیی من الحق ایها الشیخ لو سمعت من احد انه یقول فضلة الشیخ عین وجود الشیخ لا تسامحه البتة بل تغضب علیه فکیف یسوغ لک ان تنسب هذا الهذیان الی الملک الدیان تب الی الله توبة نصوحا لتنجو من هذه الورطة الوعرة التی یستنکف منها الدهریون والطبیعیون والیونانیون والسلام علی من اتبع الهدی والشیخ محی الدین در فتوحات کوید هر که بت پرستد همان خدا پرستیده

خصوص

لفظ ثابت شد

باشد و چون سامری گوساله ساخت و مردم را بعبادت آن خواند حق تعالی انکار و هرون را
بر سامری از برای آنکه میخواست که در هر صورت پرستیده شود حق تعالی نصاری را تکفیر
نموده بسبب آنکه بالوهیت عیسی قایل شدند بلکه بسبب آنکه خدا را منحصر در عیسی دانستند
چنانکه فرموده لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح و خود را خاتم الاولیا دانسته
و گفته که ختم ولایت باو شده و اقتباس علم میکنند از مشکات خاتم انبیا و جمیع اولیا
اقتباس علم مینمایند از مشکات خاتم اولیا افضلست از خاتم انبیا در ولایت چنانکه خاتم
انبیا افضلست از سایر انبیا در رسالت و نیز گفته که اهل آتش در دوزخ تنعم میکنند
و با آتش راحت میابند و لذت میبرند و عذاب کفار منقطع خواهد شد و عذاب مشتق
از عذب بمعنی شیرینی و قیصری در شرح فصوص در اینمقام بجهت تمثیل گفته که لذت اهل
آتش از اهل آتش و تنفر ایشان از نعیم بهشت چنانست که جعل از بوی گل و ورد و ریحان
لذت میبرد و از بویهای خوش نفرت مینماید و نیز محی الدین مذهب جبر را نسبت بجمیع عرفا
داده و شبستری در گلشن راز نیز گفته هر آنکس را که مذهب غیر جبر است نبی گفتا که او
مانند گبر است و جمیع اشاعره اهل سنت جبری مذهبند و چه خوب گفته است امام فخر
رازی شافعی شعری مذهب در اینمقام اذا کانت الاشیاء من الله قدرت فقد قام عذر
للروافض فی السب اذا کان رب العرش فی حکمه قضی علیهم بهذا فالعتاب علی الرب
و ظاهرا نظر بمقدمه جبر است آنچه عارف مولوی در مثنوی فرموده در اواخر سفر اول
در بیان عذر ابن ملجم لعین در قتل امیر المؤمنین ع و وعده شفاعت آنحضرت باو در قیامت
با عدم احتیاج او بشفاعت گفت پیغمبر بگوش چاکرم کو برد روزی ز گردن این سرم
کرد آگه آن رسول از وحی دوست که هلاکم عاقبت بر دست اوست او همی گوید بکش پیشین
مرا تا نیاید از من این منکر خطا من همی گویم چو مرگ من ز تست با قضا من چون توانم حیله
جست او همی افتد به پیشم کای کریم مر مرا کن از برای حق دو نیم تا نیاید بر من این انجام بد

تا نسوزد جان من بر جان خود من همی گویم برو جف القلم ز آن قلم بس سرنگون گردد علم
هیچ بغضی نیست در جانم ز تو زانکه این را من نمیدانم ز تو آلت حقی تو فاعل دست حق
چون زنم بر آلت حق طعن و دق گفت او پس این قصاص از بهر چیست گفت هم از حق
این سر خفی است گر کند بر فعل خود او اعتراض ز اعتراض خود بروید او ریاض آلت
خود را اگر او بشکند آن شکسته گشته را نیکو کند رمز ننسخ آیة او ننسها نات خیرا
در عقب میدان بها با ز آمدم ای علی زودم بکش تا نه بینم آن زمان و وقت ترش
من حلالت میکنم خونم بریز تا نبیند چشم من آن رستخیز گفتم ار هر ذره خونی
شود خنجر اندر کف بقصد تو رود یکسر مو از تو نتواند برید چون قلم بر تو
چنین خطی کشید لیک بیغم شو شفیع تو منم خواجه روحم نه مملوک تنم پیش
من این تن ندارد قیمتی بی تن خویشم فتی ابن الفتی خنجر و شمشیر شد ریحان من
مرگ من شد بزم نرگسدان من آنکه او تن را بدینسان پی کند حرص میری و خلافت کی کند
و باجماع مسلمین بوصیت امیر المؤمنین حضرت امام حسن ع ابن ملجم لعین را کشت و بعد از آن
آنحضرت و امام حسین ع جسد آن ملعون و اشقی الاخرین را سوختند و العذاب الاخرة
اشد و اخزی قاصر گوید که چنانکه آیات و روایات محکم و متشابه دارند همچنین
علما و بزرگان شیعیان و سنیان محکم و متشابه دارند و حال مولوی از جمله متشابهات
و کلامش بحق قابل تاویلات هست خصوصا نظر بمضمون اصدق الشعر اکذبه و مولوی
نیز در مثنوی گفته بگفسانه راست گویم یا دروغ تا دهد مر راستیها را فروغ و در
مسلمین کسی نیست که حضرت امیر المؤمنین و ابن ملجم هر دو را خوب داند و حکم بنجات هر دو
کند و العلم عند اهله و شیخ عارف سهل ابن عبدالله شوشتری گفته للنفس سر و ما ظهر
ذلک السر علی احد الا علی فرعون حیث قال انا ربکم الاعلی و شیخ محی الدین تصریح نموده
بآنکه قوم نوح ع و فرعون با قومش همگی غریق بحر رحمت شدند و شیخ شبستری

در گلشن گفته درآ در وادی ایمن که ناگاه درختی گویدت انی انا الله روا باشد
انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیکبختی هر آنکس را که اندر دل شکی نیست یقین
داند که هستی جز یکی نیست جناب حضرت حق را دوئی نیست در آن حضرت من و ما و
منی نیست من و ما و تو و او هست یک چیز که در وحدت نباشد هیچ تمییز هر آنکس
خالی از خود چون خلا شد انا الحق اندر او صوت و صدا شد شود با وجه باقی
غیر هالک یکی گردد سلوک و سیر و سالک حلول و اتحاد اینجا محالست که در وحدت
دوی عین ضلالست شده فارغ ز زهد خشک و طامات گرفته دامن پیر خرابات
نشانی داده اند از خرابات که التوحید اسقاط الاضافات بت و زنار و ترسائی
و ناقوس اشارت شد همه با ترک ناموس بسی ایمان بود کز کفر زاید نه کفرست آنکه
کز و ایمان فزاید ریا و سمعه و ناموس بگذار بیفکن خرقه و بربند زنار چه پیر ما
شو اندر کفر فردی اگر مردی بده دل را بمردی و شیخ عطار در تذکرة الاولیاء در ترجمه
ابو یزید بسطامی گفته که بایزید گفت شکی در من پدید آمد و از طاعتها نا امید شدم
گفتم ببازار روم و زناری بخرم و در میان بندم ببازار شدم زناری دیدم گفتم
بیک درهم دهند پرسیدم که این زنار بچند گفت بهزار دینار سر در پیش افکندم
و متحیر شدم هاتفی آواز داد که تو نمیدانستی که زناری که میان چون توئی بندند
بهزار دینار کمتر ندهند و نیز در ترجمه حسین ابن منصور حلاج گفته که چون خواستند
که حلاج را بر دار کنند بر نردبان بالا رفت مریدان گفتند چه گوئی در ما که مریدانیم
و آنها که منکرند و ترا سنگ خواهند زد گفت ایشان را دو ثواب است و شما را یکی از آنکه
شما را بمن حسن ظنی بیش نیست و ایشان از قوت توحید بصلابت شریعت میجنبند
و توحید در شرع اصل بود و حسن ظن فرع و نیز گفته که جماعه بر قتل او اتفاق کردند حتی
آنکه جنید نیز محضر قتل او فتوی نوشت و چون مردم او را سنگ میزدند شبلی نیز بر او

گلی انداخت و حلاج آهی کشید آن الهی بگرید پس دستها و پاهایش را بریدند و بعد از آن چشمهایش
برکندند و چون خواستند که زبانش ببرند گفت چندان صبر کنید که سخنی بگویم رو
بسوی آسمان کرد و گفت الهی باین رنج که از برای تو میبرند محرومشان مکن و از این
دولتشان بی نصیب مکن پس گوش و بینی و زبان او را بریدند و شبانگاه سرش را بریدند
و روز دیگر اعضای او را سوختند و روز دیگر خاکسترش را بر باد دادند نقلست
که شبلی گفت که حسین بن منصور را بخواب دیدم گفتم خدا با این قوم چه کرد که ترا
کشتند گفت هر دو گروه را آمرزید و رحمت کرد آنکه بر من شفقت کرد مرا بدانست و از بهر
حق شفقت کرد و آنکه عداوت کرد مرا ندانست و از بهر حق عداوت کرد و نقلست که شبلی گفته
شبی بسر تربت او بودم و تا بامداد نماز کردم و مناجات کردم که الهی بنده تو بود و مؤمن
و عابد و موحد این بلا با او چرا کردی خواب بر من غلبه کرد و قیامت را بخواب دیدم
و از فرمان حق شنیدم که این از آن کردم با وی که سر ما با غیر ما گفت تمام شد کلام
عطار و در تاریخ ابن خلکان مذکور است که اکثر علمای عصرش فتوی دادند باباحه
قتلش از جمله کسانیکه فتوی بقتلش داد حسین بن روح بود که از جمله نواب اربعه حضرت
صاحب الامر است و در کتب رجال مسطور است که شیخ مفید در رد بر حلاجیه کتاب
نوشته است والله العالم ل نصب از تحقیق عماد میرداماد این رباعی مذکور است
این سر حقیقت و وی کان سخا در مشکل این حرف جوابی فرما گوئی که خدا بود و دگر هیچ نبود
چون هیچ نبود پس کجا بود خدا ب این نیز از شیخ بهاء الدین مشهور است ای صاحب
مسئله تو بشنو از ما تحقیق بدان که لامکانست خدا خواهی که ترا کشف شود این معنی
جان در تن تو بگو کجا دارد جا ل نصب میگویند که عارف مولوی مثنوی معنوی را
باسم حضرت صاحب الامر نوشته و مرادش از ضیاء الحق حسام الدین آنحضرت است
آیا این کلام اصلی دارد ب ظاهرا این کلام از اوهام عوام است و تا حال ابدا

از فاضلی نشنیده ام و در کتابی ندیده ام بلکه خلاف این در کتب محققین مذکور است و بر
السنه بزرگان مشهور و شیخ عارف مکاشف ملا حسین بن علی واعظ کاشفی
مؤلف جواهر التفسیر و روضة الشهدا و اربعین و غیرها و در لب لباب که هر دو
از مؤلفات اوست چنین گفته است و در صفت قدوة العارفین و امام الهدی
والیقین و دیعة الله فی خلیفته و صفوته فی بریته مفتاح خزائن العرش امین
کنوز الفرش ابو الفضایل ضیاء الحق حسام الدین حسن بن محمد بن الحسن المعروف
بابن اخی الترک قدس الله روحه که باعث نظم مثنوی معنوی و مستدعی آن
بود تا آخر کلامش ل نصه جل الله الناس ای بعد الله الناس بضم هاء و سین
ثانیه چه ترکیب است ب های دوم ضمیر و مضاف الیه الی است که بمعنی بعد و مفرد
آلاء است ل نصه اخبرنی عن سبب منع اذن فی الذهاب بشعه سائر الاسباب ب
هو العلمیة فیما له تأثیر فی منع صرفه و قد اشار الیه بقوله مساجد مع جلی جمع بعدها
وسکرانه یتلوه احاد واحمر فذی ستة لم ینصرف کیفما اتت سواء اذا ما عرفت او تنکر
وعثمان ابراهیم طلحة زینب ومع عمر قل حضر موت بسطر واجمل فاعدد سبعة جاء صرفها
اذ انکرت والباب فی ذلک یحصر ل نصه از حضرت پیغمبر مرویست که لا تصلوا علی النبی
چه معنی دارد ب مراد به نبی در ینجا زمین بلند قوزپشت است یعنی نماز در چنین مکانی
مکنارید نظر بمساوات مساقط مساجد سبعه و احتمال دارد که مراد منع از صلوات
بر پیغمبر باشد منفرد از آل آنحضرت چنانچه طریقه سنیانست بلکه باید در هر وقت که
صلوات بر آنحضرت فرستند آل او نیز مذکور سازند و بر آنحضرت عطف نمایند با آنکه
مراد منع از آن باشد در صورتی که از او سیله تمسخر و استهزا یکی نمایند چنانکه جهال
گاهی چنین میکنند والله یعلم و قول لاعرابی یا نبیء الله بالهمزة ای الخارج من مکة
الی المدینة انکره علیه السلام علیه فقال لا تنبز باسمی فانما انا نبی الله ای بغیر همزة کذا
فی القاموس

فی القاموس ل نصه زید قد نشنی و ما قام الا زید بالجر ب قد فعل بمعنی قطع
ومثنا الظهر مکتنفا الصلب و الاثنی الذی بمعنی العهد قال الله تعم لا یرقبون فی مؤمن
الا و لا ذمة ل نصه زید کریم چه ترکیب است ب کریم جاد و مجرود و خبر است
و بیم آهوی سفید پوست است ل نصه من دخل البئر و یخرج الدلو فله کذا
بکسر الجیم یستحق ان اخرج و بفتحها یستحق مطلقا و بضمها لا یستحق مطلقا ب فیلا ان
یکون یخرج معطوفا و شطر الشرط والثانی منصوبا بان المقدرة بعد الواو التعلیلیة
فیکون الجعل بازاء الدخول للاخراج فیستحقه به وان لم یخرجه لمانع و فی الثالث
الواو حالیة والفعل خبر لمقدر هو هو فیصیر تعلیقا للجعل علی الحال ای کونه مخرجا
حین الدخول اقول و یمکن المناقشة بان الواو التعلیلیة لم یثبت الا عن الخارزنجی
فیکون شاذا لا یحمل علیه الکلام مع عدم القرینة لامکان حمل الفتح علی انه لرفع
التقاء الساکنین اذ لیس الکسر له بمتعین کما صرح به التفتازانی فی شرح الزنجانی
فی قوله لم یلد ابوان الآن بقال القرینة هو قوله یستحق مط و فی کونه علی الثالث
تعلیقا علی الحال نظر لامکان الاخراج حین الدخول فتامل ل ـث دوش رفتم
سوی صحرا ساعتی بهر طواف تا شود از محنت عالم دلم یکدم بری عورتی دیدم
نشسته در میان هفت مرد هر زمان با دیگری کردی عتاب و دلبری گفتمش نبود روا
در شرع دین مصطفی با چنین نامحرمان بنشسته ای رشک پری گفت نامحرم نیند هم
هفت از یک مادرند گرده یک مادرم ایشان ابتفقت مادری دو برادر دو برادر
زاده یک داماد من این یکی سنده یکی شوهر چه نیکو بنگری این چنین مشکل مرا
افتاد ای دانای عصر گر جوابم گوئی از جوانی برخوری ب این زنی کنیزکی دشته
که بغلام خود تزویج نموده پس پسری از و بهم رسیده و طلاق از و گرفته و بپدر آن
زن شوهر کرده و دو پسر از و بهم رسانیده و طلاقش را از پدر خود گرفته برادر مادری

خود تزویج نموده دو پسر نیز از و بهم رسانید بعد از طلاق او بمرد اجنبی شوهر نموده
نیز از و دو پسر بهم رسیده که اثر زن خود ش یکی از آن پسرها شوهر نموده و دختر خود را
که از شوهر سابق داشته بآن پسر دیگر تزویج نموده ل ـثا از حضرت امیر المؤمنین ع
مشهور است که فرموده انا اصغر من ربی بسنتین چه معنی دارد ب بعضی گفته اند
که مراد از سنتین بسبیل مجاز دو مرتبه است یعنی مرتبه وجوب ذاتی یا مرتبه الهیت و مرتبه
علیت و در نظر قاصر احتمال دیگر داده که بر سبیل تجوز مرتبه الهیت و نبوت
باشد با آنکه مراد از سنه معنی حقیقی باشد و هم چنین از مراد از ربی پدر و رنده و نبی
باشد چنانکه در سوره یوسف فرموده ارجع الی ربک و مراد از آن عزیز مصر است
و در ینجا مراد حضرت رسول ص باشد که مربی حضرت امیر بود و آنحضرت این کلام را قبل
از رسیدن عمرش بعقد از عمر حضرت ص بدو سال فرموده باشد و مشهور و اظهر آنست که
هر یک از آن دو حضرت شصت و سه سال عمر نموده اند والله العالم ل ـثب از
حضرت امیر ع مشهور است که فرموده من طال هن ابیه فتق منطق به چه معنی دارد
ب اظهر توجیهاتش آنست که هن عبارتست از ذکر و طولش کنایه است از کثرت
اولاد و منطق که عبارتست از پوشیدن و بستن کمر بندیست کنایه است از قوت بازو
یعنی قوة بکثرة برادران بهم میرسد و بعضی گفته اند که مراد آنست که هر کس که در جانی
قبایح پدر خود بسیار شنید که از برای دفع آنها خواهد بست و در ین توجیه نفل بر
مضاف با ید گرفته نمود و باد ایعنی لام با تضمین معنی تلبس باید کرد و بهر تقدیر توجیه اول
بهتر است ل ـثج زینب عبدة و لده جاریة زوجها اخته عمها داره سقفها خشبه
ساج چه ترکیب است ب زید مبتدا و ما بعدش خبر است و هم چنین عبده مبتدای
ثانیست و تمام ما بعدش خبر است و هم چنین تا آخر که مجموع ده مبتداء و ده خبر میشود
و هر ضمیری که در جمله لاحق است راجع است بمبتدای سابق چنانکه مقتضای اخبار بجمله
ومعنی

ومعنی این آنست که زید چوب سقف خانه عم خواهر شوهر کنیز پسر بندهٔ او ساج
است ل ـثد شاه رسید عربی چه ترکیبیست ب شاید کلمه بلسل و شاه
کرد در لغت عربی بمعنی گوسفند است منادا باشد بحذف حرف ندا و امر باشد از زری
وسید بمعنی گرگ باشد و شاید وقف در سید بر سکون بنابر لغت ربیعه باشد چنانکه
در شعر ابن مالک و ضعو البعض الاجناس علم و بعضی از فضلا در رساله نوشته در ذکر
اسامی از کلام فاضل لغوی حسن بن محمد بن حسن صنعانی قرشی عدوی عمری حنفی
که مشهور است بصغانی و اسامی از نواب کصد و پانزده رسانیده و کتاب ابهیجه و این
از جمله وسعت لغت عرب است که خبر اللغات است ل ـثه محمد بن جریر طبری که
در کتب از و نقل میکنند کیست ب اند و نفر است یکی محمد بن جریر بن غالب طبری است
که شافعی مذهب است و نووی شافعی در تهذیب الاسماء او را مدح نموده و از جمله
مؤلفات او تفسیر و تاریخ مشهور است و دیگر محمد بن جریر بن رستم طبری صاحب
کتاب مسترشد و ایضاح است و در تشیع او شبهه نیست و برادر همشیره او ابو بکر محمد
بن عباس خوارزمیست که در بیان حسب و نسب خود گفته بامل مولدی و بنو جریر
فاخوالی و یحکی المرء خاله فها انا رافضی عن تراث و غیری رافضی عن کلالة و بر
صاحب کتاب معجم البلدان که از افاضل سنیانست حال این دو طبری مشتبه شده
و باین سبب تکذیب خوارزمی مذکور نموده و طبری منسوبست بطبرستان از
محال مازندران والله العالم ل ـثو مشهور است که حضرت امیر معویه نوشت
غرک عزک فصار قصار ذلک ذلک فاحش فاحش فعلک فعلک تهدی بهذا و معو
در جواب نوشت علی قدری علی قدری چه معنی دارد ب غرک بمعجمه قبل از مهمله
و بعد از آن بعکس این فصار بفا است و بعد از آن بقاف و ذلک دوم بفتح لام مشدد
و ضم ذال است و فاحش بخای معجمه است و بعد از آن مهمله و فعلک ثانی بفتح فا و عین

ولام مشدده است وعلّ مخفف لعلّ است ولعلّی بضم مثناة فوقیه است وبعد از ان
موحده است وعلی قدری بفتح مهمله وقافست ودر ثانی بفتح معجمه وکسره قافست یا
بعکس وخلاصه معنی انستکه حضرت بمعویه نوشت که ترا مغرور ساخته عزت دو دون
دنیا پس کردید منتهای فایده این غرور ذلت تو پس بترس از بد های فعل خود که شاید
راه نجی یابی ومعویه در جواب نوشت که دیگر من بالا رفت بقدر جوشیدن دیگ تعنی حصول
انعام بمردم وهرگاه عبارات مذکوره را بی نقطه نویسند واعراب نویسند بلغز میشود
لـ ثن گویند که شیخ محی الدین گفت اذا دخل السین فی الشین ظهر قبر محی الدین چه معنی
دارد ب اگر داست باشد اشاره خواهد بود بانکه چون سلطان سلیم گروهی داخل شام شد
قبر او تجسس کرد وپیدا ساخت والله العالم لـ نخ چه مراد است از ابدال که در ادعیه
واخبار وارداست ب گویند ابدال جمع بدلست بفتح موحده وفتح دال یا بکسر اول وسکون
ثانیه وبهر تقدیر مراد از ان جمعی از صلحا اند که دنیا از ایشان خالی نخواهد شد وچون
یکی از ایشان بمیرد حق تعالی بجای او دیگری قرار دهد وعلامت انها اینست که از برای انها
فرزند بهم رسد وگرمانی در شرح صحیح بخاری در باب ما یقول عند الخلاء از کتاب وضو گفته
که حماد بن سلمه بن دینار شمرده میشد از جملهٔ ابدال که هفتاد زن گرفت وفرزند بهم نرسانید
وگویند نقبا سیصد نفرند ونجبا هفتاد نفر وابدال چهل نفر واخیار هفت نفر وعُمُد یعنی ارکان
چهار نفر وغوث یکنفر است ومسکن نجبا مصر است ومسکن ابدال شام واخیار در زمین
سیاحت میکنند وعمده در گوشهای زمینند ومسکن غوث مکه معظمه است ودر قاموس
گفته ابدال هفتاد نفرند چهل در شام وسی در بلاد دیگر وجزری در نهایه گفته که در حدیث
علی مذکور است که ابدال در شامند وانها عبارت از اولیا وعباد ند واینها همه بر طریقه
اهل سنت است ودر روایات شیعه واقوال ایشان عدد ومکان ابدال تا حال بنظر نرسیده
بلکه مذمت شام ومصر واهل انجا در اخبار شیعه وارد است لـ نط چرا اعراب دادند

تثنیه ذا والذی وخواهران ایشانرا با وجود انکه مفردات وجموع انها مبنی اند ب
شاید که چون بعد از وجود دلیل اسمیت علت بنا که ان افتقار است در مفردات بهم رسیده
انها مبنی گشتند نظر بانکه افتقار از خواص حروفست وچون تثنیه از خواص اسمست
ودر فعل وحرف بهم نمیرسد واصل در اسما اعرابست تعارض بهم رسید در خاصه حرف
وخاصه اسم وترجیح ندادند اعراب را لازم نیاید مرتبت فرع که تثنیه است وجمع بر اصل
که مفرد است زیرا که اعراب اشرفست از بنا وترجیح ندادند بنا را تا اهانت وذلت باسم نرسد
با انکه او اشرفست پس بنای ایشانرا بر تعادل وتصالح گذاشتند وچون تثنیه اقدم بود شرف را
گرفت چنانکه در ضرب وضربت وضربت وغیر اینها گفته اند واعتبارات امثال این
مناسبات در قواعد نحوی وصرف بسیار است بلکه همه تعلیلات ان نکات بعد از وقوع
والله العالم لـ نبی کان بنو زوفا ابا عصام زید حمار دق باللجام چرا ابا در ان
بالفست ب شاید منادی بحذف حرف ندا وفاصله میان مضاف ومضاف الیه باشد
یا بنا بر لغتی باشد که اب واخ وحم را در سه حالت بالف میگویند وقد اختلف فی اعراب
الاسماء الستة فالمشهور انه بالحروف الثلثة وقیل لفظی منقول من لامها الی عینها
مطلقا ولیست بحذوفة الاعجاف فاصل ابوک بضم الواو ثم نقل الی الباء للتثقل والا
من اللبس وفی اباک نقلت الحركة الاعرابية ثم قلبت الواو الفا لتحركها فی الاصل وانفتاح
ما قبلها وفی ابیک قلبت الواو یاء بعد نقل حرکتها الی ما قبلها وقیل لفظی مع کونها محذوفة
وانما حصلت الحروف الثلثة من اشباع الحرکات وقیل تقدیری وقلبت فی الفتح الفا وحدت
فی الاخیرین ثم اعطیا ما قبلها للمناسبة فحصلت فی صورة الکسر علة القلب وقیل فی اب
واخ وحم بالالف مطلقا وکان الشیخ ابن الحاجب نظر فی الکافیة الی هذه الاقوال وقال
فالمفرد المنصرف والجمع المکسر المنصرف الی اخره ولم یقید بما یخرج الاسماء الستة حتی
اعترض علیه بعض الشارحین ولم ولم یجر جوابا ولعله کان ادبا من الشیخ لمخالفیه

کبیویه وامثاله ورعایة لهم وتکلمنا بکلام یوافق الکل ثم بین مختاره فیما بعد فلیفهم
لـ نیا ما الجازم فی قول امرأة القیس اذا ما غدونا قال ولدان اهلها تعالوا الی
ان یاتنا الصید نحطب بعض العرب یجزم بان الناصبة واستشهد لهم بهذا مع ان
الفارسی رده بان الروایة هکذا هلم الی ان یاتی الصید وکذا اورده صاحب منتهی الطلب
وذکره ابن الانباری فی شرح المفضلیات هکذا الی ما یاتنا الصید ثم قال یجوز ان یجعل
تعالوا مکتفیة فی الفعل جازمة له ونحطب جوابا واستشهد له ایضا بقول جمیل احاذر
ان تعلم بها فترد ها فتترکها ثقلا علی کما هیا وذکر السیوطی انه رای البیت فی دیوان
جمیل هکذا اخاف اذا انبا تها ان تضیعها فتترکها ثقلا علی کما هیا فلا شاهد منه
لـ نبب بعضی از قراء در ایهٔ شریفه در سورهٔ بقره ثم افیضوا من حیث افاض الناس
بکسر سین خوانده ترکیبش چه نحو میشود ب ظاهر انست که مراد الناسی بوده ویا
بجهت تخفیف حذف نموده چنانکه در ایهٔ یوم یدع الداع واجیب دعوة الداع ست
ونحو ان در ایهٔ ما کنا نبغ در سورهٔ کهف ولی دین در سورهٔ جحد وامثال اینها ومراد از ان
ناسی حضرت ادم است نظر بقول حق تعالی در شان او فنسی ولم نجد له عزما فیکون المراد او
ناس ویحتمل ان یکون بتقدیر الفعل مصدرا کما قال ابن جنی فی قوله طرفة بجفان
تعتری نادینا من سدیف حین هاج الصنبر الجفان جمع جفنة وهی کالقصعة
وتعتری ای تغشی والنادی المجمع والسدیف سنام البعیر والصنبر بکسر الصاد المهملة
وفتح النون المشددة وسکون الموحدة قبل المهملة البرد وقد وقع فی الشعر بکسر
الموحدة فقال ابن جنی فی توجیهه انه علی نقل حرکة الواو الی الباء وهی الحرکات
فی الحقیقة دفعا لان فاعل قطعا الا انه قدر فیه الاضافة الی الفعل یعنی المصدر
کانه قال حین هاج الصنبر یعنی نقل کسرة الراء الی الباء فی الوقف وفیه الزام الدما
منی بقوله ابا علماء الهند انی سائل فقوا بتحقیق به یظهر السر اراوی فعلا بالفعل اعرب لفظه

بجر ولا حرف یکون به الجر ولیس بمحکی ولا یجاور لذی الخفض والانسان للبحث یضطر
فهل من جواب عندکم استفیده فمن بحرکم ما زال یستخرج الدر واستشهد الجوهری
فی الصحاح ببیت طرفة علی ان الصنبر بکسر الباء وتشدید النون البرد الکبیرة فجعلها
اصلیة لا منقولة وجوز ان یکون الباء ساکنة فی الاصل حرکت بالکسر للضرورة فیکون
اللغز علی توجیه ابن جنی وقوله لیس بمحکی اشارة الی ان الاعراب قد یقدر فی المحکی
کقولک من زیدا بالنصب لمن قال رایت زیدا وبالجر للقائل مررت بزید وبالرفع لمن قال
جاء زید فمن مبتدأ ومبنی والمحکی خبره مرفوع تقدیرا وقد یستغنی عن الجر بحرف اعراب
یلحق لفظ من لیدل علی اعراب المحکی فیقول منا ومنو ومنی وفیه اللغز ما حرف اعراب
لمنی وقد ناب عن اسم حل فی المکان وحکی یونس اعراب من الاستفهامیة فی قول بعض
العرب ضرب من منا بالرفع والنصب لمن قال ضرب رجل رجلا وفیه اللغز ماذو بناء
مع نصب تاتی حالاه فی ذین مخالفان وقوله ولا یجاور اشارة الی جر الجوار وهو
مع شذوذه من قبیل الاتباع وقد جوز اتباع کل من المعرب والمبنی لمثله وبخلافه
فالاقسام اربعة وجمیعها من خواص هذه المجموعة الاول اتباع المعرب للمعرب ومنه الجوار
نحو جحر ضب خرب ومنه قوله تعالی وارجلکم عند العامة الثانی اتباع المبنی للمبنی ومنه
مذ بضم الذال فی الاسم بناء علی المشهور من بناء اسم الحاضر خلافا للکوفیین حیث
یجرونه بلام مقدرة والاخیران اتباع المعرب للمبنی وبالعکس وعلیهما القراءة الشاذة
الحمد لله بضم الدال واللام وکسرهما ومن الرابع لفظ امرء وابنم فیتبع الواو والنون
اعراب الهمزة والمیم فیقال امرءٌ وامرأً وامرئٍ وکذا ابنم بالحرکات وفتحهما ابدا
لغة وقال الکوفیون هما معربان باعرابین وهو مردود لـ نیج مراد از زید عمرو
در مثال نحاة ضرب زید عمرا چیست ب انچه مشهور است یان عوام مقدمه
قضی زاده است وخلاصه ان حکایت اینست که عمرو یک واو از لفظ داود دزدیده بعد

پس زید او را تادیب نمود و مولوی در مثنوی بآن اشاره نموده و گفته است گفت نحوی
زید عمرو اقد ضرب گفت چونش کرد بی جرم ادب عمرو را جرمش چه بد کان زید خام
بیگناه او را بزد همچو غلام گفت این پیمانه معنی بود گندمی بستان که پیمانه است رد
عمرو و زید از بهر اعراب است ساز گر دروغ است آن تو با اعراب ساز گفت نی من ندانم عمرو را
زید چون زد بی گناه و بی خطا گفت از ناچار و لاغی بر گشود عمرو یک واو فزون دزدیده بود
زید واقف گشت دزدش را بزد چونکه حد شد بود حدش می سزد گفت نیک راست بپذیرفت
جان کژ نماید راست در پیش کژان گر بگوئی احول را مه یکیست گویدت این دوست در وی
شکیست و این غایت غایت قاصر می رسد و احتمال می دهد آنکه مراد بزید حضرت امیر المؤمنین
است و مراد بعمرو عمرو بن عبد ودّ لعین و مراد بضرب همان ضربتی است که آنحضرت در
جنگ خندق و احزاب بآن مردود مرتاب زد و بجهنم فرستاد و حضرت رسالت در
مدح آنحضرت لعل گوهر بخش گشاده و فرموده لضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة
الثقلین یعنی البتّه ضربت علی در روز خندق بهتر است از عبادت جن و انس و بیان این مطلع
آنکه آنحضرت را چندین اسم بوده از جمله زید است چنانکه شیخ صدوق رحمه الله در
کتاب امالی از حسن بصری روایت نموده که گفت روزی حضرت امیر بر منبر بصره رفت و گفت
ایها الناس نسب مرا بگوئید و اگر نه من نسب خود را میگویم من زید بن عبد مناف بن عامر بن
عمرو بن مغیرة بن زید بن کلاب پس ابن کوّا در مقام استخفاف با آنحضرت برخواست و گفت
یا هذا ما نعرف لک نسبا اسم ازبرای تو نسبی مگر اینکه تو علی بن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم
بن عبد مناف بن قصی و نام پدرم عبد مناف ~~بن قصی~~ کنیه او بن قصی بن کلاب حضرت باو
فرمود ای لکع یعنی ای احمق بدرستی که پدرم مرا زید نام کرد بنام جدش قصی و نام پدرم
عبد مناف بوده پس کنیت او بر نامش غالب گردید و نام عبد المطلب عامر بوده و لقبش بر نامش
غالب گشت و نام هاشم عمرو بود و لقبش بر اسم غالب شد و همچنین نام عبد مناف مغیره بود

ومغلوب

ومغلوب لقب گردید و نام قصی زید بود و چون عرب از بلاد قصی جمع کرد و بمکه او رد او را
مجمّع و قصی گفتند پس لقبش غالب شد بر نامش تمام شد حدیث و از جمله مؤیدات آنکه دو مثال
دیگر در بیان ... خود به همین نحو با اسم شریف آنحضرت شهرت یافته یکی قضیة ولا ابا الحسن
لها یعنی مسئله ایست مشکل و ابو الحسنی ندارد که حل آن نماید و مراد از ابو الحسن در اینجا حضرت
امیر است بالاجماع و دیگر لولا علی لهلک عمر یعنی اگر علی نبود هلاک میشد عمر و مراد
بعلی و عمر در اینجا آنحضرت است با عمر بن الخطاب باتفاق کل علما و موافق مثل مشهور
لکل ثان ثالث مثال ضرب زید عمروا ثالث ثلثه شد پس اگر کوئی چه از بد که اسم خفی آن
حضرت ترجیح دادند بر نام جلی آنحضرت میگوئیم شاید بجهت این باشد که مثال غالبا
در زبان اطفال و جهّال مذکور میگردد و در هر تعبیر تسلیم و ترضی و تکریم بر آنحضرت
متعسّر میباشد لهذا اسم خفی را بر جلی ترجیح دادند که بذهن غالب مردم نرسد و موجب
ترک تعظیم و سوء ادب نگردد و اگر گوئی پس چرا در آن دو مثال دیگر چنین نکردند بلکه
اسم جلی آنحضرت را با کنیه مشهوره او را مذکور ساختند میگوئیم شاید منشا این باشد که
آن دو مثال بعینه لفظ عبارت خلیفه ثانیست پس ادب مقتدا و ترک بلفظ او تغییر ندادند
و بهمان عبارت خلیفه مذکور ساختند و از جمله مؤیدات تمثیل بعبادات و الآن بر حکایات
و احوال آنحضرت آنست که آنحضرت مبتکر جمیع علوم اسلام است باتفاق خاص و عام
و اول کسی که در علم نحو تکلم نموده او بود و امر نمود و بر مسائل آن فرمود و ابو الاسود
دئلی باشاره با بشارت آنحضرت تدوین علم نحو کرد چنانکه در کتب مذکور و بالسنه مشهور
والله العالم **رشید** بکاملا فی النحو والصرف ما جازم مستقبلا بسرف اذا سقط الاعراب
للجزم مع حذف حرف بعد حرف **ب** هو المضارع کان المجزوم فنقول لم یک الا
اذا اتصل به ضمیرا و ساکن کلم یکن الرجل اذ لا یحذف النون ح وکذا فی لم یک فان
اصله لم یکن حذف اللام تخفیفا فی لا ادر کما حکاه الخلیل و سیبویه و قوله تعالی یوم یأت

١

وکذا یبلغ فی القراءة المشهورة اتصالها بهاء الوقف الساکنة فصار لم ابله و یجوز فتحها
ایضا **رشیه** مشهور است که حمل حضرت رسالت در لیالی تشریق در منی نزد جمره وسطی
اتفاق افتاده و حال آنکه در دوازدهم شهر ربیع الاول یا هفدهم آن متولد شد و بنابر این
لازم میاید که مدت حمل آنحضرت یا کمتر از شش ماه یا بیشتر از یکسال باشد و حال آنکه هیچ
کس از ائمه اینرا از خصایص آنحضرت نشمرده اند **ب** اقل مدت حمل انسان شش ماه
بالنص و الاجماع و در مرغان بیست و یک روز است و در سگ چهل روز و در گربه دو ماه و در
گوسفند پنج ماه و در شتر و اسب و خر یکسال و در فیل بعضی دو سال و بعضی هفت
سال و بعضی یازده سال گفته اند و اکثر مدت حمل آدمی نزد شیعه اکثر نه ماه است و نزد بعضی
از سنیان دو سال و نزد شافعی و تمام شافعیه چهار سال است و لیثین سعد از فضلای
اهل سنت هفت سال گفته است و امام شافعی چهار سال در شکم مادر مانده بود باجماع
اهل سنت و در روز وفات ابو حنیفه متولد شده و اینرا از جمله کرامات او دانند و امام
میشمارند و مالک بن انس که از جمله علما و فقهای اربعه اهل سنت است سه سال در شکم
مانده علی المشهور بینهم و عامر بن شراحیل که مشهور است بشعبی و از جمله فقهای عامه است
دو سال در شکم بوده چنانکه در تاریخ ابن خلکان شافعی مذکور است و نقل کرده اند که حجاج
بن یوسف مشهور دو سال و نیم در شکم مانده و بعد تقدیر نزد شیعه اقصای حمل زیاده بر یک
سال نمیشود بنابرین تقدیر حمل آنحضرت در لیالی تشریق صحیح نیست گفته که بنابر قاعده
نسئ که متعارف کفار بوده و حق تعالی در سوره توبه باین آیه انما النسیء زیادة فی الکفر
بآن اشاره فرموده حج کفار در آن سال در ماه غیر ذی حجه بوده است و مؤید این است که ابن
طاوس علیه الرحمه روایت نموده که حمل آنحضرت در ماه جمادی الثانی بوده والله العالم
و قال الفاضل شمس الدین الدمشقی الشافعی فی کتاب العدد من کتاب تحفة الفقهاء فی اختلاف
الفقهاء ان اکثر مدة الحمل اربع سنین عندنا و سبع عند الزهری و ربیعة واللیث و خمس عند

مالک

مالک فی روایة و فی اخری اربع و فی اخری سبع و عند ابی حنیفة الحولان انتهی و قال
السید المرتضی فی الانتصار مما انفردت به الامامیة القول بان اکثر مدة الحمل سنة واحدة
و قال فی الموصلیات الاولی انه لا یجوز ان یتجاوز الحمل اکثر من تسعة اشهر و عن ابن
حزم ان فی الاکثر روایات ثلث تسعة و عشرة و ستة و ابن الجنید علی السنة و المشهور
بیننا هو تسعة و عن الرئیس بن سینا انه اربع سنین نقل عنه الفاضل منصور بن محمد
فی کتاب تشریح الابدان ثم قال حدثنی من اثق به انه رای من ولد بعد اربع سنین
و قد نبتت اسنانه و یقال ان الشافعی ولد کذلک انتهی و لا خلاف فی ان الاقل ستة اشهر
و قال الطبرسی فی مجمع البیان عند قوله تعالی انما النسیء زیادة فی الکفر الایة قال مجاهد
کان المشرکون یحجون فی کل شهر عامین و کذا فی باقی الشهور حتی وقعت الحجة التی
قبل حجة الوداع فی ذی القعدة ثم حجة النبی صلی الله علیه و آله فی العام القابل حجة الوداع فوافقت ذی
الحجة انتهی قیل و منه یستخرج ان مدة حمله کان احد عشر شهرا لان عمره کان ثلث
و ستین فی آخرها حجة الوداع و ما قبلها اثنتان و ستون سنة یدار الحج علی شهورها
فاذا اقسمناه مبتدیا من ذی القعدة راجعا الی ما بعده من الاشهر معطیا لکل شهر سنتین ینتقل
الحج فی الحادیة و الستین الی جمادی الاول و الثالثة الی الثانیة و الستین الی ربیع المولود فی
الثالثة و الستین التی وقع فیه الحمل الی ربیع الثانی فیکون مدة الحمل الشریف احد عشر
شهرا و هذا یقتضی تعیین محل بد اقصی الحمل بالسنة و بطلان القول بالعشرة و بالتسعة
الاشهر ما لم یکن ذلک من خصایصه و لم ینقل انتهی مما ذکره ظهر انما استنبطه بعض المتاخرین
من هذا الحساب انه یقتضی ان یکون مدة حمله عشرة اشهر بلا زیادة و لا نقصان ثم فرضه
مبداء الحمل من الثانی عشر من جمادی الاول و هم نشأ من عدّه جمادی الاول التی فیها
عام الفیل من سنی قبل الحمل و انما هو من سنی بعد الولادة فیکون الحج فی السنة التی قبلها و هی
سنة الحمل فی الربیع الثانی فاذا فرض ان الحمل کان فی الثانی عشر منه صارت المدة احد عشر

العصة
شهرا بلا تفاوت فتدبر لـ شيو اخوي ما هي لفظه جوث بلسانی جوهم و عود اذا استعمل
فی صورة الجحد انبتت وان انبتت قام مقام جحود ب هی ما احله الشیخ ابن مالک النحوی
بقوله نعم هی کاد المرء ان یرد الحمی فاتی للاثبات و نفی و رودی و فی عکسها ماکاد ان یرد
الحمی فخذ نظمها فالعلم غیر بعید اذا قلت ماکادوا یرون فقد روا ولکنه من بعد غیر جهید
وان قلت فکادوا یرون فما راوا فخذه ولا تسمع به لعنید وانا اقول اثبات کاد نفی لخبره
بمعنی عدم وقوعه اتفاق والمشهور ان نفیه اثبات له مطلقا لقوله تعالی فذبحوها وما
کادوا یفعلون و لتخطئة ابن شبرمه قول ذی الرمة لم یکد رسیس الهوی من حب میة
یبرح حیث بدل علی زوال رسیس الهوی و تسلیمه لها و تغییره بلم اجد و قیل فی الماضی دون
المضارع لما مر من الایة و لقوله تعالی لم یکد یریها والحق ان خبرها منفی مطلقا بلا لکن
عرفیة فی الاثبات اذ الاقتصار علی الاخبار بقربه یؤذن عرفا بعدم حصوله والتزامیة فی
النفی لان نفی قرب الاسم من الخبر یستلزم فعله ایاه والایة الذبح تدل علی انتفاء المقرب
منه وقتا ما لا ینافیه ثبوته بعده بقوله فذبحوها و تخطئة ابن شبرمه و تسلیم ذی الرمة
معارضان بتخطئتهما و تفسیره لم یکد بلم یرد کما فی اکاد اخفیها علی ما فی القاموس و تنزیله
علی نفی ارادة الرؤیة للعلم بامتناعها بعید رکیک اذ الظاهر ان المراد والله اعلم نفی
الرؤیة علی وجه ابلغ واتم فتامل لـ شین اصطلاحات صوفیه را بیان نماید — بسبب الرویة
ب نظر بضیق وقت قدری از آن مذکور میشود معرفت عبارتست از بازشناختن
معلوم مجمل در صورت تفاصیل اعتقاد صورتیست علمی یاظنی در دل بوجود مغیبات
و ماخذ آن در مبداء حال بتکرار استماع اخبار و تواتر انطباع آثار است اهل سلوک بر دو
قسمند طالبان مقصود اعلی و مریدان وجه الله تعالی و طالبان بهشت و مریدان اخرت
اهل وصول سه طایفه اند اول انبیا و اوصیا دوم مشایخ متصوفه ماموره الدعوة
سیم مشایخ غیر مامورین تفرقه اشاره ایست بوجود مباینت و اثبات عبودیت و ربوبیت

و فرق

و فرق حق از خلق توحید را مراتب است اول توحید ایمانی دوم علمی سیم حالی چهارم
الهی جمع عبارتست از رفع مباینت و اسقاط اضافات و افراد شهود حق سبحانه هر که
در طاعت بکسب خود نگرد در مقام تفرقه بود هر که بفضل حق نگرد در مقام جمع بود
و چون از خود و اعمال بالکلیة فانی گردد در مقام جمع الجمع بود حال وارد یست غیبی
که از عالم علوی گاه گاهی بدل سالک فرود اید تا آنکه او را بکمند جذبه الهی از مقام ادنی
باعلی کشد مرید و مراد بر دو معنی اطلاق کنند مقتدی و مقتدا و محب و محبوب سالک
ابتدا آنکه هنوز از مضیق مجاهدت بفیضهای مشاهدت نرسیده باشد مجذوب ابتدا
آنکه هنوز برد قایق سیر و سلوک و حقایق مقامات و منازل و قواطع و مخوف
و توقیفات واقف نباشد سالک مجذوب مجذوب سالک و اصلان مقربانند و سالکان
اصحاب یمینند مقیمان اصحاب شمال از طالبان حق و فرقه از متصوفه ملامتیه مقام
مرتبه ایست از مراتب سلوک که در تحت قدم سالک اید و محل استقامت او گردد علم
درست علمیست که اول تا آخر بخوانند و بدانند عمل کردن نتوانند علم وارث علمیست
که تا اول مقتضای او درست عمل نکنند ادراک نتوانند عنه علیه السلام من عمل بما علم ورثه الله
علم ما لم یعلم علم القیام آنست که بنده بهر حرکات و سکنات ظاهره و باطنه حق سبحانه را
بخود قائم و مطلع داند افمن هو قائم علی کل نفس بما کسبت ولذکر الله اکبر چنانچه بعضی
از مفسرین فرموده اند علم حال دوام ملاحظه دل و مطالعه سر انحالیکه میان بنده
و خدا هست علم ضرورت وحی و قلبی شهود حق سبحانه و مطالعه صفات و افعال اوست
که بقای حیوة و قوام او هردو بران متعلق است همچنانکه ضرورت نفس و قلب اکل و
شرب است علم سعت هر گاه اخلاق مبدل گردد و بجای متابعت هوا مطاوعت خدا بدید
اید بعضی از حظوظ او حقوق او گردد و او را از مضیق ضرورت بفضای سعت راه
دهد و این مرتبه را سعت خوانند شیخ عارف جنید در این مقام گفته انا الان محتاج الی

النکاح کما انا محتاج الی الاطعام و چون کسی و اصل شود بقرب حق فائز گردد جمیع تکالیف
از و ساقط گردد و عبادتی بر او عینا باشد واعبد ربک حتی یاتیک الیقین علم یقین
عبارتست از ظهور نور حقیقت در حال کشف استار بشریت شهادت وجد و ذوق
بدلالت عقل و نقل و مادام که آن نور از وراء حجاب نماید آن نور را نور ایمان خوانند
و چون از حجاب مکشوف گردد آن نور را نور یقین خوانند یقین را سه درجه است اول
علم یقین مثال آن چنانکه کسی را باشد از مشاهده شعاع و ادراک حرارت در وجود
افتاب بیگمان باشد دوم عین الیقین که مشاهده جرم افتاب کند و بر وجود آن جزم
کند سیم حق الیقین که بتلاشی و اضمحلال نور بصر در افتاب در وجود آن متیقن
گردد علم لدنی علمیست که اهل قرب را بتعلیم و تفهیم ربانی معلوم شود نه بدلایل
عقلی و شواهد نقلی و فرق میان این و علم الیقین آنکه بعلم الیقین ادراک نور ذات و صفات
الهی شود و بعلم لدنی معانی و کلمات از حق بدون واسطه بشر دریابد و آن بر سه
نوعست وحی و آن خاصه انبیا است و الهام و آن مخصوص خاص اولیا است و صوفیه
از آن خاطر حقانی خوانند و فراست و آن مشترکست میان خواص مؤمنان اتقوا
فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله معرفت الهی مربوط بمعرفت نفست عن علی ع
من عرف نفسه فقد عرف ربه نفس را بر دو معنی اطلاق کنند یکی ذات و حقیقت
شیء را گویند فلان چیز ناطقه انسانیست که عبارتست از مجموع خلاصه لطایف اجزای — بنفس خود قائم است دیگر نفس
ترکیب بدن که آن را روح حیوانی و طبیعی خوانند و دیگری نفس اماره که ولایت وجود
در تحت تصرف استیلای و غلبه او بود لوامه وقتی شود که تدبیر ولایت وجود تصرف
دل مفوض گردد و هنوز از نوازع صفات نفس و تمرد و استعصای آن بقایای چند
مانده باشد و بدان جهت پیوسته خود را ملامت کند مطمئنه در آن وقت شود
که عروق کراهت و نزاع بکلی از وی منتزع گردد و از حرکت منازعه بادل مطمئن

گردد

گردد و قلب بر دو معنی اطلاق میشود یکی گوشتی که بشکل صنوبریه که بیاشد در جانب
سینه و اندرونش خالیست و در آن خون سیاهیست که منبع و معدن روحست و دیگر
قوه لطیفه ربانیست که او را تعلقیست بقلب جسمانی شبیه بتعلق اعراض باجسام و اوصاف
بموصوفات یا تعلق مستعمل آلت بالت یا متمکن بمکان و روح نیز اطلاق بر دو معنی
میشود اول چیز لطیفیست که منبعث از درون قلب جسمانیست و پراگنده میشود
باعانت رگهای جهنده در سایر اجزای بدن و جاری شدنش در بدن و رسیدن نور
حیات و حس و سمع و بصر و شم از آن بر اعضا شبیه است بر سیدن نور از چراغی
که چون تابنده شود در اطراف خانه و اطبا چون اطلاق روح کنند همین را معنی
خواهند والله بخار بست لطیف که حرارت قلب از آن نضج میدهد و دیگر همان لطیفه عالمه
مدرکه است از انسان که معنی ثانی قلبست بعضی گفته اند که همین مراد است از قول حق
قل الروح من امر ربی و عقل در لغت بمعنی قیدنست و در اصطلاح بر چند معنی اطلاق
میشود اول قوه ادراک نیک و بد و تمیز میان آنها و تمکن از شناختن اسباب امور که
اسباب دار باشد و آنچه مؤدی شود باسباب یا مانع شود از رسیدن بآنها و عقل با
بمعنی مناط تکلیف و ثواب و عقابست دوم ملکه و حالتی است در نفس که از آن میخواند
بسوی اختیار خیرات و منافع و اجتناب از بدیها و مضرات او نفس بآن قوه بهم میرساند
بر منع دواعی شهوانیه و غضبیه و وسواس شیطانیه و هل هذا هو الکامل من الاول
ام هو صفة اخری و حالة مغایرة الاولی کل محتمل و آنچه میبینیم در اکثر مردم که
حکم میکنند بخوبی بعضی از امور با وجودی که آنها را بعمل نیاوردند و بیدی بعضی از امور — با وجود اکثر شوایان و شیفته ایشان میشوند
~~و آنها را بعمل او رده اند~~ و شیفته آنها هستند دلالت میکنند بر اینکه حالت غیر علم نیک
و بد است سیم قوتیست که مردم از آن بکار برند در امور زندگانی خود پس اگر آنها موافق
شرع شود در مستحسنات شارع بیشتر عمل کرده و از آن عقل معاش گویند و اخیار فضیلت

انبیا داست واکر اینها را استعمال در امور باطله وفاسده کند انرا نکری وشیطنت کویند در اصطلاح شرع وسمیتم من ابحث لذالك قوة اخرى وهو غیر معلوم ومغایرة لما مر بنوع من الاعتبار چهارم مرتبه استعداد نفس است از برای تحصیل نظریات وترتیب بعد از وست ازین تحصیل وازبرای این چهار مرتبه ثابت نموده است وبعقل هیولانی وعقل بالملکه وعقل بالفعل وعقل مستفاد نام نهاده اند وکاهی این اسامی بر نفس نیز اطلاق میشود در مراتب مذکوره پنجم نفس ناطقه انسانیه است که بان انسان از سایر حیوانات ممتاز میکردد ششم انست که فلاسفه بان قایلند وبزعم خود اثبات نموده اند یعنی جوهر مجرد قدیم که تعلق ندارد بمادة نه در ذات ونه در فعل وقول باین مستلزم انکار بسیاری از ضروریات دینیه مانند حدوث عالم وغیره وانچه از اخبار بسیار معلوم میشود انست که مجردی غیر از جناب اقدس الهی نمیباشد وبعضی از محققین متفلسفین کویند که نسبت عقل عاشر که انرا عقل فعال کویند بنفس مانند نسبت نفس است ببدن وهم چنانکه نفس صورت بدنست وماده است هم چنین عقل صورت نفس است ونفس ماده اوست ونور عقل بر نفس تابد وعلوم نفس از عقل مستفاد کردد واین ارتباط وعلاقه زیاد میشود تا بحدی که نفس مطالع علوم را در عقل میکند وبان متصل کردد ل شیح سمته تخلدا اثارها وشکر من اهدی فلوسمته ب سمته الاولی مرکبة من اسم وسمته مصدر ل شیط ان القائم بفتح چه ترکیبست ب اصل لکن انا بوده است وان نافیه است مثل ما ولا وانا اسم اوست وقائم خبر است وهمزه انا بجهت تخفیف حذف شده است وهم چنین همزه انا بجهت القاء نقل بعد از ان نون در نون ادغام کشته وبهم متصل کشته چنانکه در قول حق تعالی در سوره کهف لکنا هو الله ربی وان نافیه لازم نیز دکر بعد از ان الا یا لما باشد چنانکه در غالب جانست نظر بقول حق تعالی وان ادری اقریب ام بعید ما توعدون وان امسکهما من احد من بعده زیرا که ان در بن

دوابة

دوابه نافیه است بلا خلاف بدون الا ولما ل زنل خنفشار چه معنی دارد ب این کلام عرب نیست ومولد است از کلام عرب ومراد بان در استعمالات بزرکی غیر ثابت بی اصل ومنشا کویند کسی ادعای احاطه بلغت عرب کرد جمعی که هر چه از وی میپرسیدند جوابی میکفت وشاهد میاورد پس متهم یافتند وجمعی باهم ساختند ولفظ خنفشار اختراع نموده از وی سوال کردند وفورا کفت که ان کیاهیست که بان شیر را ماست میکنند ویمن میبندد پس باو کفتند که ما این لفظ را اختراع کردیم کفت این در لغت عرب هست وفی الحال شعری بروجه استشهاد خواند که لقد عقرت محبتکم بقلبی کما عقد الحلیب الخنفشار ل نکا جاجت اعلام الهدی الاخبار فی المبتدا العاری عن الاخبار وعکسه اعنی الخبر العاری عن مبتداء فی کلام الباری ب الاول ادا انت فان الصفه مبتداء والضمیر فاعل له ساد مسد الخبر والثانی نحو افی الله شک عند من جعل المرفوع فاعلا مغنیا عن المبتداء ل نکب ما منصوب ابدا علی الظرف لا یخفض سوی الحرف ب هو لفظ ابدا فانه منصوب علی الظرفیه ابدا وقد یجر من وجوه بالی الحس ل نکج کوشواری داشتم از لعل مروارید وزر بود یکمثقال وزن ان کوشوار قیمتش کرد نظر اغاز ذوی معرفت لعل مثقالی سی لؤلؤ بهیچل وزر عادل بستدا از من صیرفی وبیست دینارم بداد مانده ام حیران درین داد وستد بی اختیار یک مهندس در همه روی زمین خواهم که او یک بیک اردهد حساب ووزن او وا در شما ب حل انرا بشنو از من از سر صدق ویقین ای که هستی در میان اهل دانش یادکار کوشوار برا که وصف او بیان فرموده قیمت ووزنش تمامی بانو کویم اشکار هست وزن این چنین وقیمتش کویم بتو چهار ده دینار وکم ربعیست نزد هوشیار هست مروارید دانک وثمن یکمثقال لعل قیمتش پنج مثقال ودو ربع زر بیار وزن زر ربعی ز مثقالست نیم بیش ونه کم قیمتش هشت دینار زر تا عیار سکه بر ذر مزن تم کرین که انرو که م

نقد هستی را برای دوستان سازد نثار وسموع شد که بعضی از افاضل متاخرین مهندسین دائره وضع نموده برای این لغز وانرا بر بیست وهشت طریق حل نموده یکی از انها انست که شاهد جواب کفته وان بکو که بهتر است از همه انست که از طلا خمس مثقال بوده وهر یک از مروارید ولعل دو خمس مثقال ل نکد حد فرسخ شرعی وذراع شرعی وشبر شرعی را بیان نمایند ب فرسخ شرعی عبارتست از سه میل که هر میلی هزار باع است وهر باعی چهار ذراع وهر ذراعی دو شبر بعرض دوازده اصبع وعرض هر اصبعی عرض شش جو که پشت هر یک از انها را بشکم دیکری چسبانیده باشند وعرض هر جو عرض هفت مو از یال یابو وبعضی هفت جو یا شش مو کفته اند وجمعی شش جو وشش مو کفته اند وقد نظم الشاعر ذلک بقوله ان البرید من الفراسخ اربع ولفرسخ فثلث امیال ضعوا والمیل الف من الباعات قل والباع اربع اذرع فتتبعوا ثم الذراع من الاصابع اربع من بعدها عشرین ثم الاصبع ست شعیرات فبطن کل شعیرة منها الی ظهر الاخری توضع ثم الشعیرة ست شعرات فقد من شعر بغل لیس فی ذا مدفع فعلی ما ذکرنا یکون المیل اربعة الاف ذراع وهذا هو المشهور وقیل ثلثة الاف وخمس مائة ذراع ورجحه ابن عبد البر وقیل ستة الاف وقیل الالفان ویمکن الجمع بالحمل علی اختلاف الذرعان کما یاتی فتامل وذراعهای مشهوره دیکر هست مثل ذراع اسود غلام هرون الرشید وان کمتر است از ذراع شرعی بیک وثلث اصبع بو تقدیری که اصبع را شش جو داشته شش مو بکیریم وذراع ابن ابی لیلی که کمتر است از ذراع اسود بیک اصبع ودو ثلث اصبع وذراع هاشمی کبیر که از مخترعات منصور دوانقی است وزیاده است از ذراع اسود به پنج اصبع ودو ثلث اصبع وذراع عمری که واضعش عمر بن الخطابست وان زاید است بر ذراع شرعی بیک قبضه که عرض چهار انکشت وبیک انکشت ابهام ایستاده است وذراع میزانی که از مخترعات مامون الرشید است وان زاید است بر ذراع اسود بدو ثلث ذراع ودو ثلث اصبع وذراع کسری که انرا مصری نیز کویند وان از ماموولات انوشیروان بوده

وزاید است

بر ذراع دست

وهر شبر

وزاید است بر ذراع شرعی بچهار انکشت که انرا یکقبضه کویند واین ذراع اعتبار نموده است ابو حنیفه مساحت کرو وجریب او واین ذراع کرباس نیز کویند وفاضل قوشجی ذراعهای دیکر نموده که در سوال یانصد وهفتاد وسیم مذکور است ل نکه فی الخبر عن الکاظم الحمام یوم ویوم لا یکثر اللحم وادمانه کل یوم یذیب شحم الکلیتین ب قال الشیخ البهائی فی شرق الشمسین ان یوم الاول خبر مبتدا محذوف ای دخوله یوم ویوم لا ای لا دخوله فیه ویکثر یکرم خبر ثان للمبتداء المحذوف وهو من قبل الرمان حلو حامض فی عدم تمام الکلام بدون الجز الثانی فتامل ثم کتب فی الحاشیه وجه التامل ان القائل یقول ان الیوم لا یصح حمله علی المبتداء فکیف یجعل خبرا عنه وایضا فلیس هذا الترکیب من قبیل الرمان حلو حامض لامکان الاقتصار علی خبر واحد ویمکن دفعهما بنوع من التکلف انتهی اقول کان ادفع الاول بقرائة یوم ویوم بالجر بنزع الخافض کما فی قول الشاعر اشارت کلیب بالاکف الاصابع ای الی کلیب والثانی بامکان الاقتصار علی واحد وان تغیر المعنی فلیتامل ویمکن قرائة الیومین بالنصب علی الظرفیة ویکون سقوط الالف خطا علی لغة ربیعة فانهم یقفون فی المنصوب علی السکون ویحتمل الیوم بالحرکات الثلث فلیفهم ونحو لم فیما فی قوله عم لا ینبغی للرجل ان یدع الطیب فی کل یوم وان لم یقدر علیه فیوم ویوم لا فان لم یقدر ففی کل جمعة ولا یدع فلیتامل جدا ل نکو لما رایت ابا یزید مقاتلا ادع القتال واشهد الهیجا ب لما اصله لن النافیه وما الظرفیه الزمانیه غلبت النون میما وادغمت ثم وصل خطا وفصل ما مع صلتها بین لن وادع لضرورة الشعر والتعمیة واشهد اما مرفوع عطفا علی لن ادع او منصوب بان مضمرة بعد عاطف علی اسم الصریح هو القتال کما فی قول ام یزید بن معویة للبس عباءة وتقر عینی احب الی من لبس الشفوف وایضا قبیل است نصب تشفع الی الذ رد عای کبیر بعد از زیادة عاشور از برا که عطف است بر اسم صریح که ان قضاء حاجتی

متصل بان ونصب تشفعا بان نفقة است چنانکه در تفراست ل تکمن شهدای فخ
کرانها را زیارت میکنند در کجا اند وکیانند ب فخ بفتح خا وفتح فای نقطه دار
موضعیست در یک فرسخی مکه در راه مدینه وجمله قبور شهدای فخ در انجاست در
میان حصاری ومجمل قصه فخ انست که حسین بن علی بن حسن مثلث بن حسن مثنی ابن
امام حسن مجتبی ع که مادر او زینب دختر عبد الله بن حسن مثنی بوده در ایام خلافت موسی که
ملقب بود بهادی وچهارم خلفای بنی عباس است خروج کرد در ماه ذی قعده سال
صد وشصت ونه از هجرت در مدینه وابو الفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین
روایت کرده است که سبب خروج حسین ان بود که هادی مردی شقی از اولاد عمر
بن الخطاب را والی مدینه کرد وان عمری کار را بر سادات مدینه تنگ کرده واهانت واذیت
بسیار بایشان میکرد وچون اول امدن حاجیان شده هفتاد نفر از حاجیان مدینه
داخل شدند ووسوسه کردند حسین وسایر سادات را که خروج کنید وما اعانت شما
میکنیم حسین اراده خروج کرد وجمع کرد سادات را که از جمله انها شش پسر عبد الله بن حسن بن
امام حسن ع بودند که یکی یحیی نام داشت ودیگری سلیمان وسیم ادریس وعبد الله بن
حسن مثلث که اورا افطس میگفتند وابراهیم بن اسمعیل که اورا طباطبا میگفتند وسادات
نسبت باو میرسانند وعمر بن حسن بن علی بن حسین مثلث وعبد الله بن اسحق بن ابراهیم
بن حسن مثنی بعد ودوستان واتباع ایشان واشنایان خود را جمع کردند پس بیست وشش
نفر از اولاد امیر المؤمنین ع جمع شدند وده نفر از حاجیان وجمعی از موالیان وسایر
مردم نیز با ایشان متفق شدند وخروج نمودند وچون مؤذن اذان صبح را گفت داخل
مسجد شدند وافطس بر مناره بالا رفت ومؤذن را جبر کرد که حی علی خیر العمل را در اذان
گفت عمری چون این صدا را شنید گریخت واز مدینه بیرون رفت وحسین نماز صبح را
در مسجد با مردم کرد وکسی از اولاد ابی طالب تخلف ننموده از ایشان مگر حضرت امام موسی ع

وحسن

وحسن بن جعفر بن حسین مثلث پس حسین بر منبر آمد وگفت بعد از حمد وثنای
الهی منم فرزند رسول خدا وشما را دعوت میکنم که عمل کنید بسنت رسول خدا ومردم (وبر امدم بر منبر رسول خدا)
بعضی بیعت کردند در اینحال حماد بربری بمسجد امد چون خواست که از مرکب بزیر آید (که داروغه مدینه بود لشکری)
سید یحیی بن عبد الله شمشیری که در دست داشت چنان بر پیشانی او زد که زره وخود (جمع کرده وبمسجد امد)
وکلاه خود را برید ونصف سرش را پرداند وان ملعون از اسب گردید ویحیی حمله کرد بر
لشکرش وهمه گریختند ودر انسال مبارک ترک که از امرای خلیفه بود بحج امده بود چون
داخل مدینه شد خبر خروج حسین را شنید وشبی پنهان کس نزد او فرستاد که من
نمیخواهم که مبتلا بجنگ تو شوم ودر خون سادات داخل گردم شب جمعی را بر سر لشکر
من بفرست اگر چه ده نفر باشند که بهانه باشد برای من ومن بگریزم واو حسین چنین
کرد واو گریخت وبجانب مکه رفت وشیخ کلینی روایت کرده است که چون حسین
خروج کرد ومدینه طیبه را متصرف شد فرستاد وحضرت امام موسی کاظم ع را تکلیف
کرد که با او بیعت کند حضرت بنزد او رفت وفرمود ای پسر عم مرا تکلیف بیعت مکن پسر عم
تو محمد بن عبد الله بن الحسن پدرم حضرت امام جعفر را جبر بر بیعت کرد وبر ولازم شد
امری چند که نمیخواست بگوید گفت یعنی خبر داد بانکه کشته خواهد شد وکی او را خواهد
کشت اگر مرا این تکلیف کنی اینحر میدانم خواهم گفت حسین گفت من شما را التماس کردم
اگر خواهید بیعت کنید من شما را جبر نمیکنم اختیار باشماست چون بوداع امام موسی ع
حضرت فرمود ای پسر عم بدان که در این سفر البته کشته خواهی شد نیکو جنگ کن که
این گروه فاسقی چند ند که در ظاهر اظهار اسلام میکنند ودر باطن مشرکند وکافر
پس فرمود انا لله وانا الیه راجعون من مزد مصیبت شما را ای گروه خویشان من از
خدا میطلبم پس حسین بیرون رفت وچنانکه حضرت فرموده بود او وهمگی اصحابش
کشته شدند وصاحب مقاتل الطالبین گفته است که حسین با سیصد نفر از سادات

وموالی وغیر ایشان متوجه مکه معظمه شد وشخصی را در مدینه نایب کرد چون بفخ
رسیدند لشکرهای هادی خلیفه باستقبال امدند ودر انسال از بنی عباس عباس
بن ابی محمد وسلیمان بن ابی جعفر وموسی بن عیسی بحج امده بودند ومبارک ترک وحسن
صاحب وحسین بن یقطین نیز بایشان ملحق شدند ایشان با لشکرها ودر برابر
لشکر سید حسین ایستادند در روز هشتم ماه ذی حجه در وقت نماز صبح پس اول بر حسین
عرض امان کردند که ما شما را امان میدهیم وضامن میشویم که بشما ضرری نرسانند بلکه
احسان کنند بشما وچون سید حسین میدانست که بر امان ایشان اعتماد نمیتوان کرد
واگر دست بیابند باقبح وجه بقتل میرسانند قبول نکرد وقتال عظیم در میان ایشان
واقع شد وپیوسته لشکر مخالف صدای امان بلند کردند با قلت عدد وعدم مدد جمع
کثیر از مخالفین را بقتل رسانیدند تا انکه محمد بن سلیمان از عقب لشکر ایشان در امد
واکثر لشکر حسین را بقتل رسانیدند تا انکه حسین وسلیمان بن عبد الله المحض وعبد الله
بن اسحق بن ابراهیم بن الحسن وحسن بن محمد با جمعی دیگر از سادات وموالی شهید
شدند واکثر سادات حسینی در انروز بقتل رسیدند واز حضرت امام محمد تقی ع
مرویست که بعد از واقعه کربلا بر سادات عظیمتر از جنگ فخ واقع نشد وچون ان لشکر
سرهای شهدا را نزد موسی وعباس اوردند جمع کثیر از سادات حسنی وحسینی
در ان مجلس حاضر بودند وموسی وعباس از حضرت امام موسی پرسیدند که
این سر حسین است فرمود بلی انا لله وانا الیه راجعون بخدا سوگند که از
دنیا رفت مسلمان وصالح وبسیار روزه گیرنده وامر کننده بنیکیها ونهی کننده
بود از بدیها ودر میان سادات حسنی مثل خود نداشت پس موسی وعباس ساکت
شدند وجواب نگفتند وچون اسیران سادات را نزد هادی خلیفه بردند امر کرد
که همه را بقتل اوردند ودر همانروز هادی فوت شد وازجمعی روایت کرده اند که چون

هنگام

هنگام وفات سلیمان شد او را تلقین شهادتین میکردند واو شعری میخواند که
مضمونش اینست که کاش مادر مرا نمیزاد وبجنگ حسین واصحابش نمیرفتم ودر مقاتل
روایت کرده است که در شبی که سید حسین واصحابش شهید شدند بر سر انها غلغله
تا صباح نوحه جن را میشنیدند که اشعار میخواندند وبر ایشان میگریستند وایضا از
حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسول ص در فخ از مرکب
بزیر امدند ودو رکعت نماز کردند وگریست وفرمود که جبرئیل نازل شد وگفت یکی از فرز
ندانت در اینجا شهید خواهد شد وثواب کسی که با او شهید شود برابر شهیدان دیگر (است)
وایضا روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق ع نیز در فخ فرود امدند ونماز
کردند وفرمود که در اینجا مردی از اهل بیت من شهید خواهد شد با گروهی که ارواح
ایشان سبقت خواهد گرفت بسوی بهشت وبسوی مقدمه فخ دعبل الخزاعی در
قصیده تائیه مشهوره خود اشاره کرده وگفته افاطم قومی یا ابنة الخیر فاندبی
نجوم سموات بارض فلاة قبور بکوفان واخری بطیبة واخری بفخ نالها صلواتی
ل تکح عافت الماء فی الشتاء فقلنا بردیه نصادفه سخینا ب عافت
بمهمله وفاء ای کرهت وبردیه اصله بل ردیه ادغمت اللام فی الراء لقرب المخرج
ثم وصلت الغا از ورد ای من الورود وهو الاشراف علی الماء وغیره ونصادف
فیه ای نجده مجزوم بجواب الامر ل تکط طول وعرض بلد وزمین عبارت از
جهت وقاسم زمین باقالیم سبعه کیست ومبدا هر اقلیم از چه معلوم میشود و
قدرهای مشهوره هر اقلیم را بیان نمایند وقبله بچه نحو معلوم میگردد ب (از شهرهای)
در ضمن چهار نمایش رخامه معلوم میشود نمایش اول گویند موافق هیئت زمین
مانند اسمان کرویست واب باکثر سطح زمین محیط است وعمارت بکمتر از
یک ربع از سطح است وان ربع را ربع مسکون گویند وچون مرکز مرکز عالم است

زمین

پس دایرهٔ معدل النهار که عبارتست از خطّ موهومی که برود و نقطهٔ مشرق و مغرب اعتدالین گذرد و فلک را دو نیم کند چون بر سطح زمین دایرهٔ عظیمه احداث نماید انرا خطّ استوا خوانند و چون دایرهٔ دیگر فرض کنند که بر دو قطب معدّل یعنی دو قطب جنوب و شمال گذرد و خطّ استوا را نیز دو نیم کند انرا نصف النهار گویند و زمین باین دو دایره بچهار ربع مساوی منقسم شود دو شمالی و دو جنوبی و طول هر ربعی بقدر نصفی از دایرهٔ عظیمه و عرضش بقدر ربعی از این دایرهٔ عظیمه گردد و از این چهار ربع یک ربع شمالی مسکونست امّا تمام انها معمور نیست بلکه بعضی از ان در جانب شمالی از فرط سرما ممکن نیست که حیوانی دران تواند بود و ان مواضعی است که عرضش زیاده از تمام میل کلّی بود یعنی زیاده بر شصت و شش درجه باشد که دران مقدار معموره نیست از مواضع عمارت و انکوهها و دریاها و رودها و بیشهها بسیار را و در میان دریا نیز جزایر معموره بسیار است و در جانب جنوب از خطّ استوا اندک عمارتی یافته اند تا اکثر ارباب حساب غایت و مبداء عمارت را در طول منجمان از جانب مغرب گرفته اند تا بعد شهرها از ان مبداء دریابند بعضی مبداء را در نواحی بروج باشد و بعضی هند و ان از جانب مشرق گرفته اند تا بعد در جهت حرکت اولی باشد و مبداء عمارت از جانب مشرق موضعی است که انرا کنگ دز خوانند و از جانب مغرب جزیرهها که وقتی معموره بوده و اکنون خرابست و انرا جزایر خالدات گرفته اند و بعضی از ساحل دریای مغرب و جمهور اهل صناعت معظم معموره را در عرض هفت قسمت کرده اند هر قسمی را در طول از مغرب تا مشرق و در خطّ استوا درازی روز دوازده ساعت زیاده نشود و شب و روز همیشه مساوی باشد و طول بلد عبارتست از بعدش از جزایر خالدات و عرضش عبارتست از بعدش از خطّ استوا و ملّا عبدالله یزدی ره در حاشیه متن تهذیب منطق نوشته است که از حضرت پیغمبر صلعم

وغیر معموره

غایت

مرویست

مرویست که فهو من لم یعرف الهیئة فهو عنین فی معرفة الله تعالی یعنی هر که علم هیئة نداند پس او عنین است در معرفت خدا یعنی کمال معرفت الهی از برای او بهم نمیرسد نمایش دوم گویند پادشاهانی که کرد عالم گشته اند زمین را هفت قسمت نموده اند مثل فریدون نبطی و تبع حمیری و حضرت سلیمان بن داود ع و حضرت اسکندر ذوالقرنین و اردشیر بابک فارسی و ملوک هر یک از اقالیم را از مشرق تا مغرب و عرضش را از شمالی که مدار قطب شمالیست یعنی جدی تا قطب جنوب که مدار سهیل قرار داده اند و بلدی که طولش هفتاد درجه وسط زمین دانسته اند و گویند که ان وادی سراندیب است که حضرت ادم ع در انجا هبوط نموده و از حضرت رسول صلعم مرویست که وسط زمین کعبه است و از حضرت امام رضا ع مرویست که خانهٔ کعبه در وسط زمین شد از جهت انکه زمین را از زیر ان پهن کردند و از برای انکه فرض اهل مشرق و مغرب در ان مساوی باشد و نیز از حضرت رسول صلعم مرویست که وسط زمین بیت المقدس است حمل نموده اند بانکه محشر است و حشر همه در انجا خواهد بود والله یعلم وظاهر انظر بحدیث مذکور در میان کعبه سنگ سرّة الدنیا را گوسیده بودند و بعد از ان بجهت ترتب مفاسد بر ان برطرف نمودند شیخ محی الدین شافعی از شیخ ابو عمرو بن صلاح شافعی نقل کرده است باین مضمون که در این نزدیکی بعضی از فاجران جاهل واران در کعبه معظمه بدعتی را باطل نمود که از اقاضر عظیمی بعوام میرسانند یکی عروة الوثقی است و ان جای بلندی است از دیوار خانه که مقابل در خانه مبارکه است و انرا عروة الوثقی نام نهاده اند بخیال عوام انداخته اند که هر که خود را بان برساند تحقیق که خود را بعروة الوثقی رسانیده خواهد بود باین سبب عوام کمال تصدیع میکشند که تا خود را بان برسانند و گاهی میشود که بعضی سوار بعضی شوند و بسا هست که زن بر پشت مرد برود و بالعکس و بدن خود را ببدن دیگری میرسانند و این موجب

شکستن طهارت ایشان میشود و ضررهای دینی و دنیوی بایشان میرسد و دیگری بیخی است که در میان خانهٔ مبارک کوبیده اند و انرا سرّة الدنیا یعنی ناف دنیا نامیده اند و عوام بران میدارند که شکم خود را برهنه کنند و ناف خود را بران بگذارند خدا بکشد انها را که این اختراع نموده اند قاصر گوید که شاید مرادش از مردانی که با زنان مختلط میشدند خرقهٔ کعبه باشد با انکه در ان عصر متعارف چنین بوده است که مردان با زنان داخل میشده اند والّا در این اعصار مردان در روزی و زنان در روز دیگر داخل میشوند و در مجموع سال از برای بار عام هشت روز از برای زنان در خانه میگشایند و منبر چوبین را نزد استانه در میگذارند که مردم باسانی داخل شوند و هشت روز حصهٔ مردان روز عاشوراست و روز دوازدهم ربیع الاوّل که روز ولادت حضرت رسولست نزد اهل سنت و بعضی از شیعه و روز جمعهٔ اوّل ماه رجب که شبش لیلة الرغائب است و جمعهٔ اخر ماه رجب و پانزدهم شعبان که روز برات است نزد سنیان و اول جمعهٔ ماه مبارک رمضان و اخرین جمعه ان و پانزدهم ذی القعده و هر روزی که مردم انرا داخل میشوند روز بعدش زنان داخل میگردند و در روز بیستم ذی قعده نیز در را میگشایند از برای انکه اندرون خانه را بشویند لکن پلهٔ چوبین را در این روز نمیگذارند و کسی را داخل نمینمایند مگر غاسلین را که عبارتند از اعیان و بزرگان مکه مانند شریف مکه و قاضی و شیخ الحرم و شیبهٔ کلیددار و امثال اینها و ایشان نیز بمشقت بسیار بر سر و دوش و دست مردم داخل میشوند و اگر مخلّعه را بپول تطبیع کند او را بجای تصدیع نیز داخل میکند بطریقی که شرع عبث دخول بان نحو خالی از اشکال نیست زیرا که بجبت ظاهر یا جارح میکرد یا مجروح اگر بحد قتل نرسد نمایش سیم در مبداء اقالیم مبداء اقلیم اوّل نزد اکثر انجا بود که درازی روزش بدوازده ساعت و ربع ساعت رسد و عرض بلد انجا دوازده درجه و دو ثلث باشد و از خطّ استوا

هشت روز

تا اینجا

تا انجا بجهت کمی عمارت داخل اقلیم نداشته اند و بعضی مبداء را خطّ استوا گرفته اند و اقلیم اوّل باتفاق انجا بود که نهار اطول سیزده ساعت و ربع و عرض شانزده درجه و نصف و ثمن درجه باشد و مبداء اقلیم دوم انجا بود که نهار اطول سیزده ساعت و ربع و عرض بیست درجه و ربع و خمس باشد که مبداء سیم انجا بود که نهار اطول سیزده ساعت و سه ربع بود و عرض بیست و هفت درجه و نیم مبداء چهارم انجا بود که نهار اطول چهارده ساعت و سه ربع باشد و عرض سی و سه الا عشر درجه و مبداء ششم انجا بود که نهار اطول پانزده ساعت و ربع باشد و عرض چهل و سه درجه و ربع و ثمن مبداء هفتم جای بود که نهار اطول پانزده ساعت و ربع بود و عرض چهل و هفت درجه و خمس و اخر هفتم نزد مشهور جائی بود که نهار اطول شانزده ساعت و ربع و عرض پنجاه و سه درجه و از پنجاه تا نهایت عمارت بجهت عمارت داخل اقلیم نگیرند و بعضی اخر گیرند و اخر هفتم را اخر عمارت گیرند و شیخ الکل فی الکل شیخ بهاء الدین محمّد عاملی ره در تشریح افلاک در تحقیق بارقام شکلی اکتفا نموده که مضمونش اینست اقلیم اوّل نهار اطول در مبادی یب مه اطول در اواسطش ٤٤ عروض مبادی ب م عروض اواسط لو لو فراسخ عروض ٧٧٣ فراسخ اطول اواسط ٣٩١ ٣ انهارش ٣ب جبالش ٣ب دوم اطول در مبادی ع به در اواسط ع له عروض مبادی ك الو عروض اواسط ١ كد فراسخ عروض ١ ٥٠ فراسخ اطول اواسط ٣٧٤ انهارش ٢٧ جبالش ٢٧ سیم اطول در مبادی ع ٥٠ در اواسط ىد لا عروض مبادی طول عروض اواسط لـ م فراسخ عروض ١٣٠ فراسخ اطول اواسط ١٣٥٤٩ انهارش ٣٤٣ جبالش ٣٣ چهارم اطول در مبادی ىد ىه در اواسط ىد عروض مبادی یج ع لو عروض اواسط لو لب فراسخ عرض ١١٧

درجه و نصف و عرض ... که نهار اطول ... چهارده ساعت و سه ربع باشد و عرض سی و ...

فراسخ اطول اواسط ۳۲۲ انفارش ۱۵ جبالش ۳۵ پنجم اطول درمبادی
نه مه در اواسط نه ٤ عروض مبادی لح ند عروض اواسط ما نه فراسخ
عروض ۹۹ فراسخ اطول اواسط ۳۱۵ انفارش ۱۵ جبالش ۳۵ ششم
اطول درمبادی نه مه در اواسط نه ل عروض مبادی مح الد عروض اواسط
مه کا فراسخ عروض ۲۳ فراسخ اطول اواسط ۲۹۵ انفارش ۳۵ جبالش
۱۱ هفتم اطول درمبادی نه مه در اواسط لو ٤ عروض مبادی مر ست
عروض اواسط ع س فراسخ عروض ۱۷ فراسخ اطول اواسط ۲۷۱۲ انفارش
۳۵ جبالش ۱۱ نمایش چهارم در استخراج قبله در جمیع بلاد و آن موقوفست
بر تحصیل دایره هندی و استخراج خط نصف النهار و خط مشرق و مغرب بلد
مطلوب اولا دایره هندیه آنست که موضعی را بر زمین راست کنند چنانکه اگر قدری
آب بر آن ریزند از همه اطراف یکسان برود پس بر آن موضع دایره بکشند و بر
مرکز یعنی وسط حقیقی بر آن موضع عمود شود و میل بهیچ طرف نکند و چون
از سر شاخص بسه موضع متباعد از محیط آن دایره خط فرض کنند آن خطوط
مساوی هم دیگر باشند و اگر شاخص بقدر ربع قطر دایره باشد بهتر است
پس بعد از آن نصف شاخص در وقتی که آفتاب بسمت مشرق باشد نگاه کنند
که چون سایه بسر شاخص بمحیط رسد و خواهد که داخل دایره شود موضع
دخول را نشانی کنند و بگذارند تا آفتاب از دایره نصف النهار بگذرد و سایه
سر شاخص بمحیط رسیده خواهد که بیرون رود پس موضع خروج او نیز نشان
کنند پس میان هر دو نشان را بخطی مستقیم وصل نمایند پس آن خط را دو نصف
کنند منتصف و از خط بمرکز دایره خطی مستقیم کشند و بهر طرفی بمحیط دایره
رسانند و این خط را خط نصف النهار گویند زیرا که چون که سایه شاخص بر آن
خط

خط افتد در هر وقت از اوقات که باشد روز بنصف رسیده آفتاب در وسط السماء باشد
و چون سایه خواهد که از آن خط بدر رود زوال شمس و اول ظهر باشد آنگه از نصف النهار
و غیر آن تنصیف کنند بخطی مستقیم که بر مرکز دایره گذرد و بهر طرف بمحیط رسد و این
خط را خط مشرق و مغرب گویند چون از فلک دایره نمایند آن دایره را معدل النهار نامند
زیرا که در اول حمل و اول میزان که شب و روز مساوی باشد آفتاب بموازی این خط طلوع
و غروب میکند و محل طلوع و غروب او در آن مشرق اعتدال و مغرب اعتدال گویند پس
محیط دایره را باین دو خط بچهار قسم متساوی منقسم میکرده اند آنگاه هر قسمی را بنود حصه
متساوی قسمت کنند و هر حصه را درجه گویند که مجموع سیصد و شصت درجه باشد
و هم چنین هر درجه شصت حصه کنند و هر حصه را ثانیه گویند و باین طریق ثالثه و رابعه
تا هر قدر که خواهند فرض مینمایند و چون اینها معلوم شد از شهری که خواهی قبله آن تعیین
نمایی ملاحظه کن که نسبت آن بلد با مکه خارج از هشت صورت نخواهد بود پس اگر مساوی
باشد در طول و زاید در عرض قبله آن خط جنوب بود و اگر ناقص بود در عرض خط
شمال باشد و اگر مساوی باشد در عرض و ناقص باشد در طول خط مشرق بود و اگر
زاید بود در طول خط مغرب بود و اگر در طول و عرض زاید بود قبله در ربع غربی شمالی
و اگر بعکس بود در ربع شرقی جنوبی باشد و چون در این صور اربع ربع قبله معلوم شد
پس در صورت اولی که زاید است در بعد این یکی بقدر ما بین طولین را از درجات
و دقایق زاید از نقطه جنوب بلد بسمت مغرب و نشانی بر آن بگذار و هم چنین خط
نصف النهار مکه گردان پس یکی بقدر ما بین ارضین از درجات و دقایق زاید از نقطه شرق
بلد بسمت جنوب و نشانی بگذار و هم چنین از نقطه مغرب و نشانی بنهاده و بعد از آن
ما بین دو نشان را بخط مستقیم وصل کن و این خط را مشرق و مغرب مکه دان و موضع
تقاطع آن و خط محل مکه بود پس از مرکز دایره که آن موضع بلد مقصود است

خطی مستقیم بکش که بر محل مکه گذرد و بمحیط رسد و آن خط قبله بوده و در صورت
ثانیه که ناقص البعدین است یکی ما بین طولین را از جنوب بشمالی بسمت مشرق و ما بین
ارضین را از مشرق بمغرب بسمت شمال بنحو مذکور و موضع تقاطع خطین را مکه دانسته
آنگاه خطی مستقیم کشیده که بر آن خورد بمحیط رساند او را قبله دان و از این تحقیق
کیفیت دو صورت باقی تامل ظاهر گردد نمایش پنجم از شهرهای مشهور اقالیم سبعه
اقلیم اول پنجاه شهر دارد مشهور و از آن جمله است نجران و جند و صنعا و صحار
و ظفار و زبید و عدن و سیمره و سبا و حضرموت و سقوطره و جزیره سراندیب و کورین
و بربره و بلاد حبشه و بلاد نوبه و معدن طلا اقلیم دوم نیز پنجاه شهر مشهور دارد و از آن جمله
مکه معظمه و مدینه مکرمه و ینبع و جده و خیبر و طایف و تهامه و فرع و یمامه و لحسا و
قطیف و بحرین و قفط و دیبل و مکران و منصوره سند و سومنات و کنبایت و ماهوره
و هرمز و اکثر بلاد هند و سند و چین و عمان و نجد و افریقیه و بعضی از بربر اقلیم
سیم یکصد و بیست و هشت شهر مشهور دارد و از آن جمله است اسکندریه مصر و قلزم
و فاس و مراکش و فیروان و اطرابلس و قصر احداد افریقیه و غزه و عسقلان و رمله
و بیت المقدس از بلاد فلسطین و نابلس و عکا و صور و صیدا و اذرعات و بصرا
و دمشق از شام و هیت و قادسیه و حیره و کوفه و انبار و بغداد و مداین و بابل
که معروفست بحله و نهروان و قصر ابن هبیره و نهر شاهی و واسط و بصره و ابله و عبادان
و تستر که معروفست بشوشتر و عسکر مکرم که معروفست برام هرمز و اهواز که معروفست
به دورق و ارجان که معروفست بهبهان از بلاد خوزستان و سیف البحر و ابرقوه و کازرون
و نوبندجان و فیروزاباد و شیراز و بیضا و داراب جرد که معروفست بداراب و یزد
و بافق و زرند و بم و بسط و ملتان و اصبهان و اردستان و طبس و فیروزکوه و بامین
و غزنین و قندهار و کشمیر و زابل و طخجه اقلیم چهارم دویست و دوازده شهر
مشهور

مشهور دارد و از آن جمله است قصر عبد الکریم و اشبیله و قرطبه و ترطوس و بعلبک و حمص
و حمص و حما و مرعش و معره و قنسرین و حلب و حران و رقه که معروفست با رقه و میافارقین
و میافارقین و نصیبین و جزیره ابن عمر و سنجار و موصل و آمد و عانه و تکریت و سامره
و دسکره و جلولا و خانقین و حلوان و انطاکیه و ارزن الروم و ارمنیه و سلماس
و خوی و مراغه و اردبیل و مرند و تبریز و موقان و اربل و شهرزور و قصر شیرین
و دینور و سیروان و قرمیسین معروف بکرمانشاهان و سهرورد و زنجان
و نهاوند و بروجرد و ابهر و ساوه و آبه معروف به آوه و قزوین و جرفادقان معروف
بگلپایگان و قم و طالقان و کاشان و کرج و لاهیجان و رودبار و رشت و کسکر
و قومس و آمل و ساری از مازندران و سمنان و دامغان و بسطام و استراباد و سبزوار
و جوجان و دهستان و خسروجرد قصبه سبزوار و اسفراین و نیشابور و طوس
معروف بمشهد مقدس و نوقان و ابیورد و قهستان و قاین و زوزن و بوزجان
و سرخس و هرات و مرو رود و مرو شاهجان و فاریاب و شهرستان از خراسان
و ترمد و بدخشان و ختلان و صغانیان و اینها مدینه حکمای یونان و تبت و
خطا و ختن و بلخ و جوزجان و دیلم معروف بدیلمان و الموت و سلطانیه اقلیم
پنجم دویست شهر مشهور دارد و از آن جمله است بطلیوس و طلیطله و مرسیه و طرطوشه
و طرسوس و قونیه و ارزنجان و ملازجرد و اخلاط و شیروان و بردعه
و شمکور و تفلیس و بیلقان و باب الابواب معروف به دربند و گنجه و قراه و کرکنج
و کاث و زمخشر و هزاراسب و نخشب و کش و سمرقند و اشروسنه و شاش و خجند
و قاسان و فرغانه و قبا و ماقد و نیز از قسطنطنیه اقلیم ششم نود شهر مشهور دارد
از آن جمله است قسطنطنیه و فاراب و خاتبالغ و کاشغر و بلنجر و اروس اقلیم هفتم
بیست و دو شهر مشهور دارد و اهل بعضی از آن شهرها از شدت سرما شش ماه در چاهها

برهیبر از جمله شهرها ان کوش وازق وصرای که پای تخت سلطان تتار است و
بلاد معروف ببلغار و قرقو وشتا فی واد قله است ومساحت سطح اقلیم اول شش
صد وهزار و شصت و دو هزار وچهل چهار فرسخ ونیم فرسخ است واقلیم دوم پانصد
وهفتاد و دو هزار و شصت و شش فرسخ و ثلث فرسخ است واقلیم سیم چهارصد و
شصت وهزار و نود ویک فرسخ و دو خمس فرسخ است واقلیم چهارم سیصد و هفتاد و
هشت هزار وسی و هشت فرسخ و ربع است واقلیم پنجم دویست و نود و نه هزار و
چهارصد و نود و سه فرسخ و سه عشر فرسخ است واقلیم ششم دویست و سی و پنج هزار
سی وچهار فرسخ و ثلث فرسخ است واقلیم هفتم یکصد و هشتاد و هفت هزار و
هفتصد و بیست ویک فرسخ و ثلث فرسخ است وانچه مذکور شد موافق تحقیق بعضی
از محققین فن هیئت است والله اعلم خاتمة تسهیلا و تکثیرا وفائده قبله بسیاری
از بلاد مذکور میسازیم باشاره بطول وعرض واقلیم انها بر من بعنوان اختصار
واسقاط دقایق که از نصف درجه و رفع دقایق بیشتر از ان بعنی وضع ان بجای
یک درجه صحیح چنانکه متعارف اهل حسابست وانها را در ضمن پنج قسم بیان
مینمائیم و اقلیم انها را فانها مقدم میداریم ثانی الجمله از سهو کاتب محفوظ مانیم و عرض
وطول ان زیج الغ و انها را فانها از قبله انها کاهرت ریاضی قزوینی نقل میکنیم مکر
ملحقات که از استراباد مذکور میسازیم و در بلد بلفظ ایضا مکتفی میشویم و رمز
اقلیم را بر سر بلد بعدد سطر میکذاریم بعون الحی القدیم قسم اول بلادیست که قبل انها
یکی از نقاط اربعه جنوب وشمال ومغرب ومشرق اعتدالیست قبل از این اشاره شد
بانکه هر بلدی که بطول موافق باشد با مکه معظمه پس اکر در عرض کمتر باشد قبله اش
بانقطه شمالست واکر بیشتر باشد و نقطه جنوبست و هم چنین بنا بر مشهور در موافق
العرض با در طول با مکه مکرمه داشته باشد ان بلاد مشهوره بنظر نیامده اما بعضی از بلاد
قریب

قریب الطول است که نازل منزله موافق الطول میشوانذ بود و هم چنین در عرض وطول مکه
هفتاد و هفت درجه و ده دقیقه و عرضش بیست ویکدرجه وچهل دقیقه است
وصنعا دار الملک یمن له عرض یه وموصل لعه ض له و ارزن الروم لعه ض لح
بسبب انکه هرکدام در طول از مکه بچند دقیقه کمتر است وانحراف قبله معتد به نیست
پس بعدین قبله اول بنقطه شمال و ثانیین بنقطه جنوب میتوان کرد قسم دوم بلاد
که انحراف قبله انها از جنوب بمشرقست وان انها بیست وچهار بلد مذکور میکردد از زنکبار
هشت درجه لعا ض لط حلب چهل و پنج درجه لعه ض له رحبه هفده
درجه لعه ض لز انطاکیه نوزده درجه لعا ض لو ملطیه بیست درجه
له ض مدینه مشرفه بیست و هفت درجه لعه ض له دمشق سی ویکدرجه
لعه ض لح طرابلس شام بیست و نه درجه لسط ض لد حمص ایضا لع ض له
قنسرین سی درجه لعه ض لو رومیه کبرای سی ویکدرجه له ض مه طرطوس
سی و پنج درجه لسط ض لز قسطنطنیه سی و شش درجه لس ض مع صور سی
و هفت درجه لسط ض لح قونیه سی و هشت درجه لسه ض ما عسقلان
چهل وچهار درجه لسز ض له بیت المقدس چهل و پنج درجه لسز ض له اسکندریه
پنجاه و هشت درجه لس ض لا مصر پنجاه و نه درجه لسح ض ل قوص
از سعد مصر هفتاد و شش درجه لسه ض له طرابلس مغرب ایضا له ض له
قرطبه دار الملک اندلس هفتاد و هفت درجه لح ض له قیروان هشتاد ویکدرجه
له ض له تاهرت علیا هشتاد و هفت درجه لو ض لط قسم سیم بلادیست که انحراف
قبله انها از شمالست بمشرق وان انها پنج بلد مذکور میکردد زبید از بلاد یمن بیست و دو
درجه لند ض مد جرجی دار الملک حبش پنجاه و سه درجه لسه ض ی دنقله مدینه
نوبه شصت وچهار درجه لند ض یه سوس اقصا هفتاد و پنج درجه لبو ض ل

طنجه مغرب هشتاد وچهار درجه لح ض له قسم چهارم بلادیست که انحراف قبله
انها از شمال بمغربست وان انها چهار بلد مذکور میشود سراندیب شصت و شش درجه
لسا ض ی سومنات هفتاد ویکدرجه له ض ل دار الملک چین هشتاد و
یکدرجه لسا ض لط لهاوره هند هشتاد و هفت درجه لفه ض له قسم پنجم بلادیست
که انحراف انها از جنوب بمغربست وان انها هفتاد و پنج بلد مذکور میشود سر
من رای هفت درجه لعط ض لد کوفه دوازده درجه لف ض لا بغداد
ایضا لف ض لط بغداد سیزده درجه لف ض ع مراغه پانزده درجه لف
ض لو تفلیس شانزده درجه لف ض ع بمیز ایضا له ض ع اردبیل هجده
درجه لف ض لح بودعه ایضا لع ض ما دربند ایضا لفه ض مع بلغار نوزده
درجه لف ض ف بادکوبه بیست درجه لفه ض م شماخی ایضا لفه ض ما همدان
بیست و دو درجه لفه ض له لاهیجان بیست وسه درجه لفو ض لو کوپای روس
بیست وچهار درجه لفو ض م شهروز ایضا لفح ض لح ابهر بیست و پنج درجه
لفه ض لو قزوین بیست و هفت درجه لفه ض لح ساوه بیست و هشت درجه
لفه ض لو ساری سی ویکدرجه لفه ض لو ری ایضا لفو ض له شوشتر سی
و دو درجه لفه ض لو قم ایضا لفو ض لو کاشان سی و پنج درجه لفو ض لد
بصره سی و هفت درجه لفد ض ل استراباد ایضا لص ض لو خوارزم سی و
هفت و دو درجه لصه ض مب تمتاد ایضا لفه ض لو دامغان سی و هشت درجه
لفط ض لو اصفهان سی و نه درجه لفو ض ل رامهرمز چهل درجه لف ض لا
طراز چهل و دو درجه لف ض له سبزوار ایضا لص ض لو بناکت ایضا ل
ض طوس چهل و سه درجه لصا ض لو نیشابور چهل و چهار درجه لسع
ض لو المالغ چهل و شش درجه لسع ض م بناکت ایضا لصا ض ع سرخس چهل و
هفت

هفت درجه لص ض لو توشین چهل و هشت درجه لص ض له توس ایضا لصح
ض له یزد ایضا لط ض ل خجند ایضا لو ض م بخارا چهل و نه درجه لص
ض م سمرقند ایضا لصط ض م کش پنجاه درجه لف ض م شیراز پنجاه و یک
درجه لفح ض لط هرات ایضا لصا ض له و پنجاه و دو درجه لصح ض لح کاشغر
پنجاه وچهار درجه لص ض مع فاریاب پنجاه و شش درجه لف ض لو کرمان
پنجاه و هشت درجه لفح ض لا ختن ایضا لق ض ع بلخ پنجاه و نه درجه لفا
ض لو بجین شصت درجه لح ض له قراقرم شصت ویکدرجه لصه ض م
بیش بالغ ایضا لص ض مو بدخشان شصت و دو درجه لفد ض لو سیستان
ایضا لص ض لح تبت شصت وچهار درجه لح ض م بست شصت و پنج
درجه لف ض لح قندهار شصت و هشت درجه لح ض لح لحسا ایضا لفد
ض له قطیف شصت و نه درجه لفه ض له کشمیر ایضا لفه ض له خانبالغ
هفتاد ویکدرجه لفکد ض مو مولتان هفتاد و دو درجه لع ض ل هرموز
ایضا ل ض یمامه هفتاد و سه درجه لع ض لح لاهور هفتاد و پنج درجه
لفط ض لب منصوره سند هشتاد ویکدرجه لح ض لح دیبل هشتاد و سه
درجه لغ ض له دهلی ایضا لح ض لط اکره هشتاد وچهار درجه ل ض
بانارس هند هشتاد و شش درجه لس ض له وبعضی از بلاد غیر مذکوره بمقایسه
بلاد غیر بلاد میتوان معلوم شد مانند بسطام بمقایسه دامغان واستراباد و
مانند امل بمقایسه ساری و مانند رشت و دهانش بمقایسه لاهیجان وقس علی
ذلک و ما بعض از انزا بنجی که در اسطرلاب وقطب نما ثبت نموده اند مذکور می
نسازیم که ظن ما انها بیشتر است از ظنی که بمقایسه معلوم شود و اقتصاد بر ذکر انحراف
مینمائیم بدون تعرض بطول وعرض انها ومیکوئیم که از جمله منحرفات از جنوب

بمشرق است اربیل یکدرجه ملازجود واخلاط چهار درجه تکریت وسواس پنج
درجه نصیبین شش درجه انز هشت درجه قرقیسا نه درجه سنجار ده درجه
دیاربکر وراس العین وماردین وآمد هریك یازده درجه رقه چهارده درجه
حران پانزده درجه شمشاط هیجده درجه بعلبك بیست وسه درجه اموریه سی و
یك درجه ماقدونیه چهل ودو درجه صیدا پنجاه وشش درجه دمیاط پنجاه و نه
درجه بلوم کنار دریا شصت پنج درجه مهدیه هشتاد درجه واز منحرفات از شمال
بمشرق است عدن بشش درجه صحار چهل ویك درجه واز شمال بمغرب جبلاباد
هشتاد و هشت درجه طابه هشتاد ونه درجه واز منحرفات از جنوب بمغرب است
سلماس بهفت درجه خوی هشت درجه مداین وارمنیه نه درجه حله ومرند وازده
درجه نجف اشرف سیزده درجه کاشان و بخارا چهارده درجه شمکوه ولهرون
پانزده درجه کیجه شانزده درجه بیلقان هیفده درجه بلنجر هیجده درجه موقان
وقصر شیرین نوزده درجه واسط وحلوان بیست ویکدرجه دینور بیست ودو
درجه کرماشاهان وحلوا و دماوند هریك بیست وسه درجه سمرقند بیست
وچهار درجه زنجان وبروجرد و خوارزم قوم هریك بیست وپنج درجه
رودسر بیست وهفت درجه الموت بیست ونه درجه اوه سی درجه کودج سی و
یك درجه کلپایگان وکجور وکلار هریك سی ودو درجه سمنان سی وسه درجه
دهه سی وچهار درجه جنابد سی وپنج درجه فراوه وعسکرمکرم سی وشش
درجه امل وطهران سی وهفت درجه بهبهان وابله سی و هشت درجه جرجان
وبسطام وعبادان هریك چهل درجه دورق ومزینان چهل ویکدرجه بیارجمند
چهل ودو درجه مشهد رضوی وابرقو چهل وپنج درجه بلادشابور ونوبند
جان هریك چهل ونه درجه دهدشت وکازرون پنجاه ودودرجه طبس وصطخر

پنجاه

سه درجه قاین پنجاه وچهار درجه سیراف پنجاه وشش درجه فیروزاباد و
خبیص پنجاه وهشت درجه غزنین هفتاد ویکدرجه وفی الحجر الصحیح یجزی التحری
ابداً اذا لم یعلم این وجه القبله لـ ـتکمل بعد مسافت بین البلاد را مذکور ساختن
ب در صورت اختلاف دو بلد در عرض تنها قدر مابه التفاضل مناط
بعد ما بینهما است وقاعدهٔ حساب مشهود که تفاضل یکدرجه موجب تفاوت مسافت
بیست و دو فرسخ و دو تسع فرسخ است در این مضبوط نیست واما در صورت اختلاف
وطولی تنها یا با عرض پس در این ضابطهٔ مذکوره جاری نیست مگر بر تقدیر آنکه
هر دو بلد بر خط استوا باشد چه در آفاق مایله باعتبار تضایق نصف النهارین
که مناط اختلاف طولست تواند بود که با وجود تفاوت صد درجه یا بیشتر بعد
مسافت یکفرسخ یا کمتر رسد پس بنا بر این قدر مسافت یکدرجه مثلا مختلف میشود
باختلاف دوری از خط استوی چنانکه قدر مسافت یکدرجه طولی در مبداء اقلیم
اول بیست ویکفرسخ وکسری میشود و در مبداء دوم قریب به بیست فرسخ
و در مبداء سیم هیجده فرسخ و در چهارم هفده وکسری و در پنجم شانزده
وکسری و در ششم پانزده فرسخ و در مبداء اقلیم هفتم که عرضش چهل و هفت
درجه و دوازده دقیقه است قریب به سیزده فرسخ میشود و در منتهای آن
که عرضش پنجاه درجه و بیست دقیقه است دوازده فرسخ وکسری میشود و
هم چنین بتدریج کم میگردد تا عرض تسعین پس بجهت این اختلاف محض معرفت
عرض وطول وافی نیست باستخراج قدر مسافت ما بینهما چنانکه مشهور است و در
اینجا نظر بعموم فایده نسبت بعد مسافت چهل مشهور را با هم که هفتصد وهشتاد
نسبت است مذکور میسازیم و از قبله الافاق فاضل قزوینی نقل میکنیم زیرا که
نهایت اعتماد بر این هست و انهار از کتب الافاق که خودش وضع نموده واستخراج

کرده وابحاث شریفه بطریق مشهور که در سئوال نود ودوم مذکور شد
نموده است ولا ینبئك مثل خبیر و چون در آن کوکب ذکر کرده احاد قبله فراسخ
نفع معتد به ندارد از ذکر آن اغماض واز احاد فراسخ بنصف غیر بس اسقاط
کردیم و زاید بر آن را بجای ده ثبت نمودیم و شروع از بلادی که حوالی مکه معظمه بوده
کرده بترتیب الاقرب فالاقرب نوشتیم نسبت هر بلد را بهر یك از بلاد متقدمه
بر خودش دادیم مدینه منوره قدر مسافت آن تا مکه معظمه نود فرسخ صنعا
تا مکه صد وشصت تا مدینه دویست وده لحسا تا مکه صد وچهل تا مدینه
صد وهفتاد تا صنعا دویست وچهل بصره تا مکه دویست وچهل تا مدینه دویست
بیست تا صنعا سیصد ونود تا لحسا صد وپنجاه هرموز تا مکه دویست وهفتاد
تا مدینه دویست نود تا صنعا سیصد وشصت تا لحسا صد وچهل تا بصره صد
شصت شیراز تا مکه دویست وهفتاد تا مدینه دویست وشصت تا صنعا چهار
صد وده تا لحسا صد وشصت تا بصره هشتاد تا هرموز صد بغداد تا مکه
دویست وهشتاد تا مدینه دویست وده تا صنعا چهار صد وسی تا لحسا دویست و
بیست تا بصره نود تا هرموز دویست شصت تا شیراز صد وهفتاد موصل
تا مکه دویست ونود تا مدینه دویست وده تا صنعا چهار صد وچهل تا لحسا
دویست وهفتاد تا بصره صد وهفتاد تا هرموز سیصد وسی تا شیراز دویست
وسی تا بغداد هفتاد اصفهان تا مکه سیصد نود تا مدینه دویست وهشتاد تا
صنعا چهار صد وپنجاه تا لحسا دویست وده تا بصره هفتاد تا هرموز صد وهشتاد
تا شیراز هفتاد تا بغداد صد وده تا موصل صد ونود دمشق تا مکه سیصد و
بیست تا مدینه دویست وبیست تا صنعا چهار صد وهشتاد تا لحسا سیصد وپنجاه
تا بصره دویست وشصت تا هرموز چهار صد وسی تا شیراز سیصد وپنجاه تا بغداد

دویست

سیصد وسی تا مدینه
دویست تا موصل صد وبیست تا اصفهان سیصد وده دار الملك حبش تا مکه
سیصد وپنجاه تا صنعا دویست وسی تا لحسا چهار صد وپنجاه تا بصره پانصد و
پنجاه تا هرموز پانصد وهشتاد تا شیراز پانصد ونود تا بغداد پانصد وپنجاه تا موصل
پانصد وسی تا اصفهان ششصد وده تا دمشق چهار صد وهشتاد یمن تا مکه سیصد و
چهل تا مدینه سیصد وده تا صنعا چهار صد وهشتاد تا لحسا دویست وسی تا بصره
صد وده تا هرموز صد وشصت تا شیراز هفتاد تا بغداد صد وهفتاد تا موصل دویست و
چهل تا اصفهان شصت تا دمشق سیصد وشصت تا حبشه ششصد وپنجاه مصر تا مکه
صد وچهل تا مدینه دویست وهفتاد تا صنعا چهار صد وهفتاد تا لحسا چهار صد و چهل
تا بصره چهار صد وده تا هرموز پانصد وچهل تا شیراز چهار صد ونود تا بغداد سیصد و
چهل تا موصل دویست وهشتاد تا اصفهان چهار صد وپنجاه تا دمشق صد وهفتاد
تا حبشه سیصد وهشتاد تا یزد پانصد وده حلب تا مکه سیصد وچهل تا مدینه دویست و
شصت تا صنعا پانصد وده تا لحسا سیصد وپنجاه تا بصره دویست وچهل تا هرموز چهار
صد وده تا شیراز سیصد وبیست تا بغداد صد وشصت تا موصل هشتاد تا اصفهان دویست و
هفتاد تا دمشق هفتاد تا حبشه پانصد وچهل تا یزد سیصد وبیست تا مصر دویست و چهل
قزوین تا مکه سیصد وهفتاد تا مدینه سیصد وده تا صنعا پانصد وبیست تا لحسا دویست و نود
تا بصره صد وسی تا هرموز دویست وشصت تا شیراز صد وپنجاه تا بغداد صد وده تا موصل
صد وهفتاد تا اصفهان هشتاد تا حبشه ششصد تا یزد صد وده تا مصر چهار صد تا تا دمشق دویست وهشتاد
حلب دویست تبریز تا مکه سیصد ونود تا مدینه سیصد وسی تا صنعا پانصد وپنجاه تا لحسا
سیصد وچهل تا بصره صد وچهل تا هرموز سیصد وچهل تا شیراز دویست وسی تا
بغداد صد وبیست تا موصل صد وسی تا اصفهان صد وشصت تا دمشق دویست وسی
تا حبشه ششصد تا یزد صد ونود تا مصر چهار صد تا حلب صد وهشتاد تا قزوین

نود تا ارزن الروم تا مکه چهارصد تا مدینه سیصد و سی تا صنعا پانصد و شصت تا لحسا سیصد و هشتاد تا بصره دویست و پنجاه تا هرموز چهارصد تا شیراز سیصد و ده تا بغداد صد و سی تا موصل صد و ده تا اصفهان دویست و سی تا دمشق صد و هفتاد تا حبشه شش صد و چهل تا یزد دویست و هشتاد تا مصر سیصد و چهل تا حلب صد و ده تا قزوین صد و هشتاد تا تبریز صد و ده سبزوار تا مکه صد و بیست تا مدینه سیصد و نود تا صنعا پانصد و هفتاد تا لحسا سیصد و سی تا بصره صد و نود تا هرموز دویست و شصت تا شیراز صد و هشتاد تا بغداد دویست و ده تا موصل دویست و شصت تا اصفهان صد و بیست تا دمشق سیصد و هشتاد تا قزوین نود تا تبریز صد و هشتاد تا ارزن الروم دویست و پنجاه استراباد تا مکه چهارصد و بیست تا مدینه سیصد و هفتاد تا صنعا پانصد و شصت تا لحسا سیصد و بیست تا بصره صد و هفتاد تا هرموز دویست و هفتاد تا شیراز صد و هشتاد تا بغداد ایضا صد و هشتاد تا موصل دویست و سی تا اصفهان صد و ده تا دمشق سیصد و پنجاه تا حبشه هفتصد تا یزد صد و ده تا مصر پانصد و ده تا حلب صد و پنجاه تا قزوین نود تا تبریز صد و سی تا ارزن الروم دویست و بیست تا سبزوار چهل هرات تا مکه چهارصد و چهل تا مدینه [illegible] تا صنعا پانصد و شصت تا لحسا سیصد و بیست تا بصره دویست تا هرموز دویست و بیست تا شیراز صد و شصت تا بغداد دویست و چهل تا موصل سیصد و ده تا اصفهان صد و چهل تا دمشق چهارصد و ده تا حبشه هفتصد و سی تا یزد نود تا مصر پانصد و هشتاد تا حلب سیصد و هشتاد تا قزوین صد و پنجاه تا تبریز دویست تا ارزن الروم سیصد و بیست تا سبزوار هشتاد تا استراباد صد طوس تا مکه چهارصد و پنجاه تا مدینه چهارصد و بیست تا صنعا ششصد تا لحسا سیصد و شصت تا بصره دویست و سی تا هرموز دویست و هشتاد تا شیراز دویست تا بغداد دویست و سی تا موصل دویست و نود تا اصفهان صد و پنجاه

تا دمشق

تا حبش هفتصد و ده تا ارزن الروم پانصد و چهل

تا حلب سیصد و هشتاد

تا دمشق چهارصد و ده تا حبشه هفتصد و شصت تا یزد صد و سی تا مصر پانصد و هفتاد تا حلب سیصد و پنجاه تا قزوین صد و بیست تا تبریز صد و نود تا ارزن الروم دویست و هفتاد تا استراباد شصت تا هرات هفتاد شماخی تا مکه چهارصد و پنجاه تا مدینه سیصد و نود تا صنعا ششصد و بیست تا لحسا سیصد و نود تا بصره دویست تا هرموز سیصد و شصت تا شیراز دویست و هفتاد تا بغداد صد و هشتاد تا موصل صد و نود تا اصفهان ایضا صد و نود تا دمشق سیصد تا حبشه هفتصد و بیست تا یزد دویست و ده تا مصر چهارصد و هفتاد تا حلب دویست و سی تا قزوین صد و بیست تا تبریز هفتاد تا ارزن الروم صد و سی تا سبزوار صد و چهل تا استراباد صد و ده تا هرات دویست طوس صد و ده

تا سبزوار سی

تفلیس تا مکه پانصد و ده تا مدینه چهارصد و سی تا صنعا ششصد و شصت تا لحسا چهارصد و چهل تا بصره سیصد تا هرموز چهارصد و بیست تا شیراز سیصد و سی تا بغداد دویست و سی تا موصل ایضا تا اصفهان دویست و پنجاه تا دمشق سیصد و ده تا حبشه هفتصد و پنجاه تا یزد دویست و هفتاد تا مصر چهارصد و هفتاد تا حلب دویست و چهل تا قزوین صد و هشتاد تا تبریز صد و ده تا ارزن الروم صد و سی تا سبزوار دویست تا استراباد صد و هفتاد تا هرات دویست و هفتاد تا طوس دویست و ده تا شماخی هفتاد دار الملک [illegible] تا مکه پانصد و پنجاه تا مدینه پانصد و چهل تا صنعا ایضا تا لحسا ششصد و هفتاد تا بصره هفتصد و بیست تا هرموز نود تا شیراز هفتصد و هشتاد تا بغداد ششصد و نود تا موصل ششصد و شصت تا اصفهان هفتصد و نود تا دمشق پانصد و شصت تا حبشه دویست و هفتاد تا یزد هشتصد و سی تا مصر چهارصد و ده تا حلب ششصد و سی تا قزوین هشتصد و ده تا تبریز هفتصد و هشتاد تا ارزن الروم هفتصد و بیست تا سبزوار هشتصد و هفتاد تا هرات نهصد و بیست تا طوس ایضا تا شماخی هشتصد و چهل تا تفلیس هشتصد و شصت قندهار تا مکه پانصد و پنجاه تا مدینه پانصد و چهل

و نود تا استراباد هشتصد

تا صنعا ششصد و پنجاه تا لحسا چهارصد و بیست تا بصره سیصد و پنجاه تا هرموز سیصد تا شیراز دویست و هشتاد تا بغداد چهارصد و بیست تا بصره سیصد و پنجاه تا موصل چهارصد و هفتاد تا اصفهان دویست و نود تا دمشق پانصد و نود تا حبشه هشت صد و شصت تا یزد دویست و چهل تا مصر هفتصد و سی تا حلب پانصد تا قزوین سیصد و ده تا تبریز سیصد و هشتاد تا ارزن الروم چهارصد و هشتاد تا سبزوار دویست و چهل تا استراباد دویست و شصت تا هرات صد و هفتاد تا طوس دویست و ده تا شماخی سیصد و شصت تا تفلیس چهارصد تا نوبه هزار و پنجاه بخارا تا مکه پانصد و پنجاه تا مدینه پانصد و ده تا صنعا ششصد و هشتاد تا لحسا چهارصد و چهل تا بصره سیصد و ده تا هرموز سیصد و شصت تا شیراز دویست و نود تا بغداد سیصد و بیست تا موصل سیصد و هفتاد تا اصفهان دویست و چهل تا دمشق چهارصد و هشتاد تا حبشه هشتصد و چهل تا یزد دویست و بیست تا مصر ششصد و چهل تا حلب چهارصد و بیست تا قزوین دویست و ده تا تبریز دویست و پنجاه تا ارزن الروم سیصد و چهل تا سبزوار صد و بیست تا استراباد صد و پنجاه تا هرات صد و چهل تا طوس صد و بیست تا شماخی دویست تا تفلیس دویست و سی تا نوبه هزار و صد تا قندهار دویست بلخ تا مکه پانصد و هشتاد تا مدینه پانصد و شصت تا صنعا ششصد و نود تا لحسا چهارصد و شصت تا بصره سیصد و شصت تا هرموز سیصد و پنجاه تا شیراز سیصد و ده تا بغداد سیصد و نود تا موصل چهارصد و پنجاه تا اصفهان دویست و نود تا دمشق پانصد و شصت تا حبشه هشتصد و هشتاد تا یزد دویست و چهل تا مصر هفتصد و ده تا حلب پانصد و ده تا قزوین دویست و هشتاد تا تبریز سیصد و چهل تا ارزن الروم چهارصد و سی تا سبزوار دویست تا استراباد دویست و بیست تا هرات صد و شصت تا طوس صد و هفتاد تا شماخی سیصد تا تفلیس سیصد و پنجاه

تا نوبه

تا نوبه هزار و هفتاد تا قندهار صد و نود سومنات تا مکه پانصد و نود تا مدینه شش صد و پنجاه تا صنعا ششصد تا لحسا پانصد تا بصره پانصد و چهل تا هرموز سیصد و نود تا شیراز چهارصد و شصت تا بغداد ششصد و بیست تا موصل ششصد و نود تا اصفهان پانصد و سی تا دمشق هفتصد و نود تا حبشه هشتصد و شصت تا یزد چهارصد و شصت تا مصر هشتصد تا حلب هفتصد و هفتاد تا قزوین پانصد و هشتاد تا تبریز ششصد و هفتاد تا ارزن الروم هفتصد و پنجاه تا سبزوار پانصد و چهل تا استراباد پانصد و شصت تا هرات چهارصد و هشتاد تا طوس پانصد و چهل تا شماخی ششصد و هفتاد تا تفلیس هفتصد و بیست تا نوبه هزار و صد و ده تا قندهار سیصد و هشتاد تا بخارا پانصد و شصت تا بلخ چهارصد و هفتاد مولتان تا مکه ششصد و سی تا مدینه ایضا تا صنعا هفتصد و بیست تا لحسا پانصد و ده تا بصره چهار صد و چهل تا هرموز سیصد و هشتاد تا شیراز ایضا تا بغداد پانصد تا موصل پانصد و شصت تا اصفهان سیصد و هشتاد تا دمشق ششصد و هفتاد تا حبشه هشتصد و چهل تا یزد سیصد و سی تا مصر هشتصد و سی تا حلب ششصد و بیست تا قزوین سیصد و نود تا تبریز چهارصد و هفتاد تا ارزن الروم پانصد و شصت تا سبزوار سیصد و ده تا استراباد سیصد و پنجاه تا هرات دویست و پنجاه تا طوس دویست و نود تا شماخی چهارصد و سی تا تفلیس سیصد و هشتاد تا نوبه هزار و صد و پنجاه تا قندهار نود تا بخارا دویست و پنجاه تا بلخ صد و چهل تا سومنات سیصد و هشتاد قسطنطنیه تا مکه ششصد و چهل تا مدینه پانصد و پنجاه تا صنعا هفتصد و نود تا لحسا ششصد و شصت تا هرموز هفتصد و ده تا شیراز ششصد و بیست تا بغداد چهارصد و بیست تا موصل سیصد و نود تا اصفهان پانصد و شصت تا دمشق سیصد و سی تا حبشه هفتصد و سی تا یزد ششصد تا مصر سیصد و هفتاد تا حلب سیصد و بیست تا قزوین پانصد تا تبریز

تا شیراز [illegible] صد و ده

چهارصد وده تا ارزن الروم سیصد وبیست تا سبزوار پانصد وشصت تا استراباد
پانصد وسی تا هرات ششصد وسی تا طوس پانصد وهشتاد تا شماخی چهارصد و
سی تا تفلیس سیصد وهشتاد تا نوبه هفتصد وده تا قندهار هفتصد تا بخارا سیصد و
ده تا بلخ هفتصد وده تا سومنات هزار وشصت تا مولتان هشتصد وپنجاه تا بلغار
تا مکه ششصد وشصت تا مدینه پانصد ونود تا صنعا هشتصد وده تا لحسا پانصد و
نود تا بصره چهارصد وپنجاه تا هرموز پانصد وشصت تا شیراز چهارصد وهفتاد
تا بغداد سیصد ونود تا موصل سیصد وهشتاد تا اصفهان سیصد ونود تا دمشق
چهارصد وشصت تا حبشه هفتصد تا یزد چهارصد تا مصر ششصد تا حلب سیصد و
نود تا قزوین سیصد وبیست تا تبریز دویست وهفتاد تا ارزن الروم دویست وهشتاد
تا سبزوار سیصد وده تا استراباد دویست ونود تا هرات سیصد وشصت تا طوس
دویست ونود تا شماخی دویست وده تا تفلیس صد وشصت تا نوبه هزار تا قندهار
چهارصد وشصت تا بخارا دویست وشصت تا بلخ سیصد وهفتاد تا سومنات
هشتصد تا مولتان پانصد تا قسطنطنیه چهارصد وسی کشمیر تا مکه ششصد و
هفتاد تا مدینه ششصد وده تا صنعا هفتصد وهفتاد تا لحسا پانصد وپنجاه تا بصره
چهارصد وهفتاد تا هرموز چهارصد وبیست تا شیراز چهارصد تا بغداد پانصد و
ده تا موصل پانصد وهفتاد تا اصفهان چهارصد تا دمشق ششصد وهشتاد تا حبشه
هفتصد وهفتاد تا یزد سیصد وپنجاه تا مصر هشتصد وهشتاد تا حلب ششصد وسی
تا قزوین چهارصد وده تا تبریز چهارصد وهشتاد تا ارزن الروم پانصد وشصت
تا سبزوار سیصد وبیست تا استراباد سیصد وپنجاه تا هرات دویست وهفتاد تا
طوس دویست ونود تا شماخی چهارصد وبیست تا تفلیس چهارصد وهفتاد تا نوبه
هزار وصد وهفتاد تا قندهار صد وبیست تا بخارا دویست وسی تا بلخ صد وسی

تا سومنات

تا سومنات چهارصد وبیست تا مولتان شصت تا قسطنطنیه هشتصد وسی تا
بلغار چهارصد وهفتاد ختن تا مکه هفتصد وده تا مدینه ششصد وهشتاد
تا صنعا هشتصد وسی تا لحسا ششصد تا بصره پانصد تا هرموز پانصد وده تا
شیراز چهارصد وپنجاه تا بغداد پانصد وده تا موصل پانصد وپنجاه تا اصفهان
چهارصد وبیست تا دمشق ششصد وشصت تا حبشه هزار وبیست تا یزد سیصد و
هشتاد تا مصر هشتصد وده تا حلب پانصد ونود تا قزوین سیصد وهشتاد تا تبریز
چهارصد وسی تا ارزن الروم پانصد تا سبزوار سیصد وده تا استراباد سیصد و
سی تا هرات سیصد تا طوس دویست وهشتاد تا شماخی سیصد وهفتاد تا تفلیس
سیصد وهشتاد تا نوبه هزار وصد وهشتاد تا قندهار دویست وچهل تا بخارا
صد ونود تا بلخ صد وشصت تا سومنات پانصد وهشتاد تا مولتان دویست و
بیست تا قسطنطنیه هفتصد وچهل تا بلغار سیصد وچهل تا کشمیر صد وهفتاد
الکوه تا مکه هفتصد وسی تا مدینه هفتصد وپنجاه تا صنعا هشتصد تا لحسا ششصد و
ده تا بصره پانصد وهشتاد تا هرموز چهارصد ونود تا شیراز پانصد وده تا بغداد
ششصد وچهل تا موصل هفتصد تا اصفهان پانصد وسی تا دمشق هشتصد وبیست
تا حبشه هزار وسی تا یزد چهارصد وهشتاد تا مصر هفتصد وهفتاد تا حلب هفتصد و
هشتاد تا قزوین پانصد وشصت تا تبریز ششصد وسی تا ارزن الروم هفتصد و
بیست تا سبزوار چهارصد وهشتاد تا استراباد پانصد وده تا هرات چهارصد وده
تا طوس چهارصد وشصت تا شماخی ششصد تا تفلیس ششصد وپنجاه تا نوبه هزار و
دویست وشصت تا قندهار دویست وپنجاه تا بخارا چهارصد وسی تا بلخ سیصد و
بیست تا سومنات دویست وپنجاه تا مولتان صد وهشتاد تا قسطنطنیه هزار و تا بلغار
ششصد وشصت تا کشمیر دویست وده تا ختن سیصد وشصت تبت تا مکه هفتصد و

تا سومنات پانصد وچهل

چهل تا مدینه هفتصد وده تا صنعا هشتصد وشصت تا لحسا ششصد وبیست
تا هرموز پانصد وبیست تا شیراز چهارصد وهشتاد تا بغداد پانصد وپنجاه تا
موصل ششصد تا اصفهان چهارصد وشصت تا دمشق هفتصد تا حبشه هزار و
پنجاه تا یزد چهارصد وده تا مصر هشتصد وشصت تا حلب ششصد وپنجاه تا قزوین
چهارصد وسی تا تبریز چهارصد ونود تا ارزن الروم پانصد وشصت تا سبزوار
سیصد وشصت تا استراباد سیصد وهشتاد تا هرات سیصد وسی تا طوس سیصد و
بیست تا شماخی چهارصد وبیست تا تفلیس چهارصد وپنجاه تا نوبه هزار ودویست
تا قندهار دویست وبیست تا بخارا دویست وچهل تا بلخ صد وهشتاد تا مولتان صد و
هفتاد تا قسطنطنیه هشتصد وده تا بلغار چهارصد وبیست تا کشمیر صد وبیست
تا ختن هفتاد وپنج تا اکوه سیصد اندلس تا مکه هشتصد تا مدینه هفتصد وشصت تا صنعا
هفتصد وبیست تا لحسا هفتصد وده تا بصره هشتصد وهفتاد تا هرموز هفتصد و
هفتاد تا شیراز هفتصد وچهل تا بغداد هفتصد وهشتاد تا موصل هفتصد وده تا
اصفهان هفتصد تا دمشق ششصد تا حبشه هفتصد وسی تا یزد هفتصد وپنجاه تا مصر پانصد
تا حلب ششصد وپنجاه تا قزوین هشتصد وهفتاد تا تبریز هفتصد ونود تا ارزن
الروم ششصد ونود تا سبزوار هفتصد وچهل تا استراباد هفتصد وده تا هرات هزار تا طوس
هفتصد وهفتاد تا شماخی هشتصد وسی تا تفلیس هشتصد تا نوبه پانصد وشصت تا
قندهار هزار وصد وهفتاد تا بخارا هزار وبیست تا بلخ هزار وصد وبیست تا سومنات
هزار وسیصد وهشتاد تا مولتان هزار ودویست وپنجاه تا قسطنطنیه چهارصد و
تا تبت [illegible] وچهل خانبالغ تا مکه هفتصد ونود تا مدینه هفتصد وشصت تا صنعا هزار
صد تا لحسا هشتصد وهفتاد تا بصره هفتصد وشصت تا هرموز هفتصد وپنجاه
تا شیراز هفتصد وهشتاد تا موصل هشتصد وبیست تا اصفهان ششصد ونود تا دمشق

بیست تا بغداد هفتصد

هفتصد

هفتصد وسی تا حبشه هزار وسیصد تا یزد ششصد وشصت تا مصر هزار ونود تا حلب
هشتصد وشصت تا قزوین ششصد وهشتاد تا تبریز هفتصد تا ارزن الروم هفتصد و
هشت تا سبزوار پانصد ونود تا استراباد ششصد وده تا هرات پانصد وهفتاد تا طوس
پانصد وشصت تا شماخی ششصد وچهل تا تفلیس ششصد وپنجاه تا نوبه هزار وچهارصد و
هفتاد تا قندهار صد وهشتاد تا بخارا چهارصد وهفتاد تا بلخ چهارصد وبیست تا سومنات
هفتصد وده تا مولتان چهارصد تا قسطنطنیه هفتصد وهشتاد تا بلغار پانصد وشصت
تا کشمیر سیصد وپنجاه تا ختن دویست ونود تا اکوه چهارصد وسی تا تبت دویست وپنجاه
تا اندلس هزار وچهارصد وده دار الملک چین تا مکه هزار وصد وپنجاه تا مدینه هزار وصد و
شصت تا صنعا هزار وصد وهشتاد تا لحسا هزار وبیست تا بصره هفتصد ونود تا هرموز هشتصد و
نود تا شیراز هفتصد وبیست تا بغداد هزار وشصت تا موصل هزار وصد وبیست تا اصفهان
هفتصد وپنجاه تا دمشق هزار ودویست وچهل تا حبشه هزار وچهارصد وچهل تا یزد هشتصد و
نود تا مصر هزار وسیصد ونود تا حلب هزار وصد ونود تا تبریز هزار وچهل تا ارزن الروم
هزار وصد وبیست تا سبزوار هشتصد وهشتاد تا استراباد هفتصد وده تا هرات هشتصد وده
تا طوس هشتصد وپنجاه تا شماخی هفتصد ونود تا تفلیس هزار وبیست تا نوبه هزار وششصد و
هشتاد تا قندهار ششصد وهفتاد تا بخارا هشتصد تا بلخ هفتصد تا سومنات
ششصد وده تا مولتان پانصد وهشتاد تا قسطنطنیه هزار وسیصد ونود تا بلغار هفتصد و
نود تا کشمیر پانصد وهشتاد تا ختن ششصد وهفتاد تا اکوه چهارصد وسی تا تبت ششصد
تا اندلس هزار وهشتصد وده تا خانبالغ پانصد وچهل سراندیب تا مکه هزار وصد وچهل
تا مدینه هزار وصد وشصت تا صنعا هزار وصد وسی تا لحسا هزار وسی تا بصره هزار وپنجاه
تا هرموز هفتصد وبیست تا شیراز هفتصد وهشتاد تا بغداد صد وسی تا موصل هزار ودویست
تا اصفهان هزار وبیست تا دمشق هزار وسیصد وبیست تا حبشه هزار وچهارصد تا یزد

تا قزوین هفتصد وشصت

هفصد و هفتاد تا مصر هزار و چهارصد تا حلب هزار و دویست و هشتاد تا قزوین هزار
و شصت تا تبریز هزار و صد و چهل تا ارزن الروم هزار و دویست و سی تا سبزوار هفصد
نود تا استراباد هزار و بیست تا هرات هفصد و بیست تا طوس هفصد و هشتاد تا شماخی هزار و
صد و ده تا تفلیس هزار و صد و بیست تا نوبه هزار و ششصد و شصت تا قندهار هفصد و
هفتاد تا بخارا نهصد و پنجاه تا بلخ هشتصد و چهل تا سومنات نهصد و شصت تا مولتان
هفتصد و ده تا قسطنطنیه هزار و پانصد و چهل تا بلغار هزار و صد و هشتاد تا کشمیر هفت
صد و بیست تا ختن هشتصد و شصت تا اکره پانصد و چهل تا تبت هفتصد و نود تا اندلس
هزار و نهصد و ده تا خانبالغ هفتصد و نود تا چین پانصد و ده رشلا علما فرموده اند
در باب قبله اعتماد و اعتبار بر قبور مسلمین میتوان کرد و همچنین بمحاریب مساجد
و بر قواعد ریاضیه و در مواضعی که از هیئت قبله انها استخراج نشده بمکالمقایسه
و تخمین تا موضع مستخرج القبله عمل میتوان کرد بلکه عمل با ینها لازم میدانند و عمل بقواعد
ریاضیه را اقدم بلکه انرا اصل میدانند و حال انکه مشاهده قبله عراق و مسجد کوفه
و غیره که میکنیم بسیار متخالف و مخالف قواعد هیئت میباشند بلکه ضریح عسکریین
به بیست و هشت درجه منحرفست و همچنین مسجد کوفه قریب بیست و هشت درجه
و حال انکه حضرت امیر ع در اینجا نماز گذارده و هرگاه قبله اینها درست باشند و با
تقاریب اینقدر مختلف باشند پس مقایسه بالمذکوره چه نحو تواند شد و همچنین
قبله مسجد مدینه که بلا شبهه پیغمبر ص در اینجا نماز گذارده به بیست و هفت درجه
منحرفست ب اصل عمل بقاعده ریاضیه است و مخالف انرا اول بایدکرد و معلوم
نیست که بنای مسجد مدینه و کوفه همان بنای زمان معصوم باشد و بر همان قبله
باشد بلکه در مسجد نبوی اظهر تغییر است و در مسجد کوفه معلوم نیست که حضرت بر
استقامت نماز گذارده اند و شاید انحراف فرموده باشند و مشاهده مقدسه در زمان

خلفاء

خلفای جور ساخته شده پس شاید در ان مسامحه کرده باشند قال المفضال فی
بحار الانوار ما لفظه قال شیخنا الفاضل الکامل السید السند البارع التقی امیر شرف
الدین علی الشولستانی ساکن فی مشهد الغروی حیا المدفون فیه میتا قدس الله
روحه فی بعض فوایده لا یخفی انه انما نعلم الکعبة وجهتها بمحراب المعصوم ع اذا
علم بنائه بنصب المعصوم ع وامره فی زمانه او فی زمان غیره لکنه صلی الیه من غیر
تیامن وتیاسر وعلی هذا امر مسجد الکوفة مشکل اذ بنائه کان قبل زمان امیر المؤمنین
والحایط القبلی والمحراب المشهور و محراب امیر المؤمنین ع لیسا موافقین لجعل
الجدی خلف منکب الایمن وکنت فی هذا متاملا ومتحیرا وایضا تحری انهما کانا
عکس ضریح المقدس فانه کان فیه تیاسر کثیر و وقت عمارته بامر السلطان
الاعظم الشاه صفی قدس الله روحه قلت للمعمار غیره الی التیامن فغیره ومع
هذا فیه تیاسر فی الجملة ویخالف لمحراب المسجد وحملته علی ان بنائه کان من
بناء غیر المعصوم من القائلین بالتیاسر وکنت فی الروضة المقدسة متیامنا
وفی الکوفة متیاسرا لانه نقل انه صلی فی مسجدها ولم ینقل انه صلی باستقامة
من غیر تیامن وتیاسر وکان فی وسط الحایط المذکور محراب کبیر متروک العباد
عنده غیر مشهور بمحراب امیر المؤمنین ولا بمحراب احد من الانبیاء والائمة ولما صار
المسجد خرابا وانهدمت الاسطوانات الکائنة فیه واختفی فرشه الاصلی بالاحجار
والتراب اراد الوزیر الکبیر میرزا تقی الدین محمد ره تنظیف المسجد من الکثافات
الواقعة فیه وعمارة الجانب القبلی من المسجد ودفع التراب والاحجار المرتبة
فی صحنه الی الفرش الاصلی ونظف وسوی دکتین فی جهتی الشرقی والغربی فظهر ان
المحراب والباب المشهورین بمحرابه وبابه ما کانا متصلین بالفرش الاصلی بل کانا
مرتفعین عنه قریبا من ذراعین والمحراب الذی کان فی وسط الحایط القبلی کان

المزبور

متصلا وواصلا الیه وظهر ایضا باب کبیر قریب منه واصل الیه وکانت عند الحایط القبلی
من اوله الی اخره اسطوانات وصفات وبنی الوزیر الامجد عمارته علیها وعند ذلک المحراب کانت
صفة کبیرة قد صفتین من اطرافها لم یکن بینهما اثر اسطوانة ولما کان هذا المحراب
الکبیر عتیقا کثیفا امر الوزیر بقلع وجهه لیبیضوه فقلعوه فاذا تحت الکثافة المقلوعة انه
بیضوه ثلث مرات وحمروه کذلک وفی کل مرتبة بیاض وحمرة امالوه الی الیسار فتحیر الامیر فی
ذلک فاحضرنی واراه وکان معه جمع کثیر من العلماء والعقلاء الاخیار وکانوا متحیرین
متفکرین فی الوجه فخطر ببالی عن ذلک المحراب وکان المحراب امیر المؤمنین ع وکان یصلی الیه
لوصوله الی الفرش الاصلی ولوقوعه فی صفة کبیرة یجتمع فیه العلماء والاخیار خلف الامام وکذا
کان ذلک الباب باب الذی یجیء من البیت الی المسجد منه لاتصالهما بالفرش ولما کان الجدار
قدیما وکان ذلک المحراب فیه ولم یکن موافقا للجهة شرعا تیاسر وبعده المسلمون حتی نواوا اما
البیاض والحمرة الی التیاسر لیعلم الناس ان التیاسر فیه و حمروه لیعلم انه قتل عنده وکان تکرار
البیاض والحمرة لتکرار الاندراس والکثافة ولما خرب المسجد وانهدمت الاسطوانات
والصفات واختفی الفرش الاصلی وحدث فرش اخر احدث بعض الناس ذلک المحراب
الصغیر وفتح بابا صغیرا قریبا منه علی السطح الجدید واشتهر بمحرابه وبابه وعرضت علی الوزیر
والحضار فکلهم صدقونی وصلوا الصلوة المفروضة المعهود عند محرابه عنده وقرع والدعاء
المشهور قرابته بعد الصلوة عنده وتیاسر فی الصلوة علی ما امر وفی المحراب لو زین بزینة زائد
علی زینة سایر المحاریب وتساهل المعمار فیما فیما حدث ما حدث فی العراق وبقی علی ما کان علیه
کسایر المحاریب والسلام علی من اتبع الهدی انتهی کلامه اقول وجدت محاریب العراق واعیتها
مختلفة غایة الاختلاف واقربها الی القواعد الریاضیة قبلة حایر الحسین ع ولکنها ایضا منحرفة
عن نصف النهار اقل ما یقتضیه القواعد بقلیل واما ضریح امیر المؤمنین وضریح الکاظمین ع
فهما علی نصف النهار من غیر انحراف بین وضریح العسکریین منحرفة عن یسار نصف النهار

قریبا

قریبا من عشرین درجة ومحراب مسجد الکوفة منحرفة عن یمین نصف النهار نحوا من اربعین
درجة عن یمین وهو قریب من قبلة اصفهان ولیس علی ما ذکره السید ره من کون الجدی
قدام المنکب والا کان قریبا من المغرب وانحراف الکوفة بحسب القواعد الریاضیة اثنی
عشر درجة عن یمین نصف النهار وانحراف بغداد قریب منه وانحراف سر من رای قریب
من ثمان درجات من جانب الیمین فقبلة مسجد السهلة قریب من القواعد فظهر ما ذکرنا ان
روضة امیر المؤمنین ع اقرب الی القواعد من محراب مسجد الکوفة ولعل هذه الاختلافات
علی التوسعة فی امر القبلة ولا یبعد ان یکون الامر بالتیاسر لاهل العراق لکون المحاریب
المشهورة المبنیة فیها فی زمن خلفاء الجور لا سیما مسجد الاعظم علی هذا الوجه ولم یمکنهم
اظهار خطاء هؤلاء الفساق فامروا شیعتهم بالتیاسر عن تلک المحاریب وعللوها بما
عللوا به تقیة لئلا یشتهر منهم الحکم باخطاء من مضی من خلفاء الجور ویؤیده ما سیاتی فی
وصف مسجد غنی وان قبلته لقاسط فهو یومی الی ان سایر المساجد فی قبلتها شیء
ومسجد غنی الیوم غیر موجود ویؤیده ایضا ما رواه محمد بن ابراهیم النعمانی فی کتاب
الغیبة عن ابن عقده عن علی بن الحسن عن الحسن ومحمد بن یوسف عن سعدان بن مسلم
عن صباح المزنی عن الحارث بن الحصیره عن حبة العرنی قال قال امیر المؤمنین ع کانی
انظر الی شیعتنا بمسجد الکوفة وقد ضربوا الفساطیط یعلمون الناس القران کما انزل اما ان
قائمنا اذا قام کسره وسوی قبلته علی انه لا یعلم بقاء البناء الذی کان علی عهد امیر المؤمنین ع
بل یدل بعض الاخبار علی هدمه وتغییره کما رواه الشیخ فی کتاب الغیبة عن الفضل بن
شاذان عن علی بن الحکم عن الربیع محمد المسلی عن ابن طریف عن ابن نباتة قال قال امیر
المؤمنین فی حدیث له حتی انتهی الی مسجد الکوفة وکان مبنیا بخزف ودنان وطین فقال
ویل لمن هدمک وویل لمن سهل هدمک وویل لبانیک بالمطبوخ المغیرة قبلة نوح طوبی لمن
شهد هدمک مع قائم اهل بیتی اولئک خیار الامة مع ابرار العترة واغرب من جمیع ذلک

ان مسجد الرسول صلعم محرابه على خط نصف النهار مع انه اظهر المحاريب انتسابا الى المعصوم ع
وهو مخالف للقواعد لانحراف قبلة المدينة عن يسار نصف النهار اى من نقطة الجنوب
الى المشرق بسبع وثلاثين درجة وايضا مخالف لما هو المشهور من ان النبى صلعم قال محرابى
على الميزاب ومن يقف فى المسجد الحرام بازاء الميزاب يقع الجدى خلف منكبه الايسر لا من خلف
راس المنكب وكنت متحيرا فى ذلك حتى تاملت فى عمارة روضة النبى ع التى حول قبره الشريف
فوجدتها منحرفة ذات اليسار كثيرا وان لم يكن بهذا المقدار وظاهر ان البيوت كانت
مبنية بعد المسجد على وفقها فظهر ان محراب المسجد ايضا مما حرف ضمن السلاطين الجور
ويؤيد ان محراب مسجد قبا ومسجد الشجرة واكثر المساجد القديمة التى رايتها فى المدينة
وبين الحرمين اما موافقة للقواعد او قريبة منها مع ان النبى والائمة ع صلوا فيها ايضا
ل ثلب کسی کنیزی داشته وبان دخول کرده وبعد از استیلا بکسی فروخته یا بخشیده
واز ثانی دختری بهم رسیده آیا آقای اول میتواند آن دختر را به پسر خود که از غیر آن کنیز دارد
بدهد ب حلال است وهیچ شبهه ندارد ودر زن آزاد نیز چنین است که دختر زن
بر پسر شوهر حلال است خواه پیش از شوهر کردن بپدر پسر دختر را داشته یا بعد بهم رسانیده
بلا خلاف بین العلما ل ثلج زید چیزی داشته و بعمرو به بیع قطعی فروخته و صیغه عربی
وفارسی خوانده و ثمن را تماما گرفته بود فته که آن چیز را بیاورد و تسلیم مشتری نماید که از قضا
تلف آن چیز بدون تقصیر و تفریط بایع در راه تلف شد ب هر مبیعی که قبل از قبض مشتری
تلف شود هر چند که بدون تقصیر بایع باشد از کیسه بایع رفته و مشتری ضرری نمیرسد
واگر ثمن را داده میتواند که واپس گیرد ل ثلد زید قدری جنس بعمرو فروخته بمبلغ
ده تومان بیبع یا ماد یا بول که در میان تجار معمول است و معنیش اینست که آن جنس را
اگر فروختی یا تلف شد باید همین ثمن را بدهد و الا اختیار دارد که همان جنس را رد نماید
هر وقت که باشد و عمرو قدری از آن جنس را بقیمت اعلا فروخته و تتمه بلیته سوده سوخته
بزید

بتو چه میرسد ب شرط مذکور باطل و نا مشروعست هر چند که معمول جهال تجار باشد
بنا بر این آن جنس چون بیع فاسد بقبض مشتری رسیده ضامن مثل یا قیمت آن گردیده که
آنچه تلف رسیده هر چند بدون تقصیر او بوده باید مثل آن را بدهد در مثلی و قیمت آن را
در قیمتی ببایع دهد و آنچه فروخته است هر گاه بایع بیع را قبول کند همان ثمنی را که عمرو
از مشتری گرفته مستحق میشود خواه زیاد از قیمت و ثمن اول باشد یا کم از آن و اگر بیع را
قبول نکند مستحق عین مال میشود بنحوی که در معامله فضولی میباشد و بر تقدیر امضای بیع
شاید مستحق اجرت المثل شود لکن کمال اشکال دارد و اظهر عدم استحقاقیست
ل ثله از حضرت پیغمبر صلعم مرویست که ولد الزنا شر الثلثة چه معنی دارد ب
چند معنی از برای آن گفته اند یکی آنکه هر ولد الزنا بدتر است از پدر خود و مادر خود از حیثیت اصل
نسب دویم آنکه از آب زانی و زانیه که هر دو خبیثند بهم رسیده پس اخبث از ایشان خواهد
بود سیم آنکه زانی و زانیه هر گاه حد شرعی واقع شود کفاره گناه ایشان میگردد
و امر ولد الزنا موقوف بر مشیت الهی میگردد میباشد و معلوم نیست که آخر چه شود
لکن در آخر کتاب معانی الاخبار از ابی بصیر از حضرت صادق روایت کرده که معنی حدیث
اینست که ثانی بدتر است از اول و ثالث فلیفهم ل ثلو مؤلف کتاب شرح الواح
در شرح دعای صنمی قریش کیست ب شیخ ابو السعادات اسعد بن عبد القاهر بن
اسعد اصفهانیست که شیخ فاضل محمد بن الحسن الحر العاملی در کتاب امل الامل در بیان
حال او چنین گفته الشیخ اسعد بن عبد القاهر بن اسعد الاصفهانی ابو السعادات کان
عالما فاضلا محققا له کتب منها کتاب رشح الالواح فی شرح الدعا و کتاب توجیه
السؤالات فی حل الاشکالات و کتاب جامع الدلایل و مجمع الفضایل و غیر ذلک
یروی عنه علی بن موسی بن طاوس و قرا عنده المحقق نصیر الملة والدین الطوسی و میثم بن
علی البحرانی ل ثلز هر گاه عاقله فقیر باشد و قدرت بر اداء دیت نداشته

باشد چه باید کرد ب دیتی که بر عاقله لازم میاید در عرض مدت سه سال وقت
مردن مقتول که فقیر میشود در هر سالی ثلثی پس اگر در مجموع سه سال از اداء مجموع
یا بعضی از آن عاجز باید بنحوی که در شرع مطالبه از و نتوان نمود در این صورت بر امام
عم است که از مال خود یا بیت المال دهد در جانی چیزی لازم نمیاید علی الاظهر الاشهر
ل ثلح زید املاک خود را نزد عمرو بمدت چهار سال بیع نموده و عمرو هنوز وجه
قباله تمام را نداده املاک آباد را خراب کرده بایع آنچه میرسد ب هر گاه در مدت مذکوره
تمام آنچه گرفته رد کند بمشتری یا بکسی که از جانب او باشد میتواند که بیع را فسخ نماید
و آنچه داده واپس بگیرد و اگر عیبی بهم رسانیده یا چیزی بدون تقصیر مشتری باشد
ارش عیب و عوض تالف را میتواند گرفت ل ثلط زید عمرو را واسطه ساخت که فلان
مبلغ از بکر از برای او بگیرد بکر در جواب گفت زید را قبول ندارم هر گاه عمرو ضامن
ضامن میشود من میدهم پس عمرو ضامن شده و مبلغ مذکور را از بکر گرفته بزید داده
بعد از آن زید فقیر شده فرار نموده عمرو که مطلع شد خواست که از عقب او برود در این
بین خالد ضامن او شده که تا یکماه دیگر وجه مذکور را من میدهم لهذا عمرو موقوف
نمود پس خبر رسید که زید فوت شده غرامت با کیست ب بر تقدیر صحت ضمان
عمرو و ضمان خالد باطل است لکن موافق سؤال بطلان ضمان عمرو است پس ضمان
خالد صحیح است و باید از عهده وجه برآید ل ثم شخصی زنی برده و در ضمن العقد
شرط نموده که آن زن را از خانه بیرون نبرد آیا میتواند که خلاف شرط کند ب
شرط مذکور شرعا لزوم ندارد و حلیت بر شرط عدم اخراج از بلد بر تقدیر تسلیم
لزوم آن قیاس مع الفارقست ل ثما هر گاه عاقله ادعای فقر نماید و ورثه
انکار کنند چه باید کرد و بر تقدیر ثبوت آیا دیت ساقط میشود یا مهلت باید داد
تا وقت غنا یا در بین بیع نقد و ربا بی ادا غنا بقید و هم چنین هر گاه از ورثه صغیر فقیر باشد
عاقله

عاقله میتوانند متوجه اخراجات او شود یا نه ب دیت در سه سال که گرفته میشود
در آخر هر سالی ثلثی چون عاقله دعوی فقر کند بنحوی که در دعوی قرض داد
طی میشود طی میکنند و باید بر نفقه واجب او و عیال واجب النفقه در دو
مطالبه از و میکنند هر چند کم باشند و هر گاه نتواند که متحمل نفقه صغیر گردد
باید انفاق را از و بگیرند و از دیت حساب نمایند و بر تقدیر استمرار اعسار
تا انقضای مدت دیت ساقط و با امام تعلق میگیرد لکن اینها همه در صورتیست که خطا
جنایت بینه شرعیه ثابت شود یا ورثه یا بلوغ و رشد معترف بان باشند و الا
عاقله در صورت عدم امکان اخذ دیت از وجه مذکور ممنوع و دیت را از جانی
میگیرند ل ثمب زید ملکی از عمرو در مدت معینه اجاره نموده که در آن خانه
بسازد پس در آنجا احداث اعیان نموده و متصرف بوده و حال مدت اجاره منقضی
شده آیا موجر را میرسد که مستاجر را اجبار بر ازاله اعیان محدثه نماید یا موافق
ضابطه حساب مستاجر را میرسد که موافق نصف یا اهل خبره قیمت اعیان محدثه را
از موجر بگیرد ملک را واگذارد ب میرسد موجر را که مستاجر را اجبار نماید
بر ازاله انها بلکه بر مستاجر شرعا لازمست که بعد از انقضای مدت فورا ازاله کند
و تفریغ ملک موجر نموده تسلیم کند و بدون رضا هر گاه باقی دارد حکم غاصب دارد
میرساند و موجر را تسلط بهم میرسد که خودش اینها را ازاله نماید خواه شرط کرده باشد
که بعد از مدت ازاله شود یا نه و بر تقدیر اجاره ارش بر موجر لازم نمیاید و احتمال بعید
که بعضی داده اند که با عدم اشتراط موجر تسلط ندارد بر ازاله مجانا بلکه باید
یا ازاله نماید با ارش یا قیمت آن اعیان را بدهند و از برای خود نگه دارد یا باقی دارد
و اجرت المثل از مستاجر بگیرد ظاهرا جبرا بسیار ضعف دارد بحیثیتی که امید صحت ندارد
و آن احتمالیست مناسب استحسانات عقلیه و منافی ادله متینه قویه عقلیه و نقلیه

و روایة مثل ابیة ترّاضی وحدیث الناس مسلّطون علی اموالهم وحکایت تضرر مشترک بین الطرفین ومثال اقدام بر ضرر خود نموده وقضیة جمع بین الحقین ممنوع الصغری نیست زیرا که بعد از ملاحظه تحقق تا اید بلکه ضبط ملاحظه دلالت بر خلافت دارد وضبوط ملاک اضافی طول مقالست لـ فج شخصی ملکی بر سید ملاجان داولاد ذکورا و بطنا بعد بطن ونسلا بعد نسل وقف نموده واز اولاد بطن اول بعضی موجودند مع ذلک بطن ثانی در ان نصیبی دارند یا نه ودیگر انکه جمعی خود را منصوب بسید ملاجان مذکور مینمایند وتصرف در ان ملک میکنند واولاد معروفین ان سید منکرند ایا ان متصرفین باید نسب خود را ثابت نمایند یا بمجرد تصرف نسب ایشان ثابت است ب صورت مسئله محل خلافست علما را اشکال عظیمست وتحقیق انکه کلمه بعد در اینجا مفید ترتیب یا تعمیم است موقوف بر وجود اسباب ترجیح است ودرین وقت نزد حقیر معدومست وتقلید اموات باطلست چنانکه خود بان اعتراف نموده نقل اجماع بر ان کرده اند وبر تقدیر صحت چون محل خلافست ترجیح تقلید بعضی نیز موقوف بر مرجح است ومسئله ثانیه را قبل ازین در کرمانشاهان جواب نوشته ام بهمان عمل نمایند وبا یکدیگر بسازند تا ترجیح تعمیم یا ترتیب معلوم شود لـ

تمهید ربما استدرک بعض الفقهاء فی مسئلة بان الاصل فی الاطلاق او الاستعمال الحقیقة فیعترضها خر ویعد بان الاطلاق او الاستعمال اعم من الحقیقة ثم یستدل هذا المعترض فی مسئلة اخری کالاول فما هذا التناقض فی کلامهم والتدافع فی مرامهم بیب لیس فی تناقض ولا اختلاف لعدم الاتحاد فی الاطلاق الذی هو شرط الاتحاد در تناقض هشت وحدت شرطدان وحدت موضوع ومحمول ومکان وحدت شرط اضافه جزء وکل قوة وفعلست در اخر زمان وتوضیح ذلک ان لقولهم الاصل فی الاطلاق والاستعمال الحقیقة معنیین احدهما ما لا خلاف فیه ولا اشک یعتبر به وهو

ان یکون المعنی الحقیقی للفظ معلوما والمستعمل فیه غیر معلوم وثانیهما مما وقع فیه النزاع ولم یقع علی قوله الاجماع وهو کعکس الاول ای ان یکون المستعمل فیه معلوما وکونه معنی حقیقیا له غیر معلوم وبیان ذلک ان المراد بالاول هو ان یکون اللفظ معنا حقیقیا ثابتا بامارة حقیقیا له غیر معلوم وبیانه ذلک من امارات الحقیقیة من نص الواضع علی وضعه له مع استعماله فیه او تبادره عند الاطلاق من غیر قرینة او عدم صحة سلبه عنه او نحو ذلک اللفظ بلا قرینة تدل علی المراد منه وجب حمله علی ان المراد منه ح انما هو ذلک المعنی الحقیقی لان فائدة وضع اللفظ لمعنی هو افادته لذلک عند اطلاقه وعدم احتیاجه الی القرینة کما فی المجاز ما ذا استعمل ذالک م

من هنا یقال الاصل فی الاطلاق او الاستعمال الحقیقة ای الظاهر واللایق بغرض الوضع ذلک وهذا المعنی مما لا ریب یعتریه ولا یسع لاحد النزاع فیه وذلک کحمل اللفظ الاسد عند الاطلاق علی المفترس والمراد بالمعنی الثانی ان یستعمل اللفظ فی معنی وان اقترن حین الاستعمال بقرینة حالیة او مقالیة تدل علی ان المراد من ذلک اللفظ هو ذلک المعنی لکن لم یعلم بعد ان ذلک معنی حقیقی له فیحمل علیه عند الاطلاق من غیر قرینة ای فی ای موضع تحقق اذا لم یکن معنی اخر حقیقی او یتردد الذهن بینه وبین حقیقی اخر له ولا ینافی ارادة الحقیقة اقترانها بما یؤکدها من القرائن او هو معنی مجازی لذلک اللفظ لا یحمل علیه من غیر قرینة بدل علیه والنزاع فی هذا المعنی مشهور وفی اکثر کتب الاصول والاستدلال مذکور فقیل ان الاصل فی الاطلاق الحقیقة مطلقا یعنی ان الظاهر والواجب مراعاته ان یکون لفظ حقیقة فیما استعمل فیه ولو مع القرینة الا ان یثبت کونه مجازا فیه بنص من یوثق به او صحة السلب ونحو ذلک وهذا مرتضی المرتضی وکثیر من القدماء وقیل الاطلاق اعم من الحقیقة مطلقا اذ کما یوجد الاطلاق بعنوان الحقیقة فکذا یوجد بعنوان المجاز فالاطلاق ولو مع القرینة اعم ولا دلالة للعام علی

خصوص فرد منه الا مع قرینة وامارة وح لا یحکم بکون ذلک المعنی حقیقیا لذلک اللفظ ولا مجازیا الا ان یثبت احدهما من خارج وهذا القول ضعیف جدا وقیل الاصل فی الاطلاق المجاز مطلقا الا ان یثبت کونه بعنوان الحقیقة لان الاستعمال المجازی اکثر من الحقیقی واعم وراغب والظن یلحق الشیء عند التردد بالاعم الاغلب والذهن ینصرف الیه ما لم یمنع مانع وقیل ان کان اللفظ معنی اخر حقیقی کان الاصل فی هذا الاطلاق المجاز اذ لو کان فیه ایضا حقیقة لزم الاشتراک والمجاز خیر من الاشتراک لان الاشتراک یستلزم تعدد الوضع وتکثر القرینة وکلاهما خلاف الاصل وتردد الذهن عند عدم القرینة وهو یفوت لغرض الوضع کذا قیل والاولی الاستدلال بالاکثریة حتی قیل اکثر اللغات مجازات وقلة الاشتراک حتی احاله بعض فلیفهم والا کان الاصل الحقیقة اذ لو کان مجازا لا فتقر الی معنی اخر موضوع له مستعمل فیه واعتبار العلاقة بین هذا وذاک والی التزام القرینة لهذا المعنی والی اهمال اللفظ عند عدمها وکل ذلک علی خلاف الاصل والظاهر هذه اقوال او بعة اشهرها وخیرها اخیرها وتظهر ثمرة النزاع فی مواضع کثیرة منها ثبوت احکام الکفر من النجاسة وغیرها سوی ما خرج بدلیل لکل مخالف للمذهب الحق فی اصول الدین ولولد الزنا وشارب الخمر وتارک الصلوة والزکوة او الحج الی غیر ذلک ممن اطلق علیه لفظ الکفر فی الشریعة المقدسة ووجب المرتضی ومن وافقه الی نجاسة المخالف لهذا الاصل لـ تتمه در مقدمه رد شمس بحضرت امیر وهم چنین شق القمر از برای پیغمبر ص چنانکه در قران مذکور است دو اشکال وارد میاید اول انکه با قواعد وضوابط جمع نمیشود واین تغیر اوضاع در فلکیات وافلاک محالست دویم بر فرض تسلیم جواز این نحو اختلاف در اوضاع فلکی چنانکه مسلمانان میگویند اگر وقوع یافته بود کل اهل شرق وغرب بان مطلع شوند وان روز از برای جمعی دراز تر از قدر معهود ایشان وان شب برای جمعی دراز تر از شب مقرر ایشان غایب بلکه چون اینها از واقعه نوح ع قریب تر میبایست در کتب اهل تواریخ وسیر ملل ونحل مشهور تر مبابت م

ازان شود ب بعضی از محققین فرموده چون خرق عادة متیسر است برای حق تعم وایة شق قمر وروایة رد شمس از جمله متواترات است پس بر فرض که وجهی برای دفع این دو شبهه بخاطر نرسد علم حاصل بتواتر زایل نمیشود چه جای انکه چون منطوق اخبار وارده درین باب ناطقست باینکه مجموع مدت رد شمس ومکث ورجوع از قدر بسیار کمی بود پس اگر در مدت روز وشب همان قدر افزوده شده ومحسوس جمعی نگشته باشد بنا بر غفلت خرق عادت یا فی الواقع در ان روز قبل از غروب اول این قدر از قدر معهود سریع تر رفته باشد که باضافه این زمان قلیل مساوی قدر مقرر شده باشد با وجود تصدیق قدرت کامله الهی چه تعجب دارد وهم چنین است کلام در شق قمر بعلاوه اینکه شق قمر در شب بوده که غالبا وقت غفلت اکثر مردم است وبنا بر فرض تسلیم اینکه کل اهل شرق وغرب مطلع نشده باشند میتوان گفت که هر چند رد شمس یا قمر بدعای کسی اگر امیست یا معجزه ایست اما غرض اصلی از شق قمر اتمام حجت بر متحدین وطالبین ان بوده ومنظور اظهار بر جمعی خاص بوده مانند تسبیح حصی وحنین جذع ومجی شجره وجریان ابّ از میان انگشتان وامثال ان واز رد آفتاب در شان حضرت امیر بلکه یوشع وسلیمان همین بوده که نمازشان در وقت خودش گذارده شود یا جمعی از کفار کشته شوند پس اطلاع اکثر مردم بر ان ضرور نیست با وجود تصدیق بمعجزه وخرق عادت بتجویز ان نیز میتوان کرد که اگر مثلا افتاب بغیر وقت معهود بر افق الافق باشد جوم وضوء ان محسوس همه مردمان نشود باعتبار انکه مصلحتی مقتضی اخفای ان باشد یا انکه در شق القمر بنا بر اشتهار در بلاد دیگر بعید دیده شده وقد ما یؤید به بعض المتتبعین باذیال الفلاسفة ان الاعجاز فی شق القمر انما هو بالاتصرف فی ابصار الخلایق حتی تخیل الیهم انه قد انشق وان لم یکن کذلک فی الواقع وفرقوا بین السحر بان التی ص یتصرف فی باصرة الدانی والقاصی علی حد السواء والساحر

لا يقدر على التصرف في التصرف في باصرة القاصي اقول اذا اقترحت الامة على من
يدعي النبوة ان يشق لهم القمر وكان ذلك محالا في نفسه فخطف ابصارهم وخيل اليهم
انه قد شق لهم افليس يكون ذلك تلبيسا منه وتدليسا عليهم وهذا لا يليق باحاد الائمة
فضلا عن الانبياء بل الواجب عليه ان يشق لهم ان كانت التصرف في الفلكيات محالا
لا عاديا لان الاعجاز انما يكون بخرق العادات وان كان محالا عقليا كان الواجب عليه
ان يقول لهم هذا لا يكون لو اقترحوا عليه ان يجمع بين النقيضين او يوجد للواجب
شريكا وقد يموهون به ايضا انهم اذا وجدوا في كلام صاحب الشريعة ما لا ينطبق
على اصول الفلاسفة السخيفة اخرجوه عن معناه الاصلي الحقيقي الى المجازات والتعبيرات
كما اولوا حدوث العالم بحمله على الحدوث الذاتي واخرجوه اما اراده الشارع من
سبق وجوده بالعدم الصريح واستدلوا في ذلك الى ان النقل قابل للتاويل بخلاف
العقل والى قول النبي ص امرت ان اخاطب الناس على قدر عقولهم ولم يعلموا ان النقل
انما يهم به تكبوا فيه التاويل اذا عارضه عقل المنتهي لليقين دون المنتهي للجهل المركب
او التخمين. وان معنى الخبر ان احاطبهم بما تسعه عقولهم لانه مجاطبه
بشيء ويريد خلاف معناه من غير نصب قرينة ويوهمهم انه خاطبهم به على ما هو الاصل
لانه ايقاع لهم في الجهل المركب وزعم بعض المتشرعة ان امتناع الخرق والالتئام
على الفلك يستلزم تكذيب صاحب الشريعة في دعوى المعراج البدني ورد بان المعراج
ان لم يكن مشروطا بامتناع الخرق لم يكن معجزا اذ المعجز هو الخارق للعادة والمعراج
يستلزم الخرق فلو لم يكن الخرق ممتنعا لم يكن للنبي ص في المعراج كثير مزية على غيره وقد
فرضناه منفردا به هف فتامل تحو شخصي مثلا زيد عمرو ملكي بيع قطع
بعمرو فروخته ودر ضمن عقد ضامن شده حالا بكري ادعا ميكند شراكت در ان مبايع
بايع نيز اعتراف بشراكت او ميكند بنا بر اينكه انملك مستحق غيرهايع بغرامت ملكي كند با

ب بمجرد ادعا هرچند بايع بعد از بيع قبول كند شراكت ثابت نميشود وضرري
بمشتري نميرسد وهرگاه شراكت بنهج شرعي ثابت شود شريك مستحق اخذ حصه
وغرامت اجرة المثل وغيرها از متصرفين در ان ميكرد اگر مشتري جاهل بشراكت
بوده با بايع ادعاي وكالت واذن نموده وانجه را ضرر كشيده وغرامت داده ميتواند
كه از بايع بگيرد ثمن در حديثي است كه اسلام ابو طالب بحساب الجمل وعقد
بيده ثلثا وستين چه معني دارد ب چند تفسير بنظر حقير رسيده اول انكه مغيشله
احد جواد است زيرا كه عدد اين سه حرف بحساب جمل كبير يعني ابجد متعارف شصت
وسه ميشود واين تفسير را قطب راوندي در كتاب خرايج الجرايح وصدوق در
كتاب كمال الدين وكتاب معاني الاخبار از ابي القاسم حسين بن روح كه احد نواب
اربعه حضرت صاحب الامر عم است روايت كرده اين بسيار بعيد است اگر از معصوم نباشد
وشايد مراد اين باشد كه در كلمه توحيد بغير انجناب قدس الهي باين سه كلمه بوده
والله يعلم دوم انكه مراد بحساب جمل كل لسانست يعني بهر زباني ايمان اورده وشكي
در اسلامش واخصاص بعضي از السنه واصطلاحات ندارد چنانكه مقتضاي
ظاهر حساب جمل است واين ابا اصل حديث مذكور شيخ كليني در كافي در باب التاريخ از
حضرت صادق عم روايت كرده است وبا اجمالي خالي است از تفسير عقد مذكور سيم
انكه عقد شصت وسه عبارتست از كلمه سبح اسم ان تسبيحه كه بمعني پوشانيدن است
يعني حضرت صادق عم بسكوني راوي حديث امر فرمود بعدم اظهار اسلام ابي طالب
از جهت تقيه نظر بانكه مشهور در ميان اهل سنت انستكه ايمان نياورده وبكفر مرده است
في البخاري عن العباس بن عبد المطلب قال ما اغنيت عن عمك فانه كان يحوطك
ويغضب لك قال هو في ضحضاح من نار ولولا انا لكان في الدرك الاسفل من النار وبنا
بر روايت اهل سنت عاقد شصت وسه عباس بن عبد المطلب است كه بحضرت رسول ص

اشاره كرده است بپوشانيدن اسلام ابي طالب كه كفار مطلع نشوند ودست از حضرت
او بر ندارند وباين وسيله ابو طالب تواند كه حمايت پيغمبر ومسلمانان نمايد چهارم انكه
اشاره بدست وحروف لا اله الا الله در كلمه توحيد زيرا كه اين دو حروف عمده اند در نفي شركت
واثبات وحدانيت وجمل اين دو حروف شصت وسه است پنجم انستكه بخاطر فاتر
قاصر رسيده كه اشاره باشد بانچه متعارفست در ميان مردم كه در وقت گفتن شهادتين
خنصر وبنصر ووسطي را از دست راست دو تا ميكنند ومنحني باشند وابهام را بپهلوي
انگشت سبابه كه انرا مسبحه وشهادت نيز ميگويند راست ميدارند كه تا خنش
بر كوه دوم سبابه باشد وسبابه نيز راست ايستاده شهادتين را ميگويند پس ابو
طالب نيز چنين كرده يا انكه امام يا عباس اشاره باسلام او باين كيفيت كرده اند
واين مبني است بر حساب عقود بدست چنانكه در ميان عرب معروف بوده است
بنحوي كه محققين نقل كرده اند ودر اين اعصار نيز در ميان تجار روم وعرب
قريب بان متعارفست ششم انكه اشاره بانكه حضرت ابو طالب بشهادت كتب
وروايات وخوارق عادات از ان حضرت واخبار كهنه ورهبانان مانند
بحيراي راهب وغير ان اعتقاد نبوت انحضرت داشته ودر سال شصت وسيم از
عمر شريف خود قبل از بعثت انحضرت اشاره بان كرده بلكه اظهار نموده وهميشه
قايل بوحدانيت الهي بوده است چنانكه مجمع عليه شيعه است در باب پدران ائمه
وپيغمبران وبعضي از اهل سنت نيز بان قايلند در اباء انبيا واسلامش قبل از بعثت
از قبيل گفتن كنت نبيا وادم بين الماء والطين است بتحقيق صاحب مقاصد گفته است
كه ابو طالب عم پيغمبر در دهم ذي قعده وبعضي گفته اند در نيمه شوال از سال دهم
بعثت وفات يافته وهو ابن بضع وثمانين سنة يعني عمرش بضع هشتاد سال بوده است
وبضع در لغت اطلاق ميشود در ما بين سه وده پس عمرش از هشتاد وسه گذشته بوده

رسيده بود وشايد اظهار اعتقادش بنبوت انحضرت در روز عقد خديجه بوده است
چنانكه از خطبه ابو طالب در ان عقد مبارك مفهوم ميشود ودر ان وقت حضرت
بيست وپنج ساله بود وشايد ابو طالب شصت وسه سال داشته كه مجموع عمرش
هشتاد وهشت رسيده باشد واين معني ششم در اين حين بخاطر رسيد واز فوايد مختصه
اين كتاب كرديد قال العلامة الزمخشري في الكشاف وفيما خطب به ابو طالب
في تزويج خديجة رض وقد حضر معه بنو هاشم ورؤساء مضر الحمد لله الذي جعلنا
من ذرية ابراهيم وزرع اسمعيل وضئضئ معد وعنصر مضر وجعلنا حضنة بيته
وسواس حرمه وجعل لنا بيتا محجوجا وحرما امنا وجعلنا الحكام على الناس ثم
ان ابن اخي هذا من لا يوازن به فتى من قريش الا رجح به وهو والله بعد هذا له نبأ
عظيم وخطر جليل ونحوه في روضة الاحباب وبعد ما كتبت والجبت بالوجه الخاطر
المخطر بالبال توقفت بعد مدة على ما يؤيده في اخبار العامة فعن الشيخ الثقة الجليل
محمد بن شهر اشوب في كتابه المناقب في رواية شعبة عن قتادة من جملة حديث طويل
قال لما حضر ابا طالب الوفاة دعا رسول الله ص وبكى وقال يا محمد اني اخرج من
الدنيا وما لي غم الا غمك الى ان قال ص يا عم انك تخاف علي اذى اعادي ولا تخاف
على نفسك عذاب ربي فضحك ابو طالب وقال يا محمد دعوتني وزعمت انك ناصحي
ولقد صدقت وكنت قدما امينا وعقد بيده على ثلث وستين عقد الخنصر والبنصر
وعقد الابهام على اصبعه الوسطى واشار باصبعه المسبحة بقوله لا اله الا الله محمد
رسول الله فقال علي وقال الله اكبر والذي بعثك بالحق نبيا لقد شفعك وهداه
بك الجزء ومما يؤيد الوجه الثاني ما روي عن المناقب في تفسير وكيع قال حدثني
سفيان عن منصور وابراهيم عن ابي ذر الغفاري قال والله الذي لا اله غيره ما مات
ابو طالب حتى امن بلسان الحبشة قال لرسول الله ص يا محمد انفقه الحبشة قال يا عم

○

ان الله على جميع الكلام قال يا محمد اسلم صلصافا فاطالا ها يعنى اشهد مخلصا
لا اله الا الله فبكى رسول الله وقال ان الله اقر عيني بابي طالب قاصر كويد كه اجماع امامية
واقعست بر آنكه حضرت ابوطالب مسلمان مرده از دنيا رفته واخبار بسيار در اين باب
روايت كرده اند واحدى از ايشان مخالفت ننموده وابن اثير شافعى در جامع الاصول
كفته كه مسلمان نشد از اعمام پيغمبر ص غير حمزه وعباس وابوطالب نزد اهل بيت وابو
الفرج اصفهانى در كتاب اغانى بسند خود از ابن عباس روايت كرده كه روزى
ابوبكر دست پدر خود ابو قحافه كرفته نحيف نزد حضرت پيغمبر ص رسانيد بر حالى كه ابو
قحافه از غايت پيرى كور شده بود وچون پيغمبر ص ديد با ابى بكر فرمود كه
كاش اين مرد پير را سوار كرده نزد من مى آوردى ابوبكر كفت كه خواستم كه از جانب خدا
مزد يابم قسم بكسى كه ترا پيغمبر كردانيده كه خوشحالى من باسلام عم تو ابوطالب
بيشتر است از خوشحالى ابى لازم ابى قحافه در حالى كه توقع دارم كه اين سبب سرور تو كردد
آنحضرت فرمود كه راست كفتى ومعتزله اهل سنت نيز معتقد اسلام ابوطالب اند
وعبد الحميد بن ابى الحديد در شرح نهج البلاغه اشعار بسيار دالّه بر اسلام ابوطالب
از ابوطالب روايت كرده است وبسيارى از آنها مشهور است ودر كتب مذكور لـ يح
شخصى از ملاها ميكويد كه جن مكلف نيستند وحشر وحساب ندارند ب غلط كفته هر كه
قائل است بوجود جن اقرار بمكلف بودن ايشان دارند خلاصه اجماع اهل اسلام بلكه ساير ملل كه قائلند
بوجود جن واقعست بر تكليف وحشر ايشان واز جمله ضروريات دين ومنصوص عليه
در قرآن مبين واخبار خاصه وعامه در آن متواتر است خدا تعالى در قرآن فرموده وما
خلقت الجن والانس الا ليعبدون خواه عبادت بمعنى ظاهر متبادر باشد يا بمعنى
معرفت چنانكه جمعى از مفسرين كفته اند زيرا كه وجوب معرفت نيز تكليفست ودر سوره
رحمن فرموده سنفرغ لكم ايها الثقلان ومراد بثقلين جن وانس است وبا اين سبب حضرت رسول را

رسول ثقلين كويند بنا بر مشهور ونيز فرموده در سوره اعراف قال ادخلوا فى امم
قد خلت من قبلكم من الجن والانس فى النار الاية ودر سوره انعام فرموده يوم يحشرهم
جميعا يا معشر الجن قد استكثرتم من الانس تا آنجا كه فرموده قال النار مثويكم خالدين
فيها ونيز فرموده يا معشر الجن والانس الم ياتكم رسل منكم ودر سوره جن فرموده قل
اوحى الى انه استمع نفر من الجن تا آنجا كه فرموده فامثال اين بنا بر خلاصه طول كلام در اين مقام از براى
اهل اسلام فائده چندان ندارد لـ يط دختر ى بسن ده سالكى مجموع املاك
موروثه خود را بدون معرفت بآنها بقيمت آنها بشريك ارث خود كه صاحبه وقوف بوده
قريب بده يك قيمت مصالحه نموده وبعد از بلوغ ورشد عارف بغبن شده ودر مجالس
عديده باشريك ادعا نموده وقبل از طى دعوى شريك بسفر مكه رفته ووصيت نموده
كسان دختر را بشكلى راضى نمايند وچيزى باو بدهند كه راضى شود ودر آن سفر فوت
شده آيا اين دو عبارت دلالت بر بطلان مصالحه مذكوره دارد يا نه وقطع نظر از صحت
وبطلان تا چه قدر از مال متوفى را شامل خواهد بود ب هر كاه دختر بعنوان صلح بالغه رشيده
نبوده صحت صلحش موقوف بر امضا بعد از بلوغ ورشد است ومع ذلك هر كاه استعلام
كيفيت وقيمت آنها او را ممكن بوده صلحش بدون استعلام صحيح نيست وعبارت مذكوره
دلالت بر بطلان مصالحه ندارد لكن بايد بحسب الوصيه مدعيه را راضى نمايند از ثلث
تركه هر قدر كه راضى شود ودادن زايد بر ثلث يا زايد بر مقدارى كه از راه غبن ادعا
مينمايد بر ورثه لازم نيست لـ ين در املاك پادشاهى عمارت ساختن ووقف
نمودن چه صورت دارد ب در ملك غير خواه از شاه وخواه از غير هيچ تصرف
جايز نيست لكن در صورتى كه مجهول المالك باشد يا آنكه مالكش غايب يا مجنون يا طفل
يا سفيه باشد حاكم شرع يعنى مجتهد جامع الشرايط ميتواند بولايت عامه اذن واجازه دهد

درين صورت [illegible]
ووجهش را باو بمالك رساند وبا ياس از ايصال بدو را او را براى او تصدق نمايد والله العالم
لـ يشا هر كاه كسى كه جاريه آزاد نموده وحال صاحب قرض شده ميتواند كه آنرا بقرض
رساند وبعد از آنكه خود تعهد توسعه دهد كنيزى بخرد وبعوض او آزاد كند ب
با وجود صحت عتق عتق نميتواند وتسلطى بر او ندارد لـ يثب هر كاه معامله را بزيد
نموده وبعد از آن امانت را بتنخواه زيد بدون اذن كناه كار شده وموافق مشهور صاحب
مبيع شده ونفع را ميبرد خصوصا هر كاه معامله را بعين آن مال نموده باين طريق كه چيزى را
خريده بعوض همان پول امانت وكفته كه خريده ام اين قماش را مثلا بهمين پول كه مال زيد
بوده در اينصورت صحت اين معامله موقوف بر رضا وامضاى زيد وبعد از امضا آن
قماش مال زيد ميشود وزيد نفعش را ميبرد كه ونقصانش را ميكشد واكر امضا نكرد بيع
باطل ومبيع ببايع بر ميكردد وبعمرو چيزى نميرسد واز شيخ ره قولى نقل شده است بطلان
معامله بمال غير هر چند كه بذمه باشد نظر باطلاق بعضى اخبار مثل صحيحه صفار ودوايت
ابان ومرسله ابن بكير وخبر ابى خديجه وغير ذلك وهم چنين اخبار اقراض غير ولى
مال يتيم را كه باطلاق دالست بر آنكه نفع از يتيم وخسران بر مقترض است ودليل
مشهور است جميع ميان اين اخبار وصحيحه ابن المغيره السكونى وغير ذلك واكر مذهب
مشهور اجماعى نباشد قول شيخ نظر باخبار واعتبار اقوى وحمل معارض بر تقيه
اولى است زيرا كه ابو حنيفه وبعضى ديكر از سنيان تصريح نموده اند بانكه غاصب مالك
مغصوب ميشود ومثل در مثلى وقيمت در قيمى بذمه او تعلق ميكيرد واز جمله مؤيدات
اين است كه از سكونى كه از قضات سنيانست ودبكر آنكه معامله عينيه نادر الوقوع
قريب بممتنعات عاديه است پس حمل اطلاقات بسيار بر فرد بسيار نادر بسيار بعيد بلكه
دكيكست لكن ظاهر امثله مذكوره وقول بتفصيل اجماعى است ومقدمات بتيم بر فرض

در مال حرام معامله نقد ... باشد واكر معامله را ...

تسليم خارجيت بنص (عليه السلام) لـ ينج هر كاه شخصى از همسايه يا ديكران از براى انداختن
درخت وساختن عمارت وغيره استعانت جويد وجمعى برضاى خود باعانت او روند
از اتفاقات يكى از ايشان در وقت كشيدن درخت وبرداشتن چوب مثلا چوب بر
سرش خورده ومرده بر مستعين چيزى لازم است ب هر كاه معين بالغ عاقل آزاد باشد بر معين
چيزى لازم نميايد دكفتكوى قصاص يا ديت بر قاتل يا عاقله است بر نهجى كه در شرع انور
مقرر است لـ ينه هر كاه چند نفر متفق شوند بريدن درختى يا انداختن ديوارى واتفاق
بر يكى از ايشان فرود آيد وبكشد ديت بر كيست ب ظاهرا ديت منقسم ميشود بر همه
ايشان وحصه مقتول موضوع وتتمه بر آنهاست على الاشهر الاظهر وبعضى همه را از
شركا ميكيرند لـ ينه نماز زيارت بعيده قبل از زيارت يا بعد ب قبليست على
الاظهر واكر بعد از زيارت اعاده نماز شود بهتر است لـ ينو در زيارت مشهوره
عاشورا شما چند نماز ميكنيد دو ركعت قبل از زيارت ودو ركعت بعد از سجده
هر دو از براى حضرت امام حسين ع واكر زيارت حضرت امير ع ظم شود از براى آن
حضرت نيز نماز زيارت ميكنم لـ ينز بعضى آن منطرهاى مجربه از براى مار وعقرب
وسك وغير ذلك هست آيا آن براى دفع ودفع اذيت آنها ميتوان خواند وحال
انكه آنها دانى فهميم وبعضى از اين جهت منع ميكنند كه شايد متضمن كفر باشد وهر كاه
جايز باشد خواندن وشما منطر مجربى داشته باشيد بيان فرمائيد ب ظاهرا
خواندن آنها ضررى ندارد هر كاه بر خواننده كفر بودن آنها معلوم نشود نظر باصالت
حليت اشيا خصوصا هر كاه بحد تجربه رسيده باشد زيرا كه دفع ضرر مظنون وموجود
شرعا وعقلا مستحسن وراجح است بر فرضى كه واجب نباشد واحتمال كفر كافر نيست
بانكه مخالف اصليست وظاهر همه منطر مجربند وتخلف تاثير بعضى از آنها در عقرب
نظر بعض عوارض مثل غلط خواندن واجازه از استاد نداشتن زيرا كه تاثير نيز مجربه

رسیده وانجملة مناظر مجربه که جمعی از اصدقا بتجربه رسانیده اند وعبد اشاهد حقیر ثابت
کرده وحقیر را نیز اجازه داده اند استکه از برای دفع ضرر گزیدن عقرب ومار وهرچه
از حشرات موذیه میباشد در حین خسوف یا کسوف طشت پر اب کنند یا لکن یا حوض
اب دارد در کنار انها بنشین ودست راست را بر اب کن آری وا برا دائما بر دست حرکت دهی
وبجرم افتاب یا ماه منخسف نگاه میکرده باشی واین منظر را مکرر بخوانی تا وقتی که جرم
نیز بالتمام منجلی شود ومنظر اینست ستر انیس بیس کیس کیس کیس کیس وبعد از انکه ضامن
این عمل شوی هرکس که مار یا عقرب مثلا زده باشد تو کارد دسته سیاهی بردار ومنظر
که ذکر شد بخوان وکارد را بر عضو ملدوغ سه دفعه مالیده بپ تسکین وجع مار
یا عقرب زید یا عمرو مثلا این شکل ابتدا در زمین بکش بهمان کارد واول خط طرف
چپ خود را کشیده بگو ستر انیس بعد از ان خط طرف دست راست را کشیده بگو بیس بعد
از ان خطوط اربعه وسط را از سر گرفته بکش ودر کشیدن هر خطی یک کیس بگو وکارد را
در سر خط رابع بر زمین بگذار تا وجع ساکن گردد وشکل اینست ⫽⫽⫽ ودیگر منظر
درد دندانست که حقیر بتجربه رسانیده وجمعی تعلیم نموده ام وبتجربه رسانیده اند وبا تس
اینست که چون کسی خواهد درد دندان نبیند باید که وقت دیدن ماه نو نظر کند که
گوشت اسب وکاسنی در ان ماه نخورد یا بنظر نو که نذرت لله ان لا اکل لحم الفرس
ولا الهندبا وفی هذا الشهر بین با طرافی دندانها بکه داند ودرد دیدن هر ماه نو که چنین
کند در ان ماه درد دندان نه بیند واین منظر را فلانی در کتاب قرابادین از کتاب
فلاحه قسطوس نقل کرده باین عنوان هرکه وقت دیدن هلال قسم بخورد که هندبا
ولحم فرس نخورد در ان ماه درد دندان نبیند وشیخ رئیس ابو علی سینا نیز او را در
جمله مجربات خود بنظم در اورده وچون مجربات شیخ نیز از برای این قبیل بلکه بعضی از
انها اقرب از اینست وخالی از لطافت نیست همه را ذکر میکنیم که هرگاه خواهی تجربه

بکند

بکند قال الشیخ عمه ما یستحق ابتدء بسم الله فی نظم حسن اذکر ما جربت فی طول الزمن
ما هو الطبع وبالخواص لکل عام ولکل خاص فی شولة العقرب نجم توام برای
عین من ودام بعلم اذا راه امران اصطحبا واتفقا وداوذا تحاببا لا سیما ان قال فی اجتنبا
بعض لبعض کوکبان کوکبا ومثله نجمان فی سعد بلع رؤیته لکل ود قد جمع ومثله
ایضا بسعد ذابح رؤیته لکل ود صالح تخبر من شئت به فتنجبا ثم تقول کوکبان
کوکبا فیثبت الود باذن الله بینهما فلا تکن بالاهی کف الخضیب فرقه الی الابد
لکان من کان فی کل احد اذا راه اثنان او جماعة افترقوا الی قیام الساعة
نجم السهی مامنه من سارق ومن سموم وهموم طارق فمن رای عشیة نجم السهی
لم تؤذه عقرب عمرها کلا ولا یدنو الیه سارق ولا یصیبه بسوء طارق
یبرء عن العلیل ذی الخناق برقیة الاسنان والسماق لا سیما ان شابه کشوث
فهو لعمر نفعه موروث ابلع من الصابون وزن درهم تنج من القولنج غیر المحکم
وهکذا الکمون والکرویا ان اکلا محمصا بدا ویا وطبقت الاضرار فی التشاب
ماتبغه منه لذا التجارب تخطیطک الاظفار وقت الصبح بکن لک عوضا بنیل الملح
اعنی قشور الملح ان تقرحت والمت صاحبها وبرحت اطل علی الجوار دهن القمح
مع وسخ الاسنان عند الصبح فانه یذهب عنها سعیها کالنار فیها ثم یورث نفعها
وهکذا اقشا الخیار الرطب تفرکه بالقشر لا بالقلب اکو دوس کل ثالول تری
بعود تین قد خوفت اخضرا مرارة الحیة لا ستم قاتل ونحن للسم بها نقابل
اذا سقی منها السمیم جنه برء من السم بتلک الشربه وان سقی الصحیح منه ماتا
من وقته وفارق الحیاتا نشادر الدخان فی الحمام ینفعه النفخ من مسام
فوزنه مثقالا اذا ما شربا مع وزنه من الرجیع الجبلی یخلص المسموم من مماته
من بعد یاس لاهله من حیاته وفیه سر لستبد به لمن ولست اخفیه لامر قد علن

برفا بالکبریت والقوالی وهو الرخیص من الرخیص الغالی بصیب عنه حبه مان العلی
وهو طبیب الهجران جرب علا وهو الذی یبعی بطین البحر کسکر النبات فوق القطر
للناس فیه ارب ای ارب وهو اذا خیره الشمس العجب سبحان من اودعه الا ما بن
والغوص فی الاشیاء والاباء ان یسمع الانسان صوتا فی الخشب فی سقف بیت فوجل قد توجب
ورؤیة السلح من البیت کذا ان سقطت مکانها بلا اذی تؤذن بالرحیل والحمام
والموت ان کان خلیعا رام لا تغسلن ثوبک الکتانا ولا تصدقه کذا جبنا نا
عند اجتماع النیرین یبلی وفی البراز فاتخذه اصلا وکل ما هذا شاع فی التجار
والسر فیه اعجب العجایب جزء ان طرطیر او جزء ملحا وتسع خل الخمر وزنا صحا
ولکن الخل عتیقا ابیضا او احمر اللون فداوذا رضا یستقط الجمیع بالا تشق
بالمحو والنقط مع الترویق فنار هذا القاطر الملتهب محرقة غیر الذی یحرق تشربه
من سایر الکتان والحریر والقطن والثمر مع الشعیر فانه یبلع عن خر الذهب
ممن حوبق کله وذا عجب وانما یعرف هذا الماء بالنقطة الخارجة الانباء
یطلی علی القروح والاورام وکل ما یضر بالاجسام کالجرب الحادث والقدیم
یخلص من عذا بر الالیم وهکذا لا غاش بالا نفاق فانه اقوی من التریاق
بثول عین ریها حیوان کانه فی خلطه انسان زوجان ملحوما انثی وذکر
کما وجدنا فی الصفا والانثی یخرج منها فی شبا ابطها عجبا ورا کب بعض لبعض ما عجبا
وقد علا الزوجین منها زبد کرغوة الصابون حین یوجد فیا خذ الاخذ منها الزبدا
نجته منه تقیم الاملا ولم یزل منتصبا قواما من غیر نوم مدة ایاما
حتی اذا ما غسل الانسان بالماء عنه ذا النصاب والحیتان من لحوم هذا
ان شرب فی مرقد فهذا وثوله قریة بالشام من عمل الثقیف فی الاجام
لا شیء للجراح کالطبون یختم جرح السیف والسکین وهو نبات کرم الرواح

مرتد

مرتدینت فی الفلاح یودق کورق الصفصاف وزهره اصفر غیر صاف
الحامر الجرح بغیر الورم دغیر قیح سیما قطع الدم بضمد الجرح به وقد برا
ان کان قد حقق والا خضرا وهکذا یضع للعقور من سایر الحیوان والجرو
ویخرج الدود من الجراح وکل مدفون من السلاح وهو ضماد للبوا سیر شفا
وللنواسیر ضمادا قد کفی واکله یذهب حمی الربع ومائه یقتل دود القرع
وکلما انتزع عن الانسان بمائه تقوی الاسنان ودهن زهره عظیم الشان
بدهی بدهن الصتین فی الاد یخرج بالانبوب کالخلاف وکالبزور ات بلا خلاف
اذا الطخت الجرح منه مرة الحمر فلا تخاف ضره وهو طلی الکل نضاج اذا
طلیته اخرج من ذاک الاذی من کل ما یحدث من سوداء فلا اثرت علی الحموم داء
او البثورات التی تقرحت والمت صاحبها وبرحت وکل ما کان من الاعلال
فی جسد العلیل باندمال یخرجه اسرع من رجع النفس او غمض طرف او شعاع مقتبس
اغنی به اهل التجارب الاول وجربوه عند ارباب الدول قتل ذباب الخیل فی الاسفاد
تحزنه مع ماء حار اذا تغلت فوق راس العقرب او فیها استرخت لنحو الذنب
وذاک قبل لقتل والتروی بعینی اذا من غیر ما تعویق کذلک الصایم والصفراوی
ان نفلا مات بالاملاء لا سیما ان ضعفا عقا بنا فانها تسترف الصوابا
وان حللت فی النشادر ا دیابه کاغذ کما تری ثم کتبت ما تشاء فیه
کصوره الطلسم للتمویه فلمت تدنی ضرام فی فیغش لکنها تکره منه فتطش
وان سحقت جیها فی الکاغد تفحت واسلحت عن واکد عصبة الوزرا اذا ما اخشبت
فی شعر ای دابة وانبت اذهبت الشعر وجاء غیره ابیض مثل الثلج ذال خیر
وارکن کان ان غلا بالخل ولصبغ الشعر ما خلی من اسود فابت شعرا ابیض
بشبه للثلج وهذا بنفض بصیر فی سود کالقار وسیتم حعتبر یا حار

فی الخیل والبغال والحمیر ٭ وسایر الجمال والجزور ٭ امسح علی الاضراس والاسنان
مهلا بطرف اللسان ٭ وقد حرمت الاکل من لحم الجمل ٭ مع الکرفس ایما منه حصل
او قد حرمت الاکل من لحم الفرس ٭ شهرا ولا من هذا یاتی الخرس ٭ وذلک عند رؤیة الهلال
فانمن الاضراس من اعلال ٭ داوم علی هذا مدی الشهور ٭ تصح اسنانک فی الدهور
تاخذ من مرارة الحدا ٭ ما تشتهی منه بلا امراء ٭ واسحقه فی عصبة النبات
وهی التی تعرف فی الصفات ٭ بالزرنباج الناظر الاخضر ٭ وارفعه فی زجاجة مقدر
حتی اذا احتیج الی العلاج ٭ احضره فی ظرف من الزجاج ٭ فاکحلا ملسوع بالخلاف
فیخرج السم من الاطراف ٭ من حیة ولسعة الزنبور ٭ وهکذا من عقرب ذی عور
هذا الذی جربته فی عمری ٭ نظمته للمتقین اثری ٭ والحمد لله علی التمام
حمدا کثیرا امد الایام ٭ وصلوات الله ذی الجلال ٭ علی النبی المصطفی والال
ما ان بدا فجر الصباح العالم ٭ بمحق الدیاجی لظلام الدلج ٭ واله العصابة الزکیة
الانجم الطاهرة الذریة ٭ وصحبه والتابعین ابدا ٭ ما جاء فطر واحاد دهرا
وغفر الله لنا وقد عفا ٭ عنا وعن اباءنا وقد کفی س شیخ در وقت جان
کندن بنوداب شهادت بخود میت میدهند وهرچند اعراض میکند وروا بر میکنند
دست بر نمیدارند وچنان میدانند که هرگاه در احتضار آب شهادت بخورد از برای
میت بهتر است واین شربت شهادت میگویند چه صورت دارد ب اینها از بدع عوام
کالانعام است وشربت شهادت معنی دیگر دارد وان شهید شدنست وخوب نیست
کرد در وقت جان کندن آب یا شربت بحلق او بریزند زیرا که گاه هست که از ضعف
قوت فرو بردن ندارد وراه نفس او را تنگ میکند واو را میکشند وشربت
دهنده شریک در خون او میشود بلکه باید بپرسد و امثال آن ترکرده لب و زبان او را تر
کنند واذن و رخصت طلبند هرگاه اذن دهد کم کم بحلق او بریزند والا فلا

س شیخ ما معنی قوله تعالی فی العشر الثامن من ال عمران ولا تؤمنوا الا لمن تبع دینکم
الایة ب هذه من المشهورة بالاشکال والذی یختلج بالبال فی هذا المجال علی سبیل
الاحتمال والله العالم بحقیقة الحال انه یمکن بحسب القواعد العربیة ان یکون قوله
تعالی ولا تؤمنوا عطفا علی امنوا وکفروا ولمن مستثنی من مقدر ای لاحد وهو
مفعول تؤمنوا وفی الکشاف فی سورة طه ان اللام مع الایمان فی کتاب الله لغیره لقوله تعالی
یؤمن بالله ویؤمن للمؤمنین وما نحن لک بمؤمنین امنتم له لکنه جاء بالباء لغیر الله فی
سورة الاعراف قال فرعون امنتم به انتهی والقائل ان یقول لا حجة فی قول فرعون
فتامل وان یؤتی مفعول له بتقدیر کراهة کما فی قوله تعالی یبین الله لکم ان تضلوا
کما ذکره جمع من المفسرین او یحاجوکم صلة یؤتی واو بمعنی الی ای الی ان یحاجوکم
وجملة قل ان الهدی معترضة والمعنی والله یعلم انه احتال طائفة من اهل الکتاب
فی رد المسلمین الی الکفر فقال لبعضهم لبعض امنوا بمحمد ص فی اول النهار من غیر
اعتقاد ثم اظهروا الکفر فی اخره قائلین ومعتذرین انا نظرنا فی کتبنا وبحثنا علمائنا
فوجدنا محمدا لیس بذلک المنعوت فی کتبنا فظهر لنا کذبه لعل المسلمین اذا راوا ذلک منکم
شکوا وقالوا اما رجعوا وهم احبار قد امنوا باختیارهم من غیر طمع ولا اضطرار الا لامر ظهر
علیهم فی بطلان الاسلام فرجعوا الی الکفر ولا تؤمنوا ای لا تعتقدوا ولا تصدقوا الا
بدعی النبوة الا لمن تبع دینکم وهو موسی او هو موسی فان کل نبی تابع لدینه متدین
بما جاء به من عند ربه ویحتمل ان یکون الکلام علی القلب کما فی قوله عرضت الناقة علی
الحوض وکما طبقت بالفدن السیاعا علی المشهور ای الا لمن تبعتم دینه وبالجملة لا تؤمنوا
الا لموسی وابقوا علی الیهودیة والتمسک بها بسبب ان کراهة ان یؤتی احد ولئلا یؤتی
احد محمدا والمسلمون مثل ما اوتیتم من الجاه والاعتبار اذ یصیر ایمانکم بدینهم سببا

لتقویتهم وعلو کلمتهم او یحاجوکم ای لئلا یؤتی احد مؤمنیکم الی یوم یحاجوکم عند الله
یعنی یوم القیمة والمراد استنکار الدولة الفانیة علی العزة الباقیة وعزة الدنیا مع نار الاخرة
کما فی المثل سابق النار ولا العار قل یا محمد ان الهدی ای الطریق والدین الذی یجب
سلوکه ویتبع هدی الله وشرعه کائنا عند ای فریق کان لا اختصاص له بفرقة دون
اخری فما ثبت انه دین الله باظهار الاتی به المدعی للنبوة کمحمد ص المعجزة والبینة علی
صدقه وجب علیکم ایها الیهود واتباعه وان کان مسبوقا بدین ونبی اخر کموسی ع
لصحة النسخ ووقوعه والفضل والنبوة بید الله یؤتیه من یشاء فی اتاه الان محمدا
کما اتاه موسی وغیره من الانبیاء والله العالم س ش اخوند مرحوم در زاد المعاد در
اعمال نیمه شعبان در باب زیارت حضرت امام حسین ع فرموده که اقل زیارت
انحضرت انستکه ببامی با صحرا یا بالای بام بلندی برآید و بجانب راست و چپ نگاه کند پس
سر بالا کند پس با انگشت اشاره کند بجانب راست قبله و بگوید السلام علیک
ایا این طریقه در همه بلادها معتبر است یا مخصوص اصفهانست پس در جاهای دیگر
بچه طریق باید کرد ب در همه جا چنین است مگر در اعتبار جانب راست قبله
کردن که این مخصوص کسی است که در عراقست زیرا که معتبر قبر انحضرتست وبان اشاره باید کرد
ودر اکثر بلاد مشهوره عراق چنین اتفاق افتاده که قبر انحضرت در یمین قبله واقع
شده لکن بتفاوت پس در اصفهان قبر انحضرت منحرفست از عین قبله بر پنجاه وسه
درجه ودر شیراز شصت و پنج درجه ودر مشهد مقدس رضوی شصت وهفت
درجه ودر قزوین سی ودو درجه ودر تبریز منحرفست بسمت یسار قبله بیک درجه
پس معتبر استخراج سمت قبر انحضرتست بطریق استخراج سمت قبله از ملاحظه عرض
وطول بلد مطلوب با عرض وطول ارض اقدس کربلای معلی وچون آن در زیج مذکور

نیست

نیست اعتبار عرض وطول کوفه نمایند وبعضی طول کربلا را شصت ونه وعرضش را
سی وپنج نوشته اند پس استخراج سمت قبر انحضرت موافق مشهور بدایره هندیه
میشود وهم چنین استخراج سمت قبور سایر ائمه علیهم السلام لکن فاضل قزوینی
اجابات شریفه بر مشهور در دایره هندیه واستخراج قبله وجهات بمودار آن نموده
هر که خواهد رجوع برساله قبلة الافاق او نماید س شا صلواتی که بر قاتل حضرت
امیر باید کرد در شب قدر مخصوص شب نوزدهم چنانکه بعضی از ملاهای اینجا میکنند
ب موافق ادله عمل شیعه در اعصار وامصار انست که در شب نوزدهم وبیست ویکم
باید کرد که در شب اول انحضرت ضربت خورده ودر شب دوم وفات یافته ودر شب
بیست وسیم بخصوصه استحبابی ندارد بلی همیشه لعن بر قاتلان وظالمان آل نبی
قدوه اهل بیت کردن استحباب دارد وعبارت زاد المعاد نیز موافقت با آنچه گفتیم
زیرا که اعمال لیالی قدر را بر دو قسم نموده یکی مشترک میان هر سه ودوم غیر مشترک
میان هر سه اما اول پس گذاردن دو رکعت نماز است که در هر رکعت بعد از حمد هفت
مرتبه سوره قل هو الله است وبعد از فراغ از نماز هفتاد مرتبه استغفر الله واتوب
الیه گفتن وهم چنین غسل کردن وقران ببیست گرفته گشادن ودعای مخصوص
نیز خواندن وقران بر سر گذاشتن ودعای مخصوص را خواندن وزیارت حضرت
امام حسین کردن وصد رکعت نماز گذاردن در هر رکعتی بعد از حمد ده مرتبه سوره
قل هو الله یا هفت مرتبه یا پنج یا سه یا یک مرتبه خواند وطلب امرزش ودعا از برای
خود ودیگران وادکار وصلوات بر محمد وال محمد انچه مقدور شود ودعای
جوشن کبیر خواندن واما دوم پس مخصوص شب نوزدهم وبیست ویکم گفته اند
صد مرتبه استغفر الله ربی واتوب الیه وصد مرتبه اللهم العن قتلة امیر المؤمنین

و خواندن دعای اللهم اجعل فیما تقضی تا آخر و مخصوص نیست و یکی دعای اول است که در ضمن دعاهای عشر آخر مذکور میشود و مخصوص اوست که در نوزدهم نیست و در بیست و سیم هست استحباب اعتکاف ایام آخر مخصوص شب بیست و سیم است کردن دو غسل است و خواندن سوره عنکبوت و دخان و روم و هزار مرتبه سوره انا انزلناه در دعاهای مخصوصه لـ شب درحدیثی نیست که هر کس در شب بیست و سیم ماه رمضان هزار بار سوره انا انزلناه بخواند هر اینه صبح کند با یقین باعتراف بانچه مخصوص است بما از کرامتها درین شب بسبب آنچه در خواب ببیند چه وقت است خواب ببیند و حال آنکه مستحب است احیای تمام شب خصوصا نصفه اخیر در حدیث است که حضرت فرمود تا صبح بیدار باش ب حدیث مذکور صریح نیست در آنکه کدام صبح و شب مراد است و شاید مراد شب و صبح آخر عمرش باشد و ایضا در صورتی است که انا انزلناه را درست خوانده باشد و اکثر عوام انا انزلنا میخوانند باسقاط های ضمیر و آن باطلست و مبطل نماز است هرگاه در نماز چنین بخوانند هر چند که از روی جهل باشد لـ شج فی جملة خبر فی نکتة حج الانبیاء فی الفقیه ثم نادی ابراهیم هلم الی الحج فلو نادی هلموا الی الحج فلبی الناس فی اصلاب الرجال وارحام النساء ولو ناداهم هلموا الی الحج لم یحج الا من کان یومئذ انسیا مخلوقا مالفرق بین هلم و هلموا فی هذا المقام ب لعل وجه الفرق ان صیغة الخطاب لا یعم غیر الموجود الا مجازا بالقرینة ولا قرینة مع الجملة تدل علی ذلک بخلاف المفرد فان القرائن الحالیة والمقالیة فی الآیة الشریفة علی عدم ارادة الخطاب الا معین قائمة فیکون من قبیل ما تقرر فی علم المعانی من انه قد یترک الخطاب مع المعین الی غیره قصدا للعموم وارادة کل من یصلح لذلک کما فی قوله تعالی ولو تری اذ وقفوا و کان المراد بقوله الا من کان انسیا ان المقصود

بالاله

بالاله من التکلیف انما هو الانس سواء کان بلفظ الجمع او المفرد وان شارکهم الجن فی ذلک کما فی الاناث بالتغلیب الاصیغ الذکور فلیفهم لـ شل هرگاه شخصی در زمین موات حفر نهری کند و از برای زرعه خود آب در آنجا جاری سازد اولی واحق میشود یا آنکه ارض موات از دیگری است ب بمجرد همین اولویت بحوالی نهر بهم نمیرساند مگر بقدر حریم نهر لـ شه در تعزیه میخوانند که ساربان حضرت بعد از شهادت کمین کرد از برای بریدن بند زیر جامه آنحضرت و چون اراده نمود حضرت بدست مبارک مانع شد و آن ملعون دست آنحضرت را برید این حکایت اصل دارد یا نه و نام آن ملعون چیست و حر مشهور نزد شما خوب است یا بد و قبرش در کجاست و حبیب بن مظاهر در میان شهدا است یا در رواق حضرت ب ساربان در کتب معتبره نقل شده و اسمش را بجر بن کعب گفته اند و حر خوب بلکه بل همان حلیتی کرده لاله بر بدی او میکنند قریب بیکفر سخی کوبلاست و قبر حبیبه در رواقست لـ شو دندان نحوی دارد و ادعا میکنند بعد از یکسال اند فافرض که عقد من عقد متعه بوده و مدت من تمام شده و زوج میگوید دائمی بوده حق با کیست ب در آن خلافست و ظاهر ابطاهر شرع قول زوجه است با قسم هرگاه زوج از اثبات عاجز شود و اختیار قسم نیز دارد و احوط آن قول دو جراست با قسم هرگاه زوج از اثبات عاجز شود و اختیار قسم نیز دارد و احوط آنست که هر دو قسم خورند هر یک نفی قول دیگری پس عقد ایشان بحسب ظاهر منفسخ میشود و هر یک میان خود و خدا مکلفند بانچه میدانند لـ شن زنی از عمه و جنسی طلب دارد و مطالبه نمود نداد تا آنکه قیمت جنس تنزل نمود تفاوت قیمت را میتواند که از و بگیرد ب نه بلکه او بتاخیر با قدرت برادا گناه کار میشود و توبه اش موقوف بر ارضا اوست باظهار ندامت والتماس لـ شح صیغه خلع را بکنفر از جانبه زوج و زوجه جاری میتواند ساخت ب بلی علی الاظهر والتزام تعدد احوط و بهتر است لکن تحقیق این مسئله در چند انی نداد داد برای عمل زیرا که تحقق خلع درین از منه بنهج شرعی

نزدیکست بممتنع عادی خصوصا هرگاه زوجه عجمیه عامیه باشد لـ شط بچه جهت درین از منه خلع بهم نمیرسد و حال آنکه بسیار میشود که زوجه کراهت از زوج بهم میرساند و خواهش طلاق میکنند و مثل مشهور را میگویند که مهرم حلال و جانم آزاد ب آنچه متعارفست درین از منه که غالبا از زوج کراهت از زوجه بهم میرساند بسبب بد شکلی زن یا بیکمالی او یا از جهت پیری و نازاینده گی یا از جهت آنکه خواهش زن دیگر دارد و اجتماع هر دو از برای او میسر نمیشود یا نمیخواهد و مع ذلک دماغ دارد و میخواهد که درین باب مطلقا نقصانی نکند بلکه نفقه ایام عده را نیز ندهد بلکه انتفاع نیز ببرد و بعلاوه ندادن مهر و نفقه عده چیزی از آن بگیرد لهذا بنای بد سلوکی با او میگذارد و حقوق شرعیه او را نمیدهد و تکلیفات شاقه و خدمات غیر مستحقه با و میفرماید و با نهایت بدون سبب شرعی او را خفت میدهد بلکه او را میزند و فحش و دشنام میدهد تا بجدی که زن بتنگ آید و چیزی بدهد و خود را از ین صدمات خلاص نماید پس مطلقه بی طلاق او را بعنوان خلع بعمل میاورند و آن را خلع شرعی مینهادند و حال آنکه چنین نیست زیرا که از شرایط خلع نزد امامیه است که زوجه کراهت قلبیه از زوج داشته باشد بسبب قبح شکل زوج یا فقر او یا امثال اینها نه بسبب اضرار و ایذاء و زدن او و بلکه خلع ناشی از اضرار را حرام و باطل میدانند و باید کراهت بخصوص بزوجه باشد و اگر زوج نیز داشته باشد درین صورت مبادات خواهد بود نه خلع و اگر زوجه کراهت قلبیه نداشته باشد نیز متحقق نخواهد شد باجماع کل علمای امامیه بلکه مستفاد از اخبار معتبره بسیار و اجماع قدمای اخبار چنانکه نقل کرده اند آنست که ظهور کراهت بهر نحوی که باشد کافی نیست چنانکه مشهور میان متاخرین است بلکه باید کراهت مذکوره بحدی باشد که زن بزبان آرد و عبارات محرمه چند گوید پس در روایت حلبی که در جمیع کتب اربعه مذکور و سندش در فقیه صحیح و در کافی و تهذیب و استبصار حسن

کالصحیح است چنین است که حضرت صادق ع فرمود که مختلعه حلال نیست خلعش تا آنکه بگوید بشوهرش والله هیچ قسمی که بمن دهی بعمل نمی آرم و اطاعت تو در هیچ کاری نمیکنم و از برای جنابتی که از تو بهم رسانم غسل نمیکنم یا آنکه نمیگذارم که بر جماع کنی و کسی را که تو نمیخواهی داخل فراش تو مینمایم و بدون اذن تو مردم را رخصت دخول در خانه تو میدهم و بتحقیق که مردمان در خلع بکمتر از این اکتفا میکردند و مترخص مینمودند پس هرگاه اینها را بشوهرش گفت از برای شوهر حلال میشود آنچه از و میگیرد و خلع یک طلاق محسوب میباشد ورد و طلاق دیگر از برای او باقی میماند و فرمود که باید که این کلامها از پیش خودش باشد یعنی بتعلیم دیگری نباشد و در طریق حسن این زیادتی نیز هست که اکرام بایابات دیگر نخواهیم کرد طلاق را مکر از برای عده یعنی طلاق رجعی را قبول میکنیم نه طلاق خلعی را که باین است زیرا که شرط صحت خلع که تکلم بعبارات مذکوره است متحقق نمیشود غالبا مگر آنکه زنی فاسقه عارفه باحادیث و مسایل خلع باشد و بر عارف مطلع بر اصطلاحات آیات و روایات مخفی نیست که مراد از طلاق لفظ ناس یعنی مردم در قرآن یهود و در اخبار ائمه اهل سنت اند و قصد اینها غیر اینها از لفظ ناس در آنها باعانت قراین میشود و از اینجا معلوم میشود که حدیثی که دلالت بر اکتفا بکمتر از عبارات مذکوره کند محمول بر تقیه است و مذهب مشهور سنیان آنست که مطلقا کراهت زوجه شرط نیست و مذهب مالک آنست که کراهت فی الجمله شرطست چنانکه در کتاب رموز الفقها اشاره باینها نموده و در صحیحه کنانی از حضرت صادق ع چنین است که حلال نیست خلع تا آنکه همین زن طلب کند خلع را از مرد بدون آنکه مرد باو ضرر رساننده یا او را آزرده باشد و تا آنکه بگوید که هیچ قسم را بعمل نمیآرم و غسل جنابت از تو نمیکنم تا آخر حدیث و احادیث دیگر نیز بمضمون هست و عمل قدمای شیعه بر مضمون اینهاست چنانکه سید محمد صاحب مدارک در شرح مختصر نافع و آخوند ملا محمد باقر سبزواری در

كفايه واخوند ملا محمد باقر مجلسی در شرح تهذیب فرموده اند وشیخ محمد ادریس
حلی ره درکتاب سرایر باین مضمون فرموده که اجماع علمای شیعه منعقد است
بر آنکه جایز نیست خلع مگر بعد از آنکه بشنود شوهر از او این خبر را که حلال نباشد
گفتمش از قبیل آنکه بگوید که غسل جنابت از تو نمیکنم وحدود وحقوق ترا بجای
نیارم وداخل فراش تو میکنم کسانی را که تو نمیخواهی وبعد از آنکه د انسته شود از حال
او که اینها را که میگوید بفعل نمی آورد وهم چنین شیخ ره درکتاب خلاف نقل
اجماع نموده بر همان که ابن ادریس فرموده چنانکه از خلاف نقل شده هذا وقبل
الخوض في المطلوب لابد من تمهيد مقدمة هي ان المكلف بفروع الاحكام في زمن
غيبة الامام عج اما ان يمكنه بالقوة القريبة استنباط الحكم الشرعي الفرعي من دليله
التفصيلي وهذا هو المسمى بالمجتهد والبصير اولا والثاني اما ان يمكنه اخذ الحكم من الاول
ولو بوسايط اذا كانوا عدولا وهو المسمى بالمقلد والمستبصر اولا والثاني اما ان يمكنه
العمل بالقدر المتيقن في دفع التكليف والثابت في الجملة وذلك بان يلتزم فعل ما دار
بين احتمالي الوجوب وغير الحرمة من الاحكام وترك ما دار بين احتمالي الحرمة وغير
الوجوب منها والجمع بين ما يقتضيه احتمالا الوجوب والحرمة كالجمع بين الظهر
والجمعة والصوم في السفر مع القضاء في بعض المواضع وهذا هو المسمى بالمحتاط اولا
ولا بحث لنا عنه ولا ريب ولا نزاع في ان من امكنه الاجتهاد يجب عليه وان لم يمكنه
ذلك يجب عليه تقليد المجتهد الحي الجامع للشرايط ان امكنه ولا يجوز لاحد تقليد
الاموات سيما في غير العبارات وان لم يمكنه ذا ولا ذاك بالفعل وجب عليه الاحتياط
مع المكنة وان اثم بترك تحصيل مرتبة الاجتهاد او الوصول الى راى المجتهد الحي مع الامكان
قال الفاضل العارف الكاشاني ره في كتاب القضاء من المفاتيح ولا فرق فيمن نقص عن
مرتبة البصيرين المطلع على فتوى الفقهاء وغيره ولا بين حالة الاختيار والاضطرار اجماعا

فيهما

فيهما ولا يجوز التحاكم الى غير الفقيه الجامع للشرايط وان استقضاه ذو الشوكة
واهل البلد وتراضى الخصمان به بلا خلاف للنصوص انتهى كلامه رفع مقامه ثم الادلة
الشرعية عندنا هو الكتاب والسنة والاجماع ودليل العقل لا غير على النهج المعتبر المقرر
في الاصول من حجية النص ثم الظاهر وتاويل المجمل وارجاعه الى الظاهر الى النص
بالتخصيص والتقييد عند التعارض مع التقادم في الدلالة والسند بان يكون المخصص
والمقيد من الاخبار صحيح السند او موثقا او حسنا او ضعيفا منجبرا بعمل الاصحاب
كلا او جلا سيما القدماء منهم بمضمونه ولا عبرة بمجرد الشهرة بين المتاخرين خصوصا
اذا عارضت الشهرة بين المتقدمين فان الاخبار عن ايديهم صدرت والشاهد يرى
ما لا يرى الغايب وقد اشتهر بين المتاخرين ما بل على خلاف الادلة القوية استنادا
الى بعض الاصول واطلاق دليل معارض بمقيد مقاوم او خبر ضعيف بل عامي
معارض بقوي خاص منها حمل المتعارضين ابتداء على الجواز والاستحباب او الكراهة
نظرا الى ان الجمع مهما امكن اولى من الطرح مع ان ذلك طرح لاحدهما في الحقيقة و
خلاف الترجيحات المقررة في الاخبار المعتبرة من ترجيح ما دواته اعدل واوثق واورع
واصدق وما هو المطابق لما اشتهر بين الاصحاب او خالف العامة خصوصا حكامهم
وقضاتهم وما هو الموافق للكتاب والسنة الى غير ذلك وطرح المرجوح والتوقف بعد
انسداد طريق الترجيح والتخيير مع ان الظاهر من كثير من الاخبار المعتضدة بالعقل
والاعتبار ان العلة في اختلاف اخبار الائمة ع انما هو الاتقاء او التقية من العامة
القائلين بالراى والقياس والاستحسان حتى ورد خذ بما خالفهم فان الرشد في
خلافهم وانهم ليسوا من الحنيفية في شئ واستفت فقيه البلد فاذا افتاك بشئ
فخذ بخلافه الى غير ذلك فليتامل واذا جاز حمل المتعارضين الدائرين بين النفي والاثبات
من قبيل يجوز ولا يجوز وافعل ولا تفعل ويحرم ولا يحرم ونحو ذلك على الاباحة

والكراهة مثلا اولا لم يبق مورد لاخبار الترجيح الدالة على وجوب الاخذ بالراجح وطرح
المرجوح وضربه بعرض الحائط وعلى وجه الذي اتى به نعم اذا انسد طرق الترجيح
ووصل الى حد الارجاء جاز العمل باختيار التخيير وتاويل المخالف بالاستحباب او الكراهة
عملا باولوية الجمع مهما امكن ولا يبعد الجمع من شاهد من نفس المتعارضين او من خارج
من اجماع ونحوه فتامل وتفطن ومنها انهم مع قبولهم في الاصول للاجماع المنقول
كثيرا ما يردونه بقولهم الاجماع في محل النزاع ممنوع او ما ادعى هذا المدعى وكانه غفلة
وذهول اذ لا يشترط العلم بتحقق الكل الاجماع فيما نقل عليه بل لو فرض حصول العلم
به في بعض المواضع لخرج عن كونه اجماعا منقولا لتحققها في حجيته وصار اجماعا معلوما
مجمعا على حجيته فليفهم ثم الاجماع المعلوم بل ضرورة المذهب والدين فضلا عن الاجماع
والضرورة المنقولين لا يستلزم عدم وقوع الخلاف فيه واتفاق الكل عندنا فلا تغفل
ومنها قبولهم للخبر الحسن دون الموثق مع ان العكس اولى واوثق والاجماع كما نقل على اعتبار
الايمان فكذا على اعتبار العدالة فلا من ترجيح والاية الشريفة انما دلت على وجوب التبين
والتفحص في خبر الفاسق ليظهر صدقه من كذبه ولم تدل على رده راسا والتبين قد حصل
في اخبار الموثق من حيث توثيقه والعمل باخباره من ارباب الجرح والتعديل والمراد بالفاسق
فيها على ما قالوا من لم يثبت عدالته وظاهر ان شموله للممدوح الغير المعدل اظهر منه
للمعدل الغير الامامي فافهم وتامل ومنها التلبيات التي هي للاحرام بمنزلة تكبيرة الاحرام
للصلوة ببطلان الحج والعمرة ببطلان التلبية كبطلان الصلوة ببطلان التكبيرة فالمشهور بين
المتاخرين تبعا لبعض المتقدمين كالشيخ في النهاية والمبسوط والحلبي والقاضي ان التلبيات
الاربع الواجبة هي لبيك اللهم لبيك لبيك ان الحمد والنعمة لك والملك لا شريك
لك لبيك مع ان ذلك مخالف لما ورد في الاخبار المعتبرة بل لم اقف عليه في خبر حتى
في دفقه الرضا وانما المذكور في الاخبار الخاصية والعامية هكذا لبيك اللهم لبيك

لبيك

لَبَّيْكَ لَاشَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ والاقرب اضافة اِنَّ اَلْحَمْدَ وَالنِّعْمَةَ لَكَ وَالْمُلْكَ لَاشَرِيكَ
لَكَ لوجودها في جميع الاخبار ايضا الا في بعض طرق البخاري وحمل ان الراوي تركها
لظهورها ووجود لفظ لك قبل الملك وعدمها بعده هو الصحيح الموافق للصحاح وغيرها
بل لم نقف على ما يخالفه فما وجدنا في بعض المناسكات تبعا للعلامة في غير المختلف
والشهيدين في شرح اللمعه من العكس فليس بصحيح بل مبطل للاحرام فليعلم وكان من
امثال ما اتفق هنا طعن الشهيد الثاني في شرح الدراية على ما اشتهر من جبر ضعف الخبر
بالشهرة حتى قال شيخنا البهائي ره قولهم ضعيف منجبر بالشهرة بالفطرة انا نمنع من كون
هذه الشهرة التي ادعوها موثرة في جبر الخبر الضعيف فان هذا انما يتم لو كانت الشهرة
متحققة قبل زمن الشيخ ره والامر ليس كذلك فان من قبله من العلماء كانوا بين مانع من
خبر الواحد مطلقا كالمرتضى والاكثر على نقله جماعة وبين جامع للاحاديث من غير
التفات الى تصحيح ما يصح ورد ما يرد وكان البحث عن الفتوى بمجرد لغير الفريقين قليلا
جدا كما لا يخفى على من اطلع على حالهم فالعمل بمضمون الخبر الضعيف قبل زمن الشيخ ره على
وجه يجبر ضعفه ليس بمتحقق ولما عمل الشيخ في كتبه الفقهية جاء من بعده من الفقهاء
واتبعه منهم عليها الاكثر تقليدا له الا من شذ منهم ولم يكن فيهم من يسبر الاحاديث
وينقب على الادلة بنفسه سوى الشيخ المحقق ابن ادريس ره وقد كان لا يجيز العمل بخبر
الواحد مطلقا فجاء المتاخرون بعد ذلك ووجدوا الشيخ ومن تبعه قد عملوا بمضمون ذلك
الخبر الضعيف لامر ما داه في ذلك لعل الله يعذرهم فيه فحسبوا العمل به مشهورا وجعلوا
هذه الشهرة جابرة ولو تامل المصنف وحرر المنقب لوجد مرجع ذلك الى الشيخ ومثل
هذه الشهرة لا يكفي في جبر الخبر الضعيف الى اخر كلامه زيد في اكرامه ومنها اشتهار كون
الحجر من البيت كما ذكر في الدروس لبعض الاخبار العامية مع ورود النص الصحيح الصريح
بخلافه من طريق الامامية ومنها نظائر الاخبار المعتبرة المشتملة على الصحيحة الصريحة

بالنهي عن التنفل اداء وقضاء في يوم العيدين الى الزوال والنهي حقيقة في التحريم على المشهور الاظهر ومن صرح بالتحريم هنا من القدماء وحمله العلامة ره رجل من ناحوي على الكراهة لاصالة الاباحة وفيه ما فيه فان الاصل لا يعارض النص والا لما ثبت تكليف لان التكاليف باسرها على خلاف الاصل وكذا العموم لا يعارض الخصوص بحيث يأوّله بل يخصص به ولم يظهر اجماع ولا نقل ايضا على الجواز فليفهم ومنها ما نحن فيه كما ستعرف هذا ولا يتوهمن ان المراد بقولهم الاصل في فعل المسلم وقوله الصحة مشاكرة المسلم للمعصوم ع في الحجية بل المراد انه اذا دار فعل المسلم مثلا بين وقوعه على النهج الثابت صحته شرعا والقلب بطلانه كذلك فالاصل اى الظاهر من حال المسلم انه اوقع فعله على النهج الصحيح فيحمل عليه حتى يظهر عليه خلافه فلا تغفل ومن هذا القبيل قولهم الاصل في العقود الصحة بمعنى ترتب الاثار الشرعية على الشئ من الاحكام الوضعية التوقيفية المفتقرة في تحققها الى دليل شرعي بلا خلاف فالاصل عدمها حتى يظهر الدليل فلنبدء اذا تمهد هذا فلنحل في المطلوب بكشف حجاب الاشتباه عن الرأي المحجوب فنقول اختلف اعلام الاسلام في اشتراط صحة الخلع بكراهة الزوجة خاصة للزوج وكلاما فيه نعم ونقل عليه جمع اجماعهم قالوا ومع عدمها ومع كراهتهما لا يتحقق الخلع والمشهور بين الجمهور وعدم اشتراطها اصلا فلو تحقق الخلع وان تلاعنت اخلاقهما قال العلامة ره في كشف الحق ذهبت الامامية الى انه اذا كانت الاخلاق ملتئمة فبذلت له شيئا على طلاقها لم يحل له اخذه وخالفا ابو حنيفة ومالك والشافعي وقد خالفوا قوله تعالى ولا يحل لكم ان تأخذوا الاية انتهى وفي شرح كتاب فتح الوهاب للقاضي زكريا الانصاري استدل على شرعية الخلع بالاجماع واية فان طبن لكم عن شئ منه نفسا وعرف الخلع بفرقة لعوض بجهة زوج قال واركانه خمسة ملتزم بعوض وبضع وعوض وصيغة وزوج انتهى واشترط ابن الحاجب المالكي في مختصر الاصول والقاضي عضد الشافعي في شرحه

في حجيته مفهوم المخالفة باقسامه امورا منها عدم خروجها مخرج الاغلب والاشل قوله تعالى فان خفتم الا يقيما حدود الله فلا جناح عليهما فيما افتدت وذلك لان الخلع انما يكون عند خوف ان لا يقوم كل من الزوجين بما امر الله فلا يفهم منه ان عند عدم الخوف لا يجوز الخلع انتهى لكن في كتاب الرموز على اختلاف الفقهاء لابي عاصم العامري من العامة ان الخلع طلاق بائن وعند الشافعي فسخ والخلع في جميع الاحوال وعند مالك لا يجوز الا في حال الخوف والخلع تطليقة بائنة وعند ابي ثور رجعية والمختلعة يلحقها الطلاق وعند الشافعي لا يلحقها انتهى وقال السيوطي الشافعي في الاكليل عند ذكر قوله تعالى ولا يحل لكم ان تأخذوا الاية في الثالث والعشرين من البقرة ما لفظه فيه تحريم اخذ مال الزوجة على سبيل الاكراه والمضارة وجواره ان كان النشوز من جهتها وذلك اصل الخلع واستدل بقوله فيما افتدت به على جواز الخلع واستدل بقدر ما اصدقها واكثر منه خلافا لمن منع الزيادة واستدل بقوله فيما افتدت به على جوازه بالاية من منع الخلع بغير ضرر منهما ومن منعه بضرر احدهما فقط لتعليقه نجو فهما معا انتهى ويظهر منه وجود قول بمساواة الخلع بغير ضرر منهما ومن تبعه بضرر احدهما فقط لتعليقه للمباراة في اشتراط كراهة الطرفين وحكي عن الشيخ ره في المبسوط نسبة اباحة الخلع عند تلائم الاخلاق الى الفقهاء يعني الفقهاء الاربعة للعامة مع نقله الخلاف عن قوم منهم وجعل الشهيد الثاني ره في القاعدة السادسة والعشرين من التمهيد مبنى الشرط لخاية الخلع على الغالب ثم نسب الخلاف الى بعض حيث اقتصر في جواز الخلع على صورة الخوف عملا بظاهر الاية ثم اختلف المشهور للكراهة مناف لمعروف من مذهب اصحابنا المتقدمين على ما ذكره جمع من المتأخرين ووافقهم صريحا شيخنا الذي عاصرناه طاب ثراه في كتابه الحدائق على ما نقل عنه عدم الاكتفاء بظهور مطلق كراهتها له بل اشتراط بلوغها الحد المذكور في صحيحة الحلبي

وغيرها من اخبارنا المقتضي اعتبار قولها وتكلمها بما تضمنته من الالفاظ والعبارات المنكرات على نهج باقي صيغ العقود والايقاعات او يعلم منها فعل ما تضمنته من القبائح والمحرمات ونقل عن الفاضل الشيخ يحيى بن سعيد من المتأخرين موافقتهم في ذلك حيث قال في جامعه والسبب المبيح ان تقول زوجة مع رغبته فيها لا اطيع لك امرا ولا اوطئنك فراشك ولا اقيم حدا لله فيك او يعلم ذلك من حالها وعن المحقق التستري في شرح القواعد ما لفظه الذي يقتضيه الاخبار الموثرة باصل بقاء النكاح في الاول عدم الصحة ما لم تتكلم بما يدل على عدم قيامها بما يجب عليها من الحقوق وبما تتضمن اتيانها بما يحرم عليها انتهى والمشهور بين المتأخرين الاكتفاء بمجرد ظهور مطلق الكراهة باي نحو كان ويظهر من بعضهم الاستشكال في هذا المجال فقال السيد السند السيد محمد صاحب المدارك في شرح النافع عند قوله وان يكون الكراهة منها خاصة بعد ذكر المستند من بعض الاخبار ما نصه ويستفاد من هذه الروايات وما في معناها انه لا يكفي في صحة الخلع مجرد تحقق الكراهة من جهتها بل لا بد من انتهائها الى هذا الحد وبمضمونها افتى الشيخ ره وغيره حتى قال ابن ادريس ره في سرائره ان اجماع اصحابنا منعقد على انه لا يجوز الخلع الا بعد ان يسمع منها ما لا يحل ذكره من قولها لا اغتسل لك من جنابة ولا اقيم لك حدا ولا وطئن فراشك من تكرهه ويعلم ذلك منها فعلا انتهى وعلى هذا فيشكل وقوع الخلع في كثير من الموارد اذا لم يعلم وصول الكراهة من الزوجة الى هذا الحد لكن في حسنة زرارة عن ابي جعفر ع ان المبارات لا يعتبر فيها ذلك حيث قال فيها انما صارت المبارات يؤخذ منها دون المهر والمختلعة يوخذ منها ما شاء لان المختلعة تعتدي في الكلام وتتكلم بما لا يحل لها وعلى هذا فاذا كان الماخوذ من الزوجة بقدر المهر فما دون ولم يعلم حصول الكراهة على هذا الوجه فالاولى ابانتها بالمبارات دون الخلع وسيجئ تمام الكلام في ذلك ثم قال ره في بحث

اشتراط المبارات بكراهة الطرفين انه مقطوع به في كلام الاصحاب واستدلوا عليه برواية سماعة وهي قاصرة سندا ومتنا الى ان قال وكيف كان فلا يعتبر في المبارات بلوغ الكراهة الحد الذي يسمع منها ما لا يحل كما في الخلع لحسنة زرارة عن الباقر ع انتهى كلام السيد ره مختصرا وقال الخال المفضال المجلسي ره في شرح التهذيب عند ذكر حسنة الحلبي ما صورته اعلم ان الاصحاب قطعوا بان الخلع مشروط بكراهة المرءة للزوج فلو خالعها من دون كراهتها له وقع باطلا ويستفاد من الروايات انه لا يكفي مجرد تحقق الكراهة بل لا بد من انتهائها الى الحد المذكور فيها وبمضمونها افتى الشيخ ره وغيره حتى قال ابن ادريس ره في سرائره ان اجماع اصحابنا منعقد على انه لا يجوز الخلع الا ان يسمع منها ما لا يحل ذكره من قولها لا اغتسل لك من جنابة ولا اقيم لك حدا ولا اوطئن فراشك من تكرهه ويعلم ذلك منها فعلا وقال المحقق السبزواري ره في الكفاية ما عبارته لا يصح الخلع بدون كراهة الزوجة خاصة للزوج ولا اعلم فيه خلافا بين الاصحاب للاخبار المستفيضة كصحيحة الحلبي عن ابي عبد الله ع قال المختلعة لا يحل خلعها حتى تقول لزوجها ثم قال بعد اتمام الحديث وفي معناها انه لا يكفي مجرد الكراهة من جهتها بل لا بد من الانتهاء الى الحد المذكور فيها وبمضمونها افتى الشيخ وغيره حتى نقل ابن ادريس ره الاجماع على قريب منه وعلى هذا يشكل وقوع الخلع في كثير من الموارد اذا لم تبلغ كراهة الزوجة الى هذا الحد وفي صحيحة محمد بن مسلم عن ابي جعفر ع اذا قالت المرأة لزوجها جملة لا اطيع لك امرا مفسرا وغير مفسر حل له ما اخذ منها وليس له عليها رجعة انتهى وكانه ره ذكر صحيحة ابن مسلم لبيان احد طرفي الاشكال وفيه ان فيها مع ظهورها في اعتبار كراهة خاصة وقول خاص الاولى تأويلها او حملها على التقية فقد ثبت من شهادة هؤلاء الاعلام ان الشيخ ره ومن سبقه او عاصره من فقهائنا الكرام الى زمن ابن ادريس ره الذي هو آخر

المتقدّمين العظام كانوا قائلين بمضمون صحيحة الحلبي وما في معناها ممّا ذكروها
في الكتب الاربعة وليس عندي الآن من كتب قدمائنا الفتوائية سوى كتبهم الاربعة
الحديثية وظاهر المشايخ الثلثة العمل بتلك الاخبار التي دوّنوها من غير ردّ ولا
تاويل من هذا الوجه سيّما الصدوق في الفقيه الذي كتبه لمن لا يحضره فقيه بل من
المحدّثين لا يظهر الّا من نقلهم الحديث على الوجه المذكور وكان الشيخ ره فهم
من اطلاق كلام استاده المفيد ره ذلك حيث استدلّ له بتلك الاخبار من
غير توجيه كما فعل مثل ذلك في كتاب الطهارة حيث افتى المفيد ره بانفعال مياه
الحياض والاواني وان كان كثيرا اي كرّا كما هو ظاهر عبارته فحمل الكثير على مادون
الكرّ وهو اعرف بمراد استاده ويؤيّده نقله الاجماع على مضمون الاخبار في الخلاف
وكذا نقل سبطه ابن ادريس ره قال الشيخ في الخلاف ما لفظه اذا كانت الاحوال بين الزوجين
عامرة والاخلاق ملتئمة واتفقا على الخلع فبذلت له شيئا على طلاقها لم يحلّ ذلك وكان
محظورا وبه قال عطا والزهري والنخعي وداود واهل الظاهر وقال ابو حنيفة والشافعي
ومالك والاوزاعي والثوري ذلك مباح دليلنا اجماع الفرقة على انّه لا يجوز
له خلعها الّا بعد ان يسمع منها ما لا يحلّ ذكره من قولها لا اغتسل لك من جنابة ولا
اقيم لك حدّا ولا وطئنّ فراشك من تكرهه ويعلم ذلك منها فعلا وهذا مفقود
ههنا فيجب ان لا يجوز الخلع ونحوه قال ابن ادريس في السرائر وكانّهم جمعوا
بين الاخبار بحمل ما دلّ على الاكتفاء باقلّ ممّا تضمّنته صحيحة الحلبي على التقية
كما يشهد له قوله وقد كان الناس يرخّصون فيما دون ووقوله في حسنة وغيرها
لو كان الامر الينا لم يجز طلاق الّا للعدّة الى غير ذلك ولا يظهر من فهمهم انّ مضمون تلك
الاخبار عدم الاكتفاء بمطلق الكراهة بل اشتراط بلوغها الى الحدّ المذكور فيها من
قولها وتكلّمها بما لا يحلّ ذكره ممّا تضمّنته من القبائح والمحرّمات ومنع حقوق الزوج

الواجبة

الواجبة ونعم ما فهموا فانّ دلالتها على ذلك ظاهرة بل صريحة من حيث كونها
بمفهوم الشرط الذي هو حجّة على المشهور الاظهر وبمفهوم غاية الذي لا ريب ولا نزاع
في حجّيتها مضافا الى ما فيها من التاكيدات والمبالغات الكثيرة الظاهرة فما قيل من
انّ الظاهر من تمهيد القواعد تجويز الخلع عند الامن من اقامة الحدود وانّه
جعل مبنى الشرط في الاية على الغالب من عدم وقوع الخلع الّا عند خوف ذلك ثمّ
نسب الخلاف الى بعض العامّة حيث اقتصر في جوازه بتلك الحالة على ظاهر الاية ولم
يذكر فيه خلافا من الخاصّة اصلا فكيف يدّعى في مثله اتّفاق الطائفة سيّما في التقييد
بالكلمات السابقة من غير ان نعلم وذلك غير الكراهة المشترطة عند الجماعة لظهور
عدم الملازمة فغاية ان يكون كارهة له مع الامن من عدم مخالفة القواعد الشرعية
وينبغي في مثله التمسك بذيل الاحتياط فانّه طريق النجاة للثقات فيه انّ الظاهر
انّه تشكيك في مصادم البديهة كانّه نشا عن الغفلة عن طريقة الشهيد في التمهيد
فانّ وضيفته هناك على ما اشار اليه في ديباجته وصرّح به في بعض تقريباته
انّما هو بيان كيفية تفريع المسائل على القواعد الاصولية والعربية لا تحقيق
المسائل على وجه الترجيح والافتاء وهذا ظاهر على المتتبّع ثمّ عدم تعرّض الشهيد
لنقل الخلاف من الخاصّة مع تعرّض غيره لنقل اجماعهم ممّا لا يضرّ لظهور
تقدّم المثبت وايضا قوله وذلك غير الكراهة المشترطة عند الجماعة ممنوع
فانّ غير المشترطين لها وهم العامّة وشاذّ من الخاصّة كالشهيد في التمهيد على
زعم القائل قد حملوا الاية على ورودها مورد الغالب كما عرفت وامّا المشترطون
لها من العامّة فاستندوا في ذلك الى خلاف ظاهر الاية من خوف عدم اقامة
حدود الله والى ما ورد في اخبارهم من قول امراة ثابت بن قيس لكنّي اخاف الكفر
في الاسلام وامّا اصحابنا المشترطون فانّما استندوا في ذلك الى اخبارهم

المصرّحة بالتفوّه بتلك الكلمات المنكرة المنافية لحقّ الحدود الله في الزوجية وهذا واضح
على ادنى الطلبة وقد نقله هذا القائل ايضا من المشترطين فقال قال امين الاسلام
الطبرسي في تفسيره الكبير الّا ان يخافا ان لا يقيما حدود الله معناه الّا ان يغلب ظنّهما انّ
لا يقيما حدود الله لما بينهما من اسباب التباعد والتباغض وقال ابن عبّاس هو ان يظهر
من المراة النشوز وسوء الخلق بغضها للزوج ثمّ قال بعد نقل مضمون بعض الاحاديث
منسوبا الى الصادق ع وعلى الجملة اذا خاف ان تعصي الله فيه بارتكاب محظور او اخلال
بواجب وان لا تطيعه فيما يجب عليها فحينئذ يحلّ له ان يخلعها وذكر في اقسام الفدية ان
يخاف ان لا يقيم حدود الله لسوء خلق او قلّة نفقة من غير ظلم او نحو ذلك قال يجوز
له جميع الفدية وعن الشيخ ابي جعفر ره وكانّه ماخوذ من التبيان انّه قال انّ الذي
يبيح الخلع عندنا هو ما لولاه لكانت المراة عاصية ثمّ قال انّ الذي عندي في ذلك
انّ جواز وقوع العصيان هو السبب في اباحة ورفع الجناح انّما تعلّق بالخلع لا بابا
وقال ايضا عندنا ان كان البغض منها وخاف منها العصيان جاز له ان يأخذ المهر وزيادة عليه
ونحوا منه ذكره المحقّق ابن ادريس في مختصر التبيان وقال المفيد ره في المقنعة بعد ذكر الخلع
وذلك ان يكون المراة كارهة زوجها وآثرت فراقه وتعصي امره وتخالف قوله وتمنعه
نفسها ان راوده على نفسها فراقها فله حينئذ ان يلتمس منها على طلاقها ما شاء من المال والمتاع
والعقار وقال في المباراة انّه ضرب من الخلع لانّه لا يقع الّا على عوض وذلك ان
تكره المراة الرجل ويكره الرجل المراة فيظهر ذلك منهما بافعالهما ويعلم كلّ واحد منهما
ذلك من صاحبه وقال في رسالة احكام النساء والمخالعة لا تكون الّا على شقاق من المراة
وعصيان لزوجها وترك طاعتها بعد كراهة للمقام معه واضطرار له الى بر انتها والزوج
عند ذلك ان يقترح عليها براءة من حقوقها كلّها عليه واعطائه من عندها دينارا او ورقا
او ثيابا او عقارا او نحو ذلك ليطلّقها على ذلك ويخلعها عليه فان تلفّظ بالخلع فهو

المسنون

المسنون وان خلعها بلفظ الطلاق قام ذلك مقام الخلع ثمّ ذكر ما نقلنا عن سيّد المحقّقين
في شرح النافع الى قوله لانتهائها الى هذا الحدّ ولم يذكر الاشكال اصلا وكذا لم يذكره ايضا
صاحب الكفاية لانّ استشكالهما من اعظم ما يضرّه فليفهم ثمّ نقل عن الخلاف والسرائر
الاجماع على ما سنذكره ثمّ نقل عن جامع ابن سعيد ما نقلنا ثمّ قال ويستفاد منه ايضا
انّ المراد ممّا ذكر اشتراط بلوغ الكراهة الى حدّ يظنّ فيه تعدّي حدود الزوجية حذرا
من تجويزه عند تلائم الاخلاق لا اشتراط خصوص الالفاظ الى ان قال لا يبعد ذلك حتّى
يلائم اقوال الاشراف ويصون كلامهم عن الجزاف لشهرة خلافه كما عرفت بين الاصحاب
فاحذر عن الاعتساف وهذا المعنى هو المستفاد ايضا من المحقّق التستري فنقل ما نقلنا
عنه سابقا ثمّ قال وقد دلّ باخر الكلام الى عدم ضرورة لفظ خاصّ فيه بل ظهور الكراهة
منها بما ياتي من امثال ذلك وقد نقل ايضا عن الشيخ في المبسوط انّه قسّم الخلع الى محظور
ومباح قال والمحظور ان يكرهها ويعضلها بغير حقّ لتفتدي نفسها منه والمباح ان
يخافا الّا يقيما حدود الله مثل ان يكره زوجها الدينة او خلقه او نحو ذلك ممّا في نفسها
من كراهتها له اذا كانت في نفسها على هذه الصفة وخافت ان لا يقيم حدود الله في حقّه
وهو ان يكره الاجابة فيما هو حقّ له عليها فيحلّ لها ان تفتدي نفسها بلا خلاف فيه هنا
لقوله تعالى فان خفتم الاية ثمّ بعد ما نسب اباحة الخلع الى الفقهاء ومراده فقهاء
العامّة مع نقل خلاف عن قوم منهم قال والذي تقتضيه مذهبنا ورواياتنا انّه يجوز
الخلع عند التضارب والتقاتل بلا خلاف انتهى ما اردنا نقله من قول هذا القيل ونقله
الاقاويل على وجه الاختصار ودلالته على ارادة هؤلاء المشترطين من الكراهة ما يفضي
الى المعصية ومخالفة القواعد الشرعية اظهر من الشمس في رابعة النهار فلا بدّ من تقييد
اطلاق بعض اصحاب الكراهة في هذا الباب بذلك حتّى يلائم اقوال الاشراف ويصون
كلامهم عن الجزاف لشهرة التقييد بين الاسلاف والاخلاف فاحذر عن الاعتساف

بالاختلاف ويحمل على ان المراد بالاطلاق اشتراط الكراهة حذرا من تجويزه عند
تلائم الاخلاق فتفهم وكان ما جال بيسنان القلم في هذا المجال من سهو القلم او من
حب التخيع بتمي ويصم وقد قال الفاضل العارف ره في المفاتيح بعد ذكر شروط الخلع والمبارات لا
خلاف في شيء من ذلك للمعتبرة المستفيضة الا ما يأتي في كون الخلع طلاقا وفي المستفيض
اذا قالت لا اغتسل لك من جنابة ولا ابر لك قسما ولا وطئن فراشك من تكرهه حل
له ان يخلعها وحل له ما اخذ منها انتهى وغير خاف على العارف باساليب تحريره واعجاز
تقريره في هذا الكتاب ان ما ذكره بعد فتاواه من الادلة بعنوان الاستيناف كقوله
وفي الصحيح مثلا كذا فانما ذكره على وجه المعارضة والمنافات لما ذكره فيشعر بنوع
تردد له في الحكم السابق فليفهم ومن مدلس الاستدلال احتجاج بعض بكلام العارف
الفاضل ره في المفاتيح حيث قال انه ايضا اكتفى في جملة شرايطه باطلاق كراهتها له وصرح
في بيان الصيغة بعدم تعيين لفظ من جانبها قولا واحدا اذ يوذن بين بين نفس العقد
وبين اسبابه وشروطه ولم يتوهم ذو مسكة ان ظهور كراهتها وتكلمها بالالفاظ
المنكرة من جملة صيغة الخلع لا ايجابا ولا قبولا كما ان كمال التعارفين واختيارها
مثلا ليس من نفس العقد فافهم هذا والذي حكيناه عن الحلي ره في السرائر من قوله ويعلم
بالواو هو المطابق لما في نسختي من شرح النافع والتهذيب وعلى هذا يكون احترازا
عما لو علم من حالها العفة والتنزه عن ارتكاب مضامين تلك الكلمات وكون ما قالته
واردا على سبيل الكذب او المزاج فانه لا يجوز خلعها فان الظاهر من قوله حتى تقول
مثلا الجد والصدق لكن نقله بعض عن السرائر بعنوان او يعلم وكذا عن الخلاف
فان صح نسختاه ولم يكن ذلك اجتهادا منه للتوفيق بينهما وبين بعض العبارات كعبارة
الشيخ ره في النهاية كما سنذكر انشاء الله كان مفاده التخيير بين القول والفعل ويكون
الاجماع المنقول مخصصا ومقيدا بظواهر النصوص ان قلنا بجواز ذلك كما هو الاظهر

وكيف

وكيف كان يكون والا على بطلان غالب الخلعات اذ لا يكاد تصل كراهتها الى حد
التكلم بتلك الكلمات ولا العلم بارتكاب مضامين تلك العبارات من نفسها من غير
تعليم اذا عرفت ذلك فلندخل في الاستدلال بعون الله المتعال حتى لا تنظر في الشبهة
البك بجال حجة الشيخ ره ومن وافقه في عدم الاكتفاء بظهور مطلق الكراهة في
جواز الخلع وصحته اولا اصالة عدم كون الخلع في الصورة المختلف فيها خلعا صحيحا
شرعيا واستصحابا بقاء النكاح حتى يثبت المزيل ولم يثبت في غير الصورة المتفق
عليها وثانيا الاجماع الذي علم من استفاضة الاخبار واخذ الصغار من الكبار ونقل
الاسلاف للاخلاف كالحلي في السرائر بعد الشيخ في الخلاف فاستدل في الخلاف على شرط
كراهتها باجماع الفرقة على انه لا يجوز له خلعها الا ان يسمع منها ما لا يحل ذكره من
قولها لا اغتسل لك من جنابة ولا اقيم لك حدا ولا وطئن فراشك من تكرهه
او يعلم ذلك منها فعلا ونحوه نقل الحلي كما سبق ولفظ من هنا بيان لا تبعيض وهو
ظاهر وما دوات العموم بالاخلاف فيدل على اشتراط الجمل الثلث جمع قولا او فعلا فلا
يكتفى بمضمون واحدة منها وان كانت مفيدة لمطلق الكراهة وثالثا الاجماع المنقول
عن العدول سيما المناقب الفحول وهو حجة ومقبول كما حقق في الاصول وشكوك
المخالفين في امكان الاجماع ثم في تحققه ثم في امكان العلم به ثم في تحققه مشتركة
الورود بين الاجماع والضرورة بالضرورة بل ورودها عليها اظهر فهي بها اولى فهو
بالحصول اجدر وبالقبول احرى بطريق الاولى والحق الحقيق بالاتباع الذي لا يمجه
الاسماع وتقبله الطباع انه لو رفع اليد عن الاجماعات المعلومة والمنقولة لم يكد يثبت
اكثر الاحكام المقبولة كما لا يخفى على المطلع العاري عن ربقة التقليد وينزع بين من
القى السمع وهو شهيد ولا ضير في الاشارة الى بعض الموارد تنبيها وايقاظا لكل راقد
فمنها نجاسة المني من ذي النفس مطلقا فان المستفاد من النصوص الحاصلة في هذا المجال

المستند اليها في مقام الاستدلال ليس الا نجاسة مني الانسان وبطلان القياس في الشرع
من ضروريات اهل الايمان ومنها نجاسة خرء وما لا يؤكل لحمه كالفيل والدب والارنب
بل وبوله ايضا فان غاية ما استند اليه اكثر الاصحاب في هذا الباب انما هو الامر بغسل
الثوب من ابوال ما لا يؤكل لحمه وظاهر ان اثبات النجاسة بالمعنى المصطلح بين
المتشرعة لهما من كونهما مما يجب التنزه عنه وعما باشره برطوبة في الاكل والشرب والعبادة
والمعاملة ونحوها من ذلك الامر الواحد متوقف على امور لا يثبت جلها الا بالاجماع
الاول كون الامر هنا للوجوب حقيقة او مجازا او اشتراكا مع القرينة على الخلاف
المنقول في الاصول الثاني كون وجوب الغسل هنا للغير مما ذكر لا لغيره ولا لنفسه
فلعله للثاني كما قيل في كل من غسل الجمعة وغسل المس ونزح البئر ورش الثوب
بملاقات الكلب مع اليبوسة عند من اوجبه تعبدا او للاول من نفرة الملائكة او اذى
الشياطين كما ورد في اقتناء الكلب والبول والخمر ومنبات ونحوه ثم الثالث ثبوت
الملازمة بين الثوب وغيره من البدن والفرش والارض وغيرها مع ان اكثرها مختلفة
في التطهير كما وكيفا الرابع اثبات الملازمة بين البول والخرء مع اختلافهما في كثير
من الاحكام كعدم طهر البول بغير الماء وطهر الغايط بغيره الخامس التعميم لغير الماكول
بحيث يشمل الافراد النادرة مطلقا او حين صدور الحكم بالنسبة الى من يتجاوز في
حمل اللفظ خصوصا المطلق الى الافراد الغير المتبادرة وهم اكثر المتاخرين ولذا
صرحوا بعدم نجاسة الكلب والخنزير المائيين السادس شمول الخطاب لغير المشافه
به من ذكر او انثى او خنثى حر او عبد مسلم او كافر كامل او قاصر مع انه ثبت في اصول
الكلام امتناع خطاب المعدوم عند الاعلام واما المخالف بعض العامة خاصة وفي
التهذيب في باب غسل الجنابة عن عبيد بن زرارة ان الصادق عم قال قال وان كنتم
جنبا فاطهروا او لم يقل ذلك لهن ومنها ان الماء القليل الراكد انما لا ينفعل بملاقات

شيء

شيء من النجاسة ما لم يتغير او ينفعل بمجرد ملاقات كل منها الا ما استثني كحال
الاستنجاء اجماعا وحال التطهير مطلقا على الخلاف مع ان اكثر ادلة الطرفين موارد
خاصة استند كل اليها فاستدل للمشهور بما دل على الانفعال بولوغ الكلب واصابة
رجل مثلا لحمه بعذرة ونحوهما على الانفعال مطلقا ولابن ابي عقيل العماني ره بما
دل على عدم الانفعال مطلقا بقذارة الجنابة يعني المني او الجيفة على العدم كذلك
مع انه لا منافات بين تلك الاخبار بحسب اللغة والظاهر لولا انضمام الاجماع المركب
حتى يحتاج الى الجمع والترجيح بل الفقيه ترجيح الاجماع على الخبر الصحيح الصريح
لوجوه اشرت اليها في مقدمات قطع المقال في نصرة القول بالانفعال فان قيل
الاجماع في محل النزاع ممنوع وكيف يكون اجماعا وقد خالف فيه جمع كالشيخ المفيد ره
على ما سبق عبارته والقطب الكيدري حيث قال في الاصباح الخلع يكون مع كراهة
الزوجة الرجل وهو مخير في فراقها اذا دعته اليه حتى تقول له لئن لم تفعل
لاعصين الله بترك طاعتك ولا وطئن فراشك غيرك او يعلم منه العصيان
في شيء من ذلك فيجب عليه والحال هذه طلاقها ويحل له اخذ العوض على ذلك
وكذا السيد ابن زهرة حيث قال في الغنية واما الخلع فيكون مع كراهة الزوجة دون
الرجل وهو مخير في فراقها اذا دعته اليه حتى تقول له لئن لم تفعل لاعصين الله
ابدا بترك طاعتك ولا وطئن فراشك غيرك او يعلم منه العصيان في شيء من
ذلك فيجب عليه والحال هذه طلاقها وكذا ابن حمزة حيث قال في الوسيلة ما يوجب
الخلع اربعة اشياء قول من المراة او حكمها فالقول ان تقول انا لا اطيع لك امرا
ولا اقيم لك حدا ولا اغتسل لك من جنابة ولا وطئن فراشك من تكرهه والحكم
ان يعرف ذلك من حالها وقال سلار في المراسم فان ظهر كراهتها له وعصيانها
كان له ان يطلب على تسريحها عوضا وقال الشيخ في النهاية وانما يجب الخلع اذا قالت

المراة لزوجها انى لا اطيع لك امرا ولا اقيم لك حدا ولا اغتسل لك من جنابة ولاوطئن
فراشك من تكرهه ان لم تطلقنى فمتى سمع منها هذا القول او علم من حالها عصيانه
فى شىء من ذلك وان لم تنطق به وجب عليه خلعها قلت اولا ان الاجماع المعلوم المانع
للنزاع من العالم بحصوله اجماعا على الاجماع المنقول الذى هو من قبيل الخبر الواحد
لا يفيد المنقول اليه سوى الظن ولذا اختلف فى حجيته واحتجوا عليها بعموم ما دل
على حجية خبر الواحد فبين الاجماعين بون بعيد فلا تغفل وثانيا ان الاجماع المصطلح
عند الامامية لا يستلزم اتفاق الكل ولا يحتاج فيه اليه كما احتاج اكثر المخالفين اليه
بل ضرورة المذهب والدين لا ينقدح بوجود الخلاف فيه بين المؤمنين او المسلمين
وكذا لا ينقدحان بظهور دراية او رواية فى خلافهما كما يعلم ذلك من مسائل كثيرة
كتحريم متعة النساء وحجيته وعدم وجوب الحج على اهل الجدة اكثر من مرة وعدم تاييد
نقص شعبان وتمام رمضان وطهارة الخمر وحرمة الكلب والارنب وتحليل التحليل
وتحريم القياس الى غير ذلك وقد صرح بما ذكرنا غير واحد من الاواحد قال المحقق ره
فى المعتبر واستجوده بعض من تاخر انه لو خلا المائة من اصحابنا من نفر ولم حصل
فى اثنين كان اجماعا وكانه من هنا نقل الاجماعات المتعارضة كما نقل المرتضى ره على المنع
عن العمل بخبر الواحد والشيخ ره على جوازه بل ذكر الشيخ الصدوق عن شيخه ابن
الوليد على وجه القبول ان اول درجة الغلو نفى السهو عن النبى ص مع انه الان من
اصول مذهب الامامية وبالجملة قد وقع ونقل الكثير من علماء العامة والخاصة اقوال شاذة
كقول البخارى بحصول الرضاع المحرم من لبن غير الانسان وكقول الشيخ المفيد ره
وسلار والحلبى بانفعال مياه الحياض والاوانى وان كان كثيرا اى كرا على فهم المشهور من
كلامهما لكن الشيخ حمل كلام استاده المفيد على مادون الكر وهو اعرف وكذا استدل على
اعتبار كراهتها بالاخبار المستفيضة المشار اليها الناصة فى اعتبار قولها وتكلمها

بما تضمنته

بما تضمنته مما لا يحل ذكره فليتهم الخلاف عليه فتامل وكقول المفيد ايضا بتحريم العقد
على اخت المتعة فى عدتها وقول ابن الجنيد فى تحديد الكر بالمساحة بقريب من مائة شبر
وقول الراوندى فى تحديده بعشرة اشبار ونصف من غير اعتبار التكسير فانه يتاتى فيما
مكسره نصف شبر وثمن شبر الى غير ذلك وقد نقلوا فى احوال الشيخين انه كان يحضر مجلس
درس كل منهما قريب من اربعمائة فاضل من علماء العامة فضلا عن الخاصة فكيف يتسلم
الاجماع المنقول عن الشيخ وسبطه بمخالفة اربعة او خمسة مثلا لو سلمت وثالثا ان الاصباح
والغنية والوسيلة والمراسم والنهاية ليست بموجودة عندنا الان ويمكن القدح فيما نسب
اليها من الخلاف هنا لوجهين الاول ان الفضلاء المذكورين انفا الناقلين ان الشيخ
وغيره قد عملوا بمضمون تلك الاخبار الدالة على اشتراط بلوغ الكراهة الحد المذكور
فيما اعرف بمراتب عن الفضل الناقل الخلاف عن تلك الكتب فلعلهم وقفوا على مذاهبهم
من ساير كتبهم الكثيرة وعرفوا انتفاء لهم من المخالفة فى تلك الكتب على تقدير صحتها والثانى
ان هذا الفضل مع تصديه لنقل الادلة والاقوال هنا لم يتعرض لنقل الفاضلين الباقرين
عمل الشيخ وغيره بمضمون تلك الاخبار فى مقابلة اشتراط مطلق الكراهة على وجه المعارضة
وكذا لم يتعرض لاستشكال شارح النافع وصاحب الكفاية فى صحة الخلع اذا لم يبلغ
الكراهة الى ذلك الحد مع انه ذكر صلة كلام شارح النافع الى ان وصل الى الاستشكال
ولم يذكره وكذا نقل عن الحال العلامة ره فى شرح اخبار الباب مكررا فليتامل واما
اطلاق كلام الشيخ المفيد ره فقد اشرنا الى تاويله فتامل واما الشيخ فى النهاية فظاهر
عبارته المنقولة حصر الخلع المباح فى الواجب مستدلا عليه بان ذلك منها منكر والنهى
عن المنكر واجب وانما يتم بالخلع ويظهر من هذا ان حكمه بالوجوب ليس من الرواية وذلك
لا ينافى حكمه بالاباحة فى ساير كتبه للروايات والاشتراط فى تحقق مطلق الخلع
اتيانها بتلك الكلمات المنكرة قولا وفعلا كما نقل عليه هو وسبطه الاجماع فتدبر وثالثا

الاخبار المستفيضة القريبة الى حد التواتر بالمعنى فى اعتبار قولها وتكلمها بما لا يحل ذكره
مما تضمنته مما رواه المشايخ ابو جعفر ابن المحمدون الثلاثة فى الكتب الاربعة الفقهية
فى الصحيح والبواقى فى الحسن كالصحيح بابراهيم جميعا عن الحلبى عن ابى عبد الله عم والمتن
للصحيح قال عدة المختلعة عدة المطلقة وخلعها طلاقها وهى تجزى من غير ان يسمى طلاقا
والمختلعة لا يحل خلعها حتى تقول لزوجها والله لا ابر لك قسما ولا اطيع لك امرا ولا اغتسل
لك من جنابة ولاوطئن فراشك غيرك ولاوذنن عليك بغير اذنك وقد كان الناس يرخصون
فيما دون هذا فاذا قالت المراة ذلك لزوجها حل له ما اخذ منها وكانت عنده على تطليقتين
باقيتين وكان الخلع تطليقة وقال عم يكون الكلام من عندها يعنى من غير ان تعلم وفى بعض النسخ
بزيادة عنده بعد الناس ولوضح لاحتمل ان يكون المراد عند الخلع اى لاجله واسقط فى الحسن
قوله عدة المختلعة الى المختلعة ويعنى من غير ان تعلم وزاد فى الذيل وقال لو كان الامر الينا
لم نجز طلاقا الا للعدة كما فى خ او طلاقها بدل طلاقا مع زيادة من تكرهه بعد فراشك كما
فى يب وزوفى فى لاذنن فى خ ولا يكون الكلام من غيرها مكان يكون الكلام من عندها
والتقريب ظاهر من حيث تعليق الحل على قول تلك الكلمات بمفهوم الغاية الذى لا ريب
ولا خلاف فى حجيته وتاكيد ذلك بان الاكتفاء باقل من ذلك مذهب لناس يعنى العامة الذين
ليسوا من الحنفية فى شىء والمراد بهم هنا مالك ومن وافقه فى الاكتفاء بظهور مطلق كراهة
فتدبر وحمل ذلك على الاشارة الى كل واحد او خصوص الاخيرة خلاف الظاهر كحمل ما دون
هذا على عدم الكراهة اصلا وكحمل الواو على كونها بمعنى او والقول حقيقة فى التلفظ والتكلم
والاصل فى الاطلاق الحقيقة بلا خلاف قال الخال المفضال ره قوله عم لا ابر لك قسما اى لا اطيعك
فيما تامرنى وان كان موكدا باليمين قال فى النهاية بر الله وابره اى صدقه وفى القاموس ابر اليمين
امضاها على الصدق قوله عم لا اغتسل لعله كناية عن عدم اطاعته فى الوطى قوله عم ولاوطئن
قال فى النهاية فى حديث النساء ولكم عليهن ان لا يوطئن فراشكم احدا تكرهونه اى لا ياذن

لاحد

لاحد من الرجال الاجانب ان يدخل عليهن فيتحدث اليهن وكان ذلك من عادة العرب
لا يعدونه ريبة ولا يرون به باسا فلما نزلت اية الحجاب نهوا عن ذلك قوله عم لاوذنن
فى بعض النسخ والكافى لاذنن وقال الوالد العلامة طاب ثراه كناية عن الزنا او مقدماته
او القتل وفتح الباب للسارق قوله عم وقد كان الناس قال الوالد العلامة تغمده الله بالرحمة
اى كان عمل فقهاء الصحابة والتابعين الرخصة فى الخلع او فى الاخذ منها ان لا تعطى ما
اعطيت باقل من هذا النشوز والاقوال انتهى وقال الفاضل الاسترابادى ره يعنى لا بد
من هذا القدر فى النشوز ليصح الخلع ويحل اخذ الرجل من المراة شيئا عوضا عن الطلاق
وقد كانت العامة يكتفون باقل من هذا القدر قوله عم من عندها اى ناشيا من كراهتها
لا بان تعلم قوله عم لم نجز طلاقا فيها اى فى طهر غير المواقعة انتهى كلام الخال ره وسياتى
تفسير قوله لو كان الامر الينا وما رواه ثقة فى الصحيح عن يعقوب بن شعيب عن ابى عبد الله عم
انه قال فى الخلع اذا قالت لا اغتسل لك من جنابة ولا ابر لك قسما ولاوطئن فراشك
من تكرهه فاذا قالت له هذا حل له ان يخلعها وحل له ما اخذ منها والدلالة بمفهوم
الشرط الذى هو حجة على المشهور الاظهر وبما ذكر ظهر التقريب فى الاخبار فلا نطيل
الكلام وما رواه فى وعنه بب وفى ر فى الصحيح عن ابى الصباح الكنانى عن ابى عبد الله عم
قال اذا خلع الرجل امراته فهى واحدة باين وهو خاطب من الخطاب ولا يحل له ان يخلعها
حتى يكون هى التى تطلب ذلك منه من غير ان يضرها وحتى تقول لا ابر لك قسما ولا
اغتسل لك من جنابة ولا ادخلن بيتك من تكره ولاوطئن فراشك ولا اقيم حدود الله
فيك فاذا كان هذا منها فقد طاب له ما اخذ منها قوله عم يضرها المؤثرة بضبطه خطا
فى الكتب انه من الاضرار ويحتمل ان يكون من الضرب وفى الثلاثة ايضا فى الحسن بابراهيم
عن محمد بن مسلم عن ابى عبد الله عم قال المختلعة التى تقول لزوجها اخلعنى وانا اعطيك
ما اخذت منك فقال لا يحل له ان ياخذ منها شيئا حتى تقول والله لا ابر لك قسما ولا

اطيع لك امرا ولا اذن في بيتك بغير اذنك ولا وطئ فراشك غيرك فاذا فعلت
ذلك من غير ان نعلّمها حلّ له ما اخذ منها وكانت تطليقة بغير طلاق يتبعها وكانت بائنا
بذلك وكان خاطبا من الخطاب قوله قال المختلعة الظاهر ان الضمير راجع الى السائل
وانه استفهم انه يتحقق الخلع ويصح بظهور مطلق كراهتها من قولها اخلعني وانا
اعطيك فاجاب الامام عم بانه لا يكفي ذلك بل يشترط تفوهها بتلك الكلمات المنكرة
الدالة على شدة الكراهة وقوله عم يعلمها اى الزوج او احدا وبالفوقية كما في بعض النسخ
مبنيا للمفعول او للفاعل كما في قوله تعالى ولو ترى قوله وكان خاطبا اى ليس له الرجوع
الا ان ترجع في البذل حيث يجوز ذلك وفيها ايضا في الموثق بعثمان عن سماعة قال
سالته عن المختلعة فقال لا يحل لزوجها ان يخلعها حتى تقول لا ابر لك قسما ولا اقيم
حدود الله فيك ولا اوطئ فراشك ولا ادخلن بيتك من تكره من غير ان نعلم هذا ولا
يكلمونهم وتكون هي التي تقول ذلك واذا هي اختلعت فهي بائن وله ان ياخذ من المبارئة
كل الذي اعطاها قال الخال العلامة سره قوله من غير ان نعلم هذا يعني يكون غيظ
قلبها باعثا لها على هذا الكلام لا تعليم الغير اياها انتهى والظاهر انه من باب التفعيل كما
نقل عن بعض الفضلاء انه وجدها مضبوطة كذلك بخط الشيخ لا يتكلمونهم اى افادها
او افاد الزوج وفي بعض النسخ لا يتكلمون يتم في القاموس اليتم التوديع والاغراء ورفع
الحديث واشاعته وافساده وظاهر الكلام يخبرهم تعليمها تلك الالفاظ في هذا المقام
قوله وليس له ان ياخذ يدل على مذهب ابن الصدوق وجماعة من المنع من اخذ تمام المهر
في المبارات كذا قال الخال المفضال ره وفيه نظر لاحتمال ان يراد بالذي اعطاها ما اعطاها
زائدا على المهر على الوجه الهبة والهدية فليفهم وفيها ايضا في الضعيف بسهل وامره سهل
عن ابي بصير عن ابي عبد الله قال ليس يحل خلعها حتى تقول لزوجها ثم ذكر مثل ما ذكر اصحابه
ثم قال ابو عبد الله عم وقد كان يرخص للنساء فيما هو دون هذا فاذا قالت لزوجها ذلك

حل خلعها وحل لزوجها ما اخذ منها وكانت على تطليقتين باقيتين وكان الخلع تطليقة ولا
يكون الكلام الا من عندها ثم قال لو كان الامر الينا لم يكن الطلاق الا للعدة وفي التهذيب
قالت لزوجها حل له خلعها قوله ثم ذكر اى ابو بصير او عبد الكريم قوله اصحابه فيه دلالة
على شهرة ذلك بين الشيعة بل اتفاقهم عليه قوله كان يرخص اشارة الى عدم اشتراط العامة
لذلك كما سبق في صحيحة الحلبي ولم يرخص احد من المسلمين لمراة تكلمها بكلمة واحدة من
تلك الكلمات المنكرة فليفهم قوله حل خلعها قال الخال الفاضل العلامة ره هذا وما سبق مؤيد لما
هو المشهور من عدم وجوب الخلع ح بل جوازه وقال الشيخ في النهاية بوجوبه وتبعه
القاضي وجماعة استنادا الى ان ذلك منها منكر والنهي عن المنكر واجب وانما يتم بالخلع
والجواب منع انحصار المنع في الخلع والمشهور استحبابه وقيل الاقوى ح استحبابه فراقها
واما كونه بالخلع فغير واضح انتهى اقول سياق الاخبار الحائلة في هذا المضمار ان المراد بالحل
هنا معناه العام المقابل للحرام فلا ينافي قول الشيخ في هذا المقام وان لم يثبت ايضا ولنا
ما استدل به بقوله عم لو كان الامر الينا اعلم ان مقتضى ظواهر الاخبار سيما قوله عم في صحيحة
الكناني حتى تكون هي التي تطلب واجماع فقهائنا الاخيار على اشتراط كراهتها له خاصة
ان الزوج لا يريد فراقها وانما يريد الزوجة وتوسل اليه بالرشوة والفدية وانه لما كان
تعلم ان له حق الرجوع ولا ينفعها مجرد الطلاق توسلت الى الخلع وطلبته كما يشير اليه قوله عم فهي
واحدة بائن وقوله على تطليقتين باقيتين وقوله ليس عليها رجعة ونحوها فظهر مما
ذكر ان محل الخلع في الاخبار ومورده انما هو صورة امكان الرجوع وانه لا يتحقق
البينونة ولا تملك الفدية في تلك الصورة الا بالخلع لبطلان الطلاق بالعوض مع فقد كراهتها
المعتبرة راسا كما هو الاظهر وفاقا للسيد في شرح النافع والمحقق السبزواري في الكفاية
او وقوعه رجعيا مع بطلان الفدية كما عليه الفاضلان واكثر المتاخرين واما القول
بمساواته للخلع في البينونة وتملك الفدية كما هو المشهور بين العامة فهو من متفردات التمهيد

غير مسبوق به كما يظهر بالتتبع وصرح به سبطه في الشرح وغيره وانه بعد استقراء الاصلاء
ومعرفة الخاص والعام للحلال والحرام لايجاد بوجدان مؤمنة فقيهة يكره زوجها
بحيث تواجهه بتلك الكلمات ويعلم من حالها فعل مضامينها او لم تصرح بها بتصريح بائن
بتمامه عدم كراهة ولا ضرب ولا اضرار ولا منع حق من الزوج لها كما هو المعتبر في الاخبار
واجماع الاخيار فلذا قال عم قد كان الناس يرخصون فيما دون هذا وقد كان يرخص للنساء
فيما هو دون هذا ولو كان الامر الينا لم يكن الطلاق اى طلاق تلك الطالبة للخلع او لم
يجز طلاقها كما في بعض نسخ رواية الحلبي السالفة او طلاقا اى في تلك الصورة كما في اكثرها
الا للعدة اى طلاقا عديا اى رجعيا لا بائنا كما هو احد معانيه وهذا كله ظاهر بناء على ان الخلع
طلاق كما صرح به في الاخبار وعليه اكثر فقهائنا الاخيار سواء وقع بلفظ الطلاق او الخلع
متبعا به وجوبا او جوازا او مجردا واما على القول النادر للشيخ وعليه الشافعي بانه فسخ
والثمرة في عده من الطلقات الثلث والتسع فالطلاق هنا بمعناه اللغوى اى مطلق الفراق
وقد يجرهما لفرد ان حمل لم يكن ولم يجز على الاستحباب في غاية البعد عن اخبار الباب
وكذا حمل العدة على طهر غير المواقعة او على انه لم يجوز الخلع بدون الاتباع بالطلاق كما
ارتكبه بعض الاصحاب قال الخال المفضال ره قال الوالد العلامة قدس سره اى كنا لم نجوز
الخلع بدون الاتباع بالطلاق كما ارتكبه واما اليوم فيجوز لكم ان تجعلوا الخلع طلاقا
تقية المراد لو كان الامر الينا نارهم استحبابا بان يوقعوا التفريق الا بالطلاق العدى
او لم يجوز الطلاق والخلع وغيرها الا للعدة كما قال الله تعالى فطلقوهن لعدتهن انتهى
وفي المسالك ان ذلك محمول على الافضلية للاجماع على جواز الطلاق لغير العدة انتهى واما
رواه في الصحيح عن سفيان بن خالد قال قلت ارايت ان هو طلقها بعدما خلعها
ايجوز عليها قال ولم يطلقها وقد كفاه الخلع ولو كان الامر الينا لم يجز طلاقا فالظاهر
ان المراد بالطلاق فيه هو مطلق الفراق الشامل للخلع على ما كان متعارفا بين العامة فانه

اكثرهم لا يعتبرون كثيرا من شرايط الطلاق في الخلع من طهر غير المواقعة وحضور
العدلين سيما في الخلع فافهم وكذا المراد بطلاق السنة فيما رواه مرسلا عن ابي عبد الله
قال لو كان الامر الينا لم نجز الا الطلاق السنة مقابل طلاق البدعة المتداول بين العامة وما
رواه ورد في القوى بموسى بن بكر وفي الطريق صفوان عن زرارة عن ابي جعفر عم قال
لا يكون الخلع حتى تقول لا اطيع لك امرا ولا ابر لك قسما ولا اقيم لك حدا فخذ مني وطلقني
فاذا قالت ذلك فقد حل له ان يخلعها بما تراضيا عليه من قليل او كثير ولا يكون ذلك الا عند
سلطان فاذا فعلت ذلك فهي املك بنفسها من غير ان يسمى طلاقا واعتبار حضور السلطان
من قبيل الاوامر الارشادية للاجماع منا عدا ابن الجنيد على عدم اشتراطه ويؤيده ما رواه
الوسائل عن قرب الاسناد للحميري عن علي بن جعفر عن اخيه موسى عم قال سالته عن امراة
بارات زوجها ان له الذي لها عليه ثم بلغها ان سلطانا اذا دفع ذلك اليه وكان بغير علم
منه ايرد عليها ما اخذ منها كيف يصنع قال فليشهد عليها شهودا على مباراته اياها
انه قد دفع اليها الذي قبله لها ولا شيء لها قبله وما رواه في الوسائل عن العياشي في
تفسيره عن ابي بصير عن ابي عبد الله عم قال سالته عن المختلعة كيف يكون خلعها فقال لا يحل خلعها حتى تقول
والله لا ابر لك قسما ولا اطيع لك امرا ولا اوطئن فراشك ولا ادخلن عليك بغير اذنك
فاذا هي قالت ذلك حل خلعها وحل له ما اخذ منها من مهرها وما زاد وذلك قول الله
فلا جناح عليهما فيما افتدت به واذا فعل ذلك فقد بانت منه وهي املك بنفسها
ان شاءت نكحته وان شاءت فلا فان نكحته فهي عنده على ثنتين وما نقل عن الفقه
الرضوى قال واما الخلع فلا يكون الا من قبل المراة وهو ان تقول لزوجها لا ابر
لك قسما ولا اطيع لك امرا ولا اوطئن فراشك من تكرهه فاذا قالت هذه المقالة فقد
حل لزوجها ما ياخذ منها وان كان اكثر مما اعطاها من الصداق الحديث وعن الدعائم
روينا عن جعفر بن محمد عن ابيه عن ابائه ان عليا صلوات الله عليه وعلى الائمة من ولده

قال الخلع جائز اذا وضعه الرجل على موضعه وذلك ان تقول له امرأته انى اخاف ان لا اقيم
حدود الله فيك فانا اعطيك كذا وكذا فيقول هو انا اخاف ان لا اقيم حدود الله فيك
فما تراضيا عليه من ذلك جاز لهما وقال جعفر بن محمد عليه السلام اذا قالت المرءة
لى وجهك لا اطيع لك امرا ولا ابرلك قسما ولا اغتسل لك من جنابة ولا اوطئن فراشك
ولا دخلن عليك بغير اذنك اذ تقول من القول ما تتعدى فيه مثل هذا مفسرا او
مجملا او تقول لا اقيم حدود الله فيك جاز له ان يخلعها على ما تراضيا مما اعطاها
وغيره باخذ منها من ذلك ما اتفقا عليه ويخلعها وعنه عم انه قال الخلع ان يتداعى
الزوجان الى الفرقة من غير ضرر من الزوج بامرأته على ان تعطيه شيئا من بعض ما اعطاها
وتضع عنه شيئا مما لها عليه فتبرؤه منه او على غير ذلك وذلك اذا لم يتعد فى القول
ولا يحل له ان ياخذ منها الا دون ما اعطاها وان تعدت فى القول وافتدت منه
من غير ضرر منه لها بما اعطاها او فوق ما اعطاها فذلك جائز وعنه عم انه قال اذا
جاء النشوز من قبل المراة ولم يجئ من قبل الرجل فقد حل للزوج ان ياخذ منها
ما اتفقا عليه وان جاءت النشوز من قبلهما جميعا فبغض كل واحد منهما صاحبه
فلا ياخذ منها الا دون ما اعطاها قوله عم الخلع جائز وقوله الخلع ان يتداعى الزوجان
واردان على اصطلاح العامة من عدم الفرق بينه وبين المبارات فى الحكم ولا فى الاطلاق
فقوله او مجملا او تقول لا اقيم دال على اعتبار قول منكر فينضم الاجماع المركب
بين الامامية فيدل على المطلب اذ من لم يعتبر الاقوال المعتبرة فى ساير الاخبار المنقول
عليها لم يعتبر قولا اصلا ولا ظهور فعل منكر من حالها راسا بل اذا ظهر منها انها تكرهه
وترغب فى فراقه اما لسوء خلقه او قبح صورته او سيرته مثلا جاز الخلع وان لم تتكلم
بشئ اصلا وعلم من حالها الصبر على معاشرته او التعفف عن المنكرات معه كما لا يخفى
على ادنى الطلبة ويمكن حملها على التقية من مذهب مالك ومن وافقه منهم فتامل

قوله

قوله الا دون ما اعطاها يدل على مذهب الصدوق من اشتراط ذلك فى المبارات ويمكن
حمله على الندب او الكراهة فتدبر ولا يقدح الخبر بتاويل بعض فليتدبر وكذا التقريب
فيما رواه على بن ابراهيم فى تفسيره فى الحسن بابيه عن ابن سنان وهو عبد الله عن ابى
عبد الله عم قال الخلع لا يكون الا ان تقول المراة لزوجها لا ابرلك قسما ولا اخرجن
بغير اذنك ولا اوطئن فراشك ولا اغتسل لك من جنابة او تقول لا اطيع لك امرا او
تطلقنى فاذا قالت ذلك فقد حل له ان ياخذ منها جميع ما اعطاها وكل ما قدر عليه
عليه مما تعطيه من مالها فاذا تراضيا على ذلك على طهر بشهود فقد بانت منه بواحدة
وهو خاطب من الخطاب الى ان قال ولا رجعة للزوج على المختلعة ولا على المبارئة
الا ان يبدو للمرئة فيرد عليها ما اخذ منها وما رواه فى الحسن بابراهيم عن
زرارة عن ابى جعفر ع وعنه يب لكن مضمرا قال قال المبارات يؤخذ منها دون
الصداق والمختلعة يؤخذ منها ما شئت وما تراضيا عليه من صداق او اكثر وانما
صارت المبارات يؤخذ منها دون المهر والمختلعة يؤخذ منها ما شاء لان المختلعة
تعتدى فى الكلام وتتكلم بما لا يحل لها والتقريب اعتبار تعديها فى الكلام وتكلمها
بما لا يحل لها فى تحقق الخلع وهو غير معتبر عند الخصم وبانضمام عدم القائل بالفصل يدل
على المدعى وما رواه فى ح الحسن بابراهيم عن ابى عمير عن بعض اصحابه عن ابى عبد الله ع
قال فى المختلعة انها لا تحل له حتى تتوب من قولها الذى قالت له عند الخلع ووجه
الدلالة ظهوره فى اشتراط تحقق الخلع بقول منكر منها محوج الى توبتها وبانضمام
عدم القول بالفصل يدل على المطلوب واما توقف حلها على توبتها فهو من قبيل قوله تعالى
حرم ذلك على المؤمنين فان تم الاجماع او دليل اخر على عدم التوقف حمل على الندب ولم
يقدح الخبر بكامله وقلما يتحقق خبر معمول بجميع اجزائه كما لا يخفى على المطلع المضطلع

بالاخبار ولو وجد فهو من مقطعات الفقهاء على حسب حاجتهم اليها وهذه فايدة
مهمة ينبغى ان لا يغفل عنها وفى الفقيه فى الصحيح عن الحسين بن مالك قال كتبت الى ابى الحسن
عليه السلم رجل زوج ابنته من رجل فرغب فيه ثم زهد بعد ذلك واحب ان يفرق بينه وبين ابنته
وابى الختن ذلك وله يجب الى الطلاق فاخذ مهر ابنته ليجيبه الى الطلاق فكتب ومذهب الاب التخلص
منه فلما اخذ بالمهر اجاب الى الطلاق فكتب عليه السلم ان كان الزهد من طريق الدين
فليعمد الى التخلص وان كان غيره فلا يتعرض لذلك فان قيل ما القدر المعتبر فعلا من
مضمون الاقوال المنكرة فى تحقق الخلع فان الادلة المذكورة فيه مختلفة مختلفة قلت
مقتضى الجمع بين الادلة الاتيان بمضمون جميع ما فيها لان كلا منها بالنسبة الى ما تضمنه حجة
ودليل شرعى خال عن معارض مقاوم وهو القدر المتيقن فى حل الخلع ورفع النكاح
النكاح وهى خمس جمل مذكورة فى صحيحى الحلبى والكنانى وموثقة والظاهر ان قولها لا ابر
لك امرا موافق فى المضمون لقولها لا اقيم لك حدا وحدود الله فيك وكذا لا اوذن
عليك بغير اذنك مع لا دخلن بيتك من تكره فيقتصر على احدها قولا فليتامل ويمكن الاقتصار
على القدر الذى نقل عليه الاجماع وتايد ببعض الظواهر لان الاجماع المنقول اقوى من الخبر
وان كان صحيحا على ما حققته فى مقدمات قطع المقال وح يكون اعتبار القدر الزايد
عليه المذكور فى النصوص محمولا على الاولوية وكون الناس يكتفون بما دون ذلك محمولا على
ما دون ذلك الثلث التى هى العمدة مع ان قوله لا اقيم لك حدا شامل لعدم ابرار القسم ولا
عليه بغير اذنه فليتدبر ولو تنزلنا نحن من ذلك كله لقلنا دلالة الاجماع وعمل اكثر
الطرفين صريحة فى اعتبار قولها وتكلمها بكلام منكر ولو اجمالا كقولها لا اطيع لك مع
عدم ضرب ولا شتم ولا اضرار ولا منع حق من الزوج لها وهذا صريح فى حرمة غالب الخلعات
المتعارفة فى هذه الازمنة وبطلانها لخلوها عن الشرط المذكور ومن شك فى هذا فليجرب

فان

فان الغالب المشاهد انهم يلجئون المراة المسكينة بالضرب والشتم وانواع الاذى ومنع الحقوق
حتى تفدى نفسها وترضى بالفراق على زعم انهما وهذا القدر كاف فى مدعانا من الاستشكال
فى صحة الخلع الواقع فى تلك الاحوال والله العالم بحقيقة الحال وحقيقة المقال وقد
انصف بعض المنكرين وفضلاء المعاصرين فقال فى جملة ما قال مع مراعات جانب الاحتياط
الا ان يبلغ شدة الكراهة الى حد تاتى من المنكرات والاقوال والافعال ما لا يرضى به الله
او يظن بها ذلك لو لم يطلقها واعترض اولا بان الادلة مختلفة فى الالفاظ المعتبرة قلة وكثرة
ومادة وهيئة واجمالا وتفصيلا وكناية وبعضها تصريحا والاختلاف من امارات التسامح
الدالة على عدم الوجوب والاشتراط وثانيا انه لو وجب مراعات خصوص الالفاظ الواردة
فى الاخبار لوجب ان يتعرض الفقهاء لضبطها عددا وماهية وصورة واعرابا وبناء واخبارا
وانشاء وانه مع العجز عن العربية او النطق هل يكفى الترجمة او الكناية او الاشارة
مطلقا او مع العجز عن التوكيل او لا مطلقا الى غير ذلك من التفريعات مع انه احد منهم لم
يتعرض لشئ من ذلك مع تعرضهم لها فيما اعتبر فيه اللفظ من العبارات وصيغ العقود والايقاعات
وثالثا المنع من دلالة لا يحل على الحرمة فلعل المراد من الحل فيه معناه الخاص اى
تساوى الطرفين وظاهر انه نفيه لا يستلزم الحرمة لامكان ارادة الوجوب كما قاله
الشيخ وجماعة والاستحباب كما قاله اخرون فيبقى غير الصورة المذكورة فى الاخبار باقيا
على الاباحة ولو سلم الحرمة فلا نسلم البطلان لمنع دلالة النهى على الفساد فى المعاملات
وكذا المنع من دلالة قوله عم وقد كان الناس يرخص للنساء على التقية فيما دون
الجواز ان يراد بالناس الكل فى الازمنة حتى فى ازمنة الصحابة والتابعين وفيهم
بعض الحجج المعصومين وكون المراد بالناس مطلقا فى القران اليهود وفى اخبارنا العامة
ممنوع لوروده فيهما فى غيرهما كما لا يخفى ورابعا ان الادلة المذكورة معارضة لظاهر
الاية الشريفة وما ورد فى شان نزولها والاخبار المعتبرة المستفيضة الاتية فيجب المصير

الى التاويل وظاهر ان اجوائه في هذه الاخبار بالحمل على رجحان الخلع اعم من الوجوب
والاستحباب وابقاء ثلث على الجواز والاباحة اولى وخامسا ان خلاصة ما استفيد من
عامها وخاصها ومطلقها ومقيدها مراعات الكراهة المطلقة او شدتها بحيث يخاف منها
الضعف عقلها ارتكاب المعاصي في خلاصها وان لا عبرة بخصوص الالفاظ والعبائر في تادية
المراد منها بل كل ما يؤدي مؤديها من الافعال والاقوال كاف في ترتيب الاحكام بل الافعال
اشبه واقوى لحصول العلم بعصيانها بذلك بخلاف الاقوال فالظاهر ان وقوع ما وقع
من خصوص الالفاظ في الاخبار من باب المثال والتنبيه بالادنى على الاعلى كتحريم التافيف
في عشرة الاباء مؤيدا كل ذلك بفهم العلماء من القدماء ومن تاخر منهم حتى المحدثين
ومنهم صاحب الوسائل حيث عنوان الباب في كتابه الكبير بقوله لا يحل الخلع ولا يحل
العوض للزوج حتى تظهر الكراهة من المراة ثم ذكر صحيحة محمد بن مسلم وحسنة ورواية
سماعة اولا ثم اتبعها بساير الاخبار وديدنه غالبا تقديم المختار على عادة الكليني غالبا
تقديم المختار ويرد الاول بانه لو صح هذا الكلام لما صح اكثر الاحكام اذ لم يسلم من مثل
هذا النقض والابرام فيقال مثلا لو كان القصر في الصلوة والصيام حكما واجبا ولم
مضبوطا وحدا محدودا لما وقع الاختلاف في شروطه وتحديد مسافته هذا الاختلاف
الشديد وكذا الكلام في صلوة الجماعة والحث عليها الاكيد بانه لو تم ذلك لما وقع هذا
الاختلاف الكثير في شروطها وادابها وحكم القراءة خلف الامام حتى ترقى الاقوال
فيها الى ثمانية عشر قولا على ما نقل وقيل مستند كل الى دليل الى غير ذلك بل كان الواجب
على الفقيه استفراغ الوسع والاجتهاد في تحصيل الظن بالاحكام الفرعية عن الادلة الشرعية
بالقواعد المرعية والترجيح بين الاخبار المختلفة المروية بالطرق الجزئية والاصولية
واعظم بواعث الاختلاف في اخبار الامامية انما هو الاتقاء والتقية والثاني بان
المدققين للامور المذكورة انما هم بعض المتاخرين وهم لا يقولون باعتبار الالفاظ
راسا

راسا فلم يحتاجوا اليه اصلا والمعتبرون للالفاظ العاملون بظواهر النصوص لم
يكونوا يدققون في امثال تلك الامور سوى ما ورد في النص من قبيل حلف الاخرس
ورجوعه وقرائته واذكاره وبالجملة لا يتعدون ظواهر الاخبار فلا يقولون هل
يجوز اجراء صيغ العقود والايقاعات بالفارسية ام لا مثلا وكذا في اعراب التراكيب الترجيحية
واللحن في مخارج الحروف ومراعات القواعد العربية وامثال ذلك وانه هل يجب التعلم
او التوكيل مع العجز عن الاتيان بالعربي الفصيح بالخرس واللكنة او عدم المعرفة وهل يشترط
العجز عن التعلم ايضا بل اكثر المتاخرين لا يتعرضون لكثير مما ذكر في الصيغ اعتمادا على
الظهور مما ذكروه في الاصول من جواز قيام احد المترادفين مقام الاخر فيجوز التعبير
بالعربي مطلقا وانه لا يخرج اللفظ باللحن عن اصل اللغة فيما استثنى بدليل كاذكار
الصلوة وتلبية الحج وانه لا يجوز التكليف بما لا يطاق فكان القايل باعتبار الالفاظ التارك
للتدقيقات المذكورة نظرا الى ذكروا والى ظواهر الاخبار من ان الخلع لا يتحقق غالبا
بعد انتشار الاسلام ولو كان الامر الهم لم يجز وه اصلا ولم يبينوها الا بالطلاق
الرجعي فلذا لم يدققوا في بيان شروطه والفاظه بل ذكر بعض مسائله تبعا للعامة وبعض
الخاصة لئلا يخلو الكتب منه راسا ولزيادة المعرفة والبصيرة او لغير ذلك كما تعرضوا
المسئلة تقديم امام الاصل في امامة الصلوة مثلا وكذا الكثير من مسايل الجهاد مع عدم
وقوعه في زمن غيبة الامام واذا ظهر كان هو المرجع في جميع الاحكام ولذا لم يتعرض
لكتاب الجهاد وتفصيل مسايله بعض المحدثين الصدوق ره فيما كتبه لمن لا يحضره
فقيه واقتفاه في ذلك الفاضل العارف الكاشاني ره في المفاتيح ومن قبيل ما ذكر مما
خالف فيه المتاخرون ظواهر القدماء امر النية في العبادات لم يتعرضوا الكيفيتها
اصلا لعدم ورودها في النصوص راسا وانما طول ودقق فيها المتاخرون بتدقيقات
ادت الى الوسواس لكثير من الناس مع ورود النص الصحيح بان الوسواس مطيع الشيطان

وكذا مقدمة العدالة وانها هي الملكة وان المعتبر فيها كذا وكذا وانه لا يعرف عدالة
شخص الا بالمعاشرة او شهادة عدلين بتلك العدالة او المعصوم ع بحيث لا يكاد يظهر
على تدقيقهم مطابقا للمشهور بين العامة عادل في العالم سوى المعصوم ع الى غير ذلك
والثالث بان قوله ع لا يحل في هذا المقام ظاهر في الحرمة وعدم الحل بالمعنى العام
كما فهم كثير من الاعلام على ما ذكرنا ولو كان الحل هنا بمعناه الخاص لدل على انحصار
الخلع المباح في تلك الصورة وهو المطلوب فيكون ردا على القول بالندب او
الوجوب والخلع الحرام باطل باجماع الاعلام ولان مستند الصحة انما هو الاية الدالة
على دفع الجناح والاخبار الدالة على الحل ولا خلاف في توقيفية الاحكام الشرعية ومنها
الجواز والصحة اي ترتب الاثر الشرعي فليفهم وارادة الاخبار من لفظ الناس في هذه
الاخبار غير جارية لغلبة استعماله في اخبارنا في العامة بحيث صار حقيقة عرفية
او مجازا شايعا فيهم فيحمل اطلاقه عليهم الا مع قرينة تعينهم هنا موجودة لان
ظاهر الكلام انه ع كان في مقام تشديد امر الخلع باشتراط حصول شدة الكراهة ولم يذهب
الى ذلك احد من العامة بل اكثرهم على عدم اشتراط الكراهة راسا وغاية ما نقل عن الشرط
منهم اشتراط المطلق الكراهة ولا يمكن حمل التشديد على التقية ولا رد الامام على
اسلافه الكرام واما كون المراد بمطلق الناس في القران اليهود وفي اخبارنا العامة
فهو مما لا يخفى على ادنى الطلبة ولا ينافي ذلك استعماله في غيرهما بالقرينة وهو ظاهر
والرابع بمنع ورود الاية الشريفة في الخلع المعنى بالمعنى المصطلح عند الامامية ومنع صحة
ما ورد في شان نزولها لعدم وروده من طرقهم بل من طرق العامة ويمنع معارضة
الاخبار بعد تسليم الكل ومقتضى الجمع بين الادلة تقييد المطلقات وحمل المعارض
من الاخبار على التقية كما اشار اليه ع ثم لم يكن خصوصا في هذا المقام وهذا اولى
من الحمل على الوجوب والاستحباب لانه مخالف لما ورد عنهم في باب الترجيح فليتامل
وما

ومما ذكر يظهر وجه رد الخامس ويكفي في رد قوله بل الافعال اشد ما نقل عن الامام الامين
والجان عليه افضل صلوات الرحمن جراحات السنان لها التيام ولا يلتام ما جرح اللسان
مع ان المعتبر من تلك العباير ما يكون مقترنة بما يدل على صدقها وانها امضا منهما ولا
ريب ان هذا اشد من خوف الاتيان بالمضمون فقط كما هو ظاهر وكذا الكلام في
قوله التنبيه بالادنى على الاعلى فان الفعل مع القول اشد واعلى من الفعل فقط فليفهم
وقوله حتى المحدثين فيه ان فهم اعتبار شدة الكراهة وبلوغها الحد المذكور في الروايات
مؤيد بفهم العلماء من القدماء ومن تاخر حتى نقل عليه فحل الفحول في الاصول الاجماع
بعد الشيخ واستشكل الامر فيما اذا لم تبلغه بعض المجتهدين الاصوليين وقد رعبا
قطب الاخباريين الفاضل الاسترابادي ره وانما عدل لصاحب الوسائل عن تلك الاخبار
لاشتمالها على ان الخلع بنفسه طلاقا كما عليه الاكثر وهو لا يظهر وهو لا يقول به
فليتدبر هذا واحتج للاكتفاء بظهور مطلق الكراهة كيف ما كان قولا او فعلا بوجوه
الاول اصالة عدم اشتراط الزايد عليه الثاني قوله تعالى في الثالث والعشرين
من البقرة ولا يحل لكم ان تاخذوا مما اتيتموهن شيئا الا ان يخافا الا يقيما حدود الله
فان خفتم الا يقيما حدود الله فلا جناح عليهما فيما افتدت به والتقريب انها وردت
في الخلع ودلت على ان عند الخوف على عدم اقامة جميع حدود الله يجوز اخذ الفدية
والخلع الثالث الاخبار المستفيضة مما ورد في شان نزول الاية الشريفة فروى عن
يحيى بن سعيد عن عمرة بنت عبد الرحمن ان حبيبة بنت سهل اخبرتها انها كانت عند
ثابت بن قيس وان رسول الله صلعم خرج الى صلوة فوجد حبيبة بنت سهل عند بابه فقال
رسول الله صلعم من هذه فقالت انا حبيبة بنت سهل لا انا ولا ثابت ولما جاء ثابت قال
له رسول الله صلعم هذه ذكرت ما شاء الله ان تذكر فقالت حبيبة يا رسول الله صلعم
بكل ما اعطاني عندي فقال رسول الله صلعم خذ منها وجلست في اهلها وفي رواية اخرى

ان حبيبة بنت سهل كانت تحت قيس بن ثابت وكان يحبها وتكرهه وكان اصدقها
حديقة بين يدي رسول الله ص فقال لها النبي ص تعطينه الحديقة التي اصدقك اباها
فقالت وازيد فخلعها قيس على الحديقة فلما تم الخلع قال لها النبي ص اعتدي وذكروا
ان خلعها كان اول خلع وقع في الاسلام وفي تفسير البيضاوي روي ان جميلة بنت عبد الله
بن ابي سلول كانت تبغض زوجها ثابت بن قيس فاتت رسول ص وقالت لا انا ولا ثابت
لا يجمع راسي وراسه شيء والله ما اعيبه في دين ولا خلق ولكني اكره الكفر في الاسلام
لا اطيقه بغضا اني رفعت جانب الخباء فرايته اقبل في عدة فاذا هو اشدهم سوادا واقصرهم
قامة واقبحهم وجها فنزلت فاختلعت منه بحديقة اصدقها وروى انه ع قال الجملة
اتردين عليه حديقة فقالت اردها وازيد عليها فقال ع اما الزايد فلا وما رواه الحلي ره
في مختصر البيان عن ابي عبد الله ع انه خاف ان يعصي الله فيه بارتكاب محظور واخلال
واجب وان لا تطيعه فيما يجب عليها فحينئذ يحل ان يخلعها وما رواه بب وكا في الموثق
بزرعة عن سماعة قال قلت لابي عبد الله ع لا يجوز للرجل ان ياخذ من المختلعة حتى
تتكلم بهذا الكلام كله فقال اذا قالت له لا اطيع الله فيك حل له ان ياخذ منها ما وجد
وما رواه في الحسن بابراهيم وبب وكا في الصحيح وفيه في المجهول بمحمد بن حمران جميعا عن
محمد بن مسلم عن ابي جعفر ع قال اذا قالت المرءة لزوجها جملة لا اطيع لك امرا مفسرا
او غير مفسر حل له ان ياخذ منها وليس له عليها رجعة وفي الفقيه مفسرة او غير مفسرة حل له
ما اخذ منها ورواه في ايضا بسنديه ابن سماعة وابن جبلة هكذا اذا قالت المرءة والله لا اطيع
الخبر ويمكن الجواب اما عن الاصل فبمعارضته بالمثل واكثر كما مر عن الاية الشريفة
فان الا يمنع ووردها في باب الخلع الحقيقي المصطلح عندنا بل ظاهرها صورة تحقق الكراهة منها
وهو مورد المبارات الذي هو احد فردي الخلع عند العامة ويطلق عليه مجازا في اخبارنا
كما عرفت وقد نبه على ذلك الجمال المحققين الخراساني نجل الفاضل الشيخ مقداد في كنز العرفان

وغيره

وغيره والقمي وان قال انها نزلت في الخلع لكن لم يذكر نزولها في مقدمة ثابت بن قيس
كما رواه العامة ولا في مقدمة من خاصة ولذا لم ينقل تلك الحكاية في الصافي ولو سلم
ورودها في مقدمة ثابت فوقوعها على وروده غير ثابت فلعل كراهة زوجة ثابت قد بلغ
في الشدة الى الحد المعتبر في رواياتنا على ان قوله تعم فان خفتم من الخطابات الشفاهية
وتعميمها الغير المشافهين خلاف المشهور بل المجمع عليه بين المؤمنين كما برهن عليه
في الكلام وصرح به في اصول الخاص والعام الا ان يستفاد التعميم من خارج في مقام
وقد ذكر ظهر الجواب من الاخبار العامية الضعيفة في شان نزول الاية الشريفة مع
تخالفها في مقدمة واحدة شخصية وثانيا ان الظاهر الاية اعتبار الخوف من عصيانها
وتخالفها جميع حدود الزوجة كما هو مقتضى العموم الجمع فان عمومه افرادي لا مجموعي
ولذا لو قيل لا تضرب العلماء واضرب الجهال عصى بضرب عالم وترك الضرب جاهل
كما تقرر في الاصول والعربية واما عن الاخبار فبعد تسليم اطلاقها يجب تقييدها
بما سبق او حملها على التقية لما سبق فليتامل ويمكن حمل قوله مفسرا او غير مفسر على
ان المراد تحقق الشرط المعتبر في صحة الخلع باطلاق تلك الجملة وانه لا فرق في
ذلك بين التفسير الامر المبهم المذكور فيها بانه من قبيل عدم الطاعة والخروج او
تمكينه من الوطي وبين ابقائه على ابهامه وتعميمه وهذا لا ينافي اعتبار جمل الاخرى
معها وكونها احدى الجمل المشترطة كما لا يخفى وكان قوله جملة مضاف الجملة لا اطيع
ويؤيده ما ثبت مفسر وغير مفسر في بعض النسخ فليتدبر فان قيل اذا لم تبلغ الكراهة الحد
المعتبر في الخلع او انتفت الكراهة راسا وارادت المراة الفراق ولم يرض الزوج
الى ان ياخذ شيئا منها او ابراءه عن الصداق فهل لهما طريق الى ذلك ام ضاقت عليهم
الحيلة قلت الذي وقفت عليه في هذا المجال من الاصحاب والمختلج بالبال
طرق الاول ما اشار اليه الشهيد الثاني ره من طلاقها اخ بفدية وعوض نظر الى جواز

الطلاق المعوض مطلقا وانه يفيد فايدة الخلع من تفاوت وهذا مع انه من منفرداته على
ما صرح به سبطه يخالف لظاهر الاية الشريفة المانعة عن اخذ الشيء من الزوجة الا في
صورة الخلع والمبارات فليتدبر الثاني ما ذكره سبطه ره في شرح النافع من ابانتها بالمبارات
مع عدم اخذ الزايد عما اتاها التفاتا الى عدم ثبوت اشتراطها بكراهة الطرفين عنده كما عليه
جمهور العامة على خلاف اجماع الخاصة فليفهم الثالث ما اختلج بالبال وهو انه في الطلاق
الرجعي يصالحها بعد الطلاق على اسقاط حق الرجوع بما تراضيا عليه العموم ادلة الصلح وعدم
ثبوت المخصص وظهور الادلة في المنع عن اخذ الفدية عوضا عن الطلاق الا في الصورتين
المستثناتين مضافا الى عدم ثبوت كون المطلقة الرجعية زوجة حقيقة فتامل ويكون
الصلح على اسقاط حق الشفعة في الخيار وقد ورد في الاخبار الصلح على حق قسمة الليالي
وهبتها للزوج او بعض الضرات في الطلاق البائن يجوز ان يتوكل عنها الزوج في ابراء
ذمته او اخذ ما تراضيا عليه وتملكه بصيغة هبة او صلح على عوض يسير بشرط عدم امضا
ما كل فيه وعدم اجراء صيغة الا بعد ايقاع الطلاق وانجاح المرام والله العالم بحقايق
الاحكام ورسوله واله الغر الكرام ومع ذلك كله لو جمع في المقام بين الخلع والصلح لكان
احوط بل اولى والله العالم رشح ملا ابي مكو بدانكه مثل موش وفضله ان پاكيست
بجهت انكه نفس سايله ندارد زيراكه موش اگر کشتم وخون ان بجست ابن حي وصورتي
دارد پاره ب ظاهراينكه شوخي كرده بعنوان مزاح اين را گفته زيراكه نجاست ميته
وفضله موش اجماعيست وهيچ كس ادراك ان شبهه نيست بلكه از ضروريات دين اسلام ومفتي
بفقهاء اعلام است واخبار نظافه بران دلالت دارد وعلماد ركتب استدلال نجاسات ان
بدانفعال اب قليل وغيره مينما بند وحكم ملاقات نجاست را باشيا جامده ومايعه در كتاب   وعدم انفعال
اطعمه واشربه از اخبار نجاست مثل موش بيرون مياورند زيراكه خبر معتبر بكو ندارد وابن
شخص منكر يا جاهل يا متجاهل است وخوف انكار ضروري دين براو هست وطهارت ميته

غير ذي

غير ذي نفس اجماعي است مانند نجاست ميته ذي نفس پس اگر موش ذي نفس نباشد بيار
از احكام طهارت ونجاست باطل ميگردد وتكذيب وتخطئه جميع علما از مجتهد واخباري وسني
وشيعه ميشود بلكه بعضي از فقهاء قدماء اماميه موش را نجس العين ميدانند وحكم بنجاست
زنده او نيز ميكند ولا باس بالتنبيه على ما ذكرنا بايراد بعض الاخبار الجائلة في هذا المضمار
روى الشيخ ره في الذ بايح في الصحيح والكليني في الكافي في الباب الرابع عشر من الاطعمة
في الحسن بابراهيم جميعا عن زرارة عن ابي جعفر ع قال اذا وقعت الفارة في السمن فماتت
فان كان جامدا فالقها وما يليها وكل ما بقي وان كان ذايبا فلا تاكله واستصبح به والزيت مثل
ذلك وفيهما في الصحيح عن معاوية بن وهب عن ابي عبد الله قال قلت جرذ مات في سمن او زيت
او عسل فقال اما السمن او العسل فيؤخذ الجرذ وما حوله واما الزيت فيستصبح به وزاد في
التهذيب وقال في بيع ذلك بيعه وبينه لمن اشتراه ليستصبح به وفي التهذيب في الصحيح عن
الحلبي قال سالت ابا عبد الله ع عن الفارة والدابة تقع في الطعام والشراب فيموت فيه
فقال ان كان سمنا او عسلا او زيتا فان كان الشتاء فانزع ما حوله وكله وان كان الصيف فادفعه
حتى يسرج به وان كان بردا فاطرح الذي كان عليه ولا تترك طعامك من اجل دابة ماتت
عليه وفي الصحيح عن سعيد الاعرج قال سالت ابا عبد الله ع عن الفارة تقع في السمن
والزيت ثم تخرج منه حيا قال لا باس باكله وعن الفارة تموت في السمن والعسل فقال
قال علي ع خذ ما حولها وكل بقيته وعن الفارة تموت في الزيت فقال لا تاكله ولكن
اسرج به وروى الكافي في صدد هذا الخبر بزيادة الكليني كانه من سهو الكاتب لاجماعنا
على نجاسة وكان الفرق بين الزيت وغيره بسبب ان الزيت في الى قلب بخلاف السمن والعسل
وفي التهذيب في اخر باب المياه من الزيادات في الضعيف بعمرو عن جابر عن ابي جعفر ع
لا تاكله فقال له الرجل الفارة اهون علي من ان اترك طعامي من اجلها قال فقال ابو جعفر ع
انك لم تستخف بالفارة وانما استخففت بدينك ان الله حرم الميتة من كل شيء وفي اخر باب

تطهير الثياب وغيرها في الموثق عن عمار عن ابي عبد الله عم قال سئل عن الدقيق
تصيب فيه خرء الفارة هل يجوز اكله قال اذا بقي منه شيء فلا باس يوخذ اعلاه فيرمى
به وسئل عن الخنفساء والذباب والجراد والنملة وما اشبه ذلك تموت في البئر والزيت
والسمن وشبهه فقال كل ما ليس له الدم فلا باس وعن الفارة تقع في اللبن قال يحرم
اللبن وقال ان فيه السم الخبر وفي خبر السكوني المنصور عن ابي عبد الله عم وقد سئل عن قدر
طبخت فاذا في القدر فارة قال يهراق مرقها ويغسل اللحم ويوكل وفي الموثق عن عمار عن ابي
عبد الله عم الكلب والفارة اذا اكلا من الخبز وشبهه قال يطرح منه ويوكل الباقي وفي الخبر النبوي
عن ميمونة قال سئل رسول الله صم عن سمن الجامد وقعت فيه فارة فقال القوها وما
حولها وكلوه وفي التهذيب وفي باب المياه واحكامها في الموثق عن عمار عن الصادق عم
في الرجل يجد في اناء فارة وقد توضأ من الماء مرارا او اغتسل منه وغسل ثيابه وقد كانت
الفارة منسلخة فقال ان كان راها في الاناء قبل ان يغتسل او يتوضأ او يغسل ثيابه ثم فعل ذلك
بعد ما راها في الاناء فعليه ان يغسل ثيابه ويغسل كل ما اصابه ذلك الماء ويعيد الوضوء
والصلوة وان كان انما راها بعد ما فرغ من ذلك وفعله فلا يمس من الماء شيئا وليس عليه
شيء لانه لا يعلم متى سقطت فيه ثم قال لعله ان يكون انما سقطت فيه تلك الساعة التي
وفي الكافي في باب مولد علي بن الحسين عم مرسلا وفي البصائر مسندا وفي كشف الغمة
عن دلايل الحميري جميعا عن ابي عبد الله عم قال لما كان في الليلة التي وعد فيها علي بن
الحسين عم قال لابنه محمد يا بني ابغني وضوء قال فقمت وجئت بماء فقال لا ابغي هذا فان فيه
شيئا ميتا قال فخرجت بالصباح فاذا فيه فارة ميتة فجئته بوضوء غيره وفي التهذيب في باب
تطهير المياه مسندا عن بعض اصحابنا قال كنت مع ابي عبد الله عم في طريق مكة فصرنا الى بئر
فاستقى غلام ابي عبد الله دلوا فخرج فيه فارتان فقال ابو عبد الله عم ارقه فاستقى اخرى
فخرجت فيه فارة فقال ابو عبد الله عم ارقه فاستقى الثالثة فلم يخرج فيه شيء فقال صبه

في الاناء

في الاناء فصبه في الاناء وفي باب المياه من الزيادات وكذا الاستبصار في باب
مقدار الماء عن زرارة عن ابي جعفر قال قلت راوية من ماء سقطت فيه فارة او جرذ
او صعوة ميتة قال اذا تفسخ فيها فلا تشرب من مائها ولا تتوضأ منها وصبها وان كان
غير متفسخ فاشرب منه وتوضأ واطرح الميتة اذا اخرجتها طرية وكذلك الجرة وحب
الماء والقربة واشباه ذلك من اوعية الماء الحديث الى غير ذلك من الاخبار والاجماع
واقع على عدم تنجس الماء وغيره بملاقات ظاهرها وان غيرة فافهم **ل ثعا** كافري
كرجي از كرجستان بولايت اسلام امده ودر اينجا ملك خريده ومدتي مكث نموده وبعد
از ان بكرجستان رفته ودر انجا فوت شده ويسر كرجي كافر دارد ايا ان ملك باو ميرسد
يا مال مسلمانان ميشود **ب** هرگاه با امان مال وجان داخل ولايت مسلمانان شده
بمجرد برگشتن ان ملك از ملكيتش بيرون نميرود وبعد از فوت بوارثش ميرسد اگر
ذمي باشد مگر انكه وارث مسلماني داشته باشد كه ارث باو ميرسد هرچند كه در مرتبه
ارث ابعد از ان وارث كافر باشد واگر وارثش منحصر باشد در كافر حربي هرچند كه از اهل
كتاب باشد يعني يهود و نصارى ومجوس در اينصورت ميراثش مال امام عم است
ل ثعب شخصي ميگويد كه ربوا از براي طفل گرفتن حرام نيست وپول طفل را بسود ميتوان
داد بدون حيله شرعيه هرگاه كسي چنين كرده باشد چه حكم دارد وچون طفل بالغ
شود ومطلع گردد كه در مال او چنين كرده اند چه كند **ب** احدى از مسلمانان نه سني ونه شيعه
در باب ربوا فرق نكرده اند ميان طفل وميان غير طفل وديوانه وعاقل ورشيد وسفيه
مطلقا ودر هيچ اية وحديث تفرقه نرسيده وعدم فرق مجمع عليه بين المسلمين بلكه
از ضروريات دين است وهركس چنين كند وتوبه نمايد كرده باشد بر او واجب است كه معامله
سود را رد كند وبصاحبش برساند ومع ذلك استغفار نمايد وهمچنين بر طفل ومجنون
واجب است نزد بلوغ وعقل كه سود را بصاحبش رد كند هرگاه در مال ايشان سودي باشد

كند وتوبه ع

٦

بلي بنا بر مشهور استثنا شده ربا ميان پدر وفرزند ومالك ومملوك وزن وشوهر كه ميتوانند
از هم بگيرند وبدهند وهمچنين مسلمان از كافر حربي ميتواند گرفت بلا خلاف ودر ذمي
خلاف است واشهر اظهر حرمت است **ل ثعج** ايا روز پيش از شب خلق شده يا بعكس وكسي
كه نزد كسي كه كار را در شب جمعه مثلا در كدام شب بايد بعمل اورد واز عمر چقدر گذشته
وفلك ثوابت در چند مدت سير ميكند ودور مينمايد وهمچنين ساير افلاك وتخمين جرم
هر فلك چه قدر است موافق هيئت **ب** موافق ظاهر اية شريفه كه در سورة مباركه
يس است وبعض احاديث روز پيش از شب بوده شيخ ابو علي فضل بن حسن طبرسي
در كتاب مجمع البيان وعياشي در تفسير وغير هما روايت نموده اند كه روزي مامون
الرشيد وحضرت علي بن موسى الرضا عم وفضل بن سهل ذو الرياستين در خراسان
در يك مجلس جمع بودند پس حضرت امام رضا عم فرمود كه شخصي از يهود در مدينه از من
سوال كرد كه ايا روز پيشتر خلق شده است يا شب پس حضرت بمامون وفضل وساير
حضار فرمود شما چه ميگوييد درين مسئله همه حضار شروع در گفتگو نمودند وكلامشان
بجاي نرسيد پس فضل برضا عم گفت كه شما چه ميگوييد اصلحك الله حضرت
فرمود كه از قران بگويم يا از حساب فضل چون عارف بود بنجوم وحساب گفت اول
از حساب بگوييد حضرت فرمود كه بتحقيق دانسته اي فضل كه طالع دنيا سرطان است
وكواكب در ابتداء خلقت آن در مواضع شرف خود بوده اند فضل گفت بلي حضرت فرمود
پس زحل در ميزان ومشتري در سرطان ومريخ در جدي وزهره در حوت وقمر در ثور
وشمس در وسط السماء در حمل بوده واين نميشود مگر در روز فضل گفت پس از قران
بگوييد حضرت فرمود كه حق تعالى فرموده لا الشمس ينبغي لها ان تدرك القمر ولا الليل
سابق النهار يعني روز پيش از شب بوده ودر طريق ديگران است كه حضرت فرمود پس
پس زحل در ميزان ومشتري در سرطان وشمس در حمل وقمر در ثور بوده پس اين دلالت

ميكند

ميكند بر بودن افتاب در حمل در عاشر از طالع در وسط السماء پس روز مخلوق شده است
پيش از شب تا اخر حديث وشايد كه مراد از طالع سرطان اين باشد كه در انوقت سرطان بر افق
شرقي بوده است نسبت ببقيه زمين از موضع كعبه يا غير ان ومراد از شرف كواكب مصطلح
منجمان باشد نظر بانكه خطاب حضرت با فضل بوده است كه در صنعت نجوم سرامد بوده
وبعضي از محققين در حل حديث فرموده است كه سرطان چهارم بروج است نسبت بحمل
پس حمل دهم است نسبت بان ودر وقت طلوع سرطان ناچار حمل در وسط السماء بوده
ومراد انحضرت اينست كه ان كواكب اربعه در بروج شرف خود بوده اند همه كواكب سبعه
زيرا كه شرف عطارد در برج سنبله است ونهايت بعد او از شمس بيست وهفت درجه است
پس هرگاه در برج شرف باشد ممتنع است كه نيز عطارد در برج شرف باشد ومناقشه كرده اند بانكه
هر نقطه از نقاط فلك البروج طالع افقي است از افاق عالم پس تخصيص سرطان بي وجه است
همچنانكه مناقشه نموده اند از انچه روايت شده است كه افتاب نزد هر زوال توقف مينمايد
مگر در زوال روز جمعه بانكه افتاب در هر دقيقه زايل است از نصف النهار افقي بايد كه هميشه
افتاب در توقف باشد وهمچنين از انچه وارد شده در مذمت شهر بصره واهل ان از حضرت
امير عم بانكه بصره نزديكترين بلاد است باب وورا ان از اسمان با وجود انكه كره زمين از اسمان نسبت
بهمه اطراف مساويست وجواب ازين مناقشات انست كه امثال اين احكام نظر باعدل
بقاعست در خط استوا يا نظر ببلاديست كه حديث در ان وارد شده است يا مراد خصوص
مكه معظمه يا مدينه منوره است ومراد بدوري بصره از اسمان دوري است از معدل
النهار واينست كه علماي هيئت ونجوم ميگويند كه دورترين مواضع زمين از اسمان
البلد است وان بضم همزه وباء موحده است وتشديد لام ودر اخر شهرهاست چنانكه ابت
در بصره خلاصه ظاهر اية شريفه وحديث شريف وموافق است با قول اعتبار منجمين
ومويد است بانچه دلالت ميكند بر تاخر خلقت ظلمت از نور لكن منافات دارد با انچه

مقرر است در شرع مبین و متفق علیه است میان جمع مسلمین بلکه جمیع مکلفین در آنکه هر
شبی شب روز بعد است نه روز قبل مگر نسبت دفعهٔ ثانی چنانچه ملازمه میان شب و روز
بانکه روز اول بدون شب بود و شبی که گذشته است و حساب شبانه روز از روز بعد
شده و بر تقدیر شب جمعه مثلا شبی است که بعد از روز پنجشنبه است بلا خلاف و علی ما نسب
بلا شبهه قال السیوطی الشافعی فی الاکلیل ما الفطر قال الکرمانی استدل به ای بالایة
الشریفة بعضهم علی ان النهار سابق علی اللیل و هو خلاف الاجماع و قال القرطبی فی
سورة الفجر قد جعل الله لکل یوم لیلة قبله الا یوم النحر لم یجعل له لیلة لا قبله و لا بعد
لان یوم العرفة له لیلتان لیلة قبله و لیلة بعده فمن ادرک الموقف لیلة بعد یوم عرفة
فقد ادرک الحج بطلوع الفجر یوم النحر انتهی فتامل و فی الموثق عن عمر بن یزید قال قلت لابی
عبد الله ع ان المغیرة یزعمون ان هذا الیوم لهذه اللیلة مستقبلة فقال کذبوا هذا الیوم
للیلة الماضیة ان اهل بطن نخلة حیث راو الهلال قالوا قد دخل شهر الحرام الم یستشهد الصادق ع
بان الصحابة حکموا بعد رؤیة الهلال بدخول رجب فاللیل سابق و محسوب مع الیوم الذی
بعده یوم من الشهر و استدل بعض الاصحاب بهذا الخبر علی دخول شهر برؤیة الهلال قبل الزوال
و فیه نظر فتدبر و ابو معشر بلخی منجم گوید که اهل فارس بر آنند که در ابتداء خلقت
عالم کواکب سبعه یعنی زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر در اول ثانیه حمل
بوده اند و در آخر بقاء عالم کواکب سبعه در آخر ثانیه حوت جمع خواهد شد و ما بین
اجتماع هر دو سیصد لک و شصت هزار سالیست و از مبدأ عالم تا طوفان نوح ع یک
لک و هشتاد هزار سال گذشته بود و از ابتداء تا تاریخ سنه یکهزار و یکصد و هجده ناقصه
هجریه چهار هزار و هشتصد و هفت سال شمسی است پس از ابتداء خلقت تا تاریخ سنه
یکهزار و یکصد و هجده ناقصه هجریه یک لک و هشتاد و چهار هزار و هشتصد و
هفت سال گذشته باقی از انتهی عالم یک لک و هفتاد و پنج هزار و یکصد و نود و سه سال

مانده

مانده چون این مدت بگذرد قیامت بازاید و آسمان و زمین در جنبش آید و حرکات
کواکب بر خلاف عادت گردد چنانکه آفتاب رجعت کند انتهی کلامه و العهدة
علیه و سید ابن طاوس علیه الرحمه از بعض کتب معتبره روایت کرده که عمر دنیا صد
هزار سالیست بیست هزار از سایر مردم است و هشتاد هزار مدت ملک آل
محمد و پادشاهی ایشانست فاضلی گوید که مراد از این پادشاهی ایست در ایام رجعت
ایشان تا ایام سلطنت حضرت مهدی آخر الزمان چنانکه هر دو از اصول مذهب
شیعیانست و شیخ کفعمی در شرح دعای سمات گفته که قول حق تع لتعلموا عدد
السنین و الحساب مراد از آن ظاهر است و الله یعلم عدد سالها عمر و عدد دهور
و تواریخ است چنانکه بعضی گفته اند نه عدد سالهای عالم اول چنانکه بعضی
گمان کرده اند زیرا که آنرا احصا و شماره نمیتوان نمود چنانکه ظاهر میشود بر کسی
که نظر نمود در کتاب بدوة الدنیا که نقل وارد از حضرت رسالت پناه ص مرویست که حضرت موسی
علی نبینا و آله و علیه السلام از حق تع سؤال نمود از ابتداء دنیا و اینکه چند سال
از خلقت گذشته است پس جناب اقدس الهی باو وحی فرستاد که بدرستی که من خلق
کردم دنیا را پیش از این هزار هزار سال بتکرار لفظ هزار ده مرتبه پس آنرا خراب
کردم پنجاه هزار هزار سال بعد از آن معمور ساختمش پنجاه هزار هزار سال
پس آفریدم در آن خلقی مانند گاو که میخوردند رزق مرا و بی پرستیدند غیر مرا پنجاه
هزار سال پس میرانیدم ایشانرا یکساعت و خراب ساختم دنیا را هزار سال پس
معمور ساختم پنجاه هزار سال بعد از آن خلق کردم در آن دریای و ماندن در یا پنجاه
هزار سال پس خلق کردم یک جوانی و اورا مسلط کردم که اشامید اندبار را در
یک نفس بعد از آن آفریدم چیزی کوچکتر از زنبور و بزرگتر از پشه و مسلط ساختم
او را بران حیوان تا او را گشت بعد از آن خراب ساختم پنجاه هزار سال باز معمور

ساختم آنرا پنجاه هزار سال پس تمام دنیا را بیزار کردم در یکساعت و آفریدم ملائک پس
چند و مسلط ساختم آنها را بر ایشان تا آنرا خوردند بعد از آن هلاک کردم در یک
ساعت باز خراب داشتم دنیا را پنجاه هزار سال بعد از آن معمور ساختم پنجاه هزار
سال بعد از آن آفریدم در آن سی هزار کرکس و کرد انیدم عمر هر یک را سی هزار سال تو ما
موجود شد و مردن هر دو نفر از ایشان را هزار سال تا آنکه تمام ایشان افانی ساختم
بقضا و قدر خودم پس آفریدم در دنیا پنجاه هزار شهر از نقرهٔ سفید و آفریدم در شهری
صد هزار هزار قصر از طلای سرخ و آن شهرها را تا اعیان هوا پر کردم از اسفند و آن
اسفند لذیذتر از شکر و شیرین تر از عسل و سفید تر از برف بود پس آفریدم مرغ
کوری و خوراک او را در هر سالی یکدانه از آن اسفند قرار دادم تا تمام آنها را
خورد و بعد از آن خراب گذاشتم دنیا را تا پنجاه هزار سال بعد از آن معمور ساختم
پنجاه هزار سال پس آفریدم آدم را در روز جمعه در وقت ظهر و بنا فرمودم از خاک
غیر او را و بنود دی بیرون نمیاوردم از صلب او محمد را و از حضرت امیر ع مرویست
که شیطان عبادت حق تع کرد شش هزار سال که معلوم نیست که از سالهای دنیا بود
یا از سالهای آخرت تمام شد حدیث و هر روز از سالهای آخرت عبارتست از
پنجاه هزار سال دنیا ایست و این شحنهٔ حنفی در کتاب روض المناظر از کعب الاخبار
روایت کرده که جنیان هفتصد هزار سال ساکن بزمین بودند بعد از آنکه عصیان
نمودند و خون ناحق ریختند حق تع ایشانرا هلاک فرمود و ملائکه را ساکن زمین
گردانید دو هزار سال و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که حق تع فرمود که بلا را
پیش از آنکه کعبه را خلق کند به بیست و چهار هزار سال پس آنرا مقدس و مبارک
گردانید و امام فخر رازی در کتاب مفاتیح الغیب روایت کرده است که چون پیغمبر ص
بمعراج رفتند در آسمان دیدند فرشتگانی چند در موضع مانند بازار که بعضی از ایشان

درعقب

در عقب بعضی دیگر میرفت پس آنحضرت از جبرئیل پرسید که ایشان بکجا میروند جبرئیل گفت
نمیدانم مگر آنکه تا بوده ام ایشانرا چنین دیده ام و ندیده ام از ایشان کسی را که مرتبه دیگر
دیده باشم پس از یکی از ایشان پرسید که چند وقت ایست که خلق شده گفت نمیدانم مگر
آنکه حق تع خلق میکند ستاره را در هر چهار صد هزار سال و بتحقیق که آفریده است
تا مرا آفریده چهار صد هزار ستاره مانند آن ستاره و یعقوب بن طارق در کتاب ترکیب
الافلاک گفته که آنچه گذشته است از عمر عالم نظر بحرکت آفتاب چهار هزار هزار هزار
سه مرتبه و سیصد هزار و بیست سال کامل است و الله یعلم و بعضی گفته که از روز هبوط
آدم از بهشت بزمین تا روز وفات خاتم النبیین ص ع و آله اجمعین شش هزار و یکصد و
سال بود و از کعب الاخبار مرویست که میان آدم و نوح هزار و ششصد و سال بود
و میان نوح و ابراهیم هزار و صد و هفتاد سال و میان ابراهیم و موسی پانصد و شصت
و پنج سال و میان موسی و داود یکصد و پنجاه سال و میان داود و عیسی هزار و
صد و شصت و پنج سال و میان عیسی و محمد ص ششصد سال و ابن جوزی در کتاب
تلقیح گفته که از آدم تا نوح دو هزار و دویست سال و از نوح تا ابراهیم هزار و صد و چهل
و سه سال و از ابراهیم تا موسی پانصد و هفتاد و پنج سال و از موسی تا داود پانصد و
هفتاد و نه سال و از داود تا عیسی هزار و پنجاه و سه سال و از عیسی تا محمد ص ششصد
سال و الله العالم و از بطلیموس حکیم نقل شده که ثوابت یکدوره را تمام میکند در مدت
سی و شش هزار سال و محقق ره با ابن اعلم گفته اند که در بیست و پنج هزار و دویست سال
و شیخ محی الدین در فتوحات گفته که در بیست و سه هزار و یکصد و شصت و هفت سال
و الله العالم بحقیقة الحال و فاضل قوشجی در معرفت ابعاد و اجرام چنین گفته است که
بر اصل حساب معلوم کرده اند که دور زمین یعنی محیطهٔ عظیمه که بر زمین فرض کنند
هشت هزار فرسخ ایست و هر فرسخی سه میل و هر میلی سه هزار گز و هر گزی بیست و چهار اصبع

وهر اصبعی مقدار عرض شش جو معتدل وعرض هر جوی مقدار شش تا موی موی
یال اسپ است وقطر زمین دو هزار وچهار صد وچهل وپنج فرسخ است ومساحت تمام
روی زمین بیست هزار بار هزار وسیصد وشصت وسه هزار وششصد وسی وشش
فرسخ است ومساحت مقدار معموره از روی زمین چهار هزار بار هزار وششصد وهفتاد
وشش هزار وهفتصد وچهل فرسخ است وبعد مقعر فلک قمر از مرکز عالم چهل ویکهزار
هفتصد وسی وشش فرسخ است وبعد محدب فلک قمر که مقعر فلک عطارد باشد از مرکز
عالم هشتاد وپنج هزار وهفتصد وسه فرسخ است وبعد محدب فلک عطارد که مقعر
فلک زهره باشد دویست هفتاد وپنج هزار وسیصد وهشتاد فرسخ است وبعد محدب
فلک زهره که مقعر فلک شمس باشد هزار بار هزار وهشتصد وچهل وهشت هزار وسیصد
هشتاد ودو فرسخ است وبعد محدب فلک شمس که مقعر فلک مریخ باشد دو هزار بار
هزار وبیست وهفت هزار وسی وچهار فرسخ است وبعد محدب فلک مریخ که مقعر فلک
مشتری است چهارده هزار بار هزار وهفتصد وهفتاد هزار وسی صد وهفتاد ودو فرسخ است
وبعد محدب فلک مشتری که مقعر فلک زحل باشد بیست وسه هزار بار هزار وهفتصد و
نود ویکهزار دویست پانزده فرسخ است وبعد محدب فلک زحل که مقعر فلک ثوابت باشد
سی وسه هزار بار هزار وپانصد ونه هزار دو صد وهشتاد وهشت فرسخ است وبعد
محدب فلک ثوابت که مقعر فلک اعظم باشد سی وسه هزار بار وپانصد وبیست وچهار
هزار وسیصد ونه فرسخ است اما محدب فلک اعظم از بجز خدای تعالی کس نداند وهم
چنین معلوم کرده اند که قطر افتاب هفده هزار وپانصد وسی وهشت فرسخ است
وجرم او سیصد وبیست وشش برابر روی زمین است وقطر قمر هفتصد وسی ویک فرسخ
وجرم او سدس سبع جرم زمین است وقطر زحل چهارده هزار وچهار صد وسی وپنج
فرسخ است وجرم او صد وهشتاد وهشت برابر روی زمین است وقطر مشتری چهارده
هزار

هزار وپانصد ونود وشش فرسخ است وجرم او صد وهشتاد وهشت برابر روی زمین است
وقطر مریخ سه هزار وهفتصد ونود وپنج فرسخ است وجرم او سه برابر زمین است وقطر
زهره هفتصد وشصت وپنج فرسخ است وجرم او مقدار ثلث تسع زمین است وقطر عطارد
صد ونه فرسخ است وجرم او یکبخش از دوازده هزار وهفتصد وشصت ونه بخش جرم
زمین است وقطر عطارد اعظم ثوابت مرصوده دویست وبیست ودو برابر روی زمین است
واصغر ثوابت مرصوده بیست وسه برابر جرم زمین است تمام شد کلام توضیح وحرکت
هر یک ازین هشت فلک از مغرب است بمشرق وحرکت فلک اعظم که انرا اطلس و فلک
نهم گویند از مشرق است بمغرب ودر شبانه روزی که بیست وچهار ساعت است یکدوره
طی میکند وگویند حرکت فلک اسرعست از هر چیزی حتی که در علم هیئت تصحیح
نموده اند که چون اسپ در نهایت تندی بدود از وقتی که دست بر داند تا وقتیکه بر زمین
گذارد فلک اعظم سه هزار فرسخ طی کند ودر حدیث است که حضرت پیغمبر ص از جبرئیل
پرسید که ایا زوال شمس شد گفت نه بلی پس گفت گفتی نه وبلی افتاب پانصد سال راه
طی نموده گویند که افلاک مانند توهای پیاز بهم چسپیده اند وستارها مانند
میخ در فلک کوبیده شده اند وفلک هشتم را در اصطلاح شرع کرسی گویند وفلک
نهم را عرش گویند ونزد شرع مابین هر فلک تا فلک دیگر خالی است ومتصل بهم نیستند بلکه پانصد
سال راه میان هر دو فلک هست واز حضرت پیغمبر مرویست که اینست اسمانهای
هفتگانه در جنب کرسی مگر مانند حلقه افتاده در بیابان ونسبت عرش بکرسی مثل
نسبت ان بیابانست بان حلقه اذا قالت حذام فصدقوها فان القول ما قالت حذام
لغه شخصی متوفی ووارث او منحصر در هفت نفر بوده اگر شش پسر ویکدختر
لکن نسبت انها بمیت مختلف است دختری با یکپسر از دختر او است ودو پسر از پسر وسه
پسر از پسر دیگر میراث ایشان بچه نحو است **ب** درین مسئله خلاف عظیم است

سید مرتضی با جمعی قایلند که ایشان مانند اولاد اصلی تقسیم میکنند وذکر ضعف انثی بیرد پس
فرزندان ایشان برهنه میشود ومشهور انستکه هر یک حصه کسی را میبرد که بوساطت او بمیت
میرسد پس تو که میان ایشان بالمثالثه قسمت میشود یکثلث بپسر ودختر که میان خود
للذکر ضعف الانثی قسمت میکنند ویکثلث بدو پسر وثلث دیگر بسه پسر میرسد که میان
خود بالتسویه قسمت میکنند وفرزندان ایشان هیچ است واین قول اظهر است
لغه شخصی متوفی ووارثش منحصر در پنج برادر زاده که از سه برادر پدر
ومادری میراث بچه نحو قسمت میکنند **ب** بالمثالثه تقسیم میکنند وهر ثلثی
ببعضی میرسد که از یک پدر ند پس اگر از یک برادر یک پسر مانده ثلث ترکه را میبرد در
اینجا خلاف نیست خلاصه هر دسته حصه کسی را که بواسطه او بمیت میرسند **لغو** شخصی
متوفی وسه برادر زاده مادری دارد لکن یکی از یک برادر است ودو از برادر دیگر بچه
نحو تقسیم ارث مینمایند **ب** هر فرقه از اولاد برادر یا خواهر قایم مقام انکس میشوند
که بوساطت او بمیت میرسند وچون کلاله ام یعنی خواهر وبرادر مادری تنهائی اگر
یکی باشد سدس میبرد وزاید بر یکی هر قدر که باشد ثلث میبرند ومیان خود بالتسویه
قسمت میکنند وذکر وانثی مساوی میبرند پس اگر وارث منحصر باشد در ایشان تتمه
میراث بر سبیل رد بر ایشان بر میگردد وبالتسویه بین قسمت میشود واگر کلاله ابوین
یعنی خواهر وبرادر پدر ومادری با کلاله ام مجتمع شوند اضافه بر سدس یا ثلث که بکلاله
ام رسد بکلاله ابوین میرسد وایشان میان خود للذکر ضعف الانثی قسمت میکنند وبا وجود
کلاله ابوین بکلاله اب که خواهر وبرادر پدری تنهائی اند چیزی نمیرسد وبا عدم
کلاله ابوین کلاله اب قایم مقام انها میشوند وبکیفیت انها ارث میبرند وهرگاه برادر
وخواهر هیچکدام موجود نباشند اولاد انها قایم مقام انها میشوند وبهمان نحو که
واسطه ایشان ارث میبرد ایشان ارث میبرند بلا زیاده ونقصان پس در صورت مسئوله
یکسدس

یکسدس بیک برادر زاده میرسد ویکسدس بدوی دیگر بحسب فرض واگر شریکی ندارند
تتمه بهمین طریق بر ایشان رد میشود **لغس** ای اسم اذا تم لفظه نقص حکمه
واذا نقص لفظه تم حکمه **ب** المراد بتمام الحکم لحوق التنوین وذلک الاسم نحو جوار
فانه رفعا وجرا کالقاضی ونصبا کمساجد ممنوع الصرف وقبل ذلک الاسم نحو قاض وهو
سهو واضح والله العالم **لغم** عقابا لوکر عن صید الحباری یزید اذا اتاک فوفخ
نسرا بضاق لدنید سمعت صاحب بکر قایل قد فی اللواء **ب** عو اسم بمعنی الحبس
والصرف واب کعاد وزنا ومعنی والوکر وهو عش الطایر منصوب بنزع الخافض والحباری
طایر معروف للذکر والانثی وفی کون الفه للتانیث خلاف ویزید منادی بحذف
الحرف واذا حرف شرط داخل علی اب موخر عنه للضرورة واخاک مفعول عو وفوخ
فاعل اب والتقدیر احبس یا یزید اخاک عن صید الحباری اذا عاد فوخ نسرا لوکر
وقال مصدرا کالعاب مفعول مقدم وصاح امر من التصحو کذا قیل وفیه نظر والاولی
انه ماض مقول القال وفاعله غیر معلوم او یکون صاحب کلمة واحدة بدلا او عطف بیان
لزید او مقولا علی سبیل الحکایة وقایل خبر مبتدا محذوف هو هو او انا والجملة حالیة
وفیه شیء ویحتمل ان یکون بالنصب لغة ربیعة من سقوط الالف وقدما ماض بمعنی اقطع
واللواء الجوع ومنه زید قد مثی **لغط** علی ابن الحسین ع که در ضریح حضرت
امام حسین ع است حضرت علی اصغر است یا علی اکبر وعلی ای تعذیر علی اکبر بزرگتر است
یا حضرت امام زین العابدین ع ومادر ایشان مادر سکینه است یا نه وشهربانو در
معرکه کربلا حاضر بوده یا نه **ب** انکه در ضریح مدفونست اکبر است واصغر واصغر در
میان شهدا مدفونست واسم اصلی اصغر عبدالله است ونظر باو علی اوسط را علی اکبر
گفته اند وکوچکتر است از حضرت امام زین العابدین ع زیرا که علی اکبر در وقت شهادت
هجده ساله بود چنانکه نقل کرده اند وزیاده برین کسی نگفته است وعمر شریف امام زین العابدین

ومن هذا القبیل قول ابی العلاء المعری ... [illegible]

درانوقت زیاده بر بیست وچهار بوده بلکه زیاده بر بیست وهفت سال داشته چنانکه
از تاریخ ولادت انحضرت معلوم میشود ودر صحیحه زراره مذکوراست که حضرت امام
محمد باقر ع حضرت امام حسین ع را ادراک نموده واز او روایت نموده بلکه از تواریخ
وبعض احادیث ظاهر میشود که انحضرت در کربلا حاضر بود وچهار سال داشته پس
انچه از فضلای اصحاب ذکر نموده علی اکبر شهید بزرگتر بوده محض سهو است وانکه
نجل بعم حضرت امام زین العابدین ع بعد از شهادت حضرت بیازده سال کرده سهو
بلکه ولادت انحضرت چنانکه در ارشاد ورجال مذکور است سنه سی وسیم هجرت
بود ومادر حضرت امام زین العابدین شهربانو است دختر یزدجرد پادشاه عجم که
در زمان خلافت عمر با دو خواهر دیگر اسیر شدند وشهربانو بحضرت امام حسین ع
رسید وهمین حضرت امام زین العابدین ع از و متولد گشته در ایام نفاس در مدینه
متوفی گردید چنانکه در اصول کافی مذکور است ویکخواهر شهربانو بمحمد بن ابی بکر
رسید که ازو قاسم بن محمد بهم رسید وقاسم پدر ام فروه مادر حضرت امام جعفر
صادق ع است ومادر ام فروه دختر عبد الرحمن ابی بکر است وازینجاست که حضرت
صادق ع میفرمودند قد ولدنی ابو بکر مرتین یعنی ابو بکر دو مرتبه مرا زائیده است وخواهر
دیگر بعبد الله بن عمر رسید وازو سالم بن عبد الله متولد شد پس سالم وقاسم وامام
زین العابدین ع خاله زاده اند ومادر علی اکبر لیلی بنت ابی قره است ومادر سکینه وعلی
اصغر رباب دختر امرء القیس بن عدی است لـ قف حرفان قد تنازعان فی عمل
واسمان للحرفین مطلوبان وفیما ایضا فیجا قد یری فعل وحرف بینا زعان
ب یقع التنازع بین فعلین کما هو ظاهر مشهود او اسمین کذلک نحو عهدت
مغیثا مغینا من اجرته او فعل واسم نحو هاؤم اقرؤا کتابیه او فعل وحرف نحو علمت
ان زیدا عالم او حرفین نحو لیت انک قائم وان لم تقم ولما لم تضرب والعمل للاول فی الکل

على الاشهر

على الاشهر الاظهر والقلة الاخرى خفی علی کثیر حتی الغز فیهما وقال ابن مالک فی هذا الباب
بل حذفه الزم ان یکن غیر خبر واخرنه ان یکن هو الخبر واورد علیه ابنه المفعول الا
من نحو حسب حیث لا یجوز حذفه وفاقا للبصریة وخلافا للکوفیین ثم قال لو قال
بدله واحذفه ان لم یکن مفعول حسب وان یکن ذلک فاخرنه نصب فاورد علیه
معمول کان مع دخول جنس فی خبر الناظم نحو زید کان وکنت قائما اباه فقیل بدل له بل
حذفه ان یکن فضلة حتم وعن تاخیره فذا الزم فورد علیهم فضلة یقع اللبس بحذفها
نحو استعنت واستعان علی زید به فذکر ابو العباس بقوله واخرن ضمیرها حتی ابتدا
کذا الذی فی حذفه لبس بدا فی جاد لـ تفا حق نعم چند پیغمبر بخلق فرستاده وچند
کتاب بر او نازل شده ب موافق مشهور ومروی از حضرت امام زین العابدین
وامام رضا ع یکصد وبیست وچهار هزار پیغمبر امده واز برای هر یک وصی بوده
واز حضرت صادق ع مرویست که ابوذر از حضرت رسول صلعم پرسید که خدا چند پیغمبر
بخلق فرستاده فرمود که صد وبیست وچهار هزار پیغمبر بخلق فرستاده وبروایت
دیگر سیصد وبیست هزار پرسید که چند نفر از ایشان مرسل بوده اند فرمود سیصد
وسیزده نفر پرسید که چند کتاب بزمین فرستاده فرمود صد وبیست وچهار کتاب بر ادم
ده صحیفه وبر شیث پنجاه صحیفه وبر ادریس پنجاه وبر ابراهیم ده وتوریة وانجیل
وزبور وقران وبروایت دیگر صد وچهار کتاب بر شیث پنجاه وبر ادریس پنجاه
سی وبر ابراهیم بیست وتوریة وانجیل وزبور وقران پس فرمود ای ابوذر
چهار پیغمبر سریانی بودند آدم وشیث واخنوخ که ادریس است واول کسی است
که بقلم نوشت ونوح وچهار پیغمبر عرب بودند هود وصالح وشعیب وپیغمبر تو
واول پیغمبران بنی اسرائیل موسی بود واخر ایشان عیسی ومیان ایشان ششصد پیغمبر
بود وبروایت دیگر عدد پیغمبران بنی اسرائیل چهار هزار نفر بودند ومراد از اسرائیل

حضرت یعقوب وشاید مراد از بنی اسرائیل نوادهای انحضرت باشند زیرا که
حضرت یوسف ع پیغمبر بوده بلا اختلاف وایات وروایات نیز بران دلالت دارد ودر خبر
دیگر از حضرت صادق ع مرویست که پیغمبرانی که خدا فرستاده صد وچهل وچهار هزار
بودند مثل ایشان از اوصیا نیز فرستاده وممکن است جمع میان اخبار باینکه مراد
بعضی از ایشان پیغمبرانی بوده اند که مبعوث نشده اند مگر بر نفس خود یا بر اهل
بیت خود مثلا نه بر همه عالم مانند نوح وپیغمبرها مانند اکثر ایشان والله یعلم
لـ تقب قد روی الفاضل العارف الکاشانی فی تفسیره الصافی عن کتاب علل
الشرائع والاحکام حدیثا فی مقدمة موسی والخضر علیهما السلام والمرجو منکم البیان
بحیث یتضح المرام ویرتفع الاشکال عن ظاهر الخبر بالتمام فانه مستصعب علی کثیر
من الافهام ب یتضح المرام فی هذا المقام بما شرحت الخبر جاسابقا فنقول وبالله
الاعتصام فی العلل للصدوق عن الصادق ع فی قوله ای قول الخضر فاردت ان اعیبها
فنسب ای الخضر الارادة فی هذا الفعل ای عیب السفینة الی نفسه لعلة ذکر التعیب علی
وزن التکثیر للسفینة لانه اراد ان یعیبها عند الملک اذا شاهدها فلا یغصب المساکین علیها
ای علی السفینة ای اخذها واراد الله عز وجل صلاحهم بما امره به من ذلک التعییب وقال
فی قوله ای الخضر ایضا فخشینا ان یرهقهما ای یکلفهما الغلام طغیانا وکفرا انما اشترک
ای ما اتی الخضر بما یدل علی التشریک الا فی مجرد الانانیة اللفظیة فعدل عن التعبیر
نفسه بانا ونحوه التعبیر عنها بنا الذی هو من ضمیر الجمع من دون تشریک لغیره وهو هو غیر
وجل بقرینة السیاق والسیاق معه والحاصل ان انما من ادوات الحصر فیحمل فی المعنی الی
ما والا کما قررنا فعل ع لاثبات جانب النفی وهو عدم تشریکه جل عن التشریک بقوله
لانه ای الخضر خشی والله لا یخشی لانه تعالی لا یفوته شیء طلبه ولا یمتنع علیه اراده وعلل
علیه خشیة الخضر بانه انما خشی الخضر من ان یحال بینه وبین ما امر به من قتل الغلام لدفع

الادهاق

الادهاق فلا یدرک ثواب الامضاء الله تعالی فیه علی یدیه وعلی هذا یحتمل ان یکون قوله نعم
ان یرهقهما بتقدیر فی وهذا وان کان خلاف الظاهر الا ان اهل البیت علیهم السلام ادری
وانما المراد حل الحدیث فلیفهم وعلل ع جانب الاثبات وهو العدول عن التعبیر بضمیر الوحدة
الی ضمیر الجمع بانه وقع ای حصل فی نفسه ای نفس الخضر الی ان الله تعالی جعله سبب الرحمة
ابوی الغلام ووسیلة الی التفضل علیهما بالهدایة والانعام فعمل ای فاثر به فیه ای
فی الخضر فی وسط الامر ای وسط القصة او القصة الوسطی وهی القصة الثانیة من القصص
الثلث من الحالة البشریة وهو فاعل عمل ومن زائدة علی القول بجواز زیادتها فی الاثبات
او تبعیضیة ای بعض الحالات البشریة ای حالا کوتها مثل الحالة التی عملت فی موسی ع لانه
ای الخضر صار فی ذلک الوقت مخبرا لموسی ع عن الامور الغیبیة وصار کلیم الله موسی
مخبرا بالفتح عن الخضر والحاصل انه حصل فی الخضر من الحالات التی تحصل لافراد النوع
غالبا وقلما یسلم عنه احد من الترفع والتفوق علی موسی فی الکلام کما یحصل للمعلم بالنسبة
الی المتعلم وللامر بالنسبة الی المامور ولذا قال فخشینا واردنا علی سبیل التعظیم ولعل المراد
بما عمل فی موسی ع هو ما ورد فی بعض الاخبار فی علة امره بملازمة الخضر انه خطب ذات
یوم خطبة عجیبة اعجبت بنی اسرائیل فقالوا له هل نعلم احدا علی وجه الارض اعلم منک
فقال لا ووقع فی قلبه ان لیس علی وجه الارض اعلم منه فامر بما امر علی وجه الابتلاء
لما ارتکبه من ترک الاولی من اخطار ما لا ینبغی بقلبه ویحتمل ان یکون المراد ما تقدم من
قوله لفتاه اتنا غداءنا فلیتامل وقوله مخاطبا للخضر لقد جئت شیئا نکرا ای قبحا مع
انه کان مامورا بمتابعته والتعلم منه فکان الاولی بحال موسی التادب معه وحسن القول
کما ورد فی المتعلم بالنسبة الی المعلم فعامله الخضر اخرا بما عامله موسی اولا ویحتمل غیر
ذلک من قول موسی ان هی الا فتنتک وامثاله ولما کان موسی اعلی رتبة من الخضر لکونه
من اولی العزم من الرسل والخضر لم یثبت بعد رسالته فضلا عن معادلته لموسی وکان

اخبار لم تما يوهم بظاهره ارتفاع شانه وسمو مكانه عليه تعرض الامام عم لدفع هذا الايهام
فقال ولم يكن ذلك اى اخبار الخضر لموسى معللا الا باستحقاق للخضر او بسبب استحقاقه التي
هو مفعول الاستحقاق على موسى والحال ان موسى افضل من الخضر بمراتب لما ذكرنا بل
كان ذلك الاستحقاق موسى عم للتنبيه والاستكشاف من وجوه تلك الاسرار وواطنها
ووجوه الحكم فيها للناس ولم يكن الخضر قابلا لذلك كما ان السفير من الامير الى الوزير مثلا
بما لم يكن قابلا الا لمجرد ابلاغ الرسالة والخط دون اجراء ما فيه من الاحكام وهذا
موافق لما عليه اصحابنا وبعض العامة من تفضيل الكاملة الانبياء على الملائكة حتى جبرئيل
مثل ملك الوحي وقال عم في قوله واراد ربك اى في القصة الثالثة فبرئ من الانانية
ونسبة الارادة الى نفسه مطلقا في اخر القصص ونسب الارادة كلها وهي الموجدة للفعل
من غير تبعيض بتشريك فيها في هذه القصة الى الله تعم ذكره في ذلك اى فيما فعل بالنسبة
الى اليتيمين ولم ينسبها الى نفسه مطلقا لانه لم يكن بقى شئ مما فعله من الامور فيخبر به موسى
بعد ذلك ويصير موسى به مخبرا ومصغيا متوجها الى كلامه تابعا مستمعا له فيحصل للخضر
تفوق وافتخار بسبب الاخبار فتجرد الخضر من الانانية ونسبة الارادة الى نفسه مثل تجرد
العبد المخلص المفوض جميع اموره الى مولاه والمملوك الذى لا يقدر معه على شئ ثم
صار الخضر منفصلا اى متبريا مما اتاه وارتكبه من نسبة الانانية في اول القصة حيث
قال اردت ان اعيبها وان كان في ارتكابه نوع تادب كما ذكر عم والة الاولى فيه ايضا
نوع انانية وافتخار بالنسبة الى موسى وقد ورد في الخبر عن سيد البشر عم وآله انه قرع رجل
عليه الباب فقال من انت فقال انا فقال عم ادخل يا انا وصار عم يكرر هذا اللفظ شبه
المغضب من قوله وقال ما للعبد ولقول انا كذا بالباب وليس مثل الخبر بخاطرى وكذا
تبرى عما اتاه من ادعاء الاشتراك اى في اللفظ لمجرد التعظيم لنفسه في ثانى القصة
فقال رحمة اى جميع ما وقع رحمة من رحمات ربك اى للمساكين والابوين والغلامين
وان

وان جرى على يدى او رحمة من ربك لى بان جعلنى الوسيلة في تلك الامور وما فعلته
عن امرى ومن عند نفسى بل بامر الله تعم وقد استدل لو احد الائمة وما نقلتها من قوله اتيناه
رحمة على نبوة الخضر مستندا الى اطلاق الرحمة على النبوة في سورة الى الخوف والقصص
وهو بمعزل عن التحقيق لان الاطلاق اعم من الحقيقة واما الاخبار فمختلفة في هذا
المعنى ايضا يصرح بنبوته له بعض وينفيها عنه اخرى والاقوال ايضا مختلفة والاشهر انه كان
نبيا والله العالم هذا الذى خطر بالبال في رفع الاشكال عن ظاهر الخبر على ما في الصافى
ذكر على سبيل الاحتمال ومن قال اعرف بما قال واما الاية الشريفة فمع قطع النظر عن الخبر
لها وجوه ومحامل اخر مذكورة في كتب التفسير ولكن اهل البيت ادرى ولا ينبئك
مثل خبير نفح میگویند که در قرآن مجید بعضی از آیات و کلمات با بحری از
بحور شعر موافقت مینماید قدری از آن ابیات نماید ب بسیار هست از آن
جمله از بحر رمل چون رمل یا زنیت مسدس ذهی و انه تکهش مخذوف سازی ای
فاعلاتن فاعلاتن فاعلات قل هو الرحمن امنا به چون مسدس شد رمل ای ذو فنون
بشنو از قرآن تطهیر کنید ثم اقررتم وانتم تشهدون ثم انتم هولاء تقتلون
انظرونا نقتبس من نوركم علم الانسان ما لم يعلم سبح اسم ربك الاعلى الذى
ليس للانسان الا ما سعى رمل مقصور چو رمل مقصور شد جوى نوازيجيات شد
اهتكى بين طور از ات تنقات فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات مومنات مسلمات
قانتات تائبات يا خليلى لا تكن في الارض شعباد العقود سبح البيت واعبد غافر الذنب
الودود انت طير القدس لا تسكن على تحت الثرى فادخلوها بسلام ذلك يوم الخلود
ايها الكفار توبوا قبل يوم تحشرون فاعرضوا واستكمنوا عما يقولوا المبطلون فاعبد الله
الذى يمحو الخطايا مالكم من الرغم ان انتم الا مفترون خفيف فاذا انشقت السماء
كانت فعلاتن مفاعلن فعلاتن قال يا قوم هولاء بناتى لا يكادون يفقهون حديثا

ارايت الذى يكذب بالدين فذلك الذى يدع اليتيم خفيف مقصور فاتقوا الله يا اولى الالباب
فاسئلوهن من وراء حجاب انبتت من كل زوج بهيج فاعلاتن فاعلاتن فعولن مجتث مطوى
من المؤمنين في الصدقات مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن مجتث مقصور النار ذات الوقود
اذهم عليها قعود مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن مفتعلن طويل طويل طريق
الوصل يا خالق النظر الى يعين اللطف وارحم لنا الضر فعولن مفاعيلن فعولن مفاعيلن
فمن شاء فليؤمن ومن شاء فليكفر وهم يحلون فيها من اساور من ذهب فلا تحسبن الله
مخلف وعده مستدرك كذبت قوم نوح وعاد فعلن فاعلن فاعلاتن هزج مفاعيلن
مفاعيلن فعولن فاوحينا الى موسى ان اضرب اذ قال لهم يوسف نبيه وبقميصى فالقوه
على وجه ابى يات بصيرا پاکست خداوند بکوه اکبر بیرون ز خیال عقل و دانش و هر اى دل
در ذکر و در خلق مکبر لا تدع مع الله الها اخر نقد ايا وجود میان واجب و ممکن
مشترکست باشتراک لفظی یا معنوی و حقیقت وجود چیست ب نزد بعضی از
امامیه و اکثر اهل سنه مشترک لفظی است و نزد اکثر امامیه و بعضی از عامه مشترک معنوی است
و دلیل اشتراک لفظ انست که اگر معنی وجود و موجود که بدیهی التصور است مشترک
معنوی باشد میان واجب و ممکن پس عین ذات واجب خواهد بود یا جزء ان یا عارض
ان و ثانی با قسامه باطل است زیرا که عین نمیتواند بود بجهت انکه وجود بدیهی التصور است
و ذات واجب بدیهی نیست و وجود صفت است و صفت عین ممکن نمیتواند بود چه جای
عین واجب و وجود یا مقتضی عروضست یا مقتضی لا عروض که ان قایم بذات بودن است
یا مقتضی هیچ کدام نیست مقتضی عروض است اگر مقتضی عروضست پس در هر جا که یافت
شود عارض خواهد بود و عروض ذات واجب لازم اید این محالست و اگر مقتضی لا
عروضست لازم اید که وجود ممکن نیز بذات باشد پس ممکن ممکن نخواهد بود و این
خلاف فرضست و اگر مقتضی هیچ کدام نیست پس اقتضای عروض یا لا عروض سببی محلی
غیر

غیر معنی وجود لازم میاید که ذات واجب در قیام بذات محتاج بغیر باشد و این محالست پس
وجود عین ذات نمیتواند بود و نمیتواند که جزء ذات واجب باشد زیرا که بالزوم مفاسد
مذکوره لازم میاید ترکب واجب و این محالست و نمیتواند که عارض واجب باشد زیرا که فاعل ان
یا ذات واجب است یا غیر ان و بر اول لازم میاید که ذات هم فاعل باشد و هم قابل و این محالست
و بر ثانی لازم میاید احتیاج واجب در وجود بغیر پس ممکن خواهد بود و این خلاف فرضست
و جواب اولا بقلب و نقض است باین طریق که اگر معنی وجود که بدیهی التصور است مشترک
لفظی باشد میان واجب و ممکن یا عین هر موجود است یا جزء یا خارج پس اگر عین باشد
لازم اید تعدد واجب و نفی ممکن زیرا که بر این تقدیر هر موجودی واجب خواهد بود
و اگر جزء باشد لازم اید ترکب واجب که در واجب و خروج ممکن از امکان زیرا که ثبوت
ذاتی از برای ذات ضروریست پس وجود و عدم نسبت بذات ممکن مساوی نخواهد بود
و لوازم باطلند و ایضا لازم میاید ترکب ذات از وجود و امر دیگر و ان یا وجودست
یا عدم و بر ثانی لازم میاید ترکب از وجود و عدم و ان محالست و بر اول یا ثانی عین
اولست یا غیر ان و بر اول لازم میاید ترکب از شئ و نفس و این باطلست و بر ثانی
لازم است از ثبوت ما به الامتیاز و ان نیز با وجود است یا عدم و ثانی محالست و بر اول
نقل کلام میکنیم تا منجر شود بدور یا تسلسل که هر دو باطلند و اگر خارج باشد در واجب
فاعل ان یا ذات واجب است یا غیر ان و بر اول لازم اید که ذات هم فاعل باشد و هم قابل و بر
ثانی لازم اید امکان واجب و هر دو محالند و ایضا على الاشتراك اللفظى لا يكون صدق
الوجود على الواجب بالمعنى الذى نفهمه ونتصوره ونعبر عنه بالكون والثبوت والحصول
والتقرر ونظايرها وبالفارسية بقولنا بودن وهستى فلم يصدق قضية الله موجود
بهذا المعنى فيجب ان يصدق نقيضها وهو قولنا الله ليس بموجود بهذا المعنى لاستحالة
ارتفاع النقيضين وهو كفر صريح فليفهم وثانيا بر سبيل حل است بانكه معنى وجود

بدیهی التصور که متنازع فیه است چنانکه انشاء الله در بیان حقیقت وجود معلوم خواهد
شد امر و است علم انتزاعی و مراد با انتزاعی امر یست غیر موجود که عقل او را از منشأ انتزاعی
انتزاع میکند و بنا بر ین مطلقا احتیاجی بفاعل ندارد پس اختیار شق ثالث را که عرضیت
بدون لزوم محذور مذکور و امّا اشتراک معنوی پس چند دلیل بران اقامه نموده اند
اوّل آنکه اگر مشترک معنوی نباشد لفظی خواهد بود اتفاقا و تالی باطل است باعتبار
آنکه فهم معانی مشترکات لفظیه موقوفست بر معرفت لفظ و وضع و تمییز و حال آنکه
فهم معنی وجود موقوف بر هیچ یک از انها نیست زیرا که بدیهی است و هر کس که رجوع
بوجدان کند معنی هستی و نیستی را مییابد و از برای تنبیه چند دلیل ایراد کرده اند از انجمله
اینست که هر فرد از افراد انسان حتی بله و صبیان بعد از انکه موجود شد معنی قضیه وامّا موجود
او را حاصل است بی نظر و کسب زیرا که در ایام بلاهت و صبا فکر و نظر ایشان را حاصل نمیشود
مانند حیوانات عجم و بداهت قضیه مذکوره مستلزم بداهت جمیع اجزاء آنست زیرا که اگر جزئی
از اجزاء مرکب نظری موقوف بر کسب باشد بوساطت او کل نیز نظری خواهد بود زیرا که موقوف
بر موقوف بر شئ موقوف است بران شئ و همین طریق بعد از مشاهده عدم زید بعد از وجود
قضیه زید معدوم بمشاهد برا معلوم است بالبداهه پس عدم که بمعنی نیستی است بدیهی خواهد
بود بتقریب مذکور و بداهت مشتق مستلزم بداهت مبداء اشتقاق است بهمان تقریب و اعترض
بان الوجود بالمعنی المصدری المعبر عنه بالفارسیة بودن لاشک انه کذلک ولکن لیس
الکلام فیه وامّا الوجود بمعنی منشأ الاثار المعبر عنه فی الفارسیة بهستی ففی بداهت تصوره
و کونه انتزاعیا کلیهما کلام امّا فی بداهت تصوره فلان المشهور بینهم ان التصور عبارة عن
حصول صورة الشئ فی الذهن او نفس الصورة الحاصلة فیه وصورة الشئ عبارة اما عن شبح ومثال
له کما مذهب القائلین بالاشباح وامّا عبارة عن مهیة معراة عن الوجود والخارجی یسمی بمهیة لا بشرط
علیها تلک الاثار و هی بهذا الاعتبار تحصل فی العقل و حصولها فیها والصورة الحاصلة فیه
التی یتعلقها العقل کما هو مذهب المحققین القائلین بحصول اعیان الاشیاء
انفسها فی الذهن لانهم یقولون ان الشئ ملحوظا مع الوجود الخارجی بسمی

یسمی تصورا و علما حصولها بذلک الشئ والحال ان لیس للوجود بالمعنی المطلوب هنا شبح و مثال
لانه ان کان الشبح المفروض له عین الوجود فلا یکون شبحا له وان کان غیره وغیر الوجود اما
عدم فبطلانه ظاهر وامّا شئ آخر ذو مهیة فلیس بمطابق للوجود مع انهم یقولون بمطابقة
الشبح الذی الشبح یکون حصوله علما بذی الشبح فعلی هذا لا یکون وجود متصورا اصلا فضلا
عن ان یکون بدیهی التصور وکذا لا یکون الموجود مهیة ذات وجود لا وجودا وکذا لا یمکن
تجریده عنه حتی یکون متصورا لان تجرید الشئ عن نفسه محال ورد بان العلم کما ذکره القوم
قسمان حصولی و یعبر عنه بالتصور والعلم بالوجود من قبیل الحضوری وان تسامحوا فی
التعبیر لا دلیل علی حصر منشاء حضور العلم عند العالم به فی الثلثة التی ذکروها و هی ربط
العلیة والمعلولیة کما یقولون فی علم الله تعالی بالاشیاء بعد وجودها و ربط الاتحاد کما فی علم
النفس بذاتها و ربط الالیة کما فی علم النفس بالاتها و قواها فلعل کمال الارتباط الحاصل بین
الموجود العالم و بین الوجود المعلوم له کاف فی ذلک فتامل دویم آنکه هرگاه گفته شود
مثلا زید موجود است و عمرو موجود است مراد نیست که موجود است بوجود خود هر یک
که هر موجود موجود است بوجود خود بلکه در حین حمل موجود مطلق مراد است نه مقید و قید
مصحح حمل مطلق است نه آنکه مقید محمول است چنانکه هرگاه گویند که شکر و عسل و خرما
شیرینند و مشترکند در شیرینی شیرینی مطلق محمول است و قدر مشترک است نه شیرینی مقید
بشیرینی هر یک چنانکه واضح است پس موجود محمول مطلق است و مشترک میان موضوعات
و قدر مشترک میان همه مفهوم کلی و مشترک معنویست سیم آنکه اگر وجود مشترک لفظی
باشد معانی متعدده خواهد داشت و مفهوم بدیهی وجود که هستی است از هر یک منتزع خواهد
شد و هرگاه یک مفهوم از چند چیز منتزع شود محال است که خصوصیت هر یک از ان
امور در ان دخل داشته باشد و الا از دیگری منتزع نخواهد شد و هرگاه خصوصیات لغو شد
پس مصحح که انتزاع قدر مشترک بین الخصوصیات خواهد بود و این قدر مشترک بامعنی حقیقی است

بامعنی نوعی و نسبت وجود بواجب الوجود ذاتی نیست نه عرضی پس لازم میاید که معنی جنسی یا نوعی
در واجب هم باشد و این محال است چنانکه برهان بران اقامه شده چهارم آنکه اگر شبحی از
دور ببینیم و جزم کنیم که زید است پس دو محمول از برای او لازم است یکی مطلق موجود است
زیرا که هر محسوس موجود است دویم آنکه این موجود خاص است که زید است نه عمرو و بعد
از آنکه نزدیک آمد دیدیم که عمرو است نه زید ظاهر شد که اعتقاد بزیدیت او کذب بود و زایل
شد و حال آنکه اعتقاد سابق بموجودیت او باقی است و از ین لازم میاید که وجود مشترک
معنوی باشد زیرا که بر تقدیر لفظی وجود هر موجودی مختص است باو و او مختص بر است
و زوال اعتقاد بمختص به لازم دارد زوال اعتقاد بمختص را والا لازم آید رفع اختصاص
از مختص و مختص به و چون اختصاص بر طرف شد اشتراک لفظی نیز باطل گشت و از ین جا
گفته اند لو کان الوجود مشترکا لفظیا لزوال اعتقاد وجود و بزوال اعتقاد الخصوصیة
فافهم و اعترض بانه لو کان الوجود مشترکا معنویا بین الواجب والممکن لکان جمیع الوجودات
افراد الذلک الکلی او حصصا منه و هذا المعنی الکلی امّا ان یکون ذاتیا لافراده او عرضیا
والکلی الطبیعی علی ما ذکروه اذا کان ذاتیا لافراده متقدم بالذات علیها فیلزم ان یکون
الوجود المشترک متقدم بالذات علی وجود الواجب المقدم علی وجوده تعالی لا یمکن ان
یکون معلولا له لان تاخر المعلول عن العلة بالذات ضروری فهو امّا علة لوجوده تعالی
او معلول لشئ آخر غیر الواجب والممکن او کلاهما بالنسبة الی غیرها والکل باطل
بالضرورة والبرهان وایضا یلزم ترکیب الوجود الواجب الذی هو عین ذاته من ذلک
المعنی المشترک و من شئ آخر امّا فصل مقوم او عرض مشخص لان ذلک المعنی المشترک الذاتی
والقول امّا جنس لافراده او نوع لها بترکیبه نعم باطل وایضا یلزم کون وجوده تعالی بدیهی التصور
هف وکذا الحال لو کان ذلک المشترک عرضیا لافراده لان القدر المشترک العرضی یستلزم
القدر المشترک الذاتی علی ما ذکروه ورد بانا نقول هو عرضی لافراده و نمنع تقدم المشترک
الوضی

العرضی علی افراده ولا سیما الانتزاعی وکذا استلزامه المشترک الذاتی لانه لیس بیّن و لا
مبیّن و ما ذکره بعضهم فی بیانه من ان الامر العرضی ولا سیما الانتزاعی معلول للمعروض
المنتزع منه ولا بد ان یکون بین العلة والمعلول من مناسبة تامة والمعلول اذا کان واحدا وحدة
بالذات فلا بد ان یکون علته ایضا کذلک فلا یصح ان ینتزع واحد بالذات من اشیاء متباینة
بالمهیة التی لا یکون بینها قدر مشترک ذاتی اصلا بل لا بد ان یکون بینها قدر مشترک ذاتی
اصلا بل لا بد ان یکون بینها قدر مشترک ذاتی واحد بالذات مناسب لذلک القدر المشترک
العرضی علی افراده ولا سیما الانتزاعی معلول للمعروض المنتزع منه ولا بد ان یکون بین
العلة والمعلول من مناسبة تامة والمعلول اذا کان واحدا وحدة بالذات فلا بد ان یکون
علته ایضا کذلک فلا یصح ان ینتزع معنی واحد بالذات من اشیاء متباینة بالمهیة التی لا یکون
بینها قدر مشترک ذاتی اصلا بل لا بد ان یکون بینها قدر مشترک ذاتی واحد بالذات مناسب
لذلک القدر والمشترک العرضی فینتزع هو منه و یعرض له کما ان مفهوم الماشی عرض لا فراد
و معروضه مفهوم الحیوان الذی هو ذاتی بینها وکذا مفهوم الکاتب والضاحک وامثالها
اعراض و معروضها مفهوم الانسان المشترک الذاتی بل العرض العام لا بد ان یستند الی
الجنس اذا احمل علی نوعین مختلفین اذ لو لم یستند الی جنسهما فامّا ان یستند الی فصلهما
او فصل احدهما او عرضی آخر وعلی الاوّل یلزم استناد المعلول الواحد الی علتین
مستقلتین وعلی الثانی یلزم ان لا یوجد ذلک العرض للنوع الآخر وعلی الثالث
یلزم التسلسل فی العرضیات والتوالی باطلة بالضرورة والبرهان مع ابتنائه علی عدم الفرق
بین العلیة بمعنی التاثیر والایجاد والطلق العلیة الشاملة لکون الشئ موقوفا علی الآخر فی الجملة
فی وجوده الخارج والذهن کالخبر الجسم منقوض بامور منها ان الامکان والمعلولیة ونحوها
امر مشترک عرضی بین الجوهر والعرض مطلقا وکذا بین المجرد والمادی ولیس بینهما مشترک
ذاتی بالاتفاق ومنها ان معنی الزوجیة مشترک عرضی بین ازواج العدد مطلقا و کذا

المعنى الفردية بين افراده أن مراتب الاعداد متخالفة بالمهية وكذا معنى الحرارة مشترك عرضي بين النار والشمس والحركة ونحوها مع اشتراكها في ذاتي فليتأمل بل يمكن اقامة البرهان على خلاف ذلك بان يقال قد ذكر القوم ان الجنس كما انه ذاتي للانواع المحصلة المندرجة تحته كذلك هو عرض بالنسبة الى فصول تلك الانواع فانه لو لم يكن عرضيا لها وهو صادق عليها لكان جنسا لها ايضا فيلزم دخول الجنس في النوع مرتين لكونه جزء للنوع وجزء لفصله وهذا باطل بالضرورة وايضا يلزم الدور لان تحصيل الجنس بالفصل فلو كان الجنس محصلا للفصل الدار وايضا يلزم امتناع تصور كنه المهية المحصلة والتوالي باطلة فثبت ان القدر المشترك العرضي اذا كان منتزعا من نفس المعروض بذاته من غير مدخلية شيء اخر اصلا فهو مستلزم للقدر المشترك الذاتي وبذلك رفعوا الشبهة المشهورة لابن كمونة في توحيده نعم واما اذا لم يكن كذلك بل كان منتزعا من المعروض بمداخلة شيء اخر فلا يستلزم ذلك توهم الباطل لاجل فرق بين القسمين مع انه لو تم لم يجد في هذا المقام لان الوجود وان كان انتزاعه من ذات الواجب بذاته لكن ليس انتزاعه من مهيات الممكنات او من وجوداتها الخاصة بل والها بهذا المعنى فتأمل وحصة الوجود الواجب ليس عين ذاته تعالى بل هو امر حاصل بملاحظة العقل معنى الوجود الكلي مضافا الى ذاته تعالى وترتيب الحصة ايضا عبارة عن هذا الامر ولا محظور فيه وهذه الحصة غير ذاته ومتاخرة عنها واذا كانت متاخرة عن الوجود المشترك بين الحصص ايضا وكذا لا محظور في تقدم ذلك المعنى الكلي على هذه الحصة ايضا فتأمل واما حقيقت وجود پس حکما و متکلمین خلاف نموده‌اند دران ودرانکه موجودیت اشیاء بچیست پس ظاهر منقول از حکماء مشائین اینست که وجود امر عام اضافی اعتباریست وانرا افراد نیست وانچه دارد حصص است وان حصص با وجودات خاصه کویند وفرق میان حصه وفرد انست که فرد طبیعت متخصصه موجود متاصله است وحصه طبیعت متخصصه غیر موجود غیر متاصله است مثلا طبیعت انسان

[illegible]

معروض

معروض تخصص خاص ووجود با عارض مذکور یعنی مجموع مرکب از معروض وعارض که قید داخل وتقیید خارج باشد فرد است وبر عکس که اول خارج وثانی داخل باشد حصه است پس ممکن است که طبیعت واحده از حیثیتی فرد واز حیثیتی حصه باشد واینها در طبیعت نوعیه است واما در طبائع داخلیه از جنس وفصل وخارجیه از عرض عام وخاصه پس متصور نیست مگر حصه واز جهت تخصص وعدم تاصل وجود میکویند که اثر جاعل همین ماهیت است وبعد از صدور ماهیت عقل انتزاع معنی وجود وعدم میکند وجود را در واجب عین ذات میدانند ودر ممکن زاید بر ذات وشاید مراد شان از عینیت این باشد که واجب بحیثیتی است که عقل از ان من حیث هو واز ذات معنی وجود را انتزاع میکند بخلاف ممکن که از ذاتش بدون ملاحظه واجب وصدورش از ان معنی هستی انتزاع نمیشود وبر ایشان وارد میاید که منتزع منه در واجب یا ماهیت واجبست با غیر ان وبر اول یا ماهیت موجود است یا معدوم وبر ثانی لازم میاید تاثیر معدوم واین محالست وبر اول وجود منتزع با عین وجود اولست با غیر ان وبر عینیت لازم می اید تقدم شیء بر نفس وان محالست وبر غیریت نقل کلام دران میکنیم تا منجر شود بدور ویا تسلسل بعلاوه وجود موجود وجود بوجودات متعدده واکر غیر ماهیت واجب باشد لازم می اید قول بوجود فرد متاصل از وجود که مبدا کل وجودات شود چنانکه کلام رئیس که از مشائینست در الهیات شفا بران دلالت دارد لکن برین تقدیر احتیاج واجب بغیر لازم می اید فتامل ومذهب حکماء اشراقیین انست که اشیاء را دو وجود هست یکی خاص بهر یک ودیکری عام مشترک واول را حقیقتست محصل در خارج وثانی امریست اعتباری ذهنی منتزع از موجودات خاصه که حقایق مختلفه متباینه اند بانفسها نه بمجرد عروض بر ماهیات تا انکه در واقع متماثله متفقة الحقایق باشند ونه بفصول تا لازم اید که وجود مطلق جنس

انها شود بلکه ان عارضی است لازم مانند نور افتاب وچراغ که هر دو مختلفند در حقیقت ومشترکند در عارض نور وهمانند کم وکیف که مشترکند در عرضیت بلکه جوهر وعرض نیز که مشترکند در امکان ووجود وچون اعتبار شود تکثر مفهوم عام وتخصص ان نسبت بماهیات چند امر حاصل میشود یکی همین مفهوم عام ودیکر حصص منسوبه بماهیات وسیم حقایق وجودات خاصه ویکی از جمله این وجودات خاصه قایم بذات وعین ذات خود است وان وجود واجبست وباقی زاید است وغیر قایم بنفس ان وجود ممکنست وحال این مذهب از سابق معلوم میشود ومذهب جمهور متکلمین انست که وجود منحصر است در مفهوم عام وموجودیت همه اشیاء باوست وان عارضست قایم بماهیات مانند قیام عرض بموضع مکر در واجب که درانجا لازمست نه عارض وحال این مذهب نیز از سابق معلوم میکردد ومختار ذوق المتالهین که از جمله حکماست انست که ممکنات را اتصافی نیست حقیقتا بوجود بلکه وجود قایم بذات وموجودیت ان عین ذات است وموجودیت ممکنات باعتبار نسبت وعلاقه ایست که با حضرت وجود مقدس دارند وبان اطلاق وجود بر انها صحت بهم رسانیده چنانکه میکویند زید متمول واب مشمس است وان مجهول الکنه است وبر این مذهب وارد ساخته اند که چون وجود را نسبت میان واجب است وممکن دانسته وتحقق نسبت بین الشیئین فرع تحقق منتسبین است بالضرورة والوفاق پس لازم می اید که ماهیت ممکن قبل از تحقق نسبت متحقق وموجود باشد واین تحقق ووجود قبلی یا عین تحقق ووجود ارتباطی بعدی است یا غیر ان وبر تقدیر غیریت لازم می اید خلاف فرض وبر تقدیر عینیت نقل کلام دران میکنیم تا منجر شود بدور ویا تسلسل ومذهب اشعری انست که وجود هر شیء عین ماهیت اوست وزاید نیست بران وشاید مراد ایشان این باشد که در خارج از هم امتیازی ندارند وبعضی کفته اند که مذهب اشاعره

انست

انست که واجب الوجود زاید بر ذات وقایم بذات واجب الوجود وصفت خارجی انضمامی است مثل سواد وبیاض وبران ایراد نموده اند که اکر وجود صفت انضمامی خارجی باشد متکرر وتسلسل کردد وهر چه منجر بدور یا تسلسل کردد محالست که در خارج موجود باشد ومذهب صوفیه انستکه وجود یکیست ساری در همه کل موجودات ومتشان بشئونات وتکثر حاصل میشود اول از تنزلات واین تکثر مجرد اعتباراتست واکرنه فی الحقیقه تکثری نیست در ماهیات بلکه همه امور اعتباریه اند وبرین تقدیر موجود وجود یکی خواهد بود واز ان بوحدت وجود ووحدت موجود تعبیر میتوان نمود چنانکه کرده اند قال الشیخ محی الدین فی کتابه المسمی عنقا المغرب معرفة ذاته جلت عن الادراک الکونی والعلم الاحاطی غطس الغاطس لیخرج یاقوتة الاحمر فی صدفه الاظهر فخرج البنا من قعر ذلک البحر صفر الید بن مکسور الجناحین مکفوف العین اخرس لا ینطق مبهوت لا یعقل فسئل بعد ما رجع الیه النفس وخرج من سدنة الغلس فقیل له ما رایت وما هذا الذی اصابک فقال هیهات لما تطلبون وبعد لما توعدون والله لا ناله احد ولا تضمن معرفة روح ولا جسد هو العزیز الذی لا یدرک والموجود الذی لا یملک اذا حارت العقل وطاشت الالباب فی تلقی صفاته فکیف یدرک حقیقة ذاته ثم قال واذا علمت ان ثم موجود لا یعرف فقد عرفت انتهی وحال این مذهب در مسئله چهار صد ونود ویک کذشت وشاید بعضی از قبایح ان بعد ازین بیاید ومذهب جمعی از محققین انست که اشیا را دو وجود است خاص وعام اطلاق میشود بر وجودات بر سبیل تشکیک ووجودات مختلف نیستند بانفسها وزاید نیستند بر ماهیات در خارج بلکه در عقل وپس در خارج متکثرند ویکی از انها فوق همه است وعلت همه وان وجود واجبست وغیر ان معلول اند قال بعض المحققین بعد القدح فی بداهة تصور معنی الوجود بالمعنی المتعارف فیه انتهی ای کونه منشأ الاثار الذی یعبر عنه بالفارسیة بهستی وکونه انتزاعیا

كما سبق واذا ثبت ان الوجود بالمعنى المتنازع فيه ليس معنى انتزاعيا ولا بديهي التصور ثبت انه امر اصيل عيني واقع في الاعيان واحق الاشياء بالتحقق لان غيره يكون محققا كاينا في الاعيان او في الاذهان وبه يناله كل ذي حق حقيقته وهو الاظهر للاشياء وظهوره نفسه بنفسه وظهور غيره به وهو موجود بذاته لا بوجود هو غيره اذ انه كمالات النور مستنير بذاته وغيره يستنير به فهو خفي المهية والذات جلي الانية والصفات ولا اعتبار لا يمكن حصوله في الاذهان والا لكان الذهن خارجا بل لو امكن العلم به امكن بنوع من المشاهدة والعيان لا باحاطة عبارة وبيان واذا ليست له مهية كلية فليس كليا ولا جزئيا ولا له جنس ولا فصل ولا حد ولا رسم ولا برهان وانه اجل الاشياء له وجوه واعتبارات هي انتزاعية ومعلومة له التصور كساير الانتزاعيات والاعتباريات عارضة للمهيات فان قلت ان التصور على مذهب المحققين عبارة عن حصول ماهيات الاشياء انفسها في الذهن معراة عن الوجود الخارجي المترتب عليه الاثار وليس للموجود مهية كلية ولا يمكن ايضا تجريده وتعريته عن نفسه قلت هذا جار في الوجود بالمعنى المتنازع فيه واما في الوجود وبالمعنى المصدري الانتزاعي الذي ذكرنا انه وجه من وجوه الوجود بالمعنى المتنازع فيه فلا لانه كما انه عارض لمهيات الموجودات كذلك هو في نفسه شيء كساير الاشياء ذوات المهيات معروضها ويتحد معها نوعا من الاتحاد وينتزع العقل منه وجودا مقابلا لها بالاعتبار وكما ان عند تصور المهيات تحصل تلك المهيات في الذهن معرات عن هذا الوجود كذلك عند تصور هذا الوجود يحصل ماهيته في الذهن معرى عن وجوده الذي هو مقابل لها بالاعتبار ولعمري ان هذا امر قريب عجيب ينبغي ان يتعجب منه اللبيب حيث يكون شيء واحد عارضا للمهية ومعروضا لها معا ويحصل في العين والعقل بالاعتبار فان قلت انا ننقل الكلام في تصور وجود هذا الوجود ويلزم التسلسل قلت لا حجر

في ذلك

في ذلك لانه تسلسل ينقطع بانقطاع الاعتبار واعلم ان الوجود بالمعنى المتنازع فيه مع انه متحصل ومتخصص بنفسه لا بانضمام فصل او عرضي مصنف او مشخص غير عارض للمهية بل معروض لها ان كان ان ما مهية ومختلفة الحقايق باختلاف عوارضها اعني المهيات ومشككها ايضا باعتبار اصلها ومقوله بالتشكيكات بالاولية والاولوية والكمال والنقصان والغنى والفاقة كما ان الوجود بالمعنى المصدري وان كان معنى واحدا كليا له حصص وافراده متفقة الحقيقة في ذلك المعنى الكلي مقوله بالتشكيكات كذلك ولا دليل على حصر جواز التشكيك في العرضيات فقط بل يجري التشكيك فيها وفي الذاتيات ايضا كما حققه المحققون انتهى كلامه رفع مقامه شعر دو ديده نان بارگاه الست بيش از نبي بي نبوده كه هست ل ـ تمه ايساي مكه معظمه را بيان فرمايند ب نامهاي مكه بسيار است نظر بانكه از جمله بلاد مشهوره وبقاع شريفه بوده از باب هر اسماء دلالت بر بزرگي وشهرت سمي دارد وان اينست كه جناب اقدس الهي وحضرت رسالت پناهي وجنات ولايت دستگاهي وانام بسيار است وصاحب قاموس رساله در ضبط اسامي مكه نوشته از ان جمله است مكه وابن اشهر اسماء اوست وبكه بفتح موحده وتشديد كاف وبلده وام القرى وبلد الامين وقرية النمل وام رحم بضم را وام الرحمة وصلاح بفتح صاد وكسر حا بر وزن قطام ومقدسه وقادسه وناسه بنون وسين مهمله مشدده ونساسه بنون وتشديد سين اول وباسكه بسين موحده وسين مشدده وحاطمه بحا وطا مهملتين وعرش بمهملات وضم اولى وكوثي وام كوثي بضم كاف وسكون واو وقبل از مثلثه وراس وفاران ونادا وودي وحرم وعرش بمهملتين قبل از معجمه ومرة بفتح ميم وتشديد راء وطيبه بفتح مهمله وسكون تحتيه وفتح فوقيه ومعاد وشيء ومشهور اينست كه مكه بميم وبابك معني است وميم وباء كاهي بدل از همديگر ميشوند مثل لازم ولازب وزهري ومحمد بن اسلم گفته اند كه بميم مجموع حرم است وبباء هميشه مسجد

الحرام است وبعضي گفته اند كه بميم مجموع شهر است وبباء مخصوص است بخانه مبارك ومحل طواف وبعضي مخصوص بخانه ميدانند وبعضي بباء تمام مابين دو كوه ميدانند وبعضي بميم را مخصوص ذيطوي ميدانند وبعضي راس را اسم كوهي در مكه ميدانند وهم چنين فاران واصح در وجه تسميه مكه بميم گفته كه فجار را قبول نميكند واز خود بيرون مينمايد وديگري گفته كه گناهان را محو ميكند وديگري گفته از جهت كمي آب در اينجا گويا مردم ابر را مانند شير از پستان مادر ميمكند ولبث در وجه تسميه مكه با گفته كسي كه در ان الحاد وظلم كند خدا گردنش را ميشكند وديگري گفته بجهت انكه طائفين همديگر را دفع ميكنند وانحضرت امام محمد باقر عم فرموده كه مكه را مكه ناميدند بسبب انكه زنان ومردان در اينجا از دحام مينمايند وزنان نماز ميكنند در پيش روي تو واز جانب راست وچپ تو وبا تو باكي نيست وبدرستي كه اينها مكروهست در شهرهاي ديگر ل ـ تفو كعبه چند نام دارد ووجه تسميه ان چيست وحد حرم چه قدر است ب كعبه را بيت الله وبيت الحرام وبيت العتيق مينامند واما وجه تسميه پس روايت شده است كه از آن كعبه گفته اند كه آنكه در وسط دنياست واول آن مخلوق شده است وبعد از ان زمين را از زير ان كشيده اند در بيست وپنجم ماه ذي القعده وابن سيب دور از او دحو الارض ميگويند ونيز روايت شده كه از ان كعبه گفتند بجهت انكه مربع است ومربع شد بجهت انكه برابر بيت المعمور واقع شده وان مربعست بجهت انكه محاذي عرش است وعرش مربع است از براي انكه كلماتي كه بناي اسلام بر انست چهار است وان سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر است ووجه تسميه كعبه بيت الله انست كه عربان خانه را مخصوص بحق سبحانه ميدانسته اند وحق تعالى را نزد هر طائفه اسم خاصي هست كه وقت دعا وهنگام التجا واحتشام بعروة الوثقي ان نام زنند وان اسم خاص نزد عرب الله است وهيچ بيت باين نام نخوانده وابن سيب كعبه را در جاهليت بيت الله مينامبده اند وانرا بيت الحرام نيز ميگويند بجهت انكه كعبه با طراف تا چهار فرسخ حرمست كه هر كس خواه محرم وخواه غير محرم حرامست

كه در اينجا

كه در اينجا شكار كنند وگياه از ان زمين بكنند مرويست كه چون حجر الاسود را از بهشت آوردند ودر ديوار كعبه نصب كردند بسيار نوراني بود ونور ان از جانب راست كعبه تا چهار ميل واز جانب چپ تا هشت ميل رسيد كه مجموع چهار فرسخ شد پس حق تعالى انرا حرم گردانيد وبروايت ديگر حق تعالى بر حضرت آدم ياقوت سرخي فرستاد كه انرا در موضع كعبه نهاد وادم بر دور ان طواف ميكرد ونور ان تا جاي ميلهاي حرم ميتابيد پس ميلها بر نور ان قرار داده شد وحق تعالى انرا حرم گردانيد وبعضي گويند كه انرا بيت الله الحرام گفته اند بجهت انكه بر مشركين حرام بود كه داخل ان بشوند وانرا بيت العتيق گفتند بجهت انكه در طوفان نوح از غرق شدن نجات يافت يا بجهت انكه پيش از ساير زمين مخلوق شد يا انكه از تسلط جباران خلاص بود يا از جماعت حبشه واصحاب فيل يا بسبب انكه حرامست وكسي مالك ان نميتواند شد وابن حاجب مالكي گويد كه شناخته ميشود حرم بانكه چون سيل حل بسمت آن رود وبايستد وداخل آن نشود وازرقي گفته كه حرام انست كه در حل وادي نيست كه سيلش داخل حرم شود مگر از يك موضع نزد تنعيم ودار زفتي وديگران بسند هاي بسيار روايت كرده اند كه حضرت ابراهيم عم ميلهاي حرم را نصب نمود وجبرئيل جاي ميلها را باو نمود پس حضرت رسول صلعم تجديد ان ميلها فرمود وبعد از ان حضرت عمر وعثمان ومعاويه تجديد ان ميلها نمودند تا حال ان ميلها ظاهر ونشانهاي حد حرم مند ومجموع انها چهار فرسخ در چهار فرسخ است ومحي الدين شافعي گويد كه حد حرم از سمت مدينه منوره تا رسيده به تنعيم است نزد خانها نفاد بكسر نون قبل از فا پس از ان تا بر سه فرسخي مكه واز سمت يمن راههاي اضاة لبن است بفتح الف قبل از معجمه بر وزن قنات وبكسر لام وسكون موحده وان بر دو فرسخ وثلث است از مكه واز راه عراق كوهي است در مقطع كنيز بر دو فرسخ وثلث است از مكه واز طريق جعرانه در شعب آل عبد الله بن خالد است كه سه فرسخي مكه است واز طريق طايف بسمت عرفات از بطن

نمره بفتح نون وراو وکسر میم کرد و فرسخ وثلث است از مکه و بهشت نیل رجلة بوسة فرسخ
وثلث مکه است وابن حدود را بن ذکر کرده است ابو الولید ازرقی در کتاب مکه و بعضا
ما در کتب فقه وماوردی در احکام سلطانی و دیکران مکه انکر ازرقی در حد طایف
یازده میل کفته وماوردی حد یمن را نکفته تمام شد کلام محی الدین و بعضی حد منی را
چهار میل کفته اند و با خیل تعیین رسانیده اند حد عرفی چهار میل کفته اند و از سمت
عرفات سه فرسخ تحدید کرده اند که از مکه تا منی یک فرسخ و از منی بمشعر هم چنین از مشعر
بعرفات واشهر اظهر انست که از مکه تا میلهای عرفات از چهار فرسخ اند کی بیشتر که از منی
بمشعر یک فرسخ و نیم و هم چنین تا عرفات و بعضی ضبط حدود را باین اشعار نموده اند
وللحرم التحدید من ارض طیبة ؛ ثلثة امیال اذا رمت اتقانه ؛ فسبعة امیال عراق طایف ؛
وجدة عشر ثم تسع جعرانه ؛ ومن یمن سبع بتقدیم سینها فسل ربک الوهاب یرزقک غفرانه
وقد زید فی حد الطایف اربع ولم یرض جمهور لذا القول رجحانه **لـ ثقن** سال بعض اعلام
الشافعیة بها بالسلام فقال ما تقول فی مشکل عجزت عنه الفحول بل عدة جمع منهم بهاء الدین
العاملی فی الکشکول من متناقضات البیضاوی حیث قال فی سورة هود ولقد ارسلنا
موسی بایاتنا ای بالتوریة او المعجزات وسلطان مبین وهو المعجزات القاهرة او العصا وافرادها
بالذکر لانها ابهرها ویجوز ان یراد بهما واحد ای ولقد ارسلناه بالجامع بین کونه
ایاتنا وسلطانا له علی نبوته واضحا فی نفسه او موضحا ایاها الی فرعون وملائه فاتبعوا
امر فرعون لایة وقال فی سورة المؤمنین ولقد اتینا موسی الکتاب ای التوریة لعلهم
الضمیر راجع الی بنی اسرائیل لا الی فرعون وملائه لان التوریة نزل بعد هلاکهم
ب قلت یحتمل ان یکون قوله تعالی الی فرعون قید السلطان مبین ویکون تصریح بعد
و بدا هنز و فت انزاله قرینة انفصاله عن قوله تعالی بایاتنا علی تقدیر ان یراد به التوریة
فیکون المعنی والله یعلم ارسلنا موسی بالتوریة الی بنی اسرائیل وسلطان مبین الی فرعون
کما

کما یقال ارسلت زیدا الیک بکتاب وفرس لتر کب ویحتمل ایضا ان یکون من قبیل
الحال المقدرة ای ارسلنا موسی الی فرعون مهیا مصطحبا به للتوریة بعد ذلک
کما تقول خرجنا الیوم صایدا غدا فلما سمعه ذلک السایل الفاضل استحسنه جدا اقول
وما ذکر فی الکشکول من متناقضات البیضاوی هو هذه قال البیضاوی فی سورة
لنبلوکم ایکم احسن عملا ان الفعل معلق علی العمل وقال فی سورة الملک نقیض ذلک
وصرح فی تفسیر سورة هود بان نزول التوریة کان قبل اغراق فرعون وقال فی
سورة المؤمن نقیض ذلک وصرح فی سورة النمل بان سلیمان توجه الی الحج بعد تمام
بیت المقدس وقال فی سورة سبا نقیض ذلک وفی تفسیر قوله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
ان الخوف علی المتوقع والحزن علی الواقع وفیه نظر لقوله تعالی فی قصة یوسف عم
انه لیحزننی ان تذهبوا به ویمکن ان یدفع بان المراد لیحزننی ما قصد وها بکم وبهذا
اندفع اعتراض ابن مالک علی النحاة بالایة الکریمة فی قولهم ان لام الابتداء تخلص
المضارع للحال کما لا یخفی **لـ ثقح** کیفیت شهر مکه را با حدود ان بیان فرمایند **ب**
مکه شهریست بزرک طولانی غیر مستقیم واطراف عرضیه ان تماما کوهست وابتدا
ان از سمت مدینه منوره وجده موضع بوده که انرا شبیکه میکویند لکن درین اوقات
خانها اباد شده ورسیده است تا نزدیک ببئر طوی وقبر شیخ محمود بن ابراهیم بن ادهم
وانتهای ان از سمت عرفات معلی است که در ان مقابر شرفا و بزرکان مکه است وکنبد های
بزرک در انجا هست وحجون بتقدیم حاء مفتوحه بر جیم مضمومه نزدیک معلی است
وعمارتست از سر اشیبی در راه که در دو طرف ان دیوار کشیده اند و انرا عقبه مدنیین
نیز میکویند وچون کسی از سمت مدینه بحج اید سنت است که از انجا داخل مکه شود وقبه
بولی و بعضی ابن اثبت بر حاجی سنت اهید اند و از سمت بین مخرج سیل وابیات
که داخل مکه شود وقریب بولد حضرت حمزه عم پیغمبر است وانجا را باذان میکویند در

ازمنه عادات در انجا زیاد شده و عرض مکه از یمین داخل از راه مدینه وجبل ولحات
که بیت بئر طوی است و بعد از ان جبل حزول بفتح جیم و زاء با نقطه قبل لام وانرا جبل
احمر نیز کویند و بالای این دو جبل خانها هست واخر جبل قرنکست بفتح قاف
وسکون راء وقبل از نون وعمارت از دامن ان هم رفته است واز یسار داخل تا نصف
شهر کوه ابو قبیس است بضم قاف وفتح موحده قبل از تحتیه وابو قبیس وجبل اخشبان
کویند واز بعضی معمرین از اهل مکه در سال یکهزار و یکصد و هشتاد و پنج که در انجا
مشرف بودم شنیدم که تخمینا صد سال قبل از این خانهای مکه را شمردند قریب
بهفتاد هزار خانه بود وبحمد الله تا این زمان بچندان زیاده شده وساحت مکه
از شبیکه تا معلی با پیچ وخم راهها و بازارها چهار هزار و یکصد و هفتاد و دو ذرع
واز مخرج سیل تا معلی نیز همین قدر است وانکوی مکه تا باب حیوان عبور نتوان
نمود مکر از سر راه حجون وشبیکه ومخرج سیل که انرا مسفله نیز میکویند **لـ ثقط**
در حدیث وارد است که قران نازل شده است بایاک اعنی واسمعی یا جارة چه معنی دارد
ب یعنی حکایات وکفتکوی چند در قران بکسانی وچیزهای شده است که مراد غیر
انها است از قبیل رمز ومثل مذکور در میان عرب مشهور است و معنای انست که ترا
قصد میکنم وبشنو ای همسایه قیل اول من قال سهل بن مالک الفزاری وذلک انه
خرج قمر بعض احیاء طی فسئل عن سید الحی الحارثة بن لام الطائی فام رحله
ولم یصبه شاهدا فقالت له اخته انزل فی الرحب والسعة فنزل فاکرمت
والطفته ثم خرجت من خباء الی خباء فراها اجل اهل زمانها فوقع فی نفسه
منها شیء فجعل لا یدری کیف یرسل الیها ولا ما یوافقها من ذلک فجلس بفناء
الخباء بحیث تسمع کلام فجعل ینشد شعر ؛ یا اخت خیر البدو والحضارة ؛ کیف ترین
فی فتی فزارة ؛ اصبح یهوی حرة معطارة ؛ ایاک اعنی واسمعی یا جارة ؛ فلما سمعت علمت
انه

انه ایاها یعنی فضرب مثلا **لـ ثص** کعبه معظمه تا حال چند مرتبه بنا شده وبانی ان
کیان بوده اند **ب** انچه از تتبع در نظر قاصر ظاهر شده انست که ده مرتبه بنا
شده اول بنای ملائکه است در صحیح بخاری ومسلم از ابی ذر روایت شده که کفت
پرسیدم از رسول خدا صم از اول مسجدی که در زمین بنا شد فرمود مسجد الحرام
کفتم بعد از ان فرمود مسجد اقصی یعنی بیت المقدس کفتم چند سال میان انها
بود فرمود چهل سال واز ازرقی از مجاهد نقل کرده که حق تعالی افرید موضع کعبه را
پیش از انکه چیزی از زمین خلق کند بدو هزار سال وبد رستی که اساس کعبه
در طبقه هفتم زمینست وکعبه یکی از چهارده خانه است که در هر اسمان یک خانه ودر
هر زمین یک خانه وهر یک از انها مقابل دیکریست وبسند صحیح مرویست از زراره که
کفت عرض کردم بحضرت صادق عم که خدا مرا فدای تو کرداند چهل سالست که از شما
مسایل میپرسم وجواب میکویید فرمود ای زراره خانه که حج شده است پیش از ادم
بدو هزار سال میخواهی که مسایلش را تمام کنی در چهل سال واز حضرت باقر عم مرویست
که حق تعالی افرید کربلای معلی را قبل از انکه خلق کند کعبه را به بیست وچهار هزار
سال پس انرا مقدس ومبارک ساخت وپیوسته چنین خواهد بود تا انکه حق تعالی
انرا بهترین زمین از بهشت کند وبلند ترین مساکن بهشت کرداند که ساکن شود
در ان مکر انبیا ومرسلین واولوا العزم پیغمبران تا اخر حدیث دوم بنای حضرت
ادم است از ابن عباس روایت شده که چون حضرت ادم از بهشت بزمین امد
بعد از ان که توبه او قبول شد از فراق بهشت زاری نمود وکفت خداوندا چرا صدای
تسبیح ملائکه را نمیشنوم خطاب باو رسید که بسبب انچه از تو صادر شد امام را خانه
در زمین هست بر وان طواف کن چنانکه ملائکه عرش طواف میکنند وچون ادم
از سراندیب هند متوجه کعبه کشت بهر جا که قدم کذاشت بعد از ان معمور وابادان

شد و هر جا که اقامت نمود شهر و سواد اعظم گشت تا داخل حرم محترم مکه شد پس جبرئیل بال خود را بر جای کعبه زد و اساسی که قبل از این ملائکه گذاشته بودند پیدا نمود و ملائکه سنگهای عظیم که هر یک از آنها سی نفر نتوانند برداشت از پنج کوه لبنان و کوه طور زیتا و طور سینا و جودی و حرا آوردند و آدم بنای خانه را نمود تا مساوی روی زمین شد پس حق تعالی بیت المعمور را بجهت استیناس آدم فرستاده از برای روی کعبه گذارد سیم بنای اولاد آدم است ازرقی گفته که چون آدم وفات یافت اولاد او از سنگ در اطراف مکان کعبه دیواری کشیدند و بطریق آدم طواف حج میکردند تا زمان نوح علیه السلام و چون در طوفان بیت المعمور باسمان رفت مکان کعبه تغییر هم رسانید و زبیر بن بکار روایت کرده که اول کسی که بعد از طوفان نوح حجر را از برای مردم گذاشت الیاس بن مضر بود و این خلاف مشهور است والله تعالی اعلم چهارم بنای ابراهیم علیه السلام است ابن کثیر در تفسیر گفته که ثابت شده است که قبل از ابراهیم کسی کعبه را دیوار کشیده باشد و فاکهی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که بنای ابراهیم اول بنا نیست که در آن دیوار کعبه کشیده شد و ازرقی روایت کرده که چون حضرت ابراهیم کعبه را ساخت ارتفاع آن نه ذرع و طولش از رکن حجر الاسود تا رکن شامی سی و دو ذرع و عرض آن از رکن شامی تا رکن مغربی بیست و دو و از طرف پشت تا رکن مغربی تا رکن یمانی سی و یک و از یمانی تا حجر الاسود بیست ذرع بود و سقف از برای آن قرار نداد و در شرا متصل بزمین کرد و در روایت نشانید و چنان بود تا زمان تبع حمیری که در برای آن گذارد و قفلی بر آن نهاد و محی الدین از ازرقی نقل کرده که ارتفاع بنای ابراهیم نه ذرع و طولش سی و عرضش بیست و دو ذرع و در طریق اما سنه ابن جبیر وارد شده و حضرت ابراهیم علیه السلام چاهی در اندرون کعبه کند که خزانه آن باشد از برای هدایا و نذورات و فاکهی روایت کرده

که آنحضرت کعبه را از سنگ پنج کوه ساخت طور سینا و طور زیتا و لبنان و جودی و حرا و قولی دیگر نقل کرده که از شش کوه ساخت کوه طور سینا و قدس و ابو قبیس و ورقان و رضوی و احد و چون حضرت ابراهیم علیه السلام بمعاونت حضرت اسمعیل علیه السلام از بنای کعبه فارغ شد خطاب الهی باو رسید که ندا کن جمیع خلایق را بحج گفت الهی صدای من بکجا خواهد رسید که تمام خلایق را اعلام نمایم خطاب رسید که از تو است که ندا کنی و از ماست صدای ترا بتمام خلایق رسانیم پس آنحضرت بر سنگ مقام ایستاده یا بر کوه ثبیر یا ابو قبیس علی اختلاف الاقوال و بصدای بلند فرمود که ایها الناس هلم الی الحج یعنی بیائید و خانه خدا را حج کنید پس حق تعالی صدای او را رسانید بجمیع خلق حتی کسانیکه در پشت مردان و رحمهای زنان بودند از کسانیکه در علم الهی گذشته بود که حج خواهد کرد پس هر کس یک مرتبه لبیک گفت یک مرتبه حج خواهد کرد و هر کس بیشتر گفت بعدد هر مرتبه یک حج خواهد کرد پنجم و ششم بنای عمالقه و جرهم است ازرقی از حضرت امیر علیه السلام روایت کرده که بنای ابراهیم چون منهدم شد جرهم آنرا بنا کردند و فاکهی نیز از آن حضرت روایت کرده که اولا کعبه را ابراهیم ساخت و چون منهدم شد جرهم بنا کردند و چون بار دیگر خراب شد عمالقه بنا کردند و مسعودی در مروج الذهب گفته که آنکس که از قبیله جرهم خانه را بنا کرد حارث بن مضاض بود و ظاهر کلام او این است که بنای جرهم بعد از عمالقه بود چنانکه فاضل محی الدین شافعی در مناسک خود تصریح بآن نموده و جرهم بضم جیم و هاء و سکون راء و در آخرش میم نام طائفه ایست از یمن و عمالقه قومی اند از اولاد عملیق یا عملاق بن لاود بن سام بن نوح علیه السلام که در شهرها متفرق شدند منقول است که چون اسمعیل علیه السلام از هاجر متولد شد غیرت ساره بحرکت آمد قسم یاد کرد که هاجر را ناقص کند پس ابراهیم باو فرمود که از جهت قسم هاجر را ختنه کرد باین سبب تا حال ختنه دختران در میان عرب و اهل

حبشه باقی مانده و در شریعت پیغمبر ما نیز سنت شد و بعد از چند وقت دیگر نیز ساره در غضب شد و قسم خورد که دیگر با هاجر در یک بلد ساکن نگردد و با ابراهیم گفت که هاجر را با اسمعیل بصحرائی ببر که در آن آب و زراعت و عمارت نباشد پس وحی الهی در رسید با براهیم که در این باره اطاعت ساره کند نظر بحقوق بسیار که بر آن حضرت دارد و هاجر و اسمعیل را برد در مکه گذاشت پس ابراهیم ایشان را برد و در مکه گذارد و با یک مشک آب و قدری از توشه چون اراده مراجعت کرد هاجر گفت ما را بامر الهی در اینجا میگذاری یا از پیش خود این مکان را اختیار نموده فرمود بامر الهی هاجر گفت پس ما را ضایع نخواهد گذاشت پس ابراهیم از کوه بالا رفت و رو بکعبه از برای ایشان دعا کرد حق تعالی ایشان را از میوه ها روزی دهد و دلهای جمیع از مردم را بایشان مایل کرداند پس حق تعالی دعای او را مستجاب کرد و امر فرمود جبرئیل را که قریه طایف را از اردن شام از قعر زمین بکند با درختان و میوه ها و زراعتها و در محلی که الحال طایف است قرار دهد پس چنان کرد و از هفت مرتبه بدور کعبه طواف داد و در محلش نهاد و باین سبب او را طایف گفتند چنانکه شیخ صدوق در علل الشرایع از حضرت امام رضا علیه السلام روایت نمود و ازرقی و غیره از فضلای عامه نیز روایت کرده اند و الحاصل چون آب ایشان تمام شد و تشنگی بر ایشان غلبه نمود هاجر نظر بر کوه کرد و بنا در سعی بغیر از خدا نیافت بر کوه صفا بالا رفت که شاید نشانی از آب بیابد و نیافت پس بزیر آمد و در میان وادی و چون اسمعیل بنظرش نیامد قدری بشتافت رفت بسمت کوه مروه و باین جهت از برای مردان سنت شده که در سعی صفا و مروه از اینجا هروله نمایند یعنی بسرعت روند بمانند کودک و شتر بروند پس بر کوه مروه بالا رفت هم فرزند را در نظر دارد و هم نشانی از آب بیابد و نیافت باز از مروه برگشت بصفا و از صفا بمروه از غایت

حیرت تا هفت مرتبه از اینجا سعی و صفا و مروه در حج هفت مرتبه واجب شد از برای و دید اسمعیل نزد او رفت و دید که در موضع چاه زمزم نزد او آبی بهم رسیده از محل پاشنه پای او بر زمین از شدت گریه و تشنگی چنانکه قاعده اطفال است پس هاجر آنرا اشامید و باسمعیل خورانید و از توهم اینکه مبادا آب زیادتی کند و ضرر رساند اطراف آنرا بسنگ و خاک بست و گفت زمزم یعنی بایست بلغت حبشه و باین سبب آنرا زمزم گفته اند و در حدیث است که اگر هاجر زمزم نمیگفت آب بروی زمین جاری میشد و عین معین میگشت پس قافله از جرهم بشام میرفتند و چون بحوالی مکه رسیدند نازل شدند و دیدند که مرغان بسیار از هوا بر سر آن موضع پر واز میکنند با خود گفتند که این مرغان البته در این موضع آب یافته از برای تفحص بر کوه ابو قبیس برآمده زنی و طفلی در اینجا یافتند نزد ایشان آمده ایرا دیدند و از حال ایشان مطلع گشتند پس بهاجر گفتند اگر رخصت دهی ما در حوالی شما نزول و انیس شما باشیم هاجر قبول نمود و چون هاجر وفات یافت اسمعیل او را در حجر دفن نمود و بر آن دیواری کشید که کسی پای بر قبر او نگذارد و باین سبب آن موضع را بحجر اسمعیل مسمی کردانیدند و حجر بکسر حاء و سکون جیم بمعنی منع است و اسمعیل از جرهم دختری خواست و بلغت ایشان که عربی بود متکلم شد و لغت ابراهیم عبرانی بود و ابن خلکان شافعی در ترجمه ابراهیم بن یحیی ذکر کرده است که فرما بفتح فاء و راء شهریست عظیم که در زمان ابراهیم عمده شهرهای مصر بود و از جمله قرای آن قریه ایست که از آن ام العرب میگفتند و هاجر مادر اسمعیل و از اهل آن قریه آن بود و از غرایب اتفاقات که اسمعیل ابو العرب مادرش ام العرب است پس حق تعالی باسمعیل از زنی که از علیه بنت مضاض بن عمرو جرهمی دوازده فرزند کرامت نمود و از ایشان نابت و قیدار و قنطور بودند و چون عمر اسمعیل بیکصد و سی رسید وفات یافت و در حجر مدفون کردید و بعد از اسمعیل نابت متولی کعبه کردید و از قیدار اولاد بسیار

بجهم رسید وچون نابت وفات یافت مضاض جد مادری او متولی کعبه کشت وبر اولاد اسمعیل وتمام جرهم پادشاهی کرد ودر قیقعان بد وقاف وعین بی نقطه که موضعیست در اعالی مکه نشست وجماعت عمالقه در اسافل مکه سکنی داشتند وشخصی سمیدع نام امیر خود امیر نمودند خلاصه بار کعبه در ایام جرهم خراب شد وجرهم از ابنا نمودند پس در میان جرهم وعمالقه جنکی عظیم واقع شد وسمیدع با جمع کثیر از طرفین کشته کشته بالاخره عمالقه غالب امده جرهم واولاد اسمعیل از مکه فرار نمودند وعمالقه در اینجا پادشاهی کردند ودر ایام ایشان نیز کعبه خراب شد وایشان ساختند واخر الامر عصیان ورزیدند وحرمت کعبه را نکاه نداشتند پس حق تعالی مور چه را بر ایشان مسلط ساخت وایشان کریختند وبیمن رفتند ودر اینجا هلاک شدند ومکه باز بتصرف جرهم واولاد اسمعیل در امد هفتم بنای قصی ابن کلاب است بضم قاف وفتح صاد مهمله وتشدید یا واو پدر عبد مناف جد پیغمبر است واول کسی است از اولاد اسمعیل عم که بنای کعبه نمود ومجملی از احوال او انستکه پدر او کلاب بن مره فاطمه بنت سعید بن شبله را بعقد خود در اورده از او زهره وقصی بهم رسیدند وچون کلاب فوت شد فاطمه بعقد ربیعه بن حرام در امد وربیعه او را با پسرش قصی بر داشته بشام برد وچون بحد رشد رسید در میان او واال ربیعه ناخوشی بهم رسید واو را بغربت سرزنش نمودند وکفتند چرا بقبیله خود نمیروی واو خیال میکرد که پدرش ربیعه است پس شکایت طایفه را باو نمود او کفت ای فرزند تو کرامی ترین مردی وطایفه تو در مکه اند قصی چون این را شنید روانه مکه کردید وچون بمکه رسید اولاد اسمعیل او را استقبال نمودند وباعزاز تمام داخل کردید ودر انوقت شخصی از خزاعه امیر مکه بود وپسری داشت خلیل نام چون خزاعی فوت شد وعمارت بخلیل رسید بعد از ان خلیل پسر خود حی را قایم مقام خود نمود متوفی شد پس حی از تولیت کعبه عذر خواست کلید را

شخصی

بشخصی شیبه نام داد وشیبه شارب الخمر بود وکلید را بیک کوزه شراب فروخت وقصی این را خرید وقوة تمام بهم رسانید تا انکه والی مکه کردید وتمام قوم خود را جمع نمود باین سبب ملقب بمجمع شد پس دار الندوه ساخت یعنی مکانی نزدیک کعبه بنا نهاد که همه اهل مکه از برای مهمات خود از مشورت وعقد ونکاح وغیر ذلک در اینجا جمع شوند وچون کعبه در انوقت نیز منهدم بود از ابنا کرده واطراف کعبه را بر قریش قسمت نمود که برده وران خانها ساختند وهمین بقدر مطاف از برای کعبه کذاردند وچنان بود تا در زمان اسلام تغییر یافت وقصی اول کسی بود از اولاد کنانه که پادشاه مکه کشت ومع ذلک صاحب چند منصب شد یکی حجابت یعنی کلید داری کعبه دیکر وقادت یعنی ضیافت حجاج دیکر سقایت یعنی اب زمزم را بحاجیان دادند دیکر لواء کعبه یعنی علم کعبه را بر داشتن الله وقبل از هر یک از این فضایل مخصوص بدیکری بود ومجتمع در یک کس نبود پس قصی این فضایل را بر اولاد خود قسمت نمود بعبد الدار که ولد اکبر بود کلید وسقایت ولوا را عنایت فرمود وقادت ودار الندوه بعبد مناف داد ومتوفی شد واولادش موجب ان عمل نمودند تا وفات یافتند هشتم بنای قریش است بعد از قصی کویند که سبب این بود که زنی کعبه را بعود بخور نمود وان اتش را ده بجامه کعبه رسید وشعله ور کشت وبسقف خانه سرایت نمود وچون قریش بنای اراده خانه نمودند شنیدند که کشتی از باد مخالف تباهی شده چون بحوالی جده رسید شکست وان کشتی از قیصر روم بود که از چوب اهن وسنک پر کرده بصحابت تا قوم نام بجهت تعمیر کنیسه فرس که از اتش سوخته بود میفرستاد پس ولید بن مغیره مخزومی با چند نفر بجده رفته از چوب ان کشتی بجهت کعبه خریدند انکاه ماری بزرک از چاهی که خزانه کعبه بود بر امده بر کرد خانه حلقه زده دهان خود را کشاده بنحوی که اکر فیل بدم او رسد او را بکشد ومردم از ان بسیار خایف ولرزان شدند ناکاه مرغی از جانب اسمان امده او را برداشته بهوا برد وان مقدمات

بعد از فوت عبد المطلب بود ودر انوقت حضرت رسالت صلعم بیست وپنج ساله بود وبعضی سی وپنج ساله کفته اند وچون خواستند که بانی خانه را خراب نمایند که تمام خانه را تعمیر کنند ترسیدند وجرئت نکردند تا انکه ولید بن مغیره جرات نمود کلنک برداشته وقدری را خراب کرد ومردم یکشب توقف نمودند تا به بینند که ولید بن مغیره سالم میماند یا نه وچون سالم ماند جرات نمودند وانرا خراب کردند تا باساس ابراهیم رسانیدند وان سنکی بود سبز مشتمل بر چند وصله بهم چسپیده پس شخصی سر کلنک را در میان دو وصله از ان کرد که یکی از ان بیرون اورد چون انرا حرکت داد جمیع مکه بحرکت در امد پس دست از ان برداشتند واسباب انرا جمع کردند انکاه عاید بن عمران بن مخزوم که خال حضرت رسول صلعم بود کفت ای معشر قریش داخل عمارت کعبه مکنید از مال الحرام وربا وظلم بلکه از مال حلال صرف ان نمایید پس اطراف خانه را بر قریش قسمت نمود ما بین رکن حجر تا رکن شامی را به بنی زهره وبنی عبد مناف داد وما بین شامی تا مغربی را به بنی عبد الدار وبنی اسد بن عبد العزی وبنی عدی بن کعب وما بین مغربی تا یمانی ببنی جمح وبنی سهم وما بین یمانی تا حجر را ببنی مخزوم واکذاشت پس ابو حذیفه بن مغیره کفت ای قوم در خانه را از زمین بسیار بلند کنید تا کسی داخل نتواند شد مکر بنردبان چو اکر در بنصورت کسی داخل ان نشود مکر کسی که موافق خواهش شما باشد وچون کسی را در ان به بینید که مکروه شما باشد او را بزیر اندازید تا عبرت دیکران کردد پس قریش چنان کردند وچون عمارت بحد حجر الاسود رسید در نصب حجر میان قبایل نزاع عظیم بهم رسید تا کار بجنک نزدیک انجامید اخر الامر ابو المختر بن المغیره بن عبد الله عمرو بن مخزوم که از جمله صنادید قریش وبزرکان ایشان بود چنین کفت که از منازعه دست کشید وسنتظر باشید تا اول کسی که از باب الصفا داخل حرم محترم شود میان ایشان حکم کند همکی باین راضی شدند اتفاقا کسی که از ان در جلو کرکشت حضرت رسالت پناه بود پس همه متفق الکلمه کفتند که محمد امین است

وبحکم

ویحکم او راضی ایم وان حضرت را در ایام جاهلیت وکفر بسبب انکه در غایت امانت وعفت بود ملقب بامین کرده بودند وامانات خود را باو می سپردند چون حضرت بر نزاع ایشان واقف شد فرمود که حجر را در بساطی کذاشتند وبزرکان اطراف بساط را بر داشتند انکاه حضرت بدست مبارک حجر را از بساط بر داشت ودر موضعش کذاشت ~~وبزرکان اطراف بساط را برداشتند انکاه حضرت~~ بیست ومحی الدین کوید که قریش در بنای ابراهیم عم نه ذرع افزودند واز طول شش ذرع ویکشبر کم نمودند وداخل حجر اسمعیل عم کردند ودیکری کفته که از ارض بنای ابراهیم یک ذرع کم نمودند بجهت انکه مال حلالشان بهمان قدر وفا کرد ودر خانه را از زمین بمقدار سه ذرع مرتفع ساختند وعلامه در تذکره ذکر نموده که خانه مبارک بزمین چسبیده ودو در داشت مشرقی ومغربی پس سیل انرا خراب کرد قبل از بعثت حضرت رسالت بده سال وقریش انرا ساختند بر این شکلی که حالا هست وکوتاهی نمود مالهای حلال وهدایا ونذورات کعبه از انکه انرا بر اساس ابراهیم بسازند پس از سمت حجر اسمعیل بعضی از خانه کم کردند ودو رکن شامی را از اساس ابراهیم بعقب برده داخل خانه ساختند وتنک کردند عرض دیوار را از رکن اسود تا رکن شامی که پهلوی اوست که باقی ماند از اساس خانه شبیه بر کن مرتفع از زمین واین همانست که شاذروان میکویند تمام شد کلام تذکره بعد از ان در اندرون شش ستون قرار دادند در دو صف نهم بنای عبد الله بن زبیر بن العوام است که مجملی از حکایتش انست که چون معاویه هلاک شد وخلافت بیزید رسید شخصی بمدینه فرستادند ولید بن عقبه که بیعت او را از حضرت امام حسین عم وعبد الله زبیر بکیرد وایشان از مدینه فرار نمودند بمکه رفتند وحضرت امام حسین عم از مکه بکربلا رفت ودر اینجا بدرجه شهادت فایز کشت وعبد الله در مکه ماند وبعد از قتل انحضرت یزید لعین مسلم بن عقبه را با عسکر بسیار بقتال اهل

چو بعض شریفین بعنی مکه و مدینه فرستاد و لشکر بقتل عام ایشان نمود و چون مسلم کافر
بمدینه رسید و برانجا غالب کردید بسیاری از صحابه و تابعین اخیار را بقتل رسانید
و انچه از مقتولین ایشان ضبط نموده اند یکهزار و هفتصد نفر بوده اند از حافظین
قران هفتصد نفر و از سایر مردم ده هزار نفر بقتل رسیدند و اسبان در مسجد
رسول خدا جولان نمودند و در ما بین قبر و منبر انحضرت بول و سرکین کردند و سه روز مدینه را
بر عسکر حلال نمودند که انچه خواهند بکنند و جنک در سنکستانی واقع شد که از قبر
انحضرت بقدر یک میل دور بود و انرا حره واقم میگفتند بفتح حا و تشدید را و واو
بعد از را و کسر قاف و هزار دختر بی شوهر در ان مقدمه زائید و اولاد انها اولاد الحره
نامیدند و مسلم بی ایمان از باقی ماندکان بیعت یزید را کرفت با ینطریق که همه بندکان
او باشند که اکر خواهند بفروشند و اکر خواهند ازاد کنند و مسلم بعد از مقدمه مدینه
روانه مکه شد و چون بعقبه هرشی با منزل قدید رسید بجهنم واصل کردید و قبل از فوت
عادت عسکر را بحصین بن نمیر تفویض نمود و کفت یزید ترا بعد از من امیر کرده است
پس بتعجیل روانه کعبه کردی و منجنیق بر مکه بندی و عبدالله بن زبیر را بکیری پس حصین
لعین روانه کشت و جنک با اهل مکه در پیوست و منجنیق بر کعبه معظمه بست و اتش بر
کعبه ریخت و سقف انرا سوزانیدند و اکثر دیوارهای انرا منهدم کردانید و حجرالاسود
سیاه شد و شکست و سه پاره کشت پس صاعقه بر اصحاب منجنیق رسید و پانزده
نفر یا هیجده نفر را سوزانید و این مقدمه در روز شنبه سیم ربیع الاول سنه شصت و
چهار بود پس یزید علیه اللعنة و العذاب الشدید در نیمه همان ماه بازار ذیجره و ذات
الجنب انبس بدن مهران خود کردید و چون خبر مرک یزید بحصین رسید دست از محاربه
کشیده برکردید سمهودی شافعی در خلاصة الوفا کفته و کانت وقعة الحرة و قتل
الحسین رضی الله عنه و رمی الکعبة من اشنع ما جری زمن یزید پس ابن زبیر با مردم مشورت

کرد در انکه تتمه خانه را خراب کند و بسازد جابر بن عبد الله انصاری و عبدالله عمر با
جمعی دیکر تجویز نمود و عبدالله بن عباس با بعضی دیکر راضی نشدند و ابن زبیر عازم شد
بر خراب کردن و اهل مکه از خوف نزول عذاب از مکه بیرون رفتند تا سه روز
در منی ماندند و ابن زبیر بهر کس امر نمود که متوجه ان امر کردد جرات نکرد پس بالاخره
خود روز شنبه منتصف جمادی الاخر بر بام کعبه رفت چند سنک بکلنک کنده
بر زمین افکند چون مردم دیدند باو ضرری نرسید متوجه ان امر شدند بعد
از ان ابن زبیر انرا بنا کرد بر اساس ابراهیم مکر انکه ارتفاعش هجده ذرع اضافه
نمود که بیست و هفت ذرع شد چنانکه الحال هست و چون تمام شد اندرون و
بیرون انرا بخلوق خوشبو کردانید و انرا به پیراهن قباطی پوشانید و کفت هر
مطیع منست بایدار مکه بیرون رود و از تنعیم عمره بیاورد و قربانی از برای کعبه
بکشد و اکر نتواند بهر قدر که تواند تصدق کند و خود با تمام اهل مکه پا برهنه
بیرون رفتند و از تنعیم عمره اوردند و خود از و زسه شتر قربانی نمود و این عمره
در روز بیست و هفتم ماه رجب سال شصت و چهارم هجرت بود و ابن زبیر
دو در از برای کعبه قرار داد و انرا بر سه ستون چوبین نهاد چنانکه الحال هست
و شاذروان انرا با قلدری از حجر اسمعیل داخل خانه نمود نظر بحدیثی که شنیده بود
از خاله خود عایشه دختر ابی بکر چنانکه بخاری و مسلم در صحیحین روایت کرده اند از عایشه
اکر نه این بود که قوم تو قریب العهد بجاهلیت و مشرکند و میترسم که دلهای
ایشان انکار کنند که هر اینه خراب میکردم کعبه را و داخل میکردم در ان انچه را
از ان بیرون شده و میچسپانیدم در انرا بزمین و دو در برای ان قرار میدادم یکی
شرقی و دیکری غربی و میرسانیدم انرا باساس ابراهیم عم و زیاده میکردم در ان
شش ذرع از حجر را زیرا که قریش انرا کم کردند در وقتی که خانه را ساختند پس اکر

بنفس نفیس با وجود دای عالیشان

قوم تو خواهند که خانه را از نو بسازند بعد از من بیا تا بنو بنمایم انقدر را که قریش
کم کرده بود پس حضرت بعایشه نمود قریب بهفت ذرع را از حجر و نیز ابن زبیر در اندرون
بسمت رکن شامی پله قرار داد که از ان بیام توان رفت و بر بام ناودانی نیز قرار داد و
هم چنین روزنها از برای روشنای بنا نهاد و قاضی مالکی کوید که اخبار مختلف است در
واضع حجرالاسود در ان بنا بعضی کفته اند که عبدالله بن زبیر خودش حجر را نهاد و دیکری
کوید پسرش عباد بن عبدالله بود باعانت جبیر بن شیبه و دیکری کفته که پسرش حمزه
بن عبدالله بود و در کتاب فاکهی کفته که کلیدداران کعبه واضع حجر بودند قاصر کوید
که بنا بر طریقه امامیه محقق است که امام زین العابدین عم بوده است و تا حال صریحا
بنظر نرسیده الله العالم دهم بنای حجاج بن یوسف ثقفی است و مجمل قصه اش انکه
چون عبدالله بن زبیر بر بنی امیه خروج کرد و خلیفه انوقت عبدالملک بن مروان
اموی بود حجاج را برای دفع او تعیین نمود و ابن زبیر در مکه بود پس حجاج بجنک
او رفته او تاب مقاومت نیاورده بحرم کعبه ملتجی کشته حجاج امر کرد که برابر کعبه
منجنیق بستند و انقدر سنک زدند که خانه را بر سر ابن زبیر خراب کردند پس ابن زبیر
از خانه بیرون جسته انقدر جنک کرد که کشته شد و حجاج سر او را بشام فرستاد
از برای عبدالملک و مدت محاربه او هفت ماه و خلافتش نه سال بود و عمرش
هفتاد و سه سال و قتلش در ذی الحجه سنه هفتاد و سیم از هجرت بود و چون
کعبه خراب شد و چند روز بر خرابی ماند و مردم هنوز از بقیه جنک نیاسوده
بودند اهل مکه فرصت نموده بسیاری از خاک و اسباب انرا بجهت تبرک بخانهای
خود بردند پس حجاج اراده ساختن نمود و انرا بر بنای قریش بنا نهاد و بنای ابن
زبیر را تغییر داد و چون بنا بحد حجر رسید هرچند حجر را بر موضعش نهادند قرار
نکرفت تا انکه عاجز شده بودند در فکر چاره کشتند و در ان وقت حضرت امام زین العابدین عم

در مکه بود حجاج از و تحقیق چاره نمود حضرت فرمود که باید هر کس انچه از کعبه
برده از خاک و سنک رد نماید و نکاه ندارد و چون همه را حاضر ساختند در
میان خانه ریختند و باین سبب زمین خانه بلند شد چنانکه الحال هست و از
خانه مقابل آستانه است پس حضرت بدست مبارک خود حجر را بر جایش کذاشت
و قرار کرفت بعد از ان خانه را تمام کردند بنحوی که حالا هست و این بنا در سنه
هفتاد و چهار بود و بعد از ان تا سنه هفتصد هجری تغییر نیافت مکر حجرالاسود
در زمانی که قرامطه حجر را کندند و به بحرین بردند و بعضی از محققین کفته اند که قول
باینکه کعبه را ده مرتبه ساخته اند بنا بر مجاز است زیرا که در بعضی از مراتب تمام
کعبه خراب نشد و بعضی را که خراب شده بود ساختند و انچه را حجاج ساخت
همین دیوار سمت حجر اسمعیل بود با دری که پشت کعبه است و دری از منه سد نمود و انرا
و بقدر چهار ذرع و یک شبر از زیر استانه شرقی در مجر الاسود و تتمه را بر بنای
ابن زبیر واکذاشت یازدهم بنای سلاطین روم است از ال عثمان چون کویند
در سنه نهصد و پنجاه و هشت چوبی از سقف خانه کعبه شکست و باین سبب
باران داخل اندرون شد قاضی مکه محمد بن محمود در این باب بخدمت سلطان
سلیمان خان عرض نمود و سلطان بعد از استفتاء از ابو مسعود مفتی
تخریب سقف و بنا را در عهده قاضی مکه نهاد و قاضی روز جمعه چهارم ربیع
الاول سنه پنجاه و نهم در حرم حاضر شد با فتوی علمای که در مکه بودند حاضر
نمود از انجمله شیخ شهاب الدین احمد بن حجر شافعی و شیخ محمد بن ابوالحسن بکری
با جمعی دیکر فتوی بر جواز دادند و جمعی دیکر منع نمودند اخر الامر شریف مکه احمد بن
ابی نمی اساعی شد که خراب کردند و در غایت استحکام ساختند دوازدهم نیز
بنای رومیه است در حدود سنه هزار و سی هجری از آب باران و سیل در مسجد

الحرام جمع شد وبلند گشت تا بالای حجر الاسود مرتبی مدید کشید که بان سبب دیوارهای کعبه متزلزل مشرف بر انهدام گردید پس سلطان روم که سلطان احمد بود امر فرموده که انرا خراب نمودند بر طریق حجاج ساختند بهمین طریق که الحال هست تغییر بنا فرا اسبست وجد امجد اخوند ملا محمد تقی مجلسی در شرح من لا یحضره در کتاب حج فرموده که در بین بنا خانه را خراب نمودند الا از قریب در خانه تا حجر الاسود ومصلی پیغمبر صلی الله علیه وآله که ان وسط دیوار حجر الاسود رکن یمانیست که هر چند سعی نمودند ان خراب نشد ودر بیان سرا بن فرموده که ظاهرا بسیار ان بود که باید حجر الاسود را معصوم علیه السلام نصب نماید ایضا ابا ذروة بفتح ذال است بالکسر ب مثلثة الذال است یعنی ذال حرکت ثلاثه آمده والبیان المرام کلام تابی نفسی الا ذکره کتب الشیخ جمال الدین احمد بن شیخ شمس الدین گیلانی المشتهر بجالالی الی شیخ الکل فی الکل بهاء الدین سره سرهما یا منبع الفیضان بالکهف الوارا یا من رقی فی المجد علی ذروة هجمت علی جنود بردقاتک فقتنی بلطفک فی صباحی فروة فکتب الشیخ فی جوابه احسنت ایها الزکی اللبلمعی واجرت ایها الفلهزم للوذعی فی نظم هذین البیتین وسبکت هاتین مرطین الذین اسکنا فی معترات المطالک کل مقالات وامنا بمنة الله ان یعزز امثالک فالعمری قد ابدتنف بالبیتین طبعی وتشنف بالمرطین لمبعی وتعطر بهما مشام الروحی وصالا نابین لغبوقی وصبوحی لقد هدیت باجوهری الکلام بنظم بدیع مریع النظام فلا ذلک مابین اهل اللسان جمیل الکلام جمال الانام الاانک فتحت ذال الذروة جانحا الی مونتهم الفروة واغا المنقول بکسرها کما نطقت به کتب اللغة باسرها وان احطت عالم تحط به فانا من سبا بنبا یقین فانک لعلی علم اللغة من المرتقین والاقصد هدمن ذلک واسلک عن هذه المسالک فانها غنیمة عجیبة لا تقع من امثالک ولعل هذا من

من توزع بالک ولو عزاع حوالک وانی لعدم التروه لا املک الاقوة وبعثت الیک بالقیمة باحسن التیمة فانی کالواقع فی کصبصة لیس لی قدرة علی خوبصبصه حتی اکاد اسیم الذروة من شدة الصاقعة وقد قلت لبعض اسفاری الی منی با دهر وحتی تکون اعطالابک اما الینا وهکذا تفعل مع کل من فی الفضل ذو مرتبة عالیا فان تکن تحسبنی عالما لجاهل انت باحوالنا والسلام علیکم وعلی من حضر بکم فکتب جمالا فی جوابه نعم قد احطنا بما لم تحیطوا به علما بسم الله الرحمن الرحیم قال صاحب الکاشفات عند ذکر قوله کنا حروفا عالیات لم تقل متعلقات فی ذری اعلی القلل ان انت فیه ونحن انت وانت هو والکل فی هو هو فسل عمن وصل ذری جمع ذروة فعل یجمع علی فعل کالقلة والقلل ویحتمل ان یکون هی بالکسر جمع ذروة لان فعله یجمع علی فعل کالبلة والبلل واما ذروة فیجمع علی ذروات مثل تمرة وتمرات الی اخره وفی لصاحب الصحاح فی حدیث سلیمان بن صرد بلغنا ذروا من الکلام ولم نتکامل ومر ابنا فی بعض الکتب اللغویة المترجم بالفارسیة ذروة ذروة کوهان سنام وذروة ظرف وما کتبنا الا وجدنا وما کنا عربا عادیة ولعمری ان هذا الایراد منکم کهفوة صدرت عن المعصومین نعوذ بالله من شرور انفسنا وسیئات اعمالنا انتهی اقول حکی الجزری فی النهایة حدیث سلیمان کما نقل عن الصحاح ویدل ایضا ما فی القاموس الذروة حبة معروفة اصلها ذرو ایضا مقدمة قرامطه ویردن حجر را بهجر یا نماید باصل بحرو آنکه در بین ازمنه چه قدر است ب مراد انجر بفتح حا وجیم حجر الاسود است ومراد بحجر بفتح حا وجیم ولایت بحرینست ومحل این حکایت اینست که در سنه دویست وهفتاد وهشت جمعی در کوفه بهم رسیدند ومعروف بقرامطه گردیدند ورئیس ایشان شخصی بود که اظهار عبادت وزهد مینمود وزنبیل میبافت ونان مراد میکرد ومردم را بامامت اهل بیت میخواند تا انکه جمعی

تابع او گردیدند وامرش در حوالی کوفه شهرت یافت پس در سنه هشتاد وشش از غزاة مسمی بابی سعید جنابی بفتح نون وجیم وبا در بحرین بهم رسید وجمعی از اعراب وقرامطه با او متفق شده خروج کردند وان حدود را بتصرف اوردند وجمعی کثیر را کشتند وتا بنواحی بصره رسیدند پس معتضد بالله عباسی عباس بن عمرو غنوی را با جمعی کثیر بدفع ایشان فرستاد ومیان فریقین جنگ عظیم اتفاق افتاد عباس منهزم گشت وابو سعید تمام لشکر او را کشت وسوزانید وعباس را مرخص کرد که مقدمه را بعرض خلیفه رساند ودر هشتاد ونه بلد شام را متصرف شدند ودر سیصد وایا ابو سعید را در حمام بعضی از خادمان خودش کشت وبعد از ان پسرش ابو طاهر سلیمان بجای او نشست وبصره را در تصرف در اورد وهمچنان بر فساد ونهب وقتل مشغول بودند تا سنه هفده ودر ان سال حجاج بسلامت بحج رسیدند با منصور دیلمی که ناگاه ابو طاهر روز ترویه بمکه رسید واموال حجاج را غارت کرد وهمه را بقتل رسانید حتی انکه در میان مسجد الحرام واندرون کعبه خون جاری ساخت وحجر را کند وبهجر فرستاد پس امیر مکه ابن محارب با جماعة اشراف بیرون رفته با او جنگ نمودند واو تمام را نیز بقتل رسانید ودر کعبه را کند وشخصی را نیز ببام فرستاد که ناودان را بکند وان شخص افتاد ومرد وبسیاری از کشتگان را بچاه زمزم ریخت وتتمه را بدون غسل وکفن ونماز در زیر خاک کرد وپیراهن کعبه را گرفته بر اصحاب خود قسمت نمود وخانهای مکه را غارت نمود وبرگشت پس امیر بجکم ترکی که امیر بغداد وعراق بود از برای قرامطه پنجاه هزار دینار متقبل شد که حجر را رد نمایند وقبول نکردند ودر سنه سی ودو ابو طاهر کشته شد وقریب به بیست ودو سال حجر نزد قرامطه ماند ودر اغلب حجاج اعتبار جای حجر میکردند پس از ان اصحاب ابن سنبر قرمطی که از خواص ابو سعید بود بمکه فرستادند وابن اثیر در کامل التواریخ ذکر نموده که حجر را

ابو طاهر

باستدعای مهدی بن عبد الله صاحب افریقیه ارسال نمودند واولا انرا بکوفه بردند ودر مسجد کوفه اویختند که مردم انرا دیدند ودر پنجم ذی القعده یا ذی الحجه سنه سیصد وسی ونه بمکه رسید وبجای خود منصوب گردید وحضرت امیر المؤمنین علی در رحله اخبار غیبیه اشاره باین مقدمات نموده چنانکه در شرح ابن ابی الحدید وغیره مذکور است فی الجزء العاشر من الشرح الحدیدی ما لفظه وقد ذکرنا فیما تقدم من اخباره عن الغیوب طرفا صالحا ومن عجیب ما وقفت علیه من ذلک قوله فی الخطبة التی یذکر فیها الملاحم وهو یشیر الی القرامطة ینتحلون لنا الحب والهوی ویضمرون لنا البغض والقلی وایة ذلک قتلهم وراثنا وهجرهم اجداثنا وصح ما اخبر به لان القرامطة قتلوا من آل ابی طالب خلقا کثیرا واسماؤهم مذکورة فی مقاتل الطالبیین ومر سلیمان بن الحسن فی جیشه بالغری وبالحائر فلم یعرج علی واحد منهما ولا دخل ولا وقف وفی هذه الخطبة قال وهو یشیر الی السادیة التی کان یستند الیها فی المسجد الکوفة کانی بالحجر الاسود منصوبا هیهنا ویحهم ان فضیلته لیست فی نفسه بل فی موضعه واسه یمکث هیهنا برهة ثم هیهنا برهة واشار الی البحرین ثم یعود الی مأواه وام مثواه ووقع الامر فی الحجر علی ما اخبر کرم الله وجهه انتهی وبسند معتبر از شیخ ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولویه مرویست که گفت چون بقصد حج ببغداد رسیدم در سالی که قرامطه حجر را بمکه برگردانیدند بود کثرت بن ارزو های من این بود که ببینم کسی را که حجر را در محلش نصب کند زیرا که در کتب ماضیه دیده بودم که ناصب معصوم علیه السلام خواهد بود چنانچه در عصر حجاج حضرت امام زین العابدین علیه السلام انرا نصب فرمود پس از ان مرضی بهم رسانیدم که بر جان خود ترسیدم ومیسر نشد که بحج روم پس نایبی فرستادم که او را ابن هشام میگفتند وکاغذی باو دادم سر بمهر که در ان پرسیده بودم از مدت عمر خود وانکه از ان در این مرض هست یا نه وگفتم ارزوی من اینست که این رقعه را بموضع حجر رسانی وجوابش بستانی ونزا از برای همین میفرستم پس ابن هشام گفت که بمکه رسیدم وچون دیدم که حجر را بجا

حجر را نصب کنند قدری زر بخدام کعبه دادم تا بحمایت ایشان ایستادم در جائی که وضع
حجر را توانم دید پس دیدم که هر کس حجر را میگذاشت اضطراب میکرد و قرار نمیگرفت
تا آنکه پسری اسمر اللون خوش صورتی آمد و حجر را گرفت و بر موضعش گذاشت پس درست
ایستاد و نیفتاد و از این صداهای مردم بلند شد و آن پسر برگشت که از مسجد بیرون رود
من از عقب او رفتم و مردم را از راست و چپ خود دور میکردم و میدویدم تا آنکه مردم
خیال میکردند که من دیوانه شده ام و راه از من میدادند و چشم از او بر نمیداشتم تا از مردم
دور شدم و من میدویدم و او بآرام میرفت و باو نمیرسیدم و چون بجائی رسید که غیر
من او را نمیدید ایستاد و گفت بده آنچه با تو است پس رقعه را باو دادم و پیش از آنکه در آن
نگاه کند گفت باو بگو که در این آزار بر تو خوفی نیست و آنچه از آن چاره نیست بعد از سی سال
خواهد شد ابن هشام گوید که پس آکری گرفت بحدی که نتوانستم حرکت کنم و مرا بجا وا
گذاشت و رفت ابو القاسم گفت که ابن هشام این مقدمات را بمن گفت و چون سال شصت و
هشت شد ابو القاسم مریض گشت پس در امور خود ملاحظه میکرد و وصیت خود را
بجد و جهد مینوشت پس باو گفتند که این خوف از چیست و ما امید داریم که حق تعالی
ترا شفا دهد گفت این سالیست که بمن وعده شده است پس در همان آزار وفات یافت
و گویند که چون حجر را از مکه بردند در زیر آن چهل شتر مردند و بعضی سیصد و بعضی
پانصد گفته اند و چون برگردانیدند بر یک شتر لاغری بود که در زیر آن فربه شد و در کتابها
حجر نوشته اند که در آب فرو میرود و با آتش گرم نمیشود و بعضی از آن بسیعیر روایت کرده اند
و از حضرت رسالت صلعم مرویست که نازل شد حجر الاسود از بهشت در حالی که سفیدتر بود
از برف پس سیاه کرد آنرا گناهان بنی آدم و در خبر دیگر مذکور است که حجر در سفیدی
بود که جبرئیل ع آنرا از بهشت آورد از برای ابراهیم و از حضرت صادق ع مرویست که حجر اول
ملکی است که در روز اخذ میثاق بر ربوبیت خدا و نبوت محمد صلعم و وصایت علی اقرار کرد

پس حق تعالی او را برگزید و میثاق را مانند لقمه در دهان او گذاشت و خواهد در روز قیامت
با زبانی گویا و چشمی بینا که شهادت دهد برای هر کس که نزد او آمده و میثاق را حفظ نموده و عاشر
و خاصه بطرق متعدده روایت کرده اند که روزی عمر در ایام خلافت داخل مسجد الحرام شد نزد حجر
رفت و گفت اگر نه این بود که پیغمبر خدا ترا ابوسید من نمیبوسیدم زیرا که ضرری و نفعی نداری
و در آن وقت حضرت امیر المؤمنین ع حاضر بود پس خطاب بعمر نمود که مبر یا عمر بلکه ضرر و نفع
بخشد ساکت شو ای عمر بلکه حجر ضرر و نفع میرساند عمر گفت ای ابو الحسن این از کجا میگوئی
گفت از کتاب خدا که میفرماید و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم تا آخر چون
حق تعالی آدم را آفرید و دست قدرت خود را بر پشت او کشید بیرون آورد ذریه او را از پشت
او و از ایشان اقرار گرفت بر ربوبیت خود پس اقرار ایشان را در کاغذی نوشت و حجر را دو
چشم و زبان بود و با او فرمود دهانت را باز کن او دهانش را گشاد و آن نوشته را در دهان او
انداخت و گفت تو شاهد باش در روز قیامت بر جماعتی که وفا بآن عهد کنند پس حجر
ضرر و نفع میرساند عمر گفت لا ابقانی الله بارض لست فیها یا ابو الحسن یعنی خدا مرا زنده ندارد در
زمینی که تو در آن نباشی ای ابو الحسن و حجر در این زمان چند پاره سنگی ماشی رنگ است
که در رکن مشرقی نصب شده و مابین آن سنگها و اطراف آنها تمام را کسوت و بر اطراف آن
نقره کوفته اند و آنرا در کودی قرار داده اند که محفوظ تر باشد و در مابین حجر بر آمدگی
هست از لاک که هیچ چیز بجر دان نیست و عوام آنرا حجر می شمارند و می بوسند و ابدا
و ختم طواف را بآن میکنند و حج خود را مشوه بلکه باطل میسازند بنابر مشهور و بنابر تحقق
هذا و قد ذهب جمع من محققی المتکلمین کالشیخ المفید و علم الهدی من اصحابنا الی انکار
عالم الذر و قالوا ان ذلک الاقرار ان کان عن ضرورة فلهم ان یقولوا یوم القیمة شهدنا
یومئذ فلما زال عنا علم الضرورة و وکلنا الی آرائنا فمنا من اصاب و منا من اخطأ و ان
کان عن استدلال بقوة بعصمة عن الخطاء فلهم ان یقولوا یوم القیمة شهادتنا یومئذ

کانت مؤیدة بالعصمة فلما زالت عنا فمنا من اصاب و منا من اخطأ فیبطل الاحتجاج علیهم
و ایضا الذرة المستخرجة اما ان جعلهم الله عقلاء اولا و علی الثانی لا یصح ان یعرفوا
التوحید و ان یفهموا الخطاب و علی الاول یجب ان یتذکروا ذلک لان اخذ المیثاق
لا یکون حجة علی المأخوذ علیه الا ان یکون ذاکرا فیجب ان نذکر نحن المیثاق و هو خلاف
الواقع علی انه لا یجوز ان ینسی الجمع الکثیر و الجم الغفیر من العقلاء شیئا کانوا عرفوه
و میزوه حتی لا یذکره واحد منهم و ان طال العهد الا تری ان اهل الاخرة یتذکرون
کثیرا من احوال الدنیا حتی یقولوا اهل الجنة لاهل النار ان قد وجدنا ما وعدنا ربنا
حقا و لو جاز ان ینسوا ذلک علی کثرتهم فجاز ان یکون الله تعالی قد کلف الخلق فیما مضی ثم
اعادهم و اما لیثیبهم او لیعاقبهم و نسوا ذلک و ذلک یؤدی الی التجاهل و الی صحة مذهب
التناسخ و اجابوا عن الاخبار الجائلة فی هذا المضمار بانها مع ضعف اسناد اکثرها
و تخالفها فی بیان الواقعة مع انها قضیة واحدة اخبار آحاد لا تفید علما و لا عملا سیما
فی المسائل الاصولیة الاعتقادیة و عن الآیة الشریفة بحملها علی التجوز و التمثیل کنظائرها
من قوله عز من قائل انما قولنا لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون فقال لها و للارض
ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین و معلوم انه لا قول ثم و انما هو تمثیل و تصویر
للمعنی و قوله تعالی شاهدین علی انفسهم بالکفر و معلوم ان الکفار لم یعترفوا بلسانهم
لکنه لما ظهر منهم ظهورا لا یتمکنون من دفعه فکأنهم اعترفوا به و کقول الشاعر قالت
له العینان سمعا و طاعة و حدرتا کالدر لما یثقب و قول القائل جوارحی تشهد بنعمتک
و قول الخطباء سل الارض من شق انهارک و غرس اشجارک و اینع ثمارک فان لم تجبک
حوارا اجابتک اعتبارا الی غیر ذلک من کلام العرب نظما و نثرا فمعنی الآیة الشریفة و الله
یعلم اخرج من اصلاب بنی آدم نسلهم علی ما یتوالدون قرنا بعد قرن و اشهدهم علی
انفسهم ای نصب لهم الدلائل علی توحیده و رکب فی عقولهم ما یدعوهم الی الاقرار بها حتی

صاروا بمنزلة من قیل لهم الست بربکم قالوا بلی الا تری انه احتج علیهم بما لا یقدرون
یوم القیمة ان یتأولوا فی انکاره حیث قال عز و جل ان یقولوا یوم القیمة انا کنا
من هذا غافلین او یقولوا انما اشرک آباؤنا من قبل الآیة اقول و مما یؤید هم ان ظاهر
الآیة تخالف تلک الروایة کما ذکروا من وجوه منها قوله تعالی من بنی آدم و منها جمیع الضمائر
و منها حکایة الاعتذار عنهم بشرک الآباء مع انه لا یتمشی ذلک فی ولد آدم من صلبه
و کذا اولاد انبیاء علی مذهب الامامیة فالحق الحقیق بالاتباع الذی تقبله الطباع و لا
تمجه الاسماع ان یقال ان کان علی المسألة ضرورة و اجماع کما هو الظاهر فهو المتبع و یجاب
عن دلیل الخصم بان التکلیف بالاقرار اما ان یکون مطلوبا فی کل من العالمین او فی
العالم الاول فقط و به تقوم الحجة و انما التکلیف الثانی مؤکد و کاشف کما یشهد له بعض
الاخبار فعلی الاول نختار الاول قولهم لهم ان یقولوا اقلنا لا نسلم انهم وکلوا الی
آرائهم بل الی علم ضروری مشروط بمقدمات مقدورة بل مأمور بها فمن ساعدة
توفیقه وجده و صل الی ذلک الضروری و ارتفع الاحتجاج عنه و من قصر عن تحصیل
تلک المقدمات حرم عن الضرورة و قامت علیه الحجة بالضرورة و علی الثانی الحجة تقوم
علیهم بلا تکلف قولهم یجب ان یتذکروا قلنا بشرط وجود المقتضی من الاهتمام التام
بتوجه العقل الیه و صرف الموانع عنه کما وقع للانبیاء و الاولیاء المتجردین عنها و صرف
الالفاظ عن الحقائق الی المجازات انما یکون بالضرورة من قرائن حالیة او مقالیة
او معارضة دلیل اقوی من عقل او نقل و لم یثبت شیء منها فیما نحن فیه فتأمل و لو
قلح امثال ما ذکر فی امثال تلک الظواهر لانقدح اکثر ضروریات الدین کالمعراج و المعاد
الجسمانیین و اکثر امور البرزخ و الآخرة و وجود الجن و ابلیس و الملک و جبرئیل فالحق
فی امثال هذا المقام ما افاده بعض الاعلام من ان کل ما اخبر به الصادق ع من الامور
الممکنة فی نفسها یجب الاعتقاد به و حمله علی الظاهر من غیر رد و لا تأویل و الله علی ما نقول

[illegible]

وکیل والایة الشریفة المذکورة فی الاعراف لـ نضج هرگاه زوجهٔ زید شیر بهند داده باشد بحدّ رضاع شرعی آیا میتواند که اولاد هند را بتزویج دهد و هم چنین زوجهٔ دیگر زید میتواند که شیر باولاد هند بدهد یا نه و هرگاه بجای هند عمرو فرض کنیم تفاوت دارد یا نه ب هرگاه هند شیر زید را خورده از شیر زید باولاد او ندهند هرچند که از غیر دایهٔ هند باشد و اگر بهند بحدّ رضاع شرعی رساند هند بر شوهرش که پدر شیرخوار است حرام میشود علی الاصحّ و هرگاه بجای هند عمرو فرض شود ضرر ندارد علی الصحیح
لـ نضد زید متوفّی و وارثش منحصر در چهار عمّ زاده از سه عمّ باین نحو که یک عمّ پدری مادری بود و از و یک دختر و یک پسر مانده و دو عمّ دیگر مادری اند از یکی از ایشان پسری مانده و از دیگری دختری ارث ایشان بچه نحو تقسیم میشود ب هر دستهٔ میراث کسی را میبرند که بوساطت او بجهت میرسند و مادریها بالسّویه قسمت میکنند و پدر و مادریها للذکر ضعف الانثیین و در صورت مفروضه ترکه را بر هجده سهم کنند هشت بپسر عمّ پدر مادری و چهار بدختر او و بهر یک از دختر و پسر عمّهای مادری سه دهند
لـ نضه زید دختری بعقد خود در آورده بصداق معیّن و اخراجات بسیار کشیده بعد از دخول معلوم شد که ثیّبه است و معقوده نیست این امر شنیع را بشخصی میدهد و آن شخص منکر است و زید ادّعای کلّ اخراجات خود مینماید و هرگاه معقوده نباشد لکن مخطوبه باشد و در خانهٔ او هم زوج و هم دیگری تردّد مینمایند و قبل از عقد بچه میآورد و ادّعا میکند که از زوج او است و زوج منکر است و در این صورت نیز زوج اخراجات کرده و ادّعای آن مینماید چه باید کرد ب در صورت مسئله اولی هرگاه نطق بکارت کرفته و اعتماد بر ظاهر نموده بود و نه آنکه در ضمن عقد شرط کرده باشد یا دیگری به وی تدلیس کرده باشد در این صورت زوج اختیار فسخ ندارد هرچند که ثابت شود که ثیوبت قبل از عقد شده بعرفی بلاخلاف یا بزنا علی المشهور
الاظهر

الاظهر و مراد بتدلیس آنست که کسی که مطّلع بر ثیوبت او باشد اظهار بکارتش کند بنحوی که موجب فریب زوج باشد بآن مغرور کردد و در ضمن العقد شرط نکند و خلاف است در اینکه تدلیس حکم شرط ضمن العقد دارد یا نه و شاید که اظهر عدم باشد و اگر در ضمن العقد شرط بکارت کرده لکن ثابت نباشد که ثیوبت قبل از عقد بوده نیز خیار فسخ ندارد هرچند که ثیوبت بزنا باشد علی الاقرب و ادّعای زنا بر شخصی اقرار زنا نیست هرچند که آن شخص قبول کند و اگر ثابت شود که قبل از عقد بوده باقرار زنا یا شهود شرعیه یا قرینهٔ مفیدهٔ علم در این صورت خیار فسخ دارد علی الاظهر پس اگر قبل از دخول فسخ کند مهر بالمرّة ساقط میشود و اگر بعد از علم به ثیوبت دخول کند خیار ساقط میشود و اگر بعد از دخول علم بهم رسد و فسخ نماید باید تمام مهر مسمّی را بدهد و بعد از دادن میتواند که رجوع بر مدلّس کند اگر تدلیس شده باشد و تمام مهر را از مدلّس میتواند کرفت مگر آنکه مدلّس همان زن باشد که باید چیزی کی هرچند بسیار کم باشد از برای مهر او واگذارد بنا بر مشهور احوط بلکه اقوی و در صورتی که خیار فسخ نباشد یا باشد و فسخ نکند میتواند که از مهر مسمّی چیزی کم کند و در قدر آن خلاف است و اقرب آنکه مقداری است که نسبت آن بمسمّی مانند نسبت مهر المثل ثیوبت او با مهر المثل بکارتش باشد مثلا هرگاه مهر المثل بکارتش دویست دینار و مهر المثل ثیوبتش صد دینار باشد از مهر مسمّی نصف کم میشود و امّا دعوی از زن بر آن شخص متّهم پس بمرافعه و بیّنه و قسم طی میشود پس اگر زن بثبوت رساند که جبرا با او زنا کرده مستحقّ مهر المثل میشود و الّا تسلّط قسم بر او دارد و اگر اعتراف کند که با او زنا کرده لکن ادّعای رضا کند باید بثبوت رساند و با عجز قسم دهد و غرامت مهر کشد و زن نیز تسلّط دارد و در مسئله ثانیه نیز بمرافعه طی میشود مانند سابق و بر هر تقدیر آنچه از اخراجات موجود است میتواند استرداد نماید و آنچه قبل از دعوی تلف شده ظاهرا تسلّطی در آنها ندارد مگر

لـ نضو در بابا سبابی که بحسب تعارف باید آنها را نگاهدارد تا بخانهٔ شوهر برد که هرگاه تلف شود موجب غرامت مثل یا قیمت میکردد و الله العالم لـ نضو حدیث را نقل بالمعنی میتوان کرد یا نه و ترجمهٔ حدیث بغیر عربی داخل نقل بالمعنی هست یا نه ب نقل بالمعنی جایز است علی المشهور الاظهر از برای کسی که بفهمد و مقدّمات عربیّت را بداند و ترجمه آن بتغییر عبارت و تغییر هرچند بعربی باشد نقل بالمعنی است لـ نضز هرگاه رای مجتهد بکردد بکدام قولش باید عمل نمود ب بقول آخرین بر کسی که معلوم شود لـ نضح آنچه قبل از تغییر رای بعمل آمده باشد صحیح است یا نه ب بلی بلکه آنچه قبل از ثبوت تغییر بعمل آمده هرچند که بعد از تغییر باشد نیز صحیح است بلاخلاف لـ نضط اگر بعد از شستن دستها چند قدم راه رود و بعد از آن مسح کند ضرری دارد ب نه بشرطی که تری باقی باشد و مشغول دست مالیدن باشد تا مسح بکشد علی الاحوط بل لا یخلو من قوّة لـ خ جبیره از برای چه زخمی میتوان کرد ب هر زخمی که مظنون باشد که اگر آن را بشوید یا مسح کند موجب آزاری شود که بحسب عادت خود متحمّل آن نتواند شد لـ خا در صورت جواز جبیره آیا میتواند عدول به تیمّم کند یا نه ب میتواند علی الاظهر و التزام جبیره احوط و جمع میان هر دو بهتر است لـ خب هرگاه کسی فصد کند یا زخمی بهم رساند و قادر باشد بر غسل دو راه آن تا نزدیک بجای که ضرر کند آیا بر او واجب است که از برای جبیره و غسل چنین کند یا نه و بچه نحو میتواند که آن تطهیر کند و حال آنکه هرچند که آب میرساند متّصل است بموضع نجس و سرایت نجس میشود ب اگر خون با آب خون بموضع مغسول رسد باز نجس میشود و طریق تطهیر آنست که اوّلا با پنبهٔ تری مثلا از خون غایب تا جائی که ممکن باشد و بعد از آن از آن احتیاط پس آن را بشوید هرچند که بار قلیل باشد و اگر ممکن باشد که آن را در آب کر یا جاری فرو کند یا در زیر باران نگهدارد
بهتر است

بهتر است و سرایت نجاست بمجرّد اتّصال رطوبت بید و نه میعان باطل است باجماع علما و اعیان و مخالفت ننموده است در آن مگر بعضی از سنّیان لـ خج کیفیت غسل ترتیبی را بیان نمایند ب بعد از تطهیر بدن از نجاست از برای غسل جنابت چنین نیّت کند که غسل جنابت میکنم از برای مباح شدن نماز جهت اطاعت و رضای خدا و اگر بعد از دخول وقت نماز واجب باشد یا نماز قضائی واجب داشته یا در شب باشد و ادای کرفتن روزه روز پیش نیّت واجب داشته باشد در این صورت نیّت وجوب را نیز اضافه کند پس آب بقصد غسل بر سر ریزد تا چنبر کردن بشوید و اهتمام کند که آب بجمیع اجزای سر و کردن جاری شود حتی در بیخ موها و پشت کوشها و مبالغه کند در دست مالیدن خصوصا هرگاه زن باشد نسبت بموها و محلّ کوشوارها و بعد از آن طرف راست را از سر شانه تا کف پا و میان انگشتان و زیر بغل بشوید و بعد از آن طرف چپ را هم چنین بشوید و عورتین را با هر طرف بشوید و بهتر آنست که نصفه راست را با راست و نصفه چپ را با چپ نیز بشوید و واجب نیست که ابتدا از بالا شود بخلاف وضو و مانع رسیدن آب را باید از تن ماننده انگشتر و تنگ ازاله کند یا حرکت دهد که آب بزیر برسد لـ خد کیفیت غسل ارتماسی را بیان کنند ب بعد از نیّت و طهارت بدن چنان در آب فرو رود که مجموع سر و بدن او را آب کیرد با هم بدفعهٔ عرفی و لازم نیست که وقت نیّت بیرون آب باشد هرچند که بهتر است و چون در میان آب نیّت کند چون سر در زیر آب کند پاها را از زمین بردارد و در زیر آب بشکل ماهی باشد که آب مجموع بدن او را فرو کیرد و بهر تقدیر در زیر آب دماغ و کوش را با انگشتان نکیرد که مانع رسیدن آب بکوشها و سر انگشتان و دماغ کردد چنانکه عوام میکنند و دست بر غیر دو مکر بعد از بیرون آوردن سر از آب و اگر لنگ سفت بسته باشد سست کند و انگشتر تنگ را از دست بیرون آورد و هم چنین در سایر موانع رسیدن آب لـ خه غسل واجب

ازبرای نماز سنت درست است باشد وهم چنین برعکس ب مانعی ندارد لکن در غسل غیر
جنابت خواه واجب وخواه سنت بدون وضو نماز نکذارند هرچند نماز سنت باشد واحوط
انست که وضو یا قبل از اغسال بسازد اگر نساخته باشد بعد از ان بسازد هرچند که
غسلش نشکسته باشد لخو اگر در اثنای غسل حدث اصغر کند چه کند ب
اکتفا با تمام غسل میتواند کرد واحوط اعاده است با وضو هرچند که غسل جنابت باشد
لخز در زمین غصبی وضو وغسل چه صورت دارد ب ضرر ندارد علی الاظهر
خصوصا هرگاه از مثل افتابه ریخته باشد واجتناب از هر طریق احتیاط است لـ
خح نماز در مکان غصبی چه صورت دارد ب باطل است علی الاقرب هرگاه در اثنای
نماز عالم باشد بغصبیت لخط طهارت کرفتن از ظرف طلا ونقره چه صورت دارد
ب ضرر ندارد واحتیاط ان در وضو وغسل بهتر است هرگاه ابرابر رو ودست
ریخته باشد اگر رو یا دست را در ان فرو برده باشد یا انکه غسل ارتماسی در ان کرده
باشد اقرب بطلان است والله العالم لـی اب غصبی را وضو میتوان ساخت یا نه
ب میتوان هرگاه مالکش ان اب را در ظرفی کرده باشد مانند مشک وافتابه واگر نهری یا کاریزی
غصب کرده اند ظاهر انست که استعمالات ضروریه مانند شرب وتطهیر از ان جایز باشد
واحوط اجتناب مگر انکه مالک مجدد اذن دهد لخیا اب رودخانه که تبعیت
نهر ملوک باشد وهم چنین اب کاریز هرگاه کسی مالک انها را نشناسد واحتمال دهد
که غیر بالغ غافل هستند وهم چنین هرگاه بشناسد استعمال ان چه حکم دارد ب ضرر
ندارد هرگاه در وضو وغسل احتیاط کند بهتر است اگر اب دیگر بهم رسد لخیب هر
جای که در ملک شخصی کن ندارد برای استعمال ان در حریم ان قرار میتوان کرفت ب
ضرر ندارد هرگاه ضرر بمالک نرساند وحریان حکم حریم در معموره هرگاه معلوم نیست
لخیج هرگاه ابی کسی بر زمین بریزد استعمالش چه صورت دارد ب هرگاه معلوم
شود

شود که صاحبش از ان اعراض نموده مانعی ندارد لخید اگر بدن تر باشد چنانکه
در حمام است بدون خشک کردن وضو میتوان ساخت یا نه ب بلی لکن از برای
مسح باید رطوبت کم باشد مانند عرق بدن واگر زیاده باشد که باب مسح مخلوط
شود احوط خشک کردن وکم کردن است مهما امکن در ین صورت اگر مسح سر یا دست
ویا را بدست دیگر یا اینکه یک پا را ببعضی از انکشتان و پای دیگر را ببعضی دیگر کند
احتیاط اقرب است لخیه اگر اب مسح بسیار باشد بحیثیتی که بر محل جاری شود
چه حکم دارد ب اگر عرفا مسح صادق اید ضرر ندارد واحوط انست که بنحوی کند
که اقل غسل بعمل نیاید لخیو تخلیل مو در وضو لازم نیست ومراد از شعر خفیفه
وکثیفه چیست ب شعر خفیفه انست که مو نمایان باشد خواه فی صله مو بها
بسیار باشد چنانکه از کوسج است وشستن فی صلها واجبست بلا شبهه وخواه فی صل
بسیار کم باشد بحدی که در بعضی مواضع نماید در ینجا خلاف است وظاهر واجب
نیست هرچند که بهتر است مگر در وقتی که احرام داشته باشد وخوف کنده شدن مو باشد
ومراد از کثیفه ضد خفیفه است لخیز با نجاست داخل مساجد ودر ضات
معصومین علیهم السلام میتوان شد یا نه ب ظاهرا ضرر ندارد هرچند که غیر معفو عنه
در نماز باشد بشرطی که تعدی بان مواضع نکند وانها را نجس نساند لخیح ابی که از
شستن بدن یا رخت نجس مثلا جدا شود وبموضعی برسد چه حکم دارد ب
هرگاه هنوز زوال عین نجاست نشده نجس است بلا خلاف وهم چنین بعد از
زوال هرگاه در غسل اول باشد علی الاقرب والا پاکست هرچند در غسل دویم باشد
وتعدد غسل نیز لازم باشد علی الاظهر لخیط اگر در محل وضو یا غسل نجاستی
باشد وفراموش کرده وطهارت بعمل اورده وهنوز عین نجاست باقیست وبان اب
رسیده وبرخت یا موضع دیگر چکیده ایا خلافی که در غساله جاریست در اینجا جاریست

یا نه ب نه بلکه خلاف انفعال اب قلیل در ینجا جاریست هرگاه متغیر بنجاست نشده
باشد وبا تغییر نجس است بلا خلاف لخک هرگاه غایط از مخرج تعدی کرده باشد
استنجا بسنگ وامثال ان میتوان نمود یا نه ب میتوان هرگاه استنجا عرفا بر ان صادق
اید علی الاظهر واشهر وجوب غسل است مطلقا واین احوط است لخکا ازاله
نجاست مخرج بول وغایط بچه نحو است ب مخرج بول پاک نمیشود مگر بشستن
باب وظاهرا همان قدر که بر سر حشفه ایستاده متحقق میشود یا اینکه چون ابرابر سر ذکر
بریزد از انجا منفصل کردد وبریزد واحتیاط انست که دو مرتبه بشوید ونهایت احتیاط
سه مرتبه است ومخرج غایط پاک میشود بشستن باب بحدی که عین نجاست واثر یعنی لون وجرمیت
ان برطرف شود وعلامتش انست که محل زبر ودرشت کردد واگر غایط از مخرج تعدی
نکرده باشد بمالیدن سه سنگ یا کلوخ یا کهنه وامثال انها پاک میشود هرگاه عین
نجاست بان مالیدن ازاله شود هرچند که اثر باقی ماند یا بنحوی که چون اب بمخرج
رسد لزوجیت معلوم کردد که درین صورت پاک است وشستن باب بهتر است
مطلقا وبسنگ پاک نمودن وبعد از ان باب شستن اکمل است مطلقا لخکب در
استنجا هرگاه بدست راست اب بریزد وبچپ بشوید پیش از انکه مخرج پاک شود یعنی
از انکه مخرج پاک شود واب استنجا پاکست وبعد از ازاله عین از مخرج باید مخرج ودست
علیحده اب ریخته یا نه وهرگاه کنار اب استنجا کند وکف کف بدست راست بریزد وبچپ
بشوید خوبست یا نه ب اب استنجا پاکست مطلقا بشرطیکه متغیر بنجاست نباشد واجزای
نجاست نیز در ان موجود نباشد ونجاست دیگر بر نخورده باشد هرچند که عین نجاست
بر مخرج ودست باقی باشد وبعد از ازاله ریختن اب بر مخرج ودست لازم نیست واستنجا
بریختن کف کف خوبست لخکج هرگاه زمین نجس بسبب اب باران تر شود پاک
میکردد یا نه واب نجس متغیر یا بدن یا رخت بباران پاک میشود یا نه ب زمین وغیره

هر دو پاک میشوند بباران هرچند بحد جریان از ناودان نرسد یا اب بر زمین فرود رود وبر روی ان
نماند بشرطیکه عین نجاست در زمین وتغییر در اب باقی نباشد واحوط انست که باران بحدی
باشد که چون بسنگ بارد جاری شود لخکد اگر باران بر زمین نجس چکد وبر جهد
وبرخت یا چیزی دیگر برسد پاک است یا نه ب پاک است علی الاظهر واجتناب بهتر است
خصوصا هرگاه باران بحد جریان نباشد والله العالم لخکه مثلا ابریق سفالی از بول
یا اب نجس پر شود وبعد بیرون ترشح کند وبعد از زوال ان نجس وخشک شدن ابریق چون
ان را در اب پاک فرو برند وفی الحال بیرون ارند پاک میشود یا باید قدری در اب نگاه دارند
ب پاک میشود واحتیاط انست که قدری در ان نگاه دارند که علم بهم رسد برسیدن
اب پاک بهر جائی که اب نجس رسیده بود لخکو اگر موضع فصد یا زخم را که خون
داشت تطهیر نمود وبست تامل نکرد که احتمال تجدد خون در ان میدهد ایا لازم است
که ان را بکشاید وملاحظه کند یا نه ب تا علم بحصول بهم نرساند لازم نیست وهرگاه
ظن غالب بهم رساند احتیاط در ملاحظه است لخکز اب نجس که یخ شود وهم
چنین برف نجس قابل تطهیر هستند یا نه ب یخ اب نجس را باب کشیدن پاک نمیشود
اما چون نجاست بر یخ رسد باب کشیدن پاک میشود وبرف نجس چون در اب فرو
رود بحدی که اب برسد بانجا که نجاست رسیده پاک میشود علی الاقرب بشرطیکه متغیر
بنجاست نباشد لخکح هرگاه عین نجاست یا متنجس انقدر رطوبت نداشته باشد
که ملاقی ان تر شود چون بچیزی خشک یا تر رسد مانند رخت باید نجس میشود
یا نه ب اگر رطوبت بملاقی نرسد نجس نمیشود لخکط هرگاه چیزی از کسی نجس
شد وبعد از ان مشکل کردد دانکه ان را تطهیر نموده یا نه ودر اوقات شک انچیز را با
رطوبت بطاهری ملاقات کرده چه حکم دارد ب ان چیز را تطهیر کند مادام که علم یا ظن
غالب بطهارتش بهم رساند لکن در اوقات شک حکم بنجاست ملاقی ان نمیتوان کرد هرچند

که احوط غسل موضع ملاقات است با علم برطوبت لخل هرگاه موضعی نجس شد و مشتبه
گشت بموضع پاک و چیز تری ملاقات بیکی از آنها کرد حکم بنجاست آن میتوان کرد
ب نه هرچند که احوط اجتناب است و اجتناب از موضع مشتبه بنجس هرگاه محصور
باشد مخصوص است بسجده کردن بر آن علی المشهور لخلا اگر تمام دست یا درخت
نجس باشد و قدری از آنرا بشویند پاک میشود یا نجاست تمام بر آن سرایت میکند
ب پاک میشود و نزد شیعه سرایت در نجاست نمی باشد مگر در صورت سیلان
و جریان رطوبت و قول ضعیفی بسرایت هست مطلقا موافق اکثر متنها لخلب
هرگاه سنگ و خشت و زمین نجس شوند باب قلیل طهارت می یابند یا نه ب
بلی هرگاه غساله از آنها منفصل شود علی المشهور الاظهر و مطلقا نظر ببعض اخبار
لخلج سنگ و آجر فرش کرده و همچنین زمین چون نجس شوند و آب پاک بر آنها
بریزند تا تر شود و آفتاب خشک کند پاک میشود یا نه ب بلی هرگاه عین نجاست باقی
نباشد علی الاقوی بلکه لا خلاف فیه ظاهرا لخلد هرگاه دندان و دماغ یا دهن
خون باشد و آب دماغ در دهن بر آن بگذرد و بیرون آید بدون تغییر خون
پاک است یا نه ب پاک است علی الاشهر الاظهر و اجتناب موافق احتیاط است
لخله هرگاه بیخ دندانی خون آید همان موضع نجس است یا تمام دهن و چون تغییر
خون زایل شود پاک میشود یا محتاج به تطهیر است ب نجاست مختص بهمان موضع است
و بزوال تغییر پاک میشود لخلو هرگاه دهن نجس شود و در بیخ دندان بقیه از
طعام باشد آیا بعد از آنکه دهن بدون آب پاک شود آن بقیه طعام نیز پاک میشود
و بر تقدیری که بدون آب پاک نشود چون چیزی بآن برخورد با رطوبت نجس میشود
ب آن بقیه پاک میشود و احوط آنستکه مضمضه کند لخلز اندرون دهن
بمجرد ملاقات نجاست نجس میشود ب نمیشود تا متغیر بنجاست نشود لخلح
اگر

اگر عین نجاست را از بواطن مانند دماغ و دهن بغیر آب زایل کند دیگر محتاج است به تطهیر
یا نه ب نه لخلط اگر مو از بدن کنده شود بیخ مو که از میان گوشت برآمده پاک
یا نه ب حکم همان مو را دارد و آن مو هست که هنوز رنگ نگرفته لخم تطهیر
نجس در مسجد جایز است ب نه بلی هرگاه نجاست غساله بمسجد سرایت نکند لخما
میبینیم خود را و مردم را در وقت گل و برف و باران که داخل میشویم بر بیت الخلا و بازار
و کوچها و خصوصا جاهای سرپوشیده و حال آنکه سگها و کفار در آنجا بسیار راه
میروند و زیر کفش نجس میشود و زمینها تر است و در راه مسجد زمین خشکی نیست
یا هست و بمجرد راه رفتن تر که کفش خشک نمیشود و با وجود اینها داخل مسجد میشویم
و در مسجد الحرام با رطوبت طواف و نماز میکنیم اینها چه صورت دارد ب معتبر
در حکم بنجاست علم قطعی است و حصول آن با رطوبت در زمن مذکوره نزدیک بامتناع عادیست
زیراکه نادر است که زمین بیت الخلا خصوصا سر چاه نجس شود یا کوچها و مانند آن
قدم بر موضع نجس آن گذاشته شود و ظاهرا بسیاری از اخبار و قول جمعی از فقها
آنستکه زمینها باب ریختن و پاشیدن بنحوی که مستوی شود بر نجاست پاک میشود
مثل زمین حمام و همچنین استیلای آب باران بر بسیاری از مواضع و از حدیث
الارض تطهر بعضها بعضا چنانکه جمعی فهمیده اند مستفاد میشود که خاکها و گلها
بحرکت دادن و باهم مخلوط شدن و پامال گشتن پاک میشود و دور نیست چنانکه
جمعی نیز تصریح کرده اند بآنکه ته کفش براه رفتن در زمین تر بلکه نجس هرگاه بمالند
بر زمین و راه رفتن زوال عین نجاست از آنها بشود نیز پاک شود و با انضمام اینها
همه چگونه علم قطعی بنجاست همه مواضع مذکوره بهم میرسد لخمب اگر بعضی
از اعضای وضو نجس شود و عین نجاست باقی نباشد و تطهیر آنرا فراموش
کرده و با این حال وضو سازد چه حکم دارد و همچنین در غسل ترتیبی ب هرگاه

بغیر نجاستی باشد که تعدد غسل در آن شرط است مانند بول ظاهرا پاک میشود
خصوصا هرگاه دو یا آب ریخته باشد که در تطهیر قصد و نیت معتبر نیست و بعضی
وضو و غسل او را نیز درست میدانند و خالی از اشکال نیست و بهر جا غساله آن
رسیده نجس شده علی الاشهر و هرگاه آن موضع محل مسح باشد بنجاست باقیست بلا
خلاف لخمج اگر قالی و نمد و لحاف و مانند اینها و همچنین کفش و مسح چکمه
و امثال آن نجس شوند باب قلیل تطهیر میتوان کرد یا نه و فشردن ضرور دارد یا نه
ب اظهر طهارت است هرگاه آب از آن طرف بیرون رود و مشهور آنستکه پاک
نمیشود مگر بآنکه آنقدر آب بریزند که بجمیع آنچه نجاست بآن رسیده بعنوان جریان
برسد و بیفشرند آنچه فشردنش ممکن باشد و اگرنه آنرا بکوبند بدست یا چوب
مثلا بقدری که آب غساله از آن بیرون رود بحسب عادت و عمل باین بهتر و احوط است
لخمد هرگاه نیمه ای مو یا غیر آنرا باب قلیل طهارت دهند احتیاج بفشردن
هست یا نه ب بلی احتیاطا لخمه رخت نجس بچه نحو تطهیر میشود ب اگر در
آب کر یا جاری باشد بعد از زوال عین نجاست در آن فرو برند و بهتر آنستکه دو
مرتبه چنین کنند و اگر باب قلیل باشد بهتر آنستکه در دست نگاه دارند و آب بر آن
بریزند و بیفشرند و دو مرتبه چنین کنند و اگر در میان ظرفی گذارند و آب بریزند
و بیفشرند نیز خوبست لخمو میگویند که مضاربه نمیشود مگر بزر نقد یعنی
هرگاه کسی تنخواهی داشته باشد و خواهد که بمضاربه دهد میتواند که زر نقد بعامل
دهد بعنوان مضاربه بعد از آن عامل همان وجه را بمالک دهد تنخواه او را بخرد
و بآن معامله کند یا نه و پول سیاه داخل نقد است یا تنخواه ب عامل نمیتواند که بمال
مضاربه تنخواه از مالک بخرد که عامل وکیل مالک است و در اینصورت ثمن و مثمن
از یکدیگر متمیز میشود و انتقال بعمل نماید بین بیع مزبور باطل و مضاربه بر تنخواه شده
و از اینجا

و از اینجا که گفتیم معلوم شد که هرگز بمال المضاربه از مالک چیزی نمیتواند خرید
هرچند که در آن نفع بهم رسیده باشد زیراکه نسبت بحصه مالک بیع باطل میشود و همچنین
چنین است هرگاه شریک بمال الشراکه چیزی از شریک بخرد که نسبت بحصه شریک بیع باطل
میگردد و نقد در اینجا عبارت است از طلا و نقره که مسکوک باشد بسکه معامله هرچند
که از معامله افتاده باشد و غیر اینها تنخواه است هرچند که پول سیاه یا طلا و نقره بی سکه
باشد هرچند بآن معامله شود لخمز میتوانیم که رخت نجس را بزنی یا مردی دهیم
که تطهیر کند هرچند که عادل نباشد یا نه ب بلی هرگاه فی الجمله اعتماد بر او باشد و ظن
غالب باحتیاط او در تطهیر بهم رسد و نجاست رخت بر او معلوم باشد و بعضی از محتاطین
رخت نجس را بغاسل باعادة یا اجاره میداده اند و او را در این باب ذو الید منموده اند
تا اعتماد بر طهارت رخت نموده نمایند لخمح روش تیمم کردن را بیان نمایند ب اولا
نیت کند که تیمم میکنم بدل از وضو یا غسل از برای مباح شدن نماز یا روزه فرد اشلا بجهت
آنکه واجبست از برای طاعت خدا پس هر دو کف دست بر خاک پاک و امثال آن زند بنحوی
که صدا کند و سنت است که دستها را بتکاند پس از بالای پیشانی تا اول بینی را بجمیع هر دو
کف مسح کند و احتیاطا جبینین را که طرف پیشانیست نیز مسح نماید و همچنین ابروها را
سنت است که تا سر بینی را نیز مسح نماید و بعد از آن شکم دست چپ پشت دست راست را
مسح کند از بند دست تا سر انگشتان و بعد از آن شکم دست راست پشت دست چپ را مسح
کند بروشی که گذشت و احوط آنستکه بار دیگر دستها را بر زمین زند و پشت دستها را بنحو
مذکور نیز مسح کند خصوصا هرگاه تیمم بدل از غسل باشد و اگر غسل محتاج بوضو باشد
وضو بسازد و با تعذر تیمم دیگر بدل از وضو کند و باید در مواضع تیمم حایلی نباشد مانند
انگشتر و لته زخم مگر آنکه ازاله آن ممکن نباشد که در اینصورت بر آن مسح میکند لخمط
طلای نجس و نقره نجس را چون آب کنند پاک میشوند یا نه ب باب شدن پاک نمیشود

واشن پاك نمیکند مکر با حاله یعنی بانکه چیزی نجس را از صورت نوعیه خود بکردانند کر اسم دیکر بهم رساند واسم اول بر و صادق نباشد مثل آنکه غایط با هیمه نجس خاکستر یا دود یا ذغال شود وطلای لب شده را باز طلا میکویند مثل اب واب کوزه و در بن مسئله خلافی وشبهه نیست لکن بعد از سرد شدن ظاهرش بشستن پاك میشود وهر چند سائیده شود نجاستش ظاهر میشود و بتطهیر پاك میشود تا بالمره بر طرف شود یا خاك شود بنابراین معامله ان باطل است بنابر مشهور که باطل میدانند معامله اعیان نجسه ومتنجسه را کر قابل تطهیر نباشد مکر با استحاله زیرا که همه چیز با استحاله پاك میشود مثل سك وخوك ومنی وغیر ذلك واحتمال انکه سکه کافور و زنبورکها ساخته کافر نجس باشد ضرر ندارد هرکاه علم قطعی بنجاست ان نباشد مثل سایر چیزهای کفار از قبیل منسوجات وملبوسات ومالبات وظروف مستعمله ایشان وشکر وکافور وماهوت وکاغذ وغیر ذلك که همه مظنون النجاسه ومحکوم بطهارتند شرعا والله العالم **لخن** میکویند که از ابن رافعه فطلی بخدمت شما امده وشما بملغ بیع فرموده که اکر راست میکوئی قیمت را مکیر وبمنکر شرا فرموده اید که اکر راست میکوئی باید قیمت را بدهی این چه نحو بوده واحوال امر قیمت از کیست **ب** قریب به بیست ودو سال قبل از این این مقدمه اتفاق افتاده وصورتش چنین بود که شخصی بدیکری ادعا کرد که الاغی باو فروخته ام واو را برده ودر روز دوم نزد او مرده است وان دیکر منکر شده وکفت الاغ را قیمت کردم لکن نخریدم وصیغه نخواندم وبردم که هرکاه به پسندم صیغه بخوانم ودر روز دوم بدون تقصیر من مرد وشخص اول قبول کرد که بدون تقصیر او مرده من مدعی کفتم چیزی بتو نمیرسد و بمنکر کفتم باید قیمت را بدهی وجمع کثیر از مدعین علم که این را شنیدند استبعاد وانکار نمودند تا انکه بایشان فهمانیدم که منشا عدم استحقاق انستکه باقرار بیع وتلف در ایام خیار مستحق چیزی نیست زیرا که تلف در زمان خیار ممن لاخیار له است وان در اینجا بایع است علی المشهور الاظهر ووجه دادن منکر انستکه باعتراف خود الاغ را برده است که بخرد واین را مقبوض

بسوم میکویند واین را فی بعض ضامنست که قیمتش را بدهد هرچند بدون تقصیر تلف شده باشد باتفاق علما هرچند که بعضی از متاخرین این را مشکل شمرده ودر صورت مذکوره هرکاه هردو متفق شدند بر عدم بیع قیمت بمالك برسد یا بر بیع منکر خلاص میشود واکر متفق نشوند قرعه باسم مستحق باید زد وباسم هرکدام درامد قیمت باو میرسد زیرا که حق منحصر است میان ایشان والله العالم **لخنا** واجبات وضو را بیان کند **ب** بعد از تحصیل آب پاك حلال نیت کند که وضو میسازم از برای مباح شدن نماز بجهت آنکه واجبست از برای اطاعت خدا وقصد وجوب در صورتیست که بعد از دخول وقت نماز واجب خواه ادا وخواه قضا وضو سازد پس یك کف بر پیشانی بریزد بر رستنکاه موی سر واز انجا دست بکشد بر جمیع روی تا سر از پری زنخ بر وشی که اب بر جمیع اجزای روی جاری شود حتی بر کودی چشمها واطراف بینی وبعد از ان بدست چپ یك کف آب بر آرنج دست راست بریزد وتا سر انکشتان بشوید بر وشی که بر جمیع اجزای دست جاری شود وبعد از ان بدست راست یك کف آب بر آرنج دست چپ بریزد وبنحو راست بشوید وبتتمه تری که در دستها مانده پیش سر را از بالای رستنکاه مو مسح کند بنحوی که عرفا مسح سر بر ان صادق اید واحوط انستکه بقدر سه انکشت مضموم باشد خواه در طول خواه در عرض وبعد از ان پشت پای راست را از سر انکشتان تا برامده کی پشت پا مسح کند هرچند که در عرض یا بقدر یك انکشت باشد وابتدا از غیر انکشت بزرك شده باشد وهمچنین پشت پای چپ را مسح کند واحوط انستکه تمام پشت پاها را بتمام کف دستها مسح کند تا مفصل که بند پاست وباید که پا را در دست نکهدارد که دست بران کشیده شود نه آنکه پا از دست بدر رود دست ممسوح شود وهمچنین اهتمام کند که ابی که بر دستها میریزد تا سر انکشتان شسته شود واکتفا نکند برطوبتی که بر دستها از سابق باقی باشد هرچند که از برداشتن اب باشد مستحب قبل از وضو لهم دیده باشد چنانکه بسیاری از عوام چنین میکنند وتا بند دست را میشویند چنین وضو باطل است جزما هرچند که از راه

جهل مسئله یا فراموشی واقع شده باشد وبعضی از عوام بعوض سر پیشانی را مسح میکنند وبان نیز وضو باطل میشود ونیت رجوب وضو واجبست بانکه بطریق مذکور بعمل اید مکر در مسح پاها که میتواند باهم بعمل ارد وموالات نیز واجبست بانمعنی که تا فارغ شدن از وضو مشغول باشد بنحوی که عرفا کویند که مشغولست وشروع در هیچ چیزی نکند مکر آنکه اجزای سابقه تری باقی باشد هرچند که در جزو سابق بر سابق باشد بهتر انستکه شستن رو ودست چپ ومسح سر وپای راست بدست راست باشد وتتمه بدست چپ وبعکس جایز است خصوصا در حال ضرورت وجایز است که رو ودستها را در آب فرو برده بایزینا ودان یا بارانت نکاه دارد تا شسته شود خصوصا در حال ضرورت لکن مسحها را باید برطوبت باقیه بر دستها کند واکر نتواند نایبی بکیرد وهرچند با اجاره باشد وهمچنین از برای ریختن اب بر اعضای وضو وغسل در حال ضرورت بانکه دست نداشته باشد وفرو کردن در اب نیز ممکن نباشد

لخنب ان هذا المليح الحسناء وای من اضمرت لخل فاء **ب** ان امر مؤکد من الوأی بمعنی الوعد وهند منادی والمليح نعت لفظا وکذا الحسناء محلا ویحتمل ان یکون مفعولا ووای مفعول مطلق **لخنج** فانت طالق والطلاق عزیمة ثلث ومن یخرق اعق واظلم ماذا یلزمه اذا رفع الثلث واذا نصب **ب** قال الکسائی ان رفع طلقت واحدة ای الطلاق التام ثلث وان نصب طلقت ثلثا وجواب ان الاحتمال علی القراتین بحسب اللفظ وان کان الظاهر من الثاني ارادة الاخیر لقوله بعد ذلك فبینی بها ان کنت غیر رفیقة فما الامری بعد الثلث مقدم **لخند** هرکاه از برای طلب آب دیکری سفر بعضی براهی رود وبعضی دیکر براهی دیکری ایا طلب آب هریك از برای دیکری کافی نیست یا نه **ب** بلی هرکاه اعتماد بر همدیکر داشته باشند وهمدیکر را وکیل کرده باشند واحوط انستکه عادل باشند وبهتر انستکه بدون ضرورت با ضیق وقت چنین نکنند **لخنه** تیمم بدل از وضو وغسل بچند شرط جایز میشود **ب** بیك شرط که ان عدم امکان استعمال اب است بدون ضرر خواه اینکه اب نباشد یا باشد ورسیدن بان ممکن نباشد مطلقا

یا باشد وحلال نباشد یا باشد ورسیدن بان ممکن نباشد یا باشد وان استعمال متضرر شود بانکه بحسب ظن سبب حدوث بیماری شود یا سبب آن بیماری حاصل شود که باد برنجاق شود ودر صورت عدم اب واجبست تحصیل ان با امکان بنحو شرعی ودر صورت عذر بهتر انست که تاخیر تیمم کند تا اخر وقت مطلقا **لخنو** هرکاه در شستن رخت باید اب منفصل شود یا هرچه بکوبد شستن آن واجبست یا نه وچند مرتبه باید شست **ب** محل خلافست واحوط غسلست واعتبار تعدد هرکاه در معصوله بوده **لخنز** امن ازدیادك فی الدجا رقبا اذ حیث کنت من الظلام ضیاء **ب** ازدیاد من الزیادة بقلب التاء دالا مفعولا امن وکون من جارة قیل وهم ضیاء مبتدا وخبره حیث وکان تامة **لخنح** ظرفی که اندرون وبیرونش نجس باشد بچه نحو تطهیر میشود **ب** بانکه در آب کر یا باران کذارند که اب همه ان برسد وازاله عین نجاست از ان بشود واکر باب قلیل باشد بعد از ازاله عین آب بر بیرون بریزند ویاندرون بکرداند ودر غیر لیسیدن سك وخوك ومردن موش احتیاطا دو مرتبه بشویند **لخنط** در ولوغ سك وخوك ومردن موش وبودن شراب در ظرف چند مرتبه باید شست **ب** بر قول بنجاست شراب که اظهر واشهر است بعد از زوال عین بعضی هفت مرتبه کفته اند وبعضی سه مرتبه وبعضی یك وبعضی دو واقل احوط بلکه اظهر است وهمین خلاف وترجیح در مردن موش جاریست ومشهور در ولوغ خوك هفت مرتبه است وعمل بران اقوی است ودر ولوغ سك سه مرتبه واجبست یکی بخاك ودو باب باجماع وابن جنید هفت مرتبه قایل شده که یکی از ان بخاك باشد واین احوط است واحتیاط انستکه یکمرتبه بخاك خشك وثانیا بکل مالیده وبعد از ان دو مرتبه یا شش مرتبه باب بشویند وهرکاه اب قلیل باشد بلا خلاف وهمچنین در اب قلیل علی الاحوط **لخس** هرکاه بدست جامه نجس را بفشارند وبدست آب باطراف ظرف نجس برسانند وانها را تطهیر کنند بعد از شستن دست لازم است یا نه **ب** دست همراه انها پاك میشود ودر صورت دوم اکر اب بران برسد بهتر است **لخسا** هرکاه بعضی از مواضع وضو یا غسل

زخم وخونین باشد وانرا تطهیر نموده طهارت بعمل آورده بعد انسا علی انرا خون آلوده
بیند طهارتش چه حکم دارد ب درستاست هرچند که احتمال دود که درحین نشستن
بهم رسیده باشد نیز اگر باحتمال ثابت نمیشود هرگاه در اول درست پاک کرده باشد
ل خسب فی دعاء کمیل وماکانت لاحد فیها مقرا ولا مقاما و فی فیها مقرا اشکال لفظا
ومعنی لان المقر والمقام فی هذا المقام لا یجوز ان یکونا مصدرین میمیین لان المصدر
المیمی لا یحمل علی الذات کما صرحوا به ونبه علیه الشهید الثانی فی القاعدة الثالثة والعشرین
والمائة من کتاب تمهید القواعد فلا یقال زید معدل او مقام بل زید عدل او قائم من
غیر تاویل علی المبالغة او بحذف مضاف ای ذو عدالة وقیام کما علیه البصریة او بتقدیر
عادل وقائم کما ذکره الکوفیة اذا لم ترد المبالغة فیکونا اسمی مکان وخبری کانت ولا
یکون لقوله فیها معنی بل یظهر بادی النظر کونه حشوا مفسدا ب الذی یختلج بالبال
فی دفع هذا الاشکال لیسلم عن الفساد کلام افصح من نطق بالضاد ان یقال فیها ظرف لغو
للاسمین علی سبیل التجرید کما فی قولهم وضع لمعنی اذ الوضع یستلزم المعنی حقیقة او ظرف
نعت لاحد والمعنی ما حکمت لما کانت النار مقرا لاحد کاین فیها ای محکوم بکونه فیها لکنک
حکمت فصارت مقرا لکل احد کاین او یکون فیها فلولا کلمة فیها لاختل المعنی اذ ح یدل
علی ان النار قد صارت مقرا لکل احد وهو باطل وهذا بناء علی مطابقة المفهوم خلافا لشاذ
او لکان کلامه مانه ناعم لفظا کما حقق فی اصول الفقه وقد اشار الشیخ البهائی الی ذلک
حیث حکم ببطلان ما انا رایت احدا وما انا قلت شعرا وما انا ضربت زیدا معللا بانه یستلزم
العموم فی المفهوم وهو باطل ومن اراد تحقیق الحال فی هذا المجال فعلیه بمراجعة المختصر
والمطول فی بحث المسند الفعلی المنسوب الی مسند الیه مقدم علیه واقع بعد حرف نفی انتهی
فتامل ل خسج هرگاه در زیر پوست یا زیر ناخن بسبب صدمه اثار خون مرده معلوم شود
وبعد از چند روز شروع در بیرون و ظهور نماید آیا او واجب است بیرون آوردن هر خونی

[illegible]

کربان

کربان متصل است از برای وضو و غسل یا نه ب پیغمبر ایا عالاین اگو رنگین نشود باکی
وضرر ندارد و اگر رنگین شود بیرون آوردن تتمه ضرر نداشته باشد تو اینها بیرون آورد
والا جبیره کند ل خسل آب چاه بملاقات نجاست نجس میشود یا نه ب نه خصوصا
هرگاه بقدر کر باشد علی الاظهر و نزحات مقدره را ترک نمایند علی الاحوط ل خبیه
آب چشمه بملاقات نجاست نجس میشود یا نه ب نه مادام که چشمه خشک نشده و آب متصل
بان باشد و الا نجس میشود مگر آنکه بقدر کر یا زیاده باشد و اگر بنجاست متغیر شود قدر
متغیر نجس است مطلقا ل خصو پوست ریزها که از اطراف ناخن و زخمها و سایر بدن
بهم رسد از صدمات و رسیدن گرما و سرما در او وقت احرام مثلا که بدون پوست جی
افتاده قبل از انفصال و بعد از آن پاک است یا نه ب ظاهرا پاک است ل خمس
حدیثی که از حضرت امام رضا ع مرویست در فضیلت روز غدیر و در آن مذکور است
که حق تعالی کرام الکاتبین را امر فرموده که دست نگاه دارند از نوشتن گناه بر محبان و شیعیان
علی و اولاد او از روز غدیر تا دو روز بعد از آن از جهت کرامت محمد و علی و اولاد او و شرافت عید
ابن عید آیا صحتی دارد یا نه و اگر صحیح باشد امان از شرع بر میخیزد و موجب اغرا بقبیح و طعن
مخالفین بلکه جمیع ملیین میگردد و جهال و فساق که نوزده مر فصند بعد از شنیدن این حدیث
چه خواهند کرد ب از قبیل این احادیث بسیار هست از آن جمله حدیثی است که اهل سنت
و شیعه روایت کرده اند و از حضرت پیغمبر که فرمود حب علی حسنه ایست که ضرر نمیرساند
با او هیچ سیئه و بغض علی سیئه ایست که نفع نمیرساند با او هیچ حسنه و ظواهر اخبار معارض ادله
قطعیه عقلیه و نقلیه است و تاویلش مانند سایر آیات متشابهات و روایات مستصعبات
لازم و متحتم است و حمل گناه در حدیث غدیر بر صغایر مکفره صورتی ندارد زیرا که آن
اختصاص بعید و سه روز ندارد و در تاویلش چند احتمال میرود یکی مراد اظهار کمال
اهتمام بشرافت و احترام این عید لازم اکرام باشد با آنکه مومنان و شیعیان خاندان باید

کرلااقل تا سه روز بشکرانه این عید و این نعمت عظمی و موهبت کبری مشغول ذکر و طاعت
و عبادت باشند و سبله گناهی نه کبیره و نه صغیره از ایشان سر نزند نظر بآنکه مزید شرافت و
عظم شان زمان و مکان موجب تضاعف ثواب و عقاب میگردد چنانکه از اخبار فضیلت
روز جمعه و اماکن شریفه مستفاد میشود و تضاعف حسنات و سیئات زوجات اشرف
کاینات مومید میباشد پس شیعیان در این ایام سعادت نشان گناهی نمیورزند زیرا که گناهی
نمیکنند و نوشتن گناهی از قبیل سالبه بانتفاع موضوع خواهد بود دوم آنکه شاید
این حدیث بر سبیل امتحان و افتتان وارد شده باشد چنانکه حق تعالی در اول سوره عنکبوت
فرموده احسب الناس ان یقولوا امنا وهم لا یفتنون و منظور از اخبار حال اشرار و اخیار
باشد که با وجود او امر شدیده و زواجر اکیده در باب اجتناب از معصیت الهی و ورود
اخبار بسیار در بیان شعار و آثار مومنان و محبان خاندان رسالت پناهی که ولایت
دوستی ایشان جمع نمیشود با معصیت الهی و در روایت جابر از حضرت باقر ع چنین مذکور است
که آنحضرت فرمود ای جابر آیا اکتفا میکند کسیکه شیعگی را بر خود میبندد همین که اظهار
محبت با اهل بیت نماید پس بخدا قسم که نیست شیعه ما مگر کسی که از خدا بترسد و طاعت خدا
کند و معروف نبودند شیعیان ای جابر مگر بتواضع و تخشع و امانت و کثرت ذکر خدا و روزه
و نماز و نیکی بوالدین و ملاحظه همسایگان از فقرا و بیچارگان و قرضداران و یتیمان و راست
گوئی و تلاوت قرآن و نگاه داشتن زبان از مردمان مگر در خیرخواهی ایشان ای جابر آیا بس است
مرد را همین که گوید علی را دوست میدارم و بولایت او قائلم و بعد از آن سعی در خیر نکند
و اطاعت خدا کم کند پس اگر گوید که رسول خدا را دوست میدارم و رسول خدا بهتر است از
علی و بعد از آن متابعت نکند طریقه پیغمبر را و عمل ننماید بسنت او محبت آنحضرت هیچ نفعی باو نخواهد
رسانید پس بترسید از خدا و عمل کنید از برای آنچه هست نزد خدا نیست میان خدا و خلق
خویشی محبوب ترین بندگان بسوی خدا و گرامی ترین ایشان پرهیزکارترین ایشان و عمل

کننده

کننده ترین ایشانست بطاعت خدا ای جابر بخدا قسم که تقرب بخدا هم نمیرسد مگر بطاعت نیست
با ما برائتی از آتش و نیست از برای کسی بر خدا حجتی و تسلطی هر کس مطیع خداست او دوست
ماست و هر کس عاصی بر خداست او دشمن ماست و بدوستی و ولایت ما رسیده نمیشود
مگر بوسیله عمل و پرهیزکاری و احادیث در این باره زیاده بر شماره است پس مراد آنست که
معلوم شود که آنهائی که دعوی ایمان میکنند و لاف محبت اهل بیت میزنند در چنین روزی که
عید ایشانست و بادان از سایر خلق ممتاز و بتاج خلافت و پادشاهی سرافراز گردیده اند
آیا مجرد همین رخصت مرتکب معصیت میشوند و خود را در ورطه شبهه میندازند و آیا
حظوظ نفس خود را بر طاعت الهی ترجیح میدهند و از محبت اهل بیت بالمره دست بر میدارند
دارند و نظیرش آنست که در علم اصول فقه میگویند که جایز است امر بچیزی با علم امر بانتفاع
شرط وجودان یا این که مکلف را قدرت بر فعلش ندهد یا آنکه بنسخ تکلیف او را از وساقط
کند و مرادش از اظهار صورت امر مجرد امتحان مکلف باشد مثل آنکه شخصی توهم کند
که عمرو تعشق بزن او دارد پس بر سبیل امتحان عمرو را وکیل در طلاق او کند تا صحت
مظنه اش ظاهر شود سیم آنکه قید تا سه روز شاید از برای کتابت باشد نه از برای گناه یعنی
گناهانی که در این سه روز اتفاق افتد در این روز نمینویسند نه آنکه مطلق نمینویسند و شاید
بعد از سه روز همان گناهان مینویسند چنانکه مفهوم مقتضای غایت است و سه روز مهلت
است که شاید توبه بعمل آید چنانکه در مطلق گناه وارد شده که تا هفت ساعت بر و نمی
نویسند و چون هفت ساعت گذرد و بدون توبه در آن وقت مینویسند و نظیرش از
غدیر تا سه روز مهلت داده اند لکن در حدیث وارد است که گناهی که بعزم توبه بعمل
آید توبه آن مقبول نمیشود و شاید مراد این باشد که توفیق توبه از آن نخواهد یافت
والله العالم و مثل این حدیث در فضیلت روز نهم ربیع الاول از حضرت امام حسن عسکری
از حضرت پیغمبر روایت شده و تاویل هر دو یکیست ل خسح بول و سرگین اسب استر و الاغ

پاکست یانه ب بلی علی المشهور الاقرب واحوط اجتنابست خصوصا از بول لـخسط
سرگین هر مرغ و پرنده حرام گوشت مثل شپره پاکست یا نجس ب نجس است علی المشهور
الصحیح لـخع خطاف که انرا پرستوک میگویند حلال گوشت است یانه و سرگینش
چه حکم دارد ب گوشتش حلال و مکروه است و سرگین او پاک و مکروه است علی الصحیح
المشهور لـخعا کوزه و خشت که از گل نجس پخته میشود پاک میشود یانه ب
به پختن پاک نمیشود بلکه بشستن بجهتی که اب باعماق ان برسد بنحوی که از ان کردار پاک
میشود والله العالم لـخعب گندم و برنج و امثال انها اگر نجس شوند بشستن پاک میشوند
ب بلی هرگاه اب برسد بهر جائی که نجاست رسیده واحتیاط انستکه در اب گذارند
بقدری که علم یا ظن غالب بهم رسد بوصول اب باعماق انها و در حدیث وارد استکه گندمی
که بپزند خوک بان تر شده باشد بشستن پاک میشود و ظاهرا خلافی در این نیست والله
العالم لـخعج نجاست متنجس بالتوسط سرایت میکند یانه ب نه علی المشهور الاظهر
واجتناب بهتر است لـخعد در جامه که از ابریشم و نقره بافته شده نماز جایز است یانه
ب اگر عشر ان نقره باشد جایز است واحوط انست که خلیط ابریشم غیر نقره باشد
واگر خلیط نصف عشر باشد شاید نیز کافی باشد لـخعه مرد در زربفت طلائی
نماز میتواند کرد یانه و معامله زربفت بوعده صحیح است یانه ب نه علی الاصح بلکه در
معامله ان نسبت بان قدر از طلا و نقره که تحصیل از ان هست ملاحظه شرط صرف نمایند
و بدون قبض مجلس بعمل نیارند هرگاه معامله ان بطلا یا نقره شود خواه سکه دار و خواه
بی سکه لـخعو هرگاه یراق مرکوب طلا یا نقره باشد سوار میتوان شد ب
با یراق نقره میتوان سوار شد نظر بحدیث صریح صحیح و در یراق طلا سخنی ظاهر نیست
لـخعز با طلا نماز میتوان کرد ب هرگاه لباس باشد مثل انگشتر یا جزء لباس باشد مثل
تکمه و زربفت مرد در ان نماز نمیتواند کرد والا جایز ... مطلقا فرق نیست میان بی سکه

وسکه

وسکه دار هرچند سکه کفر باشد خصوصا در حال ضرورت و خوف و مطلا حکم طلا دارد
لـخعح در جامه که بشراب الوده باشد نماز میتوان کرد ب نه بنابر مشهور ظاهر
که شراب نجس است مگر انکه جامه از ما لا یتم الصلوة فیه باشد لـخعط در خانه که شراب
باشد نماز جایز است یانه ب خلافیست و مشهور صحت بکراهتست لـخف
اخر وقت عشا را بیان نمایند ب در ان خلافی عظیم هست و اشهر انستکه نصف شب
بعضی ثلث شب قایلند و جمعی از برای مختار تا ثلث و از برای مضطر تا نصف گفته اند و جمعی
وقت مغرب عشا را تا صبح باقی میدانند و تاخیر از نصف را بر مختار حرام میدانند و بر
تقدیر تاخیر و ادنکاب حرام بان تا صبح ادا میدانند و باین مذهب عمل کرده شیخ در تهذیب
و صدوق در فقیه بلکه در مقنعه صریحا بان قایل شده و همچنین شیخ در خلاف نقل
اجماع اهل علم نمود بر اینکه صاحبان عذر چون پیش از صبح ثانی بقدر یک رکعت در یابند
نماز عشا را ادا مینمایند بعنوان وجوب و اخبار بسیار بر این مذهب دلالت دارد مثل صحیحه ابی
بصیر از حضرت صادق ع که فرمود اگر خواب برد ترا و نماز مغرب و عشا را نگذارده
یا فراموش کرده پس اگر بیدار شود پیش از صبح بقدری که تواند هر دو نماز را بگذارد
پس باید هر دو را بگذارد و اگر ترسد که یکی از انها فوت شود باید ابتدا بنماز عشا نماید
و نیز بسند صحیح از عبد الله بن سلیمان از حضرت صادق ع و همچنین بسند صحیح از عبد الله
میکان از انحضرت مرویست بمضمون مذکور و ایضا در صحیح از ابی بصیر از انحضرت روایت
شده در مغمی علیه و قضی در این حدیث بمعنی فعل است بقرینه مقابله و تخصیص چنانکه
شیخ نیز فرموده و همچنین موثقه عبد الله بن سنان از حضرت صادق ع و معتبره ابی
الصباح کنانی از انحضرت و روایت زجاجی از حضرت باقر ع و روایت عمر بن حنظله و موثقه
منصور بن حازم از حضرت صادق ع و مجموع این پنج حدیث در باب پاک شدن
از حیض است و فیما یقرب من الموثق عن عبید بن زراره عن ابی عبد الله قال لا یفوت

الصلوة من اراد الصلوة لا یفوت الصلوة النهار حتی تغیب الشمس ولا صلوة اللیل حتی یطلع الفجر
و نظر بجمع بین الاخبار این مذهب اقرب و مختار است واحوط انست که چون از نصف
شب گذرد در نیت متعرض ادا و قضا نشود و بقصد قربت و وجوب اکتفا کند و اگر
قبل از صبح کمتر از مقدار پنج رکعت در یابد عشا را بر مغرب مقدم دارد و اگر بخواب رود
تا نصف شب نماز را بگذارد و روز شرا روزه دارد وجوبا علی الاظهر هرگاه روزه ان
روز از برای او جایز باشد در سفر نیز بگیرد علی الاحوط و اگر روزه نگرفت بسبب عدم
جواز یا عمدا در قضای ان خلافست و اظهر عدم است واحوط ثبوت والله العالم
لـخفا در نما عالج القوافی دجال فی القوافی فثلثوی و ثلثین ثاو عشر عین و عین
وعین علیها و عصتیهم نون و نون و نون ب هی غد مع ید دد و حروف طا و عث
فی الروی وهی عیون و دونات والحوت والنون نونات عصتهم وارها سبتین کذا
اجاب الشیخ ابن الحاجب النحوی المالکی لما سئل عنه فی مجلس بعض الخلفاء العباسیة ثم
قال ولا یشک عارف بالمعمیات انه لم یرد سوی ذلک انتهی وهو کذلک والمراد ان
مثل ید و غد و جنات مضارعا فی القوافی فی الحرکات الثلث لان وزن ید فع
اصله یدی و کذا غد و والنونات حرف الخصوص والحوت والدوات ولا الثم و حلقتها
مع الاخر فی القوافی لکن یمکن ان یقال انها تلتثم و تقع قوافی علی صیغة النون و یکون
من باب الجناس الا ان ذلک لا یرد علی المعمی لان قضیته مهملة فتامل والمراد بالقوافی
اولا اواخر الابیات و ثانیا القصاید کما قال و کم علمته نظم القوافی فلما قال قافیة هجانی
لـخفب هرگاه باجتهاد معلوم شود که قبله بیرون نیست از بیش فلان کوه تا فلان کوه مثلا
ایا مجازست که بهر جزوی که خواهد رو کند ب بلی هرگاه نسبت باحتمال قبله مساوی
باشد و اگر ظن قبله در بعضی اجزاء بیشتر باشد رو بهمان کند لـخفج در باب قبله
در سفر عمل بقول مکاری و کشتی بان و شتردار و غیرهم میتوان نمود و همچنین در حضر

بقول

بقول صاحبخانه و کد و انبردار و غیره عمل میتواند کرد یانه ب بلی هرگاه مظنه
از قول ایشان بهم رسد هرچند عادل نباشد بلکه فاسق و یا کافر باشند لـخفد
هرگاه متمکن از تحصیل قبله بقاعده هیئت باشد رجوع بقول دیگری میتواند کرد یانه
و در صورت تعارض اقوال یا قاعده یا قول چکند ب بهر یک که ظن بیشتر بهم رسد
باید عمل کند لـخفه هرگاه بغیر از جدی از ستارهای دیگر بجربه قبله نموده باشد در
صورتی که جدی معلوم نباشد سبب ابر و غیره بان ستارهای دیگر رجوع میتواند کرد
ب بهر علامتی که موجب ظن شود در صورت ضرورت عمل میتواند کرد لـخفو
در سواری که رد استقبال قبله اکتفا بتکبیر احرام توان کرد یا اکتفا بکردانیدن رو تنها میتوان
کرد ب اگر تواند که جمیع بدن را بگرداند بهتر بلکه احوط است لـخفز و ما اسم علی
ستة کلها سوی واحد من هویت الثمانا و اربعة من هویت الثمانا انث فیه اصلا
فزده بیانا ب هو سلسبیل فانه و زنه فعللیل و حروفه کلها من الزوائد الا الباء
لـخفح و ما اسم مفرد فی حکم الجمع و ما هو باسم جمع و اسم جنس و مجموع التی صفته
لفرد فبینه لنا من غیر لبس ب ها لفظ سراویل و ثوب اخلاق و نحو ذلک لـخفط
معنی عدالت که در شاهد و پیشنماز شرطست بیان نمایند ب انست که اما می
مذهب حسن الظاهر باشد واحوط انست که بعد از ان قدری از معاشرت اطمینان
بتدین و صلاح او بهم رسد با انکه بدی از و ظاهر نشود و ساتر جمیع عیوب خود
باشد و ملازمت جماعت نماید و بدون عذر ترک ننماید و عمده اینست که اصول خمسه
دین را بدلیل تحصیل نموده باشد و بمحض تقلید نباشد و در مسایل ضروریه خود در
طهارت و نماز و روزه با جتهاد از ادله شرعیه استنباط کرده باشد یا بتقلید
مجتهد زنده بدون واسطه یا بواسطه عادل عمل کرده باشد و با عدم امکان اجتهاد و تقلید
حتی المقدور عمل باحتیاط نموده باشد و هرگاه مال و زکوة داشته یا استطاعت بهم رسانیده یا مشغول

بطهارت وخرید وفروش که بید مسایل زکوة وخمس وحج وتجارت رااین مانند مسایل
نماز تحصیل کرده باشد وازمحرمات اجتناب کند خصوصا ازغیبت وفحش ونظر بنامحرم
وازحکم کردن وفتوی دادن باعدم رتبهٔ اجتهاد باجماع کل علما وچنانکه عدالت بمعاشرت
ثابت میشود هم چنین بشهادت دو عادل وبشیاع مفید علم یا ظن اقوی ازعدالت
ثابت میکردد چنانکه هرکاه مثلا ازاهل محله او بپرسند کویند ما ازو بدی ازو غیر از
خوبی ندیدیم لخص ما اسم تصغیره فیشبه لفظه لفظ المضارع فاذا اتی علیا فما فی
صرفه تنازع ب هو اللفظ ابیض اذا صغر فانه یوافق لفظ المضارع من بیض
فتقول ابیض فلو سمی بهذا المضارع لم یصرف ولو سمی بذلک المضارع صرف لان
همزته اصلیة وحکم الصرف وعدمه انما یترتب علی الزاید والاصلی لخصا هرکاه
نماز دارد رچکمه کند ضرور هست که سر انکشتان بزرکوار پا بر چکمه بفشارد تا سجده
بر هفت عضو صادق آید ب بلی باید تو در بدنزاو بر مواضع سبعه اندازد مکر
در حال ضرورت لخصب ای حرف انی بعده اسما ثم ای المعروف بحسب فعلا
وهو اسم ولست اعنی علی او عن فیتبه ذلک الله بنلا ب هو اللام الموصولة
وقد بمعنی حسب نحو قدنی لخصع کسیکه نماز قضای بسیار دارد وعددش را نمیداند
میکویند که چهار رکعت نماز است که در روز جمعه بکیفیت خاص بعمل میاید وبعوض
قضا میشود قضاها از ذمه مکلف ساقط میکند صحیح است یا نه ب اصلی ندارد
وروایتش ضعیف ومتروکست بلکه محول است بر صورت احتمال ثبوت قضا نه بر صورت
علم یا ظن وباید قضا را انقدر بکند که انچه متیقن است بعمل اید واحوط انست که انقدر
بکند که ظن او غالب شود که همه را کرده است لخصد کسیکه مدتی از عمر او کذشته
وحروف حمد وسوره واذکار واجبه را مخرج ادا نمیکرده وعیدانسته که این واجبست
ایا باید نمازها را اعاده کند یا نه ب بلی باجماع کل علما وهم چنین هرکاه اعراب اغلط
خوانده

خوانده مطلقا علی الاشهر الاظهر یا در همین صورتیکه ان غلط مغیر معنی باشد مثل
کسر کاف ایاک وضم تاء انعمت نه غیر مغیر مثل فتحه دال الحمد بنا بر قولی لخصه
وما حرف یلیه الفعل مجزوما ومرفوعا وینصب بعدها بضا وکل جاء مسموعا ب
هو الواو فی لا تاکل السمک وتشرب اللبن لخصو شروط وکیفیت نماز جماعت را
بیان فرمایند ب باید پیشنماز عادل باشد ونماز ماموم وامام در هیئت واجزا
موافق باشد وتمثیل نماز یومیه با نماز ایات وعید واجب ومخالفت در عدد رکعات
ضرر ندارد مثل صبح با ظهر ومغرب با عشا وهم چنین مخالفت شخص نماز ضرر ندارد
پس هر یک از یومیه را با دیکری اقتدا میتوان کرد بالاجماع مکر در عصر ماموم با ظهر
امام که خلافی ضعیفی دارد مشهور وصحیح جواز است وبهتر انست که صفها را
متصل باشند وهم چنین صف اول با امام واکر ماموم یکی باشد در پهلوی راست امام
بایستد وبهتر انست که اندک عقب بایستد هرچند بقدر نیم وجب باشد اکر زیاده
بر یکی باشد در عقب امام بایستند که سجده کاه ایشان در عقب باشد واکر در نصورت
نیز مساوی بایستد ضرر ندارد علی الاظهر وهرکاه قرائت حمد وسوره ماموم درست
باشد نیت اقتدا را سنت کند در غیر نماز جمعه وعید بر تقدیر وجوب با شرطیت
که در وقت تکبیرة الاحرام بخاطر داشته باشد که نماز ظهر مثلا میکند اقتدا به پیشنماز
حاضر لندبه قربة الی الله واکر قرائتش درست نباشد نیت وجوب کند بجای لندبه لوجوبه
بخاطر کذرانند ویاید معنی راید اند وبهتر زبانی که باشد خوبست واکر شک در درستی
قرائت داشته باشد اکتفا به نیت قربة کند ووجوب وندب را بیندازد ودر قرائت
ماموم در عقب امام زیاده بر هجده قول هست وبنا بر این اختلافات کسی که نه مجتهد
باشد ونه مقلد مجتهد زنده باید دست از نماز فرادی برندارد وبنماز جماعت بی
اکتفا نکند زیرا که برائت ذمه از برای او بیکی حاصل نمیشود واز شغل ذمه یقینی بیرون

نمی اید واظهر انست که در نماز جهریه مثل صبح ودو رکعت اول مغرب وعشا وجمعه وعید
وهم چنین طواف وایات واستسقا هرکاه بجهر کذارده شود اکر صدای قرائت
امام را نشنود اکرچه بهمهمه باشد قرائت نکند ودر نمازهای اخفاتیه که ظهر وعصر است
وهم چنین دیکرهای هرکاه باخفات کذارده شوند در دو رکعت اول در محل قرائت
بر سبیل استحباب سبحان الله بکوید وحمدی معین از برای او نیست واما در دو رکعت
اخر نمازها خواه جهریه وخواه اخفاتیه بر تسبیحات اربعه کوید چنانکه در فرادی
میکوید ومیتواند که سورهٔ حمد تنها بخواند هرچند که امام نیز نمیخواند وقرائتش
نیز بسبب نزدیکی بشنود وخواندن تسبیحات بهتر است از حمد مطلقا حتی نسبت با ما
وباحتمال لحوق مسبوق بلکه با علم بان نیز باقی افعال واذکار واذکار نماز ماموم
نیز بعمل میاید لکن بعد از امام وتا امام برکوع وسجود نرود او نرود وهم چنین تا
سر بر ندارد او سر برندارد واکر قنوت امام را نشنود باید اند قنوت خود را بخواند
واکر امام برکوع رفته باشد وغیر رکعت اخر باشد احوط انست که صبر کند تا رکعت دیکر
قبل از رکوع ملحق شود وچون در رکعت دویم یا سیم یا چهارم اقتدا کند ان رکعت را
اول نماز خود قرار دهد وحساب ان نکاه دارد وانچه در کار است از تشهد وقنوت
در موضع ان بجا اورده بزودی ملحق شود ودر جائیکه محل قنوت وتشهد او نباشد
سنت است که بطبعیت امام بعمل اورد لکن در جائی که محل تشهد او نیست بهتر انست که
بر سر پا نشسته تشهد خواند در وقت سلام امام بهتر انست که مشغول شود بصلوات
فرستادن بر محمد وال محمد تا امام سلام اخر دهد پس برخیزد وانچه از نمازش
باقی مانده تمام کند ودر دو رکعت اخر امام که اول ماموم باشد بقدر مقدور حمد وسوره را
بخواند هرچند که امام بعوض تسبیح قرائت کرده باشد واکر قبل از فراغ امام برکوع رود
قطع وبا امام ملحق شود واکر در حین اقتدا نداند که رکعت چندمین امامست از نماز او
استعلام

استعلام کند وبلشاره از ایشان معلوم نماید وبا عدم امکان استعلام نظر بخواندن حمد
اشکال بهم میرسد وشاید بنا بر دو رکعت اول اقوی باشد واکر بعد از نماز خلافش
معلوم شود احوط اعاده است لخصز ای ظرف تضاف ان لم تضفه سوی ما
اضفته مع حرف عطف لم یجز والحروف قد جاء فیهما مثل هذا بین لنا ای حرف
ب فالظرف فی قولک بینی وبینک الله وما جاء من الحروف مثل هذا فی مثل قولک
اخزی الکاذب منی ومنک لخصح ولام مطلقت کلما ثلثا طلاقا لیس بعقبها اجماع
وما اسم فیه لام عرفته ولیس عن البناء له ارتجاع ب لام التعریف لاجتماع التنوین
والاضافة والندا والاسم المبنی الذی عرف باللام ولم نرده الی الاعراب هولاء واحد
عشر واخواته ولا ثالث لهما لخصط ما اسم اذا جاء علی بابه لم تدخل النسبة فیه
علیه حتی اذا حول عن بابه یجوز النسبة کل الیه ب هو باب خمسة عشر لا یجوز النسبة
الیه وهو علی بابه من العدد فاذا فعل عن بابه الی التسمیة الیه لخصی ومدعمان بدلنا
بلفظ لم یکن لهما ولولا ذاک سوینا بحرفاء جاقبلهما ب هما الدال والسین من ست
حیث بدلنا بالتاء فی ست ولولم یفعلوا ذلک بل ادغموا الدال فی السین بصار سس
لخصیا وما اسم مؤنث من غیر تاء وفی حال الندا وتکون فیه وتدخل مذکر المنادی
وذا یخفی علی من لا یعیبه وقالوا انها بدل انیثها عن الیاء التی کانت تلیه وذلک الیاء
لها بدل سواها وبجمعان هذا مع اخیه ب التاء فی یا ابت ویا امت عوض عن یاء المتکلم
وقد تبدل الیاء الفا فنقول یا ابا ویا اما فلها بدلان وقد یجمع بینهما فیقال یا امتا
ویا ابتا ولم یعد واذلک جمعا بین العوض والمعوض عنه لانه من الجمع بین العوضین
لخصب هرکاه زید ملک خود را بمبلغ پنج تومان عرض کند بر مشتری واو کوید که پول
ندارم اکر جنس مکاو وکوسفند خواهی از قرار سعر بازار بتو دهم پس با هم رفتند نزد
حاکم شرع وقباله را بمبلغ پنج تومان نویسانیدند وصیغه را جاری ساختند از این بیع

چه صورت دارد ب هرگاه اجرای صیغه بیع معهوده فیمابین شده بیع منعقد نشده
نظر بعدم تعیین ثمن واگر بیع تومان واقع شده بدون قرینه صارفه معهود در ضمن صیغه
ظاهرا بیع صحیح است تا بطلانش ثابت شود وطیّ دعوی موقوف بر سماع کلام طرفین
لذج زید ملک خود را بعمرو فروخته وشرط تاخیر ثمن نشده ومدت چهار ماه
در بین میان آمد وشل بوده وبعضی از وجه هنوز نزد مشتری باقی مانده آیا بایع خیار
فسخ دارد یا نه ب هرگاه سه روز از وقت اجرای صیغه بیع گذشته وهنوز مشتری
تمام ثمن را نداده وبایع نیز تمام مبیع را بقبض او نداده وفیمابین شرط تاخیر هیچ
یک از عوضین حتی بیک ساعت مثلا نیز نشده خیار فسخ از برای بایع ثابت میشود
هرچند که قدری از ثمن میشود هرچند که قدری از ثمن را گرفته یا قدری از مثمن را
بقبض داده یا بعد از انقضای ثلثه بایع مطالبه ثمن نموده یا مشتری قبل از ظهور
فسخ بذل تمام ثمن کرده باشند که در جمیع این صور خیار ثابت وباقی است تا آنکه بایع اظهار
اسقاط خیار نماید علی الاظهر لذد وما این جمع ابدا نبات وفی الحیوان جاء
فی النبات وهل من مضمر بالمبهم وافی لغیر ذوی العقول المدرکات ب الاول ابن
عروس وابن آوی وابن اوبر والثانی نحو قوله تعالی وابتهم لی ساجدین ب
لذه ما اسم یکون مؤنثا فاذا اضیف الیه ذکر واسم تقوم باصله ابدا اضافة
ونحوه ب المراد بالاضافة هنا النسبة واذا نسب الی مؤنث حذفت منه التاء فیصیر
لفظه علی لفظ المذکر والثانی نحو شیه فانه اذا نسب الیه حذفت تاؤه وردت
واوه ویقال شوی لذو کیفیت نمازهای فریضه یومیه را بروجه کمال مذکور
سازند ب بعد از آنکه بدن وتخت مصلّی پاک باشد از نجاست غیر معفو
عنها وطهارت شرعیه که بر او لازم است از وضو وغسل وتیمم بجا آورده
باشد ووقت وقبله را مشخص کرده باشد ورو بقبله ایستاده اول اذان بگوید

بانطریق

بانطریق الله اکبر چهار مرتبه اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله حی
علی الصلاة حی علی الفلاح حی علی خیر العمل الله اکبر لا اله الا الله هر یک از این فصول
دو مرتبه که مجموع هجده فصل باشد واگر بعد از اشهد ان محمدا رسول الله دو مرتبه بگوید اشهد
ان علیا ولی الله ضرر ندارد بلکه بهتر است خصوصا هرگاه بقصد تیمن بگوید نه بقصد اذان
وبعد از اذان بنشیند وبخواند اللهم اجعل قلبی بارّا وعیشی قارّا وعلی ساری دارّا واجعل لی عند
قبر رسولک صلی الله علیه وآله مستقرا وقرارا یا دو رکعت نماز یا یک گام بردارد یا سجده
رود ودر سجده بگوید لا اله الا انت ربی سجدت لک خاشعا خاشعا ذلیلا پس اقامه بگوید
مثل اذان مگر آنکه در اول اقامه الله اکبر دو مرتبه ودر آخر لا اله الا الله یک مرتبه وبعد از حی
علی خیر العمل قد قامت الصلاة دو مرتبه بگوید اللهم انی اقدم الیک محمدا صلی الله علیه
وآله بین یدی حاجتی واتوجه به الیک فاجعلنی به وجیها فی الدنیا والآخرة ومن المقربین
واجعل صلوتی به مقبولة وذنبی به مغفورا ودعائی به مستجابا انک انت الغفور الرحیم
پس رو بقبله ایستاده نیت نماز کند یعنی قصد کند وبخاطر گذراند که مثلا چهار رکعت
نماز ظهر میکنم ادا از برای خود ادا کرده واجبست برای اطاعت خدا پس نیت تکبیرة الاحرام
یکمرتبه بگوید الله اکبر بعد از آن شش تکبیر بگوید بنیت سنت بگوید که مجموع هفت تکبیر شود
بهتر است که بعد از تکبیر سیم بگوید اللهم انت الملک الحق لا اله الا انت سبحانک انی
ظلمت نفسی فاغفر لی ذنبی انه لا یغفر الذنوب الا انت وبعد از پنجم بگوید لبیک وسعدیک
والخیر فی یدیک والشر لیس الیک والمهدی من هدیت لا ملجأ منک الا الیک سبحانک وحنانیک
تبارکت وتعالیت سبحانک رب البیت وبعد از ششم بگوید یا محسن قد اتاک المسیء وقد
امرت المحسن ان یتجاوز عن المسیء وانت المحسن وانا المسیء فصل علی محمد وآل محمد وتجاوز
عن قبیح ما تعلم منا وبعد از هفتم بگوید وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض
عالم الغیب والشهادة حنیفا مسلما وما انا من المشرکین ان صلوتی ونسکی ومحیای ومماتی لله

ذنبی

رب العالمین لا شریک له وبذلک امرت وانا من المسلمین پس آهسته بخواند اعوذ بالله من
الشیطان الرجیم هرچند که حمد وسوره را بلند بخواند پس سوره حمد بخواند پس بعد از
حمد قصد سوره معینه نماید وبسم الله آن را بخواند وسوره را تمام کند وبسم الله حمد و
سوره را بلند بگوید وهرچند که قرائت را آهسته بخواند یا در رکعت سیم وچهارم باشد
وباید که سوره سجده واجبه نداشته باشد وانقدر طولانی نباشد که سبب فوت وقت
صلوة شود وباید که سوره والضحی والم نشرح باهم در یک رکعت بخواند وهمچنین سوره
قل ولایلاف اقرا هرگاه بخواند باهم در یک رکعت بخواند وبسم الله در میان هر دو سوره
نیز بخواند وبعد از سوره ایستاده تکبیر بگوید وبرکوع رود وبهتر است که در جمیع تکبیرات
نماز دستها را تا بنرمه گوش برداشته ودر رکوع کف دستها را بر سر زانوها گذارد انگشتها
بعقب زند وگردن را بکشد وپشت را صاف کند بحدّی که چون قطره آب بر آن ریزند بر
جای خود بماند پس این دعا بخواند اللهم لک رکعت ولک اسلمت وبک آمنت وعلیک
توکلت وانت ربی خشع لک سمعی وبصری وشعری وبشری ولحمی ودمی ومخی وعصبی
وعظامی وما اقلته قدمای غیر مستنکف ولا مستکبر ولا مستحسر پس سبحان ربی العظیم
بگوید سه مرتبه پس سر بردارد وراست بایستد وبگوید سمع الله لمن حمده الحمد لله
رب العالمین واگر ماموم باشد اکتفا کند بگفتن الحمد لله رب العالمین پس ایستاده
تکبیر گوید وبسجود رود وهفت موضع را که کفهای دست وزانوها وپیشانی ودو
انگشت ابهامین پاهاست بر زمین قرار دهد وزور بدن را بر آنها اندازد وباید که محل پیشانی
زمین باشد یا از زمین روییده باشد بشرطیکه بحسب عادت ماکول وملبوس نباشد ومعدن
نیز نباشد مثلا طلا ونقره ولعل ویاقوت وفیروزه ودر مانند آنها ومهر بسیار چرکین
نباشد بهتر است که سر دماغ را بر خاک گذارد وارنج را بزمین نچسباند ودر سجود بگوید
اللهم لک سجدت وبک آمنت ولک اسلمت وعلیک توکلت وانت ربی سجد وجهی

للذی

للذی خلقه وشق سمعه وبصره والحمد لله رب العالمین تبارک الله احسن الخالقین
پس بگوید سبحان ربی الاعلی وبحمده سه مرتبه پس سر بردارد وراست نشسته تکبیر بگوید
استغفر الله ربی واتوب الیه ونشسته تکبیر گوید وبسجود دوم رود ودعا وذکر را بنحو اول
بعمل آورده سر بردارد وراست بنشیند پس برخیزد ودر اثنای برخواستن بگوید
بحول الله اقوم واقعد پس حمد بخواند وبعد از آن قصد سوره معینه نموده یک سوره
تمام بخواند بشرط سابق وبعد از آن تکبیر بگوید ودستها را در برابر رو بردارد وکفها را
بسوی آسمان بگشاید وقنوت بخواند بهر دعا که خواهد بهتر است که بگوید سبحان
من دانت له السموات والارض بالعبودیة لا اله الا الله الحلیم الکریم لا اله الا الله
العلی العظیم سبحان الله رب السموات السبع ورب الارضین السبع وما فیهن وما
بینهن ورب العرش العظیم وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین اللهم صل
علی محمد وآل محمد اللهم اغفر لنا وارحمنا وعافنا واعف عنا فی الدنیا والآخرة انک
علی کل شیء قدیر وصل علی محمد وآل محمد پس تکبیر گوید ورکوع وسجود بعمل آورد به
نحوی که گذشت وچون سر از سجده دوم بردارد تکبیر بگوید واز برای تشهد راست
بنشیند وهر دو پا را از زیر خود بطرف راست بیرون کرده پشت پای راست را بر شکم پای
چپ گذاشته بگوید بسم الله وبالله والحمد لله والاسماء الحسنی کلها لله اشهد ان لا
اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله بشیرا ونذیرا بین
یدی الساعة اللهم صل علی محمد وآل محمد پس بنحو گذشته گفته وبرکعت سیم برخیزد ودر
رکعت سیم وچهارم مخیر است میان آنکه سوره حمد تنها بخواند یا بعوض آن تسبیحات
بگوید خواه امام باشد یا ماموم یا منفرد وتسبیحات بهتر است از برای همه وصورت تسبیحات
اینست سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر سه مرتبه بعد از آن بگوید
استغفر الله پس تکبیر گفته ورکوع وسجود را بنحو سابق بعمل آورده وبعد از سجده دوم

ونکبیر گوید

دراست نشسته برکعت چهارم برخیزد و بخود رکعت چهارم بجا اورده بعد از سجده دویم بنشیند و تشهد بخواند بنحوی که گذشت پس سلام دهد باین طریق السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و اگر نداند یا نخواهد میتواند که همه دعاها را و اذان و اقامه را ترک کند و در رکوع بیک مرتبه سبحان ربی العظیم و بحمده و در سجود بیک مرتبه سبحان ربی الاعلی و بحمده و در قنوت بیک مرتبه اللهم صل علی محمد و ال محمد و در سلام به السلام علیکم و رحمة الله و برکاته اکتفا نماید و باید که اهتمام در تصحیح قرائت و اذکار نماید و حروف را از مخارج مقرره ادا نماید و تصحیح بعضی از حروف که نداشته باشد مثل غالب حبشیان که مخرج شین نقطه دار ندارند که در ان حرف معذورند و از این جهت حضرت رسول فرموده که سین بلال شین است نزد خدا و هاء انا انزلناه را اظهار کند و کفوا احد ضم فا یا واو گوید یا همزه یا بسکون فا و همزه بخواند و مراعات تشدید و مد متصل نماید و ادغام را ترک نکند و هاء و همزه را اظهار کند و همزه الله اکبر را باید رج نکند از نفس و مد ندهد و راء اکبر را تشدید ندهد و بشکل اکبار نگوید و همزه را بعین و حاء را بها و همزه و قاف را بغین و صاد بسین و ثاء و ذال را بزا و طاء و ضاد و بالعکس بدل ننمایند و نهایت مبالغه در تصحیح نمایند زیرا که باسانی گفتن او مخصوص فصحای عرب است چنانکه بتجربه بر این شاهد و حدیث شریف انا افصح من نطق بالضاد و اثر معاضد و تصریحات فقها است خاصه و عامه مؤید است و واجبست که در وقت قرائت و تسبیح و ذکر رکوع و سجود و تشهد و سلام و بعد از سر برداشتن از رکوع و سجود آرام گیرد و حرکات کلمات را نیز درست بگوید زیرا که بسبب اختلاف حروف و حرکات معنی مختلف میشود و گاه هست که بکفر میکشد مثلا هرگاه کسی بگوید فلان زل فی مکة بزا یعنی لغزید و در مکه و بذال یعنی خوار شد و بظاء یعنی توقف نمود و بضاد یعنی گمراه گشت و حمد بحا یعنی ستایش

وملاحت

کشیدن الف لا اله الا الله در تشهد و اشهد ان لا اله الا الله وحده و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم صل علی محمد و ال محمد

و بها حث و بها یعنی مرکست و بهمزه یعنی غضب است و چون ایاک بکسر کاف گوید دلالت کند که معاذ الله خدا زنست و اگر انعمت بضم تا گوید معنیش اینست که این قاری نعمت بر مردم داده و چون ترک زبان صمد را سماد گوید بمعنی سرگین میشود و بسیاری از عوام در تشهد عبده بفتح دال میگویند و آن غلط و مبطل نماز است بلکه بضم دال است و در حدیث است که او در کو وقت تنگی و خواب آلوده گی نماز نکنند و دعا خوانند که مبادا نفرین بخود کنند و نفهمند و باید حمد و سوره در دو رکعت اول مغرب و عشا و ظهر روز جمعه و صبح بلند بخواند و مجموع ظهر و عصر و اواخر مغرب و عشا آهسته خواند هر چند که تسبیح را بعوض حمد بگوید و در باقی اذکار اختیار دارد و نظر بضیق وقت و عدم فرصت میتواند که بعد از حمد سوره نخواند و در تسبیحات بیک مرتبه اکتفا کند و سنت است که نظرش در وقتی که ایستاده است بموضع سجده باشد و در رکوع در میان هر دو پاها و در سجود بطرف بینی و در تشهد بکنار خود و در قنوت بکف دستها و در وقت ایستادن مابین پاها بسه انگشت تا یک وجب فاصله دهد و سر انگشتان پاها را رو بقبله دارد و دستها بر رانها مقابل سر زانو نهد و در تشهد بالای رانها مقابل زانو گذارد و سنت است که بعد از هر نماز تعقیب بخواند و اخصر و بهترین تعقیبات انست که بعد از سلام سه مرتبه تکبیر بگوید و در هر مرتبه دستها را تا نرمه گوش بلند کرده بزیر آرد و بر زانوها برساند پس بگوید لا اله الا الله وحده وحده انجز وعده و نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر و تسبیح فاطمه علیها السلام بگوید بنحو متعارف که سی و چهار مرتبه الله اکبر و سی و سه مرتبه الحمد لله و سی و سه سبحان الله است و بعد از اتمام یک مرتبه لا اله الا الله بگوید و از برای حفظ از آفات و بلیات آیة الکرسی بخواند که از بهترین مجربات است و آیة الکرسی تا علی العظیم علی المشهور الصحیح و اگر خواهد که هرگز تب نکند در هر صبح و شام دعای حضرت فاطمه

بخواند که بدعای نور مشهور است که از جمله مجربات است و دعا اینست بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله النور بسم الله النور النور بسم الله نور علی نور بسم الله الذی هو مدبر الامور بسم الله الذی خلق النور من النور و انزل النور علی الطور فی کتاب مسطور فی رق منشور بقدر مقدور علی نبی محبور الحمد لله الذی هو بالعز مذکور و بالفخر مشهور و علی السراء و الضراء مشکور و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین
لذ ز هرگاه کسی پای خود را مثل کهنه پیچد یا چیزی در پا کند که ساق داشته باشد مثل جوراب پشمین یا صحیح و یا اینها یا راه رکفش کند آیا در این صورت باتفاق نماز جایز است یا داخل خلاف است **ب** دور نیست که داخل باشد لکن نماز صحیح است در ما بستر ظهر القدم مطلقا علی الاقرب و احوط اجتناب است از صورتی که ساق نداشته باشد مطلقا
لذ ح هرگاه ابوین متهم بخلاف تشیع باشند یا جزما امامی نباشند قضای صوم و صلوة از جانب ایشان چه صورت دارد **ب** در صورت جزم خوب نیست و در صورت تهمت بد نیست بلکه هرگاه ظاهرا امامی باشند احتیاط در فعل قضا است **لذ ط** هرگاه پسر بزرگ عبادات پدر را قضا نکند بقضای پسر کوچک یا دختر یا عدم پسر بالامتناع برائت الذمه پدر یا منع حاصل میشود یا نه **ب** بلی نیست پدر و نیست بنکو اگر اشکال هست و احتیاط انست که او نیز بکند و الله یعلم **لذ ی** هرگاه کسی را چند روز نماز فوت شده و ترتیب از یاد رفته اند در قضای بکدام نماز ابتدا کند **ب** اگر نمازها اولین که فوت شده مبدا انها از همان و الا بنماز صبح ابتدا و بنماز عشا ختم کند یا بظهر ابتدا و بصبح ختم نماید
لذ یا هرگاه جمع میان دو نماز شود اذان از برای نماز دویم ساقط میشود یا نه و جمع بچه محقق میشود **ب** اذان ساقط میشود و جمع بترک نافله محقق میشود و هرگاه معنی جمع عرفا بران صادق آید و بعضی مناط جمع را حصول هر دو در وقت فضیلت یکی دانسته اند و بعضی مطلق تعقیب را منافی جمع دانسته و هر دو قول بر سبیل اطلاق کمال

اشکال

اشکال دارد و الله یعلم **لذ یب** نماز نافله در سفر یا حضر هرگاه سواره یا پیاده شود بچه نحو باید کرد **ب** رکوع و سجود را هرگاه ممکن نشود بایما و اشاره بسر و چشم کند و از برای سجود سر را پستر کند و چشم را اندکی هم بیفشرد و از برای رفع راس چشم بگشاید و سر را بالا کند و سایر ارکان و واجبات را بعمل آرد مهما امکن بنحوی که در نماز واجب میکند و در مستحبات اختیار دارد و سوره در نافله لازم نیست بلکه بحمد تنها اکتفا میتوان کرد حتی در حال اختیار بلا خلاف مگر در نمازهای که با سوره مخصوص وارد شده مثل نماز جعفر و شب عید فطر و نماز وحشت که در انها مراعات کیفیت منقوله باید کرد و همچنین است عدم وجوب قیام در مطلق نافله علی الصحیح المشهور **لذ یج** جهر در دو رکعت اول نماز ظهر در روز جمعه چه حکم دارد **ب** سنت است از برای امام و منفرد هر چند که بدون سوره جمعه و منافقین باشد علی الاظهر الاشهر و بعضی جهر را حرام میدانند و بعضی جواز را تخصیص بامام میدهند و همچنین جهر در قرائت نماز جمعه و الله العالم **لذ ید** جهر در بسم الله مواضع اخفات قرائت چه حکم دارد **ب** سنت است مطلقا خصوصا از برای امام علی المشهور الاظهر و بعضی مخصوص بامام میدانند و بعضی بدو رکعت اول تخصیص میدهند **لذ یه** شخصی بیست حیوان از شتر و گاو و گوسفند خریده است به بیست دینار از قرار شتری سه دینار و گوسفندی نیم دینار و گاوی یک دینار عدد هر یک از انها چند است **ب** ممکن است که یک شتر و پانزده گاو و چهار گوسفند باشد یا دو شتر و ده گاو و هشت گوسفند **لذ یو** هرگاه کسی خواهد که در ظهر جمعه منافقین بخواند و غافل شده بسم الله بقصد سوره توحید یا جحد گوید ایا قبل از تجاوز نصف عدول میتواند کرد یا نه **ب** میتواند بنا بر مشهور و نظر باخبار در توحید اشکال نیست و در جحد احوط ترک است بلکه عدول از ان مشکل است و الله یعلم **لذ یز** دو صف کبوتر هست یکی اعلا و یکی اسفل چون یکی از اعلا با اسفل

ابد در عدد مساوی شوند واگر بر عکس شود اعلاد و برابر اسفل کردد ب صف
اعلا هفت است وصف اسفل پنج لـ ذ ج صفی از مسلمین مقابل صف از کفار هستند
واگر در انوقت یکی از صف کفار مسلمان شده بمسلمین ملحق کردد واجب میشود که در قتال
ایستاده کی کنند تا کشته شوند زیرا که در عدد مساوی‌اند واگر یکی از مسلمین مرتد شود وملحق
بصف کافر کردد کفار سه برابر مسلمین کردند پس فرار جای مسلمین جایز شود ب صف کفار
پنج نفر است وصف مسلمین سه نفر است لـ ذ یط مثل سؤال سابق است لکن اگر
یکی از کفار بمسلمین ملحق شود مسلمین نصف کفار میشود وحرام است که فرار کنند واگر
بر عکس شود مسلمین ربع کفار کردند وجایز است که فرار نمایند ب صف کفار یازده
نفر است وصف مسلمین چهار لـ ذ ك هرگاه نافله روز جمعه تا خیر شود تا ظهر چه
نحو باید کرد ب اگر با هم کند خواه پیش از ظهر وخواه میان ظهر وعصر وخواه بعد
از عصر بعضی کفته اند شانزده رکعت مثل نافله هر روزه وخالی از قوتی نیست
لـ ذ كا اگر کسی در هشت رکعت نافله شب یا نافله ظهر وعصر شك کند که آیا این
رکعت دوم است یا سیم یا هفتم چکار کند ب در مطلق نافله بنا بر اکثر میکذارد بلکه
تدارك واحتیاط بنا بر کمتر کذاشتن بهتر است لـ ذ كب صاحب قضاء در تسبیحات اربع
بیکمرتبه اکتفا میتواند کرد ب دور نیست وفرقی میان ادا وقضا نیست مکر آنکه قضا
بسیار و وقت بحسب ظاهر تنك باشد که در اینصورت بیکی اکتفا میکند وبا ضم استغفار
بلکه استغفار دائما امکن ترك نفرماید هرچند که تسبیحات را سه مرتبه خواسته نظر بقول
وجوب استغفار لـ ذ كج کسیکه مشغول نماز قضا وروزه قضاست نافله وروزه
سنت میتواند کرد یا نه ب نه علی الاحوط هرگاه قضای جزئی باشد اگر بعنوان
احتیاط میکند ضرر ندارد لـ ذ كد هرگاه کسی بر مصلی سلام کند بخالف قاعده عربیت
جواب میتواند گفت ب بلی ظاهرا واحوط آنستکه نیت قرآن بگوید وغایت احتیاط

انستکه

وازاین قبیل است سؤال جمعی اجرت حمامی یا بی طریق شر
که از مسلمی ربع درهم واز یهودی نیم درهم
واز نصرانی چهار درهم کیرند پس اتفاق
چهل نفر از آن سه ملت بحمام رفته اجرت آن
نیز چهل درهم شد از هر فرقه چند نفر بود
جواب از مسلم بیست وچهار واز یهود
پانزده واز نصاری یك نفر بود
سؤال شخصی یك کوسفند ویك جوال علف ویك کرك
علف همراه داشته باید از سر نهری عبور
کند وسر علف از کوسفند
وسر کوسفند از کرك میترسد وکشتی متحمل
زیاده بر یکی از آن سه چیز نمیشود چه کنند
جواب مثلا اول کوسفند را ماخوذ برده
وثانیا کرك را برده ودر آن طرف آب
کذاشته کوسفند را همراه بر کردانند و
بکذارد وبعوض آن علف را همراه برده
نزد کرك کذاشته بر کردد وکوسفند را
برده الصادق ونفر ... در جنك
شیره مشتمل بر ده من ... خواهند که
تقسیم نمایند ومیزان وکیل همراه ندارند
بکرده وخیك خالی که یکی سه من میکیرد
ودیکری هفت من چه نحو تقسیم کنند
جواب در خیك سه منی را پر کرده
در هفت منی خالی کنند باز سه منی را
پر کرده از آن نقص هفت منی را تمام
کنند پس در سه منی دو من میماند انکاه
هفت منی را در ده منی خالی کرده
انچه در سه منی است در هفت منی ریخته
سه منی را از ده منی پر کنند پس در ده منی
سه من ودر هفت منی پنج من میماند
واین پنج من است ودر ده منی
نیز پنج من مانده است

انستکه نیت قرآن بگوید وغایت احتیاط انستکه نماز را نیز اعاده کند لـ ذ كه هرگاه مأمومین
فاسق یا عادل دانند چه صورت دارد وانشخص میتواند که امامت ایشان کند ب
هرگاه مأمومین کوتاهی در استعلام حال او نکرده باشند وحالش بر ایشان مخفی شده
باشد نماز ایشان صحیح است بلا خلاف وقضا ندارد چنانکه هرگاه بعد از نماز کفرش ثابت
شود واز برای انشخص احوط ترك امامت است لکن نه باظهار عدم قابلیت بفسق بلکه
این نیز فسق است بلکه توبه کند وامامت را ترك نکند نماید لـ ذ كو اگر کسی مشغول شود
بدعای قنوت تا امام سر از رکوع یا سجود بردارد چه کند ب عمدا چنین نکند واگر کند
نماز را اعاده کند احتیاطا وقنوت را مختصر باید کرد بلکه ترك میتوان کرد هرگاه مستلزم
ترك متابعت در رکن شود بلکه اصل قنوت مستحب است مطلقا علی الاشهر الاظهر لـ
ذ كز کسی که حالش اینست که از اقتدای بزرگان وکثرت مأمومان خوشحال میشود
امامت میتواند کرد یا نه ب اگر غرضش از ترویج دین وظهور صلاح مؤمنین است
ضرر ندارد واحوط آنستکه سعی کند که اینها در نفس او نباشد وغرضش محض رضای
خدا باشد واز تلبیس ابلیس ایمن نکردد لـ ذ كح هرگاه امام احرام بست ومأمومین
نیز احرام بستند بعد از آن بر امام بطلان نماز عارض شد وتجدید احرام نمود مأموم
چه کند ب اگر مأموم هنوز تکبیر احرام نکفته اعلام او ضرور نیست والا باید او را اعلام
کند تا تجدید احرام نماید لـ ذ كط هرگاه شخصی قیمت معین کند در حضور دو نفر
یکی از انها بدیکری کوید که اگر ثلث آنچه داری بمن دهی برای من قیمتش تمام میشود
وان دیکری در جواب کوید که اگر تو ربع آنچه داری بمن دهی تمام قیمت از برای من نیز
بهم میرسد قیمت آن چه قدر است وهر یك چه قدر دارند ب قیمت یازده است ویکی
نه وبا دیکری هشت وطریق معرفت وامثال این سؤال آنستکه مخرج کسرها را در هم ضرب
کنند واز حاصل یك را کم نمایند پس باقی قیمت خواهد بود وانکاه از حاصل مخرج اقل

کسرها کم نمایند که باقی همانست که با یکی از ایشانست پس از آن نیز مخرج اکثر کسرها کم نمایند
که آن چیزیست که با دیکریست مثلا در اینجا سه را در چهار ضرب وان حاصل یکی کم شد
پس یازده قیمت است وچون از آن کم کردیم سه را مخرج ثلث است نه ماند وچهار را
که مخرج ربع است هشت ماند وچون ربع هشت را بر نه اضافه کنی یا ثلث نه را بر هشت
هر یك یازده خواهد شد که موافق قیمت است وهرگاه در سؤال مذکور بجای ثلث خمس
وبجای ربع سدس فرض کنیم قیمت بیست ونه با یکی بیست وچهار وبا دیکری بیست وپنج باشد
لـ ذ ل هرگاه مصلی دست در دماغ کند ودست خونین شود وخون از دماغ جاری
کردد چه کند ب اگر آب حاضر باشد که بدون استدبار وفعل کثیر ممکن شود چاره
کند والا پس اگر خون دست زیاده نباشد بر پهنی درهم بغلی که آن بقدر سطح بالای بند
بالای انکشت ابهام است ضرر ندارد وهم چنین اگر تواند که کهنه ومانند آن در دماغ
کذارد که مانع سیلان خون کردد تا آخر نماز والا نماز را از سر کیرد لـ ذ لا
جای هست که قصر یکی از نماز وروزه باید کرد ودون دیکری یا نه ب بنا بر مشهور در
اماکن اربعه که مکه ومدینه ومسجد کوفه وحایر حضرت امام حسین ع است بعد از عروض
قواطع سفر قصر روزه واجبست بلا خلاف ودر نماز مخیر است واتمام افضل است وشیخ
صدوق ره قصر را واجب میدانند وسید مرتضی وابن جنید اتمام را در اینجاها ودر
سایر مشاهد ائمه ع واجب میدانند ودر نظر قاصر مذهب صدوق راجح وجمع احوط است
لـ ذ لب هرگاه اراده جائی دارم که انجا چهار فرسخ است یا زیاده اما بهشت نمیرسد
ودر غیر این راه منزلی دارد که نماز در آن باید تمام کند وقصد دارد که در رفتن یا باز
کشتن بانجا رود یا در وقت رفتن قصد نداشته وبعد از بیرون رفتن قصد کرد که بانجا
رود در باب نماز چه کند ب ظاهرا در هر دو صورت سفر بهم میخورد لـ ذ لج
اگر اراده جائی دارد که انجا صد فرسخ است ودر کمتر از هشت فرسخ منزلی دارد که در آن

ملك

ملك دارد وشش ماه بقصد توطن مانده چه کند ب بنا بر آنکه مطلق استیطان
ششماه معتبر است در همه جا تمام میکند لکن اعتبار استیطان ششماه در هر سال است
لـ ذ لد اگر در سفر بجای رسد که باید نماز را در آن تمام کند لکن داخل آن نشود بلکه
از کنار آن کذرد در باب قصر چه کند ب مشهور آنستکه اگر از حد ترخص آن محل کذرد
وسفرش قطع میشود ومسئله محل اشکال است وعمل باحتیاط باید کرد لـ ذ له استخراج
عدد مضمر بچه نحو میشود ب بچند طریق میشود یکی آنست که چون عددی صحیح بی
کسر در دل کرفت تو نیز بدست راست یکی بکیر وبکو تا آن عدد را که در دل کرفته است تضعیف
کند وتو آنچه داری تضعیف کن وهم چنین تا تمام شود ودر هر مرتبه که تضعیف میکند
از او سؤال کن که کسری هست یا نه اگر نه باشد بکو تضعیف کند واگر باشد بکو کسر را بینداز
ودر هر مرتبه که کسر بیندازد تو نصف آنچه بعد از تضعیف حاصل شده بدست چپ بکیر وباین
طریق عمل کن تا وقتی که چون کسرها بیندازد هیچ با او نماند پس آنچه در دست چپ تو باشد
جوابست مثلا انشخص عدد ده را در دل کرفت وتو یکی در دست راست کرفتی پس او ده را
پنج کرد وتو یکی را دو کردی پس او پنج را دو ونیم کرد وتو دو را چهار کردی واو نیم را انداخت
وتو بعوض نیم نصف چهار را که دو است در دست چپ کرفتی پس او دو را یك کرد وتو
چهار را هشت کردی پس او یك را نیم کرد وتو هشت را شانزده کردی پس او نیم را انداخت
وتو هشت در دست چپ کرفتی پس با او چیزی نماند وبا تو در دست چپ ده مانده
واکر در ابتدا عدد مضمر کسر داشته باشد مثلا ده ونیم بکو که او تضعیف کند مثلا بیست
ویك شود پس از برای بیست ویك یکی در دست راست بکیر وهم چنین بطریقی که در
ده مذکور شد عمل کن تا وقتی که با آن شخص هیچ نماند پس نصف آنچه در دست چپ تو باشد
جوابست ودر مثال ده ونیم وبیست ویك در دست چپ جمع میشود ونصف آن جوابست
واکر عدد مضمر همه کسر باشد تنهای بکو که آن کسر را یکی کند وتو یکی در دست راست بکیر

وبکوا ترا بیم کند و توبکرا دوکن بر او بیم ربیند از دو توبك د ر دست چپ کبر بر نصف
یك جوابت خلاصه اولا با بد از استخص سوال کنی که عدد رکعات در دل کوفته صحیح است
بتنهای صحیح یا صحیح است یا کسر یا کسر است بتنهای بعد از آن عمل کن بنحوی مذکور با بد کسر
نیم باشد و بر سهو لـ ذ لو هرکاه جماعتی بسیار بر میت نماز کنند بدون امام کسانیکه
از میت دور ند درست هست یا نه ب در وقتیکه درست باشد واحوط انستکه برابر
جنازه باشد لـ ذ لن در پیشنماز جمعه اجتهاد شرطست یا نه ب بلی علی الاقرب و بر
قول بعدم اشتراط شرط دانستن اند اجتهاد را یا تقلید مجتهد زنده و مع ذلك باید
قدرت بر ادای خطبتین بانشاء خود داشته باشد لـ ذ لح کسانیکه در فکر دین
نیستند و تحصیل مسایل ضروریه خود نکرده و نمیکنند و زکوة و خمس و حج در کردن
ایشان هست و بی پروای در دین بسیار میکنند بچه نحو با ایشان معاشرت باید کرد
و احادیثی که در باب قضای حوایج و ادخال سرور و وجوب حقوق مؤمن واقع شده
شامل ایشان هست یا نه ب ظاهرا شامل است اما حب المقد و رد ر نصیحت ایشان
و امر معروف و نهی از منکر کوتاهی نباید کرد که این نیز از جمله حقوق مؤمنین است لـ ذ لط
اگر کسی از ترس خدا گوید و گوید کاش مادر مرا نزاییده بود و امثال اینها جایز است یا نه
ب اگر منا جاتهای منقوله را بخواند بهتر است زیرا که امثال مضمون این عبارات از
ائمه عم وارد شده لـ ذ م اگر کسی گوید خدایا مرا صبر بر عذاب آخرت نیست اگر
گناهان مرا نمی بخشی جزای مرا در دنیا بمن رسان و صبر نیکو است فرما خوبست یا نه
ب طلب مغفرت و عافیت باید کرد زیرا که رحمت حق واسع و طلب بلا ممنوع است
والله العالم لـ ذ ما در بعضی اخبار منقول است که هرکه فلان کار کند خدا و ملائکه
همه مردم بر او لعنت کنند و حال آنکه هر کس بر آن کار مطلع نمیشوند و بر تقدیر اطلاع
کم کسی او را لعنت میکند ب شاید مراد لعنت در روز قیامت باشد یا آنکه هر کس بر آن کار

بر سبیل

بر سبیل اجمال لعنت میکند لـ ذ مب اگر کسی قرآن یا دعا خواند و معنی آن را در دل
کذراند مصداق حدیث تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة خواهد بود یا نه
و اینها از تفکر بتنهائی هست یا نه ب ظاهرا داخل است و بهتر است لـ ذ مج
فکر کردن در معنی قرآن و دعا افضل است یا خواندن بی تصور معنی ب تفکر افضل است
و جمع اکمل لـ ذ مد طول عوج بن عنق چه قدر بود و او در چه عصر بود و عاقبت امر
چه خود شد ب مرحوم آخوند ملا فتح الله در تفسیر آیه لقد اخذ الله میثاق بنی اسرائیل
از سوره مائده چنین فرموده که در آثار آمده که حق تعالی موسی را وعده فرموده بود که
زمین مقدسه که ایلیاست یا اریحا یا همه ولایت شام به بنی اسرائیل ارزانی فرماید و آن
موضع در آن وقت مساکن جباران بود و ایشان انواع الفت میگفتند مردمی بلند بالا و قوی توانا
بودند از بقیه قوم عاد چون لشکر فرعون غرق شدند و مصر به بنی اسرائیل مقرر شد
فرمان الهی در رسید که بارض مقدسه روید که هزار ده دارد و در هر دهی هزار باغست
و جهاد کنید با جباران پس موسی دوازده نقیب از لشکر اختیار کرد که هر یک کافل مهمات
سبطی باشند از دوازده سبط پس با قوم خود نزدیك اریحا رفتند و نقیبان به
تجسس عالقه مشغول شدند پس با یکی از جباران ملاقات کردند که او را عوج بن عنق
گفتندی درازی او بقول اکثر سه هزار و سیصد گز بود و باقی عادیان نیز قریب
باو بودند و در تفسیر ابو الفتوح مذکور است که قد او سیصد و سی و سه هزار و بیست
و سه ذرع و ثلثی بود و دو زابر سر و سینه او از ابر گذشته بود و از آب جوی
و ماهی از دریا گرفتی و بآفتاب کباب کردی و بخوردی و در ایام نوح عم که آب از سر
کوهها صد گز گذشته بود تا بالای ساق او بود و او را سه هزار سال عمر بود و عنق
که مادر او بود دختر آدم عم بود و هر انگشتی از انگشتان عنق سه گز بود و هر ناخنی
چون داسی بود مرویست که روزی از صحرا میامد و پشته هیزم که لابق قوة خود بر بود

میخواهند

بر داشته که این دوازده نقیبا و رسیدند چون ایشان را دید از کوتاهی قامت ایشان
متحیر شد با آنکه هر یکی از ایشان چهل گز بالا بود پس ایشان را در دامن نهاده و در امن
بر عبانند و نزد مادر آورد و بر بخت و تعجب گفت که اینها آمده که با ما قتال کنند
و زمین و شهر ما را تصرف کنند پای بر سر ایشان نهم و پامال کنم مادرش گفت روا
نباشد ایشان را رها کن تا بروند و خبر ما را بقوم خود رسانند که البته باز گردند
و با ما قتال نکنند چون بازار ایشان در آمدند هر خوشه انگور را بدیدند که پنج
کس بر نتوانستی داشت و پنج کس در پوست انار ایشان میگنجید پس باز گشته با یکدیگر
گفتند که بنی اسرائیل را از حال این قوم خبر نتوان کرد که نافرمانی کرده و بمصر باز گردند
پس بلشکرگاه خود آمده قوم را بحرب ایشان ترغیب کردند و موسی را از حقیقت حال
خبر دادند موسی با دل قوی قوم را بر داشته متوجه جباران شد عوج خبردار
شد و بیامد و بر لشکر موسی نگریست و بقدر عرض لشکر موسی پاره از کوه بر کند
و بر سر گرفت تا بر سر ایشان فرود آورد و همه را یکباره بکشد حق تعالی مرغی فرستاد
تا پاره الماس بمنقار گرفته بر کوه که بر سر او بود زد و سوراخ مدور کرد و آن سنگ در
گردن او افتاد مانند طوق عوج هر چند خواست که از گردن خود بر دارد نتوانست
موسی بیامد و او را بدان حال دید خوشحال شده عصای خود را که چهل گز بود و
خود نیز چهل گز بود چهل گز بر جست از آب عوج زد بر کعب او آمد و از آن زخم و گرانی
سنگ بیفتاد بنی اسرائیل یکبار در بر دوید تا خنجرها و تیغها بر کشیدند و او را پاره پاره کردند
و در خبر آمده که مدت سه هزار سال استخوان پای او پل رود نیل بود تمام شد کلام
مفسر قاصر گوید که طول هر انسان مستوی الخلقه سه ذرع و نیم است بذراع دست
دست خودش و هر ذرعی دو شبر او است و شبر و قدمش مساوی و هر یك موافق عرض
دوازده اصبع است و از این جهت فقها در باب وقت نماز قدم میگویند و سبع شاخص

میخواهند

میخواهند و هم چنین مرادشان از ذراع دو سبع است و اطلاق اخبار نیز بر این وارد است
و نظر بملاحظه استواء خلقت و ظاهر حال و مراد بذراع در اینجا ذراع شرعیست
که اطلاق ذراع منصرف بآنست بنا بر این طول عوج بنا بر قول ابو الفتوح بحساب
فرسخ بیست و هفت فرسخ و سه ربع فرسخ و بیست ذراع و ثلث باشد و ذراع او هشت فرسخ
الا هشتصد و پنجاه ذراع و ده جزو از بیست و یك جزو ذراع و هر یك از شبر و قدم او
نصف ذراع است و از یك کتاب بنك نقل کرده اند که طول ذکر بر خواسته انسان مستوی
الخلقه بعرض ده اصبع است و از بعضی تا یك وجب که دوازده اصبع است میرسد
و در آن کمال لذت زنان میباشد و از بعضی تا بیست اصبع میرسد که موجب کمال نفرت و
عصیان زنان میگردد و در تحفه مذکور است که مرد ان و زنان را قضیب و عنق رحم که
از شش انگشت مضموم و بلند تر از ده و از ده انگشت نمیباشد و متوسط بقدر نه انگشت
و بعد از موازنه انگشتان مرد و زن موافقت و مباینت ایشان معلوم میشود و طولها را با
قصیها نیست بمرتبه ایست که بتدلذذ ذات اصلاح پذیر نیست و جمله اطباء اتفاق نموده اند
که هرگاه عنق رحم و قضیب موافق باشند تخلف در موافقت طرفین و دوستی نمیکنند و بله مستور
هرگاه علت دیگر در طرفین نباشد در تباد د نیز تخلف نمیباید قاصر گوید که مؤید این
مقال است که در این عصر زنی و شوهری بعد از تحقق حیض و بلوغ زیاده بر ده سال با هم
بودند و از ایشان ولادتی نشد پس مرد از برای امتحان زنی گرفت و در همان سال از برای
او فرزند بهم رسید پس زن نیز طلاق گرفت و شوهر کرد و در همان سال از برای او فرزند
بهم رسید و بنا بر غالبه که بر خواسته عوج سه فرسخ و ربع و ششصد و چهل و پنج ذرع
و نیم و چهار جزو از دو بیست پنجاه و دو جزو ذراع میباشد و از حکایت مذکوره
مستفاد میگردد که طوفان نوح عم عالم گیر نبود و نظر ببقاء عوج و مادرش آنکه مادر عوج
زیاده بر سه هزار سال عمر نمود و در قاموس مذکور است که عوج بن عوق بضم عین

متولد شد در منزل ادم ع و زنده کانی کرده تا زمان موسی ع و نیز در ان مذکور است که
عوق بن وزن نوح پدر عوج طویل است و هر که عوج بن عنق گوید پس بتحقیق خطا
کرده است قاصر گوید که اظهر انست که صاحب قاموس خطا کرده است وحق با مشهور است
که عوج بن عنق بگویند بر فرض که پدر عوج عوق باشد زیرا که عنق مادر اوست
و ظاهرا محقق عناق است مثل ذراع و ذراع و عناق دختر حضرت ادم است چنانکه
ثقة الاسلام در کافی در باب روایت کرده است از حضرت صادق ع که حضرت امیر ع
فرمود بدرستی که هرگاه کسی میکشاند اصحاب خود را بانش بدرستی که اول کسی که سرکشی
نمود بر حق تعالی عناق دختر ادم بود و محل نشستن او یک جریب بود و از برای او بیست
انگشت بود و در هر انگشتی دو ناخن مانند دو داس پس مسلط ساخت حق تعالی برو
شیری و کرکسی و گرگی که او را کشتند و او اول کشته بود که حق تعالی او را کشت و موافق
مذهب شیعه عوق از جن باشد یا نواده ادم باشد با آنکه عناق نواده باشد و مجازا
او را دختر گفته باشند **لذ مه** الذاکرین الله کثیرا والذاکرات شامل کسی هست
که فکر معنی حدیث و قران کند با تامل در ایات خدا نماید یا فکر در احوال مرگ و بعد
مرگ نماید **ب** بلی اینها افضل افراد ذکرند خصوصا اخرین **لذ مو** هرگاه از برای
نماز سنتی کیفیتی خاص باشد و از بعضی متعذر گردد بسبب ندانستن یا ضیق وقت ایا
جایز است که بطریق بعمل دیگر ادا نمایند مثل آنکه در نماز هدیه میت بجای ایة الکرسی و انا انزلناه
قل هو الله با سوره دیگر خواند **ب** بقصد نماز مخصوص جایز نیست و بقصد مطلق
نماز ظاهرا ضرری ندارد **لذ مز** گویند که حضرت آمنه مادر حضرت رسول صلعم را
اشعاری داید که دلالت بر حسن عقیدت و معرفتش بنبوت انحضرت دارد هرگاه بیان
فرمایند کمال لطف خواهد بود **ب** حافظ ابو نعیم اصفهانی صاحب حلیه الاولیا که
از جمله فضلای اهل سنت است بسند خود از زهری روایت کرده از اسماء بنت رحم

ازمادرش که گفت حاضر بودم نزد امنه مادر پیغمبر در مرض موتش و محمد پنج ساله نزد
سر او نشسته بود پس آمنه بر روی انحضرت نگاه کرد و گفت بارک الله فیک من غلام یا ابن الذی
من حومة الحمام نجا بعون الملک المنعام فودی غداة الضرب بالسهام بمائة من ابل سوام
ان صح ما ابصرت فی المنام فانت مبعوث الی الانام من عند ذی الجلال والاکرام تبعث
فی الحل وفی الحرام تبعث بالتحقیق والاسلام دین ابیک البر ابراهام فالله انهاک عن الاصنام
ان لا توالیها مع الاقوام بعد از ان گفت هر زنده مرده است و هر تازه کهنه پوسیده است
و هر بزرگی فانی میشود و من مرده ام و ذکرم باقیست و بتحقیق که بجا گذاشتم خوبی را و زائیدم
پاکی را بعد از ان وفات یافت و نوحه جن را بر او شنیدیم و از ان نوحه ابیاتی حفظ کردیم
نبکی الفتاة البرة الامینة ذات الجمال العفة الرزینة زوجة عبد الله والقرینة ام نبی الله ذی السکینة وصاحب المنبر
بالمدینة صارت لدی حفرتها رهینة و در ستوال بسعد و پنجاه و یک گذشته که قبر امنه
در ابواء بر باء موحده بر وزن حلوا بود و سمهودی در خلاصة الوفا گفته که ان
ده ایست که امنه مادر پیغمبر صلعم در انجا وفات یافت در حالی که از مدینه برگشته بود و در
انجا مدفون شد انتهی و شیخ صدوق در کتاب معانی الاخبار از انس بن مالک روایتی
کرده است که ظاهرش انست که قبر آمنه مانند قبر عبد الله پدر حضرت در مدینه است
یا قبر هر دو در مکه است لکن قابل توجیه و تاویل هست والله یعلم والروایات هذه عن
انس بن مالک قال اتی ابوذر یوما الی مسجد رسول الله صلعم فقال ما رایت کما رایت البارحة
قال رایت رسول الله صلعم ببابه فخرج لیلا فاخذ بید علی بن ابی طالب وخرج الی البقیع
فما زلت اقفو اثرهما الی ان اتیا مقابر مکة فعدل الی قبر ابیه فصلی رکعتین فاذا بالقبر قد
انشق واذا بعبد الله جالس وهو یقول اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله
فقال له من ولیک یا ابه فقال وما الولی یا بنی فقال هو هذا علی فقال وان علیا ولیی
قال فارجع الی روضتک ثم عدل الی قبر امنة فصنع کما صنع عند قبر ابیه فکذبوه وقالوا

یا رسول الله کذب علیک الیوم فقال وما کان من ذلک قالوا ان جندب حکی عنک
کیت وکیت فقال صلعم ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء علی ذی لهجة اصدق من ابی
ذر ویمکن التوجیه بان المراد مقابر اهل المکة التی کانت بالمدینة ثم عدل علی سبیل
الاعجاز بطی الارض الی الابواء الی قبر امنة والله یعلم **لذ مح** اگر میت را شب اول دفن
نکنند نماز هدیه را شب اول موت کنند یا شب اول دفن یا در هر دو و هیچ کدام کیفیت
نماز هدیه را بیان فرمایید **ب** اظهر شب اول موتست و ان اول شبی است که غروب
افتاب بعد از موت او باشد و در هر دو شب بهتر است و از کتاب فلاح السائل
و بلد الامین و موجز نقل کرده اند که از حضرت رسول صلعم منقولست که انحضرت فرمود
که نمیگذرد بر میت زمانی دشوارتر از شب اول پس رحم کنید مردگان خود را
بتصدق کردن برای ایشان پس اگر نداشته باشید پس یکی از شما دو رکعت نماز بکند
و بخواند در رکعت اول سوره حمد یکبار و قل هو الله احد دو بار و سوره الهکم التکاثر
ده بار و چون سلام دهد بگوید اللهم صل علی محمد وال محمد وابعث ثوابهما الی
قبر ذلک المیت واسم میت و پدر میت را بگوید پس چون این نماز برای میت کند در همان
ساعت حق تعالی میفرستد هزار ملک را بجانب قبر ان میت که با هر ملکی جامه و حله باشد
و وسیع سازند قبر او را از تنگی تا روز نفخ صور و عطا کند خدا بکسی که این نماز را
بکند از حسنه بعد آنچه افتاب بران تابیده باشد و بلند کند خدا در بهشت برای او
چهار درجه و ان نیز از بلد الامین منقولست که نماز هدیه میت دو رکعت است
در اول بعد از حمد ایة الکرسی یکبار و در دوم بعد از حمد سوره انا انزلناه ده بار و بعد
از سلام همان دعای سابق و نیز از بلد الامین مرویست که خوانده میشود در نماز هدیه
میت در رکعت اول بعد از حمد ایة الکرسی و قل هو الله احد دو بار و در دوم بعد از حمد
الهکم التکاثر ده بار قاصر گوید که نماز میانی مشهور میان مردم است لکن انچه از طریق

اخر معلوم نمیشود که اختصاص شب اول داشته باشد بلکه ظاهر انستکه در هر شب و هر
روز که خواهد میتواند کرد و همچنین از حدیث اول ظاهر نمیشود که باید در میان نماز
مغرب و عشا بعمل اید چنانکه متعارفست و هم چنین صریح نیست در اختصاص شب اول
و بعد از دفن و اوایل شب لکن احتیاط باید موافق متعارف بعمل ارد در شب اول در اوایل شب
ما بین عشائین و مخالفت نکند مگر با ذن مستاجر والله یعلم **لذ مط** در حدیث
نماز جامه نو مذکور است که در ان دو رکعت حمد و ایة الکرسی و قل هو الله احد و انا
انزلناه بخواند ایا مراد انست که در هر رکعتی مجموع انها را بخواند یا نه **ب** ظاهر انست
که در هر رکعتی بخواند بقرینه حمد **لذ ن** بعضی ایات و ادعیه از برای بعضی امور نقل
شده و حال آنکه اثر نمیکند وجهت چه چیز است **ب** تاثیر انها بعضی شرایط دارد از
ترک معاصی و نیت درست و اعتقاد جازم و لقمه حلال و غیر ذلک **لذ نا** کلاه سیاه
که مکروه هست مخصوص است با آنکه ابره و استر و کناره همه سیاه باشد یا آنکه یکی از انها که سیاه
باشد کافیست **ب** ظاهرا اعتبار بیا هی ابره است و احوط انست که هیچ یک سیاه نباشد
لذ نب در حدیث وارد است که چند مرتبه فلان عبارت جهت استخاره بگویند و چیز
دیگر مذکور نیست ایا چه نحو معلوم میشود که ان کار را باید کرد یا نه **ب** این نوع دیگر
استخاره است که چون خواهد کاری بکند ان عمل را بجا اورده و متوجه ان کار شود که
انچه خیر اوست رو مید هد **لذ نج** قال المحقق الداماد میر داماد قدس سره فی اول
القبسات عینان لم یکتبهما قلم فی کل عین من العینین عینان نونان لم یکتبهما
رقم فی کل نون من النونین نونان **ب** قبل العینان عین الابداع وعین الاختراع
والقلم العقل الفعال وفی عین الابداع عالم العقل وعالم النفس وفی عین الاختراع
عالم المادة وعالم الصور والنونان نون التکوین الامکان الذاتی والامکان الاستعدادی
وفی نون التدوین احکام الدین وقوانین شرع المبین **لذ ند** سلام کردن با تواضعها

دیکو بیا اوردن نسبت بکسی که از انها نجاست کشد نظر بانکه باعتبار دنیا با اخوت خود را
پس تر شمارد سنت هست باشد ب بلی باطلاق عموم ادله شعر تواضع زکردن فو ازان
نکوست کرا کر تواضع کند خوی اوست لذ نه کسیکه بعبارت قلت سلام کند
بهمان نحو سلام دادن مجزیست ب جواب او درست کوید مکر انکه داند که انشخص با علم
و عمد غلط کفته است لذ نو جواب سلام طفل و کافر واجبست یا نه ب نه
علی الاظهر در جواب کافر اقتصار بلفظ علیک کند لذ ی اکر کسی در نماز و غیر نماز
باشد و کسی سلام کرد و او جواب نداد یا داد بعبارت غلط یا بنحوی که او نشنید ایا
وجوب جواب از و ساقط شده یا نه ب نه اکر مقصود از سلام همان شخص بوده
و اکر داخل مقصود بن بوده اما جواب دادن از کردن او ساقط شده و جواب
دادن بهتر است و اکر اسماع مسلم ممکن بوده و تقصیر نموده اعاده جواب لازم است
لذ یا اکر کسی بر اقای سلام کند و غلام او یا دیکری جواب دهد از اقا ساقط
میشود ب نه لذ یب سلام بر کسی که از تکیه جواب اهسته کوید بنحوی که مفهوم
نشود سنت است یا نه ب جواب سلام بر هر مصلی سنت است لذ یج هر کاه شک
کردی در واجبی از محل نکذشته و تلافی نکرده کذشتیم و بعد از ان یقین یا ظن غالب
بهم رسد که مشکوک فیه را کرده یا نکرده بودیم چه حکم دارد ب نماز باطل است
و اعاده واجبست لذ ید انچه در کثرت تصانیف علامه حلی ره و اجتهاد پسرش
فخر المحققین در ایام طفولیت و هم چنین در حدت ذهن سید عبد الکریم بن طاوس
مشهور است از اختلاطات عوام است یا منشا عوام دارد و واقعست یا مبنی است
بر مبالغه و هر کاه کذب یا مبالغه باشد شاید راه کفتکوی از برای مخالفین شود
که بر ما طعن زنند ب فاضلی از سادات فضلای متاخرین در رساله خود ذکر نموده
والعهدة علیه که مصنفات و مولفات و فتاوی و مکتوبات شیخ اجل حسن بن یوسف

مطهر حلی

مطهر حلی مشهور بعلامه بعد از ضبط بر عمر شریفش توزیع کردند و سهم هر روزی
هزار بیت شده و ولادتش در نوزدهم ماه رمضان سنه ششصد و چهل و هشت
بود و در شب شنبه یازدهم محرم هفتصد و بیست و شش وفات نمود که مدت عمرش
هفتاد و هفت سال و سه ماه و هفده روز بود و در نجف اشرف مدفون شد و شیخ
تقی ابن داود حلی در کتاب رجال بعد از انکه سید جلیل عبد الکریم بن طاوس را
مدح بسیار نموده از ان جمله فرموده که من قرین او بودم در طفولیت و او وقت وفات
والد پدرم قبل از وی و بعد از و مثل او در حسن اخلاق و حدت ذهن و قوة حافظه داخل
ذهن او نشد چیزی که فراموش کرده باشد تمام قرانرا حفظ نموده در یازده سالکی
در مدت کمی مشتغل شد در کتابت و خط و مستغنی در مدت چهل روز چهار سالکی تمام شد
کلام ابن داود مشهور است که شیخ محمد پسر علامه که مشهور است بفخر المحققین هرکز
تقلید کسی نکرد بلکه قبل از محل تکلیف بمحل اجتهاد رسید و هم چنین بوده است چنانکه
مشهور است ملا بهاء الدین محمد اصفهانی مشهور بفاضل الهندی که شارح قواعد علامه است
ذلک فضل الله یوتیه من یشاء و در کتاب نفحات ملا جامی و سایر کتب اقرب و عجب از
اینها نسبت بجاهل چند نقل نموده اند که با وجود ان طعن بر ما نمیتوانند زد و ابن
خلکان شافعی در تاریخ در ترجمه شیخ رئیس حسین بن عبد الله بن سینا نزدیک باینها
کفته و زیاده بر اینها از و شهرت یافته و نیز ابن خلکان در ترجمه محمد بن قاسم معروف
بابن انباری چنین کفته است که او در حفظ داشت صد و بیست کتاب در تفسیر قران با سندها
انها و هم چنین سیصد هزار شعر شواهد قران و با اینها تصنیف بسیار داشت که از ان
جمله است کتاب غریب الحدیث که چهل و پنج هزار ورق است و شرح کافی ده هزار ورق و کتاب
هاات قریب بهزار ورق و احوال ایام جاهلیت در هفتصد ورق و غیر اینها و در ترجمه
عبد الرحمن بن علی مشهور بابو الفرج بن جوزی حلی چنین کفته است که کتبش بیشتر است

از انکه شمرده شود بخط خود بسیار نوشته است بحدی که بعضی کفته اند که اجزای نوشتهای
او را جمع کرده بر عمرش تقسیم نمودند و حصه هر روزی نه جزو شد و این چیزیست که عقل قبول
نمیکند و اشعار بسیار دارد تمام کلام ابن خلکان و فاضل الشکوری در کتاب محبوب القلوب
کفته است که یحیی بن عدی المنطقی بدست خود کتب بسیار نوشت تا یکشبانه روز صد ورق
نوشت و سهل بن عبد الله ششتری قرانرا حفظ نموده در وقتی که شش ساله یا هفت ساله
بود و بیست و پنج شب روزه میکرفت که در میان انها مطلقا افطار نمینمود قاصر کوید که موافق
تصریح بعضی هر جزو عبارت از پانصد بیت است و بعضی کتاب و ظاهرا بحکایت روزه سهل
اشاره کرده است شهید ثانی در نکاح مسالک لذ یب اکر بعد از کذشتن از ارکان نماز ظن
غالب شود که فلان رکن را ترک کردیم یا دو مرتبه کردیم یا بعد از فراغ از نماز ظن غالب شود
که رکنی کم و زیاده شده یا رکعتی کم و زیاد شده ایا در این صورتها نماز را اعاده باید کرد بنا بر انکه
ظن در نماز حکم یقین دارد یا نه ب محل اشکالست و احوط اتمام با اعاده است لذ یج
کیفیت نماز کرفتن افتاب و ماه و زلزله بیان نمایند ب باستجماع شرایط نماز واجب از
قبله و طهارت رخت و بدن از خبث و حدث نیت کند که دو رکعت نماز کرفتن افتاب یا ماه
یا زلزله میکذارم از برای خدا از جهت انکه واجبست از برای اطاعت خدا پس الله اکبر بکوید و حمد
و سوره بخواند و برکوع رود و بعد از تکبیر پس سر بر دارد و تکبیر کفته بدون نیت باز حمد و سوره
بخواند بعد از ان قنوت خواند و تکبیر کفته برکوع رود و پس سر بر دارد و تکبیر کوید حمد
و سوره خواند و قنوت خواند و تکبیر کفته برکوع رود سر برداشته تکبیر کوید و حمد و سوره
خواند و تکبیر کفته و سر بر دارد تکبیر کفته و حمد و سوره خواند و تکبیر و قنوت خواند و تکبیر
کوید برکوع رود و چون سر از رکوع پنجم بر دارد سمع الله لمن حمده کوید و بسجود رفته و سجده
کند تشهد و سلام کوید و اکر بعد از فراغ هنوز باز نشده سنت است که نماز را اعاده کند
یا بنشیند و مشغول ذکر خدا باشد تا باز شود و اکر زلزله مکرر شود بحیثیتی که عرفا تعدد زلزله

صادق

صادق اید از برای هر زلزله یکنماز واجبست و اکر وقت تنگ باشد یا خواهد که نماز مختصر
بعمل ارد مانع ندارد و نماز مختصر انستکه بر حمد و سوره یا اقتصار در قنوت و اذکار بعمل
اید و طریقش انستکه بعد از نیت تکبیرة الاحرام کوید و حمد خواند و بعد از ان بنیت سوره
قل هو الله و بسم الله الرحمن الرحیم کوید و برکوع رود و سر بر داشته بکوید قل هو الله
احد پس قنوت خواند بسبحان الله یا بکبیر یا اللهم صل علی محمد و ال محمد و رکوع کند
و سر بردارد و بکوید الله الصمد پس رکوع کند سر بردارد و بکوید لم یلد و لم یولد و قنوت
خواند و رکوع کند پس سر بردارد و بکوید و لم یکن له کفوا احد رکوع کند و سر بردارد
و بسجود رفته و سجود کند و برخیزد و حمد خواند و باز بنیت سوره قل هو الله بسم الله
الرحمن الرحیم بکوید و قنوت خواند و برکوع رود و سر بردارد بکوید قل هو الله احد و برکوع
رود و سر برداشته بکوید الله الصمد و قنوت خواند و رکوع کند و سر بردارد و بکوید
لم یلد و لم یولد و رکوع کند و سر بردارد و بکوید و لم یکن له کفوا احد پس قنوت خواند
و برکوع رود و سر بردارد و بسجود کند و تشهد خواند و سلام دهد والله العالم
لذ یا هر کاه نصاب کوسفند را مشتمل بر نر و ماده باشد میتواند که زکاتش را از هر
کدام که خواهد بدهد یا نه خواه قیمت انها مساوی باشد یا مختلف ب هر کاه در قیمت
مساوی باشد مخیر است و الا پس اکر کوانتر را دهد بهتر است و الا باید وسط در قیمت
بدهد مثلا هر کاه مجموع چهل کوسفند چهار تومان ارزد و میان انها کوسفند دو
هزاری و پانصد دیناری باشد کوسفند هزار دیناری دهد لذ یب هر کاه شخصی از
قبل از تکلیف او چهل یا پنجاه سال کذرد و در ان مدت هرکز کمتر از چهل کوسفند نداشته
و کاهی دو بیست و کاهی بیشتر یا کمتر داشته و در خاطرش نیست که هر سال بخصوصه چند
راس داشته و هرکز زکوة نداده و الحال میخواهد که زکوة دهد چه کار کند که از شغل ذمه
بر اید ب هر قدر بدهد که ظنش غالب شود که تمام را داده است و محتمل است که اکر

قدر یقینی بدهد کافی باشد و نهایت احتیاط انست که انقدر بدهد که علم بهم رساند که همه را
داده است لـ ذ سو مئونت حاصل که مستثنی میشود پیش از زکات کدام است ب
استثنا غیر از خراج سلطان دلیل درستی ندارد اختصاص بوان احوط و اولیست لـ
ذ سن ولا یجوز سفر باد صوم الدهر و الاحل ب وجهه ان تحریم یقضی الی جواز
وکلما افضی ثبوته الی نفیه وهو دور محال وبیانه انه لو حرم لکان انما هو لفوت الفطور
بالافطار ومع تحریمه لا یجوز الافطار فینتفی علة التحریم فیکون مباحا لـ ذ سع ملک را
هرگاه باجاره دهند زکوة بر کیست وهم چنین هرگاه میوه یا ذرع را قبل از تعلق زکاة بفروشد
ب بر مستاجر و مشتریست و اگر موجر یا بایع علم بهم رساند که اینها نداده اند و عین آن
جنس را باو داده احوط انست که زکوة همان قدر را بدهد لـ ذ سط مبلغی نقد از فقرا
بعلت جزیه میگیرند والحمد لله که بر مذهب تشیعیم این وجه را اگر انها بگیرند بوجه زکوة و خمس
بهر و بهانه ب نه لـ ذ ع هرگاه از شخصی طلب داشته باشیم و نداشته باشد که بدهد
بعوض زکوة محسوب میتوان کرد ب بلی اگر فقیر ظاهر الصلاح باشد لـ ذ عا بر یتیمی
که ولی شرعی ندارد زکوة دادن چه صورت دارد ب باید که خود بمصرف او رساند یا
بکسی دهد که اعتماد داشته باشد که بمصرف او میرساند لـ ذ عب از زکوة تعمیر مسجد
و پل و امثال انها اگر نفع بمردم رساند و از قبیل وقف باشد میتوان نمود ب اشهر
و اظهر جواز است و با وجود مستحق احوط ترکست لـ ذ عج هرگاه در جائی که زکوة
و خمس بهم رسد مستحق باشد میتوان نقل بجای دیگر کرد مثل عتبات و غیره ب
بلی علی الاظهر و بهتر ترکست و بر نقل بر نقل هرگاه پیش از رسیدن بمستحق تلف شود
باید غرامت از آن بکشد و اگر در آن بلد مستحق نباشد جایز است نقل بلد بخلاف و هرگاه
تلف شود بدون تقصیر ضامن نخواهد بود والله العالم لـ ذ عد اذا کان رطل واحد
بثلثة و خمسة ارطال تباع بدرهم اذا کنت فی علم الحساب مبرهنا فخذ لا من النوع عن طال

بدرهم

بدرهم ب یقسم الدرهم سبعة اجزاء و کل رطل احدا و عشرین جزء افانا خذ من
الغالی ستة اجزاء بستة اجزاء درهم و من الرخیص خمسة عشر جزء بجزء من الدرهم
لـ ذ عه کسیکه زکوة و فطره او واجب میشود و خویشان او در شهر دیگر ند میتواند
که از برای خویشان بفرستد یا باید که بمستحق همان جا برساند ب خویشی هم که
محسوبست و شاید رساندن بخویشان مستحق بهتر باشد لـ ذ عو زکوة و خمس را
در بلد سکنی بمستحق باید داد یا بر بلد مال ب زکوة را در بلد مال دادن اولی است و خمس
منوط برای مجتهد است لـ ذ عز هرگاه کسی زمین میکند جهت مس و اهن و غلک و غیر آن
آیا اخراجات سال و اخراجات معدن را هر دو را بیرون باید کرد و بعد از آن خمس باید
داد یا همین اخراجات معدن را ب همین اخراجات معدن را لـ ذ عح وصیت با خراج
حقوق واجبه مالیه مثل زکوة و خمس و کفارات و رد مظالم و غیر ذلک از اصل معتبر است
یا از ثلث ب از اصل بیرون میرود هر چند که وصیت نکند هرگاه ثابت باشد در
ذمه او هست و باعتراف ورثه یا بلوغ و رشد لکن هرگاه در مرض الموت باینها وصیت
کرده باشد و بکذب یا بر نحو که قرینه چند باشد که دلالت کند بر اینکه مشغول الذمه نیست
و از برای اضرار وارث این وصیت میکند و در این صورت از ثلث بیرون میرود و اضافه
بر آن باطل میباشد لـ ذ عط هرگاه صد تومان مثلا بسیدی قرض داد و بعد از آن
فقیر شد و یا مرد و از و چیزی نماند یا ورثه او غیر هند یا انکار میکنند یا نزد او است و رد
نمیدهد آیا در این صورت میتوان از بابت خمس حساب کرد هر چند که سادات فقیر نباشند ب
خمس را بدون مصلحت مجتهد دادن مشکلست و اگر مجتهد در انجا صلاح در محاسبه
داند مانع ندارد و ظاهرا هرگاه انتخاص استحقاق خمس را بعضه ندارد لـ ذ ف
قرار ابتدا سال در حساب خمس مفوض است برای مالک یا قاعده کلیه دارد ب
اول آن اول وقتی است که شروع در کسب یا تجارت یا زراعت مسلط میشود لـ ذ فا آیا

در هر چیزی که خرج روز بروز زیاد آمد کذشتن سال در آن شرطست یا اینکه مثلا اگر ابتدا
سال قاعده خود را عید رمضان قرار دهد و در آن نفع کلی برای او حاصل شود
اگر در بین عرض سال هر چند روز آخر ماه رمضان باشد انرا صرف کند خمس ندارد و اگر
در روز آخر ماه رمضان مثلا نفع کلی بدست او اید و خرج نکند تا روز عید صادق است
که از خرج سال زیاد امده و خمس بر آن واجب است کدام یک از این دو شق مرادست ب
از روز عید تا عید دیگر هر چه منافع بهم رسد و خرج متعارف حال او بیرون رود و انچه زیاد
میماند خمس از ان مید هد و خرج سابق تا نفع لاحق محسوب میشود لـ ذ فب قول
شهید ثانی ره بعتبر فی وجوب الخمس فی الارباح الاخراج مؤنته و عیاله الواجبی نفقته
و غیرهم حتی الضیف مقتصدا فیها ای متوسط بحسب اللایق بحاله فان اسرف حسب علیه
ما زاد و ان اقتر حسب له ما نقص علی الجمیع آیا متعین است ب بلی لـ ذ فج آنچه بر
شخصی رسد از ملک و غیره یا هبه شود یا و خمس در آن واجبست یا نه ب نه مطلقا
علی المشهور الاظهر و ابو الصلاح در انها و در هدیه نیز واجب میداند و آن ضعیف است
و در حدیث صحیح مشتمل بر چند حکم میراث مذکور است و اگر میراث از کسی باشد که گمان نداشته
باشد از غیر پدر و پسر بحشتی عمده باشد که متوقع نباشد خمس از آن باید داد و عمل باین
احوط است و بر هر تقدیر منافعی که از آن حاصل شود و از جمله منافع مکتسبه محسوب میگردد
علی الظاهر چنانکه شیخ شهید در بیان تصریح بان نموده والله العالم لـ ذ فد صاحب
مال میتواند که خمس را بمستحق رساند یا نه ب خلاف نیست و احوط انست که باذن مجتهد
دهد خصوصا حصه امام ع را بلکه شهید ثانی فرموده که سایکه قایلند بوجوب صرف حصه
امام بر اصناف موجود بن اجماع نموده اند بر اینکه هر کس غیر از مجتهد انرا بایشان رساند
ضامن خواهد بود یعنی از خمس مجزی نخواهد بود بعلاوه شغل ذمه او لـ ذ فه
هرگاه سادات احتیاج داشته باشد و حصه ایشان کفایت نکند جایز است که از تتمه

حصه

حصه امام یا نه ب بتجویز مجتهد بایشان دادن اولی است بلکه اقوی است لـ ذ فو
اگر کسی یک تومان داشته باشد مثلا و بعد از مدتی مدید مال او بصد تومان رسید بسبب
کسب یا زراعت آیا خمس آن واجب است باعتبار اینکه از نفقه این سالها زیاده امده یا نه
ب بلی لـ ذ فز بر زنان خمس مهر واجبست یا نه ب نه در مهر دوام و بلی در متعه
و هم چنین در مهر کنیز علی الاشکال لـ ذ فح در نتاج حیوانات هرگاه از اخراجات
سال زیاد اید خمس واجبست یا نه ب وجوب معلوم نیست لکن موافق احتیاط است
بلکه خالی از قوت نیست و اگر انها را از برای تجارت گرفته ظاهرا خمس در نتاج انها از و لد
و غیره واجبست لـ ذ فط اگر قیمت ملک زیاد شود خمس دارد یا نه ب اگر از برای
تجارت خریده بلی و الا فلا لـ ذ ص اگر شخصی ملکی باجاره دهد و چند سال بگذرد
و هم چنین مثلا هرگاه نوکر اجرة خود را بعد از چند سال بگیرد و در هر صورت اگر مبلغ
در انصورت خرج شده و بعد از گرفتن خمس مجموع را باید داد یا نه ب بلی احتیاطا
و اگر قرضی بهم رسانیده از ان وضع نماید لـ ذ صا خمس بر چه چیز لازم میشود
ب غالب اوقات در ارباح تجارات و صناعات و زراعاتست لـ ذ صب چیزی
که خمس او را ادا نکرده اند مثل خمس ان واجب است یا نه و اگر در انوقت اداء انفرا شده
و یا ارزان شود خمس بر ذمه او قرار گرفته یا نه ب بعد از نقد شدن خمس داده
میشود لـ ذ صج هرگاه کسی بشکار رود و از شکار چوخ یا کنش و غیر اینها و او احتیاج
بشکار نداشته باشد بلکه چند برابر ان شکار را از برای صرف آن شکار موجب قصر میشود
یا نه ب نه اگر از برای لهو باشد بلی و اگر از برای قوت خود یا عیال باشد و هم چنین از برای
تجارت باشد علی الاقرب لـ ذ صد اگر در روزه سنت کلفتی یا دیگری در کوچه و بازار
مثلا بلقمه نانی یا خرمائی و مانند ان تکلیف افطار کند بدون آنکه طعامی از برای او مهیا
کرده باشند در این صورت روزه سنت مکروه هست و افطار سنت باشد و تفاوتی هست

در افطار بتکلیف دونه مؤکد غیران باشد ب در غیر طعامی که در خانهٔ کسی وارد شوی و دعوت کند حکم بکراهت صوم مشکلست و ظاهرا فرقی میان انواع سنت نیست و تکلیف اتباع اینکس از مال اینکس داخل دعوت نیست والله العالم لذصه چنانکه خوردن بدعوت سنت است خوداندن نیز سنت است یا نه ب نه و احادیث تفطیر صایم در باب شبست نه روز لذصو هرگاه نذر کند که اگر مثلا فلان روز روزه ندارد دو رکعت نماز بکذارد آیا آن روز واجب میشود یا نه ب معلوم نیست بلکه هرگاه ترک شود واجب میشود لذصن اگر آب دهن بجوند متغیر شود و از لحوق دهن تا تغییرش برطرف شود فرو بردن آن آب در روزه رمضان چه حکم دارد ب ضرر ندارد مگر آنکه عین خون در آن باشد که موجب قضا و کفاره بلکه کفارهٔ جمع میشود لذصح اگر کسی تداخل کند در خواندن سوره و اذکار در نماز و روزه مثلا اینکه قضای ماه رمضان را در ایام ثلثه هر ماهی یا ایام البیض یا روزهای که روزه افطار کرده بگیرد یا چهار رکعت نافلهٔ شام را بهیئت نماز غفیله و نماز وصیت بکذارد تا تمام مقام هشت رکعت شود و دوازده مرتبه قل هو الله را که سنت است بعد از هر نماز و در صبح یازده مرتبه قل هو الله خواندن سنت و همچنین در قبرستان خواندن یازده مرتبه سنت است پس یازده مرتبه بخواند بقصد هر سه و بعد از آن یکمرتبه بخواند که دوازده مرتبه تمام شود بمنزلهٔ سی و چهار قل هو الله کرده باشد در این مواضع و امثال این صادق است که عمل بجمیع آنها کرده و ثواب همه را در میابد یا نه ب دور نیست که کافی باشد و اگر غیر صوم را حدا بعمل آورد بهتر است و در صوم تا واجب باشد سنت نگیرد و همچنین دو واجب را تداخل نکند مگر آنکه مثلا نذرش بهمان واجب تعلق گرفته باشد مثل نذر کرده باشد روزهٔ ماه رمضان یا قضای آن را لذصط هرگاه کسی نوکر حاکم شود و شک داشته باشد در اینکه اگر نوکری او نکند متضرر خواهد شد یا نه و یا ظن تی

یک

بیک طرف غالب باشد در کدام یک از این سه صورت فصر میکند ب نوکری حکام اگر متضمن خون ناحق باشد یا جزم بضرر نیز حلال نمیشود و اگر متضمن آن نباشد اگر خوف ضرر شدید باشد مرتکب میتوان شد و بعد از ارتکاب نادر خصوص هرگاه مجبور باشد ارتکاب آن جایز نیست و قصر تابع حلیت سفر است لذض قربانی که در غیر منی بعمل آورند آیا خایه کشیده یا کوفته خوبست یا نه ب بهتر آنست که خایه کشیده نباشد مگر آنکه غیر آن بهم نرسد و کوبیده جایز و مکروه هست لذضا کراهت تنوق در سفر مخصوص زیارت حضرت امام حسین است یا عام است ب مخصوص است بلکه تنوق در غیر زیارت ظاهر استحباب است از برای تو در این لذضب اگر کسی با جمعی که نیز بزیارت میروند همسفره باشند و ایشان در سفره تنوق و تکلف کنند و اگر او نکند شرمندگی میکشد در این صورت نیز مکروه هست یا نه ب در ایام زیارت آنحضرت اگر رعایت کراهت کنند بد نیست و در راه ظاهرا در کار نباشد خصوصا در چنین صورتی لذضج اگر کسی خود تنوق کند و دیگری بعنوان ضیافت با احسان نسبت باو بعمل آورد خوردن آن مکروه هست یا نه ب اگر باعث رنجش آن مومن باشد شاید خوردن آن بد نباشد لذضد چهار زانو نشستن یا یکپا را در پیش گذاشتن و دیگری را آویزان کردن در سواری چه حکم دارد ب اگر مجبوران ضرری نرسد ضرر ندارد لذضه در مسائلی که خلاف است در وجوب و استحباب یا حرمت و کراهت آنها آیا امر و نهی واجب است یا نه ب نه مگر آنکه او را باحتیاط ترغیب کند لذضو هرگاه کسی در مجلسی نشسته که مردی بزرگی نیز نشسته غیبت حوانی یا تا مشروعی دیگر کند و او تواند که هر دو را منع کند یا برخیزد از آن مجلس و ترسی و ضرری از برخواستن یا منع کردن نداشته باشد لکن ساکت شود از ترس آنکه ایشان خواهند گفت که این مرد چه سالوس است یا بسبب

دوستی اعتبار ایشان را ملکه رنسا زد چنین کسی فاسق و مردود الشهادت است یا نه ب فاسق است علی المشهور الصحیح لذضن صدای زن نامحرم در تعزیه داری و شبا و غیر آن شنیدن جایز است یا نه ب اگر گوش ندهد ضرر ندارد و حرمت استماع آواز زن مطلقا بدون خوف ریبه و تلذذ ثابت نیست بلکه از ظاهر اخبار بسیار خلاف آن معلوم میگردد مانند مکالمه و مخاصمهٔ حضرت فاطمه علیها السلام با ابوبکر در حضور مهاجرین و انصار و خواندن خطبه در نهایت طول و هم خطبهٔ حضرت زینب و مکالمهٔ او و ام کلثوم با اشقیا در حضور حضرت امام زین العابدین و همچنین سؤال زنان از ائمه متقیان در حضور مردم بدون منع و نکیر از کسی لا غیر ذلک و حدیث منع از تکلم زن با نامحرم زیاده بر پنج کلمه محمول است بر صورت خوف ریبه یا تکلم با او در غیر حال ضرورت و دلالتی بر حرمت مطلق استماع صوت ندارد والله العالم و طریق احتیاط واضح است و مشهور اطلاق حرمت است لذضح بعضی میگویند که قربان خدا بروم و بعضی میگویند که قربان خدا میشوم اینها چه صورت دارد ب اول ظاهرا قصوری ندارد و ترک ثانی احوط است مگر آنکه بر سبیل استهزا گویند که حرام بلکه موجب کفر میشود والله العالم لذضط کسی که در خانهٔ خود باشد و صدای ساز و دهل و دایره و نی و سنج و سایر آلات لهو یا آواز غنا یا صدای زن نامحرم با نخانه رسد جایز است شنیدن یا واجب است گوش را گرفتن یا بیرون رفتن ب ظاهرا اگر گوش ندهد و متوجه آمود نگو شود ضرر نداشته باشد لذضی شنیدن آواز جرس و غیره اگر در قافله یا غیر آن باشد جایز است یا نه ب جرس ضرر ندارد و همچنین دهل جنگ و اگر غنا کنند گوش ندهد و مشهور حری شتر را تجویز کرده اند احوط گوش ندادن است و در حال ضرورت خواندن حری ضرر ندارد لذضیا سوار شدن بر حیوانی که بر آن چیزی از اسباب ساز بسته باشد جایز

هست

هست ب ضرر ندارد لذضیب آیا ضرر دارد گفتن یا شنیدن امثال این نقلها که شخصی بسفر رفت دیگری باو میگفت که وقتی بر میگردی جهت من نیز بیار که بنوازم و ثوابش را بتو عاید سازم و شخصی عرضه بحاکمی داد که جلاد شود و در راحتش نوشته بود که اگر مرا در ابرار علی الله و عند الرسول ضایع نخواهد شد و دیگری گفت خوب خدای دارم که علی نگهدارش باد و شخصی را حاکم جای کردند و رعیت او بسیار میمرد پس در قنوت نماز خود گفت خدایا مرا بجنت امید نیست شهرستان و شخصی بدیگری گفت که حسن و حسین هر سه دختران معاویه اند یا نه او در جواب گفت من کدام غلط را درست کنم و دیگری شهادت بر بدی کسی داد که او ناصبی رافضی است قدری بهت تجویز کرد دشنام حبیب هند حجاج پسر زبیر اگر خراب کرد خانهٔ کعبه را بر سر علی پسر ابوسفیان و دیگری گفت از میان پیغمبران جو حبس را اختیار کردی و شخصی پرسیده است که در سورهٔ اذا جاء نصر الله والفتح و رایت الناس است یا و رایت الباس است و حکایت سنقر تک فلانشی که از قلعهٔ قرآن کوبخت او را گرفته بجابهای خود محبوس نماید ب احوط ترک است و جزم به معصیت بودن اینها نمیتوان کرد اگر معلوم نباشد که غرض گوینده استخفاف بدینست لذضیج بازیهای که متعارف است غیر از آنچه مخصوص نص در تحریم آن واقع شده مثل بازی پادشاه و وزیر و دوز بازی و بیست و چهار خانه که بلغت عرب از آن قرق بفتح قاف اول و کسر راء میگویند حرام است یا نه ب اظهر حل است خصوصا هرگاه با آنها گرو بندی نشود و چیزی بعوض برد و باخت قرار ندهند و احوط اجتناب است مطلقا لذضید حدیث لا ینبغی للمومن ان یجلس مجلسا یعصی الله فیه ولا یقدر علی تغییره و شامل این هست که در آن مجلس کسی باشد که حریر محض پوشیده یا بر فرش غصبی نشسته یا غلامی یا کنیزی یا زنی هست که مالک و شوهر راضی نیستند که در آنجا بنشینند یا با نامحرم نشسته اند یا مرد اجنبی حرف ایشان را میشنود

یا مدیون است که حق طلب کار را با قدرت نمیدهد یا مستطیع حج است و با خبار رباب خبر میدانند یا خمر یا زکوة نمیدهد یا نماز و روزه میکند و غیر ذلک و با مکان هیچ کدام از چهار امر معتبره در نهی از منکر را بعمل نمی آیند ب هر معصیتی که در مجلس بعمل آید جزم داند که معصیت است در انجا نباید نشست و خصوصیاتی که نوشته اند معصیت بودن بعضی از انها معلوم نیست و بعضی دیگر خصوصیتی با ان مجلس ندارد لضیه اصول دین را بدلیل اجمالی که از برای اکثر عوام کافی باشد بیان نمایند ب بدانکه اصول دین پنج است اول توحید دویم عدل سیم نبوت چهارم امامت پنجم معاد و توحید انستکه مکلف یعنی بالغ عاقل بدل اعتقاد کند و بزبان اقرار نماید بانکه خدا هست و واجب الوجود است و یکیست و خدا یعنی افریدکار عالم و واجب الوجود یعنی هستی او از خود شراست نه از دیگری و انچه هستی او از دیگری است او را ممکن الوجود میگویند و دلیل بر هستی خدا و واجب الوجودی او انست که اگر خدا نباشد لازم میاید که هیچ چیز نباشد زیرا که هرچه هست یا هستی او از خود است یا از غیر است پس اگر از خود است واجب الوجود است و مطلب ثابت و اگر از غیر است ممکن الوجود است و محتاج است بغیر ممکن الوجود و غیر ممکن الوجود واجب الوجود است پس اگر واجب الوجودی موجود نباشد هیچ چیز موجود نبود و این خلاف واقع است و دلیل بر یکانگی خدا انست که پیغمبران بسیار از جانب خدا امدند و هر پیغمبری که امده است گفته است که از جانب خدائی امده ام که پیغمبران پیش از من را فرستاده است پس اگر خدای دیگر میبود میبایست که پیغمبری از جانب خود بفرستد و عدل انستکه مکلف بداند و اقرار کند بانکه خدا عادلست بدلیل آنکه ظلم قبیح است و قبیح را کسی میکند که جاهل یا محتاج باشد و جاهل و محتاج بپاک خدائی ندارد و نبوت انستکه مکلف بداند و اقرار کند که محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب پیغمبر خداست و خاتم پیغمبرانست و بعد

ازاو

ازاو پیغمبری نخواهد بود و پیغمبر یعنی انسانی که بی واسطه انسانی پیغام خدا بخلق رساند و دلیل بر پیغمبری محمد انست که قرانی اورد و گفت این معجز منست و هر که در پیغمبری من شك دارد یکسوره مثل سورهای قران بیاورد تا حال که زیاده بر هزار سالست صاحبان زبان هر فرقه از کافران انرا شنیدند و مثل سوره از ان نیاوردند بلکه در مقام قتال برامدند و بعضی خود را بکشتن و مال خود را بغارت و عیال خود را باسیری دادند و بعضی مسلمان شدند و بعضی قبول جزیه کردند و در قران که معجزه مذکور است که محمد خاتم پیغمبرانست و باید نیز بداند و اقرار کند که هر پیغمبری معصوم است یعنی از اول عمر تا اخر عمر هیچ غلطی و گناهی از کبیره و صغیره از او سر نزده است نه از عمد و نه از سهو امامت انستکه مکلف بداند و اقرار کند که بعد از پیغمبر تا قیامت دوازده امام بعدد نقبای بنی اسرائیل است و مراد از امام انسانیست که نایب پیغمبر و اطاعتش واجبست بر همه مکلفین در جمیع امور دنیا و دین و امام اول علی بن ابی طالب پسر عم پیغمبر است و امام دویم امام حسن مجتبی ابن علی بن ابی طالب که پسر بزرگتر علی است و امام سیم امام حسین بن علی شهید کربلا است که پسر دیگر علی است و مادر حسن و حسین فاطمه دختر پیغمبر است و امام چهارم امام زین العابدین علی بن الحسین و امام پنجم امام محمد باقر است و امام ششم امام جعفر صادق است و امام هفتم امام موسی کاظم است و امام هشتم امام علی بن موسی الرضا است و امام نهم امام محمد تقی است و امام دهم امام علی النقی است و امام یازدهم امام حسن عسکریست و امام دوازدهم امام محمد مهدی هادی صاحب الزمان که زنده است تا وقتی که خروج کند و عالم را از ظلم و کفر پاک سازد و از امام زین العابدین تا اخر امامی پسر امام سابق که پیش از خود شن بوده است و دلیل بر امامت علی بن ابی طالب مقدمه غدیر خم است که سنی و شیعه روایت

کرده اند که حضرت پیغمبر در غدیر خم در حضور ابوبکر و عمر و زیاده بر ده هزار کس از صحابه او را خلیفه و جانشین خود نموده و جمیع حاضرین را بر بیعت او امر فرموده و اول کسی که با او بیعت نمود عمر بن خطاب بود و دلیل بر امامت باقی ائمه انست که هر امامی بعد از خود جانشین خود نمود دلیل دیگر انست که بقول سنی و شیعه هر یك از دوازده امام در عصر خود اعلم از همه کس بودند و مردم در مسائل احتیاج بایشان داشتند و ایشان بکسی احتیاج نداشتند و محتاج الیه لایق امامتست نه محتاج بدلیل ایه افمن یهدی الی الحق یعنی کسی که مردم را براه حق رهنمائی کند سزاوارتر است بانکه او را متابعت کنند از کسی که خود راه حق نداند و محتاج بدیگری باشد و دیگر انکه سنی و شیعه روایت کرده اند که حضرت پیغمبر اشاره کرد بامام حسین و فرمود اینها این پسر من امام است و پسر امام است و برادر امام است و پدر نه امام است که نهم ایشان قایم ایشانست یعنی صاحب الزمانست و نیز باید اعتقاد کند و اقرار کند و باید که هر امام و هم چنین حضرت فاطمه دختر پیغمبر مثل پیغمبر معصوم اند از گناهان و کارهای قبیح و معاد انست که مکلف بداند و اقرار کند که قیامت برحق است و هر مرده زنده خواهد شد از برای ثواب و عقاب و حساب دادن حق مردم و رفتن به بهشت یا دوزخ و گذشتن از پل صراط که بر جهنم کشیده شده است از مو باریکتر و از شمشیر تیزتر است و بهشت و دوزخ برحق است و الحال هم موجود اند و دلیل بر معاد ایات قرانی است و اخبار بسیار که اهل اسلام از حضرت پیغمبر صلعم روایت کرده اند و هم چنین اجماع جمیع پیغمبران بر حقیت ان لضیو خوش طبعی که مشتمل باشد بر دروغ چنانکه مدار مردم روزگار بر انست جایز است یا نه ب احوط ترکست و نهی از مطلق کذب وارد شده لضین شوخی و مزاج کردن بعد التضهد دارد یا نه ب نه بلکه سنت است خصوصا در سفر مادام که مشتمل

بدروغ

بدروغ و حرامی نباشد و مستلزم عزت دیگری نشود چنانکه حضرت پیغمبر و ائمه و صحابه و علما مینموده اند مرویست که روزی حضرت پیغمبر با حضرت امیر خرما میخوردند و حضرت پیغمبر به پنهانی هستهای خود را در پیش حضرت امیر میگذاشت و بعد از فراق دیدند که بیشتر حصه نزد حضرت امیر است پس پیغمبر فرمود یا علی انت اکول یعنی ای علی تو پرخوردی علی گفت الاکول من کل التمر و النواه یعنی پرخور کسی که خرما را با هسته خورده و روزی حضرت پیغمبر فرمود که زن پیر و مرد پیر و آدم سیاه داخل بهشت نمیشوند پس پیره زنی یا عباس بن عبد المطلب و بلال حبشی شروع بگریه کردند حضرت فرمود که اینها را جوان و سفید میکنند و داخل بهشت میکردانند لضیح در زمان کشتی گرفتن خوبست یا نه ب خوبست و کشتی گرفتن حسنین در حضور سید کونین و حضرت امیر و فاطمه و جبرئیل معروف و مشهور و در کتاب امالی شیخ صدوق بسند بسیار معتبر مذکور است و هم چنین کشتی گیری حضرت رسول با رکانه و او را بر زمین زدند و باین سبب اسلام اوردند در کتب عامه و خاصه مسطور است لضیط اگر کسی از گناه توبه کند لکن در دل دارد که اگر اتفاق افتد باز ان گناه را بکند با او مصر هست یا نه ب بلی تا عزم بر ترك نکند توبه بعمل نمی اید لضلك بعضی خطاب بحیوانات میکنند زن قحبه صاحب میگویند و هم چنین فلان خر بفلان زن صاحبش میگویند ایا اینها موجب حد و تعزیر میشود یا نه ب بسیار بداست لکن اثبات حد و تعزیر باینها مشکل است و اکثر این هرزها بخود شان بر میگردد لضکا اصرار بر صغیره باعث خروج از عدالت و دخول در فسق میشود پس اصرار بر کبیره باعث چه میشود ب بعضی میگویند باعث کفر میشود نظر به بعضی احادیث و ظاهر اینست که این کفرها نه باین معنی است که همیشه در جهنم باشد یا نجس باشد یا میراث نبرد یا با او صحبت نتوان کرد بلکه

مراد انست که حرمت اهل ایمان ازو زایل میشود و در دنیا مستحق اهانت و حد و در
اخرت مستوجب عذاب میکردد لضکب معنی اصرار بر کناه کبیره و کناه کبیره
چیست ب اصرار انست که کند و پشیمان نشود و اراده عوده داشته باشد و بعضی کفته اند
انستکه مکرر کند و درمیان توبه نکند و در معنی کناه کبیره علما اختلاف نموده اند
و مشهور انست که کناه کبیره هر کناهی است که حق تعالی در قران وعده عقاب بران
فرموده است و اخبار بسیار دلالت دارد و انچه در احادیث و جمله کبایر شمرده شده است
اینست شراب و زنا کردن و ربوا کرفتن و عاق والدین شدن و لواطه کردن و کسی
بناحق کشتن و دزدی کردن و مال یتیم بناحق خوردن و خوردن مردار و خون
و کوشت خوک و انچه بنام غیر خدا کشته شده باشد مکر در وقت ضرورت و رشوه
کرفتن و قماربازی و کم کشیدن و کم پیمودن و نسبت زنا بعفیفه دادن و بدروغ
کواهی دادن و از رحمت الهی ناامید بودن و از مکر و حیله خدا خاطرجمع بودن
و اعانت ظالم کردن یعنی در ظلم و میل قلبی بظالم کردن و عمداً قسم دروغ خوردن
و حق مردم را حبس نمودن با مطالبه صاحب و امکان دادن و دروغ کفتن و تکبر
کردن و اسراف نمودن و تبذیر کردن و خیانت نمودن و استخفاف بحج کردن و با دوستان
خدا جنک کردن و بلهو و استعمال الات ان مشغول شدن و اصرار بر کناهان نمودن
و از برای خدا شریک قرار دادن و سحر و جادو کردن و در غنیمت جهاد خیانت
کردن و زکات واجب را ندادن و کتمان شهادت کردن و قطع رحم نمودن
و عمداً ترک نماز واجب کردن و واجبی از واجبات الهی را ترک نمودن و عهد
شکستن و تعرّب بعد از هجرت و کفر بخدا و ارتکاب چیزی که خدا وعده اتش بران
نموده و غنا و خواننده کی کردن و شنیدن و در وصیت ظلم کردن و دروغ بر
خدا و رسول و ائمه کفتن و غیبت کردن و شنیدن و کرات کرفتن لضکج اعتماد

در حساب

در حساب نماز و غیر ان بر نقل انکشتر یا از انکشت و مانند ان جایز است یا نه ب
بلی و انچه وارد شده که بر تختم اعتماد نباید کرد در باب عقربانست لضکد ان الله
کان للاوابین غفورا چه معنی دارد ب کلمه کان در اینجا منسلخ است از معنی زمان
و موافق بعضی از ده ایات مراد با وابین بسیار رجوع کننده کانند بدرکاه حق تعالی
بتوبه و در بعضی روایات وارد است که مراد با ان شیعیانند که رجوع بائمه خود مینمایند
و احکام دین در منافاتی درمیان هر دو نیست و قران مجید را بطون بسیار است
حاصلش اینست که جناب مقدس الهی شیعیان بسیار توبه کننده کان را امرزنده است
و در بعضی از روایات وارد است که نماز نافله ظهر غاز اوابین است یکی از علامات ایشان — یعنی این

لضکه اکر کسی کوید هر که غیبت من کند یا شنود او را حلال دارم چنانچه از بعضی
مشایخ نقل کرده اند که هر صبح چنین دعائی میکرد ایا غیبت کردن یا شنیدن غیبت چنین
کسی حلال میشود ب حلال نمیشود و شاید بدتر باشد لضکو هرکاه شخصی را
دشنام دهد یا بنوع دیکر ازار کند و ظالم بیشرمی ابدانا اینکه کسی او را نقل کند لکن
مظلوم راضی نیست که کسی بران مطلع شود در ینصورت نقل ان حرام است یا نه ب
بلی چون متضمن هتک عرض مظلوم است لضکز ایا بمجرد شروع در غیبت واجب
میشود که او را منع کند یا بعد از اتمام ب اکر در شروع معلوم شود که غیبت است اول
منع باید کرد لضکح غیبت فاسقان در امری که سامعان یا بعضی از ایشان از ان خبر
دارند جایز است یا نه ب هرکاه فاسق متظاهر است بفسق و اخفا نمیکند دور نیست که
غیبت او در همان فسق جایز باشد و اکر اخفای کند جایز نیست و احوط ترک است مکر انکه
نهی از منکر بدون ان نشود لضکط لا غیبة لفاسق چه معنی دارد ب ظاهر مراد انست
که در ان فسقی که اظهار ان میکند غیبت او حرمت ندارد و احتمال دارد که مراد این باشد که
بعد از اظهار بعضی از فسقها غیبتش در بعضی مخفی نیز حلال میشود و بنی احتمال بوده که مراد

دفع توهم حلیت یعنی حلال نیست غیبت فاسق هرچند اظهار فسق کند و اظهار و معروفیت
بفسق سبب حلیت این فسق نمیشود چنانکه زنا حلال نمیشود بشوهرداری مثلاً که راضی بزنا
شود و علانیه زنا کند و اشهر اظهر در معنی حدیث همان اول است لضل هرکاه کوینده ادعا
تظاهر کند و بر شنونده معلوم نباشد چه کند ب باید کوش ندهد یا برخیزد هرکاه منع
نتواند کرد لضلا هرکاه شخصی را مکرر منع کند و او اکرچه در انوقت ممنوع میشود اما
بعد از ان باز غیبت میکند ایا منع او همیشه واجب است یا نه ب منع کند یا برخیزد اکر
خوف ضرری نباشد لضلب اکر شخصی را از نامشروعی منع کردند و ان متاثر نشد
و ظن اینکس غالب شد که سخن او را قبول نمیکند ایا بعد از ان نهی واجب است یا نه و هم
چنین در امر بواجبات ب از جمله شروط وجوب امر بمعروف و نهی از منکر تجویز تاثیر است
پس در جائی که تجویز متحقق نشود وجوب ساقط میباشد لضلج رد غیبت واجب است
چه معنی دارد ب یعنی نکذارند که غیبت واقع شود یا توجیهی از برای ان شخص کنند
یا برخیزد لضلد ترکان چهار روز هندوی پنج دو روی ابابک عراقی پسنج
شش روز و شش یک نهار و دو لیل دو باز و شش زاغ و یکی چون سهیل دو مبغ دو ماه و یکی
هیچه دود زنه نه شماران بر افند یهود ب کویند که فخر الحکما والعلماء خواجه نصیر
طوسی قدس سره با جمعی از مسلمین و یهود در کشتی بسفر میرفتند مجموع ایشان سی نفر بودند
اتفاقا درمیان دریا کشتی بتلاطم افتاد و مشرف بر غرق شد پس همکی اتفاق نمودند بر انکه
قرعه زنند و بنه پنج یک یک را بایستی ندا اندازند که شاید بعضی باقی بمانند پس خواجه در چنین
حالی تدبیری نمود و ایشانرا بترتیبی نشانید مدور که از نه نه شمردن و همین را ابا بیندازند
و مجموع یهود هلاک شدند و تمام مسلمین سالم ماندند و نجات یافتند و این از جمله کرامات
و طریقش چنین بود که از مسلمین چهار و از یهود پنج و از مسلمین دو و از یهود یک و هم
چنین بترتیب اشعار مذکوره و تقدیم مسلمین بر یهود نشانید و عدد مسلمین با یهود مساوی

بود

بود و بعضی باین اشعار اشاره باین مقدمه نموده اند و لما فتنت بالحظه اذ لك فمحفت
من شامت و دیکری نیز کفته الله یقضی بکل یسر و یحفظ الضیف حیث کان و مراد شمار
حروف بی نقطه مسلمین و از با نقطه یهود است لضله ما الفرق بین القابلیة والاستعداد
ب هو ان القابلیة للشی بحسب ان من غیر اعتبار امر معه والاستعداد هو الذی
بواسطة انضمام امر الیه مثلا العناصر الاربعة لها قابلیة ان یکون حیوانا و ان لا یکون
فیها استعداد الحیوانیة والانسانیة الا ان یصیر بحیث یحصل منها طعام حیوان او انسان
و ذلک بان یمتزج فاذا حصل لها امتزاج ثم حصل منه النبات الذی منه طعام الحیوان صار
مستعدا للحیوانیة ثم للانسانیة لضلو هرکاه چیز حرام یا نجس یا زنی حرام النکاح
مخلوط شود با حلال و پاک و حلال النکاح و مشتبه شود اشتباهی که بان تمیز ممکن نباشد
حکمش چیست ب بنا بر مشهور اکر درمیان غیر محصور مشتبه شده اجتناب واجب نیست
و اکر محصور است واجب است و در حد محصور اختلاف اشتباه عظیم هست و ظاهر کثیر
اخبار معتبره این مسئله انست که تا حرام بعینه معلوم نباشد اجتناب واجب نیست و احوط در محصور
اجتناب است مکر در مواضع منصوص مثل انائین مشتبهین و اشتباه حیوان موطوء که در انجا
اجتناب واجب است لضلز هرکاه شخصی چیزی بکسی دهد که فرزندم را تعلیم کن و ان
فرزند بالغ است ایا میتواند او را از دیر خواندن و مطالعه هرچند که واجب عینی نباشد باز دارد
کرفتن ب برای غیر محرم حرام و تادیب او نمیتواند کرد لضلح کرفتن مزد بر تعلیم نحو و صرف
و امثال ان حلال است ب بلی هرکاه مشتمل بر واجبات عینیه نباشد مثل واجبات نماز زیرا
که نسبت بانها مزد نمیتوان کرفت مکر انکه متعلم غیر مکلف باشد لضلط صفات ثبوتیه
و سلبیه خدا را بیان نمایند ب صفات ثبوتیه یعنی صفاتی که لایق خداست و در اثبات وارد شده
وارد شده است هشت است اول قدرت یعنی خدا قادر و توانا است که هرچه خواهد باختیار
خود میکند یا نمیکند و عاجز نیست دوم علم یعنی خدا عالم و دانا است بهمه چیزها و جاهل نیست

بهیچ چیز ستم حیات است یعنی خدا حی و زنده است و کارها که از زنده بعمل می‌اید از او بعمل می‌اید
از علم و قدرت چهارم اراده و کراهت یعنی خدا مرید و داناست بمصلحت فعل و کاره و داناست
بمصلحت ترک فعل و باین جهت امر و نهی میکند پنجم سمع و بصر یعنی خدا شنوا و بیناست و داناست
بمسموعات و مبصرات بی الت سمع و بصر ششم قدم ازلی و بقای ابدی یعنی خدا واجب الوجود است
و وجود او را اول و اخر نیست هفتم تکلم است یعنی خدا متکلم و افریننده حروف و صدا است
در اجسام جامده هشتم صدق یعنی خدا صادق و راست گو است یعنی خلف وعده نمیکند و اما
وعید میتواند که عفو کند و صفات سلبیه یعنی صفاتی که لایق خدا نیست چنانکه از قران و حدیث
معلوم میشود و عقل بران دلالت میکند هفت است اول انکه مرکب نیست زیرا که هر مرکب
محتاج است باجزای خود و هرچه محتاج است ممکن الوجود است دوم انکه خدا نه جوهر است و نه
جسم و نه عرض و الا ممکن الوجود خواهد بود زیرا که جوهر ممکن الوجودی را گویند که احتیاج به
محل نداشته باشد و جسم جوهری است قابل قسمت در طول و عرض و عمق و عرض ممکن الوجودیست
که در وجود احتیاج بمحل دارد سیم انکه خدا محل حوادث نیست و الا متغیر خواهد بود و هر
متغیری حادث و ممکن الوجود است چهارم انکه خدا دیدنی نیست و الا در جهتی و مکانی خواهد بود
و هرچه در جهت است جسم است و معلوم شد که خدا جسم نیست پنجم انکه خدا شریک ندارد نه
در ذات و نه در صفات ششم انکه خدا را معانی و صفات زایده بر ذات نیست بلکه صفات او
عین ذات او است و الا لازم میاید تعدد قدماء یا محل حوادث بودن خدا و معلوم شد بطلان
هر دو و بدلیل توحید و وجوب وجود هفتم انکه خدا غنی است و محتاج بغیر نیست و الا لازم
میاید که ممکن الوجود باشد و ان باطل است لـضم ایا جایز است که ده من گندم بفروشیم
بیک عباسی در ذمه مشتری و سی من گندم از و بخریم بهمان عباسی که بعد از پنجماه بدهد
ب درین مسئله خلاف است بعضی جایز نمیدانند و اقوی جواز است و احوط انستکه وجه
سلم نقد حاضر و در مجلس بیع قبض شود و اکتفا بقبض ما فی الذمه نکنند لـضا میگویند

کرشما

کرشما گفته اید که کشتن مرغ کال اشکال دارد سبب اشکال چیست ب سببش انستکه
در ذبح شرعی هر حیوانی غیر از ماهی و ملخ باید که حلقوم بریده شود و در زیر گره برآمده
از حلقوم که از ابعری جوزه و غلصمه گویند و مرغ و همه طیور را عادت انستکه غالبا در
وقت کشتن زبان خود را بیرون میکشد و باین سبب مجموع حلقوم باین بریده و جوف حلقوم
زبان بریده میشود و حیوان مردار و حرام میکرود باجماع کل علما و چاره انستکه زبان مرغ را
بگیرند که بریده نشود و حلقوم را با آن دو رگ طرفین ان و مری که مجرای اب و دانه و در عقب
انست تا حلال شود لـضمب هرگاه چیزی بخرد بکیل یا وزن و بعد از ان زیاد ایدچه صورت
دارد ب اگر معلوم شود که از بابت غلط نیست و از تفاوت کیل و وزن است باکی نیست و اگر
ظاهر شود که غلط شده باید بایع را اعلام کند و هم چنین اگر هیچ کدام معلوم نشود علی الاحوط
بل لا یخلو من قوة لـضبج گندم یکمن هشتاد دینار نرخ است و یکمن را بیکصد دینار مثلا
بموعد یکسال دیگر این سودات با سود است ب هرگاه بوعده معین بفروشد بیع نسیه است
و خوبست با اجتماع شرایط لـضمد هرگاه بیع بقبض اقباض بعمل امد بدون صیغه بعد
از ان یکطرف فرد ایا وارث او را میرسد که بان دیگر ادعا کند نظر با انکه صیغه خوانده نشده
ب معامله مستجمعه شرایط صحت را بدون صیغه معاطات میگویند و بنابر مشهور تا طرفین
در حیات هستند و تصرف در ثمن یا مثمن نکرده اند میتوانند که معامله را بر هم زنند و الا فلا
و فتوی این است والله یعلم لـضمه معنی انشا که در عقود در کار است چه چیز است
ب همین است که مقصود از انکحت مثلا ان باشد که بلفظ نکاح را واقع میسازم و میبابت
ان زنرا و آن مرد را زن و شوهری قرار میدهم نه انکه خبر میدهم از نکاحی که پیشتر واقع شده
خواه راست باشد یا دروغ لـضمو کسی که قادر بر عربی باشد صیغه نذر و غیر ان از عقود
و ایقاعات بفارسی بگوید درست است یا نه ب ظاهر ان درست است لکن در نکاح و طلاق با قدرت
اکتفا بفارسی نکند لـضمز هرگاه شهود طلاق عربی نفهمند چه باید کرد ب لفظ طالق را

بایشان تعلیم کند که بمعنی رها است و تتمه کلام را بزبان ایشان بگوید و هم چنین در سایر صیغها
مثل نکاح هرگاه خواهد که انها را شاهد بگیرد و هرگاه ممکن نشود هر چند که بسیار بعید است
باصطلاح شهود صیغه عقود خوانند لـضح قیل للشخص ما الفرق بین المایح والماتح فقال ما
بین نقطتیهما ب ذلک لان المایح بالتحتیة هو الذی فی اسفل البئر والماتح علی الدلو بالفوقیة
من یکون فی اعلاها یستقی منها لـضط شخصی مشغول الذمه بحق و مال کسی باشد و صاحب
حق فوت شود هرگاه ورثه او با آن شخص یا وارث او طی غایند بصلح یا هبه یا ابراء مثلا
ان شخص مطلقا بری الذمه میشود یا نه ب در حق عرضی هرگاه صاحب حق باشد برای او
دعا و استغفار باید نمود و استرضای ورثه معلوم نیست که نفعی داشته باشد و در حق مالی و قصاص
اگر ورثه بطیب خاطر طی غایند خوبست و باید که وارث را تمکین از قصاص دهد و هر قدر را
که مشغول الذمه هست بایشان اعلام کند که ایشان دانسته بطوع و رغبت صلح یا ابراء کنند
و اگر بضرورت باید بدون اعلام طی کنند دفع نزاع اخروی نمیشود لـضی شخصی مشغول
الذمه ما بود و نمی توانست که حق ما را بدهد و ما دحلال کردن او بهتر است یا نه ب بلی
هرگاه شیعه باشد لـضیا شخصی طلبی دارد و اگر ابتدا کی کند نتواند حق خود را بگیرد ایا جایز است
که ترک مطالبه کند و دعوی را بقیامت اندازد خواه مضطر باشد با آن وجه یا نه و مدیون
خوبتر باشد یا بیگانه و بر تقدیر جواز مستحب است یا مکروه ب اگر متضمن دعوی و مفسده
و هتک عرض باشد ظاهرا ترک اولی است مگر انکه ضرر عظیم باو رسد و مضطر شود یا خرج
حج او باشد با استطاعت و دانذکه مطالبه نفع میکند لـضیب ما السبب فی اخبار بعض
المجانین و اصحاب المالیخولیا بامور غیبیة فیکون کما قالوا ب قالوا ان من غلب علیه
السوداء واستحکم جنونه واستولت المرة السوداء علی دماغه او هنت منه التخیل و حلت
الروح المنصب فی وسط الدماغ الذی هو الة بسبب کثرة الحرکة الفکریة اللازمة لها واذا
وهن التخیل سکن عن التصرف فیفرغ النفس عنه فانها لا تزال مشغولة بالتفکر فیما یرد علیها

من الحواس

من الحواس باستخدام التخیل وعند سکونه و وهنه یحصل لها الفراغ لتعطیل الالة فیتصل
بالعوالم العالیة القدسیة بسهولة فیفیض علیها المبداء سانحا غیبیا مما یلیق بها من احوالها
واحوال ما یتعلق بها من الاهل والولد والبلد وامثال ذلک وینتقش فیها و ذلک غیر مستبعد
فان انطباع ذلک فیها کانطباع الصور من مرات فی مرات اخری یقابلها عند ارتفاع الحجاب
بینهما والله یعلم لـضیج اگر کسی در مرض موت هبه کند چیزی را که حاضر است و چیزی را
که در شهر دیگر است آیا وصیت در مال حاضر و غایب هر دو صحیح است یا نه ب در هبه
تا قبض نشود هر عوض هر یک بهم میخورد و خواه حاضر و خواه غایب و اگر وصیت کرده باشد
در ثلث اعتبار دارد و حضور و غیبت دخلی ندارد لـضید طفل کوچک خواه یتیم و خواه
غیر ان باشد اگر چیزی از نان و غیر ان در غیر وقت ضرورت دادن هرگاه بیم ان باشد که او
عادت و گدایی خواهد کرد مستحب است یا مکروه ب ظاهرا مستحب است لـضیه بعمال
غیر امامی هرگاه سوال کند چیزی دادن خوبست یا نه ب هرگاه عداوتش با اهل بیت
نباشد ضرر ندارد لـضیو هرگاه مشار الیه معلوم باشد جایز است که بگوید و قفت هکذا
یا وهبت هکذا یا انکحت هکذا یا بعت هکذا و هم چنین در سایر صیغ ب جایز و کافی است
و هم چنین هرگاه اجره و معامله و نکاح را بزبان غیر عربی تقریر کند و بعد از ان مثلا انکحت
هکذا گوید خوبست و حکم صیغه عربی دارد لـضیز هرگاه موجر یا مستاجر اقرار کند که هر یک
من حاضر یا شم خود تجدید اجاره کنی و پیش از موعد فوت شده در ینصورت میتواند که بعد از فوت
تجدید کند یا نه و اگر کرده باشد چه حکم دارد ب اگر او را وکیل در تجدید کرده و وکالت بموت
هر یک از طرفین منفسخ میشود و اجازه بعد از موت اعتبار ندارد و اگر وصیت کرده احتمال
صحت دارد و احوط صلح است لـضیح کار فرمودن طفلی که یتیم است یا غیر یتیم هرگاه نفعی
باینکس میرساند که معتد به باشد یا نباشد جایز است یا نه ب اگر مصلحت طفل در ان باشد
خوبست و الا بدون اذن ولی مشکل است لـضیط هرگاه کسی وکیل شود در اجرای صیغه چه نحو

بکوید ب هرگاه وکیل ایجاب است بکوید بعتك الشیء الفلانی وکالة عن فلان هکذا واکر وکیل در قبولست بکوید قبلت وکالة عن فلان لضس در دو قف تشریکی میان پسر و پدر هرگاه حصة احدهما ان خرج ضرور ری او زیاده شود و دیکری میتواند او را بمصرف برساند ب نه مکر بسبیل قرض بنهج مال دیکران لاکن در صورت اضطرار نظر بوجوب نفقه میتواند که دو برابر نفقه خود را از آن بردارد لضسا اکر ده هی بر سادات و قف باشد و اکثر ایشان یا بعضی از ایشان غیر مستحق باشند آیا جایز است که از حصة امام یا غیر امام در آن صرف شود تا ایشان منتفع شوند ب اکر حاصل آن بسادات عاید میشود شاید جایز باشد و اکر بسادات مستحق دهند که خود بمصرف آن رسانند احوط خواهد بود لضسب اکر کوید بر فلان و قف کردم و بعد از موت او بهر عالمی که در فلان ده ملا در س کوید درست هست ب بلی لضسج اکر حیوانی را بعاریت بکیری و آن حیوان توانائی دارد که دیکری را با ما سواری دهد یا زیاده از آن باری که داریم بردارد آیا بدون رخصت مالك دیکری را با خود سوار میتوانیم کرد یا بار دیکری را بر آن زیاده میتوانیم کرد یا نه ب اکر در عاریت قید شده که خود سوار شود یا مال معین یا با رکند بجا و زنکند و الا رعایت توانائی مرکوب و بار متعارف باید کرد و دیکری را سوار نباید کرد لضسد غیر ما سوف علی زمن ینقضی بالهم والحزن ب قیل غیر مبتداء والمضاف الیه قائم مقام خبره مثل ما مضروب الزیدان وقیل خبر مقدم والاصل زمن ینقضی غیر ما سوف علیه وقیل خبر مبتداء محذوف هو انا وما سوف مصدر کالمیسور بمعنی الفاعل لضسه ای جوده لا البخل واستعجلت به نعم من فتی لا یمنع الجود قائله ب دوی البخل منصوبا علی زیادة لا او بجر و بالاضافة لا البه فان کلمة لا یکون للبخل کما اذا وقعت بعد اعطنی او هل یعطی مثلا وللجود کما اذا وقعت بعد مثلا تمنعنی عطاك وقیل فی النصب مفعول والبخل بدل له وقیل لا مفعول به والبخل مفعول له ای کراهة البخل کما فی قوله تع یبین الله لکم ان تضلوا ای کراهة ضلالکم والمعنی ان جود ممدوحه ابی ان ینطق بلاء التی للبخل وسبقت نعم الی جوده حالکون نعم

صادرة

صادرة من فتی لا یمنع جوده للذی یرید قتله فعلی هذا قائله بالفوقیة ویروی بالتحتیة وترجع ضمیره الی نعم لضسو هرگاه شخصی مکرر میکفته فلان قد رخص یا ذکات مثلا در ذمة من هست و ای فلان و فلان شاهد باشید اما وصیت نامه درست نکرده و نیز در وقت بین غافل شده شاهد نکرفته و هیچ کس مطلع نشده که آن حق را ادا کردن خود ادا کرده باشد و از وجند بین برابر آن حق بجا مانده در بنصورت بر وارث چه لازم میاید ب ظاهرا انفاذ بر ما کرا اقرار داشته که بر ذمة اوست اکر وارث نداده است باید بدهد لضسز هرگاه شخصی کوید که وصی مالی را بفروشد و فلان قد رخص یا ذکوة مثلا بدهد در بنصورت میتواند که بخواهی در آنها بدهد خواه مساوی قیمت المثل دهد یا بیشتر بدهد یا کمتر و در عمل بوصیت تاخیر جایز است یا نه ب باید با وفای ثلث بوصایا متابعت وصیت نموده نقد دهد و جنس ندهد و وجوب عمل بوصیت با امکان فوری است مکر آنکه موصی تجویز تاخیر کرده باشد لضسح میکویند که از اول زوال شمس تا سایه دو قدم شود وقت نافلة ظهر است و تا چهار قدم شود وقت فضیلة ظهر و نافلة عصر است و تا هشت قدم شود وقت فضیلت عصر است مراد از قدم چیست و زوال بچه معلوم میکردد و هر قدمی در چند ساعت طی میشود و غایت جمعه را تا چه وقت میتواند کرد ب مراد از قدم سبع شاخص است یعنی هفت یك هر چیزی که از برای استعلام وقت نصب کنند و وجه تسمیه آن است که طول قامت هر انسان مستوی الخلقه هفت قدم است و هر قدمی یك شبر است و زوال معلوم میشود باینکه سایه بعد از نهایت کوتاهی شروع کند در زیادتی یا بعد از بر طرف شدن شروع کند در هم رسیدن یا آنکه سایه از خط نصف النهار بکذرد و سایه زاید بعد از کمی و موجود بعد از عدم را فیء میکویند و اعداد اقدام را با این سایه میکیرند نه بسایه که در حین زوال میباشد و بحسب اختلاف فصول و عروض بلاد مختلف میکردد و ما از بعرض اصفهان که سواد اعظم این بلاد است بیان میخائیم تقریبا بنحویکه بعضی از محققین فرموده است در اول سرطان در وقت زوال سایه

بمقدار یکقدم و عشر قدم تقریبا میماند و در وسط سرطان یکقدم و خمس قدم و در اول اسد یکقدم و نیم و در وسطش دو قدم و در اول سنبله سه قدم و در وسطش سه قدم و نیم و در اول میزان چهار قدم و نیم و در وسطش پنج و نیم و در اول عقرب شش قدم و سه ربع و در وسطش هشت و در اول قوس نه قدم و سدس و در وسطش ده و در اول جدی ده و ثلث و در وسطش ده و در اول دلو نه و در وسطش هشت و در اول حوت شش و دو ثلث و در وسطش پنج و نیم و در اول حمل چهار و نیم و در وسطش سه و نیم و در اول ثور دو و ثلث و در وسطش دو و در اول جوزا یك قدم و نیم و در وسطش یکقدم و خمس قدم میماند تخمینا اما ساعات اقدام بعرض اصفهان و آنچه قریب است بآن در عرض بود در اول حمل دو قدم میرود در دو ساعت الا سه دقیقه و چهار قدم در دو ساعت و چهل سه دقیقه و در وسط حمل دو قدم نیز در دو ساعت الا سه دقیقه و چهار قدم در دو و چهل هفت دقیقه و در اول ثور دو قدم در یك و پنجاه و سه دقیقه و چهار در دو و بیست و سه دقیقه و در وسطش دو در یك و پنجاه یك دقیقه و چهار در دو و چهل پنج دقیقه و در اول جوزا دو قدم در یك و چهل و نه دقیقه و چهار در دو و چهل و دو دقیقه و در وسطش دو در یك و سی و هشت دقیقه در اول سرطان دو در یك و چهل و یك دقیقه و چهار قدم در دو و سی و هشت دقیقه و در وسطش مثل وسط جوزاست و در اول اسد مانند اول جوزاست و وسطش مانند وسط ثور است و در اول سنبله مانند اول ثور است و وسطش مانند وسط حمل است و اول میزان مانند اول حمل و در وسطش دو قدم در یك و چهل و پنج دقیقه و چهار در دو و سی و هشت دقیقه و در اول عقرب دو قدم در یك و چهل و شش دقیقه و چهار در دو و هفده دقیقه و در وسطش دو در یك و سی و هشت دقیقه و چهار در دو و دوازده دقیقه و در اول جدی دو قدم در یك و سی و هفت دقیقه و چهار در دو و ده دقیقه و در وسطش مثل وسط قوس و اول دلو مثل اول قوس و وسطش مثل وسط عقرب و اول حوت مثل اول عقرب است و وسطش مثل وسط میزان و ما بین تقدیرات مقادیر

و چهار در دو و سی و هفت دقیقه

و در اول قوس دو قدم در یك و چهل و دو دقیقه و چهار در دو و ...

مذکوره را

مذکوره را تخمین و مقایسه معلوم میتوان کرد و آخر وقت نماز جمعه مختلف فیه است و مشهور هفت قدم است که مقابل ظل شاخص است و بعضی یکساعت و بعضی کفته مید اتد و طریق احتیاط ظاهر است والله یعلم لضسط هرگاه وصی بی عذر یا با عذر تاخیر انفاذ وصیت کند اجرة المثل و غاء موصی به حق موصی له است یا نه ب اجرت و غاء بعد از قبول از موصی له است و قبل از قبول محل خلاف است مبتنی بر آنکه قبول ناقل است یا کاشف لضع اکر کسی وصیت کند بخمس و زکات و قسم کند پیش از آن وصیت یا بعد از آن در بنصورت هر کدام از هبه و وصیت از اصلند یا از ثلث ب خمس و زکات از اصل بیرون میروند و مقدمند بر وصیت یا هبه که در مرض موت باشد علی المشهور و اظهر مساوات هبه است با زکات و خمس در خروج از اصل و اکر وصیت بستی یا هبه یا سایر تصرفات در مرض موت جمع شود اکر هبه را بقبض داده باشد مانند سایر منجزات است که مقدمند بر وصیت علی المشهور والله یعلم لضعا هرگاه چند مرد یا چند زن بکویند که فلان تو را وکیل نموده که او را بفلان عقد کنی بمهر فلان بمجرد همین میتوانند که بعنوان وکالت صیغه بخوانند و انکحت نفس موکلتی بکویند ب اکر مطلب مجرد ایقاع صیغه باشد که زوج و زوجه خود بدانند که عقد واقع شده ضرر ندارد که بوکالت بخوانند بلکه بقول یك کس نیز میشود اکرچه زوج باشد و احتیاج بثبوت شرعی ندارد و اکر خواهند که عاقد نیز شاهد باشد میباید وکالت ثابت شود بدو شاهد عادل یا شیاع مفید علم یا قراین قویه که از آن علم بهم رسد لضعب غلامی ماذون در تزویج عقدی کرد بمهری که اکر اقا جایز کند عقد باطل شود چه نحو میشود ب این در صورتیست که خود شرا مهر قرار داده پس عقد باطل میشود بسبب لزوم دور لضعج عورت زن نسبت بمادون قبل و دبر است یا از ناف است تا سر زانو ب ظاهرا همین عورتین است و اعتبار ناف تا زانو احوط است لضعد و کس با هم لواطه کرده اند اولاد خود را بهم تزویج میتوانند

کرده‌اند ب بلی ظاهرا قولی بحرمت در این نقل شده و دلیلی از برای آن ظاهر نیست
لضعه اگر خواست کاری متعارف بغیر عربی و فارسی شده و از ایشان اولاد بهم رسیده
چه حکم دارد ب اگر عالم بتحریم باشند اولاد زنا است و اگر شبهه شده باشد برای ایشان
اولاد شبهه خواهد بود و حکم صحیح خواهند داشت لضعو وطی در حیض و نفاس
در دبر حرام است یا نه ب نه بنا بر جواز وطی در دبر چنانکه اشهر اظهر است و بعضی
استمتاع از حایض را ما بین سره و رکبه حرام دانسته‌اند و بعضی اجماع نقل کرده‌اند بر
مساوات نفاس با حیض در جمیع احکام الا در حد اقل و اکثر لضعز موطوءه جد
مادری هر چند بالا رود و بر دختر زاده هر چند پایین رود حرام است یا نه
و هم چنین دختر زاده بر جد مادری ب حرمت هر دو اجماعی بلکه ضروری است
و احادیث بسیار دلالت میکند بر آنکه دختر زاده فرزند است حقیقة و بعضی از اخبار
که ظاهرا موهوم خلاف آنست محمولست بر تقیه زیرا که اهل سنت متفقند بر خلاف
آن و از بعضی اخبار و آثار معلوم میشود که اول کسیکه در این باب اساس مخالفت را
گذارده معویة بن ابی سفیان بود چنانکه در رسالة منتهی الهدایة اشاره بان کرده‌ام
لضعح با مادر و خواهر و عمه و خاله نسبی رضاعی و با مادر زن خوابیدن و ملاعبه
و ملامسه و تقبیل بغیر قبل و دبر نمودن و نظر بغیر ها کردن جایز است یا نه ب
بلی علی الاشهر الاظهر مگر آنکه العیاذ بالله از روی ریبه و خواهش و لذت جماع باشد
که در این صورت حرام است حتی نگاه کردن با اینها بلا خلاف لضعط اگر شخصی
بعد از فوت زن با مادرش ملامسه و ملاعبه و تقبیل و مضاجعه از راه محبت
و محرمیت و یا از شهوت نموده و او شوهر داشته باشد بغیر از دخول دختر دیگر از آن
زن میتواند خواست ب بدون شهوت قصور ندارد و با شهوت حرام است
و بدون دخول باعث حرمت دختر نمیشود مگر بر قول ضعیفی لضف در
حکم

حکم خاله و عمه با دیگران تفاوت دارد یا نه ب در زنا بعضی فرق کرده‌اند و
در نظر و لمس فرقی بنا فتم ام لضها هرگاه زنی منظوره و ملموسه شخصی بوده
دختر او را ناظر و لامس بعقد میتواند گرفت ب در غیر کنیز خلافی ظاهر نیست
و در کنیز خلاف است و اظهر کراهت است لضفب عن قیس المجنون اصلی فلا ادری
اذا ما ذکرتها اثنتین صلیت الضحی ام ثمانیا ب قال الصفدی و نعم ما قال
کان وجه الترديد انه من كثرة الاشتغال والفكر كان يعد الركعات بالاصابع ثم
شك في ان الاصابع التي صلاها هي التي فتحها او التي ثناها و اما حکم شک میان دو
و هشت هرگاه در نماز واجب چهار رکعتی باشد پس اینکه بنا را بر دو گذارد و نماز را
تمام کرده اعاده کند بقصد وجوب و اگر نماز را بر هم زند ظاهرا ضرری ندارد لکن
احوط اعاده است لضفج و للمجنون ایضا فاما عن هوی لیلی و ترکی زیارتها
فانی لا اتوب ب احسن ما قیل فیه بل هو الصواب قول ابن الحاجب ان ذکر
الترک لبیان ما یطلب منه ثم قال فانی لا اتوب مما یطلب منی ترکه الا تری انه لو قال
اما عن هوی لیلی و توبتی من زیارتها فانی لا اتوب لکان مستقیما علی ان المعنی لا اتوب
من توبتی اذ لا فرق بین ان یقول ترکی زیارتها او توبتی من زیارتها انتهی فتامل
لضفد بعقد زنی دختر و مادرش حرام مؤبد و محرم میشود یا نه ب مادر
بلی مطلقا علی المشهور الصحیح و دخترش نه مگر آنکه دخول با او شده باشد بلا خلاف
لضفه خواهر زن و مادر او و دختر او بر اولاد شوهر که از زن دیگر باشد حرام
یا نه ب نه بلا خلاف لضفو برادر مرتضع خواهر کسی که شیر خورده با خواهر او
که شیر نخورده میتواند خواست یا نه ب شیر خورده را میتواند علی المشهور و شیر
نخورده را میتواند علی الاشهر الاظهر و احوط اجتناب است و اگر غیر مادر دو طفل را
شیر دهد برادر یکی از آنها خواهر دیگری را میتواند گرفت و ظاهرا در این خلافی نیست

لضفز یک شیر خوردن رضاع محرم متحقق میشود یا نه و هم چنین از غیر پستان
یا پستان مرده یا با پستان حیوانات ب بکمتر از ده شیر رضاع متحقق نمیشود علی الصحیح
و خلاف ابن جنید ضعیف و موافق عامه است و هم چنین است از غیر پستان زن بخلاف
سفیان و شیرد و شیرد نیل خلاف بخاری صاحب صحیح در شیر پستان حیوانات نزد
شیعه باطل است لضفح مرضعه بر پدر مرتضع حرام است یا نه و هم چنین در مادر
مرتضع بر شوهر مرضعه ب نه بلا خلاف لضفط دختر زنی که بعد از طلاق از
شوهر دیگری بهم رسد بر شوهر اول حرام است یا نه ب نه اگر دخول با او نکرده است
و الا حرام است لضص یا صاحب ملک الفواد عیشه زار الحبیب بها خلیل ناء بجر
بجر صاحب و دفع الحبیب و خلیل ب بن امر ثان و خلیل فاعل ملک لضصا ان
ابی جعفر علی فرسا لو ان عبدالله ما درکبا برفع جعفر و عبد نصب فرسا ب جعفر
خبر و عبد فاعل ان و فرس مفعول علی لضصب اقول لخالد یا عمر و لما علتنا بالشوف
المرهفات بنصب خالد و رفع السیوف ب المنصوب مفعول و المرفوع فاعل علت
و نایب مفعوله بحذف یاء المتکلم لالتقاء الساکنین ای نابی و الناب الجمل الکبیر ل
ضصج شب سفر که جماع در آن مکروه هست خاص است بسفر موجب قصر یا عام ب
ظاهرا خاص است لضصد در اول میان اخر ماه که جماع مکروه هست مخصوص است
بشب یا شامل روز است ب ظاهر خبر اختصاص است لضصه در دامنه و امکنه
که جماع در آنها مکروه هست مخصوص است بجماعی که احتمال حمل در او رود یا عام است
ب ظاهرا خصوص و فتاوی عموم است لضصو اگر کسی چیزی بر ذکر خود بحلیله
باحلیله خود مقاربت کند یا از روی جامه با زن ملاعبه کند تا انزال شود آیا انها داخل
فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون هست یا نه ب حرمت اینها معلوم نیست
در صورتی که با حلیله باشد و اما با اجنبیه و محارم پس حرام است بر مذهب حنفی
چنانکه

چنانکه نقل کرده‌اند و الله العالم لضصق مقاربت در خانه که در آن طفل غیر ممیز بیدار
باشد یا ممیز در خواب باشد کراهت دارد یا نه ب ظاهرا بعضی از اخبار کراهت است
لضصر اگر در زیر آسمان باشد و طفل ربوشاند حکم خانه بهم میرساند یا نه
ب بهتر آنست که نزدیک طفل ممیز نباشد لضصح هرگاه در گهواره باشد
از ابپوشاند کراهت دارد یا نه ب اشکال دارد و شاید که بشود لضصط جماع
که در زیر آسمان مکروه هست بچه نحو است ب آنست که میان ایشان و آسمان ساتری
نباشد مانند سقف و چادر در شب لظا جماعی که باعث علیها در فرزند میشود
بعد از ظهور حمل هست یا نه ب بعد از حمل نیز اجتناب بهتر است هر چند که
ظاهر بعضی از آنها عدم شمولست لظب نگاه کردن و گفتگو و شوخی نمودن
با نابالغ هرگاه این کس را خوش آید خوبش باشد یا بیگانه خوش صورت باشد چه
صورت دارد ب اگر خوف التذاذ و شهوت باشد باید نکند خصوصا هرگاه
دختر زیاده بر پنج سال داشته باشد لظج میگویند که هر کس شراب خورد باید
غسل کند این چه غسل است ب مروی است که حضرت پیغمبر صلعم فرمود نیست کسی
که در شب مست بخوابد مگر آنکه عروس شیطان شود تا صبح پس چون صبح شود
واجب گردد بر او که غسل جنابت کند باعتبار آنکه شیطان با او جماع کرده است پس
اگر غسل نکند قبول نماید حق تعالی از او نه توبه را و نه کار خوبی که بعد از آن کند
لظد متعه کردن سنیه یا زیدیه یا غیر اینها از فرق اسلام چه صورت دارد
ب هرگاه راضی شود ضرری ندارد و بهتر آنست که ناصبیه بلکه سنیه متعصبه را
متعه نکند لظه هرگاه زنی باشد سنی و ترسیم که اسم متعه پیش او بریم باند انیم
که چه مذهب دارد اگر بلفظ زوجت و انکحت عقد کنیم و مهر مدت او را داده هیم تا عقد
متعه بعمل اید کافیست و حرام هست یا نه ب ظاهرا ضرری ندارد لکن ذکر عدم

میراث وعدم استحقاق نفقه وقسمت نمی‌کنند **لظو** اگر کسی از جهت اثبات
مدعای خود گوید لعنت بر او یا العنتی که بر فلان میکنند بر او باد یا فلان امام یا پیغمبر
ضربت زده باشم که اگر چنین نباشد یا بیزارست فلان و بجان فلان که چنین است واز
دین پیغمبر بیزار باشد یا کافر باشد اگر دروغ گفته باشد وامثال اینها جایزست
یا نه **ب** احوط اینست که بغیر خدا مطلق قسم نخورد خصوصا بلعنت وبرائت وشاید
قسم خوردن از برای اظهار احترام ومحبت بجان ومرتبه کسی ضرری نداشته باشد وهم
چنین قسم بجان خود وزندکانی خود خوردن چنانکه از پیغمبر وائمه عم مرویست
ظاهرا خوبست **لظن** هرگاه حیوان حلال گوشت مشرف بر موت باشد واو را
ذبح نمایند واز او خون بیرون آید وحرکت نماید حلالست یا نه **ب** هرگاه خون
خون جهنده آید یا حرکت کند وهم چنین هرگاه یکی از اینها باشد علی الاشکال واشکال
در اکتفا بخون بیشترست **لظح** استقرار حیات ذبیحه شرطست در حال اختیار
یا مطلقا **ب** اگر خون وحرکت بعد از تزکیه بعمل آید در هر دو حال مجزیست وبر
اشتراط استقرار حیات چنانکه مشهور بین متاخرینست دلیل واضحی نیست در
کتاب فتاح المجامع در شرح مفاتیح الشرایع بیان نموده ام **لظط** شکار تیطوب
وتفنگ حلالست یا نه **ب** هرگاه بگلوله کشته شود حرامست هرچند گلوله مشتمل
بر آهن یا تماما از آهن باشد واگر زخم شود وزنده بماند تا بر نهج شرعی کشته شود
حلالست **لظی** دیگر مسئله ماه‌آبه مینا زند یا بطریقی که از ماهی کوچک
کر بقدر یک انگشت ونیم انگشت وکمتر باشد بقدر نیم من از آن ماهی کوفته در خم کرده
آب نمک بر آن ریخته در آفتاب گذاشته هر روزه چوب در آن زده تا متحلل شده
بعد از چند روز آن را بیرون آورده صاف نموده چنانکه از آن ستره کرباس بد در دفعه
در دیگ کرده در بالای آتش گذاشته تا قدری بجوشد وبعد آن را بزیر آورده تخم جنید
مثل

مثل سیاه دانه وخشخاش وکشنیز ومانند اینها کباب نموده بر آن بریزند وبخورند
حلالست یا نه **ب** ظاهرا حلالست واحتمال خباثت در اوایل امر نسبت بغیر ناسفان اصفهان
مثلا ضرری ندارد واز ملح بحسب ظاهر بدتر نیست ودر حلیت ملح بشبهه نیست **لظیا** نوعی
از شیره خرما میسازند باین نحو که خرما را در آب ریخته بیست حل نموده وبر آتش گذاشته تا
چند جوش خورده وبزیر آورده صاف نموده وسفل آن را دور ریخته وآن شیره بیست ومثل
عسل شیره نرسیده پس از آن باشیره وبرنج کوفته پخته ومزوج نموده در دیگ کرده وبالای
آتش میگذارند تا پخته شود حلالست یا نه وهم چنین شیره مویز وکشمش وشیره چکیده
خرما مطلقا ثلث وثلثان نشده خوردنش حلالست یا نه وهم چنین خرما ومویز وکشمش
در آب بجوشانند یا در آش میریزند یا دیگر الای طعام میگذارند حلالند یا نه واگر اشیا ان
بدلیل نمایند عین لطف خواهد بود **ب** در اینها خلافست واظهر در نظر احقر حرمت
وعدم فرق میان خرما وانگور ومویز وکشمش کران نوعیست از مویز بلی هرگاه خرما ومویز
وکشمش را در روغن سرخ کنند که از اینها آب بیرون نیاید ودر الای طعام گذارند ظاهرا
ضرری ندارد وتحقیق این مسئله را با نقل اقوال وتحریر ادله مبسوطا در شرح مفاتیح نموده ام
ومجمل قول فی ذلک علی ما فصلناه هنالک انه لا اختلاف بیننا فی تحریم عصیر العنب ونفسه
اذا غلی بنار وغیرها بان صار اسفله اعلاه ولو فی بعضه بشماه قبل ان یصیر خلا او یذهب
ثلثا واخبارنا المعتبرة به صریحة فکذا لا اختلاف فی عدم التحریم عصیر غیر العنب والتمر والزبیب
بانواعها ومنه الحصرم والبسر ما لم یبلغا حد العنبیة والتمریة عرفا وذنوبات الفواکه والرمان
ونحوها وان غلا مطلقا ما لم یسکر ویصیر خمرا وان شم منه رایحة المسکر للاصل والنص
خلاف الحل فی عصیر الحصرم اذا غلا واعتبار التثلیث او الخلیة فیه شاذ ودلیله ماول وقد وقع
الخلاف فی عصیر التمر والزبیب بانواعهما ونقیعهما اذا غلی ولم یذهب ثلثاه ولا صار خمرا فقیل
بالحل ذهب الیه جمع منهم الفاضلان وقیل هو المشهور ونفی بعض المتاخرین عن التمری

التزاع ثم نقل علیه عن بعض الاجماع وقیل بالحرمة اختاره جمع منهم الشیخ العلامه سلیمان
بن عبد الله البحرانی صریحا والشیخ المحدث محمد بن الحسن الحر العاملی فی الوسائل ظاهرا وهو
الظاهر من ثقة الاسلام فی الکافی حیث عنون للشراب الحلال بابا وذکر فیه اخبار التثلیث
للتمری والزبیبی ویظهر من کتب العامة انه هو المشهور عند الخاصه وان حلهما مختص بهم
کرمتهما بنا ففی العقاید للمحقق النسفی وشرحه للمدقق التفتازانی ما لفظه ولا یحرم نبیذ
التمر وهو ان ینبذ تمرا وزبیب فی الماء ویجعل فی اناء من الخزف فیحدث منه لذع کما للفقاع
وکانه نهی عن ذلک فی بدء الاسلام لما جرادا والی الخمر ثم نسخ فعدم تحریمه من قواعد
اهل السنة والجماعة خلافا للروافض وهذا بخلاف ما اذا اشتد وصار مسکرا فان القول
بحرمة قلیله او کثیره مما ذهب الیه کثیر من اهل السنة انتهی فلیتفهم وفی الدروس لا یحرم الاکثر
من الزبیب ما لم یظهر فیه نشیش فیحل طبیخ الزبیب علی الاصح لذهاب ثلاثه بالشمس غالبا
وخروجه عن مسمی العنب وحرمه بعض مشایخنا المعاصرین وهو مذهب بعض فضلائنا
المتقدمین لمفهوم روایة علی بن جعفر عم واما عصیر التمر فقد احله بعض الاصحاب ما لم
یسکر وفی روایة عمار سئل الصادق عم عن ضوخ الخمر انتهی وکان مراده بالنشیش السکر دون
مجرد الغلیان للاجماع علی حل ما لم یقل ولو من العنب ما لم یسکر فتامل وظاهره ان تحریم
التمری کان هو المشهور وفی المفاتیح فی حد الشراب ان فی التمری قولان وکذا الزبیبی
والاصح عدم التحریم فیهما فضلا عن الحد انتهی وکیف کان فالاصح التحریم فیهما لنا بعد
الخبر النبوی صلعم وال فی النبیذ اذا نش فلا تشرب وفی النهایة ای اذا غلا منها اخبار العصیر
کصحیحة ابن سنان فی التهذیب فی الذبایح وحسنة ابراهیم فی الباب السابع والعشرین من
الاشربة فی الکافی عن ابی عبد الله عم قال کل عصیر اصابته النار فهو حرام حتی یذهب ثلثاه و
یبقی ثلثه وحسنته ایضا قال قال ابو عبد الله علیه السلام ان العصیر اذا طبخ حتی یذهب ثلثاه
ویبقی ثلثه فهو حلال وموثقة ذریح بابن فضال وابن الجهم قال سمعت ابا عبد الله عم یقول
اذا نش

اذا نش العصیر او غلا حرم الی غیر ذلک ومقتضاها تحریم کل عصیر غلا ومنه التمری والزبیبی
الا ان یخرج شیء بنص او اجماع ودعوی کون العصیر حقیقة شرعیة او عرفیة فی عصیر
العنب خاصة کذا کما زعم فی خبر المنع اذ لا دلیل علیه بل عبارات الفقهاء صریحة فی تسمیة
الکل عصیرا حیث یقولون عصیر العنب وعصیر الزبیب والتمر کذا وعصیر غیرها اذکر مثلا کذا
وفی الکشاف فی تفسیر قوله تعم فیه یعصرون فی سورة یوسف بالیاء والتاء یعصرون العنب
والزیتون والسمسم وکذا کلام اعلام اللغة کالصحاح والمصباح والقاموس حیث قالوا عصر
العنب ونحوه عصرا استخرجت ماؤه واسم ذلک الماء العصیر وظاهر اللغة اشتراط العمل
والعلاج فی صدق العصیر لان الاستخراج لا یحصل الا به فلا یصدق علی ما یسیل من العنب
والتمر والزبیب من قبل نفسه ولا ما یخرج بالطبخ فیطبخ بعینه مثل طعام الزبیب ولا ما یطبخ
عنبا وظاهر الشرع بل العرف العدم فلیتامل وهل یصدق علی ما یستخرج باستعانة ماء او
مائع آخر سواء تکیف ذلک الداخل بکیفیته کما فی ماء التمر والزبیب والعناب ونحوها او
لا مثل ما یخرج من الثوب المبلول الظاهر نعم وان اوهم بعض الکلمات کقول القاموس
العنب ونحوه العدم فتامل ویتفرع علی ذلک صدقه علی العصیر العنبی فی العصر الثانی حیث
یصب الماء علی الثفل لاخراج ما بقی فیه ولا اظن احدا یلتزم ذلک ویحکم علیه بعد الغلیان
بالنار قبل التثلیث او التخلل بالحل الا ان یقول بالصدق عرفا او مجازا او هو خلاف
الظاهر وهل یشترط کون العصیر ساریا فی اجزاء ذلک الشیء فلا یصدق علی الحلیب المستخرج
من الضرع الظاهر ذلک فلیتدبر ومنها اخبار تنویع الخمر وفیها النقیع من الزبیب والنبیذ
من التمر والعصیر من الکرم فان الکرم شجر العنب کما یظهر من القاموس وبعض الاخبار فیدل
علی تحریم ما عصر مما حصل منه الا ما خرج بدلیل ومنها صحیحة علی بن جعفر وروایته وموثقة
عمار کلها فی اشتراط حل مطلق الشراب باسلام ذی الید ومعرفته وان زعم انه مطبوخ
علی الثلث فانه باطلاقه شامل لما نحن فیه ولیس الشراب حقیقة فی خصوص العنبی بالوفاق

ولا قرينة ايضا تدل على التخصيص وفي رواية مولى حر اطلاق الشراب على المتخذ من العسل وغيره
وفي رواية ابن ابي يعفور اذا شرب الرجل النبيذ المخمور فلا يجوز شهادته في شيء من الاشربة
وان كان يصف ما تصفون فان الظاهر من السياق انه لا يجوز شهادته في شيء منها
خصوص التمر من حيث الاخبار بالتثليث والاشربة جمع محلى مفيد العموم بلا خلاف ولو كان
المراد العنبي خاصة لما كان للجمع معنى فتامل ومنها موثقة عمار في ب عن ابي عبد الله عم
سئل عن النضوح المعتق كيف يصنع به حتى يحل قال خذ ماء التمر فاغله حتى يذهب
ثلثا ماء التمر وهذه هي التي اوردها في الدروس مترددا في المسئلة من اجلها ونحوها موثقة
الاخرى والتقريب دلالتها على اشتراط حل استعمال التمري بالتثليث بل ظاهر الاخيرة نجاسة
قبله ومنها اخبار بدو الخمر من ان ابليس مص العنب والتمر في حيوة ادم عم ثم بعد وفاته بال
في اصل الكرم والنخلة فجرى الماء في عروقهما ومنها اخبار الشراب الحلال من الزبيب المصرحة
بتوقف حله على التثليث من موثقة عمار في ح في الحادي والثلثين قال وصف لي ابو
عبد الله المطبوخ كيف يطبخ حتى يصير حلالا الخبر وموثقة الاخرى عنه عم قال سئل
عن الزبيب كيف طبخه حتى يشرب حلالا الحديث وفي طب الرضا المعروف بالذهبية
قال ونعود الى قول الائمة في صفة شراب يحل شربه ويستعمل بعد الطعام يؤخذ من
الزبيب الرواية وغيرها وفي الكل ما ذكرنا من الاشتراط ومنه ما رواه الخال المفضال في
البحار وشرح التهذيب عن كتاب زيد النرسي انه سئل ابو عبد الله عن الزبيب يدق ويلقى
في القدر ثم يصب عليه الماء قد نحته فقال حتى يذهب الثلثان ويبقى الثلث فان النار
قد اصابته قلت في الزبيب كما هو يلقى في القدر ويصب عليه ثم يطبخ ويصفى عنه الماء
فقال كذلك هو سواء اذا ادت الحلاوة الى الماء فيصير حلوا بمنزلة العصير ثم نش من
غير ان تصيبه النار فقد حرم وكذلك اذا اصابته النار فاغلاه فقد فسد ثم قال الخال
والاحوط الاجتناب عن دبس الزبيب فانه لا يذهب ثلثاه انتهى وهذا الخبر نص في المطلوب

من نخيم

من نخيم الزبيب الغالي وكذا عصيره قبل التثليث واما سنده فان الخال ره اخذه من كتاب النرسي
وهو من الاصول القديمة وقد ذكر في ديباجة البحار ما يظهر منه قوة سنده واما طعن
الصدوق ره فيه تبعا لشيخه ابن وليد فمعارض برد ابن الغضائري له وكذا الشيخ ره في ست
حيث عقب طعنهما بقوله كتاب زيد النرسي رواه ابن ابي عمير فان في ذلك دلالة على الاعتماد
عليه لما ذكروا في شان ابن ابي عمير من الاجماع على تصحيح ما يصح عنه وانه لا يروي الا عن
ثقة ولا يرسل الا عن ثقة وكذا الظاهر عن جش في ترجمته وترجمة زيد الزراد ومن
خالد بن سدير من صحة كتبهم عنده وتغليط الطاعنين فيهم ومنها مفهوم قوله عم في خبر
عقبة في عصير العنب ما طبخ على الثلث فهو حلال ومفهوم خبر علي بن جعفر عم في ح في
في الثامن والعشرين وعنه يب في الضعيف بسهل وهو سهل والقرب عن عبد الله بن
الحسن والمسائل جميعا عن علي بن جعفر عن اخيه ابي الحسن عم قال سئلته عن الزبيب هل
يصلح ان يطبخ حتى يخرج طعمه ثم يؤخذ ذلك الماء فيطبخ حتى يذهب ثلثاه ويبقى الثلث ثم
يرفع ويشرب منه السنة قال لا باس به حجة المحلل الاصل والاستصحاب والخروج عن
اسم العصير فانه مختص بالعنب كما قاله جمع لانه متبادر من حاق اللفظ فيكون مجازا في
غيره لاصالة عدم النقل ورجحان المجاز على الاشتراك ولما دل عليه بعض اخبار الخمر
من ذهاب ثلثيه وزيادة بالشمس بعد غليانه بها كما هو ظاهر وظاهر بعض الاخبار مثل ما روا
في في السادس والثلثين من الاطعمة في الصحيح والحماس في المرسل جميعا عن ابي بصير
قال كان ابو عبد الله عم يعجبه الزبيبة فان طعام الزبيبة لا يذهب فيه ثلثا ماء الزبيب
واخبار النقيع والنبيذ الحلال الذي في تعليلها حلالا فهو يدل على المدعى بل في حكاية سقاية العباس
المذكورة في صحيحة صفوان ظهور فيه حيث قال ينقع الزبيب غدوة ويشربونه بالعشي
وينقعه بالعشي ويشربونه من الغد فان هو امكة زادها الله تعظيما حار غالبا يوجب
النشيش والنقيع من الغد الى العشي وبالعكس ورواية محمد بن جعفر عم في في في الرابع

والعشرين من الاشربة في حديث وفد اليمين على رسول الله صم حيث سالوه عن النبيذ
فقال صفوه لي فقالوا يؤخذ من التمر فينبذ في اناء ثم يصب عليه الماء حتى يمتلي ويوقد تحته
حتى ينطبخ فاذا انطبخ اخذوه فالقوه في اناء اخر ثم صبوا عليه ماء ثم يمرس ثم صفوه بثوب
ثم يلقى في اناء ثم يصب عليه من عكر ما كان قبله ثم يهدر ويغلي ثم يسكن على عكره فقال رسول الله
صم يا هذا قد اكثرت افيسكر قال نعم قال فكل مسكر حرام فانه صريح في المطلوب اذ لو كان
الطبخ الاول موجبا للتحريم لذكره ولم يخص التحريم بالاسكار ولما كان لسؤاله بعد
وصفه قد اكثرت افيسكر معنى بالمرة لو كان السكر يحصل بمجرد الغليان كما يدل عليه قول
الخصم لحكم الرسول بالغليان الاول وقال يا هذا انه لما غلى اولا حصل فيه الاسكار
فحرم بل ظاهره ان التحريم انما حصل بالطبخ الاخير الذي وضع فيه الخميرة والدردي
وان به صار مسكرا وما رواه البحار عن الخرايج عن صفوان قال كنت عند ابي عبد الله عم
فاتاه غلام فقال امي ماتت فقال له لم تمت قال تركتها مسجى عليها فقام ابو عبد الله ودخل
عليها فاذا هي فقال لابنها ادخل الى امك فشهها من الطعام ما شاءت فاطعمها فقال الغلام
ما تشتهين قالت اشتهي زبيبا مطبوخا فقال ائتها بغضارة مملوة زبيبا فاتاها بها فاكلت منها
حاجتها الى غير ذلك من الاخبار والجواب عن الاصل والخروج عن المسمى اطلاق النصوص
المحرمة للعصير وعموم لفظة كل من غير تقييد وتخصيص بالعنب ولا تعارض يوجب الجمع
لعدم حجية مفهوم اللقب ودعوى الاختصاص ممنوعة قوله لانه المتبادر ان اراد ان
المتبادر هو المفهوم الكلي خاصة والتشخص النوعي يستفاد من القرينة فلو كانت مجردا
الشيوع فهو مسلم غير مفيد وان اراد انه الكلي مع تشخص العنبية فهو ممنوع اذ ليس بين ولا
مبين ولا مسلم وحصول الغليان المحرم بالشمس غير معلوم ولذا لم يتامل احد في حل رطب
او عنب اصابته الشمس ولم يبلغ حد التمر والزبيب مطلقا مع انهما لا يزالان في النقص
والجفاف والشك في حصول شرط المحل لا يرفع استصحاب الحرمة مع ما ورد في مدح الرطب

والعنب

والعنب بالاطلاق فليعمم فسقط ما فرع عليه من ذهاب ثلثيه ولو صح ما ذكره لاختص
بما جف بالشمس ولم يعم ما جف بغيره على ان اطلاق العصير على ما في حبات العنب من
الرطوبة قبل اخراجه فضلا عن خروجه لا يساعده لغة ولا عرف بل بينا فيه واما خبر الزبيبة
وهو العمدة ففيه انها مبهمة غير واضحة الكيفية فلعلها كانت من المحللة بان لا تكون مع
غليان او لا تصيبه نار اصلا كما تعارف من اكل مدقوق الزبيب مع حب الرمان فانه طعام
لذيذ واقع للصفراء مانع لهيجانه وكثيرا ما يستعمل ويؤكل في البحر لذلك او يكون مما
ثلث او لم يخرج منه حلاوة تغلي كما في الزبيب تحت الارز في القدر بعد تصفيته عن الماء
بتمامه اذا قلي اولا بالدهن فلا بد من بيان حلها ليعلم حكمها ولا اطلاق ولا تعميم فيها لان
المراد بها نوع خاص فافهم وكون الطعام حقيقة في خصوص المطبوخ من مصطلحات
العجم ولم يثبت في لغة العرب ولا ادعاه احد واما سائر الاخبار فانها لا تخلو من ضعف
في سند او دلالة بل اكثرها في التحريم اظهر حيث اجابوا عم عن مطلق المغلي من النبيذ بان الرسول
حرم كل مسكر وما اسكر كثيره فقليله حرام فانه غير خاف على من له ادنى مسكة ان مرادهم
بهذا انما هو التنبيه على حرمته بابلغ وجه والاحالة على معلومية اسكاره وان الغالب
المتعارف في ذلك الزمان المعمول عند العامة انما كان مع الغليان وان المراد ما من شانه
ان يسكر وان لم يسكر بالفعل ودفعوا استبعاد ذلك بان قليل المسكر حرام مع انه لا يسكر
وكذا اذا امتزج بما يرفع عاديته وان كان المراد ما ذكره المستدل لكان المناسب ان يجيبوا
بانه حلال وما يؤدي هذا المعنى وان بالغوا في ذلك ويذكر وما يؤيده مع ان الواقع هو
العكس فليفهم وخبر الوفد مع انه عد من اقوى مستند على وهن السند ضعيف الدلالة ولو
كان سؤاله والا على عدم تحقق السكر والتحريم بمجرد الغليان لكان دالا ايضا على عدم
تحققهما بوضع العكر فيه مع ان المستدل صرح فيه وفي غيره من الاخبار بان به يصير خمرا
ومسكرا فما هو الجواب عن ذلك ويحتمل ان يكون مراده بالسؤال المذكور وتعليق الحكم على

السکر التنبیه علی علة الحکم والاشعار بانه غیر خارج عن الکلیة التی قررها ع فی تحریم
المسکر فیکون استفهامه تقریریا لا حقیقیا فلیفهم ولو تم ما ذکره لدل علی انه لم یحرم
بالغلیان مع وضع العکر فیه حیث ان السائل صرح بذلک فلو حصل التحریم والسکر به لحرمه
الرسول ص بمجرد ما ذکره فقال یا هذا انه لما غلا وصب العکر فیه اسکر وحرم ومن اراد مزید
التوضیح فعلیه بمراجعة شرح المفاتیح لظیب خرما وغیر خرما که خوردهای کوچک
در میان آنها هست وقتی که از ایمن نشد آنها پاک باید کرد یا نه و در جائی که احتمال بودن
آنها رود تفحص واجب است یا نه ب اگر خوردها کرم باشد پاک باید کرد و تفحص لازم
نیست لظبج اگر در نان خاک باشد خوردن آن جایز است یا نه ب هرگاه خاک
مستهلک باشد در نان یا آب یا شیره و مانند آنها حرمت خوردن آنها معلوم نیست
لظید نان را بحیوان مثل سگ و خوک و خو دادن بی ادبی هست یا نه ب مقتضای
اصل حلالست و نهی از آن بنظر نرسیده لظیه طعام و گوشت و مانند اینها از ماکولات
بر سر نان ریختن و گذاشتن مکروه هست یا نه ب معلوم نیست بلکه از مقدمه مایده
حضرت عیسی ع عدم کراهت معلوم میشود و ظاهر کراهت مخصوص گذاشتن ظروف
بر آن لظیو لعن بر قاتل امام حسین در وقت آشامیدن مخصوص آب یا شامل
هر آبی هست ب در هر وقت که لعن بر او و بر سایر ظالمان اهل بیت خوبست
و صواب دارد لظیز حدی که مرغ و غیر آن از حیوانات جلال میشوند چیست و
چه حکم دارد ب اظهر اشهر رجوع بعرفست که در عرف آن را نجاست خوار گویند
و بعضی تحدید به یکشب و روز کرده اند و جمعی اعتبار بوی فضله در گوشت آن نموده اند
و حصول این معنی شاید امتناع عادی داشته باشد نظر باستحالت قضا و بر فرض
امکان حمل اخبار بر آن کمال بعد دارد و علی التقادیر اشهر اقوی حرمتست خصوصا
بر معنی اخیر باعتبار ظهور نجاست و حرمت هر خبیث بنص و اجماع و بعضی قایل بکراهت

شده اند

شده اند و شاید نیست بغیر معنی خبر باشد و ظاهر آنست که کسیرا در آن تاملی نباشد و مشهور
و اظهر اعتبار در نجاست عذره انسانست و جمعی اکتفا بغلبه آن نموده اند و بعضی بنجاسات
دیگر را ملحق بعذره ساخته اند و آن ضعیف است لظیح نانی که بر آن خاکستر می
چسبد و در میان خاکستر با آتش پخته میشود یا سوخته و زغال میگردد چه صورت
دارد و همچنین آبی که رنگش بخاک متغیر است چه حکم دارد ب آن آب پاک و در
شربش باک نیست و با امتزاج خاک بلکه گل نیز آب مضاف نمیشود چنانکه در کتاب فذلک
شرح مدارک و صیانت تنبیه بر آن نموده ام و خوردن نان مذکور ظاهرا حلالست و دلیلی بر
حرمت خاکستر و سوخته ظاهر نیست و بر اصالت حل باقی است لضیط عمرو
از زید چیزی خرید و بعد از مدتی بکر ادعای ملکیت آنچیز نمود و عمرو منکر گردید
و بکر بعد از مرافعه اقامه بینه شرعیه مطلقه بر مالکیت خود نمود آنچیز را از عمرو گرفت
آیا نما و منفصل آنچیز مانند نتاج ماست و پنیر و امثال اینها تابع عین است و به بکر
میرسد یا نه ب تابع عین نیست و به بکر نمیرسد زیرا که بمجرد بینه مطلقه همین
استحقاق عین در حال دعوی ثابت میشود و آن مستلزم استحقاق نما منفصل نیست
زیرا که محتملست که همان عین بخصوصه از مشتری بعد از حصول نما بمدعی منتقل شده
باشد بیکی از نواقل شرعیه و همین حکم دارد هر ادعای که کسی بر ذی الید غایب
و بر ادعای خود اقامه بینه مطلقه غایبکه مشتمل بر ذکر سبب ملکیت یا تاریخی متقدم
بر حصول نما نباشد والله العالم لظک استحباب لیسیدن دست در خوردن
طعام عامست در هر لقمه یا مخصوص است بلقمه آخر ب ظاهر دوم است
لظکا ما السبب لکون الموت ضروریا فی جمیع الحیوانات ب علی ما حققه سلطان
المحققین نصیر الملة والدین طوسی قدس سره القدوسی فی رسالة منفردة هو
ان البدن الذی یورد الفاضیة وان کان کافیا بلا عطل عما یتحلل او فاضلا من الکفایة

بحسب الکمیة غیر کاف بحسب الکیفیة بیان ذلک ان الرطوبة الغریزیة الاصلیة انما
تخمرت و نضجت فی اوعیة الغذا اولا ثم فی اوعیة المنی ثم فی الارحام والذی یورده
الغاذیة لم یتخمر و لم ینضج الا فی الاول دون الاخیرین فلم اکمل امتزاجها و لم یصل
الی مرتبة المبدل عنها فلم یقم مقامها کما یجب بل صار قوتها انقص من قوة الاولی
و کان کمن یفقد زیت سراج او دد بدلها فما دامت الکیفیة الاصلیة فی الممتزج علی
الثانیة المکتسبة کانت الحرارة الغریزیة اخذه فی زیادة الاشتغال موردة علی
الممتزج اکثر مما لا یتحلل و انما تورد ما یساویه و اذا غلبت الثانیة الخط الممتزج و هلم
وضعف الحرارة الی ان لا یبقی لها اثر صالح الکیفیة الاولی فیقع الموت ضرورة فظهر
من ذلک ان الرطوبة الغریزیة الاصلیة من اول تکونها اخذة فی النقصان
بحسب الکیفیة فذلک هو السبب الموجب لفساد الممتزج لا غیر فحصل المرام والله العالم
لظکب زوجه که از زوج فرزند ندارد چه میراث میبرد ب اشهر میان امامیه
و اولی بحسب ادله آنست که از زمین مطلقا میراث نمی برد و اعیان عمارت مثل در و پنجره
و خشت و چوب و میخ و آجر و غیر ذلک را خواه از خوانه و خواه از مستقل و خواه
از دهکده قیمت میکنند و از قیمت آن میدهند و در عین شریک نیست و در درختان
اشکالست هرگاه راضی بقیمت نشود و احوط آنستکه از عین باو دهند اگر شریک
او مجبور نباشد هر چند که اقرب نیز قیمتست مطلقا و از جمیع منقول لا تحصر
میبرد مگر آنچه بسبب حبوة مخصوص ذکر اکبر باشد و او موجود و وارث باشد
لظکج هرگاه شخصی را شاهد بگیرند بر زنی که او شخصی را وکیل میکند در معامله
یا در نکاح و این کس زن را نمیشناسد و دو عادل هست که شهادت تعریف توانند
شد در این وقت بر شهادت زنان یا غیر عدول اکتفا میتوان کرد ب هرگاه
علم بهم رسد بقرینه حال و شهادت جمع کثیر از زنان و غیر عدول شهادت بجزم میتوان

داد

داد و الا باید کیفیت واقعه را بنویسد و اظهار کنند که من گمانی دارم از قول فلان
و فلان که این زن همان زنست و فی الحقیقه این شهادت شرعا بکار نمی آید مگر
آنکه بعد از این شاید مدعی علیه نظر بشهادت ایشان اعتراف بحق نماید والله
العالم لظکد اگر جمعی کاغذی بیارند که ما شاهدیم بر حقیقت این و از آن شخص
شنیده ایم تو نیز شهادت خود را بنویس آیا بمجرد این شهادت میتوان داد و نوشت
ب بلی اگر علم قطعی از گفته ایشان بهم رسد و بعضی اکتفا بظن متاخم علم کرده اند
و خالی از اشکال نیست و احوط ترکست مگر آنکه مجتهد جامع الشرایط باشد که حاکم شرع است
و شهادت را بعنوان حکم و ثبوت شرعی نویسد هرگاه مدعی ادعا کند و شهود اداء
شهادت کنند هر چند که مدعی علیه حاضر نباشد زیرا که حضور او شرط نیست لکن او
بر حجت خود باقیست و هرگاه بعنوان شهادت فرع نویسند در صحتش مطلقا اشکالی
نیست لظکه هرگاه معامله میان دو کس واقع شود بر مبلغی پس کیسه زر را آورند
که این آن مبلغ است آیا بدون شمردن شهادت میتوانم داد بر قبض تمام وجه ب
هرگاه طرفین هر دو گویند و وجه را بنمایند ظاهرا کافی است و در این صورت شهادت
بر اقرار نیز میتوان داد مانند صورت شمردن لظکو هرگاه دو کس گویند که
شهادت خود را بنویسید در این کاغذ و یکی گفت من فلان نام دارم و فلان ملک را بر رفیق
خود که فلان نام دارد فروختم و ما هیچ کدام را نمیشناسیم بچه نحو شهادت نویسیم
و دهیم ب تا بایع را نشناسد شهادت بر نام نمیتواند داد لیکن شرط نیست که بداند که
او مالک مبیع است و همچنین مشتری لکن در صورت جهل اسم شهادت باوصاف
مشخصه ممیزه مضبوطه در کتابت از قبیل خاصه مرکبه شود میتوان نوشت لظکز
هرگاه شخصی قباله بیع یا وقف یا غیر اینها بیاورد و بر مضمون آن گواه و حقه مطلع نشوم
هر چند بما میگویند آیا جایز است که بنویسیم که فلان اقرار کرد بهرچه در این کاغذ است

باانکه واجبست تحقیق جمیع جزئیاتی که تعلق بان شهادت دارد ب احوط انستکه
شهادت ندهد مکر بعد از اطلاع بر جمیع جزئیات واکر او مجمل کوید که من معرفتم
با نچه درین کاغذ است بهمین نحو کواه نتواند شد که او قرار بجمیع این کاغذ مجمل کرد
خصوصا هرکاه انشخص باشاهد نتواند که ان کاغذ را خواند لظلح خوابیدن
دو مرد یا دو زن بی ضرورت در یک لحاف جایز است یا نه ب نه خصوصا هرکاه
برهنه باشند ودر حال ضرورت لحاف ومانند ان را درمیان خود حایل سازند
لظکط شخصی بقدم عالم قایل است لکن میکوید قدیم بالزمان میدانم نه بالذات
چه حکم دارد ب قدم ذاتی را هیچ کافری قایل نیست ونزاع درمیان کفار ومسلمین
در قدم زمانیست وجمیع مسلمین بلکه جمیع ملیین بحدوث زمانی قایلند وانحضرت
رسول صلعم روایت میکنند که فرمود کان الله ولم یکن معه شیء یعنی خدا بود وهیچ چیز
با او نبود وهر موجودی چیز است لظل هرکاه شخصی انکار این حدیث کند که اسمان ها
هر یک رنگ مخصوص دارند وکوید عقل ما اینرا قبول نمیکند وهرچه از فروع است
بعقل خود میسنجیم اکر قبول نکرد قبول نداریم ب اخبار متواتر وضروری دین
نباشد انکارش موجب کفر نمیشود واکر مخالف مذهب امامیه باشد موجب خروج از مذهب
خواهد بود واکر ضروری نباشد لکن حدیث معتبری داشته باشد که منکر مثل
این حدیث را در فروع حجت داند دعوی فسق در او میرود لظلا علومی که موقوف
علیه اجتهاد میباشد کدام است ب علم نحو وصرف ولغت ومعانی بیان وتفسیر ومنطق
وکلام ورجال وحدیث واطلاع بر اقوال علما خصوصا قدما واصول فقه واخص عمده است
وملاحظه کیفیت استدلال علما باین ربط ودخل کاملی دارد وبیان مقدار هر یک
موقوف بعلم استدلال واصول است لظلب صوفی وسنی که عالم باشد مطلقا
پاک کند یا نه ب پاک کند مکر انکه اظهار نصب وبغض اهل بیت کند یا ضروری دین

انکار

انکار نماید مثل انکار حشر ونشر وبهشت ودوزخ جسمانی ومعراج جسمانی ومانند اینها
لظلج کسیکه عیال واجب النفقه دارد هرجا خاطر از وجه معیشت ایشان جمع کند یک
سال یا زیاده در مکه یا مشاهد مشرفه بجهت تجارت یا تحصیل علم در غربت میتواند ماند
ب ظاهرا ضرر ندارد لظلد دو طفل که توامان متولد شوند برای عقیقه هر دو یک
کوسفند کافیست ب معلوم نیست وظاهرا متعدد باید لظله زمین نجس را که
جاروب کنند کرد ان چه حکم دارد ب پاکست لظلو سکی از خانه بر اید دهنش الوده باشد مثلا ودر انجا یک ظرف ماست باشد یا چند ظرف ماست چه حکم دارد ب
بمجرد همین حکم بنجاست هیچ کدام نمیتوان کرد وبر اصل طهارت باقیند لظلز شبه بختی
واهن پاک است یا نه ب بلی اجماع او قول بنجاست قی وشبه شاذ است ودر طهارت اهن خلاف
نیست ومستند ان اجماعست وبعض اخبار بسیار ظاهر در نجاستند ومعارض صریح ندارند
غیر از اجماع واما انچه در حدیث صحیح مشهور در مقدمه تزویج سهل ساعدی وارد شده است
که حضرت با او فرمود التمس ولو خاتما من حدید هرچند که ظاهر است در طهارت اهن لکن
محتمل است که مراد از حدید درانجا حدید صینی باشد نه اهن والله العالم لظلح در
احادیث صحیحه وغیرها وارد است که حج بر اهل جده زیاده بر یک مرتبه واجب است وحال انکه بر اهل
مکه که اقرب اند زیاده بر یک مرتبه واجب نیست ب درانجا اشتباه در قرائت حدیث کرده
زیرا که مراد بجده بفتح جیم وتشدید دال نیست که عبارت باشد از بندر مکه معظمه که دوری
از مکه شانزده فرسخ است تا اشکال لازم اید بلکه مراد بان بکسر جیم وتخفیف دال است که
عبارت از مال دادی واستطاعت ودرین فرقی نیست میان اهل مکه وغیر ان وشیخ ره در کتاب
مقنع بحسب ظاهر بظاهر این اخبار قایل شده وحج را بر مستطیع در هر ساله واجب دانسته وعلما
انرا حمل نموده اند بر تاکد استحباب یا بر وجوب کفائی در هر سال بر کسانی که حج کرده باشند
یا بر اینکه هرکاه از سال استطاعت بتاخیر افتد مانند سایر واجبات موقته قضا میشود وهمیشه

ادا است تا بعمل اید هرچند که بتاخیر حرام بعمل امده واز برای هر سالی کناه کبیره در نامه اعمال
او نوشته میشود ومحو نمیکردد مکر بتوبه یا بتفضل جناب اقدس الهی هرچندکه بالاخره حج بعمل
اید لظلط در وضو وغسل چه قدر دست باید مالید ب بقدری که ظن غالب
بهم رسد که اب بر جمیع مواضع مغسوله جاری کشته وبمالغه در دست مالیدن سنت است
واوجبست همین جریان اب بر مواضع مغسوله هرچند بفرو بردن عضو باشد در اب ودست
مالیدن مطلقا واجب نیست مکر در مسح سر وپا باجماع کل علما لظم هرکاه چیزی
بولوغ سک نجس شود مانند افتابه وقهوه جوش هرکاه سک اب از انها خورد وخالی نمی‌توان
شوان مالید چه کونه باید تطهیر داد ب دران خلافست بعضی میکویند که نجاست با
میماند تا بعد از شکستن تطهیر بعمل اید وحدیثی در این باب بنظر نرسیده که مطهر ان چیست
لظما خانه که افتاب دران بیفتد یا بقلیل تطهیر میتوان کرد ب بعد از زوال عین
نجاست هرکاه اب بر زمین بدمند تا کی مستولی بر موضع نجس شود وخشک کردد پاک میشود
علی الاقوی لظب در زمستان وبهار در کوچها وبعضی جاها آبها متصل است وکل
وبرف اب شده بنجاست ظاهری درانجا است چه حکم دارد ب هرکاه نجاست متصل
یا بکثر از کر باشد مطلقا یا در صورت تغییر غیر متغیر کمتر از کر باشد تا هرجا که اب اتصال
دارد نجس میکردد وکل هرکاه لینت دارد وروا نیست که نجاست نفوذ باطراف ان کند
ان اطراف هم نجس میشود والا نجس نمیشود مکر همان قدر که نجاست بان رسیده وتلیین
داده لظمج اذا کنت فی ارض غربیا یصید بها ضراغمها البغاث فکن ذا بزة فللاع
یزوی به فی الحی اثواب رثاث برفع ضراغمها والبغاث وایضا جاءت سلیان ابوها شما
قد غدی سیدها الحادث ب البغاث فاعل وضراغمها مبتداء خبرها والجمله حالیه واکثر
جائه وابوها فاعله وشماما امرؤکد من شام البرق اذا نظر الیه وسیدها مفعوله والحادث
فاعل لظمد جاء ابی خالد فاهلک عمروا ورب الله یا محمد زیدا بضبط الدوریات

وکسر محمدا ایضا من سعید بن دعلج یا ابن هند تبخ من کبده ومن مسعود ابضب سعید وسعود
ب خالد مفعول ودلک علی التخلیه ای انقر ومحمد منادی مرخم ودار من ودی
ای اعطه دینه وسعید ومسعود مفعولا من امر من مان بمعنی کذب لظمه مسدد
بن مسرهد بن مجرهد بن مسربل بن معربل بن مطربل بن ارندل بن سرندل بن عرندل بن
ماسک بن مستورد اسدی مکی ابو دو کی بود وهجیم بن ابی الجهم کیست ونامش چیست
ب اما مسدد بن مسرهد مذکور پس از جمله حفاظ ورواة ثقاة اهل سنت است
وکنیه ابو الحسن است واول کسیست که در بصره تضعیف استاد اخبار نمود ومیکویند
که نامش عبد الملک بن عبد العزیز بوده وملقب بمسدد شده در سنه دویست وبیست وهشت
از هجرت وفات یافت واما ابی الجهم عبد الله بروزن اسم فاعل از ابی پس او از جمله صحابه
کبار واز بنی غفار است ودر جنگ حنین شهید شد ودر نامش خلاف کرده اند بعضی
خلف وبرخی عبد الله وجمعی حویرث کفته اند ودر وجه لقبش چنین کفته اند که میخورد
کوشتی را که از برای بتان میکشتند لظمو حال عمر بن سعد نزد اهل سنت چه نحو است
ب ابن حجر شافعی در کتاب تقریب چنین کفته است عمر بن سعد بن ابی وقاص مدنی ساکن
کوفه بسیار راست کوست لکن مردم دشمن او شدند بسبب انکه امیر بود بر عسکری که حسین
ع ابن علی را کشتند واز جمله تابعین است ومختار او را کشت در سنه شصت وپنج یا بعد از ان
وغلط کرده انکس که او را داخل صحابه شمرده وجزم کرده است ابن معین باینکه ولادت او در روز
وفات عمر بن خطاب بود تمام شد کلام ابن حجر ودر کتاب تذهیب التهذیب چنین کفته است
که کفت احمد بن ابی خیثمه که پرسیدم ابن معین را از حال عمر بن سعد پس کفت چکونه ثقه
ومعتمد میباشد کسی که حسین را کشته باشد ونیز ابن حجر در کتاب صواعق نقل اجماع کرده است
بر جواز لعن هرکس که حسین را کشته باشد یا امر بکشتن او نموده یا راضی بکشتن او شده است
بشرطیکه نام انشخص را نبرند وقال العلامه التفتازانی فی شرح عقاید النسفیه بعد

نقل الخلاف فی هذا المسئلة ان بعضهم اطلق اللعن علیه یعنی یزید لانه کفر حین امر بقتل الحسین رضی الله عنه واتفقوا علی جواز اللعن علی من قتله او امر به او اجازه ورضی به قال والحق ان رضاه بقتل الحسین رضی الله عنه واستبشاره بذلک واهانة اهل البیت النبی صلی الله علیه وسلم مما تواتر معناه وان کان تفاصیله احادا فنحن لا نتوقف فی شانه بل فی ایمانه فلعنة الله علیه وعلی انصاره واعوانه وقال التفتازانی ایضا فی شرح المقاصد ما لفظه ما وقع بین الصحابة من المحاربات والمشاجرات علی الوجه المسطور فی کتب التواریخ والمذکور علی السنة الثقات یدل بظاهره علی ان بعضهم قد حاد عن طریق الحق وبلغ حد الظلم والفسق وکان الباعث علیه الحقد والعناد والحسد واللداد وطلب الملک والریاسة والمیل الی اللذات والشهوات اذ لیس کل صحابی معصوما ولا کل من لقی النبی صلعم بالخیر موسوما الا ان العلماء لحسن ظنهم باصحاب رسول الله صلعم ذکروا لها محامل وتاویلات بها تلیق وذهبوا الی انهم محفوظون عما یوجب التضلیل والتفسیق صونا لعقاید المسلمین عن الزیغ والضلالة فی حق کبار الصحابة سیما المهاجرین منهم والانصار المبشرین بالثواب فی دار القرار واما ما جری بعدهم من الظلم علی اهل بیت النبی صلعم فمن الظهور بحیث لا مجال للاخفاء ومن الشناعة بحیث لا اشتباه علی الاراء ویکاد یشهد به الجماد والعجماء ویبکی له من فی الارض والسماء وتنهدم منه الجبال وتنشق منه الصخور ویبقی سوء عمله علی کر الشهور ومر الدهور فلعنة الله علی من باشر او رضی او سعی ولعذاب الاخرة اشد وابقی فان قیل فمن علماء المذهب من لا یجوز اللعن علی یزید مع انه یستحق ما یربو علی ذلک ویزید قلنا تحامیا من ان یرتقی الی الاعلی فالاعلی کما هو شعار الروافض علی ما یروی فی ادعیتهم ویجری فی اندیتهم فرای المعتنون بامر الدین الجام العوام بالکلیة طریقا الی الاقتصاد فی الاعتقاد بحیث لا تزل الاقدام عن السواء ولا تضل الافهام بالاهواء والا فمن یخفی علیه الجواز والاستحقاق وکیف لا یقع علیهما الاتفاق وهذا هو السر فیما نقل عن السلف

من المبالغة

من المبالغة فی مجانبة اهل الضلال وسد طریق لا یومن ان یجر الی الغوایة فی المال مع علمهم بحقیقة الحال وحقیقة المقال وقد کشف لنا ذلک حین اضطربت الاحوال واشرابت الاحوال وحیث لا متسع ولا اجمال والمشتکی الی الله عالم الغیب والشهادة الکبیر المتعال انتهی کلامه جزاه الله عن اهل البیت خیرا ومراده ببعض علماء المذهب المانع من لعن یزید هو الامام حجة الاسلام الشافعی ابو حامد الغزالی المشهور وقد ذکر کلامه واحتجاجه علی عدم جواز لعن یزید الفاضل ابن خلکان الشافعی فی تاریخه وفیات الاعیان فی ترجمة علی بن محمد ابی الحسن الکیا الطبری الشافعی عماد الدین وفی جملة کلامه انه یجوز الترحم علیه بل یستحب بل هو داخل فی قولنا فی کل صلوة اللهم اغفر للمومنین والمومنات ونقل ابن حجر فی الصواعق عن الغزالی وغیره انه یحرم علی الواعظ وغیره روایة مقتل الحسین وحکایاته وما جری بین الصحابة من التشاجر والتخاصم فانه یهیج علی بغض الصحابة وطعنهم وقد کتب الفاضل ابن الجوزی کتابا سماه کتاب الرد علی المتعصب العنید المانع من لعن یزید وقد اطنبنا المقال فی رسالتنا فی بحث الامامة فی هذا المجال لظن هرگاه شیره انگور وخرما و مویز بعد از غلیان قبل از تثلیث بر رخت عامه از بوسد در وقت نماز چه کند ب نجاست ان معلوم نیست زیراکه دلیل درستی بر نجاست تا حال بنظر نرسیده و بنا بر قول بنجاست هرگاه انشیره مثلث شود که دو ثلث بجوشیدن برود پاک و به تبعیت ان رخت عامه نیز پاک میگردد و هم چنین هرگاه دو ثلث ان بچکیدن بر رخت برود یا بسبب حرارت باقیه از اتش که در ان باقی بوده علی الاقوی یا مطلق علی الاشهر نیز پاک میشود هرچند که هنوز شیره دبه مثلث نشده باشد لظط هرگاه سگی از دلو یا ظرف ابخورد وان با بچاه رسد چه باید کرد ب چهل دلو بکشند علی المشهور لظطح در شستن روا کرا اندکی از دستکاه موی سر یا الانرا بشوید دغدغه دارد چون محل مسح را شسته باشد ب انچه را از بابت مقدمه شست واجبست وغیر ان نیز ظاهرا نیز دغدغه ندارد ومنع از شستن محل مسح در وقت

فی هذا المجال

۲۷٦

مسح است ودر بعضی صورت بهتر انست که رطوبت انرا کم کنند یا بالا تر از ان پیش سر مسح نماید لظن بعضی از اعضا که کوبیده میشود وخون در زیر پوست جمع میگردد و پوست بالای خون حسن ندارد وغسل ان چه صورت دارد ب هرگاه پوست سوراخ نشده ضرری ندارد واگر سوراخ شده که هنوز ترا بر ان بکشد اگر ونک دارد بقدر مقدور دگر حرج شود از الر کنند واگر ونک ندهد احتیاج بازاله ندارد وغسل ووضو درست است لظنا چرک زیر ناخنها مانع صحت طهارت میشود یا نه ب معلوم نیست واحتیاط در ازالة چرک است از برای وضو وغسل لظنب اذان ثانی روز جمعه کدام است وحکمش چیست ب انچه از تتبع بر قاصر معلوم شده همان اذان ثانیست که عثمان بن عفان در ایام خلافت بدعت نهاد که در روز جمعه بعد از اذان اعلام از خانه می امد وبر منبر می نشست ومؤذن بود ولا اذان دیگر میگفت وبعضی گفته اند که اذان دویمست از یک مؤذن یا از مؤذن دیگر بقصد ثانویت خواه در پیش روی خطیب باشد یا بر مناره یا غیر ان وبعضی اعتبار قصد ثانویت کرده اند مطلقا وبعضی شرط کرده اند که در پیش روی خطیب نباشد وبعضی گفته اند که همانست که بعد از نزول خطیب از منبر میشود بعد از اذان اول بر هر تقدیر در ان معتبر است که هر دو اذان در وقت باشند وباهم نباشند واما حکمش پس مشهور حرمتست وبعضی مکروه میدانند واحتیاط در ترکست واکتفا بیک اذان از برای جمعه وعصر یا ظهر وعصر روز جمعه هرگاه جمع بین صلوتین بترک نافله وفصل طویل که مانع صدق عرفی جمع باشد والا استحباب اذان ثانی باقی خواهد بود علی الاظهر لظنج حدیثی وارد است که هرگاه عقد نماز بسته باشی دود اثنا بعمل ابهض ندارد چه معنی دارد ب علما انرا تاویل کرده اند بانکه در اثنای نماز خطرش رسد وبانکه تدارک نماید ودل بران ننهد لظند کسیکه بعد از تکبیر الاحرام خم شود ودست بزمین رساند از برای درست کذاشتن مهر وغیره نماز او چه صورت دارد ب با طلست علی المشهور الاقوی لظنه در کیفیت قیام چه میفرمایند ب قیام در نماز

واجب

واجب بر چند نوعست یکی رکن وان در حال تکبیرة الاحرام ومتصل برکوع است دیگر واجب غیر رکن وان وقت قرائت وتسبیحات اربع است دیگر سنت وان وقت خواندن ادعیه مستحبات وقنوت بنا بر استحباب چنانکه مشهور واقربست لکن در ان وقت میتوانند که عمدا بنشیند هرچند که مستحب باشد نظر باختلال هیئت نماز وتوقیف عبادات والله العالم لظنو التحاف صما که در نماز مکروهست کدام است ب انستکه بطریق هندستالرا از روی کتفها به پیش سینه اورده بزیر بغلها از عقب بر سر دوش انداز دو بالا دو کتفها از عقب بزیر بغلها برده وهر دو را جمع کرده بر یک دوش اندازند قال الجزری فی النهایة انه نهی عن اشتمال الصما هو ان یتجلل الرجل بثوبه ولا یرفع منه جانبا وانما قیل له صما لانه یسد علی یدیه ورجلیه المنافذ کلها کالصخرة الصما التی لیس فیها خرق ولا صدع والفقهاء یقولون هو ان یتغطی بثوب واحد لیس علیه غیره ثم یرفعه من احد جانبیه فیضعه علی منکبه فتنکشف عورته لظنز توشح که مکروهست کدام است ب انستکه شالرا بر دوش اندازند وقال الجزری فی النهایة انه کان یتوشح بثوبه ای یتغشی به والاصل فیه من الوشاح وهو شیء ینسج عریضا من ادیم وربما رصع بالجوهر والخرز وتشده المراة بین عاتقیها وکشحیها ویقال فیه وشاح واشاح ومنه حدیث عایشة کان رسول الله صلعم یتوشحنی وینال من راسی ای یعانقنی ویقبلنی لظنح هرگاه پیشنماز ردا را بهمین نکند که بر دوش پوشاند وهمچنان در کردن اندازد وطرف چپ را بر جانب راست اندازد چه صورت دارد واگر او بخته باشد وبندازد چونست ب در صورت اول شاید سنت ردا بعمل نیامده باشد چون دوش را نپوشیده وصورت ثانیرا بعضی بطریق یهود میدانند لظنط عورتی که در نماز باید پوشیده شود چیست ب از مردان همان عورت متعارف ایشانست یعنی ذکر وخصیتین وسوراخ دبر واگر از ناف تا سر زانو را بپوشانند بهتر است واما از زنان پس مجموع بدن ایشان عورت نماز بست مگر همان مقدار از رو که در وضو شستن ان

ان واجبست ودستها از بند دست تا سر انکشتان از شکم وپشت وپشت پاها از زیر قوزک
پا تا سر انکشتان از روی پا وکف ان ودر وجوب ستر هو خلاف ضعیفی هست پس کونی بر
چانه یا سینه یا از بالای دست یا ساق یا در نماز عمدا عیان شود نماز زن باطلست باجماع
کل علما لظس تحت الحنک را چه روش باید کرد ب سر عمامه را از یکطرف باید
اویخت لظسا هرکاه رخت را با ابریشم دوزند یا زه کریبان یا تکمه یا عرقچین از ابریشم
محض باشد چه حکم دارد ب انچه لباسش نکویند وجزء لباس شود مثل نه و تکمه ظاهرا
ضرر ندارد وهمچنین خیاطه ودر مثل جوراب وکلاه وعرقچین احتیاط تمام باید کرد
لظسب تنبیح را بطلا ونقره زینت کردن ودانه میان ان از طلا نمودن چه صورت دارد
ب هرکاه بطلا باشد از برای ردان اشکال بهم میرسد واحوط اجتنابست لظسج در
خانه چند نفر صغیر وکبیر وغایب شریکند کبار حاضرین نماز میتوانند کرد ب نه مکر باجماع
هرچند بقدر احتیاج متصرف شود وحصه فرضیه او بیشتر از ان باشد وصغیر نیز در انجا
نشسته هرچند که در صورتی که هر بقدر احتیاج متصرف باشند احتمال صحت میرود وبنا
توقف بر اجازه نسبت بحصه صغیر لظسد هرکاه خاک کربلا را داخل خاک دیکر کنند
بقدر ده یک یا بیشتر و یا کمتر وهمچنین اب زمزم و فرات را داخل اب دیکر نمایند همان
فضلت در انها بهم میرسد یا نه ب معلوم نیست اما بی فضلت نیست لظسه
شخصی در مسجد نماز کرده بر مهری که در ان مسجد بوده وسهوا انرا برداشته میتواند
که انرا در مسجد دیکر کذارد ب اشکال دارد بلکه مهما امکن بهمان مسجد بر کرداند لظسو
مقدار درهم بغلی چه قدر است ب بقدر سطح بند بالای انکشت ابهامست علی الاظهر
واحتیاط از زیاده بر یکنوع باشاهی عجمی کردن بهتر است لظسز سجده و تیمم بر سنک
واجر جایز است یا نه ب بر سنک بلی و بر اجر اشکال دارد ومهما امکن خاک متعین است
وهمچنین غبار لظسح وردنا ماء مکة فاستفتیناه عن الغرالتی حفر الامیرا ایضا ماکلنا

شیا

شیا سوی الخبز الا انه کان ذا خبه قطر بنصب الامیه و نفع فطرب الامیر مفعولا
استفتینا و طیر امر من طاو لظسط مثلا زید چیزی بر ابعمرو بیع شرط نموده باینطریق
که هرکاه در طرف مدت ده سال رد مثل ثمن بمشتری نماید قادر بر فسخ بیع باشد والا
بیع ثابت ولازم کردد ایا در ینصورت عمرو میتواند که در ایام خیار در مبیع تصرف
کند واز ان منتفع کردد یا اجاره دهد یا از ملک خود بیرون نماید ببیع شرط یا بیع
قطع یا هبه و مانند ان وبر تقدیر جواز هرکاه زید قبل از انقضای مدت خیار خود
رد مثل کل ثمن را بعمرو کند نسبت بمبیع که عمرو انرا اجاره داده است یا تملیک دیکری
نموده است چه کند ب هرکاه بیع شرط زید مستجمع شرایط صحت بیع باشد از رویت
مبیع یا وصف رافع جهالت وقصد بیع وشرا حقیقة در ینصورت مبیع ملک عمرو خواهد
شد بمجرد عقد علی المشهور والاظهر وبهر نحوی ان نجا در ان تصرف میتواند نمود
ومنتفع میتواند شد از عاده واجاره وسکنی و رکوب وانتاج وتزویج وجماع واستیلاد
و رهن کذاشتن و بدیکری اذن در رهن دادن وتملیک دیکری نمودن بصلح وهبه وبیع
شرط یا بیع قطع علی الاقرب ومنافع مبیع در مدت خیار ملک طلق مشتریست خواه
منافع متصل مانند چاقی و تعلم صنعت وخواه منفصل مانند ثمر و پشم وسکنی واجرت
ومهر و بچه وغیر اینها ودر جمیع صور مذکوره هرکاه رد مثل کل ثمن در مدت خیار نموده
قادر بر فسخ بیع میکردد پس اکر فسخ نماید وعین مبیع بر ملکیت عمرو باقی باشد انرا از عمرو میتواند
کرفت ومال او میشود واکر عمرو انرا بعاریت بکسی داده از واسترداد میتواند نمود واکر باجاره
داده است خواه بزید باید بکوی عین مبیع بملکیت زید بر میکردد پس اکر مستاجر فسخ اجاره
نمود فبها والا پس در انفساخ اجاره از حین فسخ یا مسلوب المنفعة بودن مبیع تا انقضاء
مدت اجاره هرچند که زاید بر مدت خیار باشد اشکال هست وبر تقدیر ثانی بیع معیب میکردد
وزید مستحق اخذ الارش است از عمرو میشود واکر عمرو انرا رهن کذارده یا بیع خیار فروخته

پس در باستحقاق زید مطالبه عمرو را در فک رهن یا فسخ بیع نیز اشکالست واظهر عدم است
وبر تقدیر عدم فک وفسخ وهمچنین هرکاه عمرو انرا بعنوان لزوم تملیک دیکری نموده معامله
او منفسخ نمیشود وزید تسلط بر اخذ عین ندارد علی الاقوی بلکه مبیع حکم تالف بهم میرساند
مثل انکه مشتری خانه را خراب کند یا حیوان بکشد یا کنیز را ام ولد نماید یا اجنبی بیع را
تلف کند یا باافت الهیه تلف شود ودر هر این صورت زید مستحق اخذ قیمت سوقیه عین
مبیع میشود از عمرو بهمان قیمتی که در حین فسخ بیع کنجایش وارزش داشته باشد وشیخ
شهید ثانی علیه الرحمة در صحت بعضی از صور مذکوره تردد واستشکال نموده یا انکه جواز
جماع کنیز ونقل مبیع از ملک مستلزم تفویت حق بایع است وجوابش انست که تفویت حق
بایع مانند تفویت او است از منافع که مبنی است بر انتقال مبیع بملک مشتری بمجرد عقد
وبر او راست تصرفات مالکانه در عین ومنفعت کیف ما شاء نظر باصل وعمومات
از قبیل الناس مسلطون علی اموالهم وما ملکت ایمانکم بلکه احدی از فقها در شرط بیع
واجاره لزوم ملکیت را در مبیع وعین مستاجر ذکر نموده وانچه شهید ثانی فرموده محض
استبعادست وکسر صولت او مینماید اینکه هرکاه مشتری حیله کند که بایع از رد مثل ثمن
عاجز اید تا انقضاء مدت خیار بیع لازم وثابت میکردد باجماع کل علما واطلاق ادله هر
چند که مشتری به بعضی از حیلها کناهکار شود وخسران دنیا واخرت از برای او حاصل
کردد والله العالم ونهی در معامله مقتضی فساد نمیشود لظع هرکاه شخصی بمیرد ووارثش
منحصر باشد در عم ابی وخال ابوینی یا خال ابی وعم ابوینی ایا در ینصورت ابوینی مانع ابی
میشود بسبب انکه ذو سببین است یا نه ب نه بلکه هر دو باهم ارث میبرند وهیچ کدام
حاجب ومانع دیکری نیستند وعلما در این مسئله متفقند وباهم خلافی ندارد از ظاهر
کلماتهم بل صریحها انه لا یحجب احدهما الاخر کما لا یحجب الاخ من الابوین الجد من الاب خاصة
وانما یحجب العم من الابوین العم من الاب خاصة وکذا الخال کما یحجب الاخ من الابوین الاخ

من الاب

من الاب خاصة وکذا الاخت لکن حکمهم هذا بنا فی حکمهم بان العم مطلقا یمنع ولد
الخال مطلقا کما یمنع ولد العم الا فی صورة اجماعیة وکذا الخال بالنسبة الی ولد العم مع
الخال والحاصل ان العمومة والخؤلة ان کانا صنفا واحدا کالاخ والاخت لم یصح حکمهم
بان المتقرب بالابوین من العمومة لا یمنع المتقرب بالاب خاصة لمن الخؤلة اذ لا خلاف
فی ان الاخ من الابوین یمنع الاخت من الاب خاصة وان کانا صنفین کالاخ والجد
لم یصح حکمهم بان العم یمنع ولد الخال والخال یمنع ولد العم اللهم الا ان یکون احد
حکمیهم خارجا عن القاعدة بالنص او الاجماع ویظهر من شهید الثانی فی بیان
الفرق بان المیراث الاعمام والاخوال انما ثبت بعموم ایة اولی الارحام وقاعدتها تقدم
الاقرب فالاقرب مطلقا بخلاف الاخوة والاجداد فان لکل واحد نصا مخصوصا من غیر
اعتبار الاخر فیشارک البعید القریب مضاف الی النصوص الدالة علیه فتامل وراجع
مظان الاستدلال وکلمات الابطال فی هذا المجال والله یعلم لظعا مسافر نماز
جمعه میتواند کرد ب بلی ماموما ودر امامت او اشکالست لظعب کسیکه پیر وود
بتکلیف حاکم اجبار قصر کند یا نه ب بلی علی الاشهر الاظهر هرکاه سفر شر مشتمل بر معصیت
نباشد وبعضی کفته اند که باعتبار تکلیف جابر تمام میکند لظعج هرکاه کسی بر زلزله
اطلاع نیابد مکر بشهادت مردم نماز ایا واجبست یا نه ب هرکاه علم شرعی بهم رسد
بتواتر یا شیاع یا شهادت عدلین واجب میشود لظعد هرکاه در حین زلزله یا
کسوف مثلا حایض یا نفسا باشد بعد از پاک شدن قضا واجب میشود ب نه لکن
نماز زلزله را بکند و ترک نکند لظعه کیفیت استعلام ساعات شب را بطلوع وغروب
ماه بیان نمایند ب طریقش انست که از اول ماه تا چهاردهم بشمارند که چند روز
کذشته است واکر بعد از چهارده باشد از پانزدهم تا بیست وهشتم هر دو صورت
انچه کذشته است در شش ضرب کنند وحاصل ضرب را بر هفت قسمت نمایند پس ان

اوّل خارج قسمت قدر ساعات کذشته از شب باشد تا غروب ماه و در دوّم قدر ساعا
از شب باشد تا طلوع ماه مثلا در شب سیّم ماه سه را در شش ضرب کردیم هجده
شد و انرا بر هفت قسمت نمودیم خارج قسمت دو و چهار سبع شد و از ین معلوم
میشود که غروب ماه در شب سیم بعد از دو ساعت و چهار سبع میباشد و مراد از
ساعات مذکوره درینجا و در ساعات اقدام ساعات معوجّه است که هر یک از شب و روز را
بدوازده قسمت متساوی کنند خواه دراز و خواه کوتاه و مراد از شب وقت غروب
افتابست تا طلوع افتاب و از روز وقت طلوع افتابست تا غروب پس مراد از
شش ساعت نصف شب است و از چهار ساعت ثلث آن و چون شب مثلا در کوتاهی
بده ساعت رسد هر ساعتی از ان مقابل پنجاه دقیقه میباشد و چون درازی بچهارده
ساعت برسد هر ساعتی از ان بهفتاد دقیقه میرسد که یکساعت و ده دقیقه است
بساعت مستقیمه که عبارتست از شصت دقیقه و هر دقیقه عبارتست از شصت
ثانیه لـ ظعو در غاذ میّت عمدا حرف زدن و استدبار قبله کردن مبطل هست
ب معلوم نیست و احوط اجتنابست از مبطلات سوای حدث و خبث که ازالهٔ انها
واجبست اجماعا لـ ظعز در استیجار نماز و روزه از برای میّت بعد از صیغه وجدا
میتواند خرج کرد باشد ربع بقدر عمل باید کرد ب بعد از صیغه مال اجرت میشود
در جمیع اجارات و در همه جا اکر بقدر عمل خرج کند بهتر است خصوصا نظر باحتیاط
دنیوی لـ ظعح هرکاه استخوان میّت را بجای دیکر نقل کنند حشر او از مدفون
اوّل خواهد بود یا از دوّم و زیارت او کدام یک خوبست و نبش قبر در چند جا جایز است
ب حشر و زیارت از هر دو در هر دو میباشد چون بعضی از اعضای او در اوّل
مانده است و مواضع مستثنیات از تحریم نبش قبر ده موضع است اوّل انکه مجموع
اجزا و اعضای میّت حتّی استخوانهایش پوسیده و خاک شود و مدّت ان نظر

باختلاف

در شب هفدهم افتاب ... معلوم میشود که طلوع ماه بعد از دو ساعت و چهار سبع

باختلاف زمان و مکان مختلف میکردد و تحدید شده بسی سال چنانکه مشهورست
دلیل درستی ندارد و دران رجوع باهل خبره باید کرد و بعد از پوسیدن جایز است نبش
از برای دفن دیکری با مصلحت مالک زمین و بعد از نبش هرکاه دران استخوان بیابند باید
سر قبر را بپوشند که استخوان مدفون شود و بهتر انستکه جای دیکر را از برای میّت
جدید حفر نمایند و بعضی در جواز نبش درین صورت تامّل دارند و شهید ثانی و شیخ بهائی
تصریح نموده اند بوجوب محو اثار قبور واقعه در قبرستان عام و بعضی از متاخرین کفته اند
که زیارت قبر مستلزم مثوابست چه ما پس محو اثار ان مناسب نیست دوّم انکه چیزی قیمتی
دران افتاده باشد پس جایز است نبش از برای کرفتن آن تا مال ضایع نشود و در تذکره
بر این استدلال نموده است که مغیرة بن شعبه انکشتر خود را در قبر حضرت رسول صلعم انداخت
تا بان وسیله موضعی از قبر را شکافت که داخل شد و انکشتر را بیرون اورد و هرکاه اهل
میّت آنرا بدهند اشکالی هم میرسد سیّم انکه دفن شده باشد در زمین مغصوب یا کفن
مغصوب چنانکه جمعی کفته اند و علامه در منتهی منع فرموده و الزام اخذ قیمت نموده
چهارم از برای ادای شهادت بر عین او از برای اعتداد زوجه و قسمت ترکه و امثال ان
نظر باخبار صحیحه که الضرورات تبیح المحظورات و همین مقدّمه خون از ان بیرون
رفته است بنص و اجماع و علامه در تحریر و قواعد و کتاب شهادات منع نموده و برهمین
تقدیر بصورت جواز صورتیست که صورتش متغیر نشده باشد بحیثیتی که نتوان شناخت
و در تحدید مدّت ان رجوع باهل خبره باید نمود پنجم انکه در ملک دفن شده باشد پس
شیخ در مبسوط از جای مشترک تجویز نقل ان نموده است لکن ترک ان را افضل دانسته و
محقق و علامه منع نموده اند و این احوط بلکه اقربست ششم انکه در دخمه یا سرداب
دفن شده باشد پس مشهور جواز نبش است از برای دفن دیکری با کراهت ان هفتم انکه
بدون غسل یا کفن یا نماز دفن شده باشد و تدارک انها ممکن باشد لکن از برای کفن اشکال

که بعضی از ان فرو ... شود

هست و از برای نماز اشکال بیشتر است و احوط بلکه اولی انست که نماز بر سر قبر کذارند هشتم
انکه در حریر کفن شده باشد نهم انکه چیزی قیمتی خورده باشد و بیرون اوردن از شکمش
ممکن باشد هر چند که از مال خودش باشد و در دکوری در مال خودش احتمال منع داده اند
و انرا با تلاف در رحال جات تنظیر کرده است دهم از برای نقل بمشاهد مشرفه است بنابر مشهور
و اظهر و ابن حمزه انرا مکروه دانسته و شیخ در مبسوط ترک اهم کفته و ابن ادریس نقل را بدعت
شمرده و ابن جنید کفته است که باکی نیست بحول موتی از برای صلاح حال میّت و شیخ در نهایه
کفته قد وردت روایة بجواز نقله الی بعض مشاهد الائمّة سمعناها مذاکرة و الاصل ما قدمنا
حجّة المشهور الخبر المشهور الذی رواه الصدوق فی الفقیه و الکلینی فی الروضة و الحمیری
فی قرب الاسناد عن الصادق و المتضمّن لاخراج موسی ع بامر الله عظام یوسف ع من شاطئ
النیل فی صندوق مرمر الی بیت المقدس من الشام و ما رواه فی فصل زیارة علی ع من نقل
نوح عظام آدم فی تابوت الی النجف الاشرف و دفنه هناک و کذا حمل یوسف عظام یعقوب
فی تابوت من مصر الی بیت المقدس فانّ تلک الاخبار دالّة علی جواز النقل فی شرایع من قبلنا
فیکون حجّة علینا لعدم ثبوت نسخ شرعنا جمیع ما سبق بل مجموعه و لا یمحی سنتجاب الحسن
العقل و قوله نعم فبهدیهم اقتده و یؤیّده حکایة الیمنی المشهور الذی جاء به بوصیّته الی
الغری فی حیات امیر المؤمنین ع و دفنه هناک بنص به ع و کذا انقل کثیر من المشایخ الکرام
الی المشاهد العظام بعد دفن کالسیّد الرضا و اخیه المرتضی و والدهما حیث نقلوا بعد الدفن
الی الحایر المحسین ع علی ما نقله الشهید الثانی فی حاشیة الخلاصة و کذا صاحب تنزیه ذوی
العقول فی انساب آل الرسول و ذکر بعض احفاد الشهید الثانی فی کتابه الحقایق الابرار
انّ جسد السیّد المرتضی لم یبل بعد ما مضی من دفنه مدّة و استشهد بذلک علی اثبات عدم
بلی جسد العالم العامل و مثله قال الجدّ الامجد فی شرح الفقیه فی با بجسد شیخنا الفاضل
التستری و انّه بعد دفنه قریبا من سنة نقل و لم یتغیّر حین اخرج و کذا الشیخ المفید حیث

دفن

دفن فی داره سنین ثمّ نقل الی مشهد الکاظمین و دفن عند رجلی الجواد ع و الظاهر انّ تلک
النقول کانت بمحضر الفضلاء و الفحول و الفقهاء القدماء الذین کان دابهم و دیدنهم تتبع
النصوص و الاقتصار علی المنصوص بل و کثیر منهم کانوا لا یعملون باخبار الاحاد لانّها
لا تفید علما و لا عملا و الله العالم لـ ظعط در حدیث هست که وصی نبی بعد از موت ملحق
بنبی میشود پس ایشان در محل دفن خود نخواهند بود پس فایدهٔ زیارت قبر ایشان
چه خواهد بود و نیز همهٔ ائمّه را نزد قبر پیغمبر زیارت میتوان نمود ب ظاهر بعضی از اخبار
و اکثر اقوال قدمای اخیار انست که جسد مطهّر شان در ضرایح مقدّسه نیست امّا بر احوال
زوّار در انجا مطلّع هستند و این فایدهٔ زیارت انجا هست و زیارت ائمّه نزد پیغمبر و هم چنین
هر یک را نزد دیکری و نیّت را از زیارت جامعه که بلفظ جمع وارد شده و بنا بر ین کلمه
یا ولی الله در جامع کبیره اسم جنس خواهد بود و قصد همه در اوّل زیارت میتوان نمود
و بهتر انست که کلمهٔ یا ولی الله را بعدد ائمّه که زیارت میکنند تکرار نماید یا انکه بکرّت یا ولی الله
کوید و بعد از ان کوید یا اولیاء الله و زیارت را تمام کند لـ ظف هرکاه در دفن میّت تاخیر شود
سؤال او در همان وقت میشود که کفن کنند و در تابوت کذارند یا بعد از دفن است هر چند
مدّتی بکشد و اکل و شرب میّت در ان عالم بطریق دنیاست یا طریق دیکر ب ظاهرا
سؤال در همان اوقات نشد و فشار قبر نزد در هوا میشود مانند میّتی که هرکز دفن نشود
و اکل و شرب ایشان بطریق بهشت است لـ ظفا تلقین میّت را بعد از دفن چه وقت
باید کرد ب بعد از پر کردن قبر که بعد از انصراف مستبعین است غالبا و ولی میّت نظر
بکمال محبّت و حزن بماند و رغبت در مراجعت ننماید پس ولی او خودش یا دیکری نیابت
تنهائی میماند و تلقین میکند لـ ظفب بر طفل کمتر از شش سال نماز میّت سنّت
هست یا نه ب نه بلکه بدعتست لـ ظفج دفن در نجف اشرف بهتر است یا کربلای
معلّا یا مکّهٔ معظّمه یا مدینهٔ مشرّفه ب احادیث در باب نجف بیشتر است لـ ظفد

در نماز جماعت هرگاه قصد شخص معین کرد که امامت میکند و در اخر معلوم شود که دیگری
بود نمازش چه حکم دارد ب اگر قصد اقتدا با امام حاضر کرده و هر دو را عادل میدانسته
نمازش درستست و هم چنین هرگاه قصد معین کرده و ان دیگری بود حکم ببطلان نمی
توان کرد احتیاط در اعاده است لظفه در بعضی اخبار هست که افعال مؤمنین را
محل صحیح قرار باید داد و تکذیب سمع و بصر کن و تکذیب ثقات کن اگر از وی بدی
گویند و او را انکار کند ایا در هر مسلمان ظاهر الایمان چنین باید کرد یا بعد از ثبوت
و تدین او و این حکم شامل اقوال نیز هست یا نه ب ظاهر انست که بعد از ظهور تدین
و امانت و دین داری محل باید قرار داد و شامل اقوال نیز هست و مراد از حمل که هرگاه
نفع یا قول او احتمال داشته باشد که بر نهجی واقع شده است که در شرع صحتش ثابت است
یا بر نهج که بطلانش ثابت است در این صورت باید حمل بر صحیح نمود نه انکه فعل مؤمن
صحیح است و فعل و قول او حجت است مثل فعل و قول و تقریر معصوم عم چنانکه شاید
کسی توهم کند و مراد بقول فقهاء که اصل در معاملات صحتست نیز همینست که حمل بر صحیح
باید نمود تا خلافش ثابت شود نه انکه هرچه معامله بر ان صدق کند صحیح است و از این
تحقیق غافل مباش و این امتحانی و توفان و مرتعیان علم کن لظفو اقتدا در نماز
ایات وقتی که امام بعضی از رکوعات را بعمل اورده باشد چه حکم دارد ب اشکال دارد
و نماز را اعاده کند و باید رکوع اول را دریابد در هر رکعتی که اقتدا مینماید لظفن
دو امام که باستدلال و اجتهاد یا بتقلید من یجوز تقلیده یکی نماز جمعه را واجب دانند
و بجا ارد و دیگری حرام داند در غیر جمعه اقتدا بهم دیگر میتوان کرد ب بلی هرگاه مانع
دیگر نباشد لظفح نماز انکه ماموم ان کند را در بجماعت اعاده میتواند کرد ب
احتیاط در ترکست لظفط میان امام و ماموم در صورت تاخر و هم چنین میان
صفوف چه مقدار فاصله جایز است ب احتیاط انست که زیاده بر مقدار میان

مسجد

مسجد و محل پیشانی صف لاحق و قدم سابق نباشد لظص هرگاه میان بعضی از
ماموین و امام دیواری یا غیر ان فاصله باشد لکن بعضی از ماموین صف پیش خود را
ببینند نمازش صحیح است ب بلی لظصا هرگاه ماموم در دو رکعت اخر اقتدا
کند قرائت بر او واجب است یا نه ب بلی نظر باینکه در دو حدیث صحیح وارد شده خصوصا
هرگاه امام تسبیح گوید و اگر حمد و سوره ممکن نشود اکتفا بحمد میتوان کرد لظصب
ماموم مسبوق قبل از سلام امام میتواند که برخیزد ب اشکال دارد مگر انکه عدول
به نیت انفراد کند و مشهور مطلقا تجویز عدول بانفراد نموده اند و بعد از عدول میتواند
که قبل از امام سلام دهد هرچند که در اول نماز اقتدا کرده باشد لظصج هرگاه مجتهد
فتوی دهد که اقتدا بفلان میتوان نمود احتیاج بشهادت عدلین دیگر هست ب
بلی علی الاقوی زیرا که عدالت از موضوعات احکام شرعیست و در موضوعات تقلید نیست
الا ما استثنی علی المشهور الصحیح لظصد در یکجا اقتدا باید و امام میتوان کرد ب
نه مگر انکه امام در اثنا عذری بهم رساند که نماز را قطع کند یا بمیرد پس امام ماموین
یکی از ایشان را پیش میدارند که نماز را با ایشان تمام کند هرچند که خود نیز مسبوق باشد
و بعد از اتمام ماموین تتمه خود را بعمل میاورد و در رکعات مشترکه که هر یک وظیفه
خود را از تشهد و قنوت و سلام بعمل میاورند و هر یک بنیت دیگری تشهد و قنوت را
مستحبا بعمل میاورد علی الاشکال فی الامام و اگر کسی که قابل امامت باشد نباشد عدول
بانفراد میکنند و نماز را تمام مینمایند از محل قطع هرچند که در اثنای قرائت باشد که تتمه
قرائت را بخوانند لظصه قصد کردن با امام معین شرطست یا نه ب معلوم نیست
و هرگاه داند که یکی از عدول است ظاهرا کافی است و طریق احتیاط ظاهر است لظصو
دوری در میان امام و ماموم و صفوف بسر طریق تحدید شده یکی قدر ما لا یتخطی و
سقط جسد الانسان و بعضی غیر جمع میان انها نیز نحو میشود ب کدام دو احتمال

دارد یکی بقدر متعارف و دیگری بقدر مقدار ورود جستن و در فاصله اگر مراد از موقف
مصلی باشد ظاهر احکام یعنی دوم باشد و مسقط جسد در حین سجود مرادست و هم
چنین طول مرادست در مریض پس تفاوت چندان بهم نمیرساند و بر تقدیر تفاوت
قدر اقل محمول بر استحبابست لظصن در حال رکوع امام چو ماموم احتیاط کند
از اقتدا و حال انکه احادیث صریح چند در جواز و نفی احتمال کراهت دارد و اگر تکبیر الاحرام
گوید در حالی که هنوز امام بحد رکوع نرسیده باشد احتیاط دارد یا نه ب نه و لجا
مذکوره احتمال تقیه دارند لظصع صفهای عقب قبل از صفهای پیش تکبیرة الاحرام
میتوانند گفت ب بلی هرگاه صفوف بسته شده باشد خصوصا هرگاه دو وسه نفر تکبیر گفته
باشند لظصط هرگاه در میان نماز دو وسه نفر از صف پیش روند نماز صفوف دیگر
چه حکم دارد نسبت بانهائی که پیش انها خالی باشد ب ضرر ندارد و انها نیز پیش میتوانند
رفت هرگاه امام بقدر یک شبر یا بیشتر بلندتر باشد از ماموم چه صورت دارد
دو شبر احتیاط باید کرد و در کمتر ظاهرا ضرری نیست و بهتر انستکه زیاده بر چهار
انگشت کشاده نباشد جمعی میگویند که از احادیث ظاهر میشود استحباب
ردا نیست بکسیکه دوش و کتفش پوشیده باشد شما چه میفرمائید از
بعضی اخبار عموم ظاهر میشود و نسبت بمکشوف الکتف تاکد استحباب دارد بلکه بدون
ردا کراهت دارد عبا و پوستین که بدوش گیرند و دست در استین نکنند قائم
مقام ردا میشود بلی علی الظاهر هرگاه وفا بوعده واجب باشد چرا
خلف وعده قادح عدالت باشد چنانکه در حدیث اشعاری باینست در ان حدیث
چند چیز دیگر هست شاید باعتبار بعضی قیود دیگر باشد و اگر از بواعث عدالت باشد
پس در حدیث نیست که باید بیشتر از عادل باشد و بعضی اصطلاحات که متاخرین نقل
کرده اند ماخوذ از کتب عامه است والله یعلم در جائی که جمع میان قصر و تمام

کنند

کنند و هم چنین جمع میان جمعه و ظهر نماید هر دو را بعنوان جماعت میتوان کرد
بلی خصوصا هرگاه رجحانی از برای هیچ کدام نباشد نماز غفیله از جمله نافله
شام محسوب میشود و نماز وصیت که میان شام و خفتن است بعد از ذهاب حمره
مشرقیه میتوان کرد ظاهر اخبار انستکه دو رکعت از نافله شام بطریق غفیله بعمل
اید و نماز وصیت و مانند انها را بعد از ذهاب حمره میتوان کرد علی الاقوی و احوط ترک
ما المراد بقولهم اسند عنه وما وجه تخصیص هذا المقال ببعض الرجال
اعلم انه کثیرا ما یذکر الشیخ الطوسی قدس سره القدوسی فی علم الرجال فی خصوص
بعض الرجال الصادق عم قوله اسند عنه من غیر بیان للمرام ولم اقف الی الان فی
کلام الاعیان علی ما یصرح فیه بشیء کاف او ینبه علیه بما هو واقبل الخال المفضال
سره فی رجاله الموسوم بالوجیزة اعتبر رموزا لاوصاف الرواة فجعل ق ل ثقة غیر
امامی و ثقة له امامیا و ح للممدوح و ض لضعیف و م لمجهول ولم یذکر غیر ذلک مع
انه ذکر فیه کثیرا اسند عنه ولم یبین المراد منه فقیل معناه سمع عنه الحدیث و عن
الجد الامجد قدس سره ان المراد روی عنه الشیوخ واعتمدوا علیه و هو کالتوثیق
ولا شک ان هذا المدح احسن من لا باس به انتهی و فیهما ما لا یخفی فان بعض من قیل
فیهم ذلک فی مرتبة الضعف او الاهمال والجهالة و کثیرا ممن لم یقل فیهم ذلک فی غایة
الوثاقة والجلالة حتی عند القایل فلا وجه للتخصیص و قال بعض المتاخرین فی کتابه
الذی وضعه فی رجال الفقیه ما لفظه قلت قد فرق الشیخ ره فی کتاب الرجال بین اصحاب
اللقاء دون الروایة وبین اصحاب الروایة من دون اللقاء بان تکون الروایة بالسماع
من اصحابهم الموثوق بهم او الاخذ من اصولهم المعول علیها و یذکر کلا منهما و یقول اسند
عنه ثم قال فاحفظه فانه ینفعک کثیرا انتهی و فیه ما فیه اما اولا فلان صدر کلامه یدل
علی ان ذلک القول للفرق بین الاصحابین و ذیله یدل علی خلافه فتدبر و اما ثانیا فلانه

لاوجه لاختصاصه باصحاب الصادق ع اولا وببعضهم ثانيا واما ثالثا فلان الشيخ ذكر ان
محمد بن مسلم اسند عنه مع انه قال في رجال الكاظم ع انه لقي اباعبدالله ع وقال النجاشي
انه لقي اباجعفر واباعبدالله وروى عنهما وقال الكشي انه اقام بالمدينة مدة اربع سنين
فدخل على ابي جعفر يسأله ثم كان يدخل على جعفر بن محمد يسأله وانه قال سألت اباجعفر ع
عن ثلثين الف حديث وسالت اباعبدالله عن ستة عشر الف حديث وهكذا نقله الشيخ
ايضا وبالجملة روايته شفاها عن الامامين وعن اصحابهما ع مما لا يخفى على احد من الاعلام
واما رابعا فلانه لم يتم ما ذكره لصار جميع ما رواه اولئك المقول فيهم ذلك مقبولا حسنا
او صحيحا حيث انهم لم يرووا الا عن الموثوق بهم من اصحاب الائمة او عن اصولهم المعتمدة
بشهادة الشيخ الثقة وهذا مما لم يقل ولا يقول به احد من الناظرين في اسناد الروايات
المعنونين لها بالانواع المعروفة بين اصحاب الدرايات مع ان بعضهم مهمل او مجهول
كابان بن ارقم وابن عبدالرحمن وابن عبدالملك الخثعمي وبعضهم ضعيف خارج من
اصحابنا كسفيان الثوري واما خامسا فلان هذا الفرق لم يظهر من كلام الشيخ ولا اشار
اليه بوجه واما سادسا فبانه لا وجه لقولهم اسند عنه فيمن لقي من غير رواية مضافا
الى عدم حصول الفرق بين القسمين لاشتراكهما في ذلك نعم ربما يحصل الفرق بينهما
وبين غيرهما وقيل المراد بذلك الاشارة الى ما ذكره ابن عقدة فانه صنف كتابا في اسماء الرجال
الذين رووا عن الصادق ع علیحدة وذكر انهم اربعة الاف رجل واخرج فيه لكل رجل
الحديث الذي رواه عنه كما ذكره العلامة في صه والشيخ في ديباجة الرجال بعد ان قال ان
لا يسند منا شئ الا النادر ثم قال ولم اجد لاصحابنا كتابا جامعا في هذا الا مختصرات
قد ذكر كل انسان منهم طرفا الا ما ذكره وأورد من بعد ذلك ما لم يذكرها انتهى كلام
الشيخ فعلى هذا يكون قوله اسند للاشارة الى ذلك الرجل الذي ذكره ابن عقدة وانه روى
عن الصادق ع واسند عنه فيكون اسند مبنيا للمعلوم وضمير عنه راجعا الى المعصوم و

السر

السر في اختصاصه باصحابه ولا يلزم من اسناده وروايته عنه التوثيقه وهذا اقوى
وان كان محتملا بل واوجه من الوجوه السابقة الا انه غير صحيح بل ولا ظاهر من كلام الشيخ
واعتماده على كلام ابن عقدة دون غيره في ان ذلك الرجل روى عنه مما لا يظهر وجهه
واحتمال ان اسند يعني ابن عقدة عنه يعني الرجل محتمل ايضا لعدم تقدم المرجع في الكلام
بل ولم يتحقق انه روى عن كل من ذكره كذلك ويبقى الكلام على الحال المفضال وعلى
كل من حكم بحسن الرجل بمجرد ذلك المقال والاحتمال والله العالم بحقيقة الحال فتامل
جدا ل غز در وقت ايماء از براى سجده نماز واجب است كه ما يصح السجود را بر
پيشانى گذارند ب نه بلكه سنت است ل غح در نحو پياده نافله ميتوان كرد
چنانكه بعضى ميگويند ب شايد لكن اشكال دارد ل غط در وجوب وبا استحباب
لفظ امر ونهى معتبر است يا معنى انها ب ظاهرا معنى انها معتبر است چه گاه نفى است
وجوب مثل لا تخف ولا تحزن وگاه امر است وبد مثل خذوه فغلوه فبشرهم بعذاب اليم
ل غى دعاى چهل مؤمن در نماز شب سنت است يا نه ب حديثى ندارد پس در
غير نماز شايد بهتر باشد خصوصا نسبت بعوام عجم كه الفاظ فارسى را در نماز موافق
ضابطه نميتوانند گفت وقنوت بفارسى وغير عربى خواندن اشكال دارد هر چند
كه بعضى تجويز كرده اند حتى در نماز واجب واز خلاف احتياط است والله يعلم
ل غيا تكبير تسبيح حضرت فاطمه ع وهم چنين سه تكبير بعد از هر نماز واجب
وسنت هست يا نه ب بلى خصوصا تسبيح فاطمه ع ل غيب از براى فساق و
ظلمه با وجود علم بفسق ايشان دعا كردن ومدح نمودن وداخل چهل مؤمن شمردن
صورتى دارد يا نه با وجود حديثى كه فاضل زاهد ورام بن ابى فراس روايت نموده
كه اذا مدح الفاسق اهتز له العرش ب دعاى هدايت ومغفرت از براى ايشان
خوبست ومدح ايشان در صفت خويشان هرگاه باعث رسوخشان در صفات ذميمه

نشود بد نيست واگر وسيله ترك آنها نشود خوبست وگاه هست كه واجب شود والا بايد نكرد
روى الصدوق في اماليه في المجلس الرابع والخمسين منه بسنده عن اسمعيل بن موسى بن
جعفر عن ابيه ع انه قال لشيعته لا تذلوا رقابكم بترك طاعة سلطانكم فان كان عادلا
فاسألوا الله ابقاءه وان كان جائرا فاسألوا الله اصلاحه فان صلاحكم في صلاح سلطانكم
وان السلطان العادل بمنزلة الوالد الرحيم فاحبوا له ما تحبون لانفسكم واكرهوا له ما
تكرهون لانفسكم ل غيج هرگاه كسى وعده افطار كند نزد كسى ميتواند جاى ديگر
افطار كرد وهرگاه چيزى باو دهند كه باو افطار كند ميتواند كه بديگرى دهد ب
وجوب وفا بوعده معلوم نيست مگر آنكه بخصوص او ضيافت نموده وجمعى را بطفيل
او وعده گرفته وبر هر تقدير چون در جاى ديگر افطار كند چيز اولى نخورد مگر بعد
از اعلام واذن جديد احتياطا ودادن مجموع آنچه باو داده اند بديگرى بدون اذن
كمال اشكال دارد بلكه اقوى حرمت است ل غيد ميت را قبل از دفن بعتبات عاليات
نقل ميتوان كرد وبراى ميت نفعى دارد يا نه ب نقل از بلد موت ببلد ديگر جايز است
اجماعا وكسى در آن خلاف نكرده است لكن نقل بغير عتبات كراهت دارد ومحقق در معتبر
نقل اجماع علما بر آن نموده وبقول حضرت پيغمبر ص عجلوهم الى مضاجعهم استدلال فرموده واما
نقل بعتبات پس جايز است بدون كراهت اجماعا بلكه مشهور استحباب است وظاهر معتبر
نقل اجماع علما بر آنست قال وعليه عمل الاصحاب من زمن الائمة ع الى الان وهو
مشهور بينهم لا ينكرونه لانه يقصد بذلك التمسك بمن له اهلية الشفاعة وهو حسن
في الاحياء توصلا الى فوائد الدنيا فالتوصل الى فوائد الاخرة اولى قال في المدارك وهو جيد
لانتفاء المعارض قال في الذكرى ولو كان هناك مقبرة بها قوم صالحون او شهداء استحب
النقل اليها ايضا لتناله بركتهم ولا باس به ودر سال نهصد وهفتاد وهشتم رجحان
نقل بعد از دفن راجح خواهد بود بطريق اولى ونفع بحال ميت ميرساند چنانكه مذكور شد

ونجواطر

وبخاطر دارم كه يكى از ائمه ع در سفرى با كسى هم كجاوه بود ودر اثناء رفتن مرغى بر كجاوه
آنحضرت نشست پس رفيق آنحضرت دست دراز كرد وآن مرغ را گرفت وحضرت عتاب باو
نموده فرمود اما علمت ان جارنا لا يؤذى يعنى ابا ندانستى كه همسايه ما را اذيت نميتوان
رسانيد ل غبه در عيد ماه رمضان كه روز سى ام باشد بدون آنكه خود ماه را
ديده باشد چه روش بايد كرد آيا بايد نزد هر كس رؤيت ثابت شود بشهادت يا اكتفا با اكتفا
ميتوان كرد بثبوت نزد مجتهد يا نزد بعضى از علما يا بشنيدن كه جمعى شهادت داده اند
برؤيت مطلقا ب احوط بلكه اقوى آنستكه بايد نزد هر كس ثابت شود بشهادت
عدلين يا تواتر وشياع وهرگاه اطلاع بهم رساند كه اكثر اهل بلد از علما وصلحا ومتدينين
بسبب ديدن ماه افطار كرده اند وظن اقوى از شهادت عدلين از براى او بهم رسد
شايد افطار تواند كرد بلكه خالى از قوتى نيست وهم چنين افطار كردن بفتواى مجتهد
وثبوت نزد او وهم چنين افطار زنان باخبار مردان بثبوت ظاهرا جايز است نظر بعادت
مستمره در اعصار وامصار كه تغير نكرده وظهور بعضى اخبار معتبره در امر حضرت امير بمنادى
كه ندا كند بثبوت هلال وافطار هر چند كه رؤيت هلال از جمله موضوعات است
كه تقليد در آن نميباشد والله يعلم ل غبو غبار غليظ وگرد خرمن ودود غليان
روزه را باطل ميكند يا نه ب معلوم نيست واحوط اجتناب است ل غبز وهرگاه
در شب جنب شود غسل را بعد از صبح كند روزه قضاى واجب را ميتواند داشت يا نه
ب سنت بلى وقضا نه ل غبح اذا ما جاء شهر الصوم فافطر على متويه وكل النهار
بنصب شهر ورفع النهار ب المنصوب على الظرفية والمرفوع فاعل جاء والضمير لولد
الجبارى ل غبط استرزق الله واطلب من خزائنه رزقا يقيك وان الله غفارا
ب بوقع لفظ الله الثاني في علا ليتمك وان امر من الانين وغفارا حال من الله
ل غل قيل لمن نظر الى السماء تجدها طايرات كما يطير الفراش ب الفراش مفعول

بتجدد ای کالفراش ل غکا ایا متجنس نجس است یا نه ب بلی واحدی درین خلاف
ننموده مکر یکی از متاخرین وحقیر منشا توهم او را با جوابش با ندک بسطی در رساله
قطع المقال بیان نموده ام ل غکب قال الفرزدق فی مدح السجاد یکاد یمسکه عرفان
راحته رکن الحطیم اذا ما جاء یستلم یبصیعرفان ب هو مفعول لاجله ل غکج کان
دجاجان وبطتان کما رکبا المهلب بعلتان ب المراد بهان اسم فاعل من ثنا یثنو فی
النهایة فی حدیث عمر ابن السبیل احق بالماء من الثانی اراد ان ابن السبیل اذا مر برکیة علیها
قوم مقیمون فهو احق بالماء منهم لانه مجتاز وهم مقیمون یقال ثنا فهو ثان اذا اقام
فی البلد ومنه الحدیث من ثنا فی ارض العجم فعمل نیروزهم ومهرجانهم حشر معهم
ل غکد هرگاه کسی روزه سنت دارد و وارد خانه مؤمنی شود بفنجان قهوه یا ابها کلاب
باخی ماء یا لقمه نانی تکلیف کند داخل طعام مستحب هست که افطار سنت شود یا نه ب
ظاهرا افطار بچنین امور صورتی ندارد وظاهر اخبار اینست که چون بخانه مؤمنی وارد
شوی وطعام حاضر کنند افطار سنت است ومتبادر از احضار طعام معنی عرفی است
نه لغوی ل غکه روزه سنت مؤکد که با طعام افطار شود قضا دارد یا نه ب
نه هرگاه با فطار شرعی باشد ل غکو هرگاه کسی شب در ذکر سفر ننموده قبل از ظهر حرکت
کند بی خلاف افطار میکند یا نه ب افطار میکند علی الاشهر الاظهر وبعضی بیت نیت را
با خروج قبل از ظهر شرط دانسته اند ل غکز هرگاه در شب نیت سفر داشته باشد
وبعد از ظهر بیرون رود چه کند ب روزه بگیرد واحتیاطا قضا کند ل غکح
از مال صغیر از غلات وغیرها هرگاه در دست وصی یا قیم شرعی باشد زکات باید داد
یا نه ب معلوم نیست ل غکط در کدام کسب خمس هست ب در تجارت وزراعت
وکله داری ونوکری ومکتب داری وهرچه عرفا کسب بران صادق آید وشرعا حرام نباشد
مانند فاحشه گری وقرمساقی ل غل مادام مؤمنی که یتیم او را از زکات میتوان

داد

داد شامل هست فساق شیعه را وکسانیکه از ده امام را درست ندانند ونشناسد واصول
دین را نفهمیده باشند وهم چنین فروع دین را ندانند یا نماز نکنند یا غلط کنند ومسایل را ندانند
وقرائت را غلط کنند خلاصه هیچ چیز از تتبع دانسته باشد بغیر از اسم ب تا عارف صالح
بهم رسد او را با یتیم او را مقدم دارند وهرگاه نباشد بضرورت به یتیم او میتوان داد والله العالم
ل غلا اضطرار سادات بچه حد که رسد از صدقات محرمه میتوانند گرفت ب حد
خوف تلف وبقدر ضرورت علی الاحوط بل الاقوی ل غلب کسیکه احسان بکسی کند وگمان
مستحق آن باشد وقرینه معتبره آن وجه نیز نباشد بر او واجبست که بپرسد که آنچه وجه است
ب هرگاه ظن غالب نداشته باشد که از وجوه محرمه بر او است سؤال واجب نیست
ل غلج شخصی که از وجوه فقرا میکرد خرج او باید بچه نحو باشد وهرگاه ذی اقوام عشیره
باشد واقوام مختلف باشند ذی کدام یک اعتبار دارد ودر مأکولات اکر وسط وعرفا
ملاحظه باید کرد اینها نیز ضابطه ندارند چو اکر احوال اختلاف بسیاری دارد مثلا دو وقت
میوه اکتفا بنان و خربزه میتوان کرد وانکور وپنیر وهندوانه میتوان خورد وهم چنین هر شب
کوشت خوردن یا در هفته یک و مرتبه اکتفا کردن درین باب ضابطه درستی بهم رساند ب
قرار ضابطه درست مشکلست ورجوع بعرف وعادت بلاد است ل غلد در اجود حج ونماز
وروزه و زیارت خمس هست یا نه وبا استطاعت حج بهم میرسد یا نه ب بلی این نیز از جمله
مکاسبست وهرگاه از خرج سال اضافه آید خمس دارد ل غله در وظیفه که متعارف
هست که بملاها میدهند خمس هست یا نه ب معلوم نیست وطریق احتیاط معلوم است
ل غلو از وجوه استحقاق صرف راه عتبات کردن خوبست ب محل خلاف واشکال
دارد ل غلز فرقی هست میانه صدقات و وظایفی که مقید ندباستحقاق ب معلوم
نیست ل غلح هرگاه مشغول الذمه بمهر زن باشد میتواند که از وجوهی که میگیرد مهر یا بدهد
ب بلی ل غلط هرگاه دست بمجتهد نرسد خمس را چه کند ب در صورت ضرورت

هرگاه بکفته صالح متدینی که مسایل خود را بتقلید مجتهد اخذ کرده باشد بدهند شاید مجزی
باشد ل غم کتب علمیه از برای عالم انجا مستثنیات نیست که با وجود آنها هر چند بسیار باشد
ونسخ متعدده از یک کتاب داشته از صدقات واجبه تواند گرفت یا نه و هم چنین نسبت باستطاعت
حج وهرگاه انفار انبذ به احتیاطا تملیک زن وفرزند خود کند چون است ب ظاهرا از جمله
مستثنیات مگر آنکه بعاریه باسانی میسر باشد واحتیاط در نسخ متعدده کردن بهتر است وهم
چنین در تملیک بدیگری ل غما در زیارت حضرت امام حسین ع انحراف بجانب مغرب
ضروریست ب حدیثی هست که بجانب قبله متوجه باید شد واز خبر دیگر ظاهر میشود که توجه
بجانب مغرب بهتر است وظاهر است که اینها هم نسبت باهل عراقست ودر جای دیگر ظاهرا
بلکه در عراق نیز باید رو بقبر آنحضرت کرد ل غمب اوقات وایام زیارت حضرت امام حسین ع
از عمر حساب نمیشود پس چرا در راه یا در وقت زیارت فوت میشوند ب شاید مراد این
باشد که داخل عمر عمر نیست که در قیامت حساب آنرا خواهند یا مشروط باشد بشرطی که در ایشان
متخلف باشد با آنکه در عمر باشد یکی استحقاق ودیگری تفضلا از برای ادراک بعضی مثوبات وان
جماعت در عمر تفضلی بزیارت رفته باشند والله یعلم ل غمج در زمان غیبت امام مقاتله در
چند صورت جایز است ودر چند صورت واجب ب هرگاه قصد جان او کند بر او جهاد واجبست
هر چند که ظن غلبه نداشته باشد اگر قصد مال او یا جان مؤمنی یا مال او داشته باشد اگر ظن غلبه
داشته باشد نجات دادن مؤمنین واجبست وخلاص کردن مال خود یا مال مؤمن جایز است واگر
ظن غلبه نداشته باشد جهاد واجب نیست و فرار واجبست وهم چنین تسلیم مال ودر صورت
که وجوب وجواز اگر کشته شود شهید است واگر بکشد خون او هدر است واگر قصد زن او یا دختر
او یا پسر او کند جهاد واجبست با ظن غلبه ل غمد امر بمعروف ونهی از منکر زدن وفرزند
وخدمه تا چه حد واجبست ب بزدن وعلوک نا زدن بخون شده یعنی زدن سهل ودر غیر
ایشان سعی نمودن بدون زدن ل غمه هرگاه کسی در خواب باشد ووقت نماز بیرون رود

واجبست

واجبست که او را بیدار کنند یا نه ب نه بلکه سنت است هرگاه بجد اذیت نرسد والاحوط
ل غمو در حدیث وارد است که شکر نعمت مخلوق باید کرد مثل شکر نعمت خالق ولم یشکر الله
من لم یشکر الناس پس هرگاه جماعت ظلمه وفساق رعایت واحسانی بکسی کنند نسبت بانها
چه باید کرد ب دعای توفیق هدایت وتحصیل سعادت ودر همان امر تعریف ومدح
کردن شاید بد نباشد لکن بنحوی که نهی از منکر بر طرف نشود ل غمز بکسی جوز زدن
که اگر بدیگری زنند بدش آید چه صورت دارد ب هرگاه بدش نیاید وفحش نباشد ضرر
ندارد ل غمح دف بی حلقه که فقها استثنا کرده اند چه صورت دارد ب نقل کرده اند
که در عروسی حضرت فاطمه ع بوده اما صحتش معلوم نیست وظاهر از اخبار اهل سنت است
یا موافق تعبیر ل غمط الغاز تتعلق بالطهارة قیل لابی زید ما تقول فیمن توضأ ثم لمن
ظهر فعله قال ان نقض وضوءه بفعله قیل فان توضأ ثم اعاده الیه قال یجدد الوضوء
من بعد قیل ایجوز الوضوء مما یفضل فم الثعبان قال وهل انظف منه للعریان قال
ایمسح المتوضی الیسیر قال قد ندب الیه ولم یوجب علیه قیل ایحل الطواق فی
الربیع قال یکره ذلک للحدث الشنیع قیل ایجب الغسل علی من امنی قال لا ولو ثنی قیل اهل
یجب علی الجنب غسل فروته قال اجل وغسل ابرته قیل فان اخل بغسل فاسرة قال هو
کمن اتقی غسل راسه قیل من تیمم ثم رای روضا قال بطل تیمم فلیتوضأ قال یستباح
ماء الضریر قال نعم ویجتنب ماء البصیر ب المراد هنا بالنعل ذوجرة وبالبرد النوم
وبثعبان جمع ثغب سیل الوادی وبالعریان جمع عرب کالسودان والسود والانبات
اذفان والطرف النغوط والربیع نهر وامنی نزل منی والفروة جلدة راس والابرح عظم
المرفق والفاس عظم المشرق علی نقرة القفا والروض جمع روضة وهی الصبابة اعنی
بقیة الماء فی الحوض وغیره ومما ذکر ظهر وجه الجمع بین قوله ع لا انظف بقیة وما فی بعض
زیاراته ان نطوف حول مرقدکم والضریر حرف الوادی والبصیر الکلب ل غن در حدیث

منع است از تعلیم کتابت بزنان پس اگر زنی خط خوبی داشته باشد میتواند که قران و صحیفه نویسد ب بلی نهی از تعلیم است ل غنا کسیکه از وجوه فقرا چیزی دهد بان صله رحم میتواند کند ب بلی هرگاه بمحل اصراف نرسد ل غنب صله رحم بچه نحو میشود ب بطلاقت وجه و ابتدا بسلام و عزت و احترام بشیرینی کلام و مراعات بمال حلال هرگاه تواند ل غنج خویشان سببی داخل رحمند ب نه ل غند حدیثی که تا چهل پشت داخل رحمند نزد شما معتبر است ب حدیثش صحیحست چنانکه بخاطر دارم ل غنه دوائی که در ویش از طلا و نقره باشد ضرر دارد یا نه ب معلوم نیست ل غنو خبیث چه معنی دارد و کدامست ب هر چیز حرامست و معنی غیر این از ان بما معلوم نمیشود ل غنز درختی که معاوضه میشوند و زیاده میکنند با همه سد پاند ب نه ل غنح کسیکه در ملک مشترک مشاع بدون اذن شرکاء باغی کند چون اشجار بیار اید بعضی از شرکاء گویند که درسد ما از باغ بده و صاحب باغ گوید که درسد خود را از زمین ساده بگیر تفاوت زمین با غرامید هم و شریک قبول نمیکند چه باید کرد ب موافق مشهور حکم غاصب دارد و هر یک از شرکاء تسلط دارند بر ازاله اشجار و اعیان او و اگر زمین متساوی الاجزاء و قابل قسمت اجباری باشد شریک تواند گفت که حال قسمت میکنیم و بعد از قرعه هر چه از اشجار و اعیان در حصه او افتد میتواند ازاله کند ل غنط متعارفست که در ملک مشاع بعضی از شرکاء درختی میکارد یا عمارتی میکند و باقی نیز مطلعند و در ان وقت مذکور نمیشود که اینها از برای خود کرده یا از برای همه و در اخر میان ایشان یا ورثه ایشان نزاع میشود چه حکم دارد ب درخت و عمارت مختص همان شخص است و کسانی که دعوی شرکت کنند باید ثابت نمایند و هر چند که او را قسم دهند که بقصد شرکت نکرده و هم چنین ورثه او را قسم نفی العلم میتوانند داد و انها نیز تسلط در قسم دارند و اگر شرکاء ادعا نمایند که اذن نداده اند ان شخص را هر چند

که اثبات کند یا ایشان قسم دهد و بنا بر اذن اگر خواهند که انها را ازاله کنند باید ارش را یعنی تفاوت قیمت از اعیان افتاده و صحیح بدهند ل غنی ترکها انقض علی کوکب عفریت جن فی الدجی الاجدل ب هو برفع کوکب فاعل و الاجدل فاعل ثم و عفریت مجرور علی ل غنا علی امام جلیل عظیم فرید شجاع کریم حلیم این هشت کلمه است هرگاه بتقدیم و تاخیر هر یک از این کلمات خوانند چند بیت میشود ب چهل هزار و سیصد و بیست بیت میشود بدلیل انکه بتقدیم و تاخیر هر یک از دو لفظ اول که علی امامست دو بیت میشود و چون از ضرب کنی در مخرج سیم که جلیل است شش و بضرب ان در مخرج چهارم بیست و چهار میشود و بضرب ان در مخرج پنجم صد و بیست و بضرب ان در ششم هفتصد و بیست و بضرب ان در هفتم پنج هزار و چهل و چون از ضرب کنی در مخرج هشتم که حلیم ست چهل هزار و سیصد و بیست بیت میشود ل غسب هرگاه چند چیز مشترک باشند که در قیمت تفاوت نداشته باشند جبرا قسمت میتوان کرد ب بلی ل غسج هرگاه کسی چند جریب زمین فروخت و بعد از چند سال او را مساحت نمودند اضافه امد میتواند بایع یا وارثش از مشتری بگیرد ب بلی ل غسد هرگاه کسی اسیائی مثلا باذن صاحب اب ساخته و مدتی دایر بوده ایا صاحب اب میرسد که اب را بگرداند و انرا معطل سازد و هم چنین هرگاه اب کسی در ملکت دیگری برضای او بگذرد تا مدتی بعد از ان صاحب ملک مانع میتواند شد ب هرگاه بوجهی از وجوه ملزمه مانند صلح بر صاحب ملک و نهر لازم نشده میتواند و احوط انستکه ضرر بسیار بمومن نرساند ل غسه گویند که حضرت خدیجه کبری اشعاری عاشقانه در شان حضرت رسالت گفته هرگاه لطف فرمایند خالی از لطافت و فایده نیست ب اینجه بنظر حقیر از ان حضرت رسیده این اشعار است ایا ریح الجنوب لعل علما من الاحباب یطفی بعض حری و لولا اهلوك التی منهم سلاما انشر بها و لو بسری و حق ودادکم انی کتوم و انی لا ابوح لهم بسری ارانی الله وصلکم قریبا فکم یسر انی من بعد عسر فیوم من فراقکم کشهر و شهر من وصالکم کدهر ایضا نعم انکم ملزمای

و وصل مرور الایام لم یتصرم و لو لم یکن قلب المتیم فیکم جریح لما سالت دموعی بالدم فلم تخل فی ساعة من خیالکم فمن حکم قلبی و من ذکرکم فم و من جل حلتموه بعادکم لما لا فاحال تحمی و اعظم اشد علی کبدی یدی فیردها لما فیه من جمر من الشوق مضرم طوبت الهوی و الشوق بین طیة و کتمت اشجانی فلم تتکتم فیا رب قرطالت بنا مرة النوی ایضا یا سعدان جزت بوادی الاراك و انشد قلبا ضاع منی هناك و استفت غزلان النقا سائلا هل لاسیر الحب منهم فکاك و ان تری رکبا بوادی الحمی سائلهم عنی و من لی بذاك نعم سروا و استصحبوا مهجتی الان عنی نشتهی ان تراك ما فی من عضو و لا مفصل الا و قد رکب فیه هواك او عدتنی بالهجر بعد الوفا یا سیدی ما فد هذا بذاك فاحکم بما شئت و ما ترتضی فالقلب ما یرضیه الا رضاك ل غسو هرگاه مدیون تعلل در ادا نماید بعد از انکه نقد ندارد و هر گاه طلبکاری که طلب خواهش را بفروشد بقیمتی که در نظر دارد یا ارزش دارد غبن خریدار چه باید کرد و هرگاه در این صورت بحاکم عرف عرض شود چه صورت دارد ب بر او واجب است که ادا نماید هر چند که خواهش را بسیار نازل بخرند هرگاه طلب کار راضی بتاخیر نباشد و هرگاه مضطر بعرض حاکم عرف شود ضرر ندارد بشرطیکه ظن غالب در تضرر مدیون در جان و مال نداشته باشد و در ضررهای متحمل ضررهای مالی او شود از حرمتانه و غیره ل غسز در نماز و روزه که جهت میت استیجار میشود چه میفرمایند و ترتیب در انها شرط هست یا با هم بعمل میتوانند اورد ب استیجار مذکور مانعی ندارد و خصوصا هرگاه میت بان وصیت کرده باشد و شبهه که بعضی متاخرین در باب کرده اند نظر بنیت قربت و منافات ان با اخذ اجرت بعینه در استیجار حج بلکه در نظر عبادات جاریست و جوابش یکی است و ان اینست که بعد از وقوع اجاره و نذر ان فعل بر او واجب میشود پس میتواند که نیت قربت بعمل اورد و فرقی نیست در اعتبار نیت قربت میان حج و نماز و منوب بودن حج بمال و تمحض نماز و روزه به بدن و هم چنین وقوع اجماع بر صحت استیجار حج هیچ کدام منشا فرق نمیتواند شد زیرا که عبادت بودن حج و اعتبار نیت قربت در مطلق

عبادات متفق علیه است و جد امجد ملا محمد تقی مجلسی قدس سره القدوسی در حدیقة المتقین در اوایل باب زکوات بعد از بیان نماز و زکوات چنین فرموده که این هم صواب نماز یکسال است که خود را با جاره میدهند از برای اموات و شتر چهار هزار دینار میگیرند با غیب بسیار مولانا عبد الله تستری رضی میفرمودند که شهید ثانی رضی مضطر شده بودند و خود را با جاره داده بودند در سالی بد و هزار دینار عجمی هرگاه نماز مثل شیخ زین الدین کسیکه وجد بود بحسب قیمت متعارف این باشد نماز دیگران را بر این قیاس کن و تفضل الهی را ملاحظه کن که در برابر عملی که خویش باین قیمت باشد حق سبحانه و تعالی بوعده واجبه خود این صواب میدهد که محاسبان از حصر ان عاجزند و بنده در ان تقصیر مینماید تمام شد کلام اخوند و در وجوب ترتیب نماز اختلاف نموده اند و مشهور وجوبست و اقوی عدمست و احوط اعتبار ترتیب است و مراد ترتیب انستکه تا نماز یکشبانه روز تمام نشود نماز دیگر کرده نشود نه انکه ایام باید مرتب باشند و بنا بر عدم وجوب میتوانند نایبان هم نماز اجاره را بجماعت گذارند و بنجاه نماز ظهر مثلا قبل از نماز عصر بعمل اورند و در ترتیب شرط نیست اجماعا ل غسح فی الغاز تتعلق بالصلوة قیل لابی زید یجوز ان یسجد الرجل علی العذرة قال نعم و بجانب العذرة قیل السجود علی الخلاف قال لا و لا علی احد الاطراف قیل فان یسجد علی شماله قال لا باس بنعاله قیل و یجوز السجود علی الکراع قال نعم دون الذراع قیل ایصلی علی راس الکلب قال نعم کسایر الهضب قیل من صلی و عانته بادنه قال الصلوة جایزة قیل فان صلی و علیه صوم قال یعید و لو صلی ماء یوم فان حمل جزدا و صلی قال هو کمن حمل باقلا قیل ایصح صلوة حامل القروة قال لا و لو صلی فوق المروة قیل فان اصاب ثوب المصلی نخو قال یمضی فی صلوته و لا عثره قیل ایجوز ان یؤم الرجال مقنع قال نعم و مدرع قیل ان امهم من فی یده و قف قال یعید و ان و لو انهم الف قبل ان اعتم من نحذه بادیه قال الصلوة و صلوتهم جایزة قیل فان امهم الثور الاجم قال صل و خلا ذم

یلا ید خل الفصر فی صلوة الشاهد قالا والغایب لشاهد ب العذره فناء الدار والخلاف ولکم والشما الجمع الشملة والکرام ما استطال من الحجارة السود وراس الکلب ثنیة معروفة والهضب الثنیة الصغیرة والعانة الجماعة من حمر الوحش والصوم ذرق النعام والجرو الصغار ومن العشاء والرمان وفی الظاهر ولد الکلب والقرقة المبلغة وفی الظاهر انتفاخ الخصیة والنجو السحاب الذی یشتد مطره وفی الظاهر الغایط والمقنع لابس المغفر والمدرع لابس الدرع والوقف السوار من العاج فی ید النساء والنخل العشیرة وبادیه یسکنون البدو والثور السبل ولاجم الذی لا ایح معه وصلوة الشاهد صلوة المغرب لانه منها عند طلوع النجم الشاهد بدخول اللیل ویحتمل ان یراد بالشاهد الحاضر والشاهد الغایب هو الله ل غط جعفی وکراجکی وحفص وابو الدنیا کیانی بودند که در کتب فقه واحادیث شیعه مذکورند ب اما جعفی که اورا صابونی وابو الفضل صابونی ومولف فاخر وصاحب فاخر نیز میکویند پس او محمد بن احمد بن ابراهیم بن سلیمان یا سلیم جعفی کوفی مصری صابونی است که زیاده بر هفتاد تصنیف دارد و در غیبت صغری معاصر شیخ کلینی بوده ونجاشی وشیخ بدو واسطه از او روایت نموده اند وفتاوی منفرده از او نقل کرده اند مثل وجوب السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته در تشهد وکراجکی محمد بن علی بن عثمان است که شاکرد سید مرتضی است وشیخ طوسی بوده وقریب بیست کتاب ورساله تصنیف نموده وحفص محمود بن علی بن دازی سدید الدین است صاحب چند تصنیف واستاد شیخ منتجب الدین است صاحب فرائض مشهور است وابو الدنیا علی بن عثمان بن خطاب بن مره معمر بیست که آب حیات خورده وبخدمت حضرت امیر رسیده وشیخ محمد حرفوشی او را ملاقات نموده واز او روایت کرده وحقیر از شیخ حرفوشی مشار الیه بی یخ واسطه روایت دارم که تا حضرت امیر ع هفت واسطه میشود واحوال ایشانرا در کتاب معترک بیان نموده ام ل غع کدام زنیست که در یکساعت

دومرد

دو مرد از اجماع میکنند بعقد دوام در شریعت اسلام بدون تحلل طلاق وبر هر یک از ایشان حلالست وهمچنین نیز ان زن با اطلاع وکیفیت حال ب این زنیست باشد که بعد از جماع عقد اول منفسخ شده بسبب انکه از عیوب مرد مثل جنون وخصا یا عیوب زن مثل جنون وجذام وبرص وقرن وافضا وعمی واقعاد یا بسبب انکه شوهر اول مملوک بوده وبعد از جماع بملک او منتقل شده یا مالک دیکری که عقد او را فسخ نموده واز اینجا معلوم میشود حیله تحلیل که چون ترسد که محلل محلله را طلاق ندهد میتواند که او را بعقد مملوکی در آورد وبعد از جماع او را بملک آن زن یا دیکری منتقل سازند ل غعا هرکاه کسی ملکی را وقف کند بر حضرت امام حسین ع مثلا یا بر مسجدی آیا منافع آن بفقرا میرسد یا نه ومصرف چنین وقفی چیست ب باید حاصل ومنافع آن صرف روضه ومسجد شود از قبیل فرش وسوخت وخدمه بقدر اجرة المثل عمل خود نیز میتوانند کرفت وبازاء فقر واستحقاق جایز نیست ل غعب هرکاه حوض وقفی یا مسجدی یا پلی یا کاروانسرای وقفی خراب شود آجر واسباب آنرا بمصرف دیکر میتوان رسانید ب بلی هرکاه آنها قابل تعمیر نباشد یا بالفعل کسی نباشد که آنها را تعمیر کند وآن اسباب بالفعل خراب وتخته باشد یا بسبب اشراف بر انهدام واضرار عمارة مشرف بر خراب کنند وتعرض بغیر آن جایز نیست ومراعات الاقرب فالاقرب بآن ظاهرا لازم نیست چنانکه کذشت ل غعج حجره بعضی از مدارس یا روضات مقدسه که شرط نشده که کسی شب در آنجا باشد هرکاه متولی بکوید که شب باید بود چه باید کرد ودر سکنای شب یا روز وسمتی کافیست یا نه ب بهر نحو که واقف کفته باید عمل کرد واکر آن معلوم نباشد بهر نحو که ناظر شرعی کوید والله یعلم ل غعد هرکاه بر کتابی یا قرانی آثار وقف باشد ومظنه وقفیت در آن بهم رسد لکن صاحبش کوید وقف نیست میتوان کرفت یا نه واکر وقفیت معلوم باشد لکن در تصرف کسی است که پروا ندارد ومیفروشد میتوان چیزی باو داد وکرفت واشهاد

کرد ب تا علم یقین حاصل نشود بوقفیت ودو شاهد عادل بر شهادت ندهند ویا بحد تواتر یا شیاع نرسد وذو الید اعتراف ننماید وقفیت ثابت نمیشود وخریدن آن ضرر ندارد واکر وقفیت ثابت باشد باید بمتولی شرعی داد یا بمجتهد رسانند هرکاه ناظر واقف معلوم نباشد ووقف عام باشد واکر وقف خاص باشد بموقوف علیهم باید داد ل غعه هرکاه کسی وصیت کند که کتب حدیث مرا وقف کنند ودر انها بعضی از اجزاء حدیث باشد که تمام صرف نداشته باشد میتوان آنرا فروخت وعوضش کتابی درست کرفت یا نه ب نه همان اجزا را وقف کنند ل غعو کتاب حدیقة الشیعه که مشهور است ومعروف که از مرحوم ملا احمد اردبیلی مشهور است در نسبت آن بعضی میشنوم که از آن مرحوم نیست حقیقتش چیست ب از آن مرحوم است بلا شبهه چنانکه کتاب تهذیب حدیث واستبصار از شیخ طوسی است واز جمله فضلای ثقات که تصریح باین نموده اند یکی فاضل متبحر مرحوم اخوند ملا محمد طاهر قمی است صاحب تصانیف بسیار در کتاب ملاذ الاخیار وغیره واو معاصر اخوند اردبیلی است ودیکر فاضل محدث ثقه شیخ حر عاملی مشهور است صاحب تو الیف بیشمار که در کتاب امل الامل که در علم رجال تالیف فرموده بان تصریح نموده وعصرش مقارب بعصر اردبیلی بوده زیرا که وفات اخوند اردبیلی در سنه نهصد ونود وسه بوده ووفات شیخ حر در سنه هزار وسی است وبا وجود شهرت وشهادت این دو فاضل ثقه که معاصر ومقارب عصر مصنف بوده اند انکار شخصی که بعد از صد سال بهم رسیده باشد یا از جهالت یا از تجاهل وانکارش از قبیل انکار میرزا مخدوم سنی است که در کتاب نواقص الروافض در مقام طعن در کتب ادعیه شیعه کتاب استبصار را با بن مطهر حلی یعنی علامه نسبت داده احتمال دیکر میرود که این شخص منکر از صوفیه یا متصوفه باشد نظر بانکه آن مرحوم در حدیقه کمال مبالغه در مذمت صوفیه واحادیث بسیار در باره ایشان ذکر فرموده والله یعلم ل غعز هرکاه کسی باین عبارت نذر کند که اکر مثلا بیمار بهبود نذر کردم که فلان قدر

بمستحق

بمستحق بدهم یا در ضریح امام رضا ع بیندازم چه کند ب باین عبارت نذر منعقد نمیشود مکر آنکه نام خدا برده باشد باین نحو که بخدا نذر کردم یا عهد کردم پس لازم میشود بآن وجهی که نذر کرده ومخالفت جایز نیست ل غعح الغار تغلو بالصوم قیل لا بی زید ایجوز للعذر وان یفطر فی شهر رمضان قال ما رخص فیه الا للصبیان قیل هو المعرس ان یاکل فیه قال نعم بلا فیه قیل فان افطر فیه العراة قال لا ینکر علیهم الکلامة قیل فان اکل الصایم بعده ما اصبح قال هو احوط واصلح قیل فان عمد لان اکل لیلا قال لیتیمم للقضاء ذ بلا قیل فان ضحکت المرأة فی صومها قال بطل صوم یومها قیل فان ظهر الجدی قال لا ضرر فیها قال تفطر اذا ابصرتها قیل فان اکل ان تتوارى البیضاء قال یلزمه والله القضاء قیل فان استشار الصایم الکبد قال افطر ومن احل الصید قیل فهل یفطر بالجاج الطابخ قال نعم لا یبطا هی المطابخ ب المعذور المختون والمعرس الذی ینزل فی اخر اللیل یستریح ثم یرحل والعراة الذین یاخذهم العرواء وهو الحمی برعدة واصبح ای استصبح بالمصباح واللیل ولد الحباری او الکروان وضحکت ای حاضت ومنه قوله تعالى فضحکت فبشرناها والطرفة اصل الابهام واصل الثدی ایضا والبیضاء من اسماء الشمس والکبد الفتی واستشاره استدعاه والطابخ الحمی الصلب ل غعط اکر کسی ملکی هبه کند بشخصی واعلاك در ولایت دیکر باشد یا بدون قبض متهب یا وکیل او محض کذشتن مدتی که تواند باین ولایت دیکر کافیست یا نه ب تا بقبض او یا وکیل نرسد فایده ندارد وقیاس بصوم بدل هدیه باطل است ل غف طعام شصت مسکین را بتفریق میتوان داد یا نه ویک مسکین را از یک کفاره زیاده بر یک حصه میتوان داد ب تفریق جایز است واضافه باطل مکر آنکه کمال عدد بهم نرسد ل غفا مقدار کفاره چیست ب هر مسکینی یک چهاریک تبریز واحوط تمام است یا نان خورش از هر چه باشد حسب المقدور واکر اطعام کند از نقد بخورند که سیر شود ودر اطعام د وصغیر یک کبیر حساب کنند ودر اعطا مساوی حساب نماید

ل غفب کفاره واجبی را بسید میتوان داد ب محل خلاف واشکالست واظهر جواز واحوط ترکست مگر آنکه صاحب کفاره سید باشد که کفارهٔ سید برای سید وغیر سید هردو جایز است بلاخلاف وهم چنین زکوة سید وفطرهٔ او ودر فطره عبرت بدهنده است نه بکسی که فطره او را میدهد مثلا هرگاه زوج عامی فطرهٔ زوجهٔ سیده اش را بدهد آن فطره غیر سید است بخلاف کفاره وزکوات ل غفج زنانی که مظنونست که عده عبید دارند متعر کردن ایشان چه صورت دارد ب هرگاه معلوم نباشد بنا بر ظاهر اضر ندارد ودر صورتی که علم هیچ طرف ندارد که عده داشته یا نداشته تمتع با آن صواب دارد ل غفد الغاز الزکوة قیل لابی زید ما یجب فی مائة مصباح قال حقتان یا صاح قیل فان ملک عشر خناجر قال یخرج شاتین ولا ابتاجر قیل فان سمح الساعی بجمته قال یا بشری له یوم قیامته قبل یستحق حله الا وزار من الزکوة جزا قال نعم اذا کانوا غزی ب المصباح الناقة التی تصبح فی المبرک ولا ترعی الی ان یرتفع النهار والخناجر جمع خنجر وهو الناقة الکثیرة اللبن والساعی جابی الصدقة والجمیمة خیار المال والاوزار السلاح وغزی جمع غاز

حنی

ل غفه در حیات حضرت فاطمه زنان بر حضرت امیر عم حرام بوده یا نه ب بلی نظر بحدیث صحیح صریح وبخاطر دارم که حضرت خدیجه نسبت بحضرت پیغمبر صم نیز چنین بوده والله یعلم ل غفو کسیکه زن سیده باشد بفه دارد بر حضرت فاطمه حرمست ب بلی هرگاه از اولاد آنحضرت باشد نه از سادات دیگر مثل بعض اولاد عباس وابی لهب وجعفر وعقیل وحضرت امیر عم هرگاه از حضرت فاطمه عم بهم رسیده باشد ل غفن الغاز الحج قیل لابی زید ایجوز للحاج ان یعتمر قال لا ولا ان یختمر قیل هل له ان یقتل الشجاع قال نعم کما یقتل السباع ب الاعتمار لبس العمارة وهی العمامة والاختمار لبس الخمار والشجاع الحیة ل غفی میتواند زنی همشیره یا برادر خود را شیر دهد ب بلی علی المشهور الاظهر وکسیکه در رضاع بعموم منزله قایل است از آن حرام میداند زیرا که بمنزلهٔ مادر طفل

میشود

میشود وبر شوهرش حرام میگردد وعموم منزله دلیل درستی ندارد ل غفط بر زنان اهل ذمه مثل یهود ونصاری وهم چنین دهات وصحرانشینان نظر میتوان کرد ب مشهور جواز است بشرط عدم ریبه وشهوت هرگاه آن زنان بی وا نکنند واگر ایشان را منع کنند ممتنع نشوند واحتیاط آنست که غیر رو ودستها را نگاه نکنند ل غص کسیکه خواجه سرا یا عنین باشد متعر کردن از برای او سنت است یا نه وهم چنین زن کردن وبعد از انقضای متعه بر زنان ایشان عده هست یا نه ب عموم ادله شامل ایشان هست خصوصا متعه که در آن جماع لازم ومعتبر نیست وعده غیر وفات بر غیر مدخول بها نیست علی المشهور الصحیح وبعضی بخلوت عده را واجب میدانند ل غصا بعضی شبهه میکنند که حضرت فاطمه از خانه بیرون آمده و بمسجد داخل شد ودر حضور مردم با اجنبی حرف زد واز بعض اخبار نیز ظاهر میشود که از بعضی صحابه مثل جابر واز بعض خدام مثل سلمان در حجاب نمیشد جواب ایشان چیست ب مقدمهٔ گفتگوی آنحضرت در باب فدک ومیراث در مسجد بحضور مردم بتواتر ثابت وانکار نمیتوان کرد ومحولست بضرورت که بالاجماع مستثنی است واعصمه خود اعلم بود بمقدار ضرورت محلله وبعض اخبار داله بر رویت بعض صحابه صحتش معلوم نیست وشاید از نظرات اتفاقیه که بالاتفاق حلالست بوده باشد با آنکه اعصار نسبت باحکام مختلفند ودر ابتدای اسلام تحریم نظر نبود وبعد از نزول آیهٔ حجاب انولت اندک اندک بر مرتبه رسید والله یعلم ودر بین محولست آنچه وارد شده است که حضرت پیغمبر صم در شب زفاف حضرت فاطمه صدای جمعی از زنان را شنیدند بر فرضی که اینها نامحرم بوده باشند ل غصب الغاز البیع قیل لابی زید ما تقول فی بیع الکمیت قال حرام کبیع المیت قیل ایجوز بیع نخل بلحم الجمل قیل ایحل بیع الهدیة قال لا ولا بیع السبیئة قیل فی بیع العقیقة قبل الحضور علی الحقیقة قیل اباع الصقر بالتمر قال لا ومالک الخلق والامر قیل فان اشتری

فالالا ولا بلحم الحمل

عبدا فبان بامه جراح قال ما فی رده بهذا العیب جناح قیل ایجوز بیع الداعی علی الراعی قال لا ولا علی الساعی قیل اشتری المسلم سلب المسلمات قال نعم ویورث عنه اذا مات قبل هل یجوز بیع الشافع قال ما لجوازه من دافع قیل اباع الابریق علی بنی الاصفر قال یکره کبیع المغفر قیل ایجوز للرجل ان یبیع صفیه قال لا ولکن یبیع صفیه قیل ایحل الکسب بالطرق قال هو کالقار بلا فرق ب الکمیت من اسماء الخیل والنخل ابن المخاض ولا یجوز بیع اللحم بالحیوان مطلقا والهدیة بالتشدید ما یهدی الی الکعبة ومنه الهدیة بالسکون والتخفیف والسبیئة الخمر لا الاسیرة وعقیقة الولد یطلق علی الشعر الذی ولد وهو علیه والصقر الدبس والام مجتمع الدماغ والداعی بقیة اللبن فی الضرع والساعی جابی الصدقة والسلب لحاء الشجرة والشافع التی معها سخلها والابریق السیف الصقیل وبنو الاصفر الروم والصفی الناقة الغزیرة الدر والطرق الضرب بالحصی وهو من افعال الکهنة ل غصج زنان از راه دور بدون نجاوه سوار کردن و بحج سنت وزیارت ائمه عم بردن وگاه هست که نامحرم صدای ایشان را میشنود یا ایشان را میبیند سنت هست یا نه ب بلی نظر بعمومات هرگاه مستلزم محرمی نباشد وشنیدن ودیدن اتفاقی بدون قصد حرام نیست اتفاقا ل غصد یائسه وصغیره وغیر مدخول بها عده در طلاق وفسخ عده دارند یا نه ودخول موجب عده وتمام مهر وعدم عنین ومنحصر در دخول قبل است یا نه ب یائسه ودو رفیقش عده نیست ودخول شامل دخول دبر هست اجماعا وبعضی در عده ومهر بمجرد خلوت اکتفا کرده اند ل غصه المسعودی من هو وهو من العامة او الخاصة ب هو لقب لثلثة احدهم علی بن الحسین بن علی المسعودی ابو الحسن الهذلی قال النجاشی له کتب منها کتاب اثبات الوصیة لعلی بن ابی طالب عم وکتاب مروج الذهب انتهی ومروج بضم المیم والراء وسکون الواو وکلامه فی ذلک الکتاب ظاهر فی کونه عامیا او شیعیا متقیا وبالجملة کتابه ذلک فی غایة الاعتبار روی عنه ابو الفضل الشیبانی

اجازه

اجازه وبقی الی سنة ثلث وثلثین او خمس واربعین بعد الثلثمائة وثانیهم القاسم بن معن بفتح المیم وسکون المهملة ابن عبد الرحمن بن مسعود المسعودی الکوفی ابو عبد الله القاضی ثقة فاضل من السابعة مات سنة مائة وخمس وسبعین کذا فی تقریب ابن الحجر الشافعی وذکره الشیخ فی رجال الصادق عم مهملا لکن بزیادة بن عبد الله قبل بن مسعود سهوا مع احتمال ان یکون ما فی التقریب نسبة الی الجد علی بعد وثالثهم عبد الرحمن بن عبد الله بن عتبة بن مسعود الکوفی المسعودی صدوق اختلط قبل موته وضابطه ان من سمع عنه ببغداد فبعد الاختلاط من السابعة مات سنة مائة وستین او خمس وستین کذا فی التقریب وذلک اللقب اشهر فی الاول عندنا وفی الثالث عندهم ل غصو جمع میان دو فاطمیه در نکاح حرامست یا حلال وشامل شریفه ومتعه نیز هست یا نه ب جمع حلالست علی المشهور الصحیح بلکه خلافی در آن تا بعصر مرحوم شیخ حر ظاهر نبوده وقاصر در خصوص این رساله نوشته ام مسمی بمنع المنع من الجمع وحدیثی را که شیخ مشار الیه در تحریم مستند بآن شده ذکر نموده ام با جوابش هر که خواهد رجوع بآن نماید وظاهر حدیث شامل شریفه ومتعه هست ل غصن الغاز الشفعة والاحیاء قیل ایثبت الشفعة للشریک فی الصحرا قال لا ولا للشریک فی الصفرا قیل ایحل ان یحمی ماء البئر والخلا قال ان کان فی الفلا فلا ب الصحرا الاتان التی یمازج بیاضها غیره والخلا الکلا ل غصح هرگاه صغیره را بکبیری یا کبیره را بصغیری عقد منقطع نمایند افاده محرمیت میکند ب بلی نسبت بمادر منکوحه وپدر ناکح وپسرش اما دختر منکوحه پس محرم نمیشود الا بعد از دخول بمادرش زیرا که قبل از آن محرمیم ابدی نیست ومحرم هر ذی نسبت که حرام باشد نکاح او ابدا بنسب یا برضاع یا مصاهرت یعنی خویش ومحرمیت در صورت مذکوره بهم میرسد بشرطی که منظور تمتع باشد از منکوحه هر چند که مجرد دیدن یا مس باشد که بدون آن احد اسباب ثلثه محلله بر ناکح حلال نشود ومع ذلک شروط مصححهٔ نکاح از قبیل کفائت ومصحح تصرف ولی

از ملاحظه غبطه یا عدم مفسده نسبت بمولی علیه موجود باشد ومتولی نکاح صغیر یا صغیره ولی شرعی باشد وبنابرین باید مدت تمتع انقدر باشد که نظر ولمس در ان حرام تواند بود که بنکاح حلال شود وهم چنین مهر از غیر مال صغیر باشد مگر انکه صلاح در دادن مهر نیز باشد وچون متعه نفقه وکسوه شرعا ندارد بلا خلاف وهم چنین میراث نمیبرد ونمی دهد مطلقا علی المشهور الصحیح بنابراین باید زن بداند که مستحق نفقه مثلا نیست واگر مرد چیزی از خوراک وپوشاک باو دهد محض تکلف وتبرع است نه بعنوان لزوم شرعی مثل زوجه دائمه ودرین اعصار که مردی اینرا میداند چه جای زنان وظاهر رضای زنان مبتنی بر استحقاق نفقه است وبنابرین در صحت عقد اشکال بهم میرسد هرچند که مرد مضایقه در دادن نداشته باشد یا بعنوان استحقاق شرعی فهمیده باشد ودانند که ضعیفه فقیره مستهلکه متعه نود سال بیک اشرفی از برای نفقه شده وبدون آن بپنجاه تومان راضی نمیشود قطعا وجزما مگر بعنوان زور وجبر وبر تقدیر علم استحقاق شرعی بمجرد صیغه مستحق نمیشود الا بشرط ضمن العقد مانند اشتراط نفقه از قبیل نوکر وعمله وبنا ونحو آنکه متعه اجرات بلا خلاف وبر تقدیر اشتراط شرط است تعیین نفقه جنسا ونوعا ووصفا وقدرا که مثلا هر روز نان گندم وطعام برنج میدهد یا غیر ان وچه قدر میدهد وهم چنین در رخت بلا خلاف بین العلماء واین بخلاف نفقه زوجه دائمه است که ان محول بر تحدید وارد در شرعست از مقدار معلوم یا عرف عادت زوج یا زوجه علی الخلاف وبر هر تقدیر حکم اجیر ندارد بلا خلاف وهرگز تحدیدات مذکوره در متعه نشده ونمی شود وموجب اشکال عظیم در صحت عقد میگردد مگر انکه زوجه غنیه باشد واحتیاج در گرفتن نفقه نداشته باشد یا انکه شرط کنند که هر روز جهت نفقه یک عباسی مثلا بگیرد پس اگر بعد ازان با همدیگر بسازند بهر نحوی که مراضات در نفقه شود مانع

ندارد

ندارد وضرر بعقد نمیرساند والله یعلم ل غصط هرگاه غیر ولی شرعی عقد تمتع از برای صغیر یا صغیره بندد ان دائم محرمیت میکند یا نه ب نه مگر بعد از بلوغ ورشد وامضاء یا تحقق شروط لازمه ل غق هرگاه خواسته باشند که زنی محرم شود میتوان مادر یا دختر او را بعقد تمتع در آورد ودر ضمن عقد شرط کند که بغیر نظر چیزی دیگر بر او حلال نباشد ودست بر بدن او نرساند وبر تقدیر صحت این عقد وشرط هرگاه منکوحه بعد از زمان راضی بالامس یا جماع شود بهمان صیغه اول جایز است یا نه وبر تقدیر جواز ووقوع مستحق مهر دیگر از برای لمس وجماع میشود یا نه واگر رضا را معلق بر مهر دیگر ساند وزوج نیز راضی شود چه صورت دارد ب تمتع از برای مجرد حل نظر یا لمس منکوحه خوبست ومثمر حل نظر مادر میشود مطلقا وهم چنین دختر هرگاه با دخول بماند بالاتفاق والفتاوی وبعد از رضای منکوحه بلمس وجماع ظاهرا ضرر ندارد لکن بهمان مهر اول واگر شرط زیادتی مهر یا اجل شود موجب اشکال میگردد واجل زیادتی شود مطلقا واما مهر پس ظاهر انستکه بجای مهر المثل ثابت میگردد چنانکه در جماعات مشبوهه واجارات فاسده است با جهل مراة وممکن است که از برای مجموع جماعاتی که بعقد فاسد بعمل اید با جهل یک مهر المثل کافی باشد والله یعلم ل غقا الغاز الذبایح قیل الاعجزبه ما تقول فی میتة الکافر فی حل للمقیم والمسافر قیل ایضحی بالطالق قال نعم ویفرع منه الطالق قبل ایجوز ان یضحی بالخیول قال هو اجهد ربا لقبول قیل فان ضحی قبل ظهور الغزالة قال شاة لحم بلا محالة ب الکافر البحر لانه یکفر وجه الارض ویستره ومیتة السمک الطافی ومنه یظهر معنی قوله ماکافر کفرهم وخذ کافر ماست ماهی خدایم وخلاشه ماست وما اول به بعض الصوفیة قوله عز وجل فی اول سورة البقرة فقال ان الذین کفروا الایة نزلت فینا معشر الصوفیة فقال ان الذین کفروا ای ستروا الباطل واظهروا

الحق سواء علیهم ءانذرتهم یا محمد ام لم تنذرهم لا یؤمنون بک لانهم من اهل الشهود وانت من اهل الظاهر ختم الله علی قلوبهم فلا یدخل فیها الا الحق وعلی سمعهم فلا یسمعون الا الحق وعلی ابصارهم غشاوة فلا یرون سوی الحق ولهم عذاب الیم بصحبتک لهم یا محمد انتهی مضمون ما بال البال بالبلبال ومن اراد تحقیق المقال فلیراجع الفتوحات والطالق الناقة التی ترسل لترعی حیث مشاءت والخیول جمع حائل والغزالة هنا الشمس یقال طلعت الغزالة ولا یقال غربت ل غقب کدام زنست که محرمست ومحرم ابدی نیست وبالعکس ب اول شوهردارست وهم مطلقه در عده رجعیه وثانی همزنیست که در حین شوهرداری او را عقد کرده باشند وزنا کرده باشند یا در عده یا در احرام عقد شده باشد یا مطلقه نسع باشد در عده یا برادر یا پسر یا پدر او لواطه کرده باشد که درین صوران زن بر فاعل محرم ابدی ومحرم نیست ل غقج در حدیث است که لو علم الناس ما فی زیارة شعبان من الثواب لقامت ذکور رجال علی خشب چه معنی دارد ب از برای ان چند معنی گفته اند یکی انکه اگر مردم بدانند ثواب زیارت شعبان را هر اینه بسبب رفتن زیارت وترک تقیه حکام جور ایشان را بدار کشند وبردار بمانند دیگر انکه چون دانند ثواب زیارت را که کفاره گناهان میشود مرتکب گناه خواهند شد وزنا خواهند کرد بحدیکه ذکرهای ایشان برای سوراخ چوب بر خواهد خواست پس هیچ زنیرا سالم نخواهند گذاشت دیگر انکه بعد از دانستن ثواب انمرد هرگاه پای گوشتین نداشته باشند بپای چوبین خواهند رفت واگر احتمال تصحیف وتحریف در حدیث احتمالات دیگر بهم برسد ل غقد الغاز الادب والجزیة قیل ایسلم القائم علی القاعد قال نحن نرد فیما بین الاباعد قیل ایمنع الذی عن قتل العجوز قال المعارضة فی ذلک لا یجوز ب القاعد هی التی قعدت عن الحیض او التزویج فلا وجه للتاء ومنه القواعد والعجوز الخمر فانها احدی المعانی الستة والستین

والستین للعجوز قتلها مزجها وقد ابدع الفاضل الشیخ محمد بن عیسی بن اصبغ الازدی اللغوی فی ضبطها ثم نظمها وقد شرحه بعده عشرون ادیبا وتابی نفسی الا ذکرها لبلاغتها وسهولة الفاظها وحسن سبکها ودقة معانیها واشتمالها علی جملة من الالغاز ومبانیها وها هی الا ابعن معاطات العجوز الخمر ونفسه عن معاطات العجوز الشیخة ولا ترکب عجوزا فی عجوز الرملة ولا تروع وکاثت بالعجوز العاجز وان ارمت باقوام عجوز سنة فعش فیها بابوال العجوز البقرة وان تنزل العجوز بلا عجوز البطل وترس نقطة علی متن العجوز البدا الیمنی وان غاضت عجوز بنی زیاد بئر غدا غولها اهل العجوز القریة وما اهل العجوز اذا المت الرعشة سوی استعمال ادمغة العجوز الارنب وان جلا العجوز جلدت یوما الضبع به احدا افاق من العجوز الکلب وهی سوی للعجوز شراع بدا لسفینة ولا قیل العجوز علی العجوز المنیة والنوبة وکان الطعم یقری فی عجوز رایة مکللة باسمنة العجوز الناقة وما اهدی العجوز الی العجوز التاجر وملک احب الیه من ریح العجوز ضرب من الطیب وان بدت القلادة من عجوز نخلة فبعها بالنظار وبالعجوز الفضة وان حلت عجوزکم عجوز نا ناصب القدر وقیل تحلت صدا العجوز عن العجوز الجوع والجائع ومن اکل العجوز سلا عجوز طعام خاص وسمن فانذره باقبال العجوز الحمی وان بزغت عجوز فی عجوز شمس ودار نهار فقل عجوز یثب بالعجوز درع والابرة وان عبثت بسر حکم عجوز ذئبة فذ دها عن اولئک بالعجوز الحربة وکم عبد تقرز فی عجوز خلافة رجاء الفوز فی یوم العجوز القیامة وان لحقتک فی الشعری عجوز سموم فلذ عنها الی ظل العجوز الخیمة وان بلغ العجوز لدیک نقدا الالف من کل شیء فخر بها بوزنک بالعجوز الصخرة و نحو العجوز بقصد صدق الکعبة فقصدا الصدق انفع للعجوز المسافر ومن یولی العجوز فلا وهی المراة شابة کانت او شیخة فقال الشاعر من بیض العجوز الرخم وان

ربط العجوز على عجوز الاسد وطريقاً ضة بن عجوز على العجوز الكتيبة وفي نسي
عجوزكم اضطراب قوس فوق بها خاب العجوز الجعبة وقد ناط الامام بنا عجوز الاية
وسرنا تحت حافظة العجوز الراية وما للمراة انس من عجوز صومعة اذا ماحمّ من
ضرب العجوز العقرب وطلق ذي العجوز وكن مجتاً الدنيا على تحصيلها تلك العجوز
الاخرة فكم فوق العجوز من استجابة الارض لدعوته ملائكة العجوز السماء علنه من
عري التقوى العجوز جنة تطلب الامان من العجوز جهنم سالت الله يبقي لي عجوزنا
عافية ويكفيني تابع فعجوز الداهية ودق ها في القاموس الى سبعين وسبعين
فزاد البحر والثور والذئب والنار والرملة وعامة الوحش والفرس والقبلة
والمسك ومسماراً في قبضة الضيف ونصل السيف وترك الاخرة وذكر الثعالبي
في المضاف والمنسوب ان الناس اختلفوا في برد العجوز فقال بعضهم هو برد الاعجاز
يعنون عجز الشتاء اي اخره وقال بعضهم بل كانت عجوز لها سبع بنين فسألتهم ان يزوجوها
فكرهوا قتلها فقالوا لها انك تزعمين انك شابة فابرزي للهواء سبع ليال فاتاني وجلت
بعدها فخرجت عريانة باردة سبع ليال فماتت في السابعة فنسبت الايام السبعة اليها وذكر
بعض المفسرين انها الايام التي اهلك الله بها عادا حيث قال سبحانه واما عاد فاهلكوا بريح
صرصر عاتية سخرها عليهم سبع ليال وثمانية ايام وقد تظرف ابن المعتز في هجو العجوز
فقال ولبث برد العجوز في فمها وحوفيها يكون في فمها **لغقه** كسيكه زياده بر يكي وچه
دائمه داشته باشد در قسمت شبها چه نحو كند و زياده بر قسمت را نزد يكي ميتواند بود يا نه
وچه قدر را شب را نزد صاحب نوبه بايد بود و صحبتش را نزد ديگري ميتواند بود و از براي
مطالعه و عبادت چه كند و هم چنين هرگاه سر رشته كاري در خانه يكي از انها باشد **ب**
كسيكه چهار زن دارد وبناي نوبه گذارد بايد هر شبي پيش يكي از انها باشد ومتعه وعلوكه نوبه
ندارند واگر صاحب نوبه رخصت كند ميتواند كه آن شب را نزد انها يا زوجه ديگر باشد بهر نحو

كه اورا

كه اورا اذن داده باشد وميتواند كه نوبه خود را بشوهر يا بيكي از زنان مصالحه نمايد يا ببخشد
واگر كمتر از چهار زن دارد تتمه از چهار شب را نزد هر كه خواهد ميتواند خوابيد واحوط آنست
كه در شب نوبه زن بجاي ديگر نرود مگر براي نماز جماعت و نماز در مسجد يا عبادت بيمار هر چند
كه زوجه باشد يا قدر متعارف نشستن مهمان وامثال اينها وظاهر اينكه لو صبح نزد صاحب
نوبه بر سبيل ندبست نه وجوب لكن احوط انست كه ترك نكند مگر آنكه مشغول امر خيري
باشد مثل زيارت و درس وامثال اينها هر چند تجارت و رضاي ظاهري زن در ساعت و
بخشيدن كافيست **لغقو** ونطفه ملاقها از سركه و ما لبنّا بر بشم وامثال اينها كه متعارف
حمّام جوراست چه صورت دارد **ب** صورت شرع ندارد **لغقر** ما لوجهات كه
حكّام ميگيرند بعد از گرفتن ايشان بر ديگران حلالست يا نه هر چند كه صاحبش را بشناسد
وعشر كندم دعيه نيز همين حكم دارد يا نه **ب** ظاهر احاديث انستكه هرگاه ايشان خود
بگيرند وحواله نكنند كه اينكس خود بگيرد بعد از گرفتن ايشان حلالست هر چند صاحبش معلوم
باشد ومراد بمالوجهات مال ديوانيست كه از باغات و زراعات واملاكات ميگيرند نه از قبيل
كرايات و سرهرى وتجرعات وصادريات لكن هيچ جلب فقها على الاطلاق كمال اشكال دارد
والله العالم هر چند كه گرفتن وحواله كردن حاكم جائر حرامست مطلقا باجماع علما وعشر هم
ظاهرا همين حكم دارد **لغقح** هرگاه دو عالم باشند وگويم يكي از ايشان اعلم است از ديگري
غيبت است يا نه **ب** نه بيان واقع ومدح اعلم است تا منظور چه باشد **لغقط** موشك
اندازي داخل آلات لهو است يا نه **ب** معلوم نيست لكن احتمال اسراف دارد **لغقي**
بعد از نخوابيدن چراغ را روشن گذاشتن كه وقتي كه بيدار شود روشن باشد يا مطالعه
تواند كرد وشايد خوابش طولاني شود اسرافست يا نه خصوصا هرگاه فقير باشد **ب**
هرگاه قصد صحيح دارد معلوم نيست كه اسراف باشد وضرر ندارد هرگاه اين از ضرورات
باشد نه آنكه گاه هست كه موش فتيله را ميكشد وخانه را ميسوزاند چنانكه حكايت شنيده

شده وباين سبب موش را فويسقه ناميده اند **لغقيا** زراعت در قبرستان كردن بعد
از آنكه اكثر آن مندرس شده باشد و بعضي شايد آنكه علامتي داشته باشد وهم چنين
سنگي كه بر سر قبري انداخته بعد از مدتي كه قبر پيدا نيست وريشه ميتواند كه آن سنگ را
بر سر قبر ديگر اندازد يا نه وبعد از انداختن قبر مالك آن كيست **ب** احوط آنستكه تا اثري
از بعضي قبور باشد وزراعت وغير آن از تصرفات نكنند هرگاه زمين مقبره ووقف قبرستان
نباشد والا تصرفات مطلقا جايز نيست هر چند كه اثري از قبر نمانده باشد وسنگ وآجر
قبر دور نيست كه حكم وقف داشته باشد وتا ممكن باشد از جاي خود تغيير نبايد داد و با عدم
معلوميت قبرها شايد بمصرف قبر ديگر توان رسانيد **لغقب** الغاز الاحكام قبل الابي زيد
ما تقول في النهود قال هو مفتاح الزهد قيل ايجوز ان ينتقل الرجل من عمارة ابيه قال ما تجر
تحامل ولا نبيه قيل ما تقول في صر البليلة قال اعظم به من خطيئة قيل ايعزز الرجل اباه قال
بفعله البر ولا باباه قيل ما تقول فيمن افقر اخاه قال حبذا ما نوخاه قيل فان اصلى ملوكه
بالنار قال لااسم عليه ولا عار قيل ايجوز للمرءة ان يصرم بعلها قال ما خطر احد فعلها
قيل فهل نوذب على النخل قال اجل قيل ايجوز ضرب السفير قال نعم والحمل على المستشير قيل
فان اعرّ ولده قال ما احسن ما اعتمده قيل ومن تحت اثله اخيه قال الاثم ولو اذن فيه **ب**
النهود النوبة ومنه قوله نعم انا هدنا اليك والعمارة القبيلة والصر الحبس والبليلة الناقة
تحبس عند قبر صاحبها فلا تسقى ولا تعلف الى ان تموت وكانت الجاهلية تزعم ان صاحبها
يحشر عليها والتعزير التعظيم والنصرة التوقير وافقره اعاده ناقة يركب فقارها والمملوك
عجينة الذي اجيد عجنه حتى قوي والبعل النخل الذي يشرب بعرقه من الارض والنخل سوق
احتمال الغنى او ترك اداء الشكر والسفير ما تساقط من ورق الشجر والمستشير الجمل السمين
واعراه اعطاه ثمرة نخلة عاما وتحت اثلته اذا اغتابه وقدح في عرضه **لغقيج** صدقه
واحسان زنان بفقرا ومعلمان اطفال چه حكم دارد وشايد بدون اذن شوهر باشد **ب**

حل

حل بر صحت ميتوان نمود واگر قراين واضحه بر خلافش باشد احتياط بهتر است **لغقيد**
اسباب دهل وسرنا وكرنا وسنج ونقاره ودف حلقه دار وغير اينها از اسباب ملاهي كه نص خاص
در آن باشد حكم بحرمت آن ميتوان كرد يا نه وشنيدن اينها در غير ضرورت چون است **ب**
هر چه را عرف ساز گويند داخل معازف وملاهي است وحرام است استعمال انها وگوش دادن
بانها **لغقيه** شپش را بآتش سوختن وجامه كه شپش دارد در آب گرم شستن كه شپشش
بميرد چه صورت دارد يا بر روي سفره نهادن بدون ضرورت چه صورت دارد **ب**
در حديث نهي از تعذيب حيوان بآتش واز پا بر سفره گذاشتن وارد شده ولا اقل مكروه خواهد
بود **لغقيو** شخصي متوفي ووارثش منحصر است در يكنفر كه هم عم اوست وهم پسر
برادر ميراث اينچه عنوان ببرد وتصوير اين نسبت بچه نحو ميشود **ب** مثلا هرگاه مادر
زيد را عمرو بگيرد ومادر عمرو را زيد پس از عمرو خالد بهم رسيد واز زيد وليد در اين صورت
هر يك از خالد و وليد هم پسر برادر وهم عم ديگري خواهد بود وارثش از راه اخوت
ميبرد نه از راه عمومت زيرا كه طبقه اخوت اقرب است از عمومت واقرب مانع ابعد است
ودر صورت مذكوره هرگاه انا بو بن خالد پسري بهم رسد ميتوان خالد بوليد بگويد اي عم
بيا كه مادرم از براي تجه برادري نايده است **لغقيز** گفتن بكسي كه بنده توام از راه
تواضع نه سالوسي چه صورت دارد **ب** ضرر ندارد خصوصا نسبت بعالم ومعلم ودر
حديث است كه من علمني حرفا فقد صيرني عبدا **لغقيح** مراد بنظر وفطلا ونفره كه استعمال
حرامست چه چيز است **ب** ظاهر انستكه هر چيز نيست كه در عرف وعادت بجهت
استعمال كلي وشرب باشد واحوط تعميم است نسبت بشمعدان وامثال آن مثل آفتابه
ولكن **لغقيط** آب غوره وخود غوره وخلال نا رس را جوشانيدن چه حكم دارد **ب**
ضرر ندارد وتثليث در آن لازم نيست **لغقك** شير زن بر طفل بعد از دو سال بر آدم
بزرگ حرامست يا نه وبر نفس حرمت در وقت ضرورت مثل از ادسل ود و خلال

میشود و در بزرکی رضاع بعمل میاید یا نه ب در حدیث امره که طفل زاد و ماه بعد از حولین شیر میتوان داد و بعضی از اهل بر حال الضرورت نموده اند و بعد از ان حرام دانسته اند و هم چنین نقبت بیرون نظر بحدیث لا رضاع بعد فطام و در نظر قاصر اشکال دارد و خبا معلوم نیست و شمول تبعیت لحم محل بحث است زیرا که متبادر از ما انبت اللحم غیر انسانست و شاید مراد از رضاع منفی رضاع ناشر حرمت باشد و منظور رطعن بر عایشه و تکذیب اخبار عامیه باشد که روایت نموده اند که حضرت رسول صلعم رخصت دادند ابو حذیفه را که شیر دهد و سالم مولای ابی حذیفه را در بزرکی تا برا و محرم شود و عایشه بان متمسک شده هر مردی را که میخواست برا و داخل شود و محرم کردد امر میکرد که از خواهرش ام کلثوم شیر خورد تا برا و محرم شود مالک بن انس که یکی از فقهای اربعه اهل سنت است در کتاب موطاء که یکی از صحاح سته ایشانست بعد از روایت این مقدمه از عروة بن زبیر چنین کفته فاخذت بذلک عایشه ام المؤمنین فیمن کانت تحب ان یدخل علیها من الرجال فکانت تامر اختها ام کلثوم بنت ابی بکر الصدیق وبنات اخیها ان یرضعن من احبت ان یدخل علیها من الرجال وابی سایر ازواج النبی ان یدخل علیهن بتلک الرضاعة احد من الناس وقلن لا والله ما نری الذی امر به رسول الله صلعم سهلة بنت سهیل الا رخصة من رسول الله صلعم فی رضاعة سالم وحده لا والله لا یدخل علینا بهذه الرضاعة احد فعلی هذا کان ازواج النبی صلعم وحدثنی عن مالک عن یحیی بن سعید ان رجلا سال ابا موسی الاشعری فقال انی مصصت عن امراتی من ثدیها لبنا فذهب فی بطنی فقال ابو موسی لا اراها الا قد حرمت علیک فقال عبد الله بن مسعود لا رضاعة الا ما کان فی الحولین فقال ابو موسی لا تسالونی عن شیء ما کان هذا الحبر بین اظهرکم ثم روی عن عمر بن الخطاب وابن عمر وجماعة انه لا رضاعة لکبیر وعن ابن المسیب لا رضاعة الا ما کان فی المهد ولا ما انبت اللحم والدم وعن ابن المسیب ایضا وعروة بن زبیر انه ما کان فی الحولین وان کانت

وان کانت قطرة واحدة فهو یحرم وما کان بعد الحولین فانما هو طعام یاکله وعن ابن عباس ما کان فی الحولین وان کانت مصة واحدة فهو یحرم انتهی واجماع العامة علی تحقق الرضاع بالوجود ووافقهم الاسکافی منا واجماعنا علی خلافه فلا تغفل و بر تقدیر حرمت برای ضرورت ظاهرا حلال میشود لغفکا ایم ودعا که در حدیث وارد باشد که انرا بنویسند و بیاشامند برای شفا و حصول بعضی مطالب میتوان بمرکب نوشت و اشامید با وجود نفرت طبع از مرکب یا نه ب نفرت طبع از ان معلوم نیست و حرمت هر چیز که طبع از ان متنفر باشد معلوم نیست و بهتر انستکه از اعمال مثل زعفران و مانند ان نویسند لغفکب پوست بادام و جوز و پسته و انار و غیر اینها را خوردن چه صورت دارد ب ضرر ندارد حتی چوب همه لغفکج عرق و اب دهن که در ماکول و مشروب داخل شود حلالست یا نه ب بلی و خباثتش معلوم نیست و اجتناب بهتر در اوقات حرارت و بلاد حاره مانند حرمین شریفین موجب بحرج است غالبا و در حدیث وارد است که ذنی از حضرت رسول صلعم خواهش لقمه نمود که در دهن انحضرت بود و کرفت و در حضور انحضرت خورد و هم چنین حضرت علی بن جعفر عم اب دهان حضرت امام محمد تقی را مکید و خورد و حضرت امام زین العابدین عم بعد از مقدمه کربلا در وقت طعام و شراب انفیه میکریست که انها المخلوط باشک میشود و تناول میفرمود لغفکد زن نابالغ و جنب و حایض ذبح میتوانند نمود ب بلی و در زن بدون ضرورت کراهت دارد لغفکه کاهی که حیوانرا میبرند و شند و در میان شیر بول میکنند و فضله میاندازد و کاه هست که ان روانست و ممزوج بشیر میشود چه حکم دارد ب در غلفه نکته حلالست و خلافی در ان نیست و بهتر و احوط انستکه انقدر که تغییرش ببول و فضله معلوم باشد از ان اجتناب بکنند والله یعلم لغفکو الغار الحجر قیل الحجر الحاکم علی صاحبه التور فقال نعم لیامن غائلة الجود قیل فهل یضرب علی ید الیتیم قال نعم الی ان

یرشد و نستفهم قیل فنی ایبیع بدل السفیه قال حین یری الحظ فیه قیل هل یجوز ان یخلد به بضاقه لا ولو کان له رضا قیل فهل یتباع له حشا قال نعم اذا لم یکن مغشا ب الثور الجنون و ضرب علی یده حجر علیه والبدن الدرع القصیرة والربض الزوجة والحش النخل المجتمع لغقکز متعارفست که زمین بعضی از زراعات و خضورات مثل قالیز خوبونه و هندوانه را کوث میدهند و بفضله انسان پرورش میدهند و هم چنین سبزه های که میان نجاست میروید چه صورت دارد ب حلالست بید غدغه و احادیث بخصوص حلیت انها وارداست لغقکح کاو و خر و کاومیش که خومن را میکوبند کاه هست که کندم بسیاری میخورند و هضم نشده دفع میکنند و کندم خومن ممزوج میشود خوردنش چه حکم دارد ب حلالست بی شبهه لغقکط هرکاه مغز حرام با کوشت بجوشد مرغ ان چه صورت دارد ب ضرر ندارد نا علم بهم رسد که از ان چیز منفصل شده داخل ان کشته پس هرکاه ان چیز را نخورند و نقیه حلالست و هم چنین سایر محرمات که با کوشت بجوشد هرکاه موجب نجاست ان نباشد لغقل زنان و اطفال را بوسیدن و اب دهن ایشانرا مکیدن و فرو بردن خصوصا در روزه چه حکم دارد ب ضرر ندارد و حلیت دارد لکن در روزه اشکال دارد و نظر نهی از مطلق اکل و شرب لغقلا بسیار هست که بر موبز و انجیر و میوه های پشم و پنبه میچسبد و اجبست ازاله انها یا نه ب نه زیرا که دلیل بر حرمت مو و پشم و پنبه و امثال اینها نیست و اصل حلیت است و خباثتش معلوم نیست و اخبار مستثنیات ذبیحه موئیات و حکم بحرمت بدون دلیل و احتیاط بدون منشا و سواس است لغقلب هرکاه جمعی شره بکنند در نتیجه مالوجها باسر شماره یکنفر از ایشان که بحسب بنا اعتبار او بیشتر است دیکران باو التماس میکنند که با رسد خود را تو میدهیم که بجانی بدهی و هم چنین در راه حج و زیارات و تجارات نیز چنین امر اتفاق می افتد و شرکای کمال منت دارند و کاه هست

هست که بعلاقه راحت باعث نفع ایشان نیز میشود و هرکاه ان شخص مرتکب شود چه صورت دارد ب هرکاه ملتمسین بالغ و رشید باشند ضرر ندارد بلکه بجان دارد هرکاه در تقسیم بر ایشان حیف و میل نکند و جبر و تعدی نماید و خیر و صلاح ایشان منظور باشد خصوصا هرکاه خودش نیز موافق ایشان بد هد بلکه میتواند که از ایشان برضا حق الشرع بکیرد و بنابرین هرکاه بعضی از ایشان غیر مکلف باشند باذن ولی شرعی ایشان و اکر نباشد بصلاح دید مؤمنان متوجه رسد املاک و اموال ایشان میتواند میتواند شد هرکاه جابر از ایشان چیزی بطمع کند خلاصه باید منظورش نفع منظور باشد و نفس را دزد و شیطان را درکمین و خدا را شاهد و ناظر داند لغقلج تشدید قرانرا باید خواند و نوشت یا نه و میتوان عمدا کلمه از انرا یا حرفی را نوشت و نخواند مانند مالک را ملک نویسند یا خوانند و رسم الخط که میکویند چه منظور است ب هیچ حرفی حتی تشدید را در خواندن ترک نکند عمدا هرکاه قرائت واجب باشد و هم چنین در نوشتن حرفیرا ترک نکند عمدا در صورتی که کتابت ان واجب باشد مانند صورة اجاره و هرکاه ساقط الحرف از قرائت مشهوره باشد مثل ملک خواندنش جایز است مکر انکه شرط قرائت مالک شده باشد مثلا و رسم الخط عبارتست از طریقه خط عثمان بن عفان که خلیفه سیم و کاتب قران بود و در زمان خلافت قرانرا تغییر و تبدیل داد و برلیک ترتیب قرار داد و سایر قرانهای که بر خلاف ان بود سوزانید و چون وقوف درست از خط نداشت یا عمدا خواست که شبهه قرار دهد که اختصاصی باو داشته باشد بعضی از کلمات را بر خلاف قاعده نوشت مانند مالک بدون الف و علما را علمو نوشت و در بعضی جاها تای رحمت و نعمت را کشید و هم چنین چیزهای دیکر و بنی امیه انرا رواج دادند و از ان برسم الخط امام تعبیر نمودند والله یعلم لغقلد خربزه بازی حرامست یا نه ب حلیت کرو بستن در غیر امور منصوصة الحرمة اقوی است

واحتیاط در غیر امور منصوصة الحل بهتر و اولی است لغفله الغاز القضاء والافتاء قیل ایجوز ان یکون القاضی ظالما قال نعم اذا کان عالما قیل ایستقضی من لیست له البصیرة قال نعم اذا احسنت منه السیرة قیل فان تعری من العقل قال ذلک عنوان الفضل قیل فان کان ذهو جبار قال لا انکار علیه ولا اکبار قیل ما یجب علی عابد الحق قال یحلف بالله الخالق
ب الظالم الذی یشرب اللبن قبل ان یروب ویخرج زبده والبصیر التّرس والعلی العقل ضرب من الوشا والزهو البسر والجبار النخل الذی قد فات الیدای لم تصل بیده الیه وضده القاعد والعابد الجاحد والحق الدین لغفلو غلط قرائت اساختن و اگر کسی غلط خواند باو گفتن واجبست یا نه ب بعضی واجب میدانند و دور نیست نظر با مر معروف و بنا بر وجوب و تحریم مس خط بر مطلق محدث چنانکه اشهر و اظهر است هرگاه اصلاح موقوف باشد بر مس طهارت کردن واجب میشود و به نیت وجوب باید کرد فت
لغفلز سگهای هرزه گرد را میتوان کشت یا نه و هم چنین سایر حیواناتی که نفعی در انها نباشد ب سگ و سایر موذیات را میتوان و امر در خصوص سگ و بعضی از موذیات والدداست و سایر حیوانات غیر موذیه را نکشتن بهتر است و سگ شکاری و گله و زراعت و خانه را نکشد لغقلح جبوة که مخصوص پسر بیشکتر است چه چیز است ب
اشهر و اظهر در جبوة انستکه جامهای که پوشیده یا مهیا برای پوشیدن نموده داخل و از اجمل است عمامه و ردا و امتابا پونیچی و کلاه و کفش و کمربند پوست و جامهای پوستین که جایز الصلوة باشند پس محل خلافست و اقوی دخولست و هم چنین یک انگشتری و یک قران و یک شمشیر و با تعدد هر کدام که با و اختصاص بیشتر داشته باشد و بالتساوی یا جهالت اختصاص بقرعه تعیین میشود و در دخول غلاف قران و غلاف و زین شمشیر خلافست و اظهر دخولست و در مواضع خلاف احوط صلح است لغفاط متعارف نند عوام غالبا دختر یا انسرات حضر و اقع نمیدهند بلکه قلیلی میدهند و اورتیق

دعوی

دعوی زیادتی نمیکند و راضی میشود و در اخواه یا وارث او دعوی تتمه را میکند چه صورت دارد ب هرگاه نه بخشیده ادعا میتوانند کرد و بر مدعی علیه است که اثبات بخشش بنهج شرعی یا اغماض و بعد از عجز تسلط قسم دارد بر دختر و هم چنین بر وارث هرگاه ادعای علم بر او کنند لغفم الغاز الشهادات قیل ایجوز ان یکون الشاهد مریبا قال نعم اذا کان ادیبا قیل فان بان فاته لاط قال هو کالوخاط قیل فان وضح انه مائن قال هو وصف له زاین قیل فان عثر علی انه غربل قال ترد شهادته ولا تقبل ب المریب الذی یکثر عنده اللبن الرائب ولاط الحوض ناطینه والمائن الذی یعول و یکفی المؤونة من مان مهموزا و غربل ای قتل لغقما مال یتیم و غایب را هرگاه دست بحاکم شرع نرسد مؤمنان متوجه میتوانند شد ب هرگاه دیانت ایشان معلوم باشد میتوانند که انرا از تلف محفوظ دارند نظر بایة المؤمنون بعضهم اولیاء بعض لغقب چشم و سحر اثر دارند حقیقة ب بلی علی الاشهر الاظهر لغقبح اهل تصوف را مطلقا لعن میتوان کرد ب نه علی الاحتیاط مگر انکه فساد اعتقادش ظاهر شود هرچند که در اخبار شیعه مذمت و لعن مطلقا بر صوفیه وارد شده فروی عن الشیخ المفید باسناده عن محمد بن الحسین بن ابی الخطاب انه قال کنت مع الهادی علی بن محمد عم فی مسجد النبی صم فاتاه جماعة من اصحابه منهم ابو هاشم الجعفری وکان رجلا بلیغا وکان له منزلة عنده اذ دخل المسجد جماعة من الصوفیة و جلسوا فی ناحیة مستدیرا و اخذوا بالتهلیل فقال عم لا تلتفتوا الی هؤلاء الخداعین فانهم خلفاء الشیاطین مخربوا قواعد الدین یتزهدون لاراحة الاجسام و یتهجدون لصید الانعام یتجوعون عمرا حتی یدیخوا للایکاف حمرا لا یهللون الا لغرور الناس ولا یقللون الا الملاء العساس و اختلاس قلب الدفناس یکلمون الناس باملائهم فی الحب و یطرحونهم باذلیلالهم فی الجب اورادهم الرقص والتصدیة واذکارهم الترنم

بلکه مجموع صوفیه

والتغنیة فلا یتبعهم الا السفهاء ولا یعتقدهم الا الحمقی فمن ذهب الی زیارة احدهم حیا او میتا فکانما ذهب الی زیارة الشیطان وعبدة الاوثان ومن اعان احدا منهم فکانما اعان یزید معاویة و ابا سفیان فقال له رجل من اصحابه وان کان معترفا بحقوقکم قال فنظر الیه شبه المغضب و قال دع ذا عنک من اعترف بحقوقنا لم یذهب فی عقوقنا اما تدری انهم اخس طوایف الصوفیة والصوفیة کلهم مخالفونا و طریقتهم مغایرة لطریقتنا وان هم الا نصاری او مجوس هذه الامة اولئک الذین یجهدون فی اطفاء نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون توضیح حلفا اما بالمهملة المضمومة جمع حلیف وهو المحالف او بالمعجمة جمع خلیفة و یتجوعون من الجوع ای یتصنعون بما یظهر منه انهم یجوعون من غیر ان یکون له حقیقة و یدیخوا من الدیخ بالموحدة بعد المهملة و قبل المعجمة فی القاموس ذیخه تدییخا ذلله و دیخ ظهره وطاء طاء راسه والایکاف مصدر اکف الحمار ای شد علیه الاکاف وهو بالفارسیة پالان خر والعساس بالمهملات والکبیر جمع عس بالضم وهو بالفارسیة قدح بزرگ والدفناس کقرطاس بالفاء والنون والمهملتین الاحمق الدنی والحب الاول بالمهملة والثانی بالجیم والاذلیلال من الذل و فی الصحیح عن ابی الحسن الرضا عم انه قال من ذکر عنده الصوفیة ولم ینکرهم بلسانه او قلبه فلیس منا و من انکرهم فکانما جاهد الکفار بین یدی رسول الله صم الی غیر ذلک من الاخبار والاثار الجالیة فی هذا المضمار التی ذکرناها فی مجموعتنا الموسومة بجواد الاخوان لغقمد عقیل و عباس خوب بودند یا نه ب ضعیف الایمان بودند لغقمه فرق میان رده و کفر و نفاق و ایمان فرمایند ب رده کفر است بعد از اسلام و کفر اعم است از رده و از عدم اسلام مکلف اصلا و نفاق اظهار اسلامست با عدم اعتقاد دردل لغقمو الغاز النکاح والطلاق قیل ایتعقد طلاق لم یشهده الهواری قال لا والخالق الباری قیل ما تقول فی عروس بانت بلیلة حرة ثم ردت علی حافرتها بسحرة قال یجب لها نصف الصداق ولا یلزمها عدة الطلاق ب الهواری الشهود لانهم یفردون

الاشیاء

الاشیاء یتبعونها و یقال باتت العروس بلیلة حرة اذا امتنعت عن زوجها فلم یفتضها و یقال باتت بلیلة شیباء ای المختلطة بالمکاره والرد فی الحافرة کنایة عن الرجوع فی الطریق الاول والمراد طلاقها وردها الی اهلها لغقمن غسل میت از جهت شرافت یا نجاست میت از هر دو است با اظهار طاعت اجا و شیخ صدوق علیه الرحمة در کتاب علل روایت کرده است از ابی عبدالله قزوینی که گفت سئوال کردم از حضرت ابی جعفر محمد بن علی عم از غسل میت که بچه سبب غسل داده میشود و بچه سبب غسل میکند غاسل حضرت فرمود که غسل داده میشود میت از برای انکه جنب است و از برای ملاقات کردنش ملائکه را با طهارت و هم چنین غسل کردن غاسل بجهت ملاقات مؤمنانست لغقمع حکمت در تکرار یک قصه در قران چیست ب بسیار است از انجمله اظهار کمال بلاغت و تاثیر در نفوس است لغقط الغاز الحدود قیل ما یجب علی المختفی فی الشرع قال القطع لانه الوردع قیل فان سرق ثمینا من ذهب قال لا قطع کما لو غصب قیل فان ثبت علی المرأة السرق قال لا حرج علیها ولا فرق قیل فما یصنع بمن سرق اساور والدار قال یقطع ان ساوین ربع دینار ب المختفی هو نباش القبور والثمین الثمن کما یقال فی النصف نصیف و فی السدس سدیس والمراد بالذهب هو الدینار الذی هو مثقال شرعی و نصاب القطع فی السرقة هو ربع مثقال من ذهب او قیمته والسرق الحریر الابیض والاساور الالات المستعملة کالاجانة والقدر والجفنة لغقن سبب چیست که تکلیف زنان در نه سالگیست با وجود انکه عقل زنان کمتر است از عقل مردان ب ظاهر سببش همین نقص عقلست با زیادتی شهوت ایشان بر شهوت مردان پس تعجیل الهام ایشان بتکالیف و وقف بنظام فاصلح بحال انام بود و ایضا دختر میباید قبل از تکلیف تحصیل نصف عقل کند و پسر تحصیل تمام عقل کند چنانکه حق تعالی فرموده والله اخرجکم من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئا پس مدت تکلیف زن باید که از تکلیف مرد باشد و تحصیلا بقدر نصف باشد و چون هیچ کدام تا مدت سه قابلیت کسب

عقل ندارند پس هرگاه دختری کسب نصف کند در شش پسر کسب تمام میکند در دوازده سال
وبانضمام قوت مشترک از دختری و از پسر پانزده سالی میشود چنانکه همین مذهب مشهور شیعه است
و در دختر خلافی ندارند و در پسر قول بحصول در پانزده و چهارده نیز دارند والله العالم
لغز الغاز الدیات قبل الاخ زید ما تقول فیمن فقاعین بلبل عامدا قال یعفا عنه قولا
واحدا قیل فان جرح قطاة امراءة فاتت قال النفس بالنفس انا قد قیل فان القت الحامل
حیشا من ضربه قال لیکفر بالاعتاق عن ضربه ب البلبل الرجل الخفیف اللحم والقطاه
ما بین الورکین والحیش الجنین الملقی میتا ویقال خرج الولد حیشا ای یابسا کذا فی الدبوب
لغز شخصی داخل خانه دیگری شد و از حرز او زیاده بر نصاب قطع دزدید
و بعد از آن تو پیراهن پوشید پس دزد را قذف نمود و دشنام داد چون هر دو بر فتن
رفتند و دزدی قذف را ثابت نمود حاکم شرع دزد را مرخص کرد بدون حد قطع و قذف
بلکه مالک را تعزیر نمود ب دزد پدر صاحب مال بوده و پدر را در شرع از برای سرقت تعزیر
نمیکنند و هرگاه پسر را بکشد نیز قصاص نمیکنند بلکه دیت میگیرند و پسر چون بی ادبی نموده و بر پیش
پدر رسیده بود او را تادیب و تعزیر نمود لغز شخصی دیگری را بمهمانی طلبید
و داخل کرد و بند کرد و آن اطعمه و اشربه حاضر و همه ملک او بود پس مهمان عمدا منهی عنه را
خورد و ماذون فیه را نخورد و در این خلاف شرعی از جانب او نبود بلکه اگر بقول مالک عمل
کرده بود مخالف شرع و گناهکار میبود ب مهمان طلبکار بوده و میزبان مماطله را دا
مینموده پس مهمان آنچه خورده بر سبیل تقاص بوده و آنچه را نخورده نظر بند ری بوده
که در نخوردن آن کرده بود لغز زید عمرو را عمدا کشت وارث آن دیه را عمدا و اگر
خطا میکشت ارث نمیبرد بر مذهب جمعی ب وارث عمدا بر سبیل قصاص کشته لغز
جمعی از عدول نزد حاکم شرع شهادت دادند بر رؤیت هلال عید ماه رمضان و بشهادت
ایشان ثابت شد و حاکم و مردم عید کردند و بر خود شهود روزه آن روز واجب بود و اگر

واگو بخوردند

واگو بخوردند قضا و کفاره بر ایشان واجب میگشت و حاکم شرع ایشان را تعزیر مینمود ب
این نظر بخلاف در رؤیت هلال قبل از زوال است که بعضی آن روز را از ماه آینده میدانند و بعضی
از ماه گذشته و بعضی فرق میان شوال و رمضان میکنند و در اول شرایط ثانی و در ثانی
شرایط اول لکن حاکم از اول و شهود از ثانی اند لغز لقد رایت عجبا فی محلکم شیخا
وجاریة فی بطن عصفور ب وجاء مصوز اعنی قطع و دیة مغعوله لغز در بن و لای
خول ضرر بسیار میرساند هرگاه کسی بقدر مسافت برای شکار او رود قصر میتواند کرد یا نه
و دیگر در بنوقت دو نفر بشکار خوک رفتند و تفنگ بدست گرفتند هر یک بکوشش کمین کرده اند
پس یکی از ایشان سیاهی بنظرش در آمد خیال کرد که خوک است تفنگ را خالی نمود پس معلوم شد
که همان رفیق او بوده و کشته شده دیه او بر کیست و بکه میرسد ب قصر میکند با استجماع شرایط
و دیه بر عاقله است هرگاه اعتراف یه بینه شرعیه ثابت شود یا عاقله اعتراف کند والا بر قاتل است
و بورثه بما فرض الله قسمت میشود لغز ذکرت ابا عمرو فات مکانه فیا عجبا اهل الهلاک
الناس من ذکر و زدت علیا بعده فی ایتر بهادر دیناه ومات علی صبره ب المراد بذکر بت
قطعة دینه و علی هذا یتنزل قول الاخر عند ذکر الحرب والملاحم نسرتهم انهم اقبلوا
وان ادبروا فهم من نسب فالمعنی نطعنهم اذا اقبلوا الی السرة واذا ادبروا الی البستر وهی
الاست لغز چنانکه در ملک طلوبه تصرف فموی است در وقت نیز چنین است ب
هرگاه کیفیتش معلوم باشد قول متصرف مسموع است لغز عالمی در دعای صحیفه کامله
چنین خواند فقلت اذکرونی بفتح تا و ضم همزه وصل و هر چند که او را تنبیه نمودیم متنبه
نشد چه صورت دارد و در کتاب طهارت شرایع فرموده اند ما لم یتغیر او یلاقیه نجاسته
با اثبات صحیح است یا نه ب العالم درست خوانده و شما مستحق تنبیهید زیرا که اذکرونی
در اینجا بر سبیل حکایت است و همزه وصل در حکایات حکم قطع دارند و جایز است اسقاط
الف انها وصلا و نه و قفا و در عبارت شرایع و او بمعنی الی است یا الا ان است چنانکه در دعای

صحیفه کامله است فاتی نفسی هالکة او تعصمها بفتح میم لغز نامهای چهارده معصوم را
با نامهای کنیه پدران و مادران و بعضی از احوال ایشان را ذکر نمایند تا موجب زیادتی بصیرت شیعیان
گردد ب چهارده معصوم عبارت است از حضرت پیغمبر و فاطمه و دوازده امام اما حضرت
پیغمبر نام مبارکش محمد است و کنیتش ابو القاسم و لقبش رسول الله و پدرش عبد الله بن عبد المطلب
بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره است و مادرش آمنه بنت وهب بن عبد مناف
بن زهرة بن کلاب بن مره است متولد شد در مکه معظمه در مولد النبی در جمعه هفدهم یا دوازدهم
ماه ربیع الاول عام الفیل در سال چهلم در سلطنت انوشیروان عادل و مبعوث شد به پیغمبری
در چهل سالگی در روز بیست و هفتم ماه رجب و وفات یافت بزهر سم در مدینه منوره در روز
دوشنبه بیست و هشتم ماه صفر یا دوازدهم ربیع الاول سنه دهم هجرت و مدفون شد در
خانه خود در حجره عایشه و عمر شریفش شصت و سه سال بود و بعد از بعثت سیزده سال در
مکه معظمه بود و بعد از آن بمدینه منوره هجرت فرمود و در بیست و پنج سالگی حضرت خدیجه
بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی را که چهل ساله بود تزویج فرمود و از او قبل از بعثت متولد
شد سه پسر قاسم و طیب و طاهر و هر سه در مکه و طایف فوت شدند و سه دختر یکی
زینب که او را در ایام جاهلیت به ابو العاص بن ربیع تزویج فرمود و از و امامه بهم رسید
که حضرت امیر نظر بوصیت حضرت فاطمه او را تزویج فرمود و دیگری رقیه و ام کلثوم که در
ایام کفر انها را بعتبه و معتب پسران ابو لهب تزویج فرمود و بعد از بعثت انها ملعون از راه
عداوت انها را طلاق دادند پس آنحضرت انها را بعثمان بن عفان تزویج نمود و بعد
از بعثت از خدیجه همین حضرت فاطمه متولد گشت که او را بامیر المؤمنین تزویج نمود
و از کنیزی ماریه نام در مدینه پسری بهم رسید ابراهیم نام و در شیرخوارگی متوفی شد
و حضرت خدیجه در سال دهم بعثت بعد از ابو طالب سه روز متوفی گشت و در معلاة مدفون
کردید و اما حضرت فاطمه پس کنیتش ام ابیها است و لقبش زهرا است و پدرش حضرت پیغمبر و مادرش

حضرت

حضرت خدیجه در سال ششم بعثت در بیستم جمادی الثانی در خانه خدیجه متولد گردید
و در ششم ماه ذی الحجه سال دوم هجرة بحضرت امیر تزویج نمود و از آن حسن و حسین
و زینب و ام کلثوم متولد و محسن نام سقط گشت و بعد از سه ماه از فوت حضرت رسول
در سیم ماه جمادی الثانی در مدینه منوره وفات یافت و بنا بر اشهر ظاهرا در خانه خود مدفون
گردید و عمر شریفش هجده سال بود و امام اول نامش علی است و کنیتش ابو الحسن و لقبش مرتضی
و پدرش ابو طالب و نامش عبد مناف بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف است و مادرش
فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف و بعد از سی سال از ولادت حضرت رسالت در روز جمعه
سیزدهم رجب در اندرون کعبه معظمه متولد گشت و در ده سالگی بود در روز دوم بعثت مسلمان
شد و باجماع امامیه و اتفاق اکثر اهل سنت از مردان کسی قبل از او مسلمان نشد و در روز
دوشنبه بیست و یکم ماه رمضان از سال چهلم هجرة از شهر کوفه از ضربت عبد الرحمن بن
ملجم مرادی شربت شهادت نوشید و در نجف اشرف مدفون گردید در سلطنت معویة بن ابی
سفیان و عمر شریفش شصت و سه سال بود و امام دوم نامش حسن است و کنیتش ابو محمد و لقبش
مجتبی و پدرش علی بن ابی طالب و مادرش فاطمه بنت محمد در مدینه منوره در روز پنجشنبه نیمه
ماه رمضان سال سیم هجرت متولد و در بیست و هشتم صفر روز پنجشنبه سال پنجاهم هجرت در
مدینه منوره از زهری که زوجه او جعده بنت اشعث باو خورانید شربت شهادت نوشید
و در بقیع مدفون گردید در سلطنت معویه و عمر شریفش چهل و هفت سال بود و امام سیم نامش
حسین است و کنیتش ابو عبد الله و لقبش شهید و پدرش علی بن ابی طالب و مادرش فاطمه بنت
محمد در مدینه روز پنجشنبه سیم ماه شعبان سال چهارم هجرة متولد و در روز دهم محرم سال
شصت و یکم هجرت در کربلا از ضربت شمر بن ذی الجوشن ضبابی شربت شهادت نوشید و بعد از
دو روز در همان ارض اقدس مدفون گردید در سلطنت یزید و عمر شریفش پنجاه و هشت سال
بود و امام چهارم نامش علی است و کنیتش ابو محمد و لقبش زین العابدین پدرش حسین بن علی

ومادرش شهربانو بنت یزدجرد شهریار پادشاه عجم در مدینه روز یکشنبه پنجم شعبان سال
سی وسیم هجرت متولد ودر روز شنبه بیست ودوم محرم سال نود وپنجم هجرت از زهر ولید
بن عبد الملک اموی شربت شهادت نوشید ودر بقیع نزد عمش مدفون کردید در سلطنت ولید
اموی وعمرش بقولی پنجاه وهفت سال بود وامام پنجم نامش محمد است وکنیتش ابو جعفر ولقبش
باقر وپدرش علی بن حسین ومادرش ام عبد الله فاطمه بنت امام حسن در مدینه روز دوشنبه
سیم صفر سال پنجاه وهفتم هجرت متولد ودر روز دوشنبه هفتم ذی الحجه سال یکصد ودهم
هجرت از زهر هشام بن عبد الملک اموی شربت شهادت نوشید ودر بقیع نزد پدرش
مدفون کردید وعمرش بقولی نیز پنجاه وهفت سال بود وامام ششم نامش جعفر است
وکنیتش ابو عبد الله ولقبش صادق وپدرش امام محمد باقر ومادرش ام فروه بنت قاسم بن
محمد بن ابی بکر بن ابی قحافه در مدینه روز دوشنبه هفدهم ربیع الاول سال هشتاد وسیم هجرت
متولد ودر روز دوشنبه پانزدهم رجب سال صد وچهل وهشتم از زهر منصور دوانقی عباسی
شربت شهادت نوشید ودر بقیع نزد پدرش مدفون کردید وعمرش بقولی شصت وپنج سال
بود وامام هفتم نامش موسی است وکنیتش ابو الحسن ولقبش کاظم وپدرش امام جعفر صادق
ومادرش کنیزی حمیده نام در ابوا که دهی است میان مکه ومدینه در روز یکشنبه هفتم صفر سال
صد وبیست ودوم هجرت متولد ودر روز جمعه ششم رجب سال صد وهشتاد وسیم در بغداد از زهر
هرون الرشید عباسی در زندان سندی ابن شاهک شربت شهادت نوشید ودر مقابر قریش
مدفون کردید وعمرش بقولی پنجاه وپنج سال بود وامام هشتم نامش علیست وکنیتش ابو الحسن
ولقبش رضا وپدرش امام موسی کاظم ومادرش کنیزی ام البنین نام در مدینه روز پنجشنبه یازدهم
ذی القعده سال صد وچهل وهشتم هجرت متولد ودر روز شنبه هفدهم صفر سال دویست
وسیم در طوس خراسان از زهر مامون الرشید عباسی شربت شهادت نوشید ودر همانجا
مدفون کردید وعمرش بقولی پنجاه ویکسال بود وامام نهم نامش محمد وکنیتش ابو جعفر

ولقبش

ولقبش تقی وپدرش امام علی بن موسی الرضا ومادرش کنیزی خیزران نام ودر مدینه
روز جمعه دهم رجب سال صد ونود وپنجم هجرت متولد ودر روز شنبه دهم رجب سال دویست
وبیستم در بغداد از زهر معتصم عباسی شربت شهادت نوشید ونزد جدش امام
موسی مدفون کردید وعمرش بقولی بیست وپنج سال بود وامام دهم نامش علی است
وکنیتش ابو الحسن ولقبش نقی وپدرش امام محمد تقی ومادرش کنیزی سمانه نام در
مدینه روز جمعه دوم رجب سال دویست ودوازدهم هجرت متولد ودر دوشنبه سیم
رجب سال دویست وپنجاه چهارم در سامره از زهر متوکل عباسی شربت شهادت
نوشید ودر همانجا در خانه خود مدفون کردید وعمرش بقولی چهل ویک سال بود
امام یازدهم نامش حسن است وکنیتش ابو محمد ولقبش عسکری وپدرش امام علی نقی
ومادرش کنیزی حدیث نام در مدینه روز دوشنبه چهارم ربیع الثانی سال دویست
وسی ودوم هجرت متولد ودر روز جمعه هشتم ربیع الاول سال دویست وشصتم
از زهر معتمد عباسی شربت شهادت نوشید ونزد پدرش مدفون کردید وعمرش بقولی
بیست وهشت سال بود وامام دوازدهم نامش محمد است وکنیتش ابو القاسم ولقبش
مهدی وهادی وقایم وپدرش امام حسن عسکری ومادرش کنیزی نرجس نام در شب
جمعه نیمه شعبان سال دویست وپنجاه وششم مطابق عدد نور متولد ودر روز جمعه
روز وفات پدرش در سلطنت معتمد عباسی در سرداب خانه خود غایب شد وتا حال
زیاده بر هفتصد سال از عمرش بقولی گذشته است لغقسب از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست
که فرمود لولا تمرد عیسی عن طاعة الله لکانت علی دینه ب آنچه بخاطر فاتر رسیده آنکه
منظور تقریر نصاری وقائلین بالوهیت عیسی است زیرا که عیسی بنا بر زعم ایشان عبادت
کسی نکرده از جهت آنکه کسی عبادت خود نمیکند ومراد حضرت والله یعلم آنست که اگر این
بود که عیسی از طاعت خدا تمرد نمود من بر دین او میبودم تا آنکه نصاری اقرار کنند باطاعت

وعبادت عیسی چنانکه نظیرش شیخ صدوق در عیون در مناظره حضرت امام رضا ع با اهل
ملل ذکر نموده که حضرت بجاثلیق نصاری فرمود که ما در عیسی هیچ عیب نمی بینیم مگر آنکه قلیل
العباده بود جاثلیق گفت عجبی است از تو که از کثرت عبادت عیسی غافلی وحال آنکه چنین وچنین
بود در عبادت وکسی بعبادت او نرسیده حضرت فرمود کی را میپرستید وعبادت مینمود
هرگاه خودش خدا بود چنانکه شما گمان میکنید لغقسج عن علی ع علمنی رسول الله علیه
وعلمته علیا چه معنی دارد ب شاید مراد این باشد که حضرت رسول ص علوم خود را تعلیم
من نمود ومن آنها را بر حضرت عرض کردم تا معلوم شود که فهمیده ام ودرست یاد کرفته ام
والله یعلم لغقسد این رباعی که منسوب بحضرت امیر ع است چه معنی دارد اشرت الی بکم بکم
بکم بکم بکم عوضا تصونوا عنا عن البکم فقالوا جمیعا بالاشارة والرضا کفی عوضا ان
السلامة فی البکم ب بکم اول بضم با وسکون کاف است وثانی بکسر اول وضم ثانی وتشدید
ثالث است وهم چنین ثالث مکر در تخفیف ثالث وخامس بکسر اول وفتح ثانی وباقی بتحریکست
ومعنی کلام معجز نظام آنستکه اشاره کردم بجماعت گنگان باشیی که شما گنگید وبچه چیز راضی
میشود از ما بعوض گنگی پس همگی باشاره ورضامندی گفتند که بس است در عوض که سلامتی
ونجات در گنگی است لغقسه شخصی دختری را عقد نموده واز او عنن دارد که باقرار خود
ثابت وبآن اعتراف دارد لکن با دختر وعده نموده که تا نوروز مثلا هرگاه تصرف ننمود دختر
اختیار فسخ داشته باشد وتا آن مدت تصرف نکرد پس دختر فسخ نمود شوهر او اگر دختر شوهر او
دیگر دعوی میتواند کرد وهرگاه عنن بعد از دخول بهم رسید موجب خیار فسخ میشود یا نه
ب بلی زیرا که هنوز زوجه اوست وعقد ثانی باطل است از جهت آنکه عنن مرضی است
که بسبب آن ذکر نمیتواند برخیزد وفرو رود در قبل ودبر زن باکره یا ثیبه پس اگر یکطرف
یا یکزن قدرت داشته باشد عنن ندارد وعنن ثابت نمیشود مگر باقرار زوج یا بشهادت
دو عادل قابل امامت جماعت یا بنکول مرد از قسم وقسم خوردن زن بعد از نکول وبعد از ثبوت

عنن

عنن باحد طرق مذکوره وهرگاه زوجه صبر کرد ودعوی ننمود عقدش لازم میشود وخیار
فسخ ندارد واگر صبر نکرد باید فورا امر رافعه ومحاکمه نزد حاکم شرع رود وبا وجود اعتراف زوج
یقینی باید حاکم او را تا یکسال تمام مهلت دهد وهرگاه در مجموع مدت سال مذکور بر عنن
خود باقی ماند بعد از انقضای سال خیار فسخ ثابت میشود که فورا فسخ کند والا عقد لازم میشود
ویکسال خیار ندارد هرچند که عنن ثابت باشد وشوهر اذن دهد وراضی کردید بلکه
بارضاء زوج قبل از سال نکاح بطلاق بر هم میخورد وبس وجاهل اصل خیار معذور است
بخلاف جاهل فوریت که در آن خلاف واشکال است والله یعلم وعنن حادث بعد از دخول
بنابر موجب خیار نیست علی الاشهر الاظهر لغقسو ما عاطف الجمع قد وضعا
فی لفظ من قد رامه وقعا واللفظ معطوف له حامل لا فیه متبوع ولا عامل تقدیر ایضا
باکا ملی خال عن المتبوع والعامل حتی بدا من موضع ثالث هذا مع ماجاء من حادث
لا یقبل المعطوف بالعاطف جمعا مع المعطوف یا عارف ب هذا فی العطف المعروف
بالتلقینی وهو عطف احد المتکلمین قوله علی قول الآخر وهو ضربان احدهما ما یصح جمع
المتعاطفین فی قول ذلک الآخر کان یقول زید لاعطین عمرا فرسی فتقول وسرجه
ومنه قوله عز وجل فی البقرة واذ قال ابراهیم رب اجعل هذا البلد امنا الی قوله تعالی
ومن کفر علی تجویز الزمخشری عطف من کفر علی من امن وثانیهما ما لا یقبل ذلک
کقولک فی المثال وغلامک ومنه قوله عز وجل فی البقرة ایضا انی جاعلک للناس
اماما ومن ذریتی علی تجویز الزمخشری ایضا وکذا جواب السلام ای وعلیکم
السلام او وعلیک السلام ونحو ذلک وما ذکرنا هو المعروف فی الجواب المعلوم
من الاخبار والفتاوی قال العلامة فی التذکرة وصیغة الجواب وعلیکم السلام وقال انتهی ع
الفاضل العالم الکاشانی ق فی خلاصة الاذکار ان للقاء الاخوان السلام علیکم معرفا
ومنکرا واختلفوا فی الافضل منهما ولکل وجه والثانی اوجه والاول هو الاصل وفیه

[Slanted marginal note beside the last page; best partial reading:]
الغضا ما یابیع ... متبوع ... ولفظ ...
...
والجواب ... الادبا ...
... تخالف ... باجماع الوری والجواب ...
... فی تنکیره ... لفظ ...
منه

سعون تسعة وستون للمبتدی وواحدة للراد ثم قال والرد وعلیکم السلام الی ان قال قبل وکان النکتة فی ترتیب الابتداء والرد ان المبتدی اذا قال السلام علیکم کان الابتداء واقعا بذکر الله فاذا قال المجیب وعلیکم السلام کان الاختتام به وهذا یطابق قوله هو الاول والاخر وایضا لما وقع الابتداء والاختتام بذکر الله فانه یرجی ان یکون ما وقع بینهما بصیه مقبولا ببرکته کما فی قوله تعالی اقم الصلوة طرفی النهار وزلفا من اللیل ان الحسنات یذهبن السیئات ولو کان السلام ذنبا اقتصر علی قوله وعلیک کذا جوت السنة انتهی وقد ذکر قبل روایة عن النبی ص تضمنت الرد علی سلام المسلم مرة بقوله وعلیک السلام ورحمة الله واخری بذلک وزیادة وبرکاته وثالثة بالاقتصار علی وعلیک فقال الرجل نقصتنی واین ما قال الله وتلا الایة فقال ع انک لم تترک لی فضلا فرددت علیک مثله وبالبال انه ورد فی بعض الاخبار ان سلام الرجال سلام علیکم وسلام النسوان وعلیکم السلام ویختلج بالبال ان فی التغیر اشارة وتنبیها علی رجحیة ابتداء المراءة بالسلام علی الرجل بل الاولی لها الترک لکن اذا سلم الرجل علیها الرد فکان سلامهن منحصرا فی الرد فلیتفهم قال بعض الفضلاء ان علیک السلام تحیة الموتی وکانه اشارة الی ما ورد فی الاشعار ولعله کان من داب الکفار ذلک قال الشاعر علیک سلام الله قیس بن عاصم ۲ وقال الاخر علیک ورحمة الله السلام والظاهر عدم الفرق بین الحی والمیت فی السلام کما ورد فی زیارة الموتی عن النبی واله وعلیهم السلام واما فی الخیر واما فی الشر فالغالب تقدیم المدعو علیه فیقال علیه اللعنة وعلیه غضب الله قال الله تعم وان علیک لعنتی هذا لکن الشایع فی اعصارنا بین اصحابنا عدم التفرقة فی السلام بین الابتداء والجواب فی تقدیم المبتداء من غیر عطف حتی صار تمامه الفرق بینهم وبین العامة وید علیه بعض الاخبار الضعیفة والحق الاول والمخالف ماول فلیتامل لغقسر در بعض نسخ صحیح در دعای کمیل چنین است وما کان لاحد فیها مقرا ولا مقاما بتذکیر کان ونصب مقرا ومقاما چه صورت دارد ب ظاهر بنا بر قولیست که هر لفظ مؤنث که در ان لفظ تا نباشد

تذکرش

تذکرش جایز است مثل سما وارض ونار وقوس وقدر وغیر ذلک واین قولیست شیخ عبد الباسط بلقینی در حاشیه قاموس از قاضی نشوان در کتاب شمس العلوم در باب سین ومیم از کتاب سین نقل نموده واز فرا نقل کرده که سما مذکر ومؤنث است وشاعر گفته ولو رفع السماء الیه قوما لحقنا بالنجوم وبالسحاب وکیف کان فالمقر والمقام فی هذا المقام اسما مکان لا مصدران لامتناع حمل المصدر المیمی علی الذات باجماع النحاة کما نبه علیه الشهید الثانی قدس سره فی القاعدة الثالثة والعشرین والمائة من کتاب تمهید القواعد لکن فی ذلک الکلام اشکال اخر هو ان الظاهر قوله ع لاحد ظرف لغو للمقر والمقام تقدم علیهما اتساعا وح فقوله فیها لا یجوز ان تتعلق بهما ولا بکان کما هو ظاهر بل یظهر بادی النظر کونه نابدا بل مفسدا لانه یدل علی ان النار صارت مقرا ومقاما لکل احد علی ما یظهر من تحقیقهم فی علم البیان فی بحث التخصیص بالخبر الفعلی من انه لا یصح ما انا رایت احدا لانه یقتضی ان یکون انسان غیر المتکلم قد رای کل احد من الناس لانه قد نفی عن المتکلم الرؤیة علی وجه العموم فی المفعول فیجب ان یثبت لغیره لکن لیتحقق التکلم بهذا النفی الی اخر ما ذکره المحقق التفتازانی فی المطول بخصوص فلیتامل ویختلج بالبال دفع الاشکال بان یقال فیها ظرف مستقر ونعت لاحد والمعنی والله یعلم انه لولا ما حکم به من تعذیب الجاحد لما کانت النار لاحد کاین فیها ای محکوم علیه بکونه فیها فی الکلام نوع تجوز لکنه حکم فکانت مقرا لکل احد کاین فیها وهذا حق ولولا کلمة فیها الاختل علی المعنی ما بینا فظهر ان کلمة فیها مما لا بد منه فیها فلیتدبر لغقسح بعضی از منفعتها ومضرتها حکمی وطبی شراب را بیان نماید که خالی از فایده نیست ب بزرگی منفعتی که از برای شراب نقل کرده اند دو تا است یکی نفع جسمانی از صحت وقوت ودوم نفع روحانی از سرور وبهجت ودر مضرتهای ان گفته اند که مورث از ارسل ودق واستسقا وخفقان وخناق قلبی وسکته وموت فجاة وترس ونامردی میشود ودر حدیث صحیح وحسن وموثق از حضرت امام جعفر صادق ع منقول است که فرمود که هر که یک جرعه شراب

بخورد حق تعم تا چهل روز از وهیچ نمازی قبول نکند ودر چند حدیث دیگر فرموده است که اگر در میان ان چهل روز بمیرد کافر خواهد مرد لغقطح وبشه در مقبره وقفی در زمین لحدی ساخته اند ومیت خود را دفن نموده اند یا بعد سی سال یا بیشتر وبشه دیگر را میرسد که با رضای ایشان میت دیگر را در ان لحد گذارند واگر گذاشته باشند وبشه اولی را چه تسلط بر ایشان هست ب نبش قبر جایز نیست مطلقا مگر در چند جا از ان جمله انست که اعضای میت پوسیده باشد حتی استخوانها با بمعنی که چون دست بر او گذارند از هم بپاشد ورضای وبشه در ان دخلی ندارد وهرگاه نبش محرم بعمل امد ومیت دیگر در ان دفن شد نبش ان تا نبا بر حرام ورثه اولی را تسلطی بر نبش نیست لکن اگر اسباب لحد از ملک خود از برای میت خود ساخته باشند ووقف نکرده باشند بعضی انستکه ورثه ثانی ایشان را راضی کنند یا انکه قیمت المثل اعیان مملوکه موجوده را بایشان دهند وزیاده بر این حقی مطلقا ندارند والله العالم لغقع منکور میشود که رای علما زمان در رد مظالم انستکه باید بسادات داده شود لکن در عرف حال انستکه بفقرای عوام داده میشود چگونگی مسئله را بیان فرمایند ب مشهور بلکه معروف فان مذهب جمیع قائلین برد مظالم بمعنی معروف میان علما در مصنفات عربیه وعجمیه از متون وشروح همین است که مصرف این مصرف خمس غنایم است که عبارت از سادات نیست که همگی ایراد در باب خمس در انواع خمسه شمرده اند وبعد از ذکر انواع مصرف خمس را بیان فرموده اند که باید بر پنج سهم یا شش سهم منقسم شود وبمصرف سادات رسد بدون استثناء رد مظالم بلکه علامه در تذکره وشهید ثانی در حواشی ارشاد تصریح باین فرموده اند وعبارت شهید در بیان ظاهر است در نقل اجماع بر ان وخلاف ابن جنید وشیخ مفید که راد بعدم اشتراط سیادت در مطلق خمس شاذ دانسته اند وعلی ای حال در این مسئله بر خلاف صریح ان معروف الاسمی بر نخورده ام بلی از کلام بعضی از اعلام نوع ترددی ظاهر میشود واولین ایشان شیخ شهید است در بیان حیث قال الظاهر الاضحا

ان

ان مصرف هذا الخمس اهل الخمس وفی الروایة تصدق بخمس مالک فان الله تعم رضی من الاموال بالخمس وهذه تؤذن انها انها فی مصادق الصدقات لان الصدقة الواجبة محرمة علی مستحق الخمس انتهی کلامه رفع مقامه وتبعه السید السند فی المدارک فقال وفی الروایتین قصور من حیث السند فی المدارک فقال وفی الروایتین قصور من حیث السند فیشکل التعلق بهما مع انه لیس فی الروایتین دلالة علی ان مصرف هذا الخمس مصرف خمس الغنایم بل ربما کان فی الروایة الثانیة اشعار بان مصرفه مصرف الصدقات ومن ثم لم یذکر هذا القسم المفید ولا ابن الجنید ولا ابن عقیل والمطابق للاصول وجوب عزل ما یتیقن انتفاؤه عنه والتفحص عن مالکه الی ان یحصل الیاس من العلم به فیتصدق به علی الفقراء کما فی غیره فی الاموال المجهولة المالک وقد ورد بما هذا شانه روایات کثیرة مؤیدة بالاطلاقات المعلومة با دلة العقل فلا باس بالعمل بها انشاء الله انتهی کلامه زید احترامه ثم اقتفی السید صاحب المفاتیح کما هو دیدنه فی باب الخمس فذکره مترددا فیه بما ذکره ثم اعاده فی کتاب المکاسب مجملا علی ما مضی وکذا صاحب الکفایة فی کتاب الخمس حیث قال ذکر الشیخ وجماعة من الاصحاب انه یجب الخمس فی الحلال المختلط بالحرام ولا یتمیز الحلال من الحرام ولا یعرف صاحبه ولا قدره ولم یذکره جماعة من القدماء ولعل مستند الاول روایتان ضعیفتان غیر واضحتین علی خصوص المقصود بل احدیهما مشعرة بان مصرفه مصرف الصدقات ونظیره من الشهید فی البیان نوع تردد فیه الی اخر کلامه زید فی اکرامه اقول لقائل ان یمنع دلالة کلام الشهید بعد نسبة الحکم الی ظاهر الاصحاب علی التردد کما یظهر علی من تصفح عن تعبیراتهم فی المقامات فانهم یعبرون بمثل هذا التعبیر حیث یکون مضمون الروایة غیر ثابت عندهم ولا موجب لتنزلهم فیجعلون احتمال الخلاف علیها تنبیها علی احاطتهم باطراف الاستدلال ودفعا لما لعله یحتمل او یقال فلیفهم ومرادهم بالروایتین ما رواه الشیخ ره عن سعد عن یعقوب بن یزید عن علی بن جعفر عن الحکم بن بهلول عن ابی همام

عن الحسن بن زيادة عن ابی عبد الله عم قال ان رجلا اتی امير المؤمنين ع فقال يا امير المؤمنين
انی اصبت مالا لا اعرف حلاله من حرامه فقال له اخرج الخمس من ذلك المال فان الله عز
وجل قد رضی من المال بالخمس واجتنب ما كان صاحبه يعلم وفی بعض النسخ يعلم بدل يعمل
وما رواه ثقة الاسلام عن علی بن ابراهيم عن ابيه عن النوفلی عن السكونی عن ابی عبد الله ع
قال ان رجلا اتی الی امير المؤمنين فقال له انی اكتسبت مالا اغمضت فی مطالبه حلالا او حراما
وقد اردت التوبة ولا ادری الحلال منه من الحرام وقد اختلط علی فقال ع تصدق بخمس
مالك فان الله رضی من الاشياء بالخمس وساير المال لك حلال وقد استدل العلامة
فی التذكرة الی الرواية الاولی وروی الصدوق فی الفقيه قال جاء رجل الی امير المؤمنين ع
فقال يا امير المؤمنين اصبت مالا اغمضت فيه افلی توبة قال ايتنی بخمسه فاتاه بخمسه فقال
هو لك ان الرجل اذا تاب تاب ماله معه وظاهر است كه صاحب مدارك ومن تبعه بعبارت
مذكوره تصريح بخلاف نفرموده اند بلكه در اصل مسئله اشكال نموده اند وابن غير ما نحن
فيه است با انكه اشكال ايشان ظاهرا صورتی ندارد زيرا كه بر تقدير تسليم ضعف سند همه
منجبر بعمل اكثر خواهند بود فتامل ومرحوم جد امجد مجلسی سره در حديقة المتقين
سه قول نقل فرموده بدون ذكر قايل اول قول بتعميم كه خود اختيار فرموده دوم قول
باختصاص بسادات است خروجا عن الخلاف وابن كلام ظاهر ميشود كه در او توقف
فقط بر قول سيم نبوده با انكه در نظر بسيار ضعيف نموده والا احتياط بتعدد وتكرار
ميفرموده فليفهم ويحتمل بلكه مظنون انستكه نقل قول ثالث وترجيح تعميم هر دو نظر بوجوه
واحتمالات ناشيه از لفظ تصدق بوده نه انكه بر قول صريح مطلع شده باشند والله يعلم
خلاصه وجوه واحتمالات مقاوم قول صريح وظاهر نميشوند واشعارات منافی ومكافی
ظواهر نميكردند وظاهر انستكه لفظ خمس مانند زكوة وصلوة وصوم وحج ووضو
وغسل وتيمم وامثال اينها از امور عامة البلوی حقيقت عرفيه شرعيه در معانی

[illegible] بعضی احتمال اختصاص بسادات [illegible] نفرموده [illegible] احتياط در تخصيص

مستحقه

مستحدثه خود كرديده اند وازين جهت همگی اطلاقات لفظ خمس را در مواضعی
كه مستند صحيح دارند مانند كنز وعوض حلال بر معنی حقيقی فرموده اند بلكه در ما نحن
فيه اگر توهم ضعف سند ولفظ تصدق ميشود ظاهرا جای تردد ومخالفت نمينمود
وحال انكه صدقه اعم است از خمس وزكات ووقف وهبات وهديه وتبرعات
وعام دلالت بر خصوص خاصی ندارد ومنافی خاص نميباشد مگر بانضمام قرينه صارفه
يا معينه با انكه روايت حسن ومرسله صدوق خاليند از لفظ تصدق ومقتضای
جمع بين الاخبار المنجبرة بعمل الاخبار انستكه تاويل در تصدق شود چنانكه گفتيم وطريقه
غالب استعمالات مجازيه كه با تأخر قراين لفظيه است نيز مؤيد وظاهر كلمه ايتنی
بخمسه وهو لك شاهد ووظيفه احتياط وخروج از خلاف كه جد امجد بان اشاره
فرموده معاضد است وتوهم عوام درين از منه بر خلاف واقع ضرری ندارد وفهم عامی
مغير امر شرعی نميشود واگر در اين تقليد بعضی از اموات نمايند غلط بر غلط ميفزايند
هر چند كه نظر بحال غالب عوام مضمون انستكه معنی رد مظالم را درست نفهميده اند
وموضع انرا تشخيص ننموده اند وبسياری از مواضعی را كه رد مظالم ميگويند وخيال
ميكنند از رد مظالم خارج وداخل صدقات واجبه است كه بنا بر مشهور مختص
عوام وبر سادات حرام ميباشد هر چند كه معطی از سادات باشد وشايد
منشأ عموم توهم عوام همين بوده وباين سبب علما ايشانرا بان تفريع فرموده اند
وبنا بر تجوز كنا شته اند پس بايد تعيين وتبيين معنی شرعی رد مظالم شود تا مجانب
از حقيقت ممتاز گردد بدان ايدك الله كه چون حقی يعنی مالی محترم از كسی نزد
ديگری باشد بيرون از چهار صورت نيست اول انكه مقدار حق دانند وصاحبش را
شناسد پس بايد كه بصاحبش اظهار كند وتمام حقش را بدهد يا برائت ذمه حاصل
از او حاصل نمايد دوم انكه مقدار حق را داند لكن صاحبش را نشناسد يا صاحبش

فوت شده وميداند كه وارث دارد لكن وارثش را نميشناسد پس بايد تفحص كند چون
مأيوس شود از پيدا شدن صاحب يا وارث او يا بدل از جانب او تصدق كند بر فقير
مستحق زكوة غير سيد واگر ميداند كه وارث دارد يا نه بعد از تجسس مفيد ظن بعدم
ان مال امام خواهد بود وبايد بمجتهد جامع الشرايط دهد كه بمصرف مال امام رساند
سيم انكه صاحب حق را شناسد لكن مقدار حق را مطلقا نداند پس او را راضی كند
وبمصالحه طی نمايد واگر راضی نشود الا بكوفتن تمام حق لازمست كه قدر متيقن را
مثل يك غاز بيكی مثلا با او دهد هر گاه بر زياده بران يقين نداشته باشد ودر تذكره فرموده
كه بايد بقدر خمس با او دهد واين بحسب اطلاق اشكال دارد واحوط انستكه انقدر
با او دهد كه جزم داند كه زياده بران طلب ندارد واگر قدری از حق را جزم داند ودر
زياده بران شك يا ظن داشته باشد بايد قدر جزمی را بدهد ودر مقدار زايد او را
راضی كند علی الاحوط خصوصا صورت ظن واظهر انستكه بر او چيزی نيست ودرين
سه صورت فرقی نيست ميان انكه بذمه او متعلق باشد يا مخلوط بمال موجود او
باشد وهم چنين در صورت دوم هر گاه مخلوط بمال باشد فرقی نيست ميان انكه بقدر
خمس اموال باشد يا ناقص از ان يا زايد بران وبعضی در صورت زايد واجب دانسته اند
دادن خمس را بسادات وزايد را بعوام وبعضی احتمال داده اند كه مصرف مجموع سادات
باشند وهر دو ضعيفند چهارم انكه مقدار حق را مطلقا نداند وصاحب را اصلا
نشناسد واين بر دو صورتست اول انكه ان حق تعلق بذمه او گرفته ومخلوط
بمال موجود او نيست ودرين صورت بايد قدری را كه بر ذمه خود داند يقينا علی
الاظهر يا ظن علی الاحوط بعد از تفحص ويأس از پيدا شدن صاحب يا نائب او تصدق
كند بنهجی كه در صورت دوم گذشت دوم انكه ان حق مخلوط بمال موجود او باشد
وخواهد كه اموال او حلال شود وبتواند كه تصرف در ان نمايد واز اشتغال ذمه نيز بيرون

ايد

ايد خواه اموال را خود كسب كرده يا بارث باو رسيده يا بعنوان بيع يا هبه وامثال ان باو منتقل
گرديده باشد پس بايد خمس اموال را بمستحقين سادات رساند تا انكه باقی ملك طلق او شود
وتصرف در ان وانتفاع بان بروی حلال گردد زيرا كه نظر بانكه مال مشترك بود بدون
اذن شريك مجهول در هر جزئی از ان ممنوع التصرف بود پس بعد از تخميس از قبيل ارباح
وغنايم ميشود وهمين را در اصطلاح فقهاء رد مظالم ميگويند ودر مباحث خمس
مذكور ميسازند وبعضی از متاخرين در مصرف ان تردد مينمايند واگر قدری
از ان مال را بعنوان يقين وتعيين داند كه مال مجهول المالك مثل خمس يا ربع يا سدس
ان مثلا ودر بيشتر از ان شك داشته باشد بايد همان قدر جزمی را تصدق كند
بنحوی كه در صور سابقه مذكور شد وان داخل رد مظالم نيست ومصرفش غير سادات
وبعضی در صورت علم باقل احتمال داده اند وجوب خمس را بعنوان رد مظالم وظاهرا
وجهی ندارد وخلاصه رد مظالم در صورتيست كه جزم داند كه مال الحرام مجهول المالك
در ميان او هست ونسبت بمقدار احتمال خمس وبيشتر وكمتر در نظرش علی السويه باشد
ومانند كسيكه در عدد شك كند واصلا نداند كه چند ركعت كرده واحتمال يك ودو
وبيشتر در نظرش مساوی باشد واين سبب جبران كرده فقها ازان تعبير به لم يدر كم
صلی مينمايد وجد امجد در حديقه صورت دوم را كه عبارت از معلوم القدر مجهول
المالك است داخل رد مظالم شمرده وظاهرا مسامحه فرموده زيرا كه مصرف اين صورت
غير سادات است باتفاق وتحريم مطلق صدقات مفروضه بر سادات قلت اما واظهر در
نظر قاصر اختصاص تحريم است بزكوة مفروضه والله يعلم ودر صورت تصدق يا رد مظالم
اگر اتفاقا صاحب مال معلوم وظاهر شود اظهر انستكه بر او چيزی لازم نمی ايد واگر
صاحب مال را راضی كند احوط وبهتر خواهد بود وبنا بر مشهور از اختصاص رد
مظالم بسادات هر گاه از كلام متكلم بقرينه حاليه يا مقاليه مرادش از رد مظالم معلوم

شود بمقتضای ان عمل باید نمود مگر انکه معلوم شود که موضع ردّ مظالم حقیقی باشد
لکن منظور متکلم رسانیدن بمصرف عوام باشد و درین باب مقلد مجتهد حی نباشد
که درینصورت باید تعلیم متکلم نمایند که طریق بر کردد و هرگاه مرده باشد باید بمصرف سادات
رسانند و اعتماد بر خطاء اعتقاد او ننمایند و اگر مراد متکلم معلوم نشود در مصرف
اشکال بهم برسد نظر بوجود حمل اقوال و افعال مسلم بر صحت و لزوم حمل اطلاق بر
حقیقت و معارضه مجاز مشهور و غلبه صور مجازیه و ندرت صور حقیقیه و بعد ان
از اذهان عوام و درینصورت نیز تخصیص بسادات شاید اولی و احوط باشد خصوصا
نظر بعدم تحریم غیر زکات مفروضه بر سادات و اگر معلوم باشد که بر سبیل تبرع با احتیاط
وصیت برد مظالم نمود ظاهرا همه میتوان داد خصوصا درصورت تبرع و هرگاه موصی
قدر معتنی اقل از خمس با کثر از ان بصیغه رد مظالم وصیت کند این قرینه اراده مجاز میتواند
شد مگر انکه درصورت اقل قرینه درحال یا مقالش بهم رسد که این وصیت را از تتمه
رد مظالم میداند و زکات و رد مظالم و سایر صدقات واجبه از جمله حقوق واجبه
مالیه اند که از اصل ترکه بیرون میروند و بوصایا مزاحم نمیشوند والله العالم و نظر
بضیق وقت فرصت طول مقال درین مجال زیاده برین نیست رغقعا زید دختری را
بمبلغ ده تومان عقد دائمی از برای خود نمود و بعضی رخوت و زیور هم از برای او کرده
و بعضی را قبل از عقد و بعضی را بعد از عقد فرستاده چنانکه درین ولایت دستور است ایا
رخوت و زیور مذکور مال زید است یا مال ان دختر و بعد از طلاق یا موت بکه میرسد ب
هرگاه انرا مهر یا شرط ضمن العقد نمود و یا بزن نه بخشید مال او زید است یا عینش باقیست
هرچند که اگر انها را نمیداده الحال زن زید او را نمیداد و داعی و باعث بر دادن همان رخوت
و زیور باشد زیرا که مجرد داعی بودن از نواقل شرعیه نیست و ملک اول مستصحب و باقیست
و لهذا عقد زنی که بطمع بکارت و حسن و احسانی و میهمانی و مراعات از مال الاری و صاحب جاهی
واقع

واقع شود صحیح است و شبهه دران نیست هرچند که انچه طمع داشته اند بعمل نیاید و نتیجه
بر عکس دهد و شیبه فیحه برآید و موجب کمال ذلت و مهانت گردد و اما فرستادن
و دادن رخوت و زیور کاهی بعنوان هبه و هدیه و تملیک است باین معنی که بهر نحو که زن
خواهد دران تصرف نماید از فروختن و بخشیدن به پدر یا مادر یا خواهر یا غیر اینها چنانکه
در مال و مهر خود میتواند نمود و کاهی بعنوان امتاع است که زن با انها زینت کند و در میان
امثال و اقران سرشکسته و ذلیل نشود و شوهر نیز از ان لذت برد و ازین جهت کاهی انها را
بعنوان عاریت میگیرند و از برای زن میفرستند و بعد از زفاف بصاحبش رد مینمایند و یا از
ان بهتر یا بدتر بعد از مدتی از برای زن میگیرند و کاه هست که مطلقا بعوض انها چیزی
نمیگیرند و هیچ کس بر ایشان اعتراضی نمیکند و ادعای حقی نمینماید و از جمله شواهد انست
که هرگاه زن مهر خود را قبل از دخول بگیرد و همان ساعت بدیگری بخشد هیچ کس حتی شوهرا
بر او اعتراضی نمیرسد نه شرعا و نه عرفا و اگر انها و تجارها بر او بحث کنند و دعوی نماید هر کس
بشنود بر او طعن میزند و او را مجاب میسازد بخلاف رخوت و زیور که هرگاه مثلا انها را
به بخشد خصوصا قبل از دخول و بدون ان بخانه شوهر آید شوهر و هر کس که بران
مطلع شود از غیر خویشان زن بلکه انها نیز بر او اعتراض میکنند و سرزنش مینمایند بلکه
برافعه میبرند و گاه هست که امر منجر بفراق و طلاق میشود و کلام معترضین همینست
که اینها را بتو نداده اند که هرچه خواهی بکنی و هم چنین نمیتواند که بعد از وفات یا قبل از ان
ادعای رخت بر شوهر کند و انها را مطلقا یتو شد چنانکه سنت بجهاز خود که از خانه
پدر میاورد میتواند ملکرد و احدی بر او دران اعتراضی نمیتواند کرد و خلاصه کلام میگیرم که این
امور بکیسکه فی الجمله بر کیفیت سلوک مردم مطلع باشد و از دایره انصاف بیرون
نرود مخفی نماند و الحاصل غالب همان انواع ثانیست که امتاع است بلکه بعنوان تملیک
ظاهرا مجرد فرض است خصوصا قبل از وفات و بر تقدیر تنزل میگوئیم که احتمال هر دو

داید پس مطلق خواهد بود و دلالت بر خصوص هیچ کدام نخواهد داشت و حمل بر
هیچ یک نمیشود باجماع جمیع علماء اسلام و ملکیت سابقه مستصحب و باقی خواهد بود
حتی یثبت الخلاف بلا خلاف بین الاعلام والله الهادی رغقعب کله و پاچه را پوست
نکرده میتوان خورد ب هیچ ضرری ندارد و خوردن پوست نه حرامست و نه مکروه
نزد علما هرچند که مستعمل بلکه کهنه کهنه باشد مادام که ضرر نرساند و احدی جلد را
از مستثنیات ذبیحه نشمرده و نهی از ان در هیچ روایت نرسیده مگر در حدیث ضعیفی که
دران جلد و عوض فرج مذکور شده و بران محمولست چنانکه جمیع مفسرین جلود را
در قول حق تعالی و قالوا لجلودهم لم شهدتم بفروج تفسیر نموده اند و در روایت
نیز وارد شده حتی انکه فیروزابادی در قاموس نیز ذکر کرده و بالجمله شبهه در حلیت
پوست نیست مثل استخوان رغقعج اخوند ملا جامی مشهور شیعه یا سنی است و هم
چنین انچه میگویند که ابو یزید بسطامی بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع رسید
دارد و استفاضه علوم نمود و سقای دولت خانه انحضرت بود و امام ابو حامد
غزالی جواح مکه معظمه با سید مرتضی مناظره کرد و بان سبب شیعه شد و این شعر را گفت
دوست بر ما عرض ایمان کرد و رفت پیر که را مسلمان کرد و رفت و بعد از ان کتاب سر
العالمین را نوشت و هم چنین ابن حاجب مشهور کافیه و شافیه و مختصر الاصول را خواجه نصیر
مشهور بعد از فتح بغداد کشت و در شط انداخت ایتها اصلی دارد یا نه و مشهوریست
سنیان انست که مذهب شیعیان و رافضیان از مخترعات حسن کاشیست که پادشاهان
صفویه انوار رواج دادند چه معنی دارد و ایا ناصبی دشمن مرتضی علی را سنیان خوب
میدانند و روایتش را قبول میکنند یا نه ب اما ملا جامی بس ظاهرا سنی ناصبی
صوفی است زیرا که مذاهب و احوال کذشتکان بر متاخران ظاهر نمیشود مگر از شهرت
و شیاع و معروفیت در ادباع و اصقاع یا بشهادت مؤلفات و مصنفات مشهوره
ایشان

ایشان یا حکم سقاط و عدول فریقان و با تعارض رجوع بترجیح میان جارح و
معدل چنانکه در کتب اصولیه است لازم و اخذ باظهر و ارجح متحتم است و انچه در
باب ملا عبد الرحمن جامی مشهور معروف و مشهود بالسنه مذکور و در مؤلفات
مثل نفحات و غیره مسطور است خصوصا از کفتکوئی که در مرض الموت با بعضی از
شاگردان شیعیان خود نموده همانست که کفته ام و این شعر نیز از اوست شعر
سک کاشی به از اکابر قم با وجود انکه سک به از کاشی است و جمعی از مهره فن ونقاد
طرفین بران شهادت داده اند و حکم فرموده اند مثل فاضل قاضی نور الله تستری
رحمه الله در مجالس المؤمنین از فاضل قاضی میر حسین میبدی شافعی شارح دیوان
مرتضوی نقل کرده که در طعن او هجو چنین کفته اند [۱] امام بحق و ولی خدا [۱] اسد الله غالب علی
نامی [۲] دو کس او را بجان بیازردند [۳] یکی از ابلهی دیگر ز خامی [۴] هر دو را نام عبد الرحمن است
ان یکی ملجم دگر جامی [۴] و دیگر محقق متقی اخوند ملا محمد تقی مجلسی قده در شرح من لا
یحضر فرموده که شخصی در مجلس ملا جامی نقل کرد که زنی فرزدق شاعر را در خواب
دید از حال او پرسید فرزدق گفت که حق تعالی مرا امرزید بسبب ان قصیده که در حضور
هشام در مدح علی بن الحسین ع گفتم پس اخوند مجلسی گفته باین مضمون که پس ملا جامی
بان ناصبیگیش گفت که سزاوار است که حق تعالی جمیع عالمیان را ببرکت ان بیامرزد انتهی
پس چون بعضی از مدایح ائمه و کلمات موهمه خوبی او انقبیل سایر مدایح بلکه بسیاری
از عبارات و اعتراف نیست که بر زبان بسیاری از علما و اعیان سنیان و ناصبیان قبیل
فقهاء اربعه و ارباب صحاح سته و فخر رازی و ابن حجر و زمخشری و غزالی و غیرهم
جاری کشته از جهت اتمام حجت و کمال لطف و رافت بر فرقه محقه امامیه و شهادت
جماعت مذکوره که معاصر او و بعضی موالف و بعضی مخالف او بوده اند از ادله
دلایلت بر کمال ظهور نصب و عداوت او که قابل جنبه و تاویل نبوده زیرا که قاضی

نور الله مذکور بنظر بعارضه در مذهب که با میرزا مخدوم شریفی ناصبی داشت بنا
بر مصلحتی که دیده اکثر اعیان سنیان و صوفیانرا داخل شیعیان کردانیده و بعضی موهومات
ضعیفه و احتمالات بعیده سخیفه استدلال بر تشیع ایشان نموده چنانکه از مطالعه
و مراجعه کتاب مجالس معلوم و مفهوم میکردد و مع ذلک از اعیان صوفیان کسی را
که برای سنیان بجا کذاشته شیخ عبد القادر کیلانی و ملا عبد الرحمن جامی است و هم
چنین اخوند مجلسی قدس سره اکثر ضعفا و مجاهیل را مدح و تعدیل نموده مانند
سکونی و سهل بن زیاد و ابن سنان و هم چنین بسیاری از مشایخ صوفیه را نظر
بمقتضای وقت بخوبی ذکر فرمود و حال فاضل محقق ماهر خلف صدق اواخوند
ملا محمد باقر مجلسی رحمه الله در کتب خود خصوصا در عقاید بریه ذمه والد ماجد
خود را از تصوف فرموده و اهل البیت ادری بما فی البیت و اما ابویزید بسطامی
مشهور و نامش طیفور بن عیسی ابن آدم بن عیسی بن علی بن سروشانست پس صوفیه
و منصوفه در مدح او ساخته اند که بصحبت بسیاری از مشایخ رسید و بعد از همه
بخدمت حضرت صادق ع مشرف کردید و از او استفاضه نمود و کمال او را شناخت
و کفتند اکر بخدمت حضرت صادق ع نمی رسیدم البته کافر میمردم و انچه کفته اند محض
کذب و عام فریبی است زیرا که وفات حضرت صادق ع در سال یکصد و چهل و هشت
بود باتفاق جمیع علما از اهل سنه و شیعه احدی غیر این نکفته است و مشهور انست که ابو
یزید مذکور در سال دویست و شصت و یک وفات یافته و ابن خلکان دویست و هفتاد
و یک کفته است و ملا جامی در نفحات دویست و سی و چهار کفته و شیخ ابو علی سینا
دویست و سی کفته است و احدی کمتر از این نکفته است و احدی عمر ابویزید را زیاده
بر هشتاد سال نکفته است بلکه اتفاق بر اقل کرده اند و از تفاوت ما بین تاریخ وفات
صادق ع و وفات ابویزید معلوم شد که ولادت او بعد از وفات حضرت صادق بوده است

جزما و شیخ ابو علی سینا ولادتش را در سال یکصد و شصت نوشته است پس معلوم
شد که نقل مذکور از جعلیات و توهم ناظمین است مانند شیخ عطار در تذکره و امام
دارزی در اربعین و قاضی نور الله در مجالس و ملا جامی در نفحات و شاید ابو
یزید سقای خانه جعفر کذاب که پسر امام علی نقی است بوده و از او استفاضه کاذب
و شفاوت نموده زیرا که تاریخ وفات و ولادتش با او مناسب مینماید و احتمال
میرود که از اطلاق جعفر بحضرت صادق منشا توهم ناظمین شده باشد و از جمله
موبقات انست که هیچ کس از ارباب رجال خاصه و عامه او را در کتب رجالیه ذکر نموده اند
و اما ملاقات غزالی با سید مرتضی علم الهدی پس از ان نیز بی اصلست هر چند که بعضی از
فضلا کفته است زیرا که وفات سید در سنه چهارصد و سی و شش بود و ولادت
ابو حامد محمد غزالی در سنه چهارصد و پنجاه بود چنانکه ابن خلکان و غیره تصریح
نموده اند و محتملست که مراد از سید مرتضی مرتضی داعی صاحب تبصرة العوام باشد
لکن حکم بان موقوفست بر موافقت تاریخ عصر او و الحال بخواطر ندارم و اما مقدمه
ابن حاجب پس ان نیز دروغ و از جمله رب مشهور لا اصل له است زیرا که وفات ابن
حاجب و نامش عثمان بن عمر بن ابی بکر مالکی است در اسکندریه مصر واقع شد در روز
پنجشنبه شانزدهم شوال سنه ششصد و چهل و شش و فتح بغداد بدست هلاکوخان
و خواجه سنه ششصد و پنجاه و پنج بود و الله یعلم و اما طعن سنیان با ختراع مذهب
شیعیان پس ان نیز از اکاذیب و عام فریبی های متاخران سنیانست زیرا که قدم مذهب
شیعیان و رافضیان اشهر از کفر ابلیس و ایمان سلمان است و قبل از وجود ملا احسن
کاشی و سلاطین صفویه ان مذهب مشهور و معروف بوده و فضلای اهل سنه بسیاری
از روات و علما را بان طعن و قدح نموده اند حتی از صحابه کبار و تابعین اخبار را وفات
ملا احسن در حدود سنه هشتصد است و جلوس شاه اسمعیل ماضی صفوی بر اورنگ

سلطنت روز دوشنبه منتصف محرم سنه نهصد و شش بود که بجهت تاریخش مذهبنا
احق کفتند و ابن اثیر شافعی در کتاب جامع الاصول و طیبی در شرح مشکوة بغوی
در مقام تعداد مجددین مذاهب بر راس هر مائه موافق حدیثی که از حضرت رسول
نقل کرده اند مجدد مذهب شیعه امامیه را در راس مائه اولی امام محمد بن علی باقر
در راس مائه ثانیه علی بن موسی الرضا و در راس مائه ثالثه محمد بن یعقوب کلینی
و در راس مائه رابعه سید مرتضی را شمرده اند و ولادت امام محمد باقر در سنه پنجاه
و هفتم هجرت بود و وفاتش در سنه صد و چهاردهم واقع شد و سر مذهب اقدم
و امام اعظم اهل سنه که ابو حنیفه است در سنه هشتادم هجرت متولد شد و در سنه
یکصد و پنجاه متوفی کردید پس معلوم شد که کدامین از مذهب شیعه و سنه با ختراع
و تجدد انسب و اقرب است و ما از برای مزید تنبیه و توضیح جمعی را ذکر میکنیم که قبل
از سنه سیصد هجرت بوده اند و بسیاری از انها را از صحابه و تابعین شمرده اند
و محققین اهل سنه تصریح بتشیع یا رفض انها نموده اند و از جهت بر انچه در کتاب
تقریب ابن حجر شافعی است اقتصار مینمائیم و بعد از ذکر نام هر یک صورت ع از
برای رمز تشیع و صورت ض از برای رمز رفض مذکور میسازیم تا بر ناظر حال
حال هر یک کما هو ظاهر کردد و الله الموفق و المعین ابان بن تغلب ع اجلح ع احمد بن
المفضل ع اسحق بن منصور السلولی ع اسمعیل بن ابان ع اسمعیل بن خلیفه ع
اسمعیل بن عبد الرحمن ع اسمعیل بن موسی الفزاری ض اصبغ بن نباته ض بریده بن
سفیان الاسلمی ض تلید الاعرج ض ثابت بن ابی صفیه الثمالی ابو حمزه ض تعلبه بن
یزید ع ثویر بن ابی فاخته ض جابر بن یزید الجعفی ض جعفر بن زیاد ع جعفر بن
سلیمان ع جمیع بن عمیر ع حارث بن حضیره ض حارث بن عبد الله الاعور ض حبه
بن نفیله ع حسن بن صالح بن حی حسین بن حسن الاشقر ع حکم بن ظهیر ض

حکیم بن جبیر الاسدی ع حمران بن اعین ض خالد بن طهمان ع خالد بن مخلد ع خلف بن
سالم المخزومی ع داود بن ابی عوف ع دینار بن عمر ض ربیع بن انس ع زادان ع زیاد بن
المنذر ض سالم بن ابی حفصه ع سالم بن عبد الواحد ع سعاد ع سعد بن ظریف ض
سعید بن خثیم ع سلیمان بن القرم ع ضرار بن صرد ع عاصم بن عمر بن عوف ع عابد بن
حبیب ع عباد بن زیاد ع عباد بن یعقوب ض عبد الرحمن بن صالح العتکی ع عبد الرزاق
بن همام ع عبد السلام بن صالح ع عبد العزیز بن سیاه ع عبد الله بن الجهم ع عبد الله بن ضریر
ع عبد الله بن شریک ع عبد الله بن عبد القدوس ض عبد الله بن محمد ع عبد الملک بن اعین
ع عبد الملک بن مسلم سلام ع عبید الله بن خلیفه ابو العریف ع عبید الله بن موسی ع
عثمان بن عمیر ابن قیس ع عدی بن ثابت ع عتیبه بن سعد العوفی ع علی بن بذیمه ع
علی بن الجعد ع علی بن الحضور ع علی بن العاصم ع علی بن الغراب ع علی بن قادم ع علی
بن المنظر ع عمار بن معاویه ع عماره بن جوین ابو هرون العبدی ع عمرو بن ثابت
و هو ابن ابی المقدام ض عمرو بن جابر ع عمرو بن حماد بن طلحه القناد ض عمران بن ظبیان ع
عوف بن ابی جمیله ع غالب بن الهذیل ض فضیل بن مرزوق ع فطر بن خلیفه ع کمیل بن
زیاد ع محمد بن فضیل بن رجاء محمد السایب الکلبی ض محمد بن فضیل ضبی ع محمد بن موسی
الفطری ع مخول بوزن محمد و مبرع معلی بن عبد الرحمن ض منصور بن ابی الاسود ع
موسی بن القیس الحضرمی ع میناض نوح بن قیس ع هرون بن سعد الاعور ض و بقال
بحع عنه هاشم بن البرید ع جبیره بن بریم ع هشام بن سعد ع ولید بن عبد الله بن
جمیع ع یحیی بن الجزار ع یحیی بن سلمه بن کهیل ع یحیی بن عثمان بن صالح یحیی بن عیسی ع
یحیی بن یعلی الاسلمی ع یزید بن ابی زیاد الهاشمی ع یونس بن خباب ابو ادریس المرهبی
ابو عبد الله الجدلی ع در شان و مدح بعضی از روات تصریح کرده اند بانکه انها سنی
بوده اند مثل عبد الملک بن قریب اصمعی و عبد الله سعد بن یحیی و نوح بن حبیب

قوم‌مصی ودران تصریح اشعاری هست بآنکه راوی این روایت باظاهر تشیع باحتمال التشیع
واما مقدمه خوبی ناصبی وسب کننده علی پس نزد اهل سنت چنین است ونقض علی وسب علی
وسب او سبب قدح وطعن نمیشود وباخوبی و وثاقت جمع میشود چنانکه در کتاب
تقریب ابن حجر چنین مذکور است که لمازة بن زیاد صدوق وقیست ناصبی ونعیم بن ابی
هند ثقه است ناصبی وهشیم بن ابی الاسود صدوق وقیست ناصبی وعبدالله بن زید
ابو قلابه ثقه ایست که اندک نصبی دارد ودرباره جمعی دیگر نیز چنین گفته وذهبی در
کتاب رجال نیز چنین گفته است که حریز بن عثمان رحبی ثقه است ناصبی در سنه صد و
شصت وسه وفات یافت وابن اثیر شافعی در کتاب کامل چنین گفته است که حریز
بن عثمان رحبی ناصبی بود که دشمن میداشت علی را وسب میکرد او را در هر روز هفتاد
مرتبه در صبح و هفتاد مرتبه در عصر وحکایتی شده است که از آن توبه کرد لکن ان حکایت
صحیح نیست ونیز ابن اثیر در کتاب جامع الاصول گفته است که بخاری در صحیح خود روایت
کرده است از محمد بن زیاد وحریز بن عثمان وهر دو بناصبیت مشهورند وقال ابن
خلکان الشافعی فی تاریخه عند ترجمة علی بن الجهم بن بدر بن الجهم القرشی ما
لفظه متدینا فاضلا ذکره الخطیب وکان مع انحرافه عن علی بن ابی طالب رضی الله
عنه واظهاره التسنن مطبوعا مقتدرا عذب الالفاظ انتهی فلیتأمل مثل
لغقعل ولقد امر علی اللئیم یسبنی فمضیت ثمة قلت لا یعنینی ب ثمه در بیت
شعر بضم ثا است که عاطفه باشد یا بفتح است که ظرف باشد بتقدیر من بعنی من ثمة
چنانکه در قول حق تعالی است واختار موسی قومه یعنی من قومه چنانکه تفسیر نموده اند وبفتح
مشهور بین العوام است ومیتوان ساخت لکن معروف در کتب بضم است که عاطفه
باشد چنانکه جوهری در صحاح وفاضل طریحی در مجمع البحرین بر وجه استشهاد
نقل نموده اند و در حاشیه چلپی بر مطول وحاشیه شیخ بهائی بر بیضاوی نیز نقل شده

فقال

فقال شیخنا البهائی ره فی تلك الحاشیة بعد تقریب فی شرح معنی البیت المذکور هکذا انما
عدل الی الماضی لتحقیق اتصافه بالاعراض عنه و ثمة هی ثم العاطفة فاذا الحقتها التاء
اختصت بعطف الجمل قال السید المحقق فی حواشی الکشاف لیس المراد فی البیت جمیع
افراده اذ لا امرار علیه ولا فردا معینا لعدم الکلال علیه ولقصوره عن افادة المقصود
الذی هو وصفه بکمال الحلم وقوة الاناة ولا الحقیقة من حیث هی اذ لا ینابها المرور
بل الحقیقة من حیث وجودها فی ضمن فرد لا بعینه وقوله یسبنی صفة له لا حال منه اذ
لیس المعنی علی تقیید المرور بحال السب بل علی انه له مرور واستمرار فی اوقات متعاقبة
علی لئیم من اللئام اتخذ سبه ومع ذلك یعرض عنه صفحا فانه ادل علی اغضائه عن
السفهاء وعدم اشتغاله بهما فافهم انتهی کلام الشیخ ره لغقعه ما النکتة فی قوله جل
من قائل فی سورة النساء من النساء فی لا تنکحوا ما نکح اباؤکم من النساء وحمله علی افادة
التعمیم کما فی قوله جل وعز ولا طائر یطیر بجناحیه وان امکن الا انه هنا یوهم حل
موطوات الاباء من الذکور والبهائم بخلاف ما فی ایة الطیر وقد قیل القید فیها لاخراج
الحوت لان السمك یطیر فی الماء ولا اجنحة لها نقلها امین الاسلام فی تفسیره سورة الانعام
وکذا ما وجه تذکیر المبتداء والخبر فی قوله تعم فی سورة الانعام هذا ربی هذا اکبر
ب قلت یحتمل والله یعلم ان یکون سبحانه اراد ان ینبه اولا علی نقص عقلهن وحط
مرتبتهن فقال ما دون من کما قال تعالی فی ما ملکت فی الممالیك تشبیها لهم بالبهائم
فی جریان الملك علیهم فتردد کلمة ما هنا بین الموصولیة او المجازیة وقد ظهر بما ذکرنا
نکتة العدول عن من الی ما ابطله وقیل فی وجه التذکیر وجوه والذی اختلج بالبال
لما سئلت عنه و المتحصل لما بلغت او ان حلی ان وجه التنبیه علی عجز ابراهیم ع اذ لا تفرق
العجم بین المذکر والمؤنث فی هذا المقام لغقعو زید سه قرص نان داشت وعمرو پنج
قرص پس نشستند که با هم چاشت خورند پس یکی بر ایشان گذشت واو را تکلیف

کردند و هر سه با هم ان هشت قرص را خوردند بدون تفاوت پس بکر هشت درهم
بر سم تکلف وجزای احسان گذاشت و رفت زید و عمرو آن پولها چه نحو تقسیم کنند ب
مثل این را از حضرت امیر ع پرسیدند پس حضرت اولی فرمود که با هم بسازید وصلح کنید
که این امر موجب ایشان خواهش حکم واقعی نمودند حضرت فرمود که مثلا یکدرهم بزید
میرسد و هفت بعمرو بجهت آنکه هشت قرص بیست و چهار ثلث است و هر یك هشت
ثلث خورده اند و سه قرص زید نه ثلث است هشت را خودش خورده و یکثلث را بکر
خورده و پنج قرص عمرو پانزده ثلث است هشت را خودش خورده و هفت را بکر
پس هشت درهم که بر هشت ثلث تقسیم شود یکی بزید میرسد و هفت بعمرو وظاهر حدیث
دلالت دارد بر صحت ثلث بر مجهول بالامکان استعلام واین خلاف مشهور است وحملش
بر مطلق تراضی ورفع نزاع باخصوص محل نزاع ممکنست لغقعز هفده شتر مشترکست
میان سه نفر لا غیر زید و عمرو و بکر لکن نصفش از زید است و ثلثش از عمرو و تسعش
از بکر و میخواهند که تقسیم کنند بنحوی که نه شتر کشته شود و نه چیزی بغیر از شتر بهم
دیگر دهند چه نحو میشود و همچنین شخصی اجیری گرفت که چاهی از برای او بکند
پنج ذرع در پنج ذرع به پنج درهم پس چهار ذرع در چهار ذرع کند ومرد بود ثه او
از اجرت چه میرسد ب در مسئله شتر چون مخرج سهام ایشان هجده است و
زاید بر حصص ایشان نیز مخصر است در ایشان ونسبة الحصص مخصر است لهذا نیز
حضرت امیر شتر مرکوب خود را داخل شتر ایشان کرد فرمود که هر یك حصه خود را از
مجموع بردارند پس بزید نه وبعمرو شش وبیکر دو رسید وشتر حضرت بجا ماند پس
حضرت سوار شدند و تشریف بردند واین مقدمه در سفر بود ودر باب اجیر موافق
مشهور نسبة اجرة المثل مجموع را با اجرة المثل مجموع ان اجرة مسمی بود ثه برهد پس اگر
اجرتین مساوی باشد باو چهار درهم میرسد لکن موافق روایتی که شیخ در تهذیب

نموده

نموده در صورت مذکوره باو شانزده درهم وثلثی میرسد بدون زیاده وبنا بر این اگر اجاره
کرده ذرع بیک درهم باشد وسه ذرع کنده شود یکدرهم ویازده یکدرهم باجیر میرسد
وقاعده این روایت انست که بر عدد اجوه یکی اضافه کنند وانرا در عدد واجوه ضرب کنند
وحاصل را تنصیف نموده اجرت را بران نصف قسمت کنند و در یکذرع ودر دو وسه ودر
سه شش هم چنین بر همند پس در مسئله مرسومه پنج بر پنج افزودیم وشش را در پنج ضرب
نموده نصف سی را که پانزده است و پنج را بران تقسیم نمودیم که پانزده ثلث شد بیك ذرع وبیك
ذرع یکثلث وبدو وسه ثلث و هم چنین موافق جمع عدد نظم طبیعی دارم وعلما این
روایت را حمل نموده اند بر صورتی که تفاوت اجرة المثل اجزاء بالمجموع بسبب سختی زمین
ونصد یع کشیدن مثلا بنحو مذکور باشد والله یعلم لغقعح زید قسم خورده که فیل
زنده بکشد چگونه قسم را بجا میاورد ب در حدیث است که کسی چنین قسمی خورده بود پس حضرت
رسول صلعم فرمود که فیل را داخل کشتی نمایند وملاحظه کنند که اب تا کجای کشتی میرسد
پس انرا نشان کرده فیل را بیرون اورده وبعوض انها اهن ومس وماننده انها دران بریزند
تا اب بهمان موضع نشان کرده برسد پس انها را وزن کنند که ان وزن فیلست واین حدیث
دلالت دارد بر انعقاد قسم بر مباح ومشهور اشتراط رجحانست بحث بین وبنا علی
حمل حدیث بر صورتی که قسم خورده باشد که بوزن فیل چیزی تصدق کند ونظیر این
حدیث از حضرت امیر ع مرویست در باب دراهمی که جمعی خریده بودند و در وزن
باهم نزاع مینمودند و همچنین حدیثی که روایت شده که در زمان عمر بن الخطاب دو نفر باهم
نشسته بودند که شخصی محبوسی بخاو بر پا بر ایشان گذشت پس یکی از ایشان گفت که اگر بخاو
او فلان قدر نباشد پس زنش سه طلاق باشد دیگری گفت اگر انقدر باشد که تو گفتی زنش
سه طلاق باشد پس هر دو رفتند نزد اقای محبوس که بخاو او را بیرون ارد که بکشیم او قسم
خورده که اگر بخاو را از پای او بیرون آرد زنش سه طلاق باشد پس همه نزد عمر بر افعه رفتند

عمر گفت اما حقه بعد از آن با ایشان بخدمت حضرت امیر رفتم بعد از عرض مقدمه حضرت
فرمود این بسیار آسانست بر پاهای او را با نجاو در طغاری نهاده آب بر آن ریختند
تا بحدّی رسید پس نجاو را از آب بالا کشیدند و بعوض آن پارچهای آهن ریختند چون عجل
اوّل رسیدن آهنها را کشیدند و سترده تک کلام بر مذهب اهل سنت است و نزد شیعه
باطل است لغقعط دو زن در تاریکی با هم زاییدند یکی دختر و یکی پسر و بر سر پسر
نزاع کردند و هر یک میگفت از منست ب در حدیث حسن کالصحیح وارد است که
چنین مرافعه بخدمت حضرت امیر رسید پس حضرت فرمود که شیر ایشان را بکشند و شیر هر
کدام سنگین تر است او صاحب پسر است لغقف هرگاه طبیب معالجه کند و بمعالجه او
بیمار تلف شود یا جنایتی بر او واقع شود چه باید کرد ب مشهور آنستکه اگر طبیب را بی
وقوف باشد یا معالجه طفل یا دیوانه بدون اذن ولی شرعی کرده باشد یا بالغ عاقلی را
بی رخصت او معالجه کند ضامن است که دیت از مال خود بدهد و اگر طبیب حاذق باشد
و برخصت بیمار یا ولی او معالجه کند و تلف شود چند قولست یکی آنکه ضامن است مطلقا
و میباید دیت بدهد هر چند گناهکار نباشد و بعضی گفته اند مطلقا ضامن نیست و بعضی
گفته اند که اگر پیشتر بیمار یا ولی او را ابراء ذمه کرده است ضامن نیست و الا ضامن است و از
حضرت امیر مرویست که هر که طبابت کند یا بیطاری نماید باید که برائتی بگیرد از ولی و الا
ضامنست و در حدیث دیگر منقولست که آنحضرت حکم کرد بضامن بودن ختانی که در وقت
ختنه حشفه او را بریده بود لغقفا هرگاه کسی در جماع قبل یا دبر زن خود یا فشردن او چنان
زور کند که زن بمیرد و هم چنین در صورت عکس که مرد بمیرد چه کند و هرگاه دو نفر در
دویدن بهم خورند و بمیرند یا یکی بمیرد چه حکم میشود ب در مسئله جماع دیت بر مال قاتل
لازمست بنابر مشهور و در مسئله دویدن چون هر دو بمیرند وارث هر یک نصف دیت از وارث
دیگری میگیرد و اگر یکی بمیرد نصف دیت بر دیگری لازم میشود و بعضی موافق روایتی کل دیت

قیل الزوارت

قیل شده اند و اوّل اظهر است و اگر آنها غلام باشند و هر دو بمیرند خون هر دو هدر است
و اگر یکی بمیرد نصف دیت او متعلق برقبه زنده میگردد و اگر دو سوار بوده اند که بر هم خوردند
و با اسبشان مرده اند نصف دیت هر یک با نصف قیمت اسبش بر مال دیگری است و اگر یکی
بمیرد با اسبش نصف دیت او و نصف قیمت اسبش بر دیگریست و اگر دو طفل نابالغ سوار شوند
و اسپ بتازند و بر هم خورند و بمیرند نصف دیت هر یک بر عاقله دیگریست لغقفب
میگویند که در مذمت تنباکو و قهوه حدیث هست مضمونش چیست و جوابش چه چیز است
ب امام فخر رازی در تفسیر کبیر نزد تفسیر آیه ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین گفته است
که مراد باخوان در اینجا شارب دخانست یعنی کسیکه دود میکشد چنانکه حضرت پیغمبر صلعم
فرمود که برادران شیاطین دو قوم خبیثند که آنها شارب دخان و خورنده کباهند و از
کتاب صحیح بخاری منقولست که حضرت پیغمبر صلعم فرمود اجتناب کنید از اهل بدعت و ضلالت
زیرا که آنها از من نیستند گفتند یا رسول الله کیانند اهل بدعت و ضلالت فرمود دوازده
گروهند اوّل کشنده دود دویم خورنده کباه سیم لوطی چهارم محتکر پنجم خورنده ربوا
ششم خورنده مال یتیم هفتم کسانیکه دوست ندارند علما و سادات را هشتم غیبت کننده
نهم سخن چین دهم بازی کننده یازدهم کسانیکه ساز مینوازند و دف میزنند دوازدهم کسانیکه
نفاق میان مردم میندازند و در حدیث دیگر حضرت فرمود که کسانی در آخر الزمان بیایند
که بسبب دود با هم دوستی نمایند و گویند که از امت منند و از امت من نباشند و از اصحاب
شمال باشند که دود شراب اشقیا است از کافران و بعد از آن حضرت فرمود که هر که خواهد
فرق کند میان اهل بهشت و اهل آتش پس نگاه کند بسوی شارب دخان پس فرمود ای ابو
هریره هر که یکمرتبه شرب دخان کند گویا که هفتاد مرتبه زنا کرده است و هر که دو مرتبه شرب
دخان کند گویا هفتاد پیغمبر از پیغمبران بنی اسرائیل کشته است و هر که چهار مرتبه شرب کند
منادی از جانب رحمن ندا کند که ای عاصی بیرون رو از میان آسمان و زمین و عمر در زمان

پیغمبر بیمار شد پس حکیمی نزد او رفت و این برگ را از نزد او برد و گفت این علاج از آن تو است پیغمبر
نزد عمر رفت و آنها را دید و گفت اینها چیست عمر گفت این از برای آزار من علاج نافع است
حضرت فرمود نفعش شغفنست و گناهش سخت تر است از نفع آن و حضرت فرمود که هر که
این دوا را بکشد از برای دوا یا خواهش نفس پس از من نیست و بعضی از مفسرین گفته است
که مراد از خبائث که در قرآن حرام شده است همینست و عمر نسفی گفته است که هم چنین کتاب
و شیخ حق رحمه الله در کتاب وسایل اخبار بسیار نقل کرده است در باب شرب قهوه و لعن
شارب آن و شرب آن از جمله منهیات مردم آخر الزمان شمرده است و جواب اینها آنست
که سند آنها ضعیفست بلکه اخبار دخان هم از طریق اهل سنت است و بر تقدیر صحت آنها
میتوان که دخان و حشیش را حمل کرد بر تخم بنگ و برگ که آنرا چرس میگویند و بنگیان
میکشند و بان مست میشوند و در حرمتش شبهه نیست زیرا که حرمت کننده حرامست خواه
شراب باشد و خواه بنگ و چرس خواه بخوردن و خواه بکشیدن و از حضرت پیغمبر مرویست
که فرمود که هر کس که بنگ بخورد پس گویا زنا کرده است با مادر خود هفتاد مرتبه و هر که زنا
کند با مادر خود یکمرتبه پس گویا خراب کرده است کعبه را هفتاد مرتبه و تنباکو در عصر پیغمبر و ائمه
نبوده است و از این جهت علما آنرا از جمله ما لا نص فیه شمرده اند و از کتاب انوار نعمانی چنین
معلوم میشود که ابتدای شیوع بلکه حدوث کشیدن تنباکو در اوایل عصر صد یا ندهم از هجرت
بود و الله یعلم و مراد از قهوه در اخبار مذکوره شرابست که زبیدی در کتب لغت قهوه را از جمله
نامهای شراب شمرده اند و این حب متعارف را حب البن میگویند بفتح باء موحده و تشدید نون
و شاید وجه اطلاق قهوه بر این حب مشابهت آن باشد با شراب در اینکه آنرا در فنجانها
و پیالها میریزند در مجلسها میگردانند خلاصه ظاهر آنستکه قهوه و قلیان مانند نیرنج و تنبان
مورد احکام خمسه میشوند و از برای بعضی واجب و بر بعضی حرام یا سنت یا مکروه یا مباح
میباشند و الله یعلم و تحقیق این مرام بانزلت بسطی در کلام در شرح مطاعم کتاب مفاتیح

عوده ام

نموده ام لغقفج اگر شخصی در میان طیراندازان بگذرد و تیری باو خورد و بمیرد
چه حکم میشود ب اگر تیرانداز گفته است که باخبر باش و او نشنیده یا دو فی شنیده که او را
حذر ممکن نبوده دیت بر عاقله تیرانداز است و اگر کسی کودکی را ببرد و شکوفه در میان
ایشان بگذراند و تیر بر آن کودک خورد و بکشد دیت بر آنستکه کودک را شکوفه و بعضی
بر عاقله تیر انداز میدانند لغقفد هرگاه دو کشتی در اثنای حرکت بهم خورند هر دو شکسته
شوند و اموال و نفوس بحر تلف شوند چه باید کرد ب اگر یا در اختیار از اهل هر دو
کرفته و بدون اختیار ایشان شده هیچ یک ضامن نیستند و اگر باختیار ایشان حرکت میکرده
و صاحب کشتی که کشتی را میرانده و صاحب مال یکیست نصف قیمت هر کشتی و آنچه در کشتی است
از اموال بر صاحب کشتی دیگریست و اگر کشتی از ملاحانست و اموال از دیگران نصف قیمت هر
کشتی بر دیگریست و هر دو ضامن اموال هر دو کشتی خواهند بود برای صاحبانش و اگر جمعی
در کشتیها تلف شده باشد اگر عمدا کرده اند قصاص بر ایشان لازم میشود و اگر خطا کرده اند
دیه بر مال ایشان لازم میشود لغقفه آیا غنا کردن در قرآن و مرثیه خوانی حلال و مستثنی است
یا نه ب نه بلکه حرام تر و بدتر است از جاهای دیگر نظر بعمومات و اطلاق اخبار بسیار در
حرمت و مذمت غنا مثل صحیح کنانه و صحیح وشاء و صحیح شحام و صحیحه ریان بن الصلت
و صحیحه مسعدة بن زیاد و صحیحه محمد بن الحسین بن ابی الخطاب و حسنه کنانی و حسنه محمد
مسلم و معتبره مهران بن محمد و حسن بن هرون بدو طریق و ابی بصیر و عنبسه و محمد بن ابی عباد
و زید شحام و عبد الاعلی بدو طریق و حماد بن عثمان و ابراهیم بن محمد مدنی و یاسر خادم الرضا
و ابراهیم بن ابی البلاد و نضر بن قابوس و ابی ایوب خزاز و غیر اینها بلکه در صحیحه کنانی
و حسنه محمد بن مسلم و روایت ابی بصیر و شحام قول الزور نهی عنه در قرآن بغنا
تفسیر شده و هم چنین در صحیحه وشاء و حسنه محمد بن مسلم نیز و در روایت مهران
و حسن بن هرون لهو الحدیث مذموم در قرآن بغنا مفسر گردیده و بعضی از جهال استدلال

بتمامه بحدیث ضعیفی که دران مذکور است شخصی نزد حضرت صادق ع مرثیه خواند پس حضرت
فرمود که بخوان بطریقی که نزد خود میخواندید و این غلطست زیرا که ان طریق معلوم نیست و شاید
طریق حلالی بوده که متضمن غنا و امر حرامی نبوده و محتملست که انشخص احترام حضرترا ملاحظه
مینموده و ادب میکرده و اهسته میخوانده یا از مبالغات شرعیه و محسنات مجازیه از خوف کذب
در حضور انحضرت احتیاط میکرده چنانکه شیوهٔ مراعیان و سالوسانست و الله یعلم خلاصه
تخصیص و تقیید عمومات و اطلاق صحیحه و اخبارات متواترهٔ صریحه و اجماعات منقوله و فتاوی
مقبوله بمجرد خبری ضعیف مجهول القایل از طریقت و شریعت دور و بر سلیقه مجتهد و اخباری
منزوک و مهجور و مخالف وظیفهٔ احتیاط و منافی مسلک محتاطست و غایت الامر امر غنا
در مرتبهٔ مرددست میان حرمت و استحباب و متی دار الامر بین الحرمة و غیر الوجوب غلب
الحرام الحلال الا بالنص و اجماع الاصحاب و الله الهادی فی کل باب و اما استثناء غنا قران پس
عمده دران حدیث تغنوا بالقران فمن لم یتغن بالقران فلیس منا است یعنی غنا و خوانندگی
کنید بر قران پس هر که غنا نکند بقران پس از ما نیست یعنی مسلمان نیست و راوی این حدیث
سعید بن ابی وقاص است که از جملهٔ عشرهٔ مبشرهٔ اهل سنة و پدر عمر بن سعد قاتل حضرت امام
حسین است و مع ذلک ظاهرش وجوب تغنی است که احدی بان قایل نیست و بر تقدیر صحت سند
ممکنست حمل تغنی بر استغنا مؤید این معنیست زیرا که اگر غنای حقیقی مراد میبود بلفظ غن
و من لم یغن میفرمود چنانکه بر عارف لغت عرب مخفی نخواهد بود و اخبار شیعه درین
مسئله خالی نیستند از ضعف در سند یا دلالت و حملش بر تقیه شیعی است جمعا بین الادله
در صحیح بخاری از عبدالله بن مغفل روایت کرده که گفت دیدم رسول خدا را در روز فتح
مکه بر شترش در حالی که میخواند سورهٔ فتح را و ترجیع میکرد یعنی غنا مینمود و حزین مینمود
و گفت اگر نه این بود که مردم دور من جمع میشدند هر اینه ترجیع میکردم چنانکه ان
حضرت ترجیع میکرد و صاحب قاموس رسالهٔ دربیان اخبار موضوعه و دروغ نوشته

و دران

و دران چنین گفته که باب تحریم خواندن قران بغنا و الحان ثابت نشده است دران چیزی
بلکه خلاف ان وارد شده است در صحیح آن اینست که پیغمبر صلعم داخل مکه شد روز فتح و
میخواند سورهٔ فتح را بغنا راوی گفت که ترجیع اینست آ ا ا آ تمام شد کلام صاحب قاموس
پس دیده بصیرت بگشا و اما اخبار حسن صوت و تحسین صوت و تحزین ان پس مطلقا
دخلی بمدعا ندارد زیرا که صدای صاف و نرم و نازک حسن است و حزینست یا مطرب مانند
حسن صورت و صدای زبر و درشت و ناهموار مانند صدای اوایل بلوغ در اکثر مردم خصوصا
مردان و گاه هست که صدای نرم و خوب بخوردن بعضی چیزها ضایع میشود مثل خوردن
ماست و سرکه و بعضی سبزیها مثل سیر و پیاز و امثال ان و بعضی از صداهای درشت و ناهموار
بخوردن بعضی از چیزها خوب و هموار میشود مثل اب گرم و نبات و امثال اینها و همچنین
بجا نیاوردن کندر و مجففات رطوبات و حسن صوت مانند حسن صورتست که گاهی بالذات
حسن دارند و بعوارض خارجه مثل خوردن مخشنات و همپهلو اوزام و جراحات قبح بهم
میرسانند و گاهی بحسب ظاهر قبیح اند و بعوارض خارجه از خوردن مرققات و تحصیل
مشاطات حسنی بهم میرسانند و باید تحسین انها را به نهج شرعی کنند صوترا بغنا و صورترا بوصل
شعر یا حلولی و مثل تحسین غنا نکند و مجمل کلام بعد در حوصله مقام نظر بمضمون خبر صدق
اثر که عارف مولوی در مثنوی بر سبیل نظم دار فرموده ان ما شاکله لا تذکره اعلموا ان کلمه
لا اذکر استکه شبهه در حرمت و مذمت غنا نیست و حرمتش اجماعی بلکه ضروریست و شیخ
در خلاف و ابن ادریس در سرائر با جمعی دیگر در تحریم مطلقا غنا نقل اجماع نموده اند و جمعی
مانند محقق در شرایع و علامه در تحریر و قواعد و شهید ثانی در شرح لمعه تصریح بشمول
تحریم از برای قران و مطلق شعر فرموده اند و شهید اول در دروس تفسیق مغنی بقران
و مستمع آن فرموده و تجویزان نموده و همچنین علامه در شهادات تحریر فرموده و همگی فقها و اهل
لغت تفسیر غنا بتحریر صوت مطرب یا محزن یا مودی این معنی نموده اند و احدی از اعلام ایما

و اسلام تعریف غنا را بصوت نه و بمتعلق غنا نموده و غیر صوترا در غنا اعتبار نفرموده و در
تعلق صوت مطرب و محزن به بسم الله یا با این چه سود نشست و یا دم یاد م بحسب لغت
و عرف احدی از شیعه و سنی فرق نموده و غنا خواند نمود و ازین جهت کسیکه قایل بحلیت غنا
از برای حدی یا قران یا مرثیه میشود بعنوان استثنا میگوید و هیچ کس از اعلام نگفته و نمی
گوید که اینها اصلا داخل غنا نبوده اند و تعریف بر اینها صدق نموده و توهم بعضی درین
مقام نظر بعدم تعمیم الف و لام و تخصیص دلالت تحریم بصورتی که مصاحب الات لهو باشد
با انکه درین صورت این شخص فی الحقیقه منکر تحریم غنا شده و قریب بخروج از مذهب
و دین گشته زیرا که حرمت چیزی سبب حرمت مصاحبش نمیشود و خواندن قران با الات
لهو تا حال ظاهرا کسی ندیده و نشنیده است و حمل اخبار بر فرض نادر خارجست از حیز اعتبار
و همچنین استدلال بعضی بظواهر اخبار تحسین و تحزین و جواز نوحه و حواله بطریق
غیر منتهی مانند توهم اول شبیه است باستدلال کسیکه گوید زنا در شب اول ماه
مبارک سنت است بدلیل قول حق تعالی فالان باشروهن زیرا که زنا را مباشرت میگویند
و ایهٔ لا تقربوا الزنا شامل ان نیست باعتبار انکه زنا مفرد محلی است و عموم نخواهد داشت
و حملش بر صورتی که مصاحب شرب خمر باشد چنانکه متعارفست بد نیست و جوابش هر
یکیست و چون منتهی بتجربه کند و بر احوال طاعت اطلاع یابد و انصاف دهد
میداند که هر عبادتی که بهتر و نوابش بیشتر است شیطان از دخل دران و در ابطال
ان بیشتر است بلکه تا سعی دارد با وسیله مکلف را میلغزاند و او را مصداق الذین ضل
سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا میکرداند و العاقل یکفیه
اشارة و الجاهل لا ینفعه الف عبارة خلاصه درین جا ادخال قرض طویل مقال
درین مجال نیست لغقفو بعضی غلیان را حرام میدانند و استدلال به بعضی خوابها
مینمایند نزد شما چه حکم دارد ب مانند اکثر محللات موردد احکام خمسه است و غلیان

حرام

حرام و حلال و واجب و مندوب و مکروهست و نظر باوقات و اشخاص مختلف است
مثل خوردن گوشت و شکر و اما ان خوابهای که بان استدلال میکنند پس بر فرض صدق
حمل انها بر مورد حرام ممکنست با وجود انکه بر خلاف آن وحلیت غلیان نیز خوابها
دیده اند و نه در حجیت خواب غیر معصوم سخن فولست ثالثها انستکه حجت است مادام که
معارض نداشته باشد و روی ثقة الاسلام فی فی الحسن بابراهیم و الصدوق
فی العلل عن عمر بن اذینه عن ابی عبدالله عم قال قال ما تروی هذه الناصبة فقلت
جعلت فداک فیما ذا فقال فی اذانهم و رکوعهم و سجودهم فقلت انهم یقولون عن
ابی کعب راه فی النوم فقال کذبوا فان دین الله اعز من ان یری فی النوم الجزو تحقیق
این مسئله بنقل اقوال و ترجیح و استدلال بر وجه کمال در شرح مفاتیح نموده ام بجواب
د و ش چنان دیدم که صد رجهان مرا بجوانی و تشریف داد و زر بخشید شدم بتزد
معبر بگفتم این معنی جواب داد که این جز بجواب نتوان دید لغقفس اقل عددی که
مخرج کسور تسعه باشد و ان هر یک از کسور نیز کسور تسعه برابد مکو از چهار کسرش
کدامست ب در کتاب قبس الانوار روایت نموده که یهودی بخدمت حضرت امیر المؤمنین
امد و گفت یا علی خبر ده مرا از عددی که همهٔ کسور تسعه از ان صحیح بر اید مگر از چهار
کسر که ثمن از برای ربعش نباشد و سبع از برای ثمنش و سبع از برای سبعش و تسع
از برای تسعش حضرت فرمود که اگر ترا خبر دهم مسلمان میشوی گفت بلی حضرت فرمود
که ضرب کن هفته خود را در ماه خود بعد از ان حاصل ضرب را در ایام سال خود که بر
مطلب خود میرسی پس یهودی ضرب کرد و مسلمان شد و مراد از هفته هفت است
و از ماه سی و از سال سیصد و شصت چنانکه متعارف و مشهور بین العوام است و حاصل
ضرب مذکور هفتاد و پنج هزار و ششصد میشود لغقفح زنان میگویند که در حضور
حضرت پیغمبر غنا و خوانندگی میکردند و دف میزدند و رقاصی میکردند و حضرت گوش

و هم چنین از علمای [illegible] کسور تسعه ان [illegible]
که از ان حضرت سؤال [illegible] در کتاب [illegible]
حضرت [illegible] از ان [illegible]
ایام [illegible] هفته [illegible]
در ایام [illegible] ماه [illegible]
حاصل ان [illegible]
[illegible]

مبداد و منع نمیکرد و شما ها چرا منع میکنید ب اینها در طریق شیعه نیست و در طریق اهل سنت است چنانکه در کتب معتبره خود نوشته اند و از عایشه روایت کرده اند و از ان جمله در کتاب صحیح بخاری باب قرار داده ست باب استحباب لعب السودان فی العید یعنی این بابیست در بیان استحباب بازی کردن حبشیان در عید رمضان و قربان و بعد از ان از این قبیل احادیث نقل کرده و روایت کرده اند از عایشه که روزی کنیزان خود را امر نمود که از برای او دف بزنند و رقص کنند و پیغمبر صلعم بیدار بود لکن جامه بر روی مبارک افکنده بود که ابو بکر داخل شد و خواست که کنیزان را منع کند پس حضرت او را از این اراده منع کرد پس علی داخل شد و چون دید که پیغمبر و ابو بکر متعرض کنیزان نشده اند او نیز متعرض نشد که ناکاه عمر داخل شد و چون کنیزان او را دیدند دست از رقص کشیدند و دفها در زیر پای خود گذاشتند پس عمر گفت یا عدوات انفسهن اتهبنني ولا تهبن رسول الله یعنی ای دشمنان خود از من میترسید و از رسول خدا نمی ترسید پس حضرت فرمود که ای عمر تو هیچ راهی نرفته مگر انکه شیطان براه دیگر رفته است و نیز روایت کرده اند که از عایشه که روزی بنی ارفده یعنی بازیگران حبشیان دف زنان و رقص کنان بر حوالی خانه حضرت میگذشتند پس حضرت فرمود ای حمیرا و این لقب عایشه است میخواهی تماشا کنی گفت بلی پس حضرت عایشه را بر کتف مبارک سوار کرد تا بلند شود و انها را از پشت دیوار تماشا کند و حضرت از زیر پای او صدا زد که صبر کنید ای بنی ارفده تا حمیرا شما را تماشا کند و بعد از مدتی حضرت فرمود ایا سیر شدی از تماشا ایا ملالت بهم رسانیدی گفت نه و چون قدری گذشت عایشه گفت سیر شدم را فزود آن را از برای وی نقل کرد که در مرتبه اول سیر شده بودم لیکن میخواستم بدانم که انحضرت تا چه حد مرا دوست میدارد و امام بغوی شافعی اشعری در کتاب مصابیح در باب مناقب عمر بن خطاب از جمله اخبار حسان روایت کرده است از بریده که گفت انحضرت پیغمبر صلعم یکی از جنکها رفت و چون برگشت کنیزکی سیاه بخدمت انحضرت

امد

امد و گفت یا رسول الله من نذر کرده ام که اگر از این سفر بصحت مراجعت نمای من در پیش روی تو دف بزنم و غنا و خوانندگی کنم حضرت فرمود اگر نذر کرده بزن و اگر نه مزن پس شروع کرد در زدن و ابو بکر داخل شد و او میزد پس علی داخل شد و باز مشغول زدن بود که عثمان داخل شد و هنوز میزد که عمر داخل شد یکی از ان کنیزک دف را در زیر مقعد خود گذاشت و بران نشست پس حضرت فرمود بدرستی که شیطان از تو میترسد ای عمر زیرا که من نشسته بودم و ان کنیزک میزد و ابو بکر و علی و عثمان هر داخل شدند و باز میزد و چون تو داخل شدی دف را انداخت و نیز بغوی روایت کرده است که از عایشه که گفت رسول خدا در مجلس نشسته بود که شنیدم صدای بلند و اواز اطفالی چند پس حضرت برخاست و ناکاه دید کنیزکی حبشیه را که میرقصد و اطفالی چند بر دور او بودند پس حضرت فرمود ای عایشه بیا و تماشا کن من رفتم و چانه خود را بر دوش پیغمبر گذاشتم و مشغول تماشا شدم تا انکه حضرت دو مرتبه فرمود ایا سیر نشدی و من گفتم نه و میخواستم که قدر و منزلت خود را نزد انحضرت بدانم که تا چه قدر از برای من صبر میکند که ناگاه عمر پیدا شد پس مردم از ان کنیزک متفرق شدند حضرت فرمود که من میبینم شیاطین جن و انس را که از عمر میگریزند عایشه گفت که پس من برگشتم و قاضی زکریای انصاری در کتاب فتح الوهاب شرح منهج الطلاب در کتاب شهادت چنین گفته است که نه بعض حرامست و نه مکروه بلکه مباح است بدلیل حدیث بخاری و مسلم در صحیحین که پیغمبر صلعم ایستاد از برای انکه عایشه را از نامحرم مستور دارد تا انکه عایشه نگاه کند بحبشیان که بازی میکردند و میرقصیدند از برای انکه رقص مجرد حرکات بر راستی یا کجی مگر انکه یعنی انگشتان را بهم زنند که صدا کند باشد رقص بطریق تکسر که حرام از برای انکه شبیه است بافعال مخنثین و مکروه هست شطرنج بازی بدون شرط از طرفین یا از یک طرف و هم چنین مکروه هست غنا کردن و شنیدن هرگاه بالات طرب نباشد مثل طنبور و نی و سرنا و سنج و چهار تار و طبل و استعمال این الات طرب و شنیدن انها صغیره است

وضدی بعدالت شاهد ندارد مگر انکه اصرار بر انها نماید و طاعتش غالب بر انها باشد و هم چنین نه حرامست و نه مکروه بلکه مباحست حدی خواندن از برای شتر رانی زدن هر چند حلقه دار باشد از برای اظهار سرور و خوشحالی در عروسی و ختنه و عید و رسیدن مسافران و امثال اینها و هم چنین شنیدن حدی و دف از جهت انکه در حلیت انها اخبار بسیار واقع شده است بلکه تصریح کرده است نووی بسنت بودن حدی و بغوی بسنت بودن دف تمام شد کلام قاضی زکریا و جوهری حنفی در کتاب صحاح اللغة در ترجمه در کله بکسر دال و کاف گفته است که ان نوعیست از بازی عجم و ابو عمرو گفته است که آن نوعیست از رقص و در حدیث مذکورست که پیغمبر گذشت بر اصحاب در کله پس فرمود بایشان که سعی کنید ای بنی ارفده در رقص تا یهودی و نصاری بدانند که در دین ما فراخی است و تنگی نیست و در ترجمه رفل گفته است که بنی ارفده طایفه اند از اهل حبشه که رقاصی میکنند تمام شد کلام جوهری قاصر گوید که احادیثی که اهل سنت در باب جواز غنا و رقص و دف و ساز نقل کرده اند شیعیان انرا دروغ و موضوع میدانند مانند حدیثی که نیز در باب عشق روایت کرده است خطیب بغدادی بسند خود از عایشه و هم چنین ابن الماجشون و دارمی و دارقطنی و غیرهم بسندهای خود از ابن عباس روایت کرده اند که عایشه و ابن عباس هر دو از پیغمبر شنیده اند که فرمود من عشق فعف فکتم فمات فهو شهید لو مات شهیدا یعنی هر که عاشق شود پس عفت ورزد و عشق خود را پنهان دارد تا بمیرد پس او شهید است و باین سبب قتیل عشق را شهید میدانند و در دیوان الصبابه از رافعی شافعی نقل کرده است که او شهید عشق را از جمله شهدا شمرده است و صفدی شافعی در شرح لامیة عجم گفته است که شنیدم از بعضی که نور الدین شهید را شهید گفتند بسبب انکه با غلامی محبت بهم رسانید و عفت ورزید و عشق را در دل خود پیچید تا او را کشت و محی الدین نووی مطلق گفته و شرط کتمان و عفت نموده است بلکه از جمله شهدا است

که عشق

که غسل ندارند شمرده است کسی را که بعشق مرده باشد و نیز انکه یوسف نابشد ن عبرد بلکه حلیت لواطه را با مام مالک که از جمله فقهای اربعه است نسبت داده اند و از منظومه مالک نقل کرده اند که چنین گفته است شعر وَجَائِزٌ نَيْكُ الْغُلَامِ الْأَمْرَدِ وَجَوَّزُوا لِلرَّجُلِ الْمُجَرَّدِ هذا اذا کان وحیدا فی السفر ولم یجد انثی تفی الا الذکر و علی بن ملاعراق مصر شافعی در کتاب تذکرة الاولیا نسبت داده است بقاضی ابو الحکم مالک بن مراحل این رباعی را مذهبی تقبیل خد مذهبی سیدی ماذا تری فی مذهبی لا تخالف مالکا فی رایه فبه یاخذ اهل المغرب و شیخ فرید الدین عطار را وحدی در منظومه کبیره خود اشاره باین بشارة نموده و گفته است مکن ای خواجه بر غلامان جور که بدین شکل و سان نماند دور زور بر زیر دست خویش مکن دل او را بغصه ریش مکن ابروی غلام خویش مبر محو ریش بنام خویش مدر نشوان زد بگفته مالک غوطه در ورطه چنین هالک و این بجاست که لواطه نزد ایشان چندان قبحی ندارد و کردن و دادنرا عار نمیدانند و این فعل را نسبت بجمعی از فضلاء و قضاة خود میدهند و راغب اصفهانی در کتاب محاضرات انرا نسبت به بسیاری داده است از ان جمله یحیی بن اکثم قاضی مشهور و قاضی ابن خلکان شافعی در کتاب وفیات الاعیان در ترجمه یحیی بن اکثم چنین گفته است بعد از انکه او را مدح بسیاری نموده است باین مضمون که در وی هیچ عیبی نبود مگر همان چیزی که بان متهم بود یعنی حکم و اینکه روزی با شخصی در علم مناظره مینمود دیوان و پرسید که از اصول چه در حفظ داری گفت که در حفظ دارم از شریک از ابی اسحق از حارث که علی رضی الله عنه یک لوطی را سنگسار کرد پس یحیی ساکت شد و با او حرفی نزد و روزی مامون الرشید از یحیی پرسید که قایل این شعر کیست قاض یری الحد فی الزناء ولا یری علی من یلوط من باس یحیی گفت قایلش احمد بن ابی نعیم فاجرست که میگوید شعر لا احسب الجور ینقضی و علی الامة وال من ال العباس

پس مأمون خجل شد و این دو بیت از جمله ابیاتیست که در آن هست یَحکُمُ لِلأمرَدِ الغَرِّ عَلی
مِثلِ جَریرٍ وَمِثلِ عَبّاسِ ۞ أَمیرُنا یَرتَشی وَحاکِمُنا ۞ یَلوطُ والرّأسُ شَرُّ ما راسِ ۞ و راغب بعد
از نقل بسیاری ازین مقوله گفته است که چون مقدمه یحیی متواتر بمأمون رسید و یحیی را
امتحان کرد و بصحت آن مطمئن گردید و این شعر را یحیی خواند شعر ۞ وَکُنّا نُرَجّی أن نَرَی العَدلَ ظاهِراً ۞
فَأَعقَبَنا بَعدَ الرَّجاءِ قُنوطُ ۞ مَتی تَصلُحُ الدُّنیا وَیَصلُحُ أهلُها ۞ وَقاضی قُضاةِ المُسلِمینَ یَلوطُ ۞
و نیز راغب در کتاب اغانی روایت کرده است که جالینوس طبیب بمرض ابنه و حکه مبتلی بود
روزی پسری در پس دیواری با او بمباشرت مشغول بود ناگاه دراجی بپرید و آن پسر دست
از جالینوس برداشته متوجه گرفتن دراج گردید و جالینوس را چون هنوز حکه قرار
نگرفته بود بسبب دراج ازین مطلب محروم گردید او با دراج علاوه غم بهم رسید
پس گفت البته دراج را فانی میسازم و نسلش را بر میندازم بعد از آن روز هر کس که در آن
شهر بیمار میشد او را بخوردن دراج امر مینمود تا باندک وقتی در راه ملکت دراج تمام
و از آن وقت دراج طعام مقرری بیماران گشت و شاید مراد راغب از نقل این حکایت دفع
شناعت و طعن از خلیفه و مقتدیان او درین خصلت کثیفه باشد و فاضل سید نعمة الله
موسوی جزایری در انوار کتاب نعمانیه گفته است والعهدة علیه که محقق جلال الدین سیوطی
در حواشی کتاب قاموس نزد تصحیح لفظ ابنه چنین گفته است وَکانَت فی الجاهِلِیّةِ فی
جَماعةٍ أحَدُهُم سَیِّدُنا عُمَرُ رَضِیَ اللهُ یعنی ابنه در ایام جاهلیت در چند کس بود که یکی
از آنها سید ما عمر است و فاضل ابن اثیر جزری شافعی گفته است زَعَمَت الرَّوافِضُ أنّ سَیِّدَنا
عُمَرَ کانَ مُخَنَّثاً کَذَبوا لَعَنَهُمُ اللهُ وَلکِن کانَ بِهِ داءٌ دَواؤُهُ ماءُ الرِّجالِ یعنی گمان غلط
کرده اند رافضیان که سید ما عمر مخنث بود دروغ گفته اند که لعنت خدا بر ایشان باد ولیکن
آزاری داشت که دوای آن آب مرد بود قاصر گوید که در اخبار ائمه اطهار مستفاد میگردد
که لفظ امیر المؤمنین مخصوص همان حضرت بود مانند اختصاص لفظ الله و خدا بجناب

اقدس الهی و لفظ خاتم النبیین بحضرت رسالت پناهی حتی آنکه جایز نیست اطلاق امیر المؤمنین
بر حسنین و سایر اولاد آنحضرت هرچند که صاحب سلطنت ظاهریه شوند و بغیر از علی
هر کس که قبول کند که با او امیر المؤمنین گفته شود پس ولد الزنا یا منکوح الدبر خواهد بود و میان
اهل سنت و شیعه متفق علیه است چنانکه جلال الدین سیوطی شافعی در منظومة الخلفا
تصریح نموده است که اول کسی از خلفا که مسمی بامیر المؤمنین شد و آن اسم را بر خود قبول نمود
عمر بن خطاب بود و با امثال این حکایات و روایات مذکوره صوفیان متنبه نشوند و با پسران
ساده تعشق مینمودند و خدا را در صورت ایشان ملاحظه مینمایند و خود را صوفی خدا
بینا مینامند بلکه هر چیز خوبی را مظهر جمال خدا میدانند و هر بدی را مظهر جلال خدا و در شیطان
لعین رئیس الموحدین و قاید معبودان و دستگیر مردان تعبیر مینمایند چنانکه ملا جامی
در کتاب سبحة الابرار حکایت مناظره شیطان با ابو عمران نظم نموده و مولوی رومی در
مثنوی نیز فرموده شعر چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد موسئی با موسئی در جنگ شد
و هم چنین در حکایت حضرت امیر المؤمنین با ابن ملجم از زبان حضرت گفته لیک بیغم شو
شفیع تو منم خواجه روحم نه مملوک تنم و احتمال خوبی از ابن ملجم با علی مانند احتمال خوبی
فرعونست با موسی و ابو جهلست با پیغمبر الی غیر ذلک من التأویلات و فتح باب التأویلات فی
غیر متشابه الایات و صحاح الروایات عن المعصومین الهداة یوجب انفتاح باب الالحاد
و انسداد طریق الرشاد علی العباد و اغرائهم علی القبیح و تشنیع الکفر الصریح و ابطال احکام
الارتداد و تفسیق اکثر الاعلام و الاوتاد و لو صح ما ذکروه و جاز الجواز عن طور العقل کما
سطروه لامتنع الخرق علی الراقع و انسد النفی للتنافی اقوال الکفار و افعال الفجار و انسد باب
اثبات النبوات و الاحکام و الشرایع النبویات فلیتأمل اغفقط زید مال صغیر را بعنوان
قرض اینجه گرفته تا یکسال و بعد از آن قیم صغیر مطالبه آن نموده و او نه وجه را داده و نه
بخلید مرابحه و تلف نموده و تا دو سال قیم حق یتیم را گرفته و نگاه داشته با وجود مطالبه

قیم آیا ربح این مدت حبس را چون غاصب است از و میتوان گرفت یا نه ب قرض گرفتن
فقیه هر گاه مال صغیر را به نهج شرعی بذمه کسی قرار داده باشد تا بوعده معینه منافع آن مدت
از آن شخص است و بصغیر چیزی نمیرسد و هرچند که در ادای حق صغیر بعد از انقضای وعده
کوتاهی کند و گناهکار شود بلا خلاف و لیکن علما در کتاب زکوة فرموده اند که چون غیر ولی
بمال صغیر تجارت کند ربح آن بیتیم و خسران آن متصرف غیر صورة مذکوره است چنانکه
ظاهر است و مع ذلک این مسئله نیز محل خلافست جمعی گفته اند که اگر درین صورت ولی معامله
آن شخص را اجازه نماید صحیح میشود و ربح به یتیم میرسد و الا باطل میگردد و جمعی با وجود
این نیز شرط کرده اند که آن مال بعین مال صغیر خریده شده باشد و الا نفع و نقصان با آن جماعت
مانند سایر اموال مغصوبه که با آنها معامله در ذمه شده باشد و بعضی معامله مذکوره را از اصل
باطل میدانند هرچند که ولی اجازه کند و بیع فضولی صحیح باشد لغفص در کلمه الحمد نظر
باحتمالات لام و حمد چند احتمال متصور میشود ب آنچه بذهن قاصر میرسد سه هزار و
نهصد و بیست احتمالست با آنکه کلمه الحمد با چهار حرفست یا پنج حرف علی الاختلاف و بیان
احتمالات آنست که لام تعریف در آن یا از برای جنس است یا استغراق یا عهد ذهنی یا عهد
خارجی یا مشترک میان هر دو دو یا هر سه سه یا میان هر چهار و این یازده احتمالست و حمد
یا مصدر معلوم است یا مصدر مجهول بمعنی ستایش کردن یا شدن یا حاصل المصدر است
بمعنی ستایش که از ستایش کردن یا شدن بهم رسیده باشد مانند وجود بمعنی هستی که از بودن
و یافت شدن بهم میرسد یا بمعنی فاعلست یا بمعنی مفعول یعنی حامد و محمود یا بمعنی قدر مشترک
میان هر دو دو یا هر سه سه یا چهار چهار یا هر پنج پنج یا هر شش و این چهل احتمالست
و بضرب اول در این پانصد و شصت میشود بعد از آن متعلق حمد یا نعمتی است رسیده بغیر یا
نرسیده یا غیر نعمت یا قدر مشترک میان هر دو دو یا هر سه و این هفت میشود و بضرب حاصل
سابق در این سه هزار و نهصد و بیست میگردد و الحمد اربعة ارکان حامد و محمود و محمودیه

و محمود علیه و قد تتحد الاولان فی حمده لذاته و یتغایران کما فی حمد البشر له و کذا الاخیرات
کما فی الحمد للانعام و بالشجاعة للانعام اغفصا آیا حجر اسمعیل داخل کعبه بوده است بالتمام
یا قدری از آن یا هیچ از آن داخل کعبه نیست و برین تقدیر هرگاه طواف در اندرون حجر کنند صحیح
یا نه ب اهل سنت اجماع نموده اند بر آنکه شش ذرع از آن داخل خانه کعبه بوده است که قریش
آنرا بیرون کرده اند در وقت بنای کعبه و اینرا عایشه از حضرت رسول صلعم روایت نموده و در
زاید بر شش ذرع خلاف کرده اند حتی آنکه بعضی از ایشان بدخول کل حجر قایل شده و شیخ شهید
ره در دروس این را مشهور امامیه دانسته بعضی از متأخرین اصحاب تصریح نموده اند که هیچ
چیز از حجر داخل کعبه نبوده است و از کعبه چیزی داخل حجر نیست و حق همینست نظر بصحیحه
معاویة بن عمار که گفت پرسیدم از ابی عبد الله عم از حجر که آیا از خانه است یا چیزی از خانه
در آن هست حضرت فرمودند و نه بقدر ذره که از ناخن بگیرند لکن اسمعیل مادر خود را
در آن دفن نموده پس ناخوش داشت که قبرش پامال شود و از این جهت بر آن دیواری کشید
و در آن قبر چند پیغمبر است و شاید مراد آنحضرت این باشد که اگر داخل خانه کعبه میبود کسی را
در آن دفن نمیکردند و اما طواف در اندرون حجر پس باطل است باجماع امامیه بدلیل تأسی
بحضرت پیغمبر و ائمه که همه از بیرون حجر طواف مینموده اند و آنحضرت رسول صلعم فرموده است
که فرمود خذوا عنی مناسککم و در حدیث صحیح از حلبی منقولست که گفت گفتم بابی عبد الله عم
که مردی طواف خانه میکرد پس از جهت اختصار یک شوط از داخل حجر طواف کرد حضرت
فرمود که اعاده کند آن طواف را و فی الصحیح عن معاویة بن عمار عن ابی عبد الله عم قال من
اختصر فی الحجر فی الطواف فلیعد طوافه من الحجر الاسود الی الحجر الاسود و عن ابراهیم بن
سفیان قال کتبت الی ابی الحسن الرضا عم امرأة طافت طواف الحج فلما کانت فی الشوط السابع
اختصرت فطافت فی الحجر و قد صلت رکعتی الفریضة و سعت و طافت طواف النساء ثم اتت
منی فکتب تعید و مشهور در میان سنیان نیز بطلانست و جمعی از شافعیه مانند جوینی

وامام الحرمین بغوی ورافعی تصریح نموده اند باینکه زیاده بر شش ذرع انخانه نیست وگفته که بنابرین اگر کسی داخل حجر طواف کند در عقب شش ذرع طوافش صحیح است وبعضی از شافعیه بدلیل تاسی بپیغمبر وخلفا وصحابه ردّ ایشان نموده ومتفرع میشود در خلاف مذکور چند امر یکی وجوب دخولش در مطاف چنانکه مذکور شد دیگر جواز اکتفا به استقبال حجر در نماز وذبح ونحر واحتضار ودفن وامثال اینها دیگر نماز واجب را ان گذاردن بنا بر مذهب کسی که نماز واجب را در کعبه وبام آن باطل میداند دیگر انست که بخاطر فاتر رسیده وتا حال در کلام احدی ندیده ام وبیانش اینست که در طواف واجبست که همیشه دوش چپ بسمت کعبه باشد بطریقی که ماموم واحد بطرف راست امام میباشد وهر گاه خلاف این باشد هر چند که بیک قدم باشد طواف بر باطل میشود بلا خلاف بنابراین چون بخط مستقیم از رکن شامی تا اواسط حجر روند وهم چنین تا رکن مغربی تا پس ار واجب فوت میشود ومجموع خانه در پشت سر یا پیش روی افتد وهم چنین در وقت رسیدن بمحاذی از رکن یمانی وحجر الاسود وگذشتن از انها بخط مستقیم چنین اتفاق میافتد پس باید که الاحتیاط شود خصوصا بر مذهب مختار که هیچ چیز از کعبه داخل حجر نیست والله یعلم **ان غصب** در باب خوت زنان که شوهر از برای ایشان کند وبعد از ان بمیرد یا طلاق دهد اند دو نفر از فضلای عصر استفتا نموده ام ومخالف هم فتوی داده اند صورت هر دو فتوی ارسال خدمت شده که بعد از ملاحظه انچه در نظر شریف راجح باشد مقرر فرمایند که از ان قرار معمول شود صورت فتوی اوّل المجموع رخوتی که زوج از برای زوجه کرده است تمام کمال مال زوجه است وبر وجه رجوعی نیست هر چند کسوه شرعیه باشد که اگر تحقیق یا تاری از ان مانده باشد بعد از فوت زوج مجموع مال ورثه اوست وغایب ملیست که از زوج باقی مانده ملک ورثه است که زوجه همین مادام الحیوة زوج خودش مستحق کسوه است وبعد از موت زوج حقی در کسوه شرعی وزیاده از ان ندارد اصلا مال مال ورثه زوج است الا مرزوکا

دیگر بلی اگر تملیک زوجه اش کرده باشد به بیع یا بمصالحه یا بهبه واقباض زوجه کرده باشد صحیح است ومال زوجه واگر بقبض او نداده هبه باطل است وایضا مال زوج است مثل سایر متروکات متعلق است بورثه والله یعلم صورة فتوی دوم تحقیق وتنقیح مقام بجهت اجنبا اعلام محتاجست بنوع الجمله بسطی از کلام پس باید دانست که واجبات نفقه زوجه بر سه گونه است قسمی بعنوان تملیک است وقسمی دیگر بعنوان امتاع یعنی بهره ور کردن متفق علیها است ودر بعضی ضروریات وقسم ثالث مردد بین الامرین ومختلف فیه بین الفریقین است اوّل مثل نفقه یومیه واشباء مستهلکه است پس بعد از تحقق قبض موافق مشهور متفق علیها ما الکل از بشرط تمکین یا بشرایط مقرره میگردد وثمره ملک بر نفقه مزبوره مترتب میشود وقسم ثانی از قبیل اسکان وآلات واسباب ضروریه طبخ وغسل وغیرها است پس بغیر امتاع وتصرف انتفاع بهره در اعیان اشیاء مزبوره بجهت مشار الیها امکن بتملیک صریح وعقد صحیح نمی باشد قسم ثالث از قبیل کسوه است پس جمعی از علما وجوب انرا از قبیل اوّل وبعضی از قبیل ثانی دانسته اند قول اوّل چنانکه مختار شیخ طوسی ره در مبسوط ومحقق وعلامه ره در قواعد است نظر بتعارف عادت اقرب وبمعاشرت بمعروف انسب مینماید پس هرگاه زوج بعد از انقضا یا زمان معینه کسوه تسلیم زوجه خود نماید بعد از مضی مدت مزبوره چنانکه مختار جمعی از قائلین بقول اظهر استقرار ملک زوجه است در ان وقطع ید زوج است از ان واحتمال الخلاف ضعیف است وظاهر ایه وافی هدایه وعلی المولود له رزقهن وکسوتهن بالمعروف مؤید مشهور است چه در نفقه متعارف خلافی ظاهر نیست پس حکم کسوه نیز بظاهر عطف در نظام مثل معطوف علیه خواهد بود وکریمه وعاشروهن بمعروف نیز موکّد دلالت میتواند بود وقول جناب مستطاب نبوی ص در خطبة الوداع که وان اطعتکم فعلیکم رزقهن وکسوتهن بالمعروف معاضد وموافق ان است کتابت ومرسله شهاب بن عبد ربه از امام جعفر صادق ع که در خصوص زوجه فرموده ویکسوها فی کل سنة اربعة اثواب ثوبین للشتاء وثوبین للصیف نیز مؤید مدعی است وقبل از مضی مدت جمعی از علما

استرداد کسوه مزبوره بجهت زوج تزویج نموده اند بهر تقدیر با حصول اشتباه نیز قطع بعدم استحقاق وجواز نزع ما فی یدها حتی با فرض بقای نخ وتار که از احتمال عقول واعتبار خارج گردیده خصوصا بعد از قرار وواگذاشتن زوج مادام الحیوة وسکوت وعدم ادعا واظهار خلاف مدعی نزد اقل عباد واحقرهم فی البلاد ظاهر نیست خصوصا هرگاه زوج از جمله عوام وغیر عارف بمقتضیات مقام وجاهل بوقوع تشکیک فیمابین العلماء اعلام بوده باشد چه ظاهر حال نظر بتتبع ظاهر احوال رجال تملیک لباس ونفی الباس میباشد وجزم نمودن بقطع ید مسکنه علی الاطلاق والعموم مستلزم لزوم عسر وحرج منفیین بعقل ونقل معلومیت بجهت آنکه ضعیفه در این هنگام بنا بر ثبوت حرمت تصرف در مال مشترک وما الغیر بمجرد موت زوج محتاج باستیذان ورثه وبالتماس وبودن صغار وغیبت کبار در میان کلام بعضا وعدم تمکن از اقامه بینه عادله بخصوص لباس ملبوس وتعری وعدم صلوة در ان خصوصا در حین غایت لو غرض واندوه از قواعد شریعت غرّ غیرها نوس است وهم چنین نیز تخصص از دیان سیما بعد از اشتغال دین برای ترکه بنا بر حرمت تصرف ورثه در اموال میت قبل از اداء دیون وفک رهون خرجیست عظیم ودر دین بغایت الیم وسند قویه بعثت بالحنیفیة السمحة السهلة نیز دلیل خلاف حکم مزبور میتواند بود وانست حکم لباس ضروریه واما انچه زوج در حین حیات بطیب خاطر از راه احسان واستطابه نفوس ونجات تدارکی بجهت هر یک نموده باشد وبتصرف ایشان داده باشد موافق امارات وتعارفات عادات مظنه بخشش اقوی وادعای عاریه مخالف فحوی وبظاهر متصرف که موافق اخبار ید ونص معارض دلیل ملکست متمسک میتواند شد واسترداد بمجرد ادعای ورثه ید ولا اقامه بینه مقبوله بر مدعی وتمسک باستصحاب سابق حال در انتقال بغایت ضعیف مینماید مثله مسوله داخل در ایت وافی هدایة واتیتم احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منهن شیئا اتاخذونه بهتانا واثما مبینا چنانکه محقق اردبیلی ره محتمل دانسته بنا بر انچه فیمابین علما بجهت شواهد اثار ائمه اطهار مشهور است که عبرت بعموم لفظ است نه بخصوص سبب

میتواند بود وهم چنین اطلاق کریمه ولا تضاروهن لتضیقوا علیهن موکّد معنی میشود واز باب تنبیه بادنی وطریقه اولویت معنی اطلاق ایات شامل غیر زوج از مدعیین سایر ورثه نیز میتواند بود وبعد ذلک اخبار وارده در خصوص متاع بیت نیز خالی از تایید مقام نیست از انجمله در حدیث یونس بن یعقوب از امام جعفر صادق ع مرویست در خصوص زنی که قبل از مرد بمیرد یا مردی که قبل از زن بمیرد حضرت فرمود که انچه متاع واسباب زنانست پس ان برای زنست وانچه از برای متاع مرد وزنست پس ما بین ایشانست وهر یک که استیلاء در چیزی از ان داشته ودر تحت ید او بوده باشد پس انچیز برای اوست وقریب بانست حدیث رفاعه نخاس وایضا حکم زوجات با وجود ورود اخبار در خصوص اکرام ومزید احسان ومفوق مدارا با ایشان ولزوم هبه مثل ذوی الارحام کمتر از سایر خدمه واجانب بلکه اقارب نخواهد بود چه نفقه زوجه معوضه وموافق مشهور مقدم بر سایر نفقات واجبه ورثه میباشد وبر ظاهر است که هرگاه احدی از مسلمین در حین کمال وعقل وشعور ورشد لباس قیمتی یا الباس ارذلی باحدی داده باشد وان شخص در ایام حیات تصرف مالکانه در لباس مزبوره نموده باشد استرداد ان از ظاهر احدی بجهت عدم ثبوت اجرای صیغه هبه واحتمال عاریه نماید وتمسک شدن در این باب بعموم ایات میراث نیز صورتی ندارد زیرا که مورد مواریث ترکه متیقنه است نه مشکوک محتمل ید وذو الید تابته خلاصه در نظر حقیر بدون قیام بینه عادله بر خلاف ید متصرف تسلط ورثه بر اخذ لباس زوجه معلوم نیست وبر فرض مشاهده امارات ظاهره وتحقق قرائن خارجیه ادعاء از احتمال بخشش زوج وخلع ید او از ان وادعاء علم از ورثه بر خلاف متعارف دفع نزاع بنوعی از اصلاح اولی وعرایب دفعه تقوی اخری مینماید وبا التماس فریقین وعدم حصول تراضی فیما بین احتمال تسلط یمین ورثه بر زوجه بر نفی وجود چیزی از اموال زوج در ید یا ومیرود وبعد از یمین ظاهرا قطع دعوی میشود وحکم فروش وامثال ان محل اشکال ومختلف فیه است

والحاق ان باوّل وثانی محتمل است ومصالحه در امثال ان اصلح وقطع وجزم ببطلان هبه وقع بدون تحقق صیغه بجهت شهرت خلاف نیز خالی از اشکالی نیست خصوصا بعد از ملاحظه صحیحهٔ زراره وابی عبیده از جناب مستطاب امام جعفر صادق ع که فرموده اند بعینکه در مرتبهٔ هبه بذل بخشیده و نه زنا انچه بمرد بخشیده خواه متصرف در اورده باشد یا درنیاورده باشد وغیر آن از احادیث والله تعالی یعلم حقایق الامور فی المیسور والمعسور ملتمس ان ناظران بمفاد المامور تغزو بعفو واغماض از هفوات ورجاء دعوات میباشد والسّلام علی من اتبع الهدی

ب فتوی اوّل ظاهر احق ومطابق ادلّه واصول وطریقهٔ رضیه بین الفحول است ودوم بر سمت استدلال اهل فضل وکمال نیست زیرا که از بیان اصل دلیل عاری است وبمجرد محتمل ومظنون ومؤید مستند ومتکی است بلکه در بسیاری از مواضع بمحض اعتقاد بر خلاف واقع متصف واز سلوک جادهٔ انصاف ناکب ومعتسف است لهذا نسبت آن باهل فضل وکمال در غایت اشکال لکن نظر بقول ولیّ ذو الجلال علیه السّلام الله المتعال انظر الی ما قال ولا تنظر الی من قال متعرض ان در بن مجال دفعا لما لعلّه یحتمل او یقال میکردم وچون در بن حال در جناح سفر وارتحال میباشم بعلاوه انکه در وادی غربت کتاب واسباب هستم باشارهٔ اجمالیه اکتفا میکنم واستنباط تفاصیل را ماکول بر اطلاع خبیر بینا میدارم وبالله التوفیق وبیده ازمّة التحقیق وقبل از خوض در مطلب باید تقدیم چند مقدمه شود تا محلّ نزاع معلوم ومورد نفی واثبات مفهوم کردد ومعنی چند که اشارات باشد اوّل انکه هر کس مالی وملکی وحقی دارد بر ملکیت وحقیت او باقیست تا خلافش بدلیل درستی ثابت شود وبنا قلی از نواقل منضبطهٔ محصورهٔ شرعیه از ملک او بدر رود ومجرّد احتمال ومظنه فایده ندارد چنانکه مستدل مشار الیه در قسم ثانی باین اشاره نموده ومکرر بتملیک صریح وعقد صحیح فرموده واین فرد واز افراد مسئلهٔ استصحابست که حجیتش در معاملات متفق علیه جلّ بل کلّ ارباب الباب است دوم انکه هر کاه چیزی در تصرف کسی باشد که مدعی ملکیتش کردد پس

دیکری

دیکری بر او دعوی ملکیت کند ومتصرف منکر کردد فالبینة علی المدعی والیمین علی من انکر ثمّ الخلاف فی ترجیح الید الحالیة علی الشهادة بالسابقة او الملک السابق مقرر فی محاله بدلیله وحاله والاقرب ترجیح الید الحالیة سیّم هر کاه منکر مقر باشد بانکه مدعی قبل از ین هم چند مثلا بمدت ده سال یا صد مال وملک مدعی بوده ومع ذلک کوید که الحال ملک منست در ین صورت دعوی منقلب میکردد ومنکر مدعی میشود وباید اثبات انتقال نماید وبا عجز تسلّط قسم دارد علی النهج المذکور علی المشهور بل لا خلاف فیه ولا امریة تعتریه وقد اشار فی الکفایة الی عدم الخلاف بقوله فی کلامهم القطع بانّ صاحب الید لو اقرّ امس بانّ الملک له او شهدت البینة باقراره امس له او اقر بانّ هذا له امس قضی به له ثمّ استشکال طلا قهم ولا وجه له چهارم وارث هر یک از زوجین حکم مورث دارد مکر در قسم هر کاه معترف بملکیت سابقه مدعی نشود وتنزیل الوارث منزلة المورث فی الدعوی فی الجملة مذکور فی مواضع منها اواخر کتاب التجارة من شرح اللمعة فی الرابع من الفصل الثانی فی الاحکام پنجم هر کاه فعل مسلم مشتبه کردد میانه وقوع بر نهج صحیح ثابت الصحة یا بطلان یعنی غیر معلوم الصحة در ین صورت مقتضای ادله انست که او را حمل بر صحیح باید نمود نه انکه فعل مسلم فی نفسه صحیح ومانند فعل معصوم حجت ودلیل صریح است ششم انکه محل نزاع در ین مقام ومورد نفی وقبول اعلام در ین کلام صور نیست که زوجه معترف باشد بانکه رخوت متنازع فیها مال زوج بوده که برای لباس وکسوت او نموده ومع ذلک ادعا نماید که چون مدت متعارفه یا معیشه بینهما از وقت تسلیم کذشته خواه انها را پوشیده یا نپوشیده باشد الحال ان رخوت با باقی ماندهٔ انها مال او ست چنانکه قایل بتملیک در باب کسوهٔ زوجه میکویند وهمهٔ فقها در باب خوراک یومیه میکویند وزوج در ین صورت مدعی بقای ملکیت میباشد چنانکه قایل بامتاع در باب کسوه میکویند وتمام علما در باب خادم ومسکن میکویند وهمین صورت محل نزاعست امّا هر کاه زوجه ادعا کند که انچه را در

تصرف دارم مال خود میدانم یا دیگری را مالک ان نمیدانم ومانند اینها بکوید وزوج کوید که مال منست که از برای پوشیدن او داده ام ویا نه بخشیده ام بهیچ طریقی تملیک او ننموده ام وامثال اینها بکوید این صورت خارجست از محل نزاع بالاجماع ومانند ادعاییست که در باب خانه وباغ وزیور وحیوانات ومانند اینها میشود در حالی که در تصرف احد زوجین باشد وهر یک مدعی ملکیت او کردد واز اینجا معلوم میشود که زیور از طلا ونقره وامثال انها داخل محل نزاع نیست بلکه کفتکوی که در رسایل دعاوی اجانب وغیر زوجین میشود در ان جاریست وطریق طی هر دو بحسب شرع یکیست چون اینها محقق شد میکوییم که نواقل شرعیه یا عقود لازمه اند ودر ان صیغ خاصه معتبر است بالاتفاق علما یا عقود جایزه اند مثل هبهٔ محضه بدون عوض وجعاله وعاریه ودر انجا نیز لازمست که از طرف موجب قولی یا فعلی بهم رسد که دال بر نقل وتملیک باشد هر چند بعنوان مجاز واقتران بقرینه بود لکن واجبست که بحقیقتی باشد که اکر کسی بران مطلع شود شهادت بر نقل تواند داد وبنا بر انست که در هدیه اکتفا بفرستادن بسوی مهدی الیه بر سبیل تعظیم نموده اند زیرا که هر که بر این مطلع شود شهادت میدهد که بقصد تملیک از برای او فرستاده اند نه بانکه بعنوان امانت اعاره وامتاع ارسال نموده اند واین بخلاف انست که شخصی طالب خرید چیزی باشد ومالک نیز راغب فروش بود پس انچیز را نزد طالب فرستد زیرا که بمجرد این مطلعین شهادت بر مبایعه نمیدهند وانچیز را ملک غالب واو را مشغول الذمه بقیمت المثل نمیدانند واز قبیل اولست دوکشانی که زوج وغیره بعروس میدهند چنانکه شعار وهم چنین است رخوت وزیوری که کسی از برای اجنبی کند خواه مرد باشد یا زن هر چند که زن پسر باشد یا پسر زن خلاصه انکه واجب النفقه ومستحق النفقه معطی نباشد بنا علی ذلک هر کاه کسی از برای زوجهٔ خود رخت وزیوری کند پس اکر اظهار بخشش نماید بلفظ یا فعل دال بران هبه خواهد بود وشروط واحکام هبه در ان معتبر وجاریست واکر اظهار ننماید پس

مجرد

مجرد از برای او کردن دلالتی بر هبه وتملیک ندارد وهیچ کس ان مطلعین شهادت بر تملیک او نمیدهد زیرا که دلالتی بران ندارد نه عرفا ونه شرعا باعتبار انکه شاید از برای التذاذ وحظ النفس خود کرده یا مرادش امتثال شرع در پوشانیدن یا از طعن مردم که رختش با ولهذا اکر زن انها را مانند مهر وجهاز خود پندارد وانها را تغییر وتبدیل کند یا بکسی بخشد هر چند پدر ومادرش باشد یا برهنه نشیند یا بلباس کهنهٔ خود قناعت کند ونپوشد یا پوشد وبعد از مدت مضروبه با وجود بقاء انها برهنه نشیند وطلب رخت دیکر کند هر که بر فعل آن زن مطلع شود ودر مقام انکار واعتراض بر اید واکر جواب کوید چون از برای من کرده مال من شده خود میدانم وهر که خواهم میدهم مثل خوراک روزم که چون صرف کنم وامسال انها یا میهمان شوم بعد از انقضاء روز بهر که خواهم بحکم شرع میدهم ویاید شوهر رخت وزیور دیکر بیاورد که در خانهٔ او بپوشم وچون بیاورد همین کار است وهمین کاسه وهمین بحث وهمین جواب پس کدام کس این جوابها را از وقبول میکند وکدام زن در جات شوهر قدرت بر چنین تصرفات در رخوت وزیور شوهر دار واذعان باین مراتب موکول بانصاف وفهم صایب است قول مستدل مالکها ان بشرط تمکین است یعنی در هر روز مالکه نفقه همان روز است نه زیاده بر ان روز هر چند بقدر یکدانه کندم باشد ودر ین خلافی نیست قول بعضی از علما در ین تمویه صریح وتدلیس فضیح نموده که تغییر ان مذهب مشهور به بعض واز قول شاذ مهجور بجمع فرموده بعلاوه تقدیم مفضول بر فاضل زیرا که مذهب امتاع موافق اجماع ومطابق اصالت برائت واستصحاب ومذهب اکثر اصحابست مثل شیخ در خلاف وعلامه در تحریر وارشاد ومحقق ثانی در حاشیهٔ ان وفخر المحققین در ایضاح وشیخ زین الدین در مسالک وشرح لمعه وفوائد او وسیّد محمّد صاحب مدارک در شرح نافع ومحقق سبزواری در کفایه وفاضل عارف کاشانی در مفاتیح ودیکران ومذهب تملیک ظاهرا منحصر است در مبسوط شیخ وقواعد علامه ومحقق بانکه عبادت

محقق صریح نیست در تملیک چنانکه بیان اشان خواهد شد قوله اقرب وانسب چنانکه تملیک
نسبت بزن اقربست هم چنین امتناع نسبت بمرد ومعاشرت باب مفاعله است ونسبت فعل بطرفین
علی التسویه است وباین سبب بسیاری از برای رخت وزیور شب زفاف بعاریت اکتفا مینمایند
بدون مضایقه از طرفین وطعن وملامتی نسبت بزوجین قوله محتار جمعی از قائلین
بقولین هرگاه استقرار ملک از ثمره نزاع فریقین نباشد محقق از میان تملیکیان بدمی رود
زیراکه کلامش صریحست در تملیک نداد که مثل صراحت ارشاد در امتناع محتاج بتوجیه و
تاویل کرد چنانکه در مسالک تنبیه براین نموده وچنین فرموده وفی الارشاد مع حکمه
بانه امتناع جوزلها المطالبة باخری بعد المدة وان کانت باقیة وعلیه یتفرع بناء حکم
المصنفة علی ذلک فلا یعلم من الحکم ان مذهبه التملیک وشاید مراد علامه مطالبه بعلاوه
رد کهنه باشد وعلی ای تقدیر در اینجا ضرری بامتناعیان نمیرسد قوله ضعیف است
ضعیفست زیراکه این تضعیف بعلاوه آنکه حکمی است بلا دلیل حکمی است بما قام الدلیل علی
خلافه وهو کالاستصحاب الذی ثبت دلالته فی الاصول بالمعقول والمنقول واتفق
علیه الفحول علی ما بیناه بمزید التنقیح فی الفذالک وشرح المفاتیح قوله ظاهر آیه
علی المولود مؤید مشهور است بانکه مشهور بر خلاف مشهور است محل نظر است
باعتبار انکه ظاهر آیه شریفه اینکه نفقه وکسوه والده از حیثیت ارضاعست نه
زوجیت بقرینه سیاق وسباق اذ ذکر ان در تلو طلاق وقوله حولین بعد ذلک وعلی
الوارث مثل ذلک زیراکه نفقه وکسوه مرضعه از حیثیت والده بودن بر وارث
واجب نیست اجماعا ودر مسالک استدلال بر وجوب اجرت رضاع فرموده بقوله تعالی
وعلی المولود له رزقهن وکسوتهن بالمعروف فقال وعلی ظاهره فی الوجوب والاستحقاق
کقولک علی فلان دین وهو کنایة عن اجرة الرضاع واطلق علی الاب المولود له للتنبیه
علی ان الولد حقیقة للاب ولهذا انتسب الیه دون امه ووجبت علیه النفقة ابتداء

ولوکان

ولوکان للولد مال لم یجب علی الاب بذل الاجرة لانه غنی فلا یجب الانفاق علیه
قوله عطف در نظام محل کلامست زیراکه اقتضاء عطف مماثلت وتسویه دادر جمیع
احکام ووجوه ممنوعست ودر زیاده بر نفس حکم مذکور ثابت ومسلم نیست ودر
مشارکت کیفیت وصفت حکم غیر جاریست وباین سبب هرگاه کسی گوید جاءنی زید وعمرو
وزید راکب وعمرو راجل آید یا کسی گوید اکرم زیدا وعمروا ومخاطب بزید اسپی وبعمرو
خری دهد هیچ عاقلی اولرا کاذب وثانیرا عاصی نمیداند وهم چنین است کلام در
عطف خبر کلانام با قطع نظر از سند خبر وظاهر ادر صدد حدیث لفظ لهن بوده
وان قلم مستدل اقتصار نموده وبر تقدیر زیاده نیز نفعی بمستدل نمیرسد چنانکه شاید کفهم
شود زیراکه حقیقت بودن لام در ملک معلوم نیست وحمل اطلاق بر اختصاص
واستحقاق جائز وکافیست بلکه جمعی از محققین تصریح نموده اند بانکه حقیقت در
همین دو قسم است وحصول هر یک بامتناع ظاهر ومؤید است ودر صورت شک اقتصار
بر قدر متیقن طریق انیق فضلا است ومؤید باصالت برائت ذمه از ما عداست وبر تقدیر
تسلیم تایید نفع مؤید بعد از ثبوت وحصول مطلب است بدلیل نیر مجرد قال وقیل وتا حال
هنوز قدم در جاده استدلال ننهاده واساسی از برای فکر بکر خود قرار نداده تا بعد از اتمام
وانجام از آن مؤیدات زینت دهد ومسطوره خود را در منصه ظهور جلوه نماید وموجب
مزید رواج بازار تملیک گردد واز آنچه گفتیم حال معارض ومؤید نیز معلوم گشت قوله
جمعی از علما حتی از مملکین مثل محقق ره که فرموده اما الکسوة فانه استعادتها ما لم ینفض
المدة المضروبة ووجه فی المسالک علی التملیک بان اعطائها للمدة المستقبلة وقعت رعا
کالنفقة پس اعراض مستدل در اینجا تصریح بقولین در اینجا خالی از چیزی نیست قوله با
حصول اشتباه محض اشتباهست زیراکه فایده ادله از اصل واستصحاب وسنت وکتاب
در صورت اشتباه وعدم ظهور نور حکم معلوم میشود وحکم از ادله ظاهر میگردد

وچون کسی نظر بدلیل کند پس قطع بحکم غایبه چه ضرر دارد وانخلاف قلیل بلا دلیل چه باک
بهم رسد قوله ازحل بقول بفرضی کران مالیت بدر رود مانند یکدانه کندم وارزن
ازحقیت بدر نمیرود وبدون ناقل شرعی بدیکری حلال نمیشود بلا خلاف وفرق میان
حق ومال در بعضی مواضع فایده باین موضع نمیرساند وازاینجاست که فقها حق فرموده اند
ودر تعریف غصب اعتبار مطلق حق نموده اند ودر تعریف استیلاء علی حق الغیر بغیر حق
کفته اند قوله خصوصا الی قوله بجهت مقلوب ومعارض بمثل است درطرف زوج بلکه
ضعیفه ومسکینه وشمول جهل بتشکیک از برای ضعیفه بعلاوه معارضه بمسکن درهمه
زیراکه هیچ کس لازم نداشته که درا کثر اوقات واعقاب صلوات بزوجه وسایر عیالات
کوید که ای حضرات بدانید واکاه باشید که خانه من از شما نیست وکنیز وغلام ازمنند
وشما راحقی زیاده بر سکنی وخدمت نیست وهم چنین ایها العیال خوراک فردا از شما
نیست بلکه دوزبروز برشما حلال نخواهد شد وجواب درهمه یکیست قوله بنا بر ثبوت
حرمت تصرف معارضست بمسکن وآلات واسباب ضروریه که بالاجماع برسبیل امتاع
وهم چنین بنفقه یومیه از ماکول ومشروب زیراکه استحقاق انفاق مشروطست بحیات
ووفات بالاتفاق وبعد از موت کسی را برمیت حق نفقه نیست خواه زوجه وخواه غیر آن
پس برسبیل معارضه میکوییم دراین هنکام آن ضعیفه باسایر ورثه بنا بر ثبوت تحریم
تصرف در مال مشترک ومال غیر بمجرد موت مورث درخوراک وسکنی ولاالضروریه
محتاج باستیذان همه یکی وباتعاسر بودن وبعاین وغیبت ایرادکلام معضلا و
عدم تمکن هریک از اداء بینه عادله براستحقاق نفقه یومیه وسکنی حسب الوصیه فرضا
ومردن از کرسنکی وتشنکی وعدم صلوة دران مکان ورفتن هریک بمسجد یا خانه همسایکان
خصوصا درغایت لوعه حزن واندوه از قواعد شریعت غراء غیر مانوس است وهم چنین
تخصیص ازدیاد وموجرین مقام بعد از استغراق دین بجای ترکه بنا بر حرمت تصرف ورثه
در اموال

در اموال میت قبل از اداء دیون وفک رهون واذن موجران بنا بر بطلان اجاره حرج
عظیم ودردیست الیم وجواب از همه یکی است وراه استدلال آنکه همه غلط میکنند وخلاف
شرع مینمایند وباید بعد از موت بلافاصله بر هنه شوند بلکه از باب مقدمه اندکی قبل از
مهیای عزا شوند ولباس تعزیت پوشند وبعد از آن از خود خورند واز خود نوشند
واز خانه بیرون روند خصوصا هرکاه خانه باجاره میت بوده بر مذهب جمعی که موت باطل
میدانند مطلقا یا در غیر صورتی که مستثنی است وهم چنین هرکاه دیون اضافه بر ترکه
باشد وباید در همه این صورات ولی شرع یا حاکم شرع ویا عدم ایشان از عدول مؤمنین
حصه غیر کاملین وغایبین را حجر زند یا اجاره کنند واستیذان از کاملین حاضرین نمایند
دویم آنکه ملتزم شویم درهمه یا استثناء سه روز تعزیه بنسبت با مور ضروریه از لباس
واکل وشرب وسکنی در ملک مشترک ومال غیر از برای ورثه ومتعلقان میت نظر بتعارف
واخذ خلف از سلف از روز ظهور نور شریعت غراء الی الان من غیر نکیر من احد من
الاعیان حتی المحتاطین من اهل الورع والعرفان واز جمله مؤیدات آنکه بعد از خروج
روح بل قبل از آن مردم جمعیت میکنند وداخل ملک اشخص میشوند واز برای
تجهیز او توقف مینمایند ودرخانه بر فروش او مینشینند وبعد از دفن از برای تعزیه
نیز چنین میکنند ومطلقا احتیاطی نمینمایند واقتصار بر قدر ضرور وما اندفع به
الحاجه نمیکنند وزیاده بر قدری که از برای اخراج میت ضرور باشد از اجانب و
غیر ورثه از اقارب داخل حرم میشوند ومطلقا تجسس وتفحص از ورثه وحاضرین
وغایبین وکاملین وقاصرین وغرما وموجرین نمی نمایند واز هیچ یک رخصت
واستیذان نمیروند بلکه غالبا علم عادی دارند باینکه ظروف وفروش را که
استعمال میکنند داخل ترکه واموال مشترکست وشاید منشاء اینها هم استثناء ایام تعزیه
احترام میت باشد که بسبب دوری وهجران دوستان واستیذان هتک عرض

وهم چنین است
المخدرات یعنی همه کس دانا تر ندانعم حتی زنان واز منع مذکور برکشت وهیچ کس حتی عمر منع
از بخشش بیدن نکرده وهم چنین احدی تاحال از دوست ودشمن عمر تخطئه عمر واز رد
دراین مسئله ننموده اند هرچند بحسب ظاهر حلش بر همه ممکن باشد ولزوم هبه زوجین
موافق مشهور وخارج است از محل نزاع فیما بین قوله وهم چنین اطلاق کرعبره همچنین
نفعی بمدعی نمیرساند زیراکه تاکید فرع تاسیس است ونهی از ضرر امر بنفع نیست وحدیث
لاضرر ولاضرار براین شاهدی قوی نیست بلکه باید ضرر نرساند نه آنکه باید ضرر بکشد
ومال خود را ببخشد واز آن دست بردارد وشاید مراد در آیه نهی از اجبار در مهر از
برای طلاق باشد چنانکه در مثل مشهورست که مهرم حلال وجانم آزاد وظاهر آیه
شریفه مطابق تفسیر مفسرین نیست که مراد نهی است از ایذاء ومضرت بمطلقه تا مضطر وملجا
شود که مطلق از برای او قرار داده بیرون دود واین ربطی بمدعا ندارد قوله در خصوص
مطاع خارجست از محل نزاع چنانکه مکررا تنبیه بر آن نمودیم وبر فرض تسلیم مجرد عدم خلو
از تالیف دلیل خلاف ثمری نمیبخشد وچیزی ثابت نمیکند ورافع اصل وقاطع استصحاب
نمیشود اجماعا ومورد اخبار وصورت منازعه در بیت ومافی البیت است که هریک ادعای
ملکیت آن کنند ومعترف بملکیت سابقه دیکری نباشد واین مسئله دیکرست ودخلی
بما نحن فیه ندارد مطلقا واصلا قوله وایضا حکم زنان معارض بمثل است از جانب مردم
بلکه بطریق اولی زیراکه حق تعالی اطاعت ایشان را باطل دانسته ودر حدیث است که لو امرت
ان یسجد احد لغیر الله لامرت المرئة ان تسجد لزوجها بنا بر این چون شوهر زن
وزیور را از زن خواهد باید بلا تامل بدهد واطاعت کند هرچند که از خود زن
باشد چه جای آنکه مال شوهر باشد که از برای التذاذ خود ساخته ومنظورش
حفظ آبروی خود بوده پس چکونه زن از او مبدارد وبکوید چشم او بدیکری
بلکه بدشمن او شوهر میکند وعیال این ضعیف مسکین از برای او زینت مینماید
وهم چنین است

وهم چنین است کلام نسبت بلزوم احسان واکرام ووجوب اعزاز واحترام ابوین
وصله ارحام خصوصا اولاد واحفاد واخوان ایمان خلاصه امثال این اختلاطات
مناسب مقام ظرافت یا خطابات نه مقام احتجاج واستدلال ومنازله فحول
ابطال با وجود آنکه اینها همه در باب مسکن وآلات ضروریه وخادم ونایه بر نفقه یومیه
روز طلاق در غیر رجعیه ومطلقا در صورت موت وهم چنین نسبت بغیر زوجه از
عمود بن جاریست زیراکه در امتاع بودن نفقه اقارب ظاهرا خلافی نیست وجواب از
همه یکیست که اشاره شد قوله بر ظاهر است که دخلی بمدعا ندارد زیراکه برفرض
تسلیم آنکه شرعا از اجنبی نتواند کرفت شاید نظر بان باشد که همه کس از آن هبه هدیه
میفهمد وظاهر تفسیر رجوع در هبه برجوع در رقبی برحومت مطلق رجوع دلالت
میکند نه مثل محل نزاع که مشهور میان علما مجرد امتاعست با جواز ابدال واسترداد حتی
آنکه بعضی از متکلمین نیز بجواز استرداد قبل از انقضاء مدت مضروبه نموده واین هذا
من ذاک واین الثری من الافلاک قوله تصرف مالکانه در اجنبی چنین است ودر زوجه
نیز چنین است بلکه مطلقا تصرف مالکانه نمیکند مکر در مهر یا جهاز ومال خود وهرکاه
مسئله خواهد بیکی از زنها کوید که بخر کند ومضمون من جرب المجرب امثال هذه
نماید قوله بعموم آیات میراث الحال بخاطر فاطر نمیرسد که کسی بان استدلال کرده باشد
قوله معلوم نیست همان اقرار بملکیت سابقه از برای انقلاب دعوی وتسلط زوج
وورثه کافیست واحتیاج به بینه عادل نیست بلکه جواز رجوع قبل از انقضاء
مدت مضروبه اتفاقی واجماعیست چنانکه محقق در باب طلاق فرموده وشهید
ثانی تصریح بتسویه موت با طلاق نموده وقایل بفصل معلوم نیست پس حکم مسئله
بعنوان عموم واطلاق باطلست بالوفاق واکر زوجه منکر سبق ملک شود وکسی
از زبان او اقراری نشنیده باشد لکن شهود عدول علم بسبق ملک زوج داشته

او نشوند و افلاس وی بی چیزی او ظاهر نکردد و سرایت بخفت وظلت و ورثه نکنند قال الله تعالی
ولو عسر و حزن ضعیفه معلوم نیست که بیشتر از خوف ضعاف سایر ورثه باشد و زوجه
بیشتر از پدر و مادر و اولاد او مکدر شود اگر یکقطره کم کشت از سبوبش هزاران دجله
سر دارد بجوبش وقطع بدایتام بلکه بد زوج ضعیف مسکین در صورت موت زوجه یا طلاق
مستلزم حرج وعسر متیقن است زیراکه در صورت طلاق زوج محتاج بتجدید فراش و اخراجات
تازه است و زوجه غالبا شوهر میکند و امثال این تدارکات بلکه شاید بهتر از انها برای او
بهم میرسد زیراکه نفقه و اخراجات او بر شوهر است بخلاف شوهر ضعیف فقیر که غالبا
باید بکلیه تحصیل کند و صرف تزویج غاید و متوجه اخراجات دیگران از واجب النفقه
وغیر هم کردد و هدف مصایب و نوایب دهر باشد پس مستدل انصاف دهد که عسر و حرج
از برای کدام بیشتر میشود قوله سنت قویمه همین در نفقه یومیه و کلات ضروریه
جاریست وجواب همین یکیست و همچنین قوله اینست حکم لباس ضروریه و همچنین
نسبت بغیر زوجه قوله اما انچه زوج مخالف فتوی وظیفه است کلام مخالف ملك اهل
کمالست زیراکه استصحاب ملکیت سابقه ثابت باعتراف منتسبه دلیلیست شافی و در قطع
و رفع ان مجرد مظنه غیر کافیست باجماع اهل حق و ان الظن لا یغنی من الحق قوله بنظام
بد متصوره خبطی است عظیم و خروجست از محل نزاع زیراکه محل نزاع انست که ملکیت سابقه
زوج باعتراف زوجه یا ورثه او ثابت باشد و الا زوجه یا مرد اجنبی در این باب تفاوتی بهم
نمیرسانند و محل نزاع علی الخصوص نمیکردد بلکه از مسئله نزاع زوجین یا احدهما مع ورثه
الاخر یا ورثه یا احدهما یکی دیگر بیستند و ما فی البیت را هر یک از ادعای ملکیت ان کنند و مطلقا
اعتراف بسبق ملکیت دیگری ننماید بلکه مثلا کویند این خانه بید ما و در تصرف ما و بکلیه تحصیل نموده ام
نه انکه مثلا زوج کوید فلان رخت از زوجه بیمان او ازو ارثیه و از برای من ساخته و دوخته
یا این سبب مال منست یا بعکس زوجه کوید که این رخت و زیور را از برای من کرده و از جهت

وعطف ما للطلاق

مال ملك من شده است که در صورت اقرار علکیت سابقه مسموع و منکر مدعی میشود و دعوی
منقلب میکردد بلا خلاف چنانکه بر ادنای طلبه مخفی نیست وصل بحسنه عماد در مقدمه
فدك بقرینه ذیل تاویل و حلش بر نوع باطل بباطل محتمل است قوله و تمسك باستصحاب
خبط دیگر است زیراکه عدم تأثیر استصحاب سابقه بر مذهب مرجح بلکه حقه در صورت شهادت
نه صورت اقرار چنانکه بمراجعه کتاب قضا معلوم میشود بلا انکار و باین سابقا اشاره کردم
قوله وانه وافی هدایة تا محتمل دانسته بین ان قبلی مؤیدات و احتمالات سابقه سفاین
زیراکه بقرینه تفسیر اخبار و شاهد اثار و ذکر غلیظ میثاق مراد از قنطار همان مذکور در ضمن
عقد و صداقست و این محل وفاقست قوله عبرت بعموم لفظ در غیر اینجاست و ان جاییست
که قرینه واضحه بر تخصیص نباشد و در اینجا تعقیب بکریمه کیف تاخذونه وقد افضی بعضکم
الی بعض واخذن منکم میثاقا غلیظا در حکم تعلیل است باینکه منع از جهت عقد است نه از
مجرد اعطاء پس عبرت بعموم لفظ نیست و از اینجا امین الاسلام طبرسی از بعض تفسیر عفو
فرموده ای لا ترجعوا فیما اعطیتموهن من المهر شیئا اذا کرهتموهن و مفسرین در سبب نزول
این آیه نقل فرموده اند که ان بود که هرگاه کسی از زن قدیمی خود دلگیر میشده میخواست که
زن نو بگیرد زن قدیم را متهم میکرد بزنا و بهتان میبست برو تا مضطر شود با نکه چیزی از
مهر خود بر بخشد باو و او بان چیز زن نو را بیاورد پس این آیت نازل شد جهت نهی از ان
و باین سبب فرموده اتاخذونه بهتانا و همچنین در حدیث مشهور بکه خاصه و عامه بطرق
معتبره روایت کرده اند بعضی در قدح عمر و بعضی در مدح او که روزی عمر بالای منبر منع
میکرد از زیاد کردن بر مهر سنت نبوی صلعم که پانصد درهم شرعیست یعنی دویست و شصت
و دو مثقال و نیم اصرافست از نقره مسکوک دار و گفت هر که زیاده بر مهر سنت کند زیادتی را
میکیرم و داخل بیت المال میکنم پس زنی برخواست و گفت از تو میگیری چیزی که خدا برما
حلال کرده است و همچنین این آیه را خواند پس عمر گفت کل الناس افقه من عمر حتی



باشد وعلم بخلاف آن ونقل آن زوج از برای ایشان بهم نرسیده باشد بنا بر مشهور
اعتماد بر استصحاب ننمایند وشهادت علم میدهند واز ایشان میشنوند لکن بعضی
شرط کرده اند که اظهار مستند خود درین صورت ننمایند وظاهر اینست که اگر شهادت
استناد واستصحاب جایز نباشد شهادت برای غیر معصوم بهم نرسد غالبا
بل مطلقا مگر بر فرض بسیار نادری از قبیل وجود عنقا فلیفهم قوله بر نفی وجود
چیزی چنین نیست بلکه در محل نزاع زوجه با ورثه او باید اعتراف باعتراف
خود عمل نماید ومال از زوج با ورثه واگذارد وهرگاه مدعی هبه باشد تسلط
قسم میت بانفی العلم داده قوله بجهت شهرت خلاف هرگاه ملاحظه چنین
اخبار متواتره یا معجوزه مورث اشکال کرده حکمی از احکام نظریه خالی از
اشکال نکرده بلکه سرایت بجمیع ضروریات مذهب وملت نیز کنند
کما لا یخفی والبلیة اذا عمت طابت واذ بان المذهب الزیوف من الصحیح
وصار القول بالتقلید کرما داشتدت به الریح وقطع دابر الاوهام فی
هذا المرام فالحمد لله علی التمام والصلوة علی خیر الانام وآله واصحاب
الغر الکرام ما اضاء ضیاء واد لهم ظلام وقد تم وبالخیر عم بعون الله
عز وجل المجلد الاول من الکتاب الموسوم بمقامع الفضل الملقب
باصار دشت هدایت خانی کیلانی المشتمل علی مسایل کثیره تنیف علی
مائة الف غیر انها انحصرت فی عنوانات یسیرة توافق عدد سنی تاریخ التألیف
وجل اسمه ولقبه وداعیه الخان المعظم المفخم المنیف لازال محط الرحال
آمال الرجال متکئا علی العز والاقبال مالکا لنواصی الشوکة والاجلال
ادام الله علیه انعامه ونضر بالسرور شهوره واعوامه وبلغه ما تمناه
معتنقا لسعادة دینه ودنیاه علی ید مؤلفه القاصر محمد علی بن محمد باقر
الاصفهانی

